

صنایع و مکاتیب و فضائل و مناقب
عبدون شیعین و اولاد و قریب

رکن این مقام از نسخه منقوطه الاشراق و دو قمر مشرق الاوراق در بیان میر و اخلاق حضرت
سید المرسلین خاتم النبیین محمد بن آدم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و صحابه و ائمه

سید المرسلین خاتم النبیین محمد بنی آدم حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

مناجج النبوة

۱

مَدَامُ الْقِسْرِ

حضرت عالم اہل فضل اہل قلوبہ مقتدین بدو یقینین علامہ دوران شاہ کرامت
ان سالک سالک طریق شیعین بگزیدہ درگاہ حضرت رب العالمین الامین شفیق

ان سالک سالک طریق شیعین بزرگوار و درگاه حضرت رب العالمین لا اله الا الله

طبع می نمیشود که طبع می شود

سید علی حسینی

المصاح

اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطبوعہ ایک
شاہین کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شایقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما
سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے پیش کے تین صفحہ جو سارہ ہیں انہیں ہمیں کتب اعلیٰ
و نہ عظمت و تہ فاری و اردو میں کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب
موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب تفرقات دینیہ

ایضاً - کاغذ رسمی خانی -
شرح اور اذنیہ شرح و تفسیر تاریخی و ملاحضہ اوراد
اسرار الاولیاء -
معراج - اسمیہ بیانات الشوریہ کاغذ سفید -
ایضاً - کاغذ خانی رسمی -
میزان الفرقان -
نقوش معظمہ و افق پرورد و نم و حفاظت الخصال
دعائی بیخ العرش - موشش قفل -
شرح سفر السعادت - ارشاد مہدی زہدی
مجموعہ اوراد و دنیا فیت شامل بیخ دعا -
جوہر القرآن - مترجم مطبوعہ ششم -
رسالت نبیہ الانسان - در علمت و دست
جانوران مطبوعہ ششم -
شواہد النبوۃ -
مدارج النبوۃ - دو جلد میں کامل -
ایضاً - جلد اول -

تذکرۃ المصاود -
فتح الحرمین منظوم و نقشبات کاغذ سفید -
ایضاً - کاغذ رسمی خانی -
مہنت تماشائے ققیل -
تحقیق الانساب -
رسالہ قاضی قطب -
تذکرۃ الجمجمہ -
مضامیل السعادت مطبوعہ ششم -
گلرستہ عقاید -
طنیر الاسلام -
بیان فی احکام الدخان -
روضۃ الشہدا -
کربلا کے متعلی - معروف بہ کرلانا -
کاغذ سفید چمکنا -

فهرست رکن اول معارج النبوة فی مباح الفتوة

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۲۳۲	فصل پنجم در امتناع الیس از سجده آدم علیه السلام و مخدول گشتن او و مناظره دانش با خاک	۱۳۱	و مباح -
۲۳۶	فصل ششم در بیرون آدم علیه السلام بجا نداشتن ذکر و بیرون آوردن جوف از پیلوی حبیب آدم علیه السلام	۱۳۲	فصل اول در تمجیدات -
۲۴۱	فصل هفتم در استخوانان آدم علیه السلام و بیرون آوردن آدم علیه السلام از استخوانان	۱۳۶	فصل دوم در مناقضات باری عز و جمه -
۲۴۹	فصل هشتم در بیان مجموع دالام آدم علیه السلام -	۱۴۱	فصل سوم در تعریف حضرت عیسی علیه السلام
۲۵۲	فصل نهم در ذکر نبی آدم علیه السلام و قول او بشارت	۱۴۵	فصل چهارم در خصایص و فضائل حضرت عیسی علیه السلام
۲۵۲	فصل دهم در مناقضات آدم علیه السلام و ذکر معاش و قواله و مناقضات ایشان	۱۴۷	مقاله اول در ذکر خصایص حضرت عیسی علیه السلام
۲۵۴	باب سوم در بیان ولادت شیث علیه السلام	۱۴۷	مقاله دوم در ذکر فضائل حضرت عیسی علیه السلام
۲۵۸	فصل اول در احوال شیث علیه السلام -	۱۵۲	فصل پنجم در فضائل صلوات حضرت عیسی علیه السلام
۲۶۰	فصل دوم در احوال ذریه از مرتبه ثانی آدم علیه السلام	۱۵۲	رکن اول در بیان نبی و اولاد انبیا و صلوات علیهم
۲۶۰	فصل سوم در بیان نزول جی و ذکر نبوت آدم صلی علیه السلام و وصیت نمون شیث را -	۱۵۲	باب اول در ذکر نبی و حضرت عیسی علیه السلام
۲۶۴	فصل چهارم در ذکر نبوت شیث علیه السلام و از دلج او و احوال شیخ عالم علیه السلام و از طبع و زلاله او -	۱۵۲	فصل اول در بیان حدیث اول با خلق اندوختی
۲۶۴	باب چهارم در ذکر احوال ادریس علیه السلام	۱۵۲	فصل دوم در بیان کیفیت نبی و نبوت محمد صلی علیه السلام
۲۶۴	بیان خصایص ادریس -	۱۹۴	فصل سوم در بیان حدیث اول با خلق اندوختی
۲۶۰	باب پنجم در ذکر نوح نبی علیه السلام -	۱۹۴	باب دوم در خلق آدم علیه السلام
		۱۹۸	فصل اول در بیان خلقت آدم علیه السلام -
		۲۰۱	فصل دوم در خلق بنی حیان و بیان این واقعه -
		۲۰۹	فصل سوم در ابتدا امر آفرینش آدم علیه السلام -
		۲۱۹	فصل چهارم در بیان خلقت قال آدم علیه السلام -
		۲۲۹	فصل پنجم در بیان نفع روح و قال آدم علیه السلام -
		۲۲۹	فصل ششم در ذکر تعلیم اسباب و کیفیت سجده ملائک -

[illegible]

صنایع مکین و مکاتیب فضل و کمال از زما
بعون پادشاه مکین و مکاتیب فضل و کمال

رکن اول از سنه سلطنته الماشوق و وقته نشر الما وراق در بیان میر و اخلاق حضرت
سید المرسلین خاتم النبیین محمد بنی آدم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم

سحاح الذبیر

۱

مدارج الفکر

مصنّف عالم اجل قابل اكمل قدوه محققین بده تحقیق علامه دوران سید کمال
جهان سالک سالک طریق متین برگزیده درگاه حضرت رب العالمین ملا حسین نقشبندی

در مطبع می می مشی و کتب طبع می می کرد

MA LIBRARY, AMU



PI 6249

بسم الله الرحمن الرحيم

ربنا اتنا من لدنك عزه وحي اننا من زمانه محمدی که صحائف لطافت طباق فلکی نقوش آنقرین پوش بود
و شالی که صنایع مدح او در قلمی بر قرم تحریر آن مشیخ باشد نظم حمدی که بر صحائف طباق نه فلک و توفیق پر کشید
که کبریا بر ملک با حمدی که خود تمیز و بر سر خود مدام کانی برین نادیده گشتن شسته حکمت و حمدی که جوهرش نازک و بول و دره
که سیمانش با جلوه بر جگم بدیل حمدی که شرفیان در این معارج نبوت و اوصاف سبقت و سکان صناعت توانمیش
شمال بر عت از ترقی ندره علای اوصاف که آن تشبیه بعرده و قتی لغوت جلال آن باز نماند و شالی که شش آن پنج
صنایع رسالت و مساکک جوامع انعم عبارت و مساکک جمیع انعم عبارت بمقتضای ایجاز و مرشد شالی عجمان
از سر راهی حمدی که مصالح ارزش بود و طلول و بهما بشام ابد نمود و ایقاده شمع حمدی که تمیم جان بخت شمع بود
که آن شالی است اهل است و فرغ بد شایه بارگاه احدیت و ایشارده گاه حدیث خداوند بر حق و عبود و مطلق شادی
و انج از خود و حیات بهر که گشت کن کائنات و کسبیت دین و شکار و پهای و کوس لیل ملک زنده و خدا
نعمان شانه و عظیم بر آن که قدس است و سر و حدیث خود از اعداد و صبر و تقا است و در علم و سرمدیت خود از اعداد
عقول و شکر و است و عظمت جلال از شش است و عرض و جواهر و میرت در قدرت که الی و ناسبت و اقام خواطر

بجذب محبت ازین سطح فرشت و برآوردشان پای به پایدی برش از ذوق طبیعت جو بکشد و شان در جنت شریف نیکو
شان به بیداری ایشان چو بندی کمر بود و یا ورت داور وادگر کسی کو کمر بست در کار دین و کمر بست پیش
سپهر برین و بعد از میان اعیان ایشان سید لایب سید لایب صفا محمد مصطفی راضی الله علیه و آله و سلم خلعت
خاص اختصاص فرموده بمبانی قواعد شریعت را بدعائم قوانم سیر پاکیزه مخبرش شنید و معانی مسا قاصد حقیقت
بکرامت عقائم اخلاق حمیده الا عاقلش ممد گردانید تا با عانت الهی و دیانت شهنشاهی اعناق سطوت
قیامه را بحسام هشتم پشت در قباب اکاسره را بصمصام انتقام زیر دست ساخت و ندای نابنی
السیقت در عالم انداخت و لوای دولت ابدی و علم عزت سرمدی آدم و من و دونه بخت لوای برین طاق
نه رواق زیر بیدی و ایوان عالی بنیان لاجوردی بر افراخت متنوئی نمودند لاجوردی سر سبز و کز کوشش
هستی عمارت پذیر اندر دانه شرع رایت فراز از کنج فلک گوهر آرای راز و محیطی چه گویم چو باران بهیج
بیکرست گوهر یکدست بهیج و گوهر جهان را بیا رسته و بهیج از جهان داد دین خواسته و کلید کرم بود در
روزگار و کشاده بدو فضل چندین حصار و اخراجی بدو دعوت تنگ را و لگوای بر عجا زانو تنگ را و
لاجرم نفیس صلوة طیبات که شمام آن فواج رولخ روضه رضوان بشام جان و دماغ جهان ساند
و شرافت نیات که شعلعات بارقات آن ساخت با مساحت جان ارباب و فاق را چون طلعه
خسیر سیارگان مرغ صافق را روشن گردانند متنوئی سلای چون نسیم گل بهاران و کز آید انگشتان
ستکیاران و در و در و چون گل تر که گرداند دماغ جان مطهر و از صمیم دل و جان و جرم روح
و جان تحضر و ضمه نور و ترب مطهر مطهر آن سلطان دار الملک نبوت و رسالت و شهنشاه تخت
عالی تخت نبوت و بیانات شاه بارگاه دین پناه محرم خلوت گاه ولی الله نتیجه مقدمه و لاکست لاکست
سیدان افلاک متنوئی سلیمان قدر دار الملک لولاک و انبیت ران ته میدان افلاک و افراز بهفت
مسند چار طاقش و حریم حضرت عزت و تاقش و خوشنشین آسمان رسالت جمشید ایوان جلالت سیلا
مضمار دیار لکناد فرمان فرمای کرامت نای فاعبه و با اولی الالبصار شام باز بلند پرواز دنی فتنه
عالی شان شمالی مکان نکان قباب قوسین و ادنی راز و ارباد قار قار و سلمه اے غبار ما و سلمه
راست برین صاحب یاقین و لکن راه تر از اخر شطوطی شکر خای و ما یمنطق عن الهوی عند الشیخ و حقا
ان هو الا و سلمه یسعی متنوئی خرگاه بر وزن زده کوین و بر درگ خاص قباب قوسین و هم قدره و لولاک

هم سر کلام حق شنیده از قربت حضرت الهی را باز آمدی آن چنانکه خواهی بدگمانی شگفته از حبشش توفیق
 کرم در آستینش آورده برات رساندگان را از بهر جو مانا هر گاه از آن به کار چه فعل که چون تو شاهی در دست
 خود در پناهی نام سلطان صاحبقرانی میگویم که نفسیات را یات بنیات بهایوش کسر یوان کسر را مفا
 و رفع ملت را به یمنش خفص اندام قصر نعت قیصر را منضم ثنوی افتاده نعت تو کسر بهر گنگرامی طاق
 کسر بهر دور تو چرخ اخضر را شکست چه جای قصر قیصر به نصیح زبانی که در هر که فصاحت چون ماما نصیح زرخیزان
 بیشه بلاغت را در میدان مکاوت تصدی معاوضت مینودند با مال عجز را اقتدار مهر غرور و اضطراب بر دبان نهال
 بیانی که در جلوه گاه صباوت و ملاحات چون عوی انا المبحر که حکایت حسن خوبی یوسف کفانی در چاه نسیان
 ثنوی از نور حسن خورش پر توی برین تافت به مبر خوبی از آن نبضی عزیزی یافت به چو شد سحر صیبت جمال و آفت
 حدیث یوسف و حسنش بپایه غرب شتافت به فرخ قدی که حدیث مقدم ثنوش بهر تشر و فکر بهر منطق عیسی کلیم
 کلیم مذکور بود و ذکر او صاف جمایش بهر نوریت و تجلین تنظیم تمام و تجلین زبور زبور به و هو الذی بدیال
 بدی الانام و تنزل التزیل به عن فضله نطق الکتاب بشرت به بقدره التوراته و الانجیل به بلکه بنور و تاز
 ابلع ازل و اوراق اختر اع امل بقلم اول خلق الله تعالی القلم بهر اوانوار و ظلم بهر حواشی وجود و عدمش
 حیات و قوت و حرف ایجاد و موت به کشیده بود که نقش بند قدرت بر صدر روح ملک رقم اولیت بهر شور نور
 این سید انا عطیت بهر گماشته بود که اول ما خلق الله تعالی و سقای بیداری عاطفت که باده پیمای
 بیابان محبت است منور مطهره وجود را در دایان جو در نکشاده بود و ساقی باقی شراب ناب میثاقی در قریح
 فرج المست در بزم بارزم حریفان سرست بهر اسقان جان برکت دست نه پیچوده بود که نشنه لبان تجر
 و سونندگان نیزان حرمان را از بر که نوال رحمت بکرت شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زلال فضا
 رحمت را رفت فرستاده بود که و بالهونین و وف رحیم ثنوی محمد چو شا هست و عالم چو خیل بهر که مقصود
 او بود و جمله طفیل به صلاهی کرم چون که در داده شد به جهان جمله از نو از زاده شد به بهمانی پاشگاه است
 لطیفه خورشیدان او هر که هست به خدائی که هستی نو در کرد و در بیروی این مسکه بر کار کرد به سپهری بهار است
 مانند مرغ در نور و آفرینخت در دی چراغ به زیاغ خوش بهستان گل و دران باغ روح الامین
 زمین فلک یک غبار ترش به ازل تا ابد یک تماشا گش به دور و زما محدود و بر آن اصحاب خیل احزاب
 متاب جان احباب او که قصر ملت ز بهر او بیضه شریعت بهضائرب وجود و نور شود و ایشان فرین راست

گشته و ساحت دین بچین اشکوت شرک ملاکات خاشاک بدعت و جهالت بیاسی مسامی جمیله ایشان پیر
شده علی را و هم تحت انجایاوس انقدری خلق البرایا و مطلق النجم من السماء و نجم المطلع من بسط الظلال اما
بعد چون قادر علی الاطلاق و فاطر خلایق جل فکر و عزم بر ایهیت کرد و بود با او نبود هیچ چیز را بهمانا که اکنون بهما
نیز به بخت عزت و غنیت جویت و رای استار عظمت حلال کبریا و محال بنقاب اخفا و حجاب اختفا مخفی و
مخجوب بود چنانکه فرمود گشت کثر تخفینا کما قال قیس سره نبود هیچ کسی غیر او بمکان خود را چشم غیر
از ان روی گنج پنجهان بود در نخست تا انوار مقدس سقرا از کیفست چون و چرا ی خود را از اطلون مکنون
و خفا بر فلک ظهور و ستاره جلوه و بدر و از ان فی فضل الوهیت و مطلق حمت و ربوبیت اشعه لغات صفات و
جلال جمال خود را لامع گردانید چنانکه تفسیر فاصبت ان اعرف توفیع آن چنانکه لا یرم تکلمت بالانوار و قد
کلامه ای و مکنونات و ابداع موجودات فرمود که خلقت الخلق لاعرف و صفات علی و اسماء حسنی خود را
در مطهر کوئی و مریای عینی جلوه گردانید و کما قال قیس سره ای بر تو جمال تو ذرات کائنات و هر
ذره را از نور تو آیات بینات و بر صغیر و جود و بختش تو نبود ذرات تو نبود ذرات این صفات بعد از ان
هر جنبه را از اجناس موجودات مظهر صفتی از صفات و علی اسمی از اسماء گردانید و تکمیل امره ایجا و او چه گوید
و ترکیب بدیع بنیان انسان کرد که نقطه دائره کمال و مرکز بیضی فضل و فضل خداست و غنچه وجود اوست که نسیم
نسیم الله خلقنا الانسان فی احسن تقویم و در گلستان فطرت مشکینه و تضرعیت نسیم کریم اوست که بدستبازی
فضل نسیم خمرت و طینة آدم بیدی در مودعه ابداع از افغان یازده قشوی تاج قضاخانه فطرت شکافت
بر درق صانع حضرت شتافت و صورت هر یک بیدی و کشید بار خلی در همه اندر کشید و راجه چون تو
آدم رسیده صورت خود بر قریش بکشید بر ساقبت برای رخ زیبای خویش را آئینه از بهر تماشای خویش
خوش خویش بقیل جان آئینه و در خندان فیت از ان آئینه در آئینه گمان شده منظم را و در گم شده و ان آئینه
و در راه بعد از ان از انواع این جنس نامی و نامان این نوع گرمی و بنیاد سل و علیهم السلام برگزیده
برای عالی آرای از باب بصائر و صفا و عده و کشای اصحاب سحر چون آفتاب لاج و چون مشکین باب
نامکست که اساس استفاضه از بهار فیاض و بنای استفاوه از فیضان فضل و فضل حق مبتنی بر بیوتنا
و میان بعضی استغنیض تحقیق پذیرد و هر چه نگاه که فیض و ذوق لیس و ذاتی و سرمدیه خانی که مال اطلاق
موجودات باشد و استغنیض به اسطره علایق پذیرد و قیود و بشریت خلق و توفیق معروف و ضرورت او استله باید چنان

آن طلاق کلی و تقدیر جزئی و توبین تا از وجه تخریر و معانی استغاضه تعلیم از مبداء فیاض ثوابند نمود و از مرتبت
تعلق جسمانی افاضه تعلیم به بنی نوع تواند فرمود بیت پس فرو و آیم من از پر خ بلند تا شکسته یا یگانگان
بر من ننند و لاجرم انبیاء علیهم الصلوٰه والسلام بر خط وسط و حده مشترک ایستادند تا مایای قلوب را
که مطلع انوار غیبی است از گرد و رات تعلقات ماسوی مقصود ساخته با استفاده انوار قدس استغاضه
اسرار نفس مشغول گرداند و متابعان دین تویم و دیران قدیم طریق مستقیم را از ظلمات جهالت بسر شید آب
حیات معرفت رسانند که او من کان میتافا جیدناه و جعلناه نوراً لکیمی به فی الناس کمن شله فی الظلمات لیسر
بمعارج منها پس چون معلوم شد که ابتدا بمعارج جلال و اعتلا بمعارج اقبال بی اقتدای متابعت اهل فضل
و کمال و مخلوق باخلاق برگزیده گان ایزد متعال دست نیند به کما قال قدس سره اگر با خوشنیتن عمری بسر
در راه او یوفی بده از مقصد نشان یابی نه این ره را اگر ان یابی از خاک دامن مردی کشیم جان بکش گردی
که تا زین چشم نوالی نشان بی نشان یابی به و چون مخلوق باخلاق همه انبیاء و توسل باتباع همه انبیاء
که هر یک مظهر کمال و مطلع جمال بودند ممکن نبود و حضرت خداوند که می جل ذکره با طبع عظیم خویش از میان
مقتدیان طریق نجات و قافله سالاران و الذین اتوا العلم در جات حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین محمد
الطین آدم و آدمیان و در ذرات کساج عالم و عالمیان ادب نمود بان درگاه حبیب مقرران لی مع الله تعالی
بتعلیم فاعلم انه لا اله الا الله کرم بکریم و کنی با الله شهاد محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و علی بن
الانبیاء و علی که در اصحاب به هادیه طریق الاهتدای و ولایه سبیل الاقتدار بنزید خصاص و شرف صحبت خاص
مخصوص گردانیده بعضی کمال و نفوذ جلال بیاراست و اتبیلع او را در اسطر وصول بندر و طای
درصال و عروقه و تفتی جاه و جلال خود ساخت و در تهیید قواعد خدمت و تشیید معاهد و متابعتش نوید
محبوبی و امید مطلوبی در عالم انداخت که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحییکم الله و لیغفر لکم ذنوبکم من بعد
شد آن سبیل نجات و مستطعمان انوار ذرات را از مطامع صفات اتباع سید السادات و سید السادات
علاء فضل الصلوات و کمال التیمات از اسم سمات مثنوی راه روی کو بطریق صفاء زرقه قدم بر قدم مصطفی
بر قدس بر سر گنج قدیم بسته بآن گنج نهانی علم به بردار و هر که ارادت نمود در زنده جاوید شد از مرده جاوید
و چون هر کس شن او جان شده به نفس که و نیست اسلمان شده به چون اتباع آن سلطان جهان
سطحانی معرفت اخلاق و شمائل آداب و فضائل افعال و صفات احوال و سمات ذراته آن با کرات

مقصود نبود لاجرم مستحقان فن سیر و مستحقان اخبار سید البشر صلوات الله وسلامه علیه بعد از تصحیح احادیث اکتب
صحیح و تلقی اخبار و آثار از انس فصاح پرده اختفا از جمال جلایان حرم سرای اصطفا برداشته و تامل
بهت و همگی نیت بر احیای مراسم دین و اقبای معالم یقین گماشته تیر تیر کتب جامع که تحقیق با فعال احوال
و تمیز بین سمات و صفات برگزیده فعال پاکیزه حصال تواند نمود پرده افشاند و اعلام اعلام بر طریق مضیه و
و من سنیه محمد صلی الله علیه و آله و سلم از برای ارشاد خواص و عوام با فراخ اند و نا بجان مناسبات شریعت
غز و سالکان مسالک ملت خفیه رضای بمقصد الاقصای معرفت و غایت بالقصوی محبت مصطفی صلی
الله علیه و آله و سلم که بعضی از واجبات و برضی از فروض کفایه داشته اند دلالت نمودند از ادب و احترام
و نقل بالحنان موازینهم صد بنزدان آخرین بر آن انعامی که چنین نفاس یادگار گذارد و همچنین ع
در کنار روزگار نشانده شغوفی نشانده از آن مردود هفتان درخت که تا بهر یاب و نیکبخت از آن سزا
آئینه صاحب نظر که حسن خوبان شود جلوه گر دشتی کو بهر بر سر ز رود و نهند گنج و مفلس تو مگر شود از گنج
تو سربایه برداشته باز وجود تو را نیت با فراخ اند و از جمله متابعان ایشان فقیه نه بصاعت و حقیر س
استطاعت المقصود بحمل بند التین العبد الضعیف المستکین معین المستکین بلغه الله مناه و جعل خرافه فی راس
اولاه بعد از آن که بطلان کتب حدیث و سیر و تنبیح روایات و اسانید معتبر برداخته و بساط انبساط از
موقوفات انام و رقبه الاسلام میراث جمعیت عن الافات انداخت هر جمعه بعد از ادای صلوات و مقصود
جامع هرات در سنه ۱۰۴۰ یا و احدی با وجود عدم استعداد و بیبل افاده و ارشاد مسلوک میباشند و همچنین
ضمائم را باب بصائر بیان تقریر نقوش تفسیر قرآن و در قوم حقائق کشف و عیان می نگاشتند و باب
جلال مروی که از زبان برهان آن سبط الهام و وحی در جام جان و ساغر روح و در آتش سینه بود و
با دودیه فصاحت همچون ساخته بخور و دود و فرا جان علت غفلت میداد و محبت ظلماتی آب و گل از
خیال نورانی جان دلی یا دایه ارشاد و اسعاد و رشد و ارشاد و میکشید و میگفت شغوفی چو سینه
در بزم سستان شدم در بیان ساقی می پریشان شدم به پیو دم از جام گفت و شنید و شنید و شنید
اهل من فرید و از آن می که با مناهط رب میکند بدو خم خانه من طلب میکند کسی که در جام شرابی تشنه
نرسنی چنان شد که نمود را ندید به برقع کشاکی بهنگام یار و بود عاشقان را به شاطره کار و بدو شوق
برقع بر انداختن و در عاشق بهایش سزاندن و چون از مجلس عام بجلوت خاص می پرداخت

بقیة الایام را بار تمام نفائس الکلام و عرائس الاقلام مصروف می ساخت تا چند نسخه از او در اطراف عباد
و غیر شرائف اشارات در مسلک اشتغال تنظیم گردانید از جمله آنها یکی از تفسیر سحر الدر و مثل بر چند دفتر دیگر از
مسئله بروضة العظیمین فی، عادیث سیله سلین چهار مجلد دیگر بعضی از ان مبین بعضی هنوز مسود با چند
رساله دیگر از شرائف الاوقات و قصص التزیل و مجالس مرتبه در تذکیر و غیر آن مرقوم گشت و در اتنا
این امور بزرگی از عظمای شریعت که بعلم و کمال و غر و جلال حسا و فسلک ایا بر روزگار فائق و مرجع آه
عوام و خواص غلاق بود این فقیر را با التفات به ایون مختصر ساخته در ایام مبادیه بتقریر سیر محمد صلی الله علیه
و آله و سلم دلالت فرمود و هر چند که این کینه بنا بر قلت بضاعت و عدم استطاعت استغفای نمود آن بزر
در مباحثه میفرمود تا بنا بر اشارت شریفه این فقیر حقیر بر آن امر خطیر اقدام نموده در شهر بیج الاول سنه
احدی و تسعین و ثمانمائه بنیادین بنیان عالی ارکان بر اساس تقریر و بیان ثنبی گردانید و مجلس حدیث
در سیر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بروتیره مجالس تذکیر در مسلک تقریر کشید و بسامع مجامع
صغیر و کبیر رسانید و قریب به پنجاه مجلس مرتب بود با فواید متعاقب و حضور اکابر و اشراف و نظر خانیان
الاعطاف توفیق الهی جل ذکره داد حضرت رسالت پناهی علم بره معروض گردانید و چون بواسطه
خیر تمام الکلام مجری الکلام و حدیثین سیر تبیین اخلاق خیر صلی الله علیه و آله و سلم شد از تفسیر آیات قرآنی
و تفسیر از تقریر حکایات فرقانی مشحون بعبارات لطیفه و مقرون با اشارات شریفه مذکور می شدند و تقریرات
مستوره و تشبیهات مشهوره و سیر فی احوال کامنه بدلائل با بهره مبرین میگشت نقادان سخن شناس مرافقا
جو هر القباس که عمر شریف به تنقیح سخنان لطیف مصروف ساخته این طور سخن در ترتیب غریب و تقریر عجیب
از اهل تذکیر کم شنیده بودند یا به تمام تمام در استماع این شوق کلام اقدام مینمودند و از اطراف و اکناف
عالم طالبان که با انواع مجاهدتانه برای نیل مشاهدت در طریق تحقیق تباران تشویق مطیع نفوس اسوده با
به ریاضت و تادیب فرموده و از مرکز بسط خاک تا بنجا و محیط افلاک رشته قهر مجاهد سمرگاه یکبارت و حرکات
چموده بودند تا در ترقی مبدای معارج نبوت و رسالت و ترقی از سالک ممالک جهالت به حالات
محتاج بودند تبیین طریق موصول تحقیق و یقین که عبارت از روش حضرت سیله سلین است صلی الله علیه
و آله و سلم تا طریقه مبتدیان سلوک داشته بذروه علای مقاصد و عوده و تقای مطالبان اصلی گردانید
بمجالس این فلس که مشتمل بر بیان سیر آن سرور مستوحش از ضارح و اعلو از شریعت صلی الله علیه و آله و سلم

بسیار بخت مبارک نمودند و یکوش همش نام پیغام سید امام علیه الصلوة والسلام شنوده زبان جان بخت
و درود سید نفس جان می کشود ندیم بزمی مجلس چند که راسته گشت سخن بحدادی جل نکرده و مقرون بخت
مخبر می عم بره که سرکان احرار علویات و قطران اجسام سفلیات انگشت حیرت در دندان غیرت گرفتند و از بسط
مرقه تا مسند فرقه و از قرار زمین تا مدار پروین آیین تحسین آن بستند شنوی مجلس راسته چون بزم قدس
مستند جریغان بهر زبان انس و بزم نشاطی که فلک شک بر در نقل دل ادوی ازنا شک برده و نفس
مستان صبور است و معرکه بزم ملاک شکست و غفلت تسبیح و خروش و درود و اهل دلان پرده نوا
زین سرود بزم بقا بود می باقیش و در زور دندان و معین ساقیش با ده بدان سان بقدر تحسین کرد
مستان فرج آنگیتم بعد از آنکه این مجالس شریف انعام بر توفیق الهی و اعانت حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و آله و سلم است تمام پذیرفت و شیرین اقتدام یافت فقرات چند که برسم اهل تذکیر برای تیسیر حفظ و
تسبیل تقریر مرقوم رقم ملک شکر گشت و قمری شد مشوره الاوراق و نسخ و مجمع گشت تطویر الاشواق بعضی
از آنرا که از مرکه اهل قلوب مستکشفان استار غیوب بودند و از شراب عقیدت صافی لذت حقیقت و افیه
مبذوق و خاق نشان رسیده و بمشام جان شمیم از فواح عالم قدس نمکنتی از دروغ و عیب نفس استنطاق
نموده و از روی ارادت بطریق استخاضت از نکات مجالس میلادیه و استماع سیر مقدمه حضرت نبویه
صلی الله علیه و آله و سلم کرده بودند در مقام سیاست التماس نموده است عاقلان و ندکیای معین اگر این اوراق
منشوره و این لای شوره که بواسطه این رفیق محال از مضیق اجمال بغضای تفصیل انتقال نموده و تحقیق
اعلاق و اشکالش بکمال انشراح و بیان انخلال پذیرفته و از حسیض تسوید با وج تبذیر رسائی و انظار
مجموده و عبارت ساده او را خلعت ترصیع و تحنیش لباس تسبیح و تاسیس بر قاعده فصاحت و تیره بلغا از
نظم و شعر و لغت شریو شانی و زیور لطائف و اشارات و حلی نکات و بشارات آراسته و تزیین تیشلات
و تحقیقات و تبیین تخلیلات و تدقیقات پیراسته گردانی هر آینه که مقبول نام و مطبوع طابع خواص عوام
خواهد بود اما فقیر را گاهی قلت مایه و گاهی ضیق در آیه مانع این معنی می شد و گاهی کثرت شواغل و هجوم
مشاغل این امر در تسوین میداشت گاهی قضیه سینه خلت و نسل من العن سبب اقدام می شد و گاهی شل
شل من ضیق قد استهدون باعث اجماع میگشت تا بعد از آنکه از تناره من است قعاسه نقد من منظم و متجان
من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم متسم وستان مبدول داشته سمیت بطالحتی تفاخر کند این نجم

بسیار است که تقاضا کنند این تعظیم بقلم مشکین قلم برآید بصفحه روزگار بخمارد قدس برینج بگشایم و از برآید
 موافقت دوستان حاضر الارواح و مرسلات عزیزان غایب الاشباع یا و کار گذشتیم ان آثارنا بدل
 حلیت باو فالنظر و البعدنا الی الآثار بهمانا از بدیده انصاف در اوصاف کمال عرائس الجمال این نسخه عید
 المثال نظر کنی نقود عیارا تے یعنی لفظ اذق من نسیم الورد فی السحر و رشان اوست و کنوز اشارتے یابی
 احسن من الزهر غلب الطرب ربان اواز فواج فواج و شام خموش نسیم نسیم فروج و ریحان و حبت نعیم
 می دهد و از مطلع و مقاطع ارکان رفیع البیان نش رافق آسمان ضمیمه بهمانی دلپذیری در خشد بیت
 معاینه ضو الصبح با سواده بقلیل معشی بالجوم از و ابراهیم بافته فی اسکران کالاراح معنی الاطین رودی
 کا صطفان المراهق شوی سخنا که چون گنج آگنده بود و بهر شسته در پر آگنده بود و بهر شسته برآید ششم ما بهما
 بر و بستم از نظم پیرا نهادیم زهر نامه لغزاد و زهر پوست برآید ششم مغز و بهر شسته سر از ارباب
 پوشیده نیست که عروج دل و جان بر شرفات عالی ارکان مسند قبول و صعود روح و روان بر غفات شمع
 البیان قصر وصول تفحص اخبار و تتبع آثار حضرت سید ابراهیم صلی الله علیه و آله و سلم میسر تواند بود و چون سبیل
 ترقی به مدارج فتوت و طریق تدایع بعارض نبوت بمطالع این کتاب مبرهن بمشائخ این خطاب حدیث شد
 لاجرم سبب به معارج النبوة فی مدارج الفتوة گشت مشغول بر مقدمه و چهار ارکان و خاتمه چنانچه مقدمه
 محتویست بر محامد و مناجات الهی و لغوت صفات و خصائصات و فضائل صلوات بر حضرت نبوت پناهی
 صلی الله علیه و آله و سلم شجون بلطائف و اشارات و مقرون بصنائف بشارات و کرامات و شش مشکفل ذکر نور
 شامل آن سرور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است و انتقال از اصلاط طبیه بارحام طاهره تا وصول آن بزرگوار
 کامله در صد و نهم و درین کتب افعات انبیا اسبوعه که عبارت از آدم و شیث و ادریس و نوح و
 ابراهیم و اسمعیل است علیه السلام که از جمله ابرار کرام سیدانام صلی الله علیه و آله و سلم بوده اند و در سلسله انبیا
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم انتظام نموده تفصیلا بالاطائف و نکات بسیار و شریف حقائق
 و اسرار که برای ما تقدم و فضایل متاخر یا قلام مشکین متطاول در صفات میلادیه به تفصیل آنها
 بهر و اختصار و کند بیان در شرفات عالی بیان کنانداخته اند پسین گشته و رکن ثانی این قصه رفیع
 المبانی متضمن قانع ایام ولادت بهنگام بعثت و ذکر اسما و شریف آن عنده لطیف در عنوان این کن
 ثانی مستشهد بایات قرآنی بعضی مصرع و بعضی موزون و خاتمه بشارت با سائر وقایع دائره رحمت

در مدت چهل سال رسن شریف آن مرکز دایره افضل رکنوز رکوز زمین رکن مخزون و محروک گشت کمن
 ثالث ششست بر نزول وحی و کیفیت ابلاغ امر و نبی و واقعاتی که از روز مبیت تا شب هجرت بروج
 پیوسته و درین رکس که معراج بوسیل انبساط اندراج یافته و بواسطه اتمامی که مولف کتاب را در بیان مقصود
 و اتمام معراج بود و نیز رکاب بنان که چابک سوار میدان بیابست او هم مشکین شام غنبرین همگام کلک
 سبک فتنار شکر بار عنان تحریر به پنج پستک باز نکشیده چنانکه یکی از وجوه تسمیه این کتاب به معراج است
 و استقصای قصه معراج و استیغای این واقع بایمان بوده و رکن رابع احاطه واقعات شائع که از
 امام هجرت تا بوقت رحلت سست و رو دیافتمه بوجه ایجاد خالی از اغلال و عاری از املال نموده و خاتمه
 الکتاب به معجزات مشهوره که در کتاب معمول علیه اند کورست از عقاید و نقلیه و ذاتیه و خارجی استیفا نموده
 و روح این خزانه عالی برج در زربار گوهرنثار بخت کمال و مهر اجلال مختم گردانیده و چون رسم ارباب تالین
 برین طریقه شایع و عرف صاحب تصنیف برین دتیره واقع گشته که هرگاه از مخزن ضمیر نسخه دلپذیری بخواهد
 در کمون از صدق با شرف بطون بسا سل مراحل ظهور بیرون آید و کتاب مشکین نقاب بر مثال
 عروس محروس بهشتا ملکی خامه و مداد از نقاب احتجاب سواد بر تخت بیاض قرطاس در جلوه گاه ناز
 و استیفا جمال نماید آن عروس را نامزد شای گنند و بدرقه راه و وسیله نکنت و جای گردانند و معین
 و سکین بچون تشبث بذیل کرم الهی و تنجیل چشم و خدم حضرت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم عوده
 و ثقای مقصود و زوره علیای مطالب بود و لاجرم خاطر فاطرش از مرخرفات عالم ظاهر اعراض نموده
 و نظر عالی بنظرش از اغاز و اکرام و احسان و انعام خاص و عام اغماض فرموده و از حله تالیفات
 مجرده و تصنیفات مشیده فقیر را و نسخه مرقوم کلک بنان و مظلوم سلک بیان گشته بغایت خجسته سکر
 یکی رتد کیر و دیگری در سیر که گویند و سراج و حاج اند و سواد لیل الدراج چون در نور در بر باد و مصباح
 ارواح اند و مشکوه فوز و فلاح چون دو دیده در سیر یکی العین سنی بروضة الواعظین شرح احادیث
 سید سلیمان صلی الله علیه و آله و سلم و دیگری معارج النبوة در بیان سیر و اخلاق حضرت خاتم النبیین
 صلی الله علیه و آله و سلم را و اندر نتیجه و کرامت که به عبارات ازین کتاب عالی خطاب است آن نسخه مستین
 به نام عالی مقام حضرت رب العالمین جل و ذکره مرقوم گشته و این نسخه با ستم شریف خدمت خاتم النبیین
 صلی الله علیه و آله و سلم مختم گشت از لطف عمیم حضرت احدی جل و ذکره که خرنیکشای عطا پای فتح و فتوح

و مستوفی از طایفه عظیم جناب محمدی علم بره که زنگ نرادی مرایای قلب روست مامول مگر بجنابان فرجات
 معین بیچاره را بکمال کرم قبول فرمایند و تحت سابقه و شفاعت الاحق الیواب سعادت رسیدن این جناب
 ارادت در حین تلقین شهادت بکشایند و برانم صنایع و کبائر و دران روز پر سوز یوم تبایس سر زعفران
 بدرجات جنات موافقت والذین اولوا العلم در جات برضاد و نق مشرف گردانند و نفس زار باب طباع سلیم
 و اصحاب ذویان مستقیقه آنکه هر گاه که قناع مبائی از وجوده العالی رغوئی این نفاس معانی که محتجب اند
 در استار عبارات انیفه و مستتر اند در برار قع استعارات رشیده بکشایند و درین مرایای انوار و جامه های
 نمای انوار سید ابرار صلوات الله و سلامه علیه که فروزنده چرخ بصیرت و آورنده باغ سرسبز نیست نظر
 اندازند و از شوق آن نقد و قلب روان را بوجه ایشان در مشا بده دیدار این عرائس بکار که شواهد
 خلوص سحرآمیز است در بازند و چون استلج بمنایح لطف و تالیف و ارقیاء بمدارج حسن ترصیف با زب
 الفاظ مستند به طبیعت و زیور کلمات مستطاب شریفه شایده نمایند آنکه خواهر ادعیه حالمه و زوایا اشراف
 فاتحه ثار مرقد داعی که مسامحی این خیر نودی این امرست که فرمایند تا این خاکسار را در پیای و سوز خسته تر
 حسرت و ندامت را ابروی بجناب قدس الهی جل و علا و آستانه نبوت پناهی شایع برده و حاصل بدست
 مشکور و ذینش مغفور گردد و دران زاویه محراب عنایت ملک احد مسرورانه غفور رحیم شکور مقدمه کتاب
 بدان و تفکک اندر قلبه لما یحب و یرضی که متصدران صدور منابر و تذکیر و تهنیت فخران بصائر و تبصیر که
 که سباقان مضار شرح بیان و سیاحان بجا کشف و عیان بودند و با مداد انواع فضائل استعداد
 بر مسند افاده ارشاد استناد فرموده اند بهیت نیکه بر جای بزرگان نتوان زد دیگران و لکن اسباب
 بزرگی همه آماده کنی و بعد از آنکه نقوش بفتوی که موقوف علیه تذکیر و تحلی اعلوی که اصول فروع این اخصی
 ست نموده مجلس شریف المعارف خود را مرتب بر مقدمات و فضول و ثبوتی بر فروع و اصول فرموده اند
 چنانچه مقدمه بسیار و ستایش حضرت احدی و مناجات و ذریع حاجات بجناب قدس جل ذکره بنام الله
 و بعد از آن بنایب و نفوس محمدی و فصائل و خصائص احمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر آن ترتیب داده اند
 آنگاه بفصول مختلفه و وجوه موثقه پرداخته اند و مجلس را بچهار فصل مرین کرده اند فصلی در حل الفاظ قرآنی
 و کشف معانی فرقانی بیان کرده و فصل در شرح احادیث متناسبه و بشائر و نذر استعاقبه و موعظه و نصایح
 منتظر بحسب مقتضای حال بفصاحت مقال تقدیم رسانیده و فصل دیگر در اشارات و رموز الفاظ

و نکات و معارف و عبارات انیرقه و اشارات الشیقه بر آن متفصّل گردانیده اند و فصل چهارم که ختم مجلس
 نخست از حقائق متصوفه و دقائق توحید نکتیه چند عارفانه الیغیره و جرعه از خفا نه عشق و محبت در کام
 جان مخمور آن شراب و وحدت ریخته و حریفان بزم قربت را سرست و سران را زنجیر تنجانه را ز فرستاده تانین
 از فرمه در حرم حرم انس بنز امیر قدس در داده شیخ جلال الدین روی فرموده بطعم چنان بخت با ده بر خا
 مار بالا بهر خور خاک مار آور و در علال به سینه شکاف گشته چون پشه صاف گشته بدول در طواف گشته
 از جام حق تناسل های عشق با تو بستم و در یاد تو مستم به و ز تو بلند و بستم یعنی دلی تنگ ای جان چو
 نمودی جان و دلم بر روی او چون مشتری تو بودی قیمت گرفت کالا حاصل کلام و مقصود از کلام
 اگر مجالس میلادیه را بفصول مختلفه مناسب نیست که خود روی بیان سیر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر یکتیر
 مقرر است فاما از بین هر مجلسی بحدیست و مناجات و منقبت ذات و صفات حضرت سید السادات علیه افضل
 الصلوات و اکمل الثیمات با ذکر بندگی از فضائل و شمه از خصائص آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که بنا
 بقدر اکثر مجالس برین سنت مبادرت نموده و لاجرم مقدمه این سیر یا کیزه مخبر مشتمل بر پنج فصل ساخت فصل
 اول در تحببات فضل و م در مناجات فضل سوم در مناقب ذات و صفات حضرت سید السادات علیه افضل
 الصلوات فصل چهارم در فضائل و خصائص آن پیغمبر پاکات فصل پنجم در فضیلت و ثواب صلوات و مناجات
 و مناجات و نفوت آن عالی صفات هر یک بر دوازده عدد اتفاق افتاد و همیشه بزرگان این فن بجا
 میلادیه را بر دوازده مجلس بحسب اقتضای انحصار فرموده اند تا شهر رجب الاول که ماه میلاد است مجلس نخستین
 که ذکر وفات است در دوازدهم که بروایت مشهوره روز وفات آن بوده موافق افتد و چون فضائل آن
 و شمایل صفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از حصر و احصار بیرون بود و زو که آنهار عایت عدد مناسب
 نبود تا آنچه گزیده و پسندیده بود در سلاک تنظیم کشیده و با الله التوفیق و الله اعلم بالصواب **الفصل الاول** فی
 التحببات و هی اثنا عشر التحمید الاول حمدی که نقاشش صنع ربانی در کارگاه بارگاه فیض خل سبحان
 بر در و دیوار تصور وجود انسانی نقوش اسرار و معانی این حمد نگار و و شکری که فراش لطف الهی شمع جمیع
 نعم و نعمانی بشعاع شواطع آه محرکهای در مساکین بواطن طالبان از مال و شاکر کماهی بنور حضور آن شک
 را فروز در باغی حمدی که چو از سینه معبودش بینی در بارگاه قدس در دوش بینی و شکری که چو در سر
 و جبهه دوش بینی در مستغرق انوار شودش بینی بابل حمدی که لمعات بارقات جمال مقصود در دستش بقیل

وجود و جام گیتی نمای نمود و او بجای کرد و شکری که عزالنفس انفس انفس قدسی در جلوه گاه مرام سراسر
 انسی زبور انوار بلاغ و علی بلاغ بتجلی شود در باغی احمدی که ظهور نورش از کمن غیب در سر بر زده از مطلع
 تحقیق زجیب در زوده زانید دل خلعت عیب نبوده در نور یقین بی شک ریب در شمار بارگاه بادشاهی
 که زینات نعمات بلا بل بیان بر اعضان لسان بادای نوای حمد و ثناء در محاذات ادرا و آلا و نعمان نایات
 اکرام و غایت انعام اوست نور نور حدیقه شاکران که مصباح مشکوۀ حدقه جانست مقتبس از اشعشع
 الهام اوست معقول محول دانش پیشه اولوالباب در اعطای کتب حدیث او حیران ابصار نظر از پیشانی
 اهل اعتبار در ادراک مصادقات احدیت او سرگردان ز باغی در باده عشق تو سرگردانم در وادی حبت
 و جوی تو حیرانم در عشق تو که بجان من فرقی نیست در جانم به عشق گشت عشقت جانم در نام معبود و بیگویم
 که فاتحه فائده صیغه لطیفه بیان مقرون با خضای سوره الاخلاص توحید اوست تقیام عیار دار الضرب
 سینه شیخواری که عیار زر خالص ایمان و گوهر از هر عرفان است مسکوک بسبک تحمید و تحمید اوست جوهر شکر
 از معاون ضار حاصل به تحقیق اسرار الوهیت اوست در باغی هر قطره بکنه در دیار سده هر ذره بآفتاب
 و الانر سده در راه تو جلوه نمائیم شد به ما هیچکس در تو رسد یا رسد در تو از هر معقولات از مکان خواهر
 به تصدیق اقرار ربوبیت اوست در باغی ما را خواهی جمله حدیث ما کن در خواب ما کن در بیدار ما کن در ماریا
 حدیث زیا ما کن در باب بد دل مباش دل یکتا کن در عشق بجالت کین طلب در گردن جان ار باب وجد
 و طرب انداخته شوق و صالت زوایا به بواطن ار باب شهود از متاع وجود باز پر داخته مشاطه
 تجلیات جلالت عکس انوار جلالش در مرایای قلوب اصحاب یقان نموده حقیقه توجیحات الانوارش
 بر صقله اشتیاق و صالتش جام جهان نمای ار باب عرفان را که ورات ظلمات ایشان زدوده نظم
 آینه وجودم چون گشت منظر تو به که چه نبود قابل شد خوب در به تو به خورشید بودی و من آینه ز آینه
 گشتم چو ماه روشن اندر برابر تو به هر جا که رخ کشودم حسن تو مینمومم در هر ره از وجودم چون گشت منظر تو
 گفتم ز خود خبر کن گفتار خود گذر کن و آنکه خود نظر کن تا کسیت در به تو دای در ویش زمام انقیاد
 بدست آمال و آمانی چه دمی دلچسپت اعتماد برین خمر خفات فانی چه غنی دل از همه بر کن و بخوابند و آینه
 بگسل و بخوابند اوست که همیشه بوده و همیشه باشد و چه کفایتش را در هیچ حادثه نخواهد شد در باغی
 هر صورت و دلکش که تراری نمود در خواهد فلککش زدود و دست تو بود در دل کسی نه که در لوله چشم

بودست همیشه با تو خواهد بود و رباعی خیزی که ندوی در قیاسی از و با آخر بدین شیر با بانی از هر چه
 بر دگی جدا خواهد شد بدان که در ندگی جدا بانی از و در قوت القلوب میگوید که هر روز که اعلام
 در ایشان خسرو سیارگان را بر بام هفت آشام اجلام برافرازند و شاد روان زرین طناب آفتاب را
 بر زر بر خراگاه نور و فضایی عالم ظهور بر او تا در خیال استوار سازند و بشمار نسل آدم از ابتدای آفرینش
 تا با فقرض عالم نیش فرشتگان و کربیان و مقرران در و جانان در برابر انوار تجلی و شعاع آفتاب تدلی
 سرمدی حضرت جلال احدیت در نمی آیند و همه از سطوت نور و بسیت ظهور بنا بر غیرت می سوزند و خاکستر
 میگویند و در هنر این فرقه تمام ناسوخته که طائفه دیگر در آرزوی این مقام از دحام تمام نموده جان کف
 انتظار ننهاد موثوق نشا را ایستاده نظم ای به پنج ابتلا خون محبت ریخته مدبر دوی عاشقان خود فروان
 ریخته مدبران هرگز نریزند آید و عاشقان مدبر با خون عاشق چند هزاران ریخته مدبر فربه تر که شورش
 منتظر صد جان فشان مد جان بکف بنهاد و اشک از چشم گریان ریخته مدبر مهربان دل که جان عاشقان
 فانی شود بلکه صد جان بقا بر جان ایشان ریخته مدای در ویش در این ملک و بزم فلک نه نام
 عشق بودند نه نشان محبت اما از آن روز که باز آدم قدم وجودیه تخت شهود نهاده ملائک مامور بوجود
 او گشتند و آید وجود آدم جمالی بر ایشان متجلی شد رباعی دنیا فغفور و قیصر و خاقان راه و نوح
 بد را بهشت مزینان راه تسبیح فرشته و اصفا رضوان را مد جانان ما و جانان ما مد جانان را مد جانان
 در میان ایشان گفتگوی محبت پیدا بد چنانچه شیخ فرید الدین عطار قدس سره فرموده است
 تا ملک کردند آدم را سجود عشق شان یکذره آمد و وجود مدبره بحق از محبتش چون یافتند تا تاب در
 خدش بشناختند تا نیاند جان آدم آسکار بر ره نداشتند سوی کردگار بدید آمد و آدم شد پدید
 رو کلید هر دو عالم شد پدید مد آنچه جلالتش می پنداشتند تا بتوفیق خدا برداشتند مد آن دل بر نور
 آدم بود و پس از آنکه آدم هر دو عالم بود و پس نام خداوندی می شنوی که ملک ملائک حضرات ملکوت
 ما هتأب عما دالیهات اوست و مسبحان صوامع جبروت مذکوره اسمای حسنی و مشاهده النواتجلیات
 ذات و صفات اوست تباشیر صبح شادمانی جز از مطلع انوار فضل ربانی بر نتابد مناشیه دولت امن
 و آمانی جز از نذک آثار لطف سبحانی او روی نماید رباعی که چشم من از عجز طلبکار تو نیست مدبران
 خبری که جان گرفتار تو نیست مدنی زانام که دل فریدار تو نیست مد خود دیده مد محرم ویدار تو نیست

ای از اثرات شمع خورشید جمالت درود دیوار قصر وجود در پیش ای از انجمنات نسیم من افضالت سیاحت کما
 خار فان گلشن باغی ای گم شده دیوانه و عاقل رتو دسر سبزه زده حاصل رتو دتا در دل من صبح صبا
 و منید بگم شد و جهان در دلم و دل و رتو نقلست که روزی بنون با کمال عشق و جنون قدم در کوی لیلی نهاد
 عشق در کانون سینه اش شعله سرد شده محبوب از و کون شغلستانه دار بهر در و دیوار که رسیدی بگو
 بروی دادی و روی سنگ و کلون او نهادی و اشک غوغین از دیده می رختی و آه سرد از سینه سوزان
 می انگشتی از روی پرسیدند که ای جنون کارزار در و دیوار کشاید از آینه تیره خاک جمال پاک نماید بگو
 دادن بر در و دیوار و از در و نالیدن در روی بر خاک مالیدن را سبب چیست مجنون سگند یاد کرد
 که تا من بقدم صدق بگوی لیلی در آمده ام بغیر روی لیلی چیزی دیگر در نظم نیامده عشقی من ندیدم در کوی
 کوی او در در و دیوار و لاری او بود بوسه کرد در غم لیلی بود و خاک اگر بر سر گم لیلی بود و کوی لیلی بود
 جز روی او چون همه لیلی بود در کوی او و هر زمانه صد بطری بایدت و هر بهر را صد نظر می بایدت و
 تا بدمان هر یک نگاه می کنی بدو که از آهنگ شای می کنی ای در ویش حقیقت مارت اشیا را و اوست
 فیض بیان می کنم و تحقیق آیت نسیم آیاتانی الا فاق و فی انفسهم عیان می نمایم هیچ میدانی که چه بگویم و آنرا
 بقضیه اقتضا و امثال قضا کوی گریبان و جبه وجود و بند و کشای فرط نعم وجود با قامت با اسقامت آدم
 مسجود بکشود و از مشرق غایت نقیب هدایت در پیچه صفات از برای بر تو خورشید نور ذات مفتوح
 گردانیده نبود که گشت گستر خفیا فاجبت ان اعرف و چون ساقی باقی جمال با کمال ربابش قطرات سبا
 احیای دلش را در کام جان عاشقان چکاند صد بهر دست لا عقل از درون زاویه دل بسیل و از
 در مشایده گلزار اسرار خلایه پر و کوه الیس فی الوجود سوی الله بر کشیده گوش هوش و سمع جمع عاشقان
 و دیوانه از دریچه من القلب بی الرب روزه از دبان توجید و زخمه و سخن اقرب الیه من جبل الوریث
 و جان عطشان در روح مجروح مشتاقان ملاقات روتش از فرط سستی شرع عشق می نشن و جام جهان
 نمایی وجود و نور حجت فزای شود و فی النفس افلا تبصرون مشایده میکنند قال عبد الضعیف
 چون زباده عشق تو مست و تبخیرم و همه جمال تو بنیم هر چه در گم و تو هر حجاب که خواهی فرو گذار کن
 بنهره که زخم صد بهر از را بدرم و چو در میان نهاید حجاب مانع چیست که بر بارم و از هفت پرده بگذرم
 چه جای هفت فلک که فراز طارم عرش و بهر از منزل دیگر بیکدم سپرم و بهر از نیست برم هفت پرده بگذرم

سزاست کرد جهان را بنیم جوهرم بدوخت عمر را بر لب دیدن تست با اگر بغیر تو دیدم ز عمر بر خورم بدوخت نظر خفا
یافته است ای دانه که در عرش و فرش ندارد کتاب بکنظم بدوختی اند علی خیر حلقه محمد و آله اجمعین ^{الطاهرین} فی
حمدی که فوایح و روح النور صیقل بر ابرواح سوخته گان آتش عشق و زانند و شکری که شمع اشک را نکرشود
که بجای کسرت وجود پوشیده است بنسائم شام و لعل شکر تم لازم دیدن کم بر انگیزانند رباعی نوری که ز خورشید قدم می تابد
از مطلع احسان و گرم می تابد همچون صبح طلوع میداد از مطلع صدق و خورشید وصال مبکم می تابد بیل
که قنادیل شباح انس را بصباح انوار قدسی منور سازد و شکری که دماغ جان مشتاقان را از صباح بیداری
تا بار و لعل مساق بخور نور ایمان و فوایح روح عرفان معطر گردانند رباعی حمدی که چراغ دل منور سازد
شکری که دماغ جان معطر سازد و حمدی که جمال شاهجه غیب در دیده جان و دل معصور شارده و در
که آستانه کبریا و جرم ساری جناب خدا و احباب او جویدی که عز و جلال حدیث او عقل و عقلای عالم را بر غیبه جلال
بر خاک و عرق خاک نشانند بجای نور کاشفات جمال او دایمای خستگان را در روشن بل من نیز در شراب طرب
و سخن قریب الیه من جبل الودید چشاند غلظت الوسیط او از سر و وقت غرث ماثله شبر را خطاب میکند که ما
للرباب و ارباب الارباب رحمت بی عدلت او از و رای استار غیب دل شکستگان چگرفته را و بشارت میدهد
که زاننده النکته قلوبم رباعی بر ما در و صل بسته میدارد دوست مد دل را بفراق خسته میدارد دوست
من بعد من و شکستی و در دوست و چون دوست دل شکسته میدارد دوست و در بای جلال او جهان
مانندناهی است که قوافل عقول شیر را سواصل و وصول متعوض نیست که و لایحیطون به علما بیداری غلظت
او جهان بیغایت نیست که در و اصل فرائین و فوافل ساکنان فضای ملکوت و متکفان صوامع جبروت
را زواید از وایای بادیه او عبور نمکن که زاننده غنی و اتم الفقر و عنایت بی نهایت او را بیت بادایت آدم
صغی را بر سر بر سر در برانداخت که ان الله اصطفی آدم و معه ام انتقام جباری او سر سر کش معین معین را
بداس بناس بریده از وایای علای و سخن هیچ بیک در شیب خاک خواری انداخت که خرچ منها فانک حم
لکوه فی اهل کلام غیر جان خمر ساخته و خاک و یکایای مهر تو ز ساخته و ساقی فیضت که و شد خاک دم
لا زار و دیار که زاننده از ان جام و ساغب ساخته و ربهای باده مهر تو مرغ لاله رنگ و گشته رقص و
شرح از کاسه سر سمانه بطور سوزا سانه مال سدره را در شوق و دست جودت چوبان کز و در خمر حرا
نشی و جوان چگشته زنده و در اما جلد و زکار آیدیم نینخ انضر ساخته و دست تقدیرت کشیده و خالی از زکات

زمان نصیب بوسن کافر مقدر ساخته نخواهد بوسن خواه کافر چه راهی نیست مگر در لطف کار سازت با همه ساختار
 نگشتی آب بعلت ناز بار بزم را بگلشنش چو گلشنی بودی را بگلر ساخته بود و خودی نیست از زرجوی حکمت آب به دست
 گشتی بهنای آرز ساخته اینجا و ندی که ذات باطن به ظاهر بی مظاهر به ظهور خوش ظاهر ساخته به مفسد
 عشق را در وادی فقر و فنا بگنج و صلت بی زور و گوهر تو انگیز ساخته به دارم امید می بلطف کار ساز و نا شود
 کار یار ویدی و غیبی سر ساز ساخته ای فی روش پر عارفی میگوید از دوستان بارگاه صمدیت که بر کعبه
 لعلیت و صفای عقیدت قبح دل از در و سوس شیطانی و هوای نفسانی خاکی گرد انداز شراب ناب
 خوشگوار تو حید و معرفت مملو ساز و درج سینه را صد و عشق و محبت گردان و دیده دل اکمل الحوائج را بصیرت
 مکمل ساز و بنظر راست در آینه وجود و نظری انداز و در فی ارسطو تجلی ربوبیت که بقایم حکمت بر لوح عبودیت
 اند بر خواند و حقیقت معانی و بهر معکم اینما گنتم بدانند و سر نهانی و فی انفسکم افلا تبصرون ایشان را باقی
 کویشم که ذره جمالت بیدار و عقل که سدره کلمات بیدار و تجلیه ذرات جهان دیده شود و ممکن نبود که در ذلت
 بیدار آری اید روش اهل تحقیق گفته اند که چون عاشق را حیل مشاهده مشوق باشد این مشاهده
 هم در آینه عشق میسر گردد و اگر دل را قصد شد کار اسرار شود و درین یقین میسر کند تا هم شیر جان شکار عشق را ببیند
 که کین قلم شسته و اشارت میکند که در آری که تا شکار خود هم در پیشه نهاد خود دانی بلکه بیدار یقین بهین او را بجا
 خود در خود مشاهده نمائی و اگر درین حال نظر احوال خود شوی در پنج بسیار است من افکار گردی نظم جو اندر آید
 یارم چه خوش بود بخدا چه گیر و او بکنرم چه خوش بود بخدا چه شیرین چه بند شکسته آهوی خود به کرای ضعیف شکام
 چه خوش بود بخدا چه جان زار بلا دیده یا خدا گوید که بجز تو هیچ ندارم چه خوش بود بخدا چه جالبش آید از آنسو
 که من تا این بس به هیچ کس نگذارم چه خوش بود بخدا چه نام خدای میگویم که آن زمان که ستوفیان فضل و
 کمالتش در دفتر خانه خود و افضالش بسکین معقل و فی اصلاح قلم فکرت صافی گردانند از خون مکنون دل بر فتر
 ابر آب و گل بر قسط اسفاس و بیاض نیاز این رقم بر کشند که و بهر معکم اینما گنتم آن ساعت که مجرب و جان زخم
 و قنای جاش در پس انوی اندوه قطرات امطار از شوق وصال بر چه کار و در خساره غم پرور و شیرین که کل
 المیزالی را یک علت در غفلت ایشان را کل الحوائج را بصیرت و رویت این فرستاد و فی انفسکم افلا تبصرون
 عزال از مطلع دل زود علم یک لعل خساره و بد شد ذره ذره هستیم در پر تو دیدار و با آنکه ذرات هم یک
 هزاران دیده شد یک ذره هم دیده نشد از پر تو خساره و بد شد شش چو آید جلوه گر طاقت ندارد چشم

از دیدگاه دل کن نظر را بنگری دیدار او بگذرد ز کوی آب و گل در رو و تقصیر جان و دل بد با سر خود و بینش
 سری هم از اسرار داد انما حسن و دلیری می بین ز بر به بگری بپیداست در هر نظری آن حسن آن نظار
 خواهد کند در خود نظر آینه سازد از شیرد بازش کند بر در جزایم اندر کار او بدر پند جهان بلسازد و شد یک
 یک نظم در و د مومن از و کافران در قید نور و نار او در پرده آتش مگر حسن وی آمد جلوه کرد پیر معان
 کرد آن نظر کس چون کند انکار او در ساسویت بساطت لبوی از چلیپا یافته ملازمت تو برسم نافه آن
 ز نار او و سسکین معین بد یک غزل نمود اسرار ازل بد بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او بد التجید اش
 حمدی که از فوج روحان ریاضین باغ بلا نقش نسیم تقسیم لروح و ریحان و جنبه نسیم دریدن گیر و د سپاسی که از طالع
 طالع روح با عروش در آسمان جود و کرم لوامع سواطع انوار لطف و کرم و در شیدن گیر و د باغی احمدی که
 بدان حسن قدم از آینه انداخته جان رنگ بر دیند احمدی که بدان دینی نعم بکشایند باخته دلان
 جود و کرم بنمایند بخارگاه بادشاهی که بنای قدش در عرصه مساحت با مساحت عالم فکلی و فضا
 هوای جهان علی قسط طبع و درخ رفیع آسمان را بی واسطه آلت در بیت طالت بر کشیده که و اسرار بنیاد
 باید و انما لیسون ه نسلج منقش او تار و پود و تار نقش و نگار بود قلمون این بساط با سون مشحون
 بنقوش موزون و موشع بالوان گوناگون برگاه برگاه فانظر الی آثار رحمة الله بزرگشاده که و الارض
 فرشتا یا فتم الما بدون و خراط شیش گوی زرین خورشید را به زویر تحیر تقدیر بد و نور سازند و دنیا
 میدان آسمان و درم چو گان کن فکان انداخته که دانش تجری مستقیم لسا و لک تقدیر العزیز العظیم و دنیا
 ارادش جرم پیراه سیمین را چون تکه زرین گریان که فیروزه این فلک شش روزه بخیا احتیاط
 درشته از تباط و خسته که و القمر قدرنا ه منازل حتی عاد کالعزیزون القدیم اوراق حکمتش صحائف لطافت
 اوراق الطباق این هفت سبع مبنای را چون آیات سبع مثانی با نفاس و اعشار زرین کو اکب ترین
 واده که انا زینا السمار الدنيا بزیه الکو اکب مشاطه تربیتش عذار عروس بساتین را زلف مفتون با
 چنانچه ساید به تحمین باشد هیزم آیین در مقام جلوه گری در آورده که انا جلعنا علی الارض زینة لهما
 بصفت نگارین تقدیر خلقنا الانسان فی احسن تقویم را از وادی تن آب و گل بتظار گیان عالم جان
 و دل نموده که انی جاعل فی الارض خلیفة جواهر زوایر سعادت که عبارت از مکاره امر و صفات
 و کون زوایر لاف اشارت به شایده انوار ذات ست در کج کفیه بر سینه می کشید او و دلیعت نهاده

که علقه طلقا الانسان و تعلم بالکوسوس به نفسه و نحن اهل البیت من اجل انوارید غزل بوی از نقش میداد
 عقل شیدا شوروان به باد بهاری می وزد چون گل صحرای شوروان دران قرب از جل الورید میجو جان کو
 شنید بهیر این یوسف رسیدای دیده بینا شوروان در آتش عشقش علم زان جانب لوح و قلم تدرین
 فرش برتره قدم بر عرش بالا شوروان به سوی نگار جلوه گر گرفتار انفاق افتد سفره از عقل و دانش و گل در
 سرست و شیدا شوروان به آمد بهالش جلوه گر گرفت نورش بحر و به چون بافتی نور بهر سوی تماشاست
 روان به از خویش و یگانگی بدستی بهیاری مده بهاری خودی از خود به از خویش تنها شوروان به از
 خویش چون تنهاری از لاسوی الی روی دیگر مایدت کا نهار روی بی دست و بی پا شوروان به چون
 نور خود پنهان شوی بهر چیز خواهی آن شوی به خواهی که تا جان شوی از غیر یکتا شوروان به در گوش
 جان آمدند از بارگاه کبریا به کای قطره از مانی بیایم سوی دریا شوروان به در روی دریا چون خسته
 گشتی تو سرگردان بی به خواهی معین گردی کسی از نهار با شوروان به التمجید از رابع حمدی که نعمات انوار
 شعارش از سمات اختصاص و تارش چون نوح مشک از قمر به نسیم سحر پیراسته و بهاس که ریاض بوطن
 اصحاب حال از رشحات صحائف افشایش چون روضهای دارالبحان به نعیمی بی زوال آراسته رباعی
 حمدی که چو باغ غلزش آراسته اند به شکری که چو شاخ سدره پیراسته اند به حمدی که بدان حمد تقرب جویند
 آنها که زهر دو کون بر خاسته اند به تشبیه نذیل قبول و ثیل وصول جناب قدس خداوند آسمان زمین
 و پروردگار مکان و لیکن رباعی بر ذات مقدس کسی راه رفته نیست به دروغ و جلال او کسی آگهیست به
 سرایه ره روان که راهش طلبند به جز معنی لا اله الا الله نیست به نام آن خداوندی میگویم که بساط بسیط
 مربوط مضبوط زمین با فحش را فراش قدس آراسته سقف ایوان آسمان عالی کیوان را به نقوش نیست تا
 زینا السمار الدینا نقاش صنعتش پیراسته در ساحت بساحت این کل از عالم اسرار یعنی فلک و دوار چندین
 هزار برگ و شاخ انوار مند ششیش بر اینگونه صد هر که کوکب منور بر مثال و در دهر هر برگ شامی ازین
 گلبن اخضر موسس حکمش در آویخته ماه باجه و در فضای صحرائی آسمان خرگاه نور و خیمه سرور بهر مان و به
 الافغان اولی نه عطار و عطار و عطر حکمت و بهر فطنت در دکان آسمان بتابتن تعین اومی آمیزد به
 که شمه به جالست بر بساط انبساط بنور نشاط در زم آشتیاق در پیچه عشاق اومی نواز دو گل لعل خند
 خورشید انور که به صبح به نسیم سحر چون در دنا به ورتشین بکرین گلبن اخضر بهر جدی منتظر شگفته

و با لباس نور بر کارگاه ظهور و جواهر و ذرات اهل بصیر را بقدر تصرف نظر سفته و با لباس نور آفتاب
از انوار حیرت بر کمال اومی نماید برین صیقل لطیفه هفت سبغ بی توجیح چون صفی تواریخ بر مثال نقش
زنگار و زنج افکاس و عشر آیات بنیات اومی نگار و دوشتری که نگین انگشتری متمرکبیت بر کمال
و جلوه جمال لمعه انوار تجلی جلال و جمال اومی نماید زحل را علی المل و جل شقاوت و خلل بر خسار ارباب
عبادت و ذلل و یانه عامه اصحاب سقاوت و خلل بحکم رفیع الشان حضرتش میرزید و مهیل بی چون
خاتون خشنی و امن بخت کشان حبله اسرار و صغره انوار و خیراد جز احاطه کرد نگار اسرار برین کشف و دار
که خانقاه صادر و در دره الحفظ و حفظ امن کل شیطان مار دست بوقوف نور و آیات سر و دره
در بر تقدیر و شان میکند نبات الغش جو عروسان با نگار و نقش بر تخت لاجوردی آسمان با شرف
امن و امان او پادرازمیکند قطب باوقار و سکون بی میل در کون بر تخت فلک بشایده انوار ملک
بار خضت در بهات در مرتبه ثبات گوی استقامت در میدان اقامت خدمت اومی نماید وی اندازد
در پروین در مقام احسان و تحسین بنوید نبات و قدم ثبات چون چراغهای شب برات در یکی جمع آمده
آتش عشق و محبت اومی افروزد در باغی در بحر فنا که ختم می نمک هرنی کفر نه ایمان نه یقین نه شک
اندر دل من سناره پیدا شد گم گشت در و ستاره هفت فلک شمع حسین منصور صلاح قدس سر
گوید که بنور ایمان الله حسین چون نور ستار خورشید حسین است او بقدرت خود قائم است و در غرض خود
نیم و بغیرت خود بهیچ و بملطف خود در بر و برضای خود مونس از تکلیفات متمنع و از مسافات مرتفع و
حد و عیون متعالی در میان جاننش جوی از یافت سخن گوی نه از خبر یافت نیافته و در خبر چه بفر عباد
متبرگشت که قدر او عالی گشت ظفر نند گشت که معلوم عیان گشت اذا بلغوا النقایه من معرفه و هوئی
عظمت همان عطشان عاشقان غریق اسواج بحار جلال اوست صد و سیحور طالبان مرین حریق
شوق وصال اوست رباعی ای سوزنده سطوت جلالت دل مایه و افروخته لذت وصال دل مایه چون
ذره بر وزن خیالت دل مایه گشته خورشید جلالت دل مایه طوطیان گلشن صرا می معرفت و رجا یای
ز وایای من عرف الله کل لسانه بساط انبساط گفت و گوی در نور دیده بلبان خوشنوا ای دستار
سری محمدش در کلزار اسرار محبتش نوای لایحه صلی شاد علیک بر کشیده رباعی جاتان دل عاشقان
بجوی بهتر و زهر چه توان کرد و گوی بهتر لال است زبان مادران حسن و جمال تو هم خود تویتان و بگوئی

خواصان بجا از خوش بی زور و قیامال و کشتی ندر بارگر و لب کج کشتی و جود بسا اصل نه بود که کشیده اند و نوا
 حرم کرم عیش مبد و بجه عدد و لطف عیش قدم در باوه نیاز و در و نه کعبه را زناده اند و با عی غوا
 در اول قدم از فرق کنند تا در دریا سلوک چون برق کنند دریا چون نادر وی در باطن مرد و چشم
 زنی هر دو جهان غرق کنند پیر هرات خواجہ عبداللہ الانصاری قدس اللہ روحہ العزیز
 میگوید که کسی است که یافت دارد و علم یافت ندارد و کسی است که یافت دارد و یافت ندارد و کسی است
 که یافت دارد و علم یافت نیز دارد اما آنکه یافت دارد و علم یافت ندارد مثل او چون شجاع آفتاب
 است و او را بآن ادراک نیست و قدرت نیست که بدست آورد و از آن خودش گرداندا ما درین نشینند
 و در آن خست و از آن منفعت گیر اما آنکه علم یافت دارد و یافت ندارد مثل او چون باد است که او را بآن
 ادراک نیست و قدرت نیست که اگر خواهد وزد و اگر نخواهد نوزد و او را بآن مقدار عیش معلوم نیست
 که با وی وزد و آنکه یافت دارد و علم یافت نیز دارد مثل او چون روحت که بآن می زید اما بآن در
 ندارد که عبارت کند و زبان ندارد که سخن کند مگر بر فراض و اشارت میست و در آن حضرت عبارت و در آنجند
 بخبر رمز و اشارت در آنجند و هم پیر هرات گفته است قدس سره که شناخت به از یافت است و عرو
 را بینی که از سر تا پای بر رینه آراسته و بجای در لوبهای گوناگون پیراسته و دوان نداند و نشاند و نشاند
 در گرگی بود که جند ندارد اما در شناخت موی بشکافد نشان یافت هم از یافت است و نشان او هم
 دوست یا بندا کو بجای نیست یافت هست یا بندکی بجای بود که جویند هست و نشان آنکه یافت است
 آنست که هر چند خوشترین را باز جوید او را باز یاد او را بگوید قدس سره گفته که روزگاری او را هیچ تم
 خود را می یافتم اکنون خود را هیچم او را می یافتم نظم عشقت دل و جانم را تا کرد جدا از من و جان و دل
 من دیگر نشاخت مرا از من در بر جمع جمال او پر دانه صفت گشتم به شعله پدید آمد لبستاند مرا از من در تا
 از گفت آن ساقی یک جام لقا خوردم به نزد و دی وحدت ز نگار فنا از من به منصور صفت گر چه زبان
 و از فنا زتم به صد نوچین گیران دار بقا از من به خواهی که شش بینی در چهره من بنگر به من آئینه اویم
 نیست جدا از من به دل و لب قرن آمد اند قیض قالب به بشنود مشام جان آن بوی خدا از من
 گفتیم معین از منی صد جام اگر نوشتم به دم در شدم دنیا بد چون کوه جدا از من به گفت که چو برگ بر برق
 ز جمال خود به دانی که ز می باشدستی تو را از من به وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آل محمد و علیهم السلام

محمدی که چون بحاجات انفعال قطرات لابل وصال مد کام جان تشنه لبان بیابان هجران چکاند و سگری تلخ
 سعادت ابدی و دولج دولت سرمدی از خزانه رحمت احدی در تن عریان گذریان ملت احمدی پوشانند
 رباعی محمدی که بجان خلعت جانان پوشید و در بزم قدم جرعه عرفان نوشید و دل را کند آشنای بحر
 که از آن یک قطره بصد نهزار جان تفر و شد و تحفه جناب بادشاهی که سقای بیدای معرفتش از نهال جوان
 بخشش لال نوال فانی حیده طیبه در دهان تشنه لبان بیابان حشرش میزد و داشت و داشت و داشت و داشت
 ازیش عذرا لای مثال لم یزیش و جلوه کلاه قبول بدست و وصل برگردن اریاب عرفان می بندد و رباعی
 از آن که جوگن بباغ جان میزند و چون غنچه و لم بخون می پیوندد و دهان تشنه لال و گوهر دندان صیبت و
 عقد است که برگردن جان می بندد و نقاست که عابدی بود که بایک و بدین گفتی و همیشه در خرابی است
 در دوشی الرومی هر سید که در حقیقت چه گوئی گفت ای برادر کون و مکان در جنب حقیقت دهمی ست از بزم
 چگونم و از این خود حقیقت مست خود چه توان گفت نشنوی درین اندیشه سرگردان چگونم چه گویم چون ندیدم
 چگونم و از آن ساعت که برکت دارم این جام و تحیر بنیم از آغاز و انجام از زبان من چه محرم نیست بآلب
 از دلم میمان قلب و قالب در دل آگنیم از تن چه پرسی و در گویم گشته ام از من چه پرسی و نام آن خداوند
 میگویم که عود وجود صدیقان و مجرب عشق جمال حدیث سوخته و چراغ وصال در زوایای بطن سینه من
 شده محسوس حدیثش فروخته نقاشی صنع بر کمالش نمودار انوار جلالش بر صفحه صحیفه آفرینش که تماشاگاه
 دهنش نش و نیش بقلم وجود و رقم شود بنگاشته بای عشق جانش اساس قصه وصالش و رقصای ارباب سینه
 نیده و عیالی شرف بقا و عوده و ثقیای عرفانقار برافراشته سلطان غرتش بکمال محبتش نساگر و آلود
 عاشقان در آلود در زمین زاری از خاک خواری بدست شفقت پروردگاری برداشته دهقان
 محبتش و گلستان جان عارفان در کنار جویبار و لمن خاف مقام رب غنجان در کنار بیمارل جزایر
 الاحسان الا احسان تخم سعادت عرفان و نبال کرامت ایمان کاشته للشیخ الرومی سوی باغ
 سن بنگر بیار یاری و سوی یار من بفرکن بنگر نگار باری و زری باز بزان بر سایه اش همی دو و دلا بشکار
 گاه شب آنگر بشکار باری و بی نظاره تماشا بخرام سوی دریا و لبستان نزاع موش در شاه و ارباری
 پی نمره ان شیرین نمریت شود کردن و بلب حیات بخشش دل و جان سپار باری و من از آن محکم گشته
 که هر تو چاره سازی و دل جان فدات کردم تو نگار باری نقاست که شیخ حسین منصور حلاج و غیره

در زندان محبوس بود و شمع شبلی قدس سره از وی پرسید که با چه گفتند از من سوال میکنی و فرمود که در کدام بارانند
 و در مرض امتحان در آن زند جواب این سوال گویم روز دیگر که بدارش بر آوردند شبلی پیش او آمد تا جواب سوال
 خویش بشنود و فرمود با شبلی المیحه او لها قتل و آخر ما حرق رباعی عشاق تو را غیارتی اندیشید و بدو دل بخوار
 یار غنی اندیشید و در دار وجود خود زنده باش عشق و در سوختن و دانه می اندیشید ای درویش هر که
 سینوا بد که غلو تسری عشق قدی اند اول قدم دل از خان و مان و روح و روان بر باید داشت بعد
 از آن لوی محبت بر بام معرفت باید افراست و بزرگان گفته اند که اگر بنده با کفش و اگر غار فی سحرا
 یکی نه از کس اگر محبی از حضرت محبوبی و اگر موحدی دست از دیگران بدارد و پای از همه با کفش آری بر تو
 جمال محبوب تحصیل و عاشق پروانه محبان او عاقل اند و دیگران دیوانه کن فی المثنوی ما اگر قلا مش
 اگر دیوانه ایم بدست آن ساقی و آن پیانده ایم بدنا خیال دوست و راسرار است چاکری و جانشین
 کار است هر که با شمع جمال افروختند صد هزاران جان عاشق سوختند و عاشقانی که درون خانه اند
 شمع روی یار پروانه اند اگر از آن الطاف که در نزد فضل دوست ذره بر شرک شریکان که هر کافران
 اند از دهر توحید گرد و اگر از آن شراب جان پرور که در مدح غیب دارد قطره در خلق خلق چکاند هیچ کس
 را خلاف نمائند نظم کرده تو کعبه و غمار نمائیک کس ز عشق تو به شمار نمائند و در یک سره و از رخ تو
 روی نمائند بر روی زمین فرقه و زار نمائند آنرا که دی روی نمائی زد و عالم بر آن سوخته را بزم تو کا
 نمائند هر که گفنی پرده از آن چهره زیاده از لوله خورشید و مه آثار نمائند در خواب کن این بخیران زاری
 عشق و تا خبر تو کسی محرم اسرار نمائند ای درویش نام خدا وی میگویم که در بوستان بسیند و ستان
 غنچه دل عاشقان را تبسم نسیم لطف عظیم بشکافند و در دل نیازمندان و آه سینه مستمندان و در عشق و
 جمال و شوق وصال بعلم قدیم بداند سلسله نیاز و طلب در آن دل شیب بدست آه و نغمه یارب
 بدو دل ارباب و حید و طرب بشویر و شیب بجنبانند نهال کلامه الا اعتبارا بیاغبانی محمد رسول الله و در
 باغستان و لهای آگاه به نسیم سحرگاه ساه لا تقنطوا من رحمة الله و برانند رباعی ای آنکه ندانیم
 بخبر تو در کس در حال خراب بندگان کن نظری دنی روز بروزه ایم دنی شب به نماز و بختی گناه با
 باه سحری چون اندر چه نوا ی طبایع بلعبتان عروسی سرای صنایع بیرون نگر نیست زواهر جوا چه حقا
 چون شقه شقائق از تنه شقائق بریدن خرامید و چون دست قصا ش با نماله قصا ش گوی گریان

جبه وجود و بند و کسای احسان و وجود بمقتضای کرم بکشد از مشرق حمایت نقیب هدایت بدست از ارتفاع
 در درجه انتفاع بر سائر اقبال باطلال خورشید النور وجود و اطلاع نیز اکثر شود کثرت اگر دانید که لطف چشم کشا
 که دیدار خدا جلوه نمود دیده شود کیس و بر بند و گرفت و شنود و عکس خساره ساقی نمود از رخ جاده بهوش
 و آرام زمستان می عشق ربود ساقی عشق مرار و زار زل باده چشاند تا بیدار بهر قسم مستی دیگر افزود و دیدار
 این مستی من زان می زمره است یا نه هر خطه بمن باده دیگر پیو و دل چو آئینه عن آمد و صقل غم عشق
 ای خوشان دل که می عشق بخارش زرد و در آن دلی که ظلمات بشری گشت خلاص عکس انوار خدا بود
 در و هر چه نمود باده صاف است پندار که رنگین شده است آن زهر نگی جام است که شد سبز نبود
 عشق در دار بقا زرد زلم روزنه تا که در تافت بقصر عدم نور وجود زرد دشتی من از پی خوشی از دل
 گرد از روزنه کن فیکون بیل صعود موج دریای قدم بشنم امکان برداشت شد نهان غیب شهاب
 همه در بحر شهود و در پس پرده می داد خبر از من و ماه و ما و من رفت و بهمانند چو برقع بکشد و عشق
 شسته پرده می باخت معین بارخ دوست پیش از ان کزین و مانام و نشان هیچ نبود و اذل و آخر
 طاهر و باطن همه دوست که هو بود و هموست و همو خواهد بود و صلی اند علی خیر خلقه محمد و آله و اصحاب
 و همین التمجیل السادس حمدی که شش شوارق پوارق طلوعش چون سطوع نور عارفان من مطالع الوجوه
 معون از مغایب الظلماس و محفوظ از شوائب رین بود و شکری که تعقیقه متعده طوارق نورانی ظهورش
 من کس المعلوم در جمل وجود و سنجمل شود چون صدق ناشی از ندا چون مثال خالی از انفعاس من بود
 رباعی حمدی که چون نور قدس بی رین بود و در و مایل معرفت دین بود و حمدی که چون آئینه بود
 عکس پذیر و عکسی که چو روی نگری عین بود در متوجه آستانه کبریا و جناب عظمت و جلال خدا
 آن قادری که این آفتاب علوی صنایع بر زیر این چهار بابش سفلی طبایع بر افروخته قدرت کامله
 دوست مقدری که الباقی سیح این بسیط مامون و بساط بوقلمون چون اویم طبع پیکر و کلیم مصع
 جوهر پاکشیده حکمت بالذات دوست نقاش قدرتش نقوش کرم بر قلم این تیره شش زره لا جو روی
 طاهر و شقه این خفه غیر زره زین بر پیم بنام حضرت او نگاشته قراش قدرتش فراش حکمتش از
 نبات انصرفت و او را دیانفرت بر سم زینت برین بساط سفر لاطون بنیت سفر لاتی بیت از شقه
 و گل و در میان و منیل و گرس و سوس و سن و ستران به پیغام حضرت او گسترانیده رباعی هر وی

از شش فصل ششوی در آن سلسله بعد چو سبیل ششوی هرگز ناله بلبل بی گل ششوی هر گل گفته بود و در چو سبیل
ششوی به نام بادشاهی میگویم که چون ملازمان عتبه جلالتش از کنج زاویه مجرّه عدم بنسب لطف و کرم قدم
در باغ ارم عالم جود نهادند در گشتان هستی و باغستان حق پرستی صد هزار گل خود روی عشق و محبت و شکوف
خوشبوی علم معرفت شکفتن گرفتند و چون مشتاقان وصالش از نهانخانه محمول قدم قبول بغیرم برزم و چون
بیرون نهادند صد هزاران هزار عرائس نفایس آبکار از درای ستار اسرار جمال قدسی مجربان حرم انقیاد
گرفتند ششوی از همه هستی ز تو پیداشده به خاک صنعت از تو توانا شده به در پیشین علمت کائنات به ما تو
قائم چو تو قائم بذات هستی تو صورت و پیوندی به تو یکس و کس مانند منی به ما بهر فانی و بقا بس تراست
ملک تعالی و تقدس تراست به اینچو تعیین پذیرد توئی به داک که بر دست و نبرد توئی به چو که قدرت با ناک
به بلق زنده جز تو که آر در کائنات حق زنده شمع ابوالحسن خرقانی قدس سره میگوید چون هستی گزینتم
بستی من من نبودند درین اندوه بهاندم بادل بر سرست از حق ندا آمد که بستی خود اقرار کرده گفتم من
تا اقرار دهم گفت بستی من اقرار دهم گفت من بخت تو کیست نه خود گفتی که شهادت داده لاله الا هو را باغی همسایه
و غنیشین و همه همه دوست به در دل که او طلس شد همه دوست به این است و جز این نیست که در همه جهان
بانه همه دوست تم باشد همه دوست و اصلی نزد جنید آمد قدس سره و گفت یا ابوالقاسم این
چه معنی دارد که مبانیت از مشاکلت امتداد است و اخبار از دین اتحاد جنید از غیرت و درخوش آمدت
هو لا هو الا هو قطعه شریعت که بر بساط عشقش به آن پای اند که سر ندارد به رسمیت که در سوا
و شش به آن مرغ پرده که پر ندارد به و اصلی نغمه بود و مرغ روش از نفس قالب طیران نمود و جنید گفت
لو اظهرت هذا الانسان لم یبق فی مجلس محقق الایات غری کر آه آتش بار من یک شعله بر بیرون زنده
این آتش پنهان علم پر کند گردون زنده سر نهان پیدا شود کون و مکان یکت شود به دل غرق آت
در یا شود که مو جهای خون زنده ای دل تو شکوه ولی طغری آیات ولی آتیند ذات ولی کس
پیش تو دم چون زنده به عشق از و رای لامکان زود خیر اندر باغ جان به از خلوت خاص جنات
خفت خود بیرون زنده و اندک درگ پای جان چون شد و شیر آمد روان به لیلی چو تیرا تیران
مجنون زنده به نام آن کرمی میگویم که عطارد بازار مشوقش عبیر وجود در مجرایش شود به نیر آن عیان
علیه ربی سوخته خیاطه لغات به شش قبا ی بقای ابدی و جبهه لقای سرمدی بر قبا بیان

تخت فیانی بخیاط ارتباطش لباس پس فی جنبی سواد درخته رباعی چون بپوشی منشی خود شوق بنیم در نور
 خورشید کشف مطلق بنیم چون دیده سر به بندم از رویت غیر از دیده سر ندانم حق بنیم بد مندس موسس کل
 بارگاه جلالتش اساس بی اندر اس خلوت خانه خیالش را بدروه علای وصال دعوت و تقای اتصال
 برافراشته ضعیف برکتش نمود از آثار جلالتش بالوح بار حق آفرینش که تماشاگاه اهل دانش و پیش است در
 صورت خانه برقم احسان وجود بگذاشته لعل لغت هستی طایفه است ز نور وجود او که کونین شبنمی است در راه
 جود او در جنب آفتاب کجا دوره را بقا است ۱۲ اندر جواری سایه نماید وجود او ۱۳ ناد و چون صدق کمر
 معرفت بکف و تادل نمکشت غرق بحر شود او ۱۴ آینه دلست نمود از حسن دوست بد رنگ وجود است
 حجاب وجود او بد گوشت ز عشق که در جان خود در غم و تادار هم ز غلظت هستی و دود او بد عاقل چه پی
 پرد که فنا مایه بقا است ۱۵ اندر زریان عقل نهادند سود او ۱۶ از نار غلظت چه پروا بهای را بد نیست
 بهر صید گیس تار بود او بدی چون ز قید حوادث بدرید و بدیزد و بدی فتنی صعود او بد از روح خاص
 خویش و میدی در آدمی ۱۷ و در نه کجا ملائکه کردی سجود او ۱۸ در گنج عشق برده جهان مایه دین عجیب و یک
 شبه نیست در دو جهان از تقود او بد باشد جهان و مایه غم خوش خرمین ۱۹ تا چند غم خود نیم بود و در غم
 وصلی اند علی خیر خلق محمد و آل و اصحابه اربع الطیبین الظاهرین الخیر السالین حمدی که شطه ناشطه
 منظره منظره نفوس ناظره جواهر و دایره مشوره بی عیش را در عقد لای معانی غیب الخیب منظره و شانی ۲۰
 را ابله ندیده منظره بقول ادراک خفتگان شبستان انقضا را تجرید مروه نشا طش منقسط بنسیم ۲۱
 انبساطش منبسط سازد رباعی حمدی که رفیق منبسط گرداند دل را بوصول مرتبط گرداند حمدی
 که لای معانی وجود در عقد شود منظره گرداند و تار جناب باد شاهی که رونق بازار عاشقان بطریق
 سونای خیال اوست زینت اسرار مشتاقان بزبور انوار تمنای وصال اوست رباعی در بیکه تا
 خیال معشوقه است در رفتن بطریق کعبه از عین خطاست اگر کعبه از بوی ندارد و کنش است بد با بوی
 وصال او کنش کعبه است رباعی دانسته بهیچانه روی رو که دوست بد در جمل لایحه معه شدن عین خطاست
 از روی خرد مسجد و تخته یکی است اگر هست تفاوتی میان من و ما است بد نام خدای میگویم و گل
 گلین شوق تقای می بویم که ترنات بلابل دعنا دیسب چون آواز دلنوا از خطیای بر منابر و محاسن
 بر اقبال اقبال اشجار بر حوالی ریاض و انهار و هم و شانی حضرت که بای الم نرازم الانزال اوست

فندیل عطرش این حقه لاجوردی پیکر و فانوس مسدس این جبهه زر بر جدی منظر که چون چرخ و دایره کرد
سیاهی کوزهای زرین کوکب و ابارین سین توانست از پرهای پروی که و خیمه و هر شب آب صافی نور بر روی
دریای پر موج اوج و خیمه منور با نور قدرت بر کمال اوست سوسن عزیز و مشک ثنائی در حریف بستی او گمان
شب تازی درین ماتم سرای شامیان ز نگاری که بر شکل غرابیت شود و هیبت جلا بیتی دودند پرده دار
راز خلوتگاه نیاز محرم سرای وصال اوست سکان دکان اطباق این ز سماء اخضر و حصار نظار قطعا
این هیبت بساط اعجب که در عروسی سرای وجود سر از در چرخ بیرون کرده اند جام گیتی نای و آینه چهره کش
النوار جمال جلال و ست لواله مولف الکتاب علیه الرحمة هر دل که نظر لغات جمال اوست استمع
فیض نعت جلال و ست به مد کمال معرفت از شان عقل نیست به انهار عجز معرفت آنجا کمال و ست
به قصر قرب او ز سر سبز و رنگد دل را کجا جمال خیال جمال اوست به در جنب آفتاب عنایت زوال
جای که آفتاب تابد زوال اوست به شد مبداء نفاس نفاس قدسیان به گنجینه دلم که محل خیال و ست
جاریست بر زبان ز نیای حکمتش به ازل که عین منبع آب زلال اوست به قال الحز از قدس سره
من ظن انه بنبیل الجود یصل فتن من ظن انه بغير نبیل الجود یصل فتن سهرات قدس سره یگوید
که ویرا بطلب نیابند اما طالب باید و تاش نیابد طلب کند و بهم خواجده قدس سره فرموده در
مناسبات خود که الهی ترا بچیز جویم که توئی و من و نه دیش من چیزی و نه و درای تو کس یافت تواند
به گام ست و نه بسبب محبوب نیست که موقوف ست بطلب آنکه موجود جوید کم پیش از جوینده معلوم
ست پس چون جستن و جویندگی بر خاست حجاب ببرد که حق پدید است لمولفه چشم بکشی که آفاق پزند
نور خدایت به غالی از نور خدا در همه آفاق گجاست به آن جمالی که نظرت در در محرم نیست به هیچ خوشبید
درین آینه پدید است به گفتش چند بود حسن تو نهان گفتا حسن پدید است ولی دیده بیننده کجاست
زلف مقبول مقبول اعمال شوریده حالان را بخار خاکدان شهنوات چهره مشکین و گونه رنگین او را تیره
گردانیده مشاطه عنایتش نجفیات رعایت و شان تربیت مطر او فرین میگردد اند قدس حق قدر آید
ورد چون اوراق زرد روی با صفر آرد و عروس آرای وصالش بگلگون جمال و غازه نوال چون
برگ گلزار در به گام بهار بدر که مال میرساند کلید دران سپهر در به گام سحر قفل نفاس از در دروازه
حواس بفرمان و جبهه الاذعان اومی بردارند و پرده دران راز از برای انهار را عجا از نقاب شک

و رب از جمال جلگلیان عالم غیب بکلم اوی کشاید لموه القفیر لایواخذہ است با التقصیر حوارجال
نقاب بطون براندازی دران ظهور وجود مرا عدم سازی در نور حسن چون رخسار شمع آرائی لاکن
علامت پروانه از جان بازی در نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد پخت اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی در چو
چنگ می کشم از زخم گوشمال خرق مرادم اینکه نرم وصال بخواری اسپاه در دو بلا صفت کشیده
از چپ و راست بقلب ما علم عشق چون برافرازی بهین دلت که آئینه است در دستت بگوئی
گوی بهر جانبی که می تازی ولی مظاهر ایمان چو خشت بر بستند تو نخواه آئینه سازی و خواه گوی
بازی بهر آئینه که از عکس جمال خود بینی اگر در آئینه دل تجلی اندازی در موز عشق دلم از تو باز میگوید
چرا که چو نشین بدم و هم آوازی به غیر از دل خود نمی توانم گفت تو را ز من شنوی بیک محرم رازی
معین بیک نظر از خاک برگرفته هست بدان امید که باز از نظر نیندازی و صلی است علی خیر خلقه
محمد و آله معین التحیل الشامن حمدی که مبرر آن نادر بصیرت ظاهر سریرت را نظری بی کدورت در
درفش سبق قضا و قد یخلق یخلق آن میسر گردد و شکر که مقرر آن اصناف نعم و معبران اوصاف کرم
را اطلاع بر اسرار غیب اشفاق بشواید غیب الخیب تحقق تشوق آن مقدر باشد رباعی حمدی که بنور
قدسش آراسته اند شکر می که چو بزم انس پیراسته اند حمدی که بدان حمد تقرب چونند آنها که زهر و
کون برخاسته اند و حواله درگاه و نثار بارگاه بادشاهی که دبیران صحائف لطائف معارف و حکم
و نقشندگان صفح مدح جو دو کرم بر الواح ارواح قدسی و اوراق اشواق انسی بقلم رشد و رشاد
رقم انشای حمد و ثنای او بر می کشند مهندسان صنایع جو دو موسسان بدائع وجود و بر طاق این
روان یلگون و طباق این روحانی و قلمون تشبیه قوا عدم مرتبه و تمهید مقادیر مندی به اساس بی
اساس پاس به پاس او بینمایید تحلیخ انوار ساطعه تجلیات ذاتی و لوازم اتمار لامعه تنزلات
به مقامی و طوره بودار باب شهو حرا ذره و بار در بر تو انوار در رقص مشایده دیدار در آورده شاید در کمال
عشق نای بزم شهو دش که برقع کشای نقاب وجود و رنگ زوای ظلمی وجود خود را از رنگارنگ
نهار نبودت جمال احدیت از مظاهر شریعت بعاشقان ازلی و مشتاقان لم یزل نموده لواء الد
المه نصف اگر چه مریض نقاب بردارد و فروغ طلعت او آفتاب بردارد و بسوزد از لهجات جمال
درد که از مرادق عزت نقاب بردارد و کشیده بر ورق دلبری زدن ترانه در نشان فداک را

نامحاسب بر وارد و نه خیال غیر مختاب دل ز دیده بشوی بر آن حدیث بنویسند که آب بر وارد و نه شیب
 اگر انما به را در بدو کلمات دل از خزانة وصل ز نصاب بر وارد و نه شیب چون مسافر با وی حدود
 کند وصول در شکره ازل اندازد و بقوت مستی مطلق و بقای صرف قدم بر سباط قدم شد دست با بداد
 بدایمان آن ولایت نرسد و پای شایگاه در سطات طواف بتواند کرد که لیس عذر یک صباح و مسافر
 چون صبا و مسافرانند سرق و غریب سحر کار آید لا شرقیه و لا غربیه آفتاب آن نواحی انوار دل پسندید
 و ذره آن آفتاب دل و جان عاشقان سرفکنده است آری آن ذره تا در شب کن فیکون بود در بر
 سایه حدوت می نمود و چون از تنگنای کاف و فون بدر شد و از رورته من انقلابی الی الرب بردار کرد و
 بر تو آفتاب ازل در قرص مشاهدت در آمد عدم دست از دامان او باز داشت بقا پنجه طلب گریبان جان
 او و ازل نازل شد قدم بقدم رسید بعد مسافت عبودیت بقرب رافت ربوبیت سبد گشت مسافر
 بنزل سید نقاب کل من علیها فان از پیش جمال وینقی وجه ربکی و الجلال والا کرام برخاست حسن
 و جمال محبوب حجب دل و جان را منور ساخت بریق لیجان صفاتی در انوار ذاتی مندرج گشت همه در
 همه نور ازل شد فانیاتو لو انتم وجه اعتد در وجود حق موجود نشاند که لیس فی الوجود سومی اعتدال
 الکتاب کسی که عاشق و مشوق خوشیتن همه اوست و حریف خلوت و ساقی انجمن همه اوست و اگر بید
 تحقیق بگری بینی که ناظر دل و منظور جان و تن همه اوست و چون در آینه دل فتاد عکس رخسار چنان
 نمود که در جسم و جان من همه اوست و اگر چه فرقه هستی خویش پاره کنی و نظری کنی که درین پیر من همه اوست
 ز جام عشق نه منصور بنجو آدیس که دار نیز می گفت یار من همه اوست که بر دیوی قرین ساخت با
 او پس قرن و سوی مدینه که آورد از قرن همه اوست و رموز عشق کند آشکار و نندیشد و چو دل بید
 که در سر و علن همه اوست و ملوک کثرت اشیا نقیض و حدت گشت و تو در حقیقت اشیا نظر کن همه اوست
 تعین است کثرت اعتبار با و من است و از اعتبار گذر کن که ما و من همه اوست و چنانی که نمد بر دمان
 لب خویش نهاده بر دهن عاشقان و من همه اوست و چه جای باده و جام کدام ساقی و من
 خوش باش معینی و دم من همه اوست و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آل و اصحابه و جنین التمیم
 الساس محمدی که مخیران بودی نامرادی را پاپار یک عزت ابدی و سریر سوره دولت سرمدی و
 نشانده و شکری که اطفال مدام معامی را از بهستان احسان شیر شیر اویشان را با حسی حمدت که بدل خلعت

جان پوشانده شکر کی کجایان جام طلب نوشانده جدی کرده وصال جانان داند تا کام دل مراد جان
 استانده معروض قند علیا و سبده قصوی حضرت کبریا کی که دایره نیره آفتاب جمانت بنیجه پر کار پر کار
 حکمت است و ست کرد آتش و خیمه قادی که چهره معبود در شهر منور شاه ماه و و احوال دریا لوکس من
 الانفال تا به داران و قدرت و است و القوا فی القلوب انوری که شعله بر شعله زلفیت خماری بر روی روش
 از او گمان نهاری دستکاری ساطع شیدت اوست که دانند از اذاجها مدبری که خال بر خال شک
 تا تاری بر روی رنگی از او گمان شب تاری نمود از آثار بصیرت اوست که دلیل ذایشها صافی که این
 خوان ساطع سیاهی پوزنهای لاجوردی و کمره سیاهی تیز که در مطبق طباق نظر بین طبقات عین طبق بر افراشته
 صنعت اوست که و السلام از دما چشمه ای که بساط بسط در لوب و مضبوط زمین مسبوط با بنساط حفظ و حمایت
 اوست که و السلام از دما چشمه ای که نفوس ناطقه انسانی شرف غلغله بار قدر ربانی در بریم باز هم بازگاه جا
 سلطنت اوست که نفوس ماسوا یا علی می که علامت جنبش با نفوس ملهمه بل معرفت انعام الهام هر دو شنا
 و درخت اوست که غلغله فخر با و تو نهان شیخ عراقی بر تیر چند و چون جبروت جلال او و بیرون رفت
 و کوصفت لایزال او و بگریختی شعاع جالش همه جهان را با نچر بودی از سطوات جلال او و به در نهان
 روی جالش شدی جلال او عالم بسوختی ز فرغ جمال او و هر دم هزار عاشق مسکین بداده جان
 در سر و خیال رخ به خیال او و ای دور ویش بساط غرور و بیت بساط نیست که هر که بر عایشه آن بساط
 رسید هر دو همای او باطل شد و همه سر ما سایش نه انگشت حسانتش رنگ سیات و زلات گرفت
 معرفتش بکبریت مبدل شد و قریش به بعد متصل شد و اگر فصیح بهانست گنگ شد و اگر عالم عالمیت
 جا بل گشت رباعی در عشق اگر نیست شوی هست شوی و در عشق اگر هست شوی پست شوی و چون بگو
 نگردد از با و عشق به مشیارگی شوی که بر هست شوی و روزی پیش سلطان عالمین ابو زید قدس سره گفتند
 که سبیل بن عبد القدوس شری قدس سره در زبان معرفت سخنان بسیار میکند فرمود که سبیل هنوز برب در بات
 پاش تا قدم در دریا نهد گفتند یا شیخ علامت غریقان این دریا چیست گفت آنگاه دای هر دو کون کرد
 و بساط گفت و گوی در نور دو من عرف انک کل لسانه و درجه گوید که بهره ندارد از نزدیک چه گوید که زهره ناز
 اگر هم یک صفت دور نیست من عرف انک کل لسانه بهانست متوسط را گفتگو نیست که هنوز در حبس جولیت
 لموانه لو گمان می بری که یافته تو بخود این دروغ یافته دیافتش نه محبت و جوی گشت که خود را بهر

وصل نویسنده نسبت به هر که گوید که باقیم میسند که با و اهل گفتگو فرسد و دم زدن مانع وصل بود و وصل گفتگو
 محال بود و اگر وی نیز قند اهل وصل بدان دم از دیگری کند قبول و آن نفس کین نفس نموده اوست و شعله
 ز آتش درون اوست و سر توحید از آن ظهور کند و ظلمت را تمام نکند و المعاتی تجلی ذاتی را بنماید و عکس را
 هر دو را بیافت خود گشت و قطره محو بحر غلظت گشت و چون نماند و دو قطره کیش المات محوی زنده زرقه
 کیش و ای مہارزان میدان فصاحت را در وصف چالالت محال عبارت تنگ و ای سمانقان عرصه
 معرفت را در تعریف جلالت پای اشارت انگ نهایات عقول را در اشعاع انوار عظمت جزئیات می و توحش
 بسبیل و ای غایات اصحاب بضایر را در بدایای معرفت جزئیات و تلاشی دلیل فی رباعی کو عقل که دره
 تو پدید آفرید که جهان که غرت تو گوید آفرید و پندار نگردد که ما ترا میجویم و چون جمله تویی ترا که جوید آفرید و پندار
 ای همین بقادر چه بقای که نه در جای نه کدام جای که نه ای ذات تو از جای و جهت سستی و آفر
 تو کجائی و کجائی که نه و همه احباب با دل کباب در صد و رفع حجاب و دفع نقاب در آمده و جز حرمان خبری
 ندیده و همیشه عشاق با کمال و فاق قصد اشراق جمالش کرده و جز نا امید بی خبری نرسیده و باقی
 در راه تو فکر نمی جای رسیده و کجا نرسیده و فکر نشان نیست پدید می بینیم و فکر من کجاست شنیده و الا که
 از جلالت بعید و شتی یعنی معاذ را زنی قدس سره گفته که علامت آبادانی حال سه نیست خوف و رجا
 و محبت خوف بنده از حق تعالی چند آن باید که از همه معاصی اجتناب نماید و رجا بنده چنان باید
 که همه حاجات مالی و بدنی اقام نماید و محبت بنده مرخص از اجل ذکره چنان می باید که کلمه این که من است
 شایسته اکثر من بگویم نفس بی یاد او بر بنابر دلمو لطفه نبی یاد تو بر آید یکدم از من و نه رویه جدا گردد
 غم از من و نماند بر جانم آن زخمی که خواهی و بشرط آنکه گوی مریم از من و دلم را خون تویی ریزی و تو
 که جوئی خونهای دل هم از من و اگر آری بر ارم از دل تنگ و به تنگ آید خلقی عالم از من و ای
 درویش هزار هزار و او را هر ملکوتی بودند در اصداف اصناف تسبیح در بهار تقایس سماع و نثار
 هزار سبیل علوی از مستحقان خطا و جبروتی بودند برین قصر بلند و قبری بی چونند و بریادین طاعت تا خود
 مزاحمت سماع سبوحیان و سخن نسج محجک و قدوسیان و تقدس لک و لیکن بار را محبت قیصر صمود
 خاک ردناک کرد و عبارت از ان حالت بزبان اشارت این آمد که انکم و انتم فی شما مارا و شما را انکم
 تو خاصه را باش که ما نیز ترایم و در هر دو جهان مقصود و مقصود تو مایم و هر یک از روی طلب سخن

ما صدی قدم از راه کرم پیش تو آیم با گنج نهانیم و تو مفتاح فتوحی بهم از تو در گنج بروی تو کشایم با جبر جنت
خویش ترا جلوه نمودیم با تازینه ذات تو خود را بنماییم با تو آئینه صفای و مانیر بپوشیدید در آئینه تلمیم و حرارت
نیر آیم با چون رنگ گل از آئینه دل بزد و دند به جان افرو بر آورد که مانور خداییم با جز نور جمال تو در آئینه تاب
آندم که غبار از رخ آئینه ز را نیم با تو بجز قدم بودی و ما شنیم امکان با ما با تو چنانیم که گوئی همه ماییم با در عالم
تو میدند با یم زنده اغیار با آن خط که از پرده هستی بدر آیم با آتش جنت کون گشت است معنی با از چاه خود
برویم چگونیم کجا نیم با وصلی اند علی غیر خلق محمد و آله اجمعین التحمید العاشر حمدی که در شهرستان صد و معبود
مشتاقان از بهیبت صولت عظمت او و ولولها بود و شکری که بر سبای پر سبای خمیر بر پاگان از شمع شمع شمع
نور ظهور و مشعلها باشد با شعری که از در دل و جان شعله است با شکری که از در دو و چهار و گونا
حمدی که چو از درون جان شعله زند در نرم قدم ز نور او مشعل است با معروف آستان عالی یون
حضرت کردگاری و قصر متعالی ارکان جناب پروردگاری جل ذکره که گل ستوده در بوستان عالی سما
بی اهر او انزین ممد بر جوی روی نماید و سیاره گل در آسان بوستان بی حکم او نقاب ز مردمی نکش
صانعی که قندیل ز مردمین آفتاب تابان را در دیوان رواق این طلاق رنگاری بمطلق جهانمندی
معلق آونجیه تا زوایای عالم ظاهر را بر پر تو نور او روشن دارد پروردگاری که مصلح یا انجام ایمان
در شکوة دل مومنان بنور معرفت منور ساخته تا اقطار و اکناف عالم باطن را با آثار نور وی منور
گرداند نظم این چه نورست که بر کون و مکان تافه است با نور شفت که از مطلع جان تافه است با عشق بلند
همایست که از اوج شرف با سایه دولت او بر دو جهان تافه است با تو درون دل و بوی تو ز خودی شوم
نکست خطرتو با غالیه و ان تافه است با بهر نادیدن خفاش بگردن چنان با آفتابی که ز هر زوره عیان تافه است
خوبست خیاط قضا خلعت خامی دوزد در رشته ما و ترا بر هم از ان تافه است با عکس خسار تو در دیده گرگان
منست با بچو خوشید که بر آب روان تافه است با بر سر راه طلب عاقبت آریم با کعبه دولتی را که در عشاق
عنان تافه است با نام خداوندی میگویم که تو جهات قلوب بگرد و درویشان و تمتعات نفوس با یوس
در ایشان در حین تلقین الم ترالی ربک مصروف بجناب حضرت اوست جمال شادان حیدر غیب مطرا
ز پرورد وجود و مزین برین شهود تجلی بجلیه طلیت با ذیت اوست حدائق قلوب اهل حقان در نماز شرف
در حقائق و بهار شرف شقائق منظر لطافت و نظارت ایمان و معرفت اوست خلوت خاک نشینان

در این

را و بیغم و محنت و بیت الاخران محبوبان زندان بشریت آراسته یا رانش زکرت پیراسته با سائش فکرت اوست
 لوالدی بیا که مجلس ناظر عنایت اوست در حریم خلوت دل محرم حمایت اوست در بیابان محنت زندان و کار
 بگذارد که کار با هر دو قبیله کفایت اوست در نشان طالب ابوی نشانی طلبست در نهایت قدم سالکان هدایت
 اوست در قدم برده طلب بی بدایتش نتوان که در نهامی با ول قدم هدایت اوست در گذر و دل سن مکن
 حکایت خیر که در درون مبرون و دلم حکایت اوست در کانه بقول سبحانه و تعالی امروز نام ما گوی تلخیص
 محبت پدید آید که فردا گل وصال ما بوی تا اثر قربت پیدا آید امروز بگفتار نام ما سعادت جوئی تا فردا
 مشاهد حسن و جمال با حسن زیادت تر باشد در رباعی یاد تو کنم دلم بهر دوازده نام تو برم عمر شده با آید
 روزی که حدیث عشقت آغاز کنم با من در دیوار یا آید لقل است که روزی مریدان شیخ خیر است
 قدس سره بکلیسا رفته بودند چون باز آمدند شیخ پرسید که کجا بودید گفتند بنظاره کلیسا رفته بودیم گفت
 آورد چه آوردید گفتند شیخ از کلیسا چه آورد فرمود که با من بیایید تا رفتن کلیسا و راه آورد آن شما نمایم
 مریدان و رفقت کردند ترسایان صورت عیسی علیه السلام را بر دیوار نقش کرده بودند و آفرای پرستیدند
 شیخ روی بآن صورت کرده بانگ بروی زد و این آیت بروی خواند که انت قلت للناس اتخذوني
 و ائمتی العین من دون امتی از بیست این خطاب آن صورت فی الحال از دیوار فرو بخفت و از هر ذره از
 آفرای خاک آن دیوار فریاد برآمد که وحده لا شریک که ترسایان چون این که است بدیدند همه ز نار
 بریدند و کلمه توحید گویان در زمره اهل ایمان منخرط گشتند رباعی تا قبله عشاق جهان روی تو شد
 روی بت بنگران همه سوی تو شد در میان چو سر زلف چو زنجیر تو دیدند انگشت بر آورد یکی گوی تو شد
 ای درویش میدانی نام حضرت احدیت چه نامست نامیست روح پرور هاست روح گسترده
 را از دی نور و هر جانی را از دی سروری این چه حلقه جفاست که در گوش هر مرید آونجه و این چه نشا
 جود و عطاست که بر سر هر مشتاق ریخته و این چه شمع کرامتست که در مجلس انس فروخته و این چه آتش محبت
 است که دل جان عاشقان بدان آفروخته لموقع آتش فروخت عشق و جسم و جان من بسوخت که غم
 آهی بر شمع کام و زبان من بسوخت در آتش دوزخ ندارد تابش سوز فراق ماه آیین آتش که پدید آید
 من بسوخت در دینی و دینی برفت و عشق مولی ماند و بس در سلطون تو تجلی این و آن من بسوخت در اهل عقل
 سود برد و طالب دنیا زیان در گری باز را و سود و زیان من بسوخت در نشئه دیدار یارم در سالک طلب

کاش این شکل روح و روان من بسوخت به چونکه در مرتبت جان ویدار جانان شد عیان به خلقت تن و ظهور
نور جان من بسوخت به صد هزاران پرده بودند در میان ما و دوست به جماله از یک شعله آه و فغان من
بسوخت به مگر معینی پیش ازین گفتمی حسناش شمره به این زمان نورش شرح و بیان من بسوخت به و صلی الله
علی خیر خلقه و آله و صحابه جمیع التحمید کجا دیته عشره حمدی که خواصان بکار خاخر عارفان از قمر بحر
عیان در آینه ساهل منازل بیان می نمایند و شنای که منشیان دیوان غیب و طیفه شریفی پیش
به صیغه دل و جان بقلم زبان و خامه بیان نقشبندی میکنند رباعی حمدی که سر او ارجلاش باشد
در خود و صفات از لایش باشد و شکری که کمال یکبارش باشد و بل آینه حسن جمالش باشد رباعی
هر که متعشش نه لاش باشد به مستغرق دریای وصالش باشد به هر دیده که مشتاق جالش باشد به در
آئینه می بیند و لاش باشد چون آفتاب در آئینه تا بد آئینه خود را آفتاب بپندارد و لاجرم خود را دوست
دارد و این نغمه بر آرد در رباعی صدم حله زان سوی خود خواهم شده فانی ز وجود نیک و بد خواهد
از زیبای که لبس پرده نسیم به ای بخیر ان عاشق خود خواهم شده به اما حقیقت آفتاب هست که خود را
دوست میدارد نه بیکر ظهور آفتاب راست آئینه قابلی پیش نیست لا محجب الله غیر الله و لا یری
الله غیر الله و لایدر الله الا الله رباعی آن که در دل خسته خانه بر ساخته است به و فرسینده مانده بر
ساخته است به خود گوید را از خود می شنود به از ما و شاهانه بر ساخته است به بل حمدی که جلگیان مجرا
خلد بین و پرگیان غر حلات مناظر علیین از سرا و قات غرت و بیروت تبصره قمع نغمه نوای
به خوشفای سرستان عالم ناسوتی گشادند و شکری که خاک نشینان زوایای نامرادی را بخوابید
امید و اله نیامیزد به خوان اخلاص و مانده اختصاص و لطف شکرتم لازمه یکم نشاند رباعی هر حمد
و شکرانه سر آمدی اوست به و از سخن ز بهر خوبسندی اوست به کس و چه محل مگر که هم خود گوید به
حمدی که سر او از خداوندی اوست به و تبار بارگاه بادشاهی و درگاه شهنشاهی که ویران صانع
برین اوج پر موج سینارنگ و لوح بالروح لاجوردی و پرنگ خطه محمد و تبار او رقم میزند و نقاش
صانع خود بقلم وجود بر طاق این نه رواق نیلگون و اطباق این بهفت رواق بو قلمون نشا
سپاس بقیاس و افشای راز اسرار به تناس اونی نماید فرشتان عشق جانش بساط با بنس
قلوب مجروحان حرم وصالش را بکنه روح نفسک و قاتل از حسن و غناش کس خیال یک فرود

از سر خیا که سبقت پیمان در بر دای عقل و نقل چشم بیرون برید از دل شمع به چون سایه بر ملک علم انداخت
سلطان دیگر از او جدا نیست با او خود تنها کن به جانما قیاس مکن برود ستاران و اگر به بخت قیاس کنند
چند آنکه خواهی می کشد به دودت که ای می کشد وصل تو در مان دیگر به شمع شعلی روح الی و به میگوید که شمع
گاه را خانی دیدم بسط طواف کردن پیش گرفته اعرابی دیدم که بر کن بیانی استاده میگفت یارب لا ابرح
من مکان نهاده تفرقه با یک بل تخمینی که ابریک خدا یا بسیار آمد و تو میباید که شمع این نوبت از اینجا میروم
تا به اتم که هر دو دست میداری چنانکه من تر و دست میدارم بیانی شعلی قدس سره میگوید که دیدم دخی از کن
بیانی بیرون آمد بروی نوشته که عابد ناک بالجهت فی الازل و کر مناجید الان یعنی عهد محبت با تو از دل
بستایم و اکنون تجدید آن ترا کردم گردانیدم اعرابی دست فرار کرد و دست خوش اندران دست نهاد
و خاموش شد پیش می رفتم روی بر کن بیانی نهاده و جان داده بر پیشانی وی بنظر سیر نوشته دیدم
که قد افترنگ و اوجیناک و انا معک علی العهد الاولی بهم و یحیونه شیخ فخر الدین عراقی قدس سره فرمود
سلا و لا دریم عشق یار مان تا جان را فشانی که با خود در چنان خلوت نه بجای که همه جانی به چو شستی سران
زنان می سبک جان بر فشان بروی که در بر زم سبک روحان نمکونید و گران جانی به تو آنکه روز خبر بانی
که از خود به بجز گردی به تو آنم روی او یعنی که از خود در بر بگردانی به مشهور چون سرگردان نمکون خود درین بیک
رساند خود ترا چو کان بچو لان گاه سلطانی به دلت آینه عجب است بر آینه و بینی به طلسم عالم جسمی
رقوم عالم جانی به در گذر عکس نور قدس آینه شد و رخشان به روی این و آن یعنی به نقش این
و آن خوانی به چای عشق که یکدم ترا ز بر پر گیرد به سدره آشیان سازی نه یا فردوس دانی به شب
و کایه جوان دید عکس بهم گردون هو علی در روز تمایذ کتاب مهر نورانی به از معنی حقیقت بین نظر هر
هر چه اندازد به مهر نور خدا بیند به بیند صورت قانی به صلی الله علی فی خلقه محمد و آله و صحابه اجمعین
التحمید لثانیة عشره حمدی که نقیضات انصاف اخلاص شعارش مسام مشام مستغنیان روح قدس
رافع الخ اسر معطر گرداند و شکری که شواصل مشاغل انوار تبارش زوایای بوطن مستغنیان اشعه
شمس صال و ابشع اشعاعات یار قانوار جمال منور سازد در باغی حمدی که چو در برم قدم سازد
جان و دل از کثبان به پرواز کنند و شکری که بدان در کرم باز کنند به هر جا که گدائی بود آواز کنند
رباعی آنکه که در دلم را کنند به جان و دل شان ز ذوق به در آکنده هر که که در لطف که کم کرد

متفلس طلبند و مفلسان ناز کنند و فی بل حمدی که لطافت جواهر طاعت می آید از لیه در ضمن انشا الله تعالی
گردد و شکری که در قافله حقائق معارف اهدا بدو و خواهی ایمان آن تجلی بکلی باشد رباعی حمدی
که از آب و گل معطر باشد به شکری که بجان و دل مبر باشد حمدی که بود در خور آن ذات صفات مبرر و عیب
و خلل پاک و مبرر باشد به قال مولف هذا کتاب مسمی الله تعالی بالرشده الصواب حمدی که بچشم
کرم بینکاران بود و حمدی که شکر نیست هر دو جهان بود و حمدی که در رضا عفت ذرات کائنات بود و حمدی که شکر
کنی پیش آن بود و حمدی بدان مشابه که در کمال آن بد برتر ز پایه خرد نکته دان بود و حمدی که چون عمار
غیرت کند روان به بر مرکب ملائکه حکمش روان بود و حمدی که در هیولای بهوت جای او به بر نگاه ملک قدم
سایه بان بود و حمدی که ظل رخش از بر کسی افتد و بر بسند مقاصد خود کامران بود و حمدی که چون ریحانه
جان سپرون کند و بر تار موی بر تن ازان صند بان بود و حمدی که چون قدم کشد از ضیق کن فحالی
جولان گمش بناحیت لامکان بود و حمدی که چون زبان دهدش جوهر بیان به تخمین قدسیان هر نعم
العیان بود و حمدی که در بهوش ملائکه فکند و بر تافتد و در چه حوصله ایش و جان بود و حمدی که نه
ملک کند انشا الله ایش و جان بدیل خود بذات خود متصدی آن بود و باد انشا الله بار که قدس کبریا در کمال
مسجد محامد قدوسیان بود و آن حمد ناقصی که بگوید بندگان یکی در خود خدای حق و خدایان بود و لا
احصی است تحفه خاصان در آن جناب و این گفتگو چه لائق آن آستان بود و در راجع کبریا بشی فکند است
بالعزیز آن شاه باز قدس که درش آشیان بود و اولی نشان محض چه جوی از و نشان و هر ذره بر خدائی
او صد نشان بود و چشمیت چه نیست برده رخ کی بر افکند و به جانب نظر کجاست که او خود عیان بود و
آنکه پرده از نظر گرفته اند و صد هزار پرده دیگر نشان بود و حق که کوشش تو بیای نیز سد در گذشت
و جانب او هر زمان بود و سر وجودش کن اگر مردین دمی و در نه هزار ساله بلند میمان بود و او بود
در اول متوجه که در وجود او جزوی نبود تا با بیا چنان بود و از مطلع وجود چه نور قدم بتافت و عظمت
حدوث چه نام و نشان بود و تا هاشم از در پیچه هستی نمود رخ در زمین گفتگو بهر سرگردانستان بود و در
وجود نماید یاب و خاک بدان صورتی که معنی روح روان بود و در نقطه گاه خاک مبین جز با اعتبار
کان هر که مجاد صفت آسمان بود و اندر بان خاک بود نفس ناطقه و تا از زبان غیر ترا ترجمان بود و
گفتی که شاه شوق خود در دل خراب و نقد و کوان در خوش رایگان بود و هر نعمت و رخ از آفت حل کشته

و صل تو بجد و جد جویان هر عمر یک چشم زدن خیال تو پیش نظر بسته که مال خود و بایان هر عمر دای مرقی سبحان
 برانچه ناصوتی بر منارل حضرت بعد از قطع العلاقی دای موضع طریق و مول طالبان لاهوتی عند القبر
 عن العواقب رباعی ای سایه تو خود و صحبت نور زنده و نام خود و کارگزین سوزنده و اندیشه و وصل آن فدایه ترسد
 ای سازیدین قدر گزود و زنده دای سمان پر سپای صد و مجاب است از ناله لوی اشراقات شمعش معرفت تو
 روشن دای و ساکن بوطن مشتاقانست از نیم نسیم نسیمات عنایت تو گلشن ای اسرار عسکه هویت الوهیت
 و قوت و خطور اندیشه را دای آزاد دای بدلای بی بدل بیداری محبت را خزینه سینه از بر که ملک و ابادی
 تاه دای آباد غمدای اعضای مرصعی زخم فراق معاجل اندوه و اثر یزد و دای هوای دلگشای
 بوطن از باب اشتیاق آیههای جهان سوز و دهمای سر در باغی ای انکه نداریم بجز تو دگری
 در حال خراب بندگان کن نظری مدنی روز بر در ایم فی شب بنماز بد بخشای گناه مایه سحر می الهی خبر
 انوار بوطن سالکان سالک معارج الوهیت و اسرار خواطر متعطلشان بیداری هوای هویت
 لغیرت و فاق عشاق مشتاق که در وثاق اشتیاق اقتلاج افراح الست نوشیده اند و مجردان عریان
 که از جامه خانه عرفان خلعت خاص ایقان پوشیده اند که شجره نایب محبت خود را که در زمین خمیر نعل مادر
 بهار است نشانده باب عرفان تاره دارند و تنفسیم احسان در برابر دامن و جزوی مارالبنایت خود
 بسازد و معاجات ما بکرم خود و بر آلهی عنایت خود را در عموم احوال غدوات و فاکمال قبله فعال
 و قدوة اقوال تبسم دارد و دم آخر گواه آتیه و ندارد که عمر تپاه ما گردان و بدیهای ما و بخشش و برتن
 بگوید و با بخششای نظم نمی نیازا بر نیاز ما بخشش اگر چه غفلت کرده ایم با بخشش دای در کل نگارند و سیر
 عذر نا اهورا ما در پذیرد از درون سرکشندگان راز نهیهای او و زبرون افتادگان و در کشتای و یکیزی که با
 نسیم وزان احسان عظیم توکل از شادی را پوست غنچه بگنجد و ای می که کوههای گران بار و زار بندگان گفته
 که نهایت تو بر کجای خنده معلسان هر چند عاصی گنه کاریم اما بر حمت حضرت تو امید داریم کمال کرم ما را
 در ملک مقبولان منتظم گردان الهی ما بجا میگویم که هیچ بخشی نمافورازی گفته است که اگر چه طاعات و عبادت
 بدنی و مالی مرا بخوابی و در برابر آن مرا هیچ ثواب ندهی من با وجود دنیا زندی و دشمنی با حضرت تو و فقه
 پس تو کما کرم الا که نمی اگر فام عفو بر جاید جزا من نمی ع از انکه کرم که تو داری امید داری هست دای اگر چه
 گناهان من در مقابل منی تو بسیار است اما در حمت و کرم و عفت اتیب محض است چون و دنی تو می نگرم

چون نظریات و کرم تو سیکند شادانم الهی اگر فردای فیماست مرا از گنا مان بپری کویم خدا با طهارت کجاست
 که از روی مصلحت نیست و اگر بایک گمان بدو فرخ فرستی در این وزع را رحمت تو بفرستیم نقلست که چون یکی معاذ را
 قدس سره ازین مناجات فارغ شد از گوشه صومعه و آوازی برآمد که می گفتی حضرت غرته مومنان را دوست
 میدارد و هرگز دوستان خود را با دشمنان در یکجا جمع نکند بلکه دوستان را بر مسند عزت و اقبال و دشمنان را ملک
 ذوالجلال بنشاند و این سخن را فرستم بگلستان و گلی پیچیدم و وزیدین باغبان بی رسیدم و ناگه سخنی را باغبان شنیدم
 گل اچیل را غنچه بخشیدم و چون یکی این بشارت بشنید از صومعه خود بیرون دوید و در شهر میگشت میگفت
 که هر چند عاصی و گناه کارم اما خداوند جل فرخ کرده مزد دوست میدارد و من او را دوست میدارم رباعی بگنجینه
 اسرار الهی مانیم بجز در زمانه های مانیم بلکه ز راه تاباهی مانیم بدشسته تخت بادشاهی مانیم نقلست
 که وزی فاضلی خبری بد کرداری بسیار شد و وقت جدتی نزدیک آمد اوقات گذشته خود را پیش خاطر آورد
 طاعتی ندیده آمد و در دل بر کشید و گفت یا من الله دنیا والاخرة رحم من الله دنیا والاخرة فی الحال جان بداد
 رباعی در بدی و ندری می میرم بدی مبتدی و ندری می میرم بدی نگر ای هر دو جهان خان رت بدی و ندری
 جهان دست سستی می میرم همچون شب در آمد سکان بصیرت خواب دیدند که فلان مجاولی از اولیا نقل کرد و من
 هر که بروی زنا گذارد جزای او مغفور و مسامی او شکور با مدد مردم بسیار جمع گشتند و برگونا کردند و او را
 و فرست کردند چون شب آمد یکی از بزرگان بصیرت در حدیثش جواب دید سوال کرد که ای شوریده حال تبار و روزگار
 این مرتبه بیاچی گفت چون عمرم با نمر رسید و روز حیاتم بشام مهلت آنجا رسید در نامه محال خود نظر کردم
 همه افلاس دیدم اما در نامه رحمت او همه کرم و عنایت دیدم گفتم رباعی باز آدم و نهم تو باز آوردیم و بعد
 واقعه و در دما را آوردیم گفتی که آورد چه آوردی بدست سخن و سوز و نیاز آوردیم و چون هر جا
 سپردند فرمان آنکه این بنده کن بر کار را از مریدم مرا بطاعت مطیعان نیازی نیست از مصیبت عاصیان
 زبانی فی قرائن رحمت من از برای گناهانم است خاطر خوشم ارکه تو با بر مریدم اکنون با ندر خداوند استحقاقش
 نظم فلسفیم آمد و کوی تو بدشید بقدر از جهان و توفیق دار غرضش را بفرموده ایم بدست سخن نیست جز در
 جویتو بهمان بنده تقدیری بدو و ایشان خود را اسی میباش طعن و محبت خوی تو حسن بر حسن قوت جان
 سبیل خط ما دیدیم از قحط ما هم جویتو بدست بکشایان بنییل با قسری بر دست و بر بار و توبه الهی
 التائیه می خداوند و الجلال دای محمد بر کمال ای برورد گاه بی مانع دری کرد گازی منازع ای برورد

در کتب قدسه از کتب قبول از سر غایت برقصان اعمال عباد و او ای بصنوف تربیت بی نهایت و ای عاطفت
بی غایت مهربانی اصحاب مدد و اجتهاد ای مفتوح البواب مکاشفات بر قلوب ارباب مجاهدات بمفاتیح غیب
مشحون صمد اصحاب مشاهدات بار تقاضا حجت و شک ربای مقدس رحلال صمدیت از تو بخواهم از تو بخواهم
نقصان ای منور و من متوجهان بار نگاه احدیت بانوار قبول من فضل احسان رباعی هر دو کفر لطف تو
نشان بد بار بد مشرشته خود در دو جهان یا بد یا ز در راه تو هر کز نیم جانی بدید از لطف تو صد هزار جان یا بد
سواد نام عیال من داد نامه طغیان از الواح احوال در میان تقطرات فضل و امتنان رشحات عدل احسان
تو شوی گم گشتگان بیابان شهباز نفس ناز باره در شب تاریک ظلمات زلات تن نغمه گاه نه یکبار بلکه صد
بار و نه هزار باره بجز دمنت و لطف بی قانت تو جوی انبارهای گناه را بسبک آه سحرگاه ناگه در انجاری خروار
احمال تنه را بسبک آه انبیا نالوده شماری و بسبک قطره آب پشیمانی که ز سر پانی اندیده رید دیده بچکانند
دیده یابی بر کش غضب بشتانی و بدیم ندیم که ز سینه پر غم در مشایده لطف و کرم بر گردن طوفانهای بلا و درد و جهنم
جفا را سکن گردانی رباعی یک ذره هدایت تویی باید و بس یک لحظه عنایت تو میداید و بس و شومایستی خیر
سگر از راه باران عنایت تو میداید و بس الهی بحیرت و جدائی که غرقه انانیت را در خوان عرفان از مره قول است
کفر را پاک اوند و لغت عابدی که در صواعق نیاز و افکار الهی ربا لاریا بل از غایت تضرع و نهایت تملل
روی برخاک ازند الهی بحیرت قلا نشان کوی سلامت که از لباس سلامت عاری اند و در دو نشان زد کش کباب
کمال غمت اصد خواری اند بحیرت مندیانی که همه قواعد اساسی اند از اس استیاس اند و بجز فقری که نشانی
جنبه عنا و سده اظهار اند که لباس تقوی ما از دشت است و شرح شوق پاک دارد گم شدگان به حیرت و سر
و گشتگان با دیده ضلالت را بر باد ایمان صراط مستقیم عرفان رو براه آر مخموران شراب است از خمار شکن
ربی صد مرتب گردان عشاق بی گوی از تیرج اقلع اقلع و قلمم بهم نه ملاحظه کوبین تویی دست گردان الهی
نازندگانیم هر کس می درمید از تجوی تو زندگانیم و خطرات عنایت و سعادت غایت تازندگانیم هر دو که نیست
حیات و سبزه زندگانی مستند بنایمانی یا ربانی ده که از لقای حضرت ایمانیم الهی میداید امید بگشته ایم
تا این نفس سیلی برآید و در غایت انیم که از ظهور کرم سیلی در آید و ظلمات آتیا جهالت مخموران هوا را شمی از غایت
برافروزد و متعلدان مکتب فار از لوح سیم و مجنون عجب عشق در آمو نظم عجب عشق بود و آمو غم و پیر من غمت غم
و غم هر چه از خوشی بود و پاک هر دره اندوه تو بهر غم به حال عشقت سر سخن نیست و غم و غم و غم و غم

اقول بحکم علاج الفتوة وعلو القلوب وخلق طریق خلافتی ایام شده شد عشق حلال حدیث خود سوز دل و طبع مستی و شادمانی
 سواد طبع افکار ذات و صفات خوشی المیحات مملکت بمانی طلالی خود و برادر و خواهر که در سواد طریق بخت شوق
 تحصیل بر جانتان و دل دافع قبول امیر کرد از راه مابعد و ما بعد فغان ابدست نفس سرکش در رجاء و بکشت
 نگذار بهر از غواصیت و مملکت پیر است جرات طریق قویم و صراط مستقیم الهی و در کمال عشق و تقنین با تقنین
 و تقنین بر روی این فقران سکین بکشتای نظم راه کم کرم چه باشد گر پناه آری مرا رحمتی برین کنی اندر پناه
 آری مرا بوی نهد بهر ساعتی بر خاطر ماری چو کوه بخوف آن ساعت که باروی چو کاه آری مرا بهر زمان
 از شرم تقصیر که کرم دلت بهر کشتی ز آب چشم اندر شنا آری مرا و خاطر من بهر است و تدبیرم بدو کارم تباد و بط
 با چنین سیرگی و بدین گاه آری مرا کفایت که مالک دنیا و قدس اندر و در غریز روزی بر گورستانی بگشت پید
 که هیچ مرده را بجا که می سپردند بر سر خاک ایستاده بسیاری بگریست و با خود گفت که ای مالک نزدیک است این
 روز و این پیش از بدین شوی تفریح کنان از بهر او و بهوس بگذاشتیم بر خاک بسیار کس و کسانیکه از غایب اندازند
 ما بریند بر خاک بگذرند و چون مالک بخت آن آمد ازین اندیشه بیار شد جمعی از مریدان بعد از آن وقت که نظم
 بخت بر توانی گفتن از یار و قدم ز رفتن بر سپید نشیمن مرغ مدار بهر از شربت شیرین و میوه مشغوم و چنان مطلق
 نیست که بوی صحبت یار بر سر طبع کار بر رسیدند مالک دی بدو نشان آورده گفت ای یاران ما شاد و شادمانی
 دارم که چون مرغ و روح از قفس قالب و طیران آید و نیاید که در جبار نه نشند بلکه رستی بر پای من بر بندید و
 و کشتان کشتانم بگوستان بریدیت که کشید و طنابی بگردن اندازند و کشتان کشتان چو سگ گام بکوی
 یار بریدید و چون بجا کم سپارید بگوید الهی اینک مالک دنیا اگر بخیر را آورده ایم و بهر از آن که فردای
 قیامت سازد خاک بر دارم نگاه کن که از جمله سیاه و یانم باز نصیر و یان و چون نامها بدست مردم
 چینی که نام کل من بدست دست من میدهند یا بدست چپ و چون به تر از و گاه برند و ترصد باشند گفته
 طاعت من افزون می آید یا کم عیبت من و چون مرا بسوی دودای رسانند و خطاب و امتیاز و الیم
 ایها المجرمون بدان ازین کان جدا گردانند و شخص بنایند که مرا بطرف بهشت می برند یا بجانب دوزخ
 چون مالک این و بهیته تمام کرد نفس سردی بر آورد و جان بخت تسلیم کرد و بعد از آن آوازی شنیدند
 که ان مالک بخت من مالک مالک مالک دنیا از مالک ناراض شد و رحمت مالک مالک مالک فخر گشت الهی
 ما را تیرد از ان نفس باز پسین قرین لطف عظیم و بخشین کرم جسم خود گردان و خطاب مستطاب جوی لی

مع روح باد در فضای عالم ملکوت و خلی تجرید و طهرین در درخشش چون باد شای بهنگامه میبرد
و بانی در آغوش میبیدی پرواز میدهد و گویا در عقب او میدوید و اندام دیگران باز باشد اگر آن باز میبود
میگردد و سنگ برود و مشغول میگردد و شناخت با نماند و میباید تا آن شاه بهر بخت و شانس
باز آید که ملک را عالم معنی باد شاه اردت این عین باز روح ما در صحرای بدین نزد برای صید معرفت برود
داده و سنگ نفس اماره فرستاده اتفاقا امر و زین باز روح با میل بهوای حساب الدنیا کرده و سنگ نفس
بردارد و با جفته مشغول گشته غذا و نذران وقت مرا حجت انالقد و انالید را چون باز روح ما را بهیچ
اچو علی ربک بجناب قدس خود باز خوان و سنگ نفس را از برین مدار دنیا باز دارد و تا باز جان ما را شایسته
باز گردد و سنگ نفس آبستانه سلطان ملازم شود چنانچه شیخ رومی قدس سره فرموده است لمضات الدنیا
و نقد قدس چگونگی بر فرد جان چو از جناب بلال بدندای لطف چه شکر بجان سکر تعالی بدو آب چون بخت
زرد و دایمی از خشکی به چو با ننگ آب بکوشش سدر بجز لال و چو چو صید نبرد بسوی سلطان باز به چو بشتود و خبر
زطلع و ال بهر و بر تو که مایه نیر و بیم ای جان درین جهان جدایی بدان جهان حال بهر بهر لای غی
سوی سکن خویش و چو از نفس بر میبیدی تو با کین پروبال به چو کوهان بلند تا چند از عالم خاک که کنه امر
خود بر خاک سنگ سفال بهر خاک است بهاریم و در عالم بهر کوهی که بریم سوی نیم وصال بهر لایه است
ای احدی چون ای صمدی حرکت و سکون ای ملک بمنزله ای ملک و در جانی است تو مقدس از جهان و ارکان دنی
صفا تو نینده انقضا ای نقصان ای مقدس نفوس بهر از انام و معاصی و ای مطهر قلوب خدای از انقضا بدو
و تو اصبی باغی آنکه تقسیم آستان تو نیند یک مرده شود چون بجان تو نیند از آب حیات آنچنان نتوان
که از تشنه تشنه و ستان تو نیند بهر مایه راحت ارواح و اگر ان بهر نقصا القای الاند که انقضای قلوب یا فو
روح افروزی است و صحت ساحت قلوب عارفان بر فوای ایمان و لکن بسعی قلب عبیدی به پیغام انعام
شکل کشای نیست باغی ای آنکه تو نیست فریاد سی و غیر از کرم نداد کس و کسی به کار من مستمند
بزرگ کان بر تو بیج آید و بهر پی آرام الام صدد و بهر ان بنوید امید وصال لایزال است جلایا مریای
قلوب مکر و عاشقان بهر صفا مشعل مشاعده جمال یکمال نیست باغی عشق که بال لربانی بچال بدین سخن
دیوان ز گفتن شده لال بهر تشنه و بیش من و ان آب لال درین نادره ترنگ گویا باشد حال و ای مدبری
که کمال تدبیر قلم زبان بل تدبیر اچون بان قلم در تحریر به تقدیر لا و نعم خود و شوق گردانی ای مقدر که کمال

تقدیر و نگار خاخر تصویر قیادیل شیخ السیاح بصدای انوار نقی نور ساخته در قبو است برنجیر معرفت و علامت محبت
 معطر گردانی با عجمی کی باشد و کی لباس مستی شده شوق بر تابان گشته جمال در طلوع دل در سطوات انوار و استملک
 جان و غلبات شوق و مستغرق آه های فلک در ملک سوز مشتاقان از سطوات هدایت تجلیات غمت
 و جودت نامهای دل گذار جهان نواز و رندان در دنیای انکشاف استارنا سوت از جمال الهوت است
 رباعی با کمال خوش گشای غم می خیزد دهان به هر خطه بهوش چهره چون عشوه گران در دهنده که من یکس غم جهان
 در برده عیان با ششم وی برده نمان ای منظر دلفروز تماشا گاه است رویای قلوب مکرر و بسوختگان
 وای مجسمه سوز نرنگ است جگرهای سوزان آتش محبت افر و خنکای با عجمی تا آتش عشق در دل فروخته به عود
 دل جان بنار غم سوخته تا صید لم الغمره آموخته به صند تیر بلایر جگریم دروغه به ای منظر تجلیات انوار جمال است
 قلوب با رب بحالات وای مطلع طواع شمع شمع فضاlet مرا یای ذروت کائنات غم اگر بی برده توانی کثیفی
 بر فو آتش در بذات جهان بنگر که هر ذره است مرا آتش به جمال حق ز مرآت صفاتش بسبک جلوه به صفت
 کشته افعال فعل از عین آیتش به چو هست منظر جانست و جانست منظر اعیان به چو اعیان منظر سما و کما
 منظر آتش تجلی طور اگر چه نیست ساخت صد پایه و لیکن آید تا بد جمال حق ز ذراتش به الهی محبت
 عاشقانی که سوختگان نهند به آتش عنصری مستغرق اند در بحر اسرار دلیری از نگارنده به بیات حیوانات آسودگان
 نه بلذات جسمانیات و بحیرت سرستانی که در بزم اسرار وجود جام انوار شمع و در کشیده اند و بغیرت شب
 روانی که در شبستان طلب که بی کنند گیسوی حل قدم اهل بر نازک علم و عمل نهاده اند و در دریای عالم روح
 بی زورق شایع از مراحل هستی و منازل خود پستی عبور نموده و احرام حریم حرم کعبه وصال بسته اند و بسبک عشق در
 وادی مرادی در داده و چهار نگه بر فضا بر خود و مخلوقات خوانده و از مادیات نیاز پاکیده از رسیدن اندامی با خیر
 از الزمان که نطفه شهود در کین گاه آفات راه سلامت بر روندگان طریق خدمت نیز تند به غایت خود در حرم
 ماکردن و شبستان ملک و ملک آباد و جمالت چرخ هدایت خود در راه مادر و ایا تو فو قی و فعلی کرامت قیام
 که از از باز ستاند و بخت تو رسد تا قیام علی از زنی دار که از از سر کونین بر خیزند بر ساد و تقرب بجا قیام
 تو نشاندی از عصبان مایی از طاعت مایی نیاز از انچه از ان بی زیادتی از از گذارد که بخشش به بیست و چهار
 از ان بی نیازی از اسقیفای آن نهایی تو غیر معاصی و تقصیر طاعات از گذارد و در ان مأمور از از زوال
 ایسان در ان و نقلت که از از و شرب علیه السلام موسی علیه السلام به شبیانی اغنام با چارست میبایست

او عصای ابیست و شعیب علیه السلام در خانه عصا را بود و از آنجا که آدم بود و علیه السلام که از جنس همه آدمی
بود و از آنجا که با تمام علیه السلام شعیب علیه السلام رسیده بود و مقرر کردند آن عصا را از برای کلیم الرحمن صلوات الله
و سلامه علیه که با در و چون از پرده غیب با عالم ظهور بیرون آید که برساند شعب علیه السلام آن عصا را که هست
نشان عظمت برهان عزت تمام میداشت و از تعریف و تعرض خلقت صیانت می نمود و بعد از آنکه موسی علیه السلام محبت
عصا بداند فرستاده بود تا یکی از بن عصا را را اختیار کند چون موسی علیه السلام دست بجانب عصا را دراز کرد و عصا
آدم علیه السلام که زنده شد تمام بود از میان عصا ماند بر آورد که خدای یاموسی فانی لک مرا اختیار کن که من
از آن تو ام موسی علیه السلام آن عصا را برداشت چون نزد شعیب علیه السلام گفت یا موسی شان این عصا چیست
این عصا حواله کلیم حضرت خداوند است پس علامتش بگذار و عصای دیگری دراز موسی علیه السلام خواست که آن
عصا را ببرد و دیگری بردار و باز آن عصا با وی در سخن آمد که خدای فانی لک باز شعیب مانع آمد و چنین تا به
نوبت میان ایشان گفت و شنید تطویل انجامید موسی گفت هر بار که قصد عصای دیگری کردم این عصا با من
خصوصیت نمیداد که در برابر شعیب تیره شد و گمان نمی برد که کلیم الله این امر وی بود و حق تعالی فرشته ای که فرستاد
آن فرشته آن عصا را به قوت تمام در زمین خلاصه مقدار چهار انگشت در زمین فرو رفت بعد از آن فرمود که شعیب
و موسی هر کدام که این عصا را بقوت نبوت از زمین برکشند این عصا از آن او باشد اول شعیب قلع آن اتهام تمام نمود
پس برگشت چون نوبت موسی علیه السلام آمد عصا از زمین برآمد آن هنگام شعیب علیه السلام داشت که موسی
کلیم است یا خداوند او را برین نقل و امید داری داریم یکی آنکه موسی را عصا گفت که آنرا یک من از آن تو ام
هر چند شعب خواست که آن اصناف را قطع کند نتوانست حضرت خداوندی تو قریب بدو نسبت جاد و قرآن
با او بهر گنجی که در اصناف فرموده که یا عباد و خود را بخدای بیما سببت داده که در کلمه الله و الهی شیطان یعنی
یا ای آن سده که این اصناف قطع کند و ما را از جناب قدس تو و در اندازد و دیگری آنکه عصای که فرشته در زمین
بسیما شعیب علیه السلام با وجود قوت نبوت نمیتواند که آنرا از زمین قلع کند و رحمت ایران که با جنان قدرت
از زمین آن حرم جان مومنان نشاند و باب عنایت و کتاب هدایت ترتیب فرموده تا بنج بزرگترین
فرموده و شاخ بر آسمان یقین بر کشیده و شیطان یعنی با وجود ضعف بنیت آن کید الشیطان کان ضعیفا
خداوند قوت و کنت آن سده که این نهال با جلال را از زمین لایع کند و ما را از ایام میان خلعت عرفان
عریان گرداند این با عالمین المناجات اجمع اعیان صمد و واجب تطیم ای دولت ضای تو مطلوب است

و گاه ای سعادتهای تو محبوب بیدلان سحرگاه ای مشارب کراست آنرومائی ای دایم منت و انفرادی تو
اندیشه های سرافراختن سمع و بصر و طایفه اندیشه های و انوار قدرت شمس قمر باغی خوشید که روزی روزی میگردد
از تو باید یک نظر میگردد و در ذوق شکر شکر لوطی سپهر تاباقت از آن روزی بر میگردد و برای طاعت کمالیت و تقوی
قائم قلمو عیاشقان شیشه های سهام ملام محبت زهدت باشرف جان مشتاقان نشانه لایحه ای رحمت الله
ای دل پیوستنی بن اغیار و همچون جاننا دوست تن من دل برگیر از دودست اند اگر بیکر کشته شدت بهر تنی دار
و روی سحره ان پتیر از و دوازده زنگار بر نشاید گرفتین بذر انگس گزین جوی که روی گزیند و همچون جان طلب کند
ز تو جانان بدین قدر منت کن قدر کن پیروز و به جانی که داغ عشق ندارد و کجا بر بند بگراید که زنده
بهانی بیدلان و ای بادشاهی که تکیه زرین آفتاب را بر شقه گریبان شرق خیاط قدرت تو میدوزد و شمع کافوری
ماه لادکن غیر در شمس و زه سپهر فراس حکمت تو می افروزد سیاب خالص حرم آفتاب ادر شیشه خضری فلک
تحریک صغ و خبیش آری و بریق سین ماه را در بونه زمردین آسمان بصنائی قدرت در گذار آری هرگز انبساط
جمال فخرانی قلم لالاس فی انس و هر که چون کوی در میدان جلال باندختی فاحوا طمس خمس که باغی تا چند
سروقی جمالت بنیم بلب تشنه سوی آب زلال بنیم بهر اوجاب کون گردیده جان بهر چه نظر کنیم جمالت بنیم
غلطت جمالت جانهای عارفان را بنا بر استغنا در کانون ابتلا که اخته تجلیات جمالت و لهای سحرگان بانه سیم
رواح رضا را لوح انوار شده به باغی دل که بنا بر بیکر بخت به آخر نبوای وصل بنواخته مکنون مراد نظر انداخته
زان یک نظری که برین انداخته الهی بحیث شایبان روزگار عزت که محیط غیرت دیده باطن از رویت غیرت و خسته
اند و لغیرت عن لبیان گلزار وحدت که در فضای هوای غیب هویت بانغم و نوای حمد و ثنا و صدای ندا حکمرانها
تو آموخته اند و بحیث سربازانی که تنای سیر سروری گردانده دل سرچهره ایشان بگردود و در هنگام ساقیه ذات الهیه
لذات جنات بر جلالی خاطر طاهر ایشان نه پیوند و بحیث قبا بیان که قبا سری و لباس سروری بر قد قدر
و قدامت بهت ایشان کوتاه است و دلیل کمال تو حید و علامت استقامت تجرید ایشان آیت باوریت
قل هو الله احد است الهی هر لحظه ما را در راه انتخاب قدیمی بیشتر و در ترقی مدارج طاعت و توفی از بهر معصیت
حدی بیشتر که است فرمای و راست کاران ما را که ترس کاران بساط بندگی اند در سلک ستگانیان فخر گردان
و چرا که بران همه را بهر شجاعت ندامات از که و رات زلات و بهر جواب کلی پاک کن و همچون سراج و لهای ما را
آخرین خاشاک اندیشه بکار ایشان دور اند ایشان خالی گردان عرائس نفائس بکار سراسر ما را بر بوز اخلاص

و علی الخصوص در زبان فاجده را در ای حمد و ثنا خود و خصایص حق و تعالی قاتل را در آن یک طایفه از جنات و شیاطین
 محبت خود را بر آنی گزشت و در آنجا خودی خودی حق را توان گفت منوی خداوند است و خودی پاک یکی از اربابان آید و
 خانی به بدین الکن که عقل از زبان گفت و اینک چون تو پاک کی توان گفت و اینی به هر چه بود و در ای و در ای و در ای
 خداوند اگر چه جاسیان یکدیگر هم باگویند کان فله لا اله الا انت هم کمال که در کواریدار و کفنا و نیک با پیش الهی مسئله از
 نیکوکان من استماع و ادم که شخصی گفت زوجه خود در این خربت من در خربت طایف گزیند بیرون بر روی تو طایفه و آن
 کس هم در بیرون نهاد و قدم و دیگر پیوند و پیوند بر او که در اقصای شهر بی طایفه و در اجرت نمود و در حقیقت به پیوند پیوند
 که علمای و خوش بگردام قدم بوده است اگر بقدیم خارجی بود و طلاق شود اگر بقدیم داخلی بوده طلاق نشود که یک بند و
 دو نیست یکی در توحید و معرفت دیگری در فسق و معصیت اگر از معصیت بپایان تفاق در وجود آمده تو خود به الی
 که با توفیق ما بقدیم توحید و معرفت بود است زیرا که توحید و معرفت فسق و معصیت و تقی خداوند و مسئله بحال ما را
 از سر و در قهرم فراق خود کمال که در نگارید انقضاست که در وای میز و منس حسین رضی الله عنه بدی سید غلامی ادیده که و میسر
 در زمین نیا و میگرد و چون وقت داشت رسید طعمای که در شست پیش آورد تا تناول کند ناگاه سلی بیاید و در برابر و با ایستاد
 و آن غلامی که در شست یکی بآن سنگ او بخورد و دیگری هم با او بخورد و دیگری پیش نهاد ویران بخورد و جعفر میزد
 سوال کرد که و عینده هر روز تو چند است گفت همین سه قرص که باین سنگ ادم امیر فرمود که هر طعمای که در شستی است
 وادی از بر او خود چه گفت شش گفت ای سلطان زاده دنیا و آخرت این سنگ همی شناسم که ز راه و در آمده است نه هر
 کرم باشد که او را رسنه با گردنم الهی سنگی که با امید مخلوق قدی چند بر سیدار و آن مخلوق و از نا امید بازی گردانید که نهایی
 خود تمام بوی میدرد و خود بر شدت مجاعت و گرسنگی صبر و تحمل مینماید با چایرگان با امید کرم تو ایشهرستان عدم بو آت
 و خود قدم بیرون نهاده ایم خداوند لغبت کرم بی نهایت وجود بی غایت خود که ما را از نگاه خود تو مید باز گردان
 و در آن نفس از پسین که امید از حیات متقطع گرد و گوش جان ما را نباید از آن لایحه فواد و لایحه فواد مشرف گردان آورده
 که بزرگی از متصدران مجالس قربت بساط عظمی میگردند و میدان بر سر طایفه و جمع شستن و گفت که با صحتی فواد
 که بعد از تو آن عمل مناسیم امام گفت که ای درویشان هر چه تا ما مرد و گفتیم همه وصیت بود اگر با کمال خود امید گردان
 زبات ساعتی بمن باز گذارید که کار می نیست ازین معصبت ترکشیش آمده است گفت شش آنکار که دست گفت به تعداد
 سال شد که حلقه بر میز نمینان وقت جوابه اوان و در کشتان دست نیندازم که جواب خواهدت داد که لا اله الا انت
 یومئذ تلطمحین یا این خطاب خواهد بود که ان لا تخافوا ولا تحزنوا الهی امر و از تو آن میخوانم که هر چه از خود خواهد

انضاری قدس سره و خوشه مستقامتی بینا بیدار و ای توانایی بی بار و ای بزرگوار همه کار رسد چیز را و در هر کج
بوقت بار و ستوای بوقت شمار و هر دو بوقت دیدار شغولی توئی کاوان ز خاکم آفریدی و بفضلم ز آفرینش
بزرگیدی و بجزم حضرت بزرگتم پای و اگر ره یار و هر که در راه بنمای و یکی را پای شکستی و خندان می یکی را مال میزد
و رانندی و ندانم تا من سکین چه نامم و مقتولان و مردودان کدام هر که دین دارم و کسیت پرستم و بیایم بزم بهر نیک
که بستم و توئی که فعل من بفضل تو پیش است و اگر حجت کسی بر جای خویش است و منتهی کشش تیمار بر من و بگذرد
من نه بار بر من و شناسا کن بکشتای خوشیم و با فکرم برقع طلسمت پیشیم و هر چه من فیض تو نشین و نور و سرم را
ز آستان خود کن و در دلدل مست مرا مشیار گردان و در خواب غفلتیم بیدار گردان و چنان دارم که در خواب بود
چنان شکم گران باشی تو خوشنود و چنان خسیان چو آید وقت خیم و اگر بر بزرگم مانند کلامم و ز بانم و اینها نزلان
پر شهادت و اگر باشد ختم کارم بر سعادت و گناهیم از کرم مقرر گردان و بیدار خودم مسرور گردان و بدیده و کرم
المناسجات الحی من ای منور قلوب دای منور کرب و ای باسط قلوب عباد بدلائل با و ای قاضی ارجح
از خوف کبر و ای دلی گم و بیدار تو در مان نیست و بی روی تو هر دو کون ندان نیست و هر چه دلی و با و در
هر چه تنی و با و از غم چرخان تو بر جان نیست و ای صدف نهر پیمان و یای معرفت غرق قطره از اجزاء نازلان
وصال تو و ای صدف نهر دامن نهر را به پیما یی عشق و محبت حریق لغو از هر تو انوار جمال تو را عی و پیما یی
این غل غل از سوخت بر دل خود که بود که جان بجا و سوخت و یارب تو سوزان تن سرگردان و هر که کش و سوز
عشق صدف به سوخت و ای مظهر لمعات انوار لاهوتی در مظهر آثار ملکات ملکوت و ای کاشف استار
ناسوتی از جمال لاهوتی تجلیات انوار عزت و جبروت رباعی رضا توئی نقاب دیدن نتوان و دیدار تو
بجانب دیدن نتوان و ما و ام که در کمال شراق بود و هر چه آفتاب دیدن نتوان و آفتاب جهان تاب و معرفت
چون از درج برج تحقیقت تا بدین مرغ زاویه نا و به شکوران طبیعت را در برابر آن چه ضیا شمشاع سماع
انوار جلال چون از مطامع جمال طالع گرد و سهای بیهوای عقل نقال را در محاذات آن چه بهار بچی
خوشید که باشد که بر تو رسد و یا با و سبک هر که بوی تو رسد و عقلی که کند خوابی شهر و جود و دیو و شیطان و جو که
بکوی تو رسد و ای نظرات عنایت متوبه قلوب مکر و درویشان و ای نفحات انسات رعایت منتظران
معبودان ایشان قهرمان بهیت جلالت فعل سکوت بر دامن انوار و اشباح عارفان متاوه و سلطان محبت
عسکر شتیاق و صالت بنایاج دلم جان عاشقان فرستاده اقدار یا افراج اسماج ازراج زخایاج

بشکلی لطیف بر کمال تو معلوم و خجیل صلصال کافجایر و صقل انعکاس انوار جمال المجلد با عی در بند خیال غیر کبریا در پیش
 و کبر خورشید کم شود قطره مباش و عالم همه نیند مناسط اطوار و نوروی گریا نگر غره مباش ذکر یکا کردی ندیم
 کردی کبر و یاد باشد و بی گفتاری که شناسیده حضرت کبر و باشد از عمر میاد داده در دل از حسرت و مذمت نیست و در
 بیج سلم حبت چون تسلیم راس المال طاعت نکرده ایم امید سلامت نیست توانی که بی سابقه عمل را با بنج رسا
 و توانی که بی سعی و کوشش از بر کرم مدار بخش بر سر ابارانی تعلست که چون شلی قدس و محنت آباد دنیا را
 کرد و در عالم آخرت آورد و غیری و در واقع دیگر گفتی شلی از حال خود خبری باز ده گفت از دنیا چون
 کردم مراد و تمام حساب بداشتند و نام بدست من اود خطاب آمد ای شلی نام خود را بخوان خود حساب خود
 کن تا متوجه هستی و نام خود و نظر کردی زیادت بسیار دیدم فقر الهی من از خواندن این نام شرم میدارم خطاب آمد
 قبل چاره نداری ختم خداوند از خود شیطیکه را رسوا کنی خزان مدکای شلی آنروز که گناه میگوید سوا کردم مراد
 که بخوانی هم رسوا گردانم خداوند بگوید شلی که را از جهان با ایمان بیرون بر و از رسوائی در آخرت بر سر کجا
 نشنوی بادشاه چون پیچیم ما سر فرمان تو چون پیچیم ما اگر پیچم هر دم بسید که خدا قادری ناکرده انکار انکار
 بادشاه با دم سر آمدیم به ابدل بر عصیه و در د آیدیم اگر عذاب تو بعد رویم بود و در خور یکتاره مویم بود و اعان
 من آنچه آید از کیم به تو بکن نیز آنچه آید از کیم آه و روه اند که از و ز که بر ایم علیه السلام را در آتش می انداختند
 جبریل علیه السلام از پشت پیراهنی آورد و در برابر ایم علیه السلام کرد برکت آن پیراهن آتش برابر ایم علیه السلام
 بر و سالم گشت آن پیراهن به یعقوب رسید و یعقوب علیه السلام همان پیراهن ابیوسف علیه السلام پوشید
 از و ز که یوسف با برادران همراه بصره میرفت و گویند که همان پیراهن بود که سبب بینائی یعقوب گشت از و هجو
 بقیصی هذاف القوه علی و جانی یات البصیر الهی آن پیراهن از پشت آمده بود که را ایم علیه السلام از برکت آن
 از حرقت برست و یعقوب علیه السلام از فرقت نجات یافت و خون مانیز از و آتش است کی آتش حرقت خدا
 و دیگر آتش فرقت حجاب مانیز خلعت توحید و ایمان از حجاب قدس تو رسیده که شهد انداند لا اله الا هو
 و تو آنرا لباس تقوی خوانده که لباس التقوی ذلک خیر خداوند برکت آن پیراهن چنانکه آن دو بنده خود
 را از حرقت و فرقت رهایی مافقران را تیر بفرست پیراهن ایمان از حرقت عذاب و فرقت حجاب نگاهداری
 بفرست انوار لواطن عاشقان ربانی و محرمت اسرار خواطر مشتاقان سبحانی و محرمت متوجهان جناب
 است که دیوانه وار و دیده دل را بباطلایض بر کمال تو دوخته اند و بفرست متجردان شرابست که پروانه و

هم محب تویی و هم محبوب تویی و هم مطلوب مطلق تویی و محبوبی در مقام هیچ احدی طالب محبی در مرتبه هیچ احدی
 راعی ای غیر از السبوی تو سیریانی به خالی نه تو سجد و دریری فی بدیدیم همه طالبان و محبان از ادب و محبت تویی و در
 غیرتی فی هوا بجان سر مستان خنجرانه جلالت در قیافه لکافی و عفتی که تعالی از شوق جمال ذوق و صالت گمراه
 دوست اندیشه عقل اش پیش از دهن دراک ذات و صفات برکت کوناه راعی هر چند که جان عارف آگاه بود
 کی در حرم قدس تو اشاه بود و دست هر یک کشف و ارباب شهود و از دهن دراک کوناه بود و الهی بحیرت
 الزوال و اطن عاشقانی که از غلبات جذبات تجلیات جمالت هر زمان در سینه ایشان خروشی ست و بغیرت امر را
 مستاقانی که از آتش محبت در ولعهای ایشان جوشیدست و بحیرت موصدان صفائی دل که صفحات مرایای بولطن
 خود را از عبا را غبار و زنگار زدوده اند و در وادی عشق صدای ندای سر توحید بگوشش توش شنونده نظم
 مطرب عشق می نواز و ساز و عاشقی کو که بشنود آواز و از بهر نفس نفی و گرسازد و هر زمان ای که کند آغار و همه عالم
 صدای نفی اوست که شنیدند عین صدق در آواز خود سخن گفت و خود شدند و از خود دیگر دم اینک برت سخن ایجا ند
 مانند آنست سخن به عشق میگوید این سخن ابان که همه دوست هر چه هست یقین و جان و جانان و دلیر و دل وین
 الهی بحیرت لمعات بار قات لغوس نافه لاهوتی و شعله شعله سر و قات شمس مقدس جبروتی و بحیرت رندان
 خرابات عشقت که در شبانگاه خلوت کند شوق جزیر که کمره قصه احادیث مانند اخته اند و بغیرت مقابران پاکباز و دگر
 که در قمار خانه محبت نقد هر دو کون را بیک ضربت در باخته اند غزل ای بیازار غم عشق تو صد جان بجوی و خود را
 نیست غم حال سیران بجوی و جام جشیدین ده که نیر و برین که گنج قارون بد و جو ملکات خاقان جوی به پیش
 من جز سخن داده و پیمان گوی که نیر و دهمه عالم بر رندان بجوی و ای فلک گرمی با زار بیک نان چکی هست
 در ملک دل من از نیسان بجوی است که دلال است حلقه جانبا زان وید و میرند لغره و غریب و که صد جان بجوی و
 کار عالم همه گریه سرو سامان گردد و برین دل شده بی سرو سامان بجوی و الهی اه دین ما شعا شاع شمع
 بصیرت روشن و ارواح دلق قلوب مکر و بارید میدان شقایق شقایق گلشن گردان شاخ بر چه نایا از
 دخت بهت مابشکن پنج هر چه نشاید از زمین لای بر کن خداوند هر چند مستغرق انواع و معاصی کنیم
 اما گویندگان کلامه لا اله الا الله محمد رسول الله ایم کرد و قبیح مارا بگفت و فسیح ما بخرش که هست روزی که ناله
 بیازار سخاسان آوردند شتری نظر کرده بخریداری پیش آمد فلانی چشم احوال بود و بدست مثل بی اعراف
 و لغات احوال دید که غلامیست بهیو عیبه آراسته از حال زبان او سوال کرد گفتند هر اعضا معیوب است

اتان زبان فصیح دارد و شتری گشت من بهیچ عیب نیست فصاحت زبان او را قبول کردم ای دراز روز عرض اکبر
که لا اله الا انت خداوندی بخش احوال و شتر اعمال کند گویند خداوند این بنده در شپم احوال نظر کردم از
و در دست نقصان گرفتن پیاله جام دارد و در پای نقصان عصیان دارد حاصل این حبیب علت فراوان
دارد اما من در زبان تو خیر احد و در دل عشق و محبت حمد دارد و بخت و جدایت که از ابعید بهای می آید و من
بجز و ایمان و عرفان بهارست فرمای خدا یا در زاد المعاد میدیدم که بادشاهی بود و در مقام عدل و قیادار
و در دولت ظالم و جفاکار و رعایا همواره از وزیر نزد بادشاه شکایت میکردند تا روزی بادشاه گفت من
میدانم که این وزیر را قابلیت وزارت نیست فاما میان من و او امری نیست که غل و شکن نیست و پیش
بعضی از خواص تقریر آن فرمود که در ابتدای سلطنت مرا واقعه پیش آمد که از عراق فرار نموده بمملکت شام رفتم
در شام بقای بود گاهی از حبست دفع ملاط در درکان آن بقال ششم روزی مرا اندوهناک نمودن دیدم
که سبب اندوه چیست من بعضی از احوال خود با وی تقریر نمودم و از درد کربت و غربت و مسافرت و وطن دیار
نخوشی تا شمه بادی در میان آوردم از من پرسید که کنون مانع رفتن بدیار و وطن تالوف و شکن مسرون
چست گفتم اگر مکی و سلطانی بودی من مرا حبست بوطن مینمودم روز دیگر دیدم که آن غریب در کان مقدس
فروخته حال آن بن تسلیم نمودن بشهر خویش مرا حبست کردم حق تعالی مرا بار بر بسند دولت بستقر سلطنت
بنشاند و ای و بادشاه مملکت گردانید خاتم کیان عزیز مکیات پیش بر من فخص حال و نمودم و از عالم
نقل کرده بود همواره خیال صورت و سیرت او در نظرم می بود تا روزی در راهی باین شخص که حال مشهور از
بنام او مبرهن است ملاقات کردم این را بصورت بقال مشابه یاتم و محبت مشابته او این را دوست شدم
درایت و لاریت خود بنام او برافراشتم و نامش نهاده ام از منصب زارتش مغرول نگذاختم خداوند ابادشاه بخار
طالعی را که بصورت مشابه دعوی از دوستان او بوده بر بسند وزارتش مسند میگردد اندوخل و رایج وجه از دفتر
چو زینداند الهی این فقیران بی بضاعت را اگر چه بافعال مشابه باشند اما باقوال مشاکل باشند
او باند کمال کرم خود از قبیل احوال مادر کند و ما را بسند نبوت و موافقت محض گردانید به تمام
وزارت خود شرف گردان آمین رب العالمین المناجات السامع ای حی و نادای قیوم توانا و ای مدبّر
اشیاع و ای مقصود ارجح ای نیکو را بنوع لطف و کرم و ای شکر بهاستافت آلا و نعم ای جود احسان
دوباره بندگانت بی اندازه و ای روح و روان مشتاقان بیا در من پرور و کثرت تازه را بجای ای طایف

دل از یاد تو خرم شب و روز بدی در دوست مونس بهرم شب و روز با از لطف و رحمت شادی با غم شب و روز
 چون غمگین و نورست با هم شب و روز ای صلیحات و جنات مشتاقان قیظرات عبرات خون بالودش ای
 رخساره ز رنگار عا شقانت در بگذرد و ناله درو آلود غرضش با عی رخساره بخونش نقش تا کی به چون لطف
 تو جان دل شوش تا کی به گوئی که بهرم آه سوزان چهره بی در سینه نهان شعله آتش تا کی به خیل سپاه آه ناله
 بهر بیت سینه عاشقانت منزل گاهی نه صادر دارد و در و بلا را جز در خانه و رباط جان در دمندهات چارای
 تا کوه غم عشق تو در دل منزل به مرغیست به تیغ جگر قاتل بل به در کوی تو پای دل فروخته بگل به تا خاک تو خاک
 ازین گل شکیل به ای صدمات جلالت در فضای اهدای جان به در دیشی جوشی وای از غلبات شرب ناب
 تجلیات جمالت را وید باطن بهر دل ریشی خروشی ای برگوشه بگریز بهی از سطوت تجلیات جلالت وای
 در حرم جان هر عارفی از شایع اشتیاق جمالت چراغی ای صدف از گویای ناختم از شمع غیرت منصف و از از
 دار بلا آویخته وای جلاد بی محابای عشقت خون بهر عاشق آشفته را و پشت انتظار تیغ بید ریغ شوق نفا
 ریخته نظر از عشق جله عاشق بیدار میکشد بهی تیغ می بر د سرو بیدار میکشد بهر همان و شدیم که همان بی خود
 یا کسی شدیم که او یار میکشد به چون یوستی سیانت چو گرگان بی درد به چون مونی بیدار چو کفای میکشد وای
 که گشته ادم او جان همید به هر چه خیزد عاشق بسیار میکشد بهمت بلند و ارکان عشق حتی به شاهان
 بگریزه اختیار میکشد آورده اند که عاشقی بر در و نهانه محبوب ناله و زاری میکرد و میگرفت محبوب بگوشه
 چشم در وی نمیکشست و ناله و در بگریزی به نیدشت اعیرس از در و مشاهد آن حال مینمود و در مقام تعجب
 می بود و چون طلسمه بیع از در بچه افق سر بهرون کرد عاشق بیچاره با کمال تحیر یا گشت اعیرس پیش آورد
 حال او به نفسار نمود و گشت ادبی نیازت از من من با او محتاج من من مقام زتم او در مقام عزت حق من
 این بود که دیدی و حق او آنکه مشاهده نمودی را عی بیدار کن بنده بیدار شوم به هر غم که بنام من کند
 شا دشوم بگویم که بر و مال من آزادی من بنده چنان نیم که آواز شوم الهی اگر لطافت بی بهانه و اعطای
 بیک افضل احسان تو ما آتاس از دست خود خواند بهشت بهشت خوشه چین خرمی و روح و روحان تا
 و اگر به ذات مطوعات قدرت ما را از درگاه قبول براند بهشت و درخ شکر از شدلات فروزان سینه های
 سوزان است اگر فردای قیامت خیر و صل قبه قرب خود را بدو رخ فرستی دوستان بوستان ازل
 که بر آواز نر اردستان جذبات غلبی مستان گشته باشد آتش عز و رطلو طلیای دیده خود سازند اگر

و اگر یک لحظه در فردوس علی حساب قبله گردند چندان فریاد کنند که اهل فرخ را برایشان حسرت یل غم گردد و نعمت مائی
 بیافوزد بجای راه ز درونخ باز شناسد کسی فردوس علی را و اگر دیدار تمامی دشت را ببارانی برای همیشه فرخ برسد
 از روضه طوبی را بدین مرتبه اندک اگر حضرت غوث هشت بهشت را هشتاد هزار گرداند یکی از مبحان خود بدین خود
 انصاف وقت او نداده باشد تا پرده از پیش او بر ندارد و او را بجهان خود مکناسفت نگرداند که غم ز جنت جویم و
 حور و نه انسا میخوانم به تنه از زانی ای راه هر چه من یا میخوانم به بشا همان مملکت فردوس یاری بدست آرید
 که من روشنی علی بهتم دیدار میخوانم لایمی بحسرت عارفانی که جز عاصی و جوی در بر میجوئی از دست ساقی و بهتم
 در مشا به و دیدار و تقیم در کشیده اند و در طلب رضا و امید و تقا حضرت ناکه با مشتاقانه واه با عاشقان از دل
 پرورد بر کشیده اند که از از مقارقت دوستان خویش در از لجلال و وفقت عاشقان در مشا به و جمال محو
 نگردانی بهیت در آن ساعت که جنائی جمال خود بهشتا قان به معین را سوز و چون سر به شیم عاشقان در کش
 الی را دلی ده دانائی کمال و دیده ده بینای جالت قالب ما را تو فنی کرداری ده مقبول قلب را
 تحقیق سراسری ده موصول عطیای که گرم فرموده آنرا از استردا و معون را رو هدایای که به انجام فرمود
 بی بی ادبیای ما از بازستان شنیده ام که نوشیروان سگی را علی اطلس پوشانیده بود و در شکا گاه
 آورده آن سگ نزد در شکا را کالی کرد سگ دیگر بهادرت نزد شکا را برگرفت سگمان گفتند که جامه
 به اطلس ازین سگ بیرون کنیم و در آن سگ پوشانیم نوشیروان گفت معاذ الله که سگی را که جامه شنیده
 باشم از وی بازستانیم که میا کافری بکرم مجازی سگی را جامه بختد تقصیر که از وی می آید بانی ستان خلعت
 عرفان موداج ایمان که بدل پوشیده و از مالتو میرات زلات دید و بایم حقیقی را از ان عریان گردان
 که وزی دعوتی ساخته بود و مقدمان و متشمان عرب را بر خوان نشانده بود یک فقیر برین از در و آید
 دست او گرفت و او را بر همه تقدیم نمود و بر صدر پیشانند گفتند ای حاتم بهین که چه میکنی گفت شمار را اینجا خدمت
 شما نشاندن و این بچاره برهنه دوش زنده پوشش اگر ما با بخار ساینده خداوند احاتم بنده بود و منسوب بکم
 رو انداخت که برهنه گشته محتاج از خوان او گرسنه باز گردد بلکه برابر باب مکنات او را تقدیم فرمود اگر وزی که
 که متشمان دیم خوشتر تقین الی الرحمن و فدا را برانک فی مقدمه صدق عند لیک مقدمه ریشانی مالی نوان
 را از صحبت دیدار ایشان بی نصیب نگردانی شیخ فرید الدین عطار قدس القدر و طالعزیز برای شهنش
 مفلسان نفسی ده است و ششم ماقال شنبوی ترا کار عمل سیرا به نیست به بخیر چارگی سر مایه نیست به نور و بی

اول قدم نه پس انكه سرسوی خوان کرم نه و چون خوان کرم را بر کشیدند گنگ گاران عاصی در رسیدند اما اگر
تو به گنگ نهی و گنگار نه بخوان شین که سلطان میدهد بار و چون خوان کرم کسره آمد به همه کردار یکا کرده
مشوای عاصی بچاره نو مید که چون پیدا شود اشراق خوشید را اگر افتد بقصر یا دشتی و هم افتد نیز بر گنج
گدای کسی که بر نه است امر و در راه بروی تا بدین خوشید درگاه و چون کار عارفان آمد خطر ناک و گنگ گاران
بر ندان کوی چالاک نه برید و در همین یادش را دین و ندین باید خدا را درین راه نیست خود بینی
خسته متن لا غرولی باید شکسته اما المناجات الشامن ای معروف بفضل عطا و ای موصوف بصفات منظر
ای ظهور و حدیث در وایای قلوب اهل توحید وای شواهد حقیقت میر از شواهد معانی نطفی تقلید ای
مکنون کو ان بکاف و نون کن فیکون وای ملون الوان نقوش گوناگون بود قلمون پر تو انوار جمال جلالت
بطور نور جان ارباب ایمان لوح و قلم روح و نغمات نیسات ریاحین و خالیت بر مسام شام صفا
عرفان قلم ریاحی ای گشته دماغ جان مسطر از نور در دیده دل صورت و نور تو در ذرات جهان بطلست آید علم
از نور وجود شد منور از نور وای بخشیده مراتب مناسب شای از ماه تابماهی یکک نشینان درگاه عالم
پناهی بالغات بادشاهانه وای بخشیده انواع تباهی ارباب گناه و ملائقی به نیاز شبانگاری و آه هر گاهی
یکمال حیرت و لطف خداوندی غزل خرمناست مراد نقد علم و ادب به کجا است آه سحرگاه ناله دل شد با سبلا
تشنه لب اندر بودی عصیان بود که بحر حیرت ما جوش نه ز بند لب و ظهور نور و بیت از برای تو شد و در آندین
که که گفت تمام است بر لب هزار بار جوابی تو گفته ام لبیک بدان امید که بکار گویم بار بار هزار دهم گیم
که کرده ام سید هر گز کنون نریا نم ز دام خود چه عجب مرا جو که نیایی بیلغ عالم قدس و در دین سید سوزان
عاصیان بطلب ماسعین نام و نشان در گذار که در ره عشق به غلامی سگ کولش ترا بس است لقب
ای مقدس که قلب قدرت بر لوح فطرت نقوش نفوس موجودات بقدرت کامل و حکمت شامل خود بنکاشتی
وای که به خدایا بخانه ابداع و انقراض صور آفرینش از تم وجود بر کشیدی بر کف عرش جلیاب جبر و ثلث
تست بر گزین کرسی غاشیه کبریا و کمال تست قلم مستوفی دیوان تدبیر تست لوح الخطو خزانه اسرار قدرت و تقد
تست آسمان آئینه از انوار عزت و جبروت تست زمین پرده دار اسرار ملک و ملکوت تست بر زمین مبدین
الماوی رقم لوح و ریحان تست در حیم جمیم و حیم جمیم تعبیه هوای هجران تست بر آتش تخمین ملائکه ملکوت طرا
اعزاز عبودیت تست بر شیدندان الیوان عزت و جبروت تنا را شمار و بیت تست بر اوج فلک موج عجب

قدرت تست در قیام ملک گفتگوی اسرار محکم تست نحوست نعل و میخ بقیو از انوار عدل تست سعادت زهره و شرف
 در پیچ از انوار فضل تست غیر من منور بنور پر تو تست سما کین محلی و معنی تنبیه منرت بر چین جباران داع غفلت
 و اعتنا تست رخاب جبار و اعتنا ق اکاشه حلقه دام انتقام تست با سوس سامعه در سینه و خنجر
 و پیغام تست خطیب طاقه در گفتگوی نام با آرام تست شنوی ای نام تو بهترین سرخاز به بی نام تو نامه
 کنم سارهای کار کشای هر چه هستند به نام تو کلید هر چه هستند به ای هست کن ساس هستی که نه در
 درازستی ای هست نه بطریق چونی به دانی درونی برونی به ای هر چه ریمیده و امید به درونی
 تو آفریده ای محرم عالم تجرید عالم رفو همی و هم به ای مقتصد بت بلند ان به مقصود دل نیاز مندان
 ای ذات مقدس تو عالی از شرک و شر یک هر دو عالی به وضع تو کامل دارند و بیش بهیران شده عقل
 علت اندیش به در عالم و عالم آفریدن به برین توان رقم کشیدن به قسمت بندگی و شاهی به دست
 تویی بهر که خواهی اگر لطف کنی و اگر کنی قهر به بیش تو یک نیست نوش باز هرگز بهر سرای ماست آفریده هم
 لطف برای ماست آفریده تا در قسم غنی هست به فکر که تو کی گذارم از دست به و انگه که نفس ناخر آید
 هم خطبه نام تو سر آید به اسلام گرفته ام بکویت و لیسک زنانه به صورت بهر یکین و قنایانی به بیان ای که
 بر یکسان تو دانی به بیش تو نه دین نه طاعت آرام به افلاس تنی شفاعت آرام به افلاست خود در لایم ده به
 بانور خود آشنا نیم ده به از جوان تو به انیم به پیست از حضرت تو کریم ترکیت به از خرم خویش ده که گوتم به
 منوس بر این و آن براتم به روزی که سر از من ستانی به ضایع کن از من آنچه دانی به انگه که مر این به ای که
 یک سایه لطف بر من اندازد الهی بجزمت عجزت عیوب عارفان که مشکفان مقام عبودیت اند و بجزمت
 عیون جنون مجاہدین که جاوران جناب ربوبیت اند به بجزمت ناله پادشاهان باده در ده که محمولان
 خطنی نه است اند و سودایان بازاری از سر بایه به در کون تنی دست اند و بجزمت پاکبازان قهار خانه
 اند و که شادی آزادی به تنه زرد نامرادی در بافته اند و خست هستی و اندیشه خود بهرتی از از او به و جبه
 و صومعه نهاد بهر انداخته اند که منطه دل با راجه مدار بهر کار اسرار معرفت خود مدار و شجره نهاد و ما را شکفته
 و در و میوه و در و در پر آرزو توین رفیق گردان تا همه را به انیم و و او بهنگی از خود به انیم الهی نظر است
 عنایت خود در در عشق و ایثار از ما به در و خیم و ناس خود در در کل دل تنی تا بهر یک نام با آرام خود در و در
 زبان ما بقیان گردان دران دم آخر جان ما را بهر ایمان و سر و عرفات بردار و اهشکان رحمت و رحمت

سپار این نقیصه است که یکی از بزرگان عمر بیان رسید مردان بر سرالین و آمدند و کلمه یقین میگویند و شریعت
 میگویند میگویم مردان هر که این کلمات را بشنود بشود و مردان اگر بیان دیدار ال پرست گفتند شما چند کثرت شما
 را یقین کلمه کردم هر را شنودیم که شما میگویند میگویم میگویم گفت معاذ الله که من در جواب شما این گفته را شنیدم که
 تو میگویم این معصوم بر من مستوفی گفته بود و حرارت غالب شده و خودم که آنی بلغم منو استم الملیس بعین فرصت غنیمت
 را نشسته قدی آب سرد برداشتم و بردست دست من ایستاده آب را در قیج حرکت آوردم و از من پرسید که آب میزن
 من گفت می گفت بگو لا اله الا الله عالم را هیچ مبدودی نیست من از سخن می اعراض کردم و گفتم میگویم از جواب
 چپا مدو گفت آب بنوا ای گفت می گفت بگو می این الله گفت میگویم اریایان بای من در آمد و قیج آب را
 حرکت داد و گفت آب بنوا ای گفت می گفت بگو می بونا ثلثه الله گفت لا اقول لا اقول لا اقول قیج خود را
 بر زمین و در پیش من بگریخت آن روغن ابلیس بود که میگفتم نه روغن شما اکنون گواه باشید که من مؤمنم با
 ایمان میروم کلمه شهادت بگفت و از عالم نقل کرد اللهم افق لنا باخیر و ختم لنا باخیر و جعل عواقبنا خیر
 یادیم المعروف المناجات التماس ای ایا کریم و ای صمد تقدیم اشق مولودی علت وای مبدودی آیت
 منظریات قوالب وای مصوریهات مطالب ای لیلان گلستان بیدار مطیب بلبیب لغه و نوای حلقه
 تو وای شناسار گلزار سرار عارفان منظر بانو بارانوار شوق لغای توای و در ارحام اسداف قلوب لا
 عشق و محبت تو در اقداح ارواح شرب ناب رویت و مشاهدت تو نقود نفوس زرخزان قوالب محفوظ
 بجزایحایت تست عروج قلوب بر معارج مطالب موقوف بجا ذب عنایت تست باعی ای رتبت و جود
 بی نهایت از تو وای با ذب لطف و عنایت از تو و اگر چه آفاق خلالت گیر در ممکن نبود بجز بابت از تو و
 متعلق بنوار جهان در مریای قلوب ارباب معارف با کشفانه استار طلال های منور بواطن اصحاب ایقان
 باشد انوار عرفان از مطالع طالع شمس نیزه وصال رباعی بر فراست زردیده استار طلال هر در یافت
 بقصر سلیمان انوار جمال و بیرون شد ازین روزنه کن فیکون مدول ذره صفت در پی خورشید وصال و
 نواز دگان شیشه عدم را بشیر حکم و شد بعد قدم در مدلا و نیم بنوف لطف و کریم تو بر وانی گدایان صف
 ندال شربت را در ظل ظلیل صیبت تپلاس افلاس رخت شای و سریر باد شای تو نشانی شامع انوار
 سامعه شبلیات ذات و لواصق اقدامه تنزلات صفات طور وجود ارباب شهود ذره و ایدر بر توانوا
 در قرص مشاهده دیدار آورده شاهد ارباب شیشه نمای نرم شهودت که برق کشای نقاب وجود

از منظر این شریعت جمال احدیت بعد از شتان از منی و مشتاقان لم یزلی شود و لم یولف وقت شد کاید جانش
از نقاب من برون و پر نور شکی از حجاب من برون و دل تو بزم آفتاب و تو رجوع عشق آید و جانب هر دوه
تا یز آفتاب من برون و دزد رقم بلوچ دل کیخون استار الدل تا آید سعانی از کتابت من برون و
صد نه از دل خون پیست بر بزم دل و چون بجز یک مدینه از حساب من برون و عالمی است لگی
چهره من می کنند و تا عروس حسنش آید از حجاب من برون و قشرون انداختم بس منفر جان بگوید افتخار
روغن نورانی آید از لب من برون و در بحر عشق دال در جوف اصدان قلوب به قطره وحدت که آمد
از حساب من برون و ماهی که بجز عرفان آید اندر بر جان ماه تابانی شود آید از آب من برون و از
شتر هم ناچشیده است میگردد معین و بس که تا بدین ساقی از شراب من برون و الهی بجز مت صرافان
منوار از غنا که تقدول بشان بر یک نام را می سره آمد و بغیرت ندانم بر اندازانی که تصور بر بی تصور فرادیس
جنان در جنب کنگره ایوان است عالی بیدان ایشان یک کنگره آمد و بجزت هماران کامل که بجزت و بجزت
اند اسباب اسب تو بجزت ایشان راه یابد و بغیرت منزه ان روشن دل که فلک نورانی منازل تبلانوی مرآت
ایشان راه یابد و بجزت و فاق عشاق که در و شاق میثاق اقداح افراح است نوشیده اند و بجزت و ان عرفان
که در حاشه خاز حبیب ان اعترفت خلعت عرفان از دست صباغ صبغة اعتدال پوشیده اند که با امیر ان شمعوت را
بانگ کاک رقیب مخصوص گردان و نه افکنان الطاف تو هم را از در حد و محفوظ دار نقد ایمانی که با حاشا فرمود
است و ان تنهای و بر موی سفید دل پدیدار بجزتای لطف است که نام من بجزی رحمة الله علیه و عقب
جنان که بجزستان رفته بود چون از دهن میت باز پر داختند نام در گورستان بگوشه نشست و در مقام تاج
سجید حلقه فرود شمشیر بود و شمشیر و خورشید مشهور فرزوق نام او از دور نام می نگریست و بر حال خود مینگر
امام ادراسان که به دیدار حال او پرسید گفت ای امام مسلمانان بر حال پریشان خود میگویم که مردم دین
می نگرند و میگویند چه بگذارد نیست و در تویی نگرند و میگویند چه نیکو کار نیست و پسندیده روزگار نیست
امام اگر معاند حق با من بر طبق مصالح خلق باشد کار برین تنگ باشد اما من فرمود که ای فرزوق ایچی
عبدی که جنگ دران زنی و امید بجائی باشد گفت یا امام سپیدار شمتی فی اسلام و توحیدی بر
سنت و اعتراف بانی جل سوری بیری در اسلام و دیگر توحید مفتاد و اعتراف به بدی خویش چون
فرزوق اوقات رب امام ویران جواب دید که در صدر جنب میخرا می گفت خدای تعالی با تو چه کرد گفت

عشق چون از عالم برون

ای امام متقین را بوی سفید و توحید مینا و سارنجشید را بوی چون خود نمود چو پند آمد و دم به نام سه و سکر
سفید و دم گشتی چه وسیله است دست و نیت را بر حجت عام تو امیدوارم الهی از پدر آدم صلی الله علیه و آله
روز اول چه طاعت آمد که بخت خلافتش نشاندی و از ما چه خدمت آمد که خطبه کرامت و تقدیر مناسبتی آدم
بنام ما خواندی چون بنواختی فروگذار و چون از پادشاهیم برداشتنوی پادشاه یک کردار اندام بند کانا
فروگذارند چو نگردد بختی فروگذار و مقتیم بازمان بر داری خداوند در جهان افعال و عالم اعمال را با
تخلیف را چهار صفت است دو بدست و دو نیک از آن دو که بدست یکی بدتر و ازین دو که نیک دست یکی
نیک تر آن دو بد معصیت و کفر است کفر از معصیت بدتر و آن دو نیک طاعت است و ایمان از طاعت
نیکوتر اگر چه بدانیم اینجا دقیقه بدانیم که از آن دو بد یکی کرده ایم و یکی گذشته و ازین دو نیک یکی گذشته
و یکی گذارده و موجب بدی ما این دو خیر است که در این یک بد و گذشته آن یک نیک و لیکن آنچه
کرده و گذشته ایم از بدی که از آن بدتر است که گذشته ایم و آن کفر است و از نیک که از آن نیک تر
است که کرده ایم و آن ایمان است الهی از نیکاب معاصی ما را با بقناب از کفر بختنا و تقصیر طاعت ما
بهرکت ایمان ما از نقص مغرایی هر چه کردم از معاصی در گذار و هر چه نکرده ایم از طاعات کرده اسکن
السا جات العاشرای قادیلی آت و ای ناظر بی معات ای مقدری که تا بعد عافیت در خا
لار خندان گل خوشبوی عرفان بشگفتند ای مدبری که موم هجوم سیاست در شیره از طاعت خا
عصیان و یاند صر قماری حضرت علم دعوی فرعون بی عون را از گوشه بام انار بکم الاعلی بنید
موج دریای عطشت گشتی حیات قارون را در گرداب فنا با سیب جنگ نهنگ جبروت بشکن گرا
سلطوت شعله غیرت در فضای عالم حیرت برافروزد زمره نهامی طاعت مطیعان یکدم بسوزد و اگر از
محب لطف نسیم عنایتت بوز و جان ناتوان عصا را بر آنکه فائحه برافروزد و رایعی لطف تو اگر
نوازی نکنند یا خود کردم تو کار سازی نکند شک نیست درین که جلد دریا با یک جامه معصیت
نمازی نکنند در دنا پرور حسن و جمال برینده فضل کمال نبیجات افعالت در گذار رخسار محبوبان
چون شگوفه طری بنسیم نسیم سحری در نسیم غلبه لب محبت در گلستان مودت یا غصان لسان عاشقان
بنمای دیدار گلرخان بنانه و افغان در ترنم نظم از عشق بین که بیل شید چه میکند در عشق نیست طری
خوفا چه میکند بخرام سوی کلبه اخوان با شمی و تابگر که عشق تو با ما چه میکند تا بابت ما بپرسد کوی عشق

و آنکه بدین که بوی سیما چو میگذرد ای علم قبالت و لوای افغانالت بروش بهوش صوفیان صافی دلالت
عقل فعال عارفان بر کمال در بیداری ناپیدای معرفت جلالت ناخبر و مفضل ای مدار زمین و زمان و قرار
کین مکان بقیومی ذوات قائم و ای قلوب مکروب و الدان سر و قات غرت و جبروت از سطوات تجلیات
ذات وصفات با هم ریای بر بوی یقین دین بیابان فقیم به از عالم تن به عالم جان فقیم به عمری شب و روز
و توکل و بیدم به گشته در آیدیم و حیران فقیم به آه سر و عاشقان و سوز سینه سوخکان از غلبات شوق حاصل
و ذوق جمال است عید سر مستان جام عشق ازل و بیابوی سرخوشان شراب ظهور لم یزل از اراده انار
و کوس نجات تست غم عشق شوری در نهاد ما نهاد آتشی در خان و مان ما نهاد چون بود و در معین
هر کجا جایان رخت آنجا نهاد بر مثال خوشیتن حرفی نوشت نام آن حرف آدم و حوا نهاد و گفتگوی در
زمان ما نگذرد مستحوی در نهاد ما نهاد حسن ابر دیده خود جلوه کردنتی بر عاشق شیدا نهاد و بهم بچشم خود جمال
خود دیدیم تحت پرشیم نابینا نهاد و ما تماشا شای جمال خود کند نور خود در دیده بینا نهاد و تا کمال علم خود ظاهر
کند و این همه سر در صحرای الهی بحرست و اجدانی که خرد و انانیت را در خوفی عرفان از زفره توان کنست
چاک اند و غفرت آبدانی که در صوامع نیاز و افتقار مال شراب و رب الارباب از غایت طمع و نهایت تکبر
روی بر خاک دارند و بحرمت قلاشان کوی ملامت که از لباس سلامت عاری اند و در نوشتن در درکش
و سنگ بالینان خاک نفرش که با کمال عزت بعد خواری اند که سیران لشکر شهوات را از ظلمات خوابت نبوی
هدایت رسان و نشنگان بادیه نامرادی را از شر اینجا نه کرم و آبادی جبر و چشمان جانهای بلبل رسیده از محیط
عناست قطره بخش لب تشنگان بادیه گناه را از لال مغفرت سیراب گردان الهی اگر دلسوزی و جانگداز
نکست که و اگر دگر داری و بنده نواری تک الامر الهی چون بر توبیج چیر پوشیده نیست قبل از اعمال را به پیش
و چون در حضرت توبیج چیز شکل نیست فضل از افعال ما را بخش چون با فضل یاس در امید بروی خود بسته
بمناسبت حرم باب رجا بروی جان و دل ما کشف مطیع معاصی و توانی و قاصی را غرق بکار حرم و مغفرت خود
گردان مثنوی یا الهی العالمین در مانده ایم و غرق خوان در خشک گشتی مانده ایم دست من گیر و مرا فرمادرس
دست بر سر چند دارم چون گیس و ای گناه آمرز غدا را موز من و ختم صدره چه خواهی سوز من و چون دستم
خطا کردم بخش و بر دل و بر جان پروردم بخش و ای عادت کربان مجازی نیست که نظر عنایت در بار
خیران بخش پیدا رند و ایشان را از اغنیای پیش می نشانند پیر بهرات میگوید قدس سره الهی نواخته را

میگوئی که در تو انکار نمی گیری و در روشن نگری با تو اولی تری بان نظر که در مطیعان نمی گیری و در مفسدان
نگری پس هر اهل قدس سره فرموده که الهی اگر تو مرا بجز من نگیزی من ترا بکرم تو بگویم که کرم تو از بیم من نیست
الهی و کردن بر ضعیفان نه صفت کریم است و باریک گیری بر مفسدان نه کار بی نیاز نیست پس ای کریم
بی نیاز که بر همه پادشاهی همان به که بر ضعیفی مغانسی و با بخشنای شغوی مشت گدا میم با مید خود داده پیشیت
بر کوی موجود بهیچو گدایان که بر پادشاه بد دست بر دارند بر عطا و لطف تو چون با همه بدو خست و منفرد
انعام بنید خست و قسمت بر کس که مقرر شده است و مفسد دارند بر پر شده است و لطف تو از روز تو خوا
می نهاد و بصیت کرم در همه عالم فدا دزد تو ما از ره دوا میدیم و در ظلمات از پی نور آیدیم و می شنوی بانگ
علا لای ما و در گذر جمله خطاهای ما ما همه اینجا سبوال آیدیم و روز تو طلبگار نوال آیدیم و چون بتو حاجات
بسی اشتیم بدست دعا نزد تو بر داشتیم و دارم امیدی که بخود خوانیم بدست تنی باز نگردانیم و بدو راه
یقینی مرا ای که باز دینی و دینی مرا از خرم تو با تو چگویدی و از تو بغیر از تو چه جویدی کسی و المناجات
الحی و پی شرای خالق ناز و نورای رازق مار و مورای کشاینده ابواب رحمت و ای نماینده اسباب
معفرت ای مصور اشباح ای منور ارواح رباعی در هر دو جهان بمن توفی سیمه و پس و روز سر نهان بمن
توفی که و پس و غیر از تو کسی در دل جانم چکند و اندر دل جان من اعتد و پس و ای پادشاهی که لطفت
چون قطره آب فشرده را نور دهد و دانه در زمین گردد و قدرت چون خون بسته را جان بخشد و آینه جمال بنمای
غبار کماله حسن الهی لقین گردد و طارم بالا و عصه یقینی با نور حکمت تو روشن مهنه شاد و روان بستان
برین و چا رسیدن باغ زمین با نثار رحمت تو گلشن رباعی ای دیده عاشقان ز رویت روشن و می سفید
عارفان بپویت گلشن حسن و طلب تو روز و شب مگردان و افتاده از تو دور تو نزدیک بمن و ای غایت
قوت رای محفل معرفت پیشه در ادراک دقائق صفات حیرانی و ای نهایت فکر فحول مصلحت اندیشه در
حقائق معارف ذات نادانی رباعی هم گویم هر چه بحر بی پایانی و هم گنج طلسم پرده انسانی و پس پیدای تو که
پس پنهانی و بیرون ز جهان در اندرون جانی و غرضت عتلا می عالم را بر عیار جلال بر خاک ماعز تک
نشان بجلی مکاشفات نور جالت و لمای سوختگان را و زمین زیر پیل من خرید شراب طرب و سخن تو صیایه
من بل لورید چنان عظمت است و بهریت از سر و قات عزت مشرب را خطاب میکند که التراب در باب
و است بی حالت از درای ستار غیب شکستگان و دل خستگان را بشارت میفرستد که انصاف المکسر و فلو

لظلم که در عالم شکسته قیمت دل چه میدی مگر نهی مراد جان رحمت دل چه میدی مگر از سر خوان آب و نان دست
 طبع نخست دل تا نزد کرم دعوت دل چه میدی مگر دل سماع نام تو فرقتی می دردم دردم حرم جان خلعت
 دل چه میدی مگر چون تن مال بنده راجبت و خلد شد بیا و غیر جمال خود در قیمت دل چه میدی مگر دیدن از
 روی تو در متن مظهرت هر دیت چشم این بود رویت دل چه میدی مگر آیکس پرده رفته عشو مکن دلم میرد و نه
 نقاب بیکش حسرت دل چه میدی مگر دل که حسرت لبست بر سر وادی طلب در تشنه فتاده جان بلبش شربت
 دل چه میدی مگر الهی بحریت سر مستانی کرد در مقام سکر تا از دست ساقی محبت در بیم قربت شراب ظهور وحدت
 نوشیده اند و رجوت خلعت در حقیقت غنیمت متلاشی کرده و تمام از تعلیقات وجود مجازی مستحکم گشتارند
 و لغت مغلوبانی که در غلبات غلبان عشق در مقام معذوری نصره بای منصوری بر آورده اند و شجره بناد و لیس
 در وادی مقدس خود بنار شود و سوخته و صدای ندای الهی انا الله در وادی توحید در داده و باین اسرار از
 کشاده اند نظم امر و من در عشق و در ناله و جبران سوختم در آتش سوزان غم چندا نکند نتوان سوختم در انوار ذات سوز
 یک شعله بر دل زد قوی مگر تا چون درخت موسوی بر ناز جبران سوختم در ای و اعطاز از دوزخ مراد دیگر ترسان
 زانکه من در چون شمع هر شب تا سحر بایم گریان سوختم در ارمخت دوزخ بر شدم در شست جنت در شدم در انوار
 دل آبی دم هم این و هم آن سوختم می شد مجامع جسم و جان آتش دم در این و آن در حق دیدم ازین عیان
 چون جلا اعیان سوختم در آورده اند که شمع شعله قدس سره میگفت که اگر حق تعالی مرا بخیر گرداند میان بهشت
 و دوزخ من و دوزخ اختیار کنم این سخن با چنین گفتند جنید قدس سره گفت که شبل کو کی میکند بنده را اختیار
 چه کار سیر جان فرستد با یقوت و بهر جا دارد باید بود نظم ای برده اختیارم تو اختیار مانی در من شمع زعفرانم تولد
 هزارانی که گفتم غمت مرا گشت گفتا چه زهره دارم در غم اینقدر ندانند کافر تو بار مالی گفتم چو چرخ گردان و الله که به نظر
 گفت از چه بگیری فی بقیرانی انقلست که شیخ جنید فرمود قدس سره که اگر فردای قیامت خدای تعالی
 مرا گوید ای جنید دیده بشا به جمال با بکشی من چشم نکشایم گویم آتشیم در دوتی غیرت و بیگانه غیرت
 مرا از دیدار باز میداد که در دنیایی و وسط چشم میدیدم امر فریدم میخواستم که بی واسطه دیده بینم غل چشم
 درین پرده چنان چشمم در خواهم اول که سر تا بقدم جان گردم و تا چو جان در بهر پیل و زنا نشستم پرده
 که بر فلک امر و زریخ در نه مرا بهر آن آنجست که فردا بجا نباشم نیم درخت آنوقت که بروی نگران می بودم در
 وقت آنست که بخود دگر آن چشمم حسرتش از پرده هستی معین می تابید با شد این پرده برافت که عیان چشمم

الهی بحیرت حریفان مجاس انس که توجع شراب قدس از دست ساقی عشق نوشیده اند و ندیمان حرم حرم
 که اسرار حسن جمال ایشان در میان آلوده اند از سرپوش گوش کرده اند و اغتر مستروحان و اعمد و ج
 پرور و مستشقان شمام روح گستر که طهر محبت و در محبتیم برایش بخوبی سوختند و مستان خمیازه است که در
 نیم باز و کان معیوم شکو را بقدرت فرح و مقم بهم شرابا ظهور آچیز و ناز در مقام ناز افروخته اند که نمونان نظر
 عشق از آب زلال وصال خویش چاشنی کرامت فرمائی و محبوبان ظلمات شبستان معاصی را بدیدن
 صبح سعادت توبه و فداست و روشنائی از زلالی و از خداوند شیخ بی صفا و رازی قدس سر و میگردد که خدایا
 امید داری من بتو باگن از یاد تو میکنم بر امید داری من بتو با طاعت زیر که طاعت را اخلاص می باید
 تا اعتماد داشته دامن اخلاص چگونه وزم و حال که نایافته معروم و در معاصی اعتماد و بر حمت است و تو حجت
 کنی و حال آنکه تو بخود و کرم مومنی بیت از من گفته آید و من اینم و در تو کرم آید و توانی هدای ابروی سلاطین
 روزگار برگزیده غنچه است آب جوی دای جان عطشان بادیه نشینان از فیض سحاب فصلت بجوی آ
 قبه نه تویی فلک در نیم چوگان سلطان تقدیرت یکی گوئی دای درات کائنات در مقام شهود و سر وحدانیت
 یکی گوئی رباعی تا بقدر عشاق جهان وی تو شد و روی بت بنگران همه سوی تو شد و در بهبان چو نر لعل
 چو چوگان تو دیدار گشت بر آید و یکی گوئی تو شد و خدایا در بعضی از حکایات ارباب اشارت چنین دیده ام
 که حکمت و استمال در کلام لا اله الا الله محمد رسول الله بر هفت کلمه یکی است که بنده را هفت خطر در راه هست
 خطر مگ که بکفر بود یا بر سلاطین رود و دوم خطر گور که نورانی بود یا ظلمانی سوم خطر سنگ که بیکر بود یا بسواد
 بر زبان بنده رانی یا نرانی چهارم خطر بخت که روی بنده سیاه بود یا نورانی پنجم خطر حساب که بدشواری بود
 یا باستانی ششم خطر تر از که بد طاعت بسکی کند یا اگرانی هفتم خطر در راه که بنده چینی گردد یا چینی چون بنده
 این کلمه فخر خنده بر زبان بگذارد و ادا اذکمال کرم ازین هفت منزل بر خطر بگذرانی خداوند متوفیق نعمات توبه
 که این کلمه مبارک بر زبان اندیم ما ازین هفت در طریقه سلامت برمانی و در دم آخر توبه بشارت که مضی که اوقات
 تحفه و لا آخر تو او انبیرا با بخت روح و راحت از زنی دارد و فرح و یکجان و خجسته نفیس سوال منکر و دیگر محبت هم
 ثبت اند ازین امنوا بالقول الثابت در وقت بعثت ندای سعادت بیع برسان با عباد و لا خوف علیکم
 الیوم و در مقام حساب سهولت پیش از تسو فی حساب با سیرا بیکه گوئی ما انقلبت عطا فرمای خدایان
 نقلت موازیه و از بل صراط تجا و در سلامت روزی کن هم نمی آید ازین تقوا خداوند و ازین هفت

در طایفه انبیاء نبوت مراد و کمال گزینی چون از مراد بگرددانی بجنبش رسانان فایده ای اندر بجا قیام اجابت و در خست
و نعمت ده و کفر فیما بین انفسکم با نیا مرا نقت کر است کن خوش اندک رفیق از جوران نبوت موافقت انعام و کرام
و زود جنایم بچو عین از دلان و علمان بشتی خدمت بهار سال و لطیف و علیم بدان نمک دلان از ملائکه اسلام
و تحیت مشرف گردان سلام علیکم بطیبه و از حضرت خویش بدولت لقاد و دیت مسرور گردان و جوده یومین از طافه
الی ربنا ناظره رباعی یارب بختی و الحاکم برسان بلب تشنه بدریای زلالم برسان هزار کج وصال سیکه ششم
بجود برین سحر بدولت و صالم برسان با المناجات الشامیه ششمی امد دانا دای امد توانا دای داننده
سر و بخوابی فقیران و در و ندان وای شنونده شکوه شکوای محتاجان و نیازمندان ای خفگان شبت
شیرت بخر یک مروه ربوبیت از خواب غم بیدار وای مخموران خمر رخا غفلت تبرج کا کوس مال مال نوکرت
از فطرتی شرب منالالت هشیار باغی ما تازده بیان از آب شقیم به بدون تابش از آب شقیم همه بدستان شده
از شربت شقیم به بدی خوشیت و غراب شقیم به دای ملکی که ابواب بیگانه را بر سر آستانان قرار زنی تا خبر از نخواهد
و گر شربت از رشته عقیدت خواص باز زنی تا همه ترا خوانند وای بادشاهی که عدالت داد هر دو و خوار
پیش از خورشید داده وای الهی که فضیلت ما بخلق هر جا بختد پیش از حاجت فرست ده ای علیمی که علمت
کاشف ستار است وای که گویی که گشت سوختن تجار فحاش است ای در سر سربیدیت خود مقدس از احاطت بهر
وای علوی صمدیت خود متعالی از ادراک عقول مختصر باغی دل و طالب وصل تو بخور خوش است احسان در
سودای تو بخور خوش است که گویم که بدرگاه تو بارم ندیده به امید دیدن درگاه تو از دور خوش است و الهی بخت
مسند بانی که همه تو عار ساس بی اندر اس استیاس اند و بخت خاک نشینانی که سرو پان عبد غنا در
اخلاص اند و بخت است بار قات نقوس مقدمه لا یوتی و اشعه سر اوقات شمس نیره جبروتی و بخت
عارفان نقش بندنی که زند صنع ربانی که درگاه فیض فضل سبحانی نقوس صورت و جانی بر در دیوار وجود و جام
جهان نمای اسرار شهود انسانی رقم بر کشیده و جمال و صمد ذاتی شیون صفائی در مراتب هستی و مظاهر
حق پستی در ذات وجود الیشان جلوه نموده که سینه های ما را نوری بخش که بدان نور حقائق مصنیات نماید
دلهای ما را سروری که است و آگاه که بان سرور ابواب مکاشفات بکشد بیداری بخش که در میدان خدمت شود
گوی باشد و زبانی که در میان وحدت یکی گوی باشد الهی تو خود فرموده که کفی انفسکم الیوم علیکم صبا
یعنی حساب کنند انفس شما بس است خود حساب خود کنید الهی حساب را اولی می باید که فکر کند و ربانی که بر شانه

دینی که عقد گذر آتی دل زبان و صوت ما را این خطاب با سیاست از کار برده کمال کرم از سر حساب ما گذرد
 آتی در حساب عثرت و مات و الموت ما باید ما جز یکی انداخته ایم آتی بجزرت کلمه تو حید که ما را زد و گفتنگاه دار الی
 یوسف صدیق را علیه السلام سه عیس بودی یکی عیس چاه دوم عیس خانه سوم عیس زن ندان و حضرت تو او را دین
 حبسها ضالع نگذشت و در عیس چاه از جبرئیل علیه السلام مونس یافت او حینا الیه و در عیس خانه زینب عیصت
 که لک انصرفت عن الیوم و الفوت او در عیس ندان مملکت یافت و کند لک مکن الیوسف آتی ما بیچارگان مداینه
 حبس است اول حبس شکم ما در دوم حبس گواره سوم حبس گور و عیس شکم ما در از حضرت خوش صورت یا تم و مودکم
 حسن مودکم و در گواره غذا و تربیت یا عظیم و زرقلمن الطیبات اگر در عیس لحد حکم فروغ و در یحیی آسایش را
 یا عیم نکال کرم تو عجب غریب نباشد آتی داب که میانه آنست که فقیه ان ابنوا زنده کار مختا جان بسازند فلس
 مجلس ایشان بر این غنی گردند و گداه بصیبت ایشان آیند بادشاه باز گردند بقلست که در درویشی با جابه
 شو گلین نزد بادشاهی در آمد بادشاه از آمدن درویش وی در رسم کشید از ندای بادشاه گفت ای بی ادب
 این مقدار ندانستی که با جابه شو گلین پیش بادشاهان در آمدن عیب است درویش مرد عارف بود و گفت با جابه
 شو خاک نزد بادشاهان عیب نیست اما با جابه شو گلین از پیش بادشاهان بر آمدن عیب است این سخن
 بادشاه را بغایت خوش آمد آن درویش اخلاصت فاخره مخصوص گردانید الی درویشی با جابه شو گلین بگاو
 بادشاه مجازی میرود و خلعت می یابد مدت پنجاه یا شصت سال میشود که با جابه وجود او دوده بمعاصی ذرات
 روزی پنج باز بدیدگاه تویی کیم کمال کرم خود ما را بخلعت رحمت خود مخصوص گردان خداوند الیوسف صدیق
 علیه السلام در خانه مقداری گندم داشت در همه شهر خود یک کس اگر سه گندشت الی چون هر دو جهان مهانخانه
 شست شوره هزار عالم صدقه خواخرانه تو اگر با فقیران محتاج و گرسنگان بی رزق را از حوان احسان خود
 بهره مند گردانی و از مانده جو دو کیم یا مقام آلا و نعم مخصوص سازی بدان کرم که تو داری میداد
 هست الی برادران یوسف علیه السلام باو پنج کار کردند اول یوسف را عزیز خواندند و گفتند که با ایما
 الغریز پس اضطرار خود بر وی عرض کردند و گفتند که شنوا اهلنا البقره دیگر متاع خود را حقیر تر و ندو حینا سیصا
 مر جابه آنگاه حاجت خود را بیان کردند و یوسف لنا الکیل و صدقه طلبیدند و تصدق علینا یوسف علیه السلام
 با ایشان تیر پنج کار کرد اول عتاب کرد که ما نعمتیم یوسف و درم قدرشان تلقین فرمود که و اذ انتم جاهلون
 سوم از ایشان عفو کرد و لا شریب علیکم الیوم چهارم از ایشان مغفرت خواست یغفر الله لکم پنجم دل ایشان را

قوی گردانید و هوای اهل رحمت خداوند را بدان یوسف گفتند که ای یوسف چنانکه بودی ترا ستودیم یا ایها الغریب چنانکه
بودیم خود را تو بخودیم مستان و اهلنا الغریب چه فرستیم حضرت تو آوردیم و جنبنا بر جنازه مرثیه آنچنان محنت بودیم از تو
طلبیم هم فادوننا الکلیل تصدق علینا بدین منکر که ما بیا فیما نمیداریم خود نظر کن ان الله یخفی عن البصائر
مانند چنانکه بودی ترا نشانی غفیم هو الله الذی لا اله الا هو چنانکه بودیم خود را تو خودیم و آخر و ان الله یخفی عن البصائر
بزر و حضرت تو آوردیم طوطی و افسانه و آخر سیاه با آنچه محنت بودیم از تو طلبیم و ما غفر لنا ذنوبنا و تب علینا اثمنا
بر قبا محال نظر کن نظر بر محبت بی غایت و لطف بی نهایت خود کن ای که انت التواب الرحیم و نیز آورده اند که
پادشاهان مر یوسف را گفتند که ایضا معنی داریم که بچس قبول نمیکند و میگویند البته تراقبول می باید کرد گفت مگر بی
همه زیورین حرم گفتند فی نوازیم کس کیم تری ایضا معیوب را اگر میان خریداری میکنی چشم سویت آیم که چهار اوقاف
توئی و هر چه دارم تو آرام کرد خریدار توئی و ما ز دل با دگری غیر تو گفتن نشنیده بودیم که جان بدم اسرار توئی و در دیگر
در غرض این متاع محبوب خویش طعامی زیاده از دستور دیگران طمع داریم گفت ای عجب متاع ناقص با برای
کمالی طلبید گفتند ای تو غنی و ما فقیر و تو محتشمی ما حقیر میست من بنده حقیر و تو سلطان نقشه مگر در غم غلامان
بهریم تو چه در عاقبت کرم یوسف آن تشنه کرد که اگر چه مراد ایشان بود و در کرد و میا نیز ایضا صحت میباید که
گذاورد ای عروس و کسکالتی بین جنبک و کرم تو از ایزه با نوازه ان پشتری من انوشین انفسهم در داده و بهای آن
بهشت خیر شربت مقرر گشته که ان ام الحیة الی استخافیم ان کرم تو زیادت از دستور عرف می طلبیم و عرض ما را
از به زیادت کرم فرمائی از این استخوانی و زیاده ریاضی ای سر تو بر سینه صاحب راز پیوسته در گشت تو بر سینه
هر کس که بر گاه تو آید بهینا ز محرم زده گاه تو ای گرد باز در مناجات و یگانه ای صد کیم ای صد کیم ای صد کیم
کار ساز وای صمیم بنده نواری کشاننده ابواب کاشفات بر دلسمای اصفیا بمفاتح عیب وای زرد اینده قلوب
در باب محاسنات مصطفی مشاهدات از غبار زنگار شکست رب ای مقدس در جلال صمدیت از تو هم زوال و تعلق
نقصان ای منزه و کمال است از تعلل مکان و توسل حدشان ای محرم حرم جان عاشقان مشتاق جمال تو وای بهمان
روح و روان مشتاقان شوق وصال تو رباعی در دل همه آرزوی کل آدم در جهان همه در و بیخ حاصل آدم
و رضای جانان خود نگردد و اگر شرح دهم من آنچه در دل دارم و اسی خداوندی که فرشتان قدرت بفرمان انا
نبینا السما لا دنیا طاق مقوس رواق مقوس طارم بالا و عالم و او را از گوهر شام بگوهر شرب چراغ اغریب و در
آید از این صدف عالیقدر را بگوهر شرب از ایند و ترک تا رسیدن سیر روی از و گان هر روز در صبح قیام صفت

در صبح

و در دل طبع سحر زدوشن با گوش شبنم جهان مطلع و دماغی اجله لایساح تو بر باید مشاطا طکان عود می سحر می حقیقت
 قطره گل لب عرفان از زجاجه ایقان حسین را با ایمان می نشانند مطرا کران همانوت جبروت خلعت رافت و حرم
 و طلیحسان لطیف کمرت بر قامت استقامت امواج شش و میستی می پوشش اندر باغی اعلیٰ اقلیٰ الله توئی بمنزل انهم
 که خوانندت خداوندان خداوند و ملک بر پای دارد اجماع فرودم فرد را بی می باغی نصرت آموزه و جوا بخش حکمت
 بار یک بر در زارنده کاشمائی تار یک مانگه از نده بالا کوئی گویا برستی تو چه هستی و وجودت بر همه موجود قادر +
 زخامت بر همه بیننده ظاهر و بحیثیت و جوی تو بر بام افلاک بدریده و هم را تعلیل اندر اک بدشتار ایت یکس
 نیست دشوار و لیکن بهم بجزت میکشد کار بالهی بجزت مردان میدان محبت که دنیا و آخرت در بادی هدایت وقت
 ایشان و میل است و دل جان ایشان بر سر جای سومی بلابرسان دران در اران خانقاه استبسیل است الهی است
 قلمشان کرد مسافت پر آفت بیدای یونیا هرگز زخمت اقامت بر مرکب استقامت ننهاده اند و در کاین نمونه
 مکاره دنیا برسم نظاره دیده رضانگشده اند و بجزمت گدایانی که از برای یک نان سنت و نمان جهان کشیده
 و بستان تحمل و سفره قناعت و توکل شکم از و آرد و را بر دیده اند الهی بجزمت آه مگر گاه و انتخابه بهشیاران عالم
 الله لا اله الا الله که سواران لبسترگاه مضطجعان مضاجع ناله و آه را بطلوع مسبح ندانست و ظهور نور تو بر آید
 از خواب غفلت بیدار گردان و در سرستان خراب غرور شیطان و غمزدان خمر غنا و وطنیان از فرط مستی و با
 ناله خود پرستی بهشیار سازندم یدم مارا دران دم آخر گواه انتخابه و تذکر عمر تباه ما گردان و خشم هر آری که کمال
 عنایت در برین دل کشیدی و شریع انبیا و نسل حق اصفیاء آب دادی و بلطف و احسان پرور اندیدی و کجودانستی
 بکمال سایندهی خدا یا کشته خود را بسرم تو هر چه زده کردان و کشته عنایت ازلی را بر رعایت ابدی مدد قوا بترین
 انفسی نفس پسین گردان و مبارک ترین و زی روز ملاقات ما ساز چنین شنیده ام که آنروز که یوسف صدیق
 علیه السلام را از زندان بیرون آوردند کج مرغ بر سر او نهادند و کمر بند طبع بر میان او بستند و او را در غلای نشاندند
 حجاب یو اب ملک چنانکه به ستارگان برگرد ماه و ملازمان در حوالی شاه در آید برگرد و بود و جوی مسلی در آمدند و
 بظانده جمال تفرج کمال و برینا نظر عالی آمدند ملک نیز بر بلائی نصیر خود انتظار قدم وی می برد و دل نشسته
 و جان نبی آل ان محشوق پیشی سپرد تا چون هجوع یوسف علیه السلام از دور پیداشد ملک انظار بان افتاد
 و ضبط احوال خود نتوانست نمود و سلطان عشق عنان تاسک ساز بنیافتد از در تما کله و بیرون کرده و دران
 دوران پیش عاری یوسف آمد و مبارک بادی کاوی نمود و تعظیم و توقیر او می افزود و خدا یار و زعی خواهد بود

که ما را ایستادار از زندان دنیا بحکم المومنین ببردن آرند و بجانب مهر گرفت روانه سازند تا بایان حضرت که عبارت
از ملائکه مقربانند تشییعی ما آیند و فرشتگان آن سمانها با استقبال روح برسانند و غریبیم بر آیند و در دگرگاه ما را در آن
روز بایان صریح ایمان و کرم مع خدمت بر میان میان بر عمارتی غفران متوجه از سلطنت جبرئیل و قنبر باغ
رضوان گردان در سایه رحمت ظل منفرد بر تخت تخت کرامت بشا هده اند و احوال بحال بکاشانده اسرار و حال نبشان
این بابو المومنین قال العبد الضعیف المذنب فی المناجات ۵۵ خدایا بسوی تو روده ام با نعام عام تو خود
کرده ام و در اندکم که از ان نشان بهم نموده در خود تو بر ما کشود + رجا نرا همن بود این اختصاص بلکه ما را قبول بودیم
در نرم خاص و وجود و علم را بنود انبیا از حقیقت عیان بود و نپیمان مجاز و وجود قدیم بود و دیگر عدم مدعما
چه کمالت پیش قدیم که هیچ عدم تا نبودم و وجود و دیلم بخیر لطف عاست نبوده بود و ادانی که اگر اختیارم بدی و بدین
غیبتی افتخارم بدی اولی چه تو خواندی از ان آدمم در گلشن بسوی خاک که ان آدمم به وجودی تو منت بجای نکرد +
ازین آمدن بهم زبان نکرده و چه انبیا بسوی منی شدیم و هر هست جام السی شدیم و در نوریم گرفتاری سید به جهانبین
شراب طهور رسیده به هر چه محتاج شد جانم به یکی صد فرستاد سلطان من به امر کار هر دم بجای رسید و در انعام تمام
حکما رسید و در اندکین خلعت آباد تن بلکه زندان جانست و جای سخن به کمال و انما چنان دشتی بلکه در پی بهشت
پیش آتی و بایان عرفان علم و عمل رسید شد ارکان قهر لیل و نه از ان فیوض از ان امانت اید و انور دی بنام نش
تا فردا نگذایم و لیکن احسان تو به مردم کوششی در دیوان تو و لیکن از تو یوفائی خویش به مکافات نیکی
بدی برده پیش و خدایا ز لطف تو شکر منده ام و تو با آنکه سلطان و من بنده ام و تو آن یگینی و من این میگویم و انرا
هزار آفرین میگویم بلکه من به زمان صد جفا برده پیش و تو با هر جفا صاف برده پیش و هر آن عهد و پیمان که من به
ام و به تو نش و بهت که شکست ام و ترا هر بانی جهان استوار به مرا عهد با تو چنین مدار و خدایا که نگارم و دیده را
مرا اندرین نگری و درهای و در اول چو یاس که کم کرده و کم پیش از اندازم که کرده و در آخر که شرم بی پایان رسیده
کنده قصد به از روح از بسید و چگونه غفلت چرا کرده ام و اگر هست جرم برون از شمار و چه غم چون ترا دارم و اگر
خدایا اگر چند یک کرده ام و دلی بر هر کرم نموده که در ان لایس شرفان چه باک بلکه در یافتن تیره از شست خاک +
دران هر سرگشتی تن در دافند و گویا در دین و چون به لطف تو نیم برون از عدد و دران در لطف نیم ز لطف
چو بسیار غشی و اندک پذیر به بفرماد من من را دستگیر و در اندکم که گرد و یقین به ختم نه بندی زبان نشناختیم
دران نمی تبس جان از ختم و تو شکر شهادت بکام انگشتم که جان چون زن غم رفتن کند زبان را که تو بخیر کنی

جویردن و دو جان پاک احمد بنحو ابان با سائیم در عهد به جو بستر کنیم خاک لیلین خشت مدران حضوره بکشا در سگشت
 فرست اندر آنچیز خستم و تحف اوج و ریحان زان حضرتیم چه گوید و ختم در عهد چون غبار به بهر ذره بحرین و در گذار به
 در اندام که از خاک سر بکنیم به ز خاک بدت افسر میکنیم به جو آرم بصبر ای خستگدار که گنا هان من سر بسوزد گذار به جو رود
 سیه گردد و نامید به باب کرم روی من کن سفید به امر وقت خست صحت در سوال ماز اهل همین کنش زایل شمال به جو حاش
 نیمین بدیوان من مگر آن کن تبوید میزان من مگر طاعتیم نیست راغم چه پاک به جو از چکر ختم بود سینه پاک به
 اگر چند فرتم به راه ضلال به کی گفت قرب پنجاه سال به مرا با و گو یان کن بنشین مدران و فرخ ای حم الرحیم
 جو آری مرا بر مهران دور راه به به شتم کنی رو به راه به بران پل که از تیغ بران ترست مگر زده چو مرغی که بران
 ترست مدران راه باریک با سوز خرق به سلامت مرا گندران بچو برقی پس آنکه به را السلام مدران به امراد
 و دوستانم برادر پس از لذت و نعمت جان و تن به حجامیم ز پیش نظر کنش به که تا بشنود گوش گفتار تو به کند
 چشم جولان به بهار تو به خدا یا مرا مدینی برادر به بسک گدایان خویشش در آرد به امراد ستانند چندین هزار
 عیم نو امید و به امراد مقتدای خود انکاشته از خیل سگان تو پیداشته به امراد همه و دستا خرم به به کن پیش ایشان
 مرا شرمش به بود هر کسی را بخیری هوس به تمنای دل از تو نیست و پس به انشاء مکرر به العالمین فصل سوم
 و دعوت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و این فصل مشتمل است بر دو
 لغت لغت الاول جوهر زوایا هر صلوات و الون صنوف تحیات که زبان مجزریان و صافان به صبح طلوع صراف
 صبح منفرد در مساک سلام به غیر نظام نظم گردانید تا روزه سنو به شمس حضرت سید شرفیج رود آن همستر
 خوشی به نظر آن سر و جبهه چاکر خوان محمد نامه و فامیران همانخانه صفائش شمع صیفا و آن چراغ بلوغ
 انبیا و نقشبند گلبین طریقت نازک کسای گلشن حقیقت شمره و خیره خات نو به بهار دولت ملت صیفا باغ حرمت فیض
 چراغ حمت در حقه حقیقت مشک ناز طریقت شمع شب کرامت صبح روز قیامت خوشی به سمار سماحت طایح دریا طاعت
 نفس فلکات مسامت سر و چین جلالت صفا صفا به ربه و فاکو به روح اجتناب اختر برج اصطفای یعنی در صطفی
 صلی الله علیه و آله و سلم رباعی ای دل طبع ملک مو کدواری به در سر هوس و لت سرمد واری به هر چیز مراد است
 با خود واری به اگر در دل جان سر هر واری بدان خواجه که لام لعلک تر صبح تلج و معطر دوست فادانا مفتاح
 روح لشکر دوست الف انار سلنا اعلامی زایت منصوب عالی قطره دوست طارطه طراز اغراضه و عالی نشو راوست
 حارم حلقه گویا متشال فرمان خجسته پیکر دوست باوسین یا سمن کلار وصال شگفته منتظر دوست الم ترالی یک

رکب اشارت برکت نظر دست ملک انکسار شرم قدم بجان سلو دست والدی معربان مناسبت بکبر و علم و دست کسی
 عنایت بریم رکع اسید دلیل بزرگی عثمان حیدر دست رضی الله عنهما و طعمون الطعام صفت داماد و دختر بخت
 الامودة فی القننی منقبت شیر و شیر دست لاناظر والد بن بیجون هم آیتی دستان سلمان دیو خدا دست انا
 اعطینک اشارت بر کوش کوثر دست و لاقعد و عینک استمالت درویشان پریشان غم پرورد دست بجان اند
 اسری عبارت از شکر غم دست نادمی الی عبده ما اودی کنایت از زار و سر بهی شاد دست و نانی طوق عین
 اشارت بتقریر پیغام و قبر دست آیت عند ربی بر خوان احسان نواله از احضار دست لاینام قلبی در تیرم با
 جانان پایله از شراب طهور و جعد از سب غزل مطهر دست ایکم شلی تاج کرامت بر سر دست و لیس التفوی خلعت
 خاصیت محبت در بر دست لی مع الله وقت در بارگاه بی محبت خلوت خان سلوک جان صومعه در خواب
 ان که یکم فی ایام و هر که نعمات طیب از شام را اند روح پرورد و نسام روح گستر دست آسمای سوزان سکه گاه
 استمالت لاینا سواسن روح الله غالیه انجور و عود و جبر دست آفتاب جمانتاب لعل از جبین انوار دست ماه گرد
 شتاب زخم خورد و طایفه سیاست دانش القم و دست عطار دستونی دیوان اعلی و صاحب قوم و فکرات
 مهره مشاطه حیره انور آئینه وار جلال زهر دست یخ شکرش صفد کیش تنیخ تقدیر خضر دست مشتری با خلعت شیری
 بر مسند سردی همایون کوکب حجت افروز دست کیوان ایوان عظم پاسبان طلا معکرا دست فلک زخم چو کمان
 تقدیر گوی مدور زین مجوز دست ملک در جوا علی فلک طائر سیون مال حجت فال فرمان گستر دست ناموس
 اکبر طاکوس اخضر و صافی بال خورانی شهر پر دست زمین با ملکین بساطا بنساطا غبر دست آسمان عالی
 ارکان قبه فیج اینان اخضر دست روز عالم اخضر و بیا به مشور نور حیره منور دست شام قیر قام صلابه
 مشک ساز و درو جید مجد و زلف منبر دست بهشت جادو دانی درهما نسرای آن جهانی از برای دوستان
 جانی کترین با خضر دست هفت دوزخ آتشین جنت سیاست اعدای دین و انتقام کین دشمنان جفا گستر
 دست این هفت ظلام زمین بر چرخ تفرس فلک البروج با عروج مسدس ادرع تم قوا تم فلک طلاس پایله از دشت
 عالی منبر دست نیا و عقبی ملک ملکوت غیب سموات با سائر ممکنات و جمله کونیا پیشکش محقر دست خلقت
 میوه هزار عالم از ایل آسمان در زمین تخصیص معین یکمین غلام چاکرا دست صلی الله علیه و آله و سلم لغت ای
 با علو دست تو آسمان و زمین ای کلام اولین تو بر خیز بهشتین در روح الله از بهر آستین حرم آمده و صمد
 دریم دست روح ترا اندر آستین تقدیر کشیده به میزان بهمت هزار پر شنبه بوده بسک مایه تر زمین محبوب حق شد

بهشت آساید سلام گویم و جان بدم سلام شود و بوم سلطان اعدا فین قدس اندر و راه سفر گرفته است که در بحار
معروف غوص کردم چون بحر معرفت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم رسیدم میان او و خود نهی و مقام دیدم
که اگر یکی از این نزدیکان من سوخته گشته و باعی ای سوخته مسطوت جمالت علی له و اغفر و خیر دولت صاحب علی له و در
دفتر کنش مکان اگر در مگرد و یکجور تخته انداز که است حال او صلی الله علیه و آله و سلم و صاحب جبرین المنعت الشانی نقیص
صلوات طبیب و شرف و تجلیات زکات که نسیم بختش را بر روح پرور و تاج روح گسترشام جهان و دماغ جهان
رساند عرض روح پر فتوح و سید مشرق و صاحب کائنات و سر دفتر مخلوقات آن ماه دوم نهفته و آن شاه نهفته آن
آن بیوه باغ امنی و آن طوطی بلای سیم مثانی و در پس بوستان ایمان شاهین آشیان عرفان خود و بحر رسالت
مشککانه نبوت غره جبهه وجود طره ناصیه شهنش و خلیفه میرغوات نقیب لشکر سیادت العجوبه کارخانه بدایع مجرب و نگار
خانه صنایع عنوان دیوان نبوت سلطان ایدان فته شاه ملک سپاه بی بدیل ماه دین پناه بی عدیل در دریا
کرامت گوهر یکتای سلامت و دیباچه عنوان محبت خواجهدیوان مودت سلطان بارگاه فی سح القدر برهان
بنی اشتباه فاعلم الله الله الله بقول جناب حضرت اله شرف کتاب و کفر بالله شریف الله رسول الله را با جمعی است
که ز حال غلسان آگاه است و چون اندک بود شداحت خواهد بود و توفیق شهادتش انعام است و این که در سوال الله
است و انت خواهد میگویی که چون سقا سقا عا طفت مطهره و دیوان وجود بکشود قطرات فیض رحمت جزو کام مهر
و شفقت و چون یک که جبارحت من الله انت نعم و چون مشا و عشق و دلا و محبت و ذی با جناب از جمال کمال شاه
حقیقت و کشیده شافع لوا مع الا و انکشی ات جزو دیده پستیده عالی صفات او ندیکه الم ترا می رب که کیف القابل
رایع و تو احمی و مقام محوره تراست و تو آئینه و جمال محمود تراست و در کج وجود غوص کردیم با تو آن حد
کرد و تو خود تراست و آن سرور قانی که قامت قیامت نهاد او سرور بود و در گلستان دولت بالیده و تو چون
شست و او غلی بود و چون بار سعادت قد کشیده و صنوبر آسای صر و نبوتش بصدقه صدق سیده از شافع
سدره صدقه بیوه شیوه دنی فتنه بی چشیده بلیل از پاشیا اسرار و مکان قای تو بدین احوالی پیر جهان
الذی اسری به به به چون هزار درستان هزار درستان بر شاخصار فادحی الی عبده را و می بر از از نایب
و با جمعی ای باین کلزار سانی که توفی بودی محرم اسرار سانی که توفی بود هر کس که نشان دوستی بخت نیافت
هم از تو سیادتان نشانی که توفی بودی که در باغ رسالت چون تو شمشاد تنی است و کار اسلام را بالای بند
بالاست و تو کل سید و دیوان تو بصیرت هم با حرف او صافت جمال تو یعنی راه است و از فرم از خجالت گفتار تو غنی

عزیزت و مرده از بر تو انوار تو در کسین صفات پیش آن سبیل مشکین بنیافشانست و سخن نافه تار میگویم که خطاست
از تو موی بجهانی نتوان داد و از آنکه بدیکس موی ترا هر دو جهان نیم بهاست و در تقسیم بیکوی دل از هر دو جهان
که بیکوی تو کار دو جهان گردد و در دست و قطعه بخش در یک شفاعت ما را در کاب سر چشمه مهرت سخن در کس است و او در
که عزیزی هدیه بدست مردی داد که بدین دبیرستان و رای و هر فرزند را که از همه خوتبر و مقبول تر یعنی این هدیه یا
با و ده آن مرد دبیرستان داد و آن هدیه را اهل بدست فرزند خود دادی گفتند که چرا بدست فرزند خود دهمی گفت
فرزند من چشم از همه خوتبر نود و کنز لک فروای قیامت حضرت جلال حدیث جل کرده هدیه حرم و عطیه رفت را بدست
شفاعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم دهد و فرماید که دبیرستان عصا و برای هر کس که حسن جمال و تقوی عال خوتبرینی
این هدیه را برسم علیه و آله عصا است خود ساز که شفاعتی اهل الکبا تر من امتی ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم از
میان همه مفسدان این شکستگان است خود را اختیار کردی فرماید آری تعلیق خاطر من باینها از لذت نشستم
ما را باز میدارد تا اینها را دل بهشت نرم مران از بغیم جنیت گوارنده خواهد بود و گفتند که این نهدی بر سر مقبره کری
حاضر شد بعد از آنکه خوان کشید و مدح و مثنوی و نعمتهای بسیار در نظر آن بزرگوار گذارند و او دست بآن طعنه اها را
نیکو و نیران گفت محمد را از وجه ملاست مانع چیست و بیشتر گفت بگر گوشهای من و گوشتی تو نشسته اند من
اینجا بنشینم از موت نباشد در عالم معنی نیز فراموشی را صلی الله علیه و آله و سلم که بر خوان بی نقصان کلمه اتم
و طعنه بانشاند فرماید که خداوند البقیه از و اجماع عصا است بگر گوشهای من اند و محمد در نعمت و محمد باین
در محنت که رو باشد یا ایشا بید فرست یا ایشا را باین در بهشت در از خطاب آید که یا محمد با ستمیا
بد فرخ بریم اما در خیمه ترا بهشت رسانیم تا کرم ما بداند و غرت تو بشناسد رباعی بی جام ازل است محله شو
بی نقی ازل و محمد و نشوی و مادر و عشق مست و بخیر و نشوی و در خور و شفاعت محمد نشوی و صلی الله علیه و آله
اصحابی بهیچین التفت انا لث بهنن نفر و نوای که طبلان گلستان فصاحت و خند لیسان برونان بیا
بعد از حد و ثنای حضرت خداوندی جل ذکره بیان داستان زند و در و سید السیادات و سید السعادات است
صلی الله علیه و آله و سلم آن صدر کلمات و مدیر موجودات سلطان غالب رایت برهان ظاهر حمایت خوا خدا
کو فرخ رسول تقنین شمره انوار و قرة العین ندیم خلق خانه قایم قوسین مقصود وجود عالم و عالمیان محبوب خلق
آدم و آدمیان نور و نقاب و گل نور حمد جان و دل بلیل گلشن سلامت غنایب گلشن بهیانت با و ستم
خوای آفتاب فلک پیغمبری یوسف مهر رسالت و در یک جلالت حوشیدهای سعادت علاج در یکا است

در درج اقرار با اسم ربک اندی خلق شرف برب فلان اسم بالتشفیق واللیل ما یوحی آن شاه لشکرگاه اندیشی السدره الباقی
 آن عالی آرا عالم آرا لا یراع البصر و طغی شمسوار میدان احتیاج شهر بارالوان اصطفا صدر صفه صفایه قیسه و قفا
 در درج بطی الخیر طرد واسطه آفرینش ارض و سما شفیق جمیع گناهان ما و شما کرم محبتی معظم مبتدی معلم مقتدا متفقا
 در درج محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و علی اصحاب البررة الاقنیاء ربانی هر فتح و فتوی که در راه است مدیانت و دود
 کزین درگاه است اما این جمله صد هزار دیگر چندین هزار نور محمد رسول الله است اما آن ماه روی خوشید بای الوافی
 سیاه مو غایب سایه عز آسائی اللیل از اجبی محبوب در بای بخت آنای ما و دیک ربک با قلی سلطان جهان
 ابوالای والای و الاخرة فی کمال من الاولی برهان عالی را عالم آرای و لسنو بیطیک بک قرضی در ترمیم کمال
 المجد بک پیا فای اندیم تقیم ما و آرا استوار و ویدک ضالا فندی در ویش تو گونا می و ویدک عالمنا غنی لطیف
 منزل روح افرا می فاما التیسیم فلا تقهر شریفین روح ضعیف بختی و اما الساسل فلا تنهر بلبل بالغنه نوا و غنای کبیر
 سر و اما بتبریک محدث ربانی ای گشته رواق عرش منزل جایت روی رایت اسلام بلند از رایت ای حلقه
 گوش عرش بخیر دردت روی سر ششم بخت خاک بایت نام سیدی میگویی که مقتدرای مقوق دانای مدقق در وقت
 او بود و فطرت علم الاولین و الاخرین پیشوا مقدم محبتی کرم در طریقت هم بود و گفست نبیا و آدم بین این دو رایت
 خلائق از مضامین محنت گمراهی بطریق حدائق حقائق محبت الهی بر سلطنت هدایت او تواند رسید که قل انکم
 شعبون افلا تاتبعون بحکم الله و انما و نادانان از حنیض نقص عمران با وج در جات توحید و ایمان و کمال
 مقامات عرفان بصنایت او راه او تواند برد که قل ینذی الی او حوالی الله علی البصیرة انما من ابغی بدین تیر مجوی
 او بود و فاحسبت ان اعرف قبله تقدیر مخلوق او بود و مخلوقات الخلق لا عرف من شئ فی کلیمه کرم بود در روزگار
 گشاده بد قیاس چندی حصار دوزخی بد و دعوت تنگ راه گواهی بر اعجاز و سنگ راه حق دست سلطان
 در راه پوشش و غلای خرد بادشاهی فروش دوزخی پیشوای فرستادگان و پذیرنده پندرافتا دگان و
 با خوار ملک اولین رایتی و بیایان دور آفرین بختی و گزین کرده هر دو عالم توفی و چو تو گویی باشد اسم تو
 توفی قتل گنبدینا را کلید و در نیک و بد کرده بر ما پدید من از امتان کترین خاک تو به بدین لا غری بهید
 قهرک تو به اشارت و دوزخ است از جمله خدا و هر دو مملکت و بیداد آب و آتش ما می در آب غرق نشود و
 و منیر و آتش نسوزد در عالم معنی میامن نور محمدی و حضور احمدی صلی الله علیه و آله و سلم ما محمدیان را امر
 ما بسیاریم که در طلسم تاریخ امواج انما تامل الحیوة الدنیا کما انزلان من السما عرق غمی شوم و فردا اسندان

خوابم بود که آتش سرکش بر رخ دوزخ بحرق مبتلا گردیدم که بریامون فان نوک طفل لبی سباعی المنة
 الله که محمد نور است ۲ در فوج محمدی دلم مسرور است فردا بنهر ارسال ۱۵ امت داد و اشعله آتش جنم دور است ۳
 اشارت ابرهه که پیش از سعادت ولادت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم که بقصد تخریب کعبه آمده بود و چون
 نور محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم در جبین جدا و علی طایف یعنی دیدا و را غزو و کرم دشت از خوف خشیت آن
 داده و حاجتش قضا کرده بمقام او باز فرستاد و فردا که زیانیده و فرخ بقصد تخریب کعبه نهاد و ما پیش آید و چون
 در طایفه و باطن ما نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم لایع و لایح بیند اگر از از عذاب امان داده و حاجت ما را
 برآورده اعزاز و اکرام نمایند و مقصود کرام بمقام دارالسلام فرستند از برکت نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم
 فرستند از برکت نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم عجیب غریب نباشد نقلاست که در هندوستان بر سر رود آدم
 علیه السلام درختی است که هر سال دو بار گل بار آورده و بر هر گلی هفت برگ و بر هر برگی نوشته که لا اله الا الله
 محمد رسول الله ملک آن شهر آنجا مولای آن دارد و آن برگها را مضبوط ساخته بخیزد و ارمی سپارند و ملا
 مرضی بآن برگهای نمایند و تا گویند که چون برگی از آن گل بکوبند و در دیده نابینا کشند بفرمان الهی جل جلاله
 و برکت نام حضرت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم هم بره نابینا بینا گردد و ای عجیب برگ گل که بروی کلام الله
 الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نوشته باشد نابینا بینا میکند بی حی دلی که بروی این کلمه
 بقلم قدرالی جل جلاله نوشته باشد و جان او محبت خدا تعالی و مصطفی آغشته و دیده آن دل بنور بصیرت
 بینا ساخته اگر آن دیده بینا را بهای کفر نابینا گردانند و بنده آشنای خود را بیگانه کنند از کرم الهی عجیب
 نباشد و ازین عجیب تر آنکه اگر برگی از آن درخت فرو افتد در ساعت زمین فرو برود یا خود در شتر بیاید آن برگها
 از زمین بردارد و بجزرت نام خدا جل علا و عزت نام محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم سجده ستوری را در هر آن بنا
 که آن برگ را غذای خود گرداند و بیج آتش را باری آن بنود که آنرا بسوزد و هر گلی که مرقوم بر رقم نام دوست باشد
 آتش فینا دردی سوز و دل مومن که مرقوم بر رقم ایمان منور بنور عرفان بود و شوق احدی قنای آنرا نیست
 محمدی پیرایه باشد آتش دوزخ کی سوزد که بریامون فان نوک طفل لبی سباعی المنة و این زمین جانها را
 جز مرقوم نمی نگاریم اسرار محبت محمد در جوف جبین و دل نوشتم با نور محمدی شکی نیست که اهل سعادت بشنیم
 انفس الاربعة صد هزاران هزار صلوات و تحنن تحیات شاره و نور شعله و طهر حضرت میر سلیمان و
 و یاری کل نفس ختم انبیا بر ختم سوره اصفیا که بر مصلحان جلالت قیصر و هم سادات نوک تمام اهل سعادت است

جان اهل شقاوت نبویه شیرینیت الی غیره شجره اسرار بادشاهی قالیب مع غیب الغیب قلب فتوح بی عجب رب صفت
 در دانش نبیش با قوت خاتم آفرینش میل کشش عشق و محبت گلشن چین صدق معرفت خلیط زمره روحانیان
 ستاره سیاره فلک گرد بیان شمس طباق لطف الی عذاب اقدح غایت بادشاهی نو نقطه عرفات مرکز دایره
 ایمان سلطان تخت اقتیاب بران تخت اصفی محمد مصطفی علی الله علیه آله و سلم شنبوی محمد کافرینش سایه آفتاب
 ز رتبت نون فلک یک پایه اوست و فلک را خاک پایش تاج زرین زعفرانست او طه و یسین در فرشته در کایش
 راه پویان فلک میدان او در نیم گویی اهل خوشنوی این فیروزه گلشن و شبستان جهان را شمع روشن طیفش
 هر چه بود و هر چه باشد که امت بیش ترین دیگر باشد و لغت آن خواهد میگویی که کتاب افتخار نبیش حلقه بندگی
 در گوش روشن رویان حیرت سموات کشید و طره عبیر پاشش مشکبارش نشور و عواشب را چون گریبان صبح
 گردانید لاله از رشک ابروان مقوش چون حلقه لعل تو سنجش بر ستم ادهم شام دهم آمد در کمان فلک از بیم تیر
 مشکانش چون قوس قزح مهر و گوشت زاده گردون در کشیده شکوفه رخسارش خابری اعتباری در دیده کلام
 گلستان ده سبب شهد آسای جان افزای لعل لبش عقیق من را چون اجار اطلال دامن بی شمن گردانید
 طراوت عارض آید از شاتش حسرت در زمین غری بهار زده مر و آید و دندانش که روح مستحقان پست و بزرگ
 دوز در جهان را بر خاک خواری ریخته عکس نور نبیش خاک نجاست بر چهره زهره رخسار ماه پاشید لعاب پیمیش
 که تریاقی زهره عارضه شقاوت آب حیات را در خلایق ظلمات متواری گردانید عظم عکس ز نور و نور نور شنید
 انور است از شبنم قلم کرم است حوض کوثر است دنی محفل بر خصائص ذات تو قدرت دنی طبع بر دقایق شریح
 نور است که هر کوز سوز دل نیست خوشی بی زنده از زیر دامن کرم است همچو مجرب است ما آنرا که بکشید قبول تو همچو شرف
 که چه چه است از کوز هر تو که است و آنرا که تو تو بیخ بدست روی تو در نوین دیان ولی زده و خاک بر سرست
 نام سیدی میگویی که چون خط او علم بالقلم در دیرستان و علمک ما تم نکلن لعلم قلم قدرت و خاتم حکمت به
 قیطان بهشتی که از او تهرات که گفت که در خنیا قاروت ان اعرف اول نقطه جامعه که از نوک قلم قدرت
 فرو چکید نور خورشید و علی الله علیه آله و سلم چون این نور منور بود آید صدای صلا در عالم وجود
 جهان شود در داند که خدایان شبستان عدم وای شوریدگان میگردد قدم بر از خواب غفلت بیدار
 بر در یکدگر خوری در جهان بیدار شد و شوری در عالم بیدار که جام امو بدست و نام او محمد صلی الله علیه
 و آله و سلم وجود او در زمین ظاهر و در لایعالمین است کرم او عظیم علم او واکم لعل خلق خطیب است ملک و فلک

از نور اوست و صافین جافین سرور و بر هر چه در عالم وجود و جهان بود منظر عنایت منظر و در کف حمایت منعم
بود همه اقباس ازین نور کامل السیر و روانود و استفاده کرد و بیان و روحانیان از نور اوست و استفاده خود
و ولدان و علمایان جهان از نور اوست ارواح قسی و اشباح انسی مستفید از نور اوست انبیاء و مرسل اصفا
کمل متبن از نور اوست ثبات آدم و نجات نوح از نور اوست و غای غلیل و صفا و عیسی از نور اوست و غیرت یعقوب
و صحت یوسف از نور اوست نجات یوسف و اجابت یونس از نور اوست و تحویل موسی از نور اوست و تحوله شعبا
و حیای یحیی از نور اوست و ایمان صهرین و عرفان غنیمین از نور اوست و اجابت حوران و لطافت علمایان از نور اوست
بنامت عرفا و فقاهت علما از نور اوست ستون سقوت خضر و سکون مجنون غیر از نور اوست و تقوی چشم کشان نور محمد
بهین به قاعده دولت سرمد بهین و هر دو جهان بر نور نور است و کون و مکان بهر ظهور نیست و نور نبی محمد نور
خداست بدست هر نور از وی که حدیث به نور خدا ظاهر ازین نور شد و تمام هر طالب ازین نور شد و با تو قدر قیمت نور
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و جام جهان بخش این دولت سرمدی چه دانی میت نمر از شسته رشوق زلال و جانان از
نشته قدر چه دانی تو بر کنار فرات انگیز حتی باید که دیده دل چشم جهان بکاشفات هویت و مشاهدات محمدی صلی الله
علیه و آله و سلم بنیاد دل از تعلقات کونین و جان از تعلقات عالمین بکشتا تا بر کمال نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
و بلال ظهور احمدی و قوفی تواند یافتن آنجا که بارگاه جلالت محمدی و سر پرده اصالت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم
بعالم ظهور جمال نماید شبهاز عالی پرواز و هم شیرین فهم ملکیت در قضای آن بجاوردن از آنکه در که لایحه فی
ملک مقرب لایحه مرسل روح القدس باشد روحانیت و اوجیه ملکیت خواست که در وصف عظمت جاده محمدی صلی
الله علیه و آله و سلم پروازی نماید با قبیت پروبال فهم و ادراکش نزدیک بود که با تیش غیرت محمدی صلی الله علیه
و آله و سلم سبزه رنگ بود دولت اندک لا حرق ظلم آنجا که قدرت فلک را مدار نیست و آنجا که قدرت زمین را قدر نیست
فی انبیاء و مرسل فی جبرئیل و در پرده های خلوت تو با نیست و آنجا که در شمع تواند انوار شمع حکم عقل بر بندد و اختیار
نیست بهر تاهست بخون نهند کفر زره گوی اما گشت مشکات تو بر بی سواد نیست و در چه شمار خلق جهان
از عطای نیست بهر عالم عطای تو هم شمار نیست و هر چه آمدت بدست بدادش پیش از آن اولین بود و آخر
ست کش از نظر غایتست و تو هم فقر و تنگدستی نیست و است بهر سایه لیا و دیدانت افتخار نیست و ای انبیاء و مرسل
تو که انبیاء و مرسل است کش لیا بهر سایه تو کار نیست و در باری رحمت تو بهر آوری که هست و در وی شست
و در آن سخن نگذارد نیست و الفت النجا مسر و مقصدا قضای هم عالمیقام و مراد اعلامی از باب مقاصد هم

بکشتا و دهم را بطرف العین بنام آورده اند چون نوبت دولت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در رسید که از نور قیامت
چندین هزار شعله از زلالات و مهفوات و معاصی را از دوانی و فوایدی امت که در فضائی صحرائی اعراضات ظهور
آید خواهد مصلی الله علیه و آله وسلم دست شفاعت بکشتاید تو خود دانی که اثر شفاعت مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم براتب یا دست در افتای معاصی امت از اثر افتای هم سحره فرعون آنجا که بیک اشارت مخصا افتاد
هزار خرد را ساحران آنا بود و ناچیز گردانید و هم سحران بنی کجفت و مسعود گشتند اینجا اگر بکشت شفاعت محمد
صلی الله علیه و آله وسلم و عنایت احدی بل و علائق همان است مغفور و مسمی ایشان مشکور گردد چه عجب اما
قلت طاعتی قلم است که در شب معراج چون بچاه وقت نماز سپهر صلی الله علیه و آله وسلم و انشا الله تعالی پنج
وقت باز آمد چنانچه در محل خود در قوم رقم کلک بیان خواهد گشت انشا الله تعالی بخاطر مبارکش گذشت که اگر
خفت و طاعت و خدمت پدید آید آیا در ثواب آن تخفیف خواهد بود خطاب آمد که ای محمد کمال قدرت و ماکه
که این پنج وقت نماز را با دل شکستگیان امت توبه بچاه وقت قبول کردیم خدمت و زور داییشان و فرد
خورد ما تو خاطر مشغول مدار تا چنین آورده اند که روزی خواهد علیه الصلوة والسلام بایاران بجانیهی
از فقرای صحابه شریف آورده بود آن غریز قرص جوینی بنظر آن سرور دیاران کشید خواهد صلی الله علیه
و آله وسلم چون طعام اندک یاران فراوان دیدگان قرص را در سایه دست مبارک بگذاشت و او ایست
که هفتاد کس از یاران از آن قرص سیر گشتند و هنوز آن قرص چیزی باقی بود سه فراخی بدو دعوت تنگ
گواهی با عجز از آن و سنگ را بر عزمین فرو طاعت اولین و آخرین در نظر جناب قدس الهی صلح علاقرص
جوینی هم نتواند بود و امر وزیر بکشت دست حق پرست حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم این بهرین و بکشت در
قرص جوینی پدید می آید اگر فردا از سایه شرف شفاعت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بکشتی و سعادت قیامت
افتش گردانند تا عمل کترین بنده ازین امت بر بسیاری از اعمال اعم سال فحج آید چه عجب ای گدای محمدی
افت خواهد تو میگویم و در میان بوستان فضا نالشی یوم هیچ میدانی که محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بکشت حتی
حق را طبعی و خلق را شفعی بکشت شهر شریف را شاهی و اشیای طریقت و مبت حقیقت را ماهی و کجاست شاهر
شهر معرفت را زوری و موی صفات عشق و محبت را طوری و کجاست مشتاق حضرت عیسی و در و دندان
را طبعی و کجاست غمخواره عصا امت و شمس و اعراضات قیامت محمدی بکشت بنده نیکو شری یا آدم حتی
در بنس جهان شستی بکشت صرنا تقدم قالب عالم را روحی و شتی بواطن عاشقان را نوی بکشت ششم

شام خون آشام محنت را خلیلی و کم شده گان بودای نام را دی را دلیلی محمد کیست بر عصا امت علمی بطور
 نور قربت کلیمی محمد کیست در عالم روحانیت سیسی در بر سر رسالت و احصالت شیرین ربانی فضیله محمد کیست شب
 خیزی اشک بزمی شفیق است در دوزخ خیزی حی با حیاتی محبتانی مصطفی نعت ای صبح صادقان رخ بیا
 مصطفی بودی سرور استان قدر عانی مصطفی به آینه سکند و آب حیات خضره نو جبین بعل شکر خای مصطفی
 مفرج انبیار و شب قدر ضحیا که کیست روز روشن قمر سای مصطفی به ادیس کومدوس درس معارفست
 لبش پیش منطق گویای مصطفی به عیسی که دیردائرة علوی مقام اوست به شد پرده دار درو علیا
 مصطفی به پرده دنی فتدی کشیده سر به ایوان بارگاه معلای مصطفی به از جام روح پرور مانع گشت است
 آهوی چشم دلکش شملای مصطفی به خیاط کارخانه لولاک دوخته به پیرهن امیت بیالای مصطفی به شمش قمر
 که بولوی اردیاف خضر اند به از روی مهر آمده لالای مصطفی به قرص قمر شکست برین جوان لاجورد به وقت
 صلاهی معجزه ایمای مصطفی به کل سجده بر ملک طوطیای روح به دانی که صیت خاک گفت به مصطفی به روح
 القدس که آیت قربت بشان اوست به قاهر درک پایه اوانای مصطفی به فخر اجه گدائی درگاه او شد که به بر
 شد با کمال مرتبه مولای مصطفی به صلی الله علیه و آله و سلم وزاده شرفا و کرامت که تقیست که در زمان نبی
 اسرائیل فاجری بود بغایت شوریده روزگار مدت و ولست سال و فریق و فوجی گذرانیده و بانواع ظلم
 و فساد و صنوف فسق و عناد به بدت افراد عباد تعدی از حد پرده در آشنای این حال ملک الموت قبض
 روح او آمده و او را که با صاف و دلوب آلوده و بانواع معاصی فرسوده از عالم بیرون برد و مردم بهوت
 او پیش داشت بسیار نمودند و شکر گذاری در تصدق و خدمتگاری می فرودند بعد از آن پای او گرفته و در نیم
 آن نزال بنی اسرائیل انداختند و خاطر از اندیشه او به تمام باز برداشتند جبریل امین از نزد حضرت رب العالمین
 جل جلاله رسید و بموسی علیه السلام پیغام رسانید که ای موسی حق تعالی پیغام و سلام میفرستد و بعد از
 سلام به پسر مایه که دوتی از دوستان ما از دنیا نقل کرده و دشمنان او را یکبار کناسه بنی اسرائیل آنگذیده
 برود و او را از آن فریاد بیرون آر و تکفین و تجنیزش نموده بنی اسرائیل اینها را و آلات فرمای تا بمرکت نما
 او را و در قتل گردانیده بنی علیه السلام بفرمان ملک علام مدان فریاد آمد چون نظرش بان سجده
 افتاد داشت که این همان فاجره است که مدت و ولست سال و فریق و فوجی گذرانیده و تجنیزش اما چون
 امر او را بفرمان قیام نمود و بعد از آن از جناب قدس الهی بعل علامه استنساخ حال او نمود و حق تعالی

بوی وحی کرد که ای یحیی آنچه بندگان من از معاصی و بی ادبی او دیده و دانسته اند روی صد جبهه گفت تا مایک رود
 در نوریت نگاه میکرد و آنجا نعت محمد از زبان دید هر محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در دل می بخندید و آن وقت
 که نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر آن مرقوم بود روی خود بر آن مالید برکت آن حرمت داشت او گنایان دوست
 ساله و اربابا میزدیم و او را از محله مقربان خود اندیم ای گدای محمدی صلی الله علیه و آله و سلم صفت خواجیه خود
 می شنوی از روی مهر و محبت تحفه صلوات بر روح بر فتوح آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نثار کن یگویی صلی الله
 علیک یا رسول الله النعت السادس اللهم صل علی محمد نبی الرحمة و نفع الامة و کاشف الهمه صلی الله علیه و آله و سلم
 یوم القیامة ای صد هزاران هزار صلوات بر اکیات و ثقت تحیات سایات بر روح نازنین حضرت سید المرسلین
 و خاتم النبیین ماه فلک سیادت خود شید سیه سعاد و راحه ریاحین است فاتحه فاتحه سماحت سیاح عمان
 تحقیق سیاح میدان توفیق غنقای قاف قربت شهبانان شبان عزت اسفیر عالمک ملکوت دیر مسالک کجوت
 عبیر محاریدی یا قوت معدن سرمدی سبیل من امانت من چنین بیانت آن ماه رخ صنوبر بر بقدان عطار و فطنت
 و خوشید خندان کیوان مقدار شتری سپکران زهره دیدار زهره و خضر صاحب مست کنت دنیا و آدم برین لیل
 و الطمین نازنین چارباش مارسلنک لارحمة للعالمین باغی ای حمت عالمین که رحمت از دست بر عصیان
 از کاهنای که عصمت از دست و لطفی بکن روحی گردان او را چون شتی عصیان است از دست بر آن خواجیه
 آفتاب آفرینش از مشرق بنیش بر بنیاد الاتجربیک نازیانه جود وجود او و گوی زرین من گردون نیکیون خرد
 میدان کن فیکون گردان نشد خبر برای مصالحان انجام رکوع و سجود او ماه گردون پهای پای ضیای
 عالم آرای بر بالای این مهد مذر بر جداسای جهان فرسای تنه و دال بر صد بافی از منته و اوقات او
 خوشید شید آسای فلک پهای ماه سیمای مرسله یاقوت نور و شعاع و مرقع پر شش کثیر الاستقامت در بنگنه
 خیز برای مشعلد رای محراب طاعات و صومعه مناجات او منبر هفت پایه و بینا قو قو کام سبک شد اد اد جلیط
 قبه فلک طلسم سایه تمذیل مسدس فلک البروج مقرنس نهاده اند الا برای عروج شب معراج او فرشت
 مفروش لباط منقوش این لباط لبیطا موزن را چون لباط لبیطا قلمون موشخ بنقوش موزون ملون
 بالوان گوناگون نگسترانیدن الاجبت تحصیل ایحتج ارباب احتیاج او غزل اسی تو سلطان دار
 ملک جود همه عالم طینل تو مقصود هر که محو و وجود تو فی که تو قوایم است هر موجود در ادع آخری بجا
 و بتن با ظاهر و باطنی تجسنت وجود و مبدآت از کجاست منته به ابر و منته تا کجا رسید و از دست

نام زان محمد شد و کائنات راست عاقبت محمود و کبریا سرکش ز خدمت تو به پهلویس میشود و درود بر شده
جام جهانمای دلت به نظر رسم شد و شود و جام حانت ز درود و عشق و از برای طهور و نور شود و بنا
منودی ز جام سستی تو به هر چه بود دست و هر چه خواهد بود به میفرستد حسین بخدمت تو به صد هزاران درود
نامعدود دهد دارم امید از شفاعت تو بحق تعالی ز من شود و خوشنود و سلیمان علیه السلام در اقتدای این کلمه
بخدمت از دست در خواست رب مبینی ملکات نام نافه ملکات بدست نیاز مندی باز دادند و در میان کار
محنت باز خواست و القینا علی کرسیه حبلا کفر کر کردند و با خزیمت الی اجنبیت حسب الخیر تبارک و انیدند از
سلیمان علیه السلام نیاز مند بود چون ز در خواست در آمد بر چندین عقبه باز خواست گذر بایست کرد اما خواهد ما
صلی الله علیه و آله و سلم چون ازین سری عبده لیل بود و در مقام سدره ملکات هر دو عالم کمال بروی عرض
کردند و او بگوشتش پیوست از ناز و کرشمه هیچ یک باز نگذاشت لاجرم مقصود و وجهانی بمرحمت جهان نمک نش
نهادند که قدر آن آیات ربانگی بی ۵ ایا خیر سعادت الی خیر عالم بود و اگر موجد و کوا آدم و ویا خیر منصوب
الی خیر مشر و ویا خیر فرج من و ایتیه یاشم و ویا خیر من صلی صام رب و ویا خیر من الرحمن لونه لایم و ویا خیر فی الکفا
حق جهاده بلطن ضرب السیوف و العوارم و نیکفیک رسول الله الملك مدتی که نظم من لرحمان فی کف نام
وانت الذی ترجو الشافه عنده و ویا خیر من ربی ارفع العظام نام آن سید میگویی که مقصود و وجود بشر
هر عالم او بود اگر آدم بود و تابع دم او بود و اگر ادریس بود و مفیده صفت تدیس مستفید لایم او بود و اگر نوح بود
و طلا نام او بود و اگر ابراهیم بود و اگر ابراهیم طلیل بود و مضیت انسانی بیل خوان سالار خوان و خود
مکرم او بود و اگر ابراهیم بود و در توحید تسلیم او بود و اگر ابراهیم بود و مشاق دیدار مقنم او بود و اگر یعقوب مکر و
مستکف بیت الاخوان اند و غم بود و اگر یوسف بی تاسف بود و بخت بخت قصر مصر شاد و غم او بود و اگر موسی کرم
بود و در طاعتش اندیم کرم او بود و اگر داود بود و قوال از دهره سازد و نواز طیب فیم او بود و اگر سلیمان بود
و شاد و ان غریب صاحب لوا و حامل عالی علم او بود و اگر یونس بود و غرق بحر عسان تو بود و اگر اسکندر
بود و طلوع لال حال و گشته بود و ای انوار عالم او بود و اگر لقمان بود و تفرخ خوان عالم او بود و اگر
یحیی بود و ذوق صالح شوق جمال دل پریم و دیده پریم او بود و اگر علی بن ابی طالب بود و بیشتر قدوم و تضرع قدم او بود
و اگر جبرائیل بود و در جیم هم و یا پیغام گذار و هم او بود و اگر میکائیل بود و در مقام مناجات و طرح حاجات
و هم او بود و اگر اسرافیل بود و در بیان علوم و کتب و سر و خط قلم او بود و اگر عزرائیل بود و در

شفیق سمور و نام او بود اگر ملک بود عزیز کرم او بود اگر فلک بود غیر و زه کون طلام او بود اگر لوح بود
 صغیر صغیر تجربه الدار و شمع قلم او بود و اگر قلم بود طغر انوس نشوریش قلم او بود و اگر کرسی بود گرد باش صغیر
 منیر عالی هم او بود و اگر عرش عید بود و در همه آنجا که کرم خوان سید و شصت پانصد غلام او بود و اگر پشت بود دم غم
 بر قلم او بود و اگر رضوان بود خرنوبه بان خراسان هم او بود و اگر درخ بود زندان از برای دشمنان مجلس غلام نام
 او بود و از در و درستان بوستان ارم او بود و اگر مالک بود سبحان زندان جنم او بود و اگر دل بود جام حرام او
 و اگر گل بود ختم هم او بود و اگر کعبه بود قطره از شحات شلیم او بود و اگر بر بود ذره از برکات قدم او بود و اگر
 دامن از پیش مکان و کمین بود از خیل غلام و غلام او بود و اگر معین مسکین بود بنده مله فکانه بی دینار و دینم
 او بود و لطفه عالم غم از شجره کبر کرم او است آدم کف خالی غبار قدم او است و عیسی که چو خورشید ز رخیه بر فلک
 و در زوی سایه عالی علم او است و در در شکم بحر بنا است دل او در لیت که بحر بنان در شکم او است و هر بنده
 که در در خط آزادی دفع از آن بنده غلام وی و آن خط رقم او است و شادی جهان کرد فدای غم او است و
 و نیست که شادی جهانی بغم او است و چون دید که نیکی تو کم بود و بدی بیش ازین واسطه اندم که غم بیش کم
 او است و جهان کم که طبعش از سر و هاش و مو قوف بر دهن آمدن در مبدم او است و در ایم امید که نیز بند کبشتر
 تقصیر معینی که بنا بر کرم او است و التفت السالک لغات غنیمت صلوات و نیات و غیره سیم حیات که هر یک با حق
 قدس مشرب حیاتش مشام دل جان را معطر و دماغ روح و روان را مسخر گرداند تا در مرقد نور و شمع
 معطر صد زبر و گواش کلین بدینا در رخ خاقین صلی علی قلمتین خلاصه کاف و نون کونین اندم حرم حسین خان
 مرطاف علی بن قعود وجود عالمین منصور مدوح بدر خنیت صاحب اسرار الیوان فرقدین چه ایک سوار صبران
 قاب قوسین منور در رافع قمرین علم کمال رشاد عمرین جد عالی شرفین غنیمت والی تخت بل تر به دران بنا
 الا احد سین باغی ای ختم سل که شاه کونین تویی و سر و جهان و در بحرین تویی و در شرب ملک از فلک
 زمین بوس کند و شاه بنشیند تحت قاب قوسین تویی و نام سیدی میگویم که ابریت عالم در بدنه ان اعتدال
 آدم میامن تو او است که خنده موز و سحر لیلیا و اشارت با اشارت و انوار الله از بیم خیلایم برکت حضور
 او است و بسالت رسالت نوح و خاتم نبی سلوک عن الروح له از انوار فضل او است و سیم باطلیم سیم
 و لیری و سلمه تسلیم و کلیم با کلیم و کلم الله ربی کلیم الله انوار شمال او است تکلیف قلوب منقذ و غفر
 و تکریم طلیف یاد او و اما جلعانک خلیفه فی الارض خوشتر از خرمین بر او است و بیایم سراج طلیف و قمر

در صبح و رواح و تسلیمان الریح غدو و شاد و احما شمر و شمر از سفر بار دست منزل هر سوخته و اسلام در کربلا
 انما بشکر کمال اسمی می هم از انعام محمد صلی الله علیه و آله و سلم تلقین او صواب بخطاب استطاب یا محیی خد
 الکتاب ان شجوه اکرام محمد صلی الله علیه و آله و سلم انما را از خیر اکی من الیت و یخرج الیت من الکی اسرار
 احجار یا علی انی متوفیک و رافعا لکی در دی از بوستان و گی از گلستان محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی
 جمیع الانبیاء و المرسلین سرور سید بهر بی و ولی و نور سکنیند بوی که در عثمان و علی رضی الله تعالی عنهما و جمیع شیعیه
 از نور ایمان محمد صلی الله علیه و آله و سلم تقوی ای که تراج فرستادگان و تاج ده گوهر از دکان در هر چه رنگ
 و خیل تواند جلادین راه طیفیل تواند اول بیت ارچه بنام تو بست و نام تو چون قافیه آخر خشت بگوی
 قبولی بازل مسافتند در وقت میدان دل نداشتند آدم تو عهد و ماند پیش و تابردگان گوی بچوگان
 خوش و بار کیش چو زنی خوش رفت اگر گوی فرومانده و فرگوشت رفت و نوح کلب نشسته بدین خوان رسید چشمه
 غلط کرده بلبل خوان رسید و عمل به سیم چو رای از فتاد به نیم ده آمد و دوسه جا افتاد و خود دل اد و نفس
 تنگ است در خور این نعم کم آهنگ داشت بداشت سلیمان ادب خود نگاه و ملک است اسوده خشت این
 این کلاه و موسی ازین جام تنی دید دست به شیشه بکه باره انی شکست بدیوسف ازین چاه عیانی ندید
 خبر سن میند نشانی ندید و عزم میساحو فلک ساگر گشت به هر قدر دست ز فلک با گشت به هم تو به هر طرح
 داند ختی به سینه بر این کار برانداختی و مهر شد این نامه به خوان تو به شمشادین خطبه بدوران تو گشت
 که چون یقوت به صفت فراق بسرا آمد و نوبت وصال بهر که متعلقان خود را جمع کرد و بر و ای هفتاد نفر بود
 و بر و ای دو بیت و بر و ای چهار صد یک جانب مصر روان کرد و چون میان ایشان و مصر کینزل ماند بهر و ای
 بهر فرستادند تا یوسف را از آمدن بدر و برادران خبر کنند یوسف فرمود تا مصر را آمین بستانند و تمامی لشکر را
 آراسته و پیراسته با استقبال یقوت و اولاد او بیرون رفتند چون سلطان آفتاب در میدان لاجوردی زمین
 طناب اعلام نور فلک طناب یوسف فرمود لشکر یوسف علیه السلام هفتاد فوج گشته و هر فوجی دو هزار و سوار بهر
 آمدند بهر و ای یوسف علیه السلام بر بالای پشته برآمده بود و سپاه یوسف پیش او جوق جوق میگذاشتند و از نظر
 خدمت بجای می آوردند تا یوسف علیه السلام از دور پدید شد به عمارت صحن نشسته و علما و حکمای مصر در پیش
 او صف کشیده و چون از دور نظر کرد یوسف یقوت اشباع او افتاد از عاری زنگار خود را فرو انداخت و بر
 خاک خود را غلافان اقدم بهر رسانید و چون یقوت را ملاقات فرزند روی نمود و او نیز در خاک غلطیدن کرد

در کربلا

تا هر دو یک یگر رسیدند و دست در گردن یکدیگر را زدند و از هوش رفتند و گویند مقدار پنج ساعت بمقتضای علی السلام
از هوش غیبه بود و در آنوقت که ایشان دست در گردن یکدیگر کرده از هوش غیبه بودند ملائک ملا را علی و کرم گمان
حالم بالا بنظر ایشان می نمودند و چون قلمی رنگ سحر و شرفات عرفات جناب بیرون کرده تفرج این مشت
و محبوبی او به فرقی می نمودند و جبرئیل علیه السلام با مقدار هزار فرشته با طبیعتی نثار از کنوز و القدر بر فرق
ایشان می پاشیدند غلغلہ میان مقربان افتاد و ولوله جمیع کربیان پدید آمده حوران بکینگوهای
بهشت صف کشیده و عنوان بردار جنت گشت حیرت بدندان گزیده بجناب قدس الهی جل و علا بنابرند
آنکه یکس با کسی این نوع محبت باشد که امر و یعقوب را با یوسف است علیهما السلام فرمان آمد که لغت تلال
من که ما هر یک از امتان غیر از الزمان که محبت صلی الله علیه و آله و سلم افتاد بر این دوستی باشد که امر و
یعقوب را با یوسف علیهما السلام است آنقدر چون یعقوب علیه السلام مصر آمد یوسف علیهما السلام تمامی خلایق
مصر را در مسجد جامع جمع کرد بر منبر برآمد و خطبه پانچ بخواند و بر منبر بآیه محمد صلی الله علیه و آله و سلم صلوات
فرستاد و بعد از آن گفت ای اهل مصر شما کیانید گفتند همه ما بنده گان تویم یوسف گفت همه بداند که این
پیغمبر گزیده و این نورپرد و دیده یعنی یعقوب علیه السلام پدر من است و این فرزندان او برادران منند
و من بحضرت این شیخ که در پای من بنشین است همه شما را آزاد کردم غریب از حلال مصر برآمد و عزت و کثرت تقوی
علیه السلام نزد یوسف علیهما السلام برایشان ظاهر و مبین گشت که لک چون صبح قیامت بدید و شمعهای
اعلام زلفت آفتاب را چون علامه اصحاب انساب در هم پیچید و حقایق احسام این قبهای لا جودی
بیکدیگر رسیدان استغنا بسنگ بنی نیازی در هم شکستند و صلوات مفاصل این کوه خاک را بیسیح سمنان که خطبه
الاصحیه و احمده بندار بند جگر دار حاکم طالع خلایق را از دوانی و قواصی با قدام و قواصی گرفته بفضا
عصا خاطر گردانند درین هین جبرئیل امین علیه السلام دست راست حضرت سیار سلیم صلی الله علیه و آله
و سلم را گرفته و دست چپ را میکائیل آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بمقام محمود برد و منبری از نو بنه و خواجه
مار صلی الله علیه و آله و سلم بر آن منبر برآوردند بعد از آن خطاب حضرت رب الارباب و در سیدک با اهل العرش
من ای تم و من ای تم ای اهل عرشات شما کیستید از آن کیستید همه گویند ما بنده گان تویم و ای تم
و مطلع فرمان تو فرمان آنیکه اعتنا کنم نعمه نذ بنی الامی محمد صلی الله علیه و آله و سلم شما را بحضرت این پیغمبر
برگزیده آزاد کردم و مستوجب درجات جنت گردانیدم و لطفه مشومی از قیلت چو او اگر و ششتر بر ششتر

در آئی بکسر لاری از سرش کیش خاک پاک بکشت تا بتو بخشد پاک همچون بکشتی نظر محبت و لبسته شوق زو
 سله و سمیت لب بکشتا و پیراشا دکن در بنده خود خوان و پس از دکن همچون تو شفیعی که شفاعت کند
 حق چو کند در که اعانت کند بازگشت حاجت چندین گدای ای ایهم تو طلب تا بتو بخشد خدای و النعمت من
 بهترین لطیفه که حیالک اعمال باقی آراسته گرد و خوشترین زیوری که عرائس فعال بدان پیوسته باشد و بعد از حمد
 و تنای الهی صلوات و تحیات حضرت رسالت پناهی است صلی الله علیه و آله و سلم تا به نفس صند هزاران هزار
 عزالوت را کلمات و تحیات سامیات نشانار و ضوایع و خلیفان و خلیفان کن روضه ریاحین رسالت و گلزار
 رباطین بیسالت نفس نگین و دولت لعل تقویت دین و دولت و در صفت شرف مشیت گوهر معدن مخزن
 سعیت آفتاب تاب نهر کبریا آفتاب جهان تاب فلک ان لم یکن قرة العین آدم و آدمیان در درة التاج عالم
 و عالمیان نقطه دانه منه بدو و الیه یعود مرکز محور ان ربی رحیم و دود بر که بادی بهر و طلب سکه که او به وجود
 طرب عباد و محمد وجود جلاده شده شود نور چراغ بنیش نور بلع آفرینش طبل گلزار و سنج باطنی الالبکار
 حاصل اشجار و تنه نرین بالا سحر مقبول بارگاه اله حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 ریاضی هر دل که در معرفت آگاه هست و با بدرقه عنایتش آگاه هست و نوری که زلاله است و تابان محمد
 رسول الله است و آن شهسواری که گردم دل را فاش کحل الجواهر چشم حور العین است صوت طلق طبل بلاش
 حرز الواد و جان کرام الکاتبین است تنقیسم در غرر برق آسای انسان او فلق غنچه لهای نگار نیست
 تر تم تعلیم زبان بی زبان او که صدای ندای ان هو الا وحی است صغیر اطهار اسرار و در اوقات گاه نیست شتر
 ما زاع الصبر من الی تم ترالی ربیک در دیده ادبش در کشیده مشاطه عنایت قدم نرگس طری چشمش این مضار
 کحل الجواهر لاهوت به راسته دایره تا به نقشه جعد مشک بوش البالیه اللیل از اجمی اندوده و قبلا قبلا
 بکلام المشرح کتاب صدک سینه بکینه او را که خندید و فیدیه فادحی الی عبیده ما وحی است از غل و کینه پاک
 فروشت اراده قدیم فرق مبارکش را به صاحب بصرک به راسته عنایت از لید قد و قامت چالاک او را خلعت
 تشریف تو را که شرف ساقیه نظم امی خلعت قامت تو لولا که دعوی سدره با درگاه است اخلاک و گل آینه
 هست شهناز و رشک نوح تو پیرین چاک و در کینش از فلک از شتی از اسفند زهی سوار چالاک است
 رایت سکرت فتوح و گشت آیت نصرت کفیناک و غر و انشود خلاص کام و در بهر کوشش فاعتت بود شک
 نقاشی که چون بخشی علیه السلام بلب آب مدین رسید پناه یسایه درختی بر دقوی را دیده از برای

در صفحان

گوشتان خود از چاه دین بکشید و نظر کرد و قرآن شریف علی السلام از دید که در گوشه تنبلیت ده و در ارتقا را نگه ایستد آب
 ابلحین گوشتان خود را آب هندوی علی السلام برخواست و دست عصمت آراستین بخت بیرون آورده و چون
 بکشید و موشی ایشانرا آب ادا این بدان ماند که چون در قیامت شود و متقیان را جوق جوق بر بر اقامه سوار
 بهشت می برند که بوم خوشتر المتقین امی الرحمن و خدا و نو بقیان ان للمتقین منازا کوس و دست ایشانرا می گویند و قربان
 طر نو گویان ایشانرا سیرابوتان جنت می برند عاصیان بی سرنیت و عرصات قیامت بمانند خود اجماع علی الصلوة
 و السلام در سایه شجره عبسی سبک یک مقام محمود انشته ناگاه چشم او بر حال پریشان عاصیان امت افت
 سیر که عزت آید و برین سووف یوطیک ابک قرصی را بر دوش شفاعت شفاعتی ملا لای لکبار من امتی بنید و بر
 عنایت فرو کرد و دینوت بالوین روف رحیم بر شد و عصات امت را سیراب آب مغفرت گرداند اللهم ارحمنا
 نفضلک باعنی یارب جو بالین لحد خواب شوم + بیدار بر رسول و اصحاب شوم + لب تشنه بصحری قیامت
 آمیم ۱۴۱۴ که رحمت تو سیراب شوم ۱۴۱۴ ای درویش بیج میدانی که محمد کسیت محمد با دوشه هر دو سر پشت پناه هر
 فقیری تو است خلاصه شونده هزار عالم محمد بود و سلاله اولاد آدم محمد بود بلکه سعادت آدم نتیجه ابوت محمد بود
 سیادت شلیت و سیله نبوت محمد بود شتی نوح منونه از جانب محمد بود سلوت ابراهیم رشح از خلعت محمد بود صدق ایل
 از صداقت محمد بود ملاحت حسن یوسف ملاحت صباح محمد بود و صبر ابوب ذره از محنت محمد بود و شکر داود و داود از نعمت
 محمد بود و مسکالت موسی پایه از قربت محمد بود و دخت سلیمان کوکبه از سلطنت محمد بود و دخت ویدیه از شوکت محمد بود
 وزارت هارون پایه از تربت محمد بود و دوش لقمان فذلک از وفات حکمت محمد بود و جوشش کربا از اشتیاق محمد بود
 عصمت یحیی سایه از عفت محمد بود و فرست عیسی پایه فرو دایه از عزت محمد بود و صلی الله علیه و سلم و علی حین الانبیاء
 و المرسلین ابوبکر صدیق خاک نشین آستان محمد بود و عمر فاروق خوشه چین خرمن ایمان محمد بود و عثمان غفان طفیل
 خوان احسان محمد بود و علی بن ابی طالب قطره از طره عثمان محمد بود و فاطمه بتول زهر از کج از بوستان محمد بود و
 جعفرین و گلستان از گلستان محمد بود و هر یک از مهاجر و انصار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از زمره ملازمان
 محمد بود و هر فردی از صحابه و ابرار از جایه متابعتان محمد بود و جبریل امین بیک نیک بی محمد بود و آه سحرگاه تیر محمد بود
 که از ترس گناه صغیر محمد بود و صوم از ماسوی سیر محمد بود و سحران شب اسرای سفر محمد بود ملائک ملائک علی پیاده
 محمد بود و حق سبحانه و تعالی پناه محمد بود و صلی الله علیه و سلم و علی حین الانبیاء و اوصیاء و اصحابه امین و رفقه
 در دل چه بود منزل جانان محمد و صد درخت و در دل از جانان محمد و ما بلیغیم نالان در گلستان احمد و ابی محمد

[illegible]

چنان گوئیم که هیچ کس با حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم مجتبی بود که نظر بدروشی نهاداری حضرت صلی الله علیه و آله وسلم کرد و آنچه دشت از آن مثال قدر آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم کرد اگر فردا حضرت طلال حدیث صلوات الله علیه و آله وسلم را نداری و نامرادی محمدیان نظر کنند و به بطاعتی و کم بضاعتی رحمت و مغفرت را ایشان باز ندارد و از کرم او عجیب غریب نباشد با خود چنان گوئیم که عقد زوایت میان خود بخود حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم سبب تازوی بندگان میگردد اگر عقد محبت حق سبحانه و تعالی با بندگان خود بمقتضای عیب و عیب و عیب است از روی ایشان خود و عیب با لغت التماس در دینی نهایت و نهایت معروض مرقد منور شریف حضرت رسالت منبع جلالت خورشید جهالت چشم و چرخ عاشقان شمع جمیع عارفان مجلس قدوسیان مجلس در عمان بسالت دری آسمان اصالت طوطی شکرستان ملاحمت عند لبب گلستان فصاحت دماوس چمن آنجن قدس شایباز عالی پرواز عالم انس بلبل چمن صدق و صفا حاصل گلشن جود و سخا صدقه صفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم مشغولی ای دولت دوستان غلغل فر داریان محمد چون مهر رسول در سرت مشرب که عاصیان شیتست لا نام خواجہ میگویم که قدر و منزلت او فرادان و شرح کمال مدح او هر چه گوئیم صد هزار چندان بود آن نازنین که چون حجره عصمت و جود دوست و تقرب دولت شهود او نموده چه جور و کدام نفر ای صدر هزار جور برای پناش سر سیمه دای صدر هزار نور و زینبای اخفایش در هر یک گوئیم قدسیت قدس در محمدی سر و آسا و خلعت خدا نور احمدی شهر آرا منبیا عالم غلیم گویند که قدش را با سایش سر و چمن سبت و قدش با آرایش شهریه مشابست ای صدر هزاران سر و نوفاست از نصارت قدش شغل دای صدر هزاران هزار شهر آراسته از لطافت قدش منزل اول اگر گوئیم لجه زبان بی زبان او بلبل بوستان ایمان بود و غنچه دهان با بر بان او چون گل در گلستان قران خندان بود و فارسیان میدان عرقانم گویند ای صدر هزار بلبل بوستان فصاحت از زبان زبانش هزار بوستان گو بادای صدر هزار گل گلستان صیاحته او تنسیم عجب تنسیم دهان قران جوانش بود یا مشغولی خدشی لاجوردی سر پر کز دست عتی عمارت پذیرد ازین و فلک یک غبار ریش بازل ابد یک نباشا کهش بدم از راه درویش پرسی از ده ۲ قدم بر سر عرش و کرسی از ده ۳ بجای که توس بر آید خیمه جناح ملائک فرود خیمه از بانفش کی تیغ عالم پناه مکز و حکاشده نامهای سیاه در گیسوی او ناله بر یافته گل از روی او آرد بر یافته بود و دوش ز دریا ی خست نشان را که رحمت بر آن ابرو یافتن و بخت کز است بر غم کار و میانه جانی با عزتش کرد کار و کرم بین که احسان امت پناه دگنه مانعیم او بود و غم خواه داشت آن

سیدی میگویی که در دریای کبریا ذات اوست و دری سیمای پیرمای عظمت و علای صفات او مادر است
 کفک عمان قدرت چنین پاکیزه گوهری بر بساط ساعل تعقا و قدر ناندخته و دری است که گفت سلطان
 حکمت بر سقف آسمان عزت چنین نجسته کوکب نورانی مشرب بر دانه شبنمی ماه دوم غنچه بسیر جمال +
 یافت از سبع مثالی کمال و مهر نورش بفلک پازده و صبح زمرش دم بالا زده و از عرفی افشان بنگارش
 وی و خیره خورشیدی قطره جوی و شمع کلبه خزان جان غفر دگان نور بر در مهر و محبت اوست پر از مغظم
 دل ماتم رسیدگان اهدا را آماشتفت و رافت اوست اما شمع چه شمع شنی که صدر هزار کلمه غم از نور مهر و محبت
 او چون فضای عرصه نبوت طارم روشن و چراغی و چه روشن چراغی که صدر هزار حجه ماتم از نور شفقت
 و رافت او چون گلستان خرم باغ ارم گلشن شبنمی خاک ز لیلان شده گلشن بتو چشم عزیزان شده
 روشن بتو در صدف صبح بدست صفاد غالیه لبوی تو ساید صبا و زورق حیات چه شود صبح تاب و دل
 بود عرش در آن آفتاب بگر نه صبح آئینه بیرون فتاد و نور تو بر خاک زمین چون فتاد و نور جهان بر
 زمین از چرخ زخا کشین از چرخ گنج ترا فقر تو ویرانه بس و شمع ترا نطل نور پروانه بس و بشیر جانها می گین
 عاصیان یکسین نوید امید شفاعت اوست و وصول لهامی مشتاقان سوخاگان آتش فراق بدرجات جنت
 و ملاقات حضرت عزت بپرکت متابعت و دولت اطاعت اوست و شمع نعل دل و جان عصمت جنات بی مثل
 بشارت او نروده و سامه در باب حاجات پیام نجات و پیغام درجات جز با اختیار یا را و بشنوده و چرا
 تا هست شمع چون تو صاحب کرمی در کس نبود در همه آفاق نمی اگر رخه کنی به شفاعت قدمی به کاری همه
 عاصیان بسازی بدی و تقاضاست که فردا خواهی علیه الصلوة والسلام که شفاعت بر میان بند و تاج
 کرامت بر سر نه و در عرصات قیامت در آید چنانکه مادر فرزند گم کرده باشد و فرزند خود می جوید و خواه
 صلی الله علیه و آله و سلم در محشر قیامت است جوایان و امی امی گویان گوید فرمان حضرت خداوند
 صل و علا در سید که با محمد قدم امشک الحساب ای محمد امت خود را از برای حساب پیش آرخوای علیه الصلوة
 و السلام از امت خود و خلفا را را شنیدین انصار و مهاجرین و شهدا و صدیقان و زهاد و عباد و مصلحان
 و علماء و صلحان پیش آید فرمان آید که ای محمد مطیع آوردی عاصی کو مخلص آوردی و عفس کو
 با نماند آوردی بی نماز کو عالمان آوردی با بالان کور و زده دار آوردی حرام خوار کو غایبان کانگوش
 آوردی ظالمان مسلمان کش کو خوابه اهل الله علیه و آله و سلم گریان شود و گوید الهی ما ندانستی بیک

خداوند من بکرم تو این گمان تمام مقتضای فرماید که یا محمد کز لای القاب ما کان مع امتک الحساب اگر مقصود
 عتاب و ستان باشد بامت تو تعلیل کثیر ایشان حساب نکنم کا و کا لا بگیریم تا بدانی که چنانکه داند کوه کوه بگذرد
 که بینی که چو یکم ناعی ای تو عمار اول عم نا کان روی دست تو سر بایه بر سر خاکان ۲ روزی که روزی سومی
 جنت پا کان در جزو کند شفاعت بی پا کان ۴ هائی گدای محمدی خوشوقت باش نقیست که امیر المومنین عظمای
 را بنی الله غنه بعد از فوت در واقعه دیدند رسیدند که افضل الله بک با تو حق تعالی چه در گفت مرا بنیشت بفرست
 که او را از بیدار کردن که رها نده بودم و امیر المومنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه بعد از وفات بخواب نید
 بر رسیدند که با فعل الله بک گفت مرا از برای مورچه آمرزید و دند که اسبیل و بیش نجات داده بودم امام عظیم
 رضی الله عنه پس از فوت پرسیدند که با فعل الله بک گفت مرا شفاعت کنسی که با داد و دادش بفرماید بر ساخته
 بودم در این من خوف فرمودند و فرمودی که شفاعت کن بشک مورچه و کنس ارکانین اسلام را نجات و رفعت و درجات
 از زانی میداد اگر شفاعت احدی و شهادت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم با حقین را آمرزیده و گنایان
 و گردانیده رضای و لقای خود و شرف گردانید چه عجب اشارت بر سعادت و دولت که انبیا مرسل
 علیه السلام بان مشرف گشته بودند بسیار من محبت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم حضرت بلال احدیت جل علا
 به محمدیان نیز از زانی داشته اگر آدم علیه السلام بدم دم بدم در کتاب آفتاب کتاب علیه و بدی راه یافت
 یا محمدیان نیز بسیار من محبت خود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در کتاب آفتاب ایمان و عرفان راه یافتیم که
 که او انک کتب فی قلوبهم الا ایمان اگر نوح علیه السلام بعفای روح و بکار دل مجروح از طوفان بی تو و فخر التهور
 و است و سلام و برکات بر زده نجات و استوت علی الجودی پیوست و نهدیاه و من معنی الفلک محمدیان
 نیز بنو نبوت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از طوفان ذلک هر انان لمین رسته ایم و دل نبوی امید شفاعت
 محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بسته ایم که اناس المسلمین و شیخ المزمین اگر خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه
 از دست بی رحمان نمان یافت و آتش کس را کس لاله را در میان یافت یا محمدیان نیز بسیار من محبت محمدی
 صلی الله علیه و آله و سلم نشا الله الغفران در شعله منیم همان خودیم یافت که نصیب من نمانیم نصیب بر حسین
 نماند و اگر موسی بن عصا ویدید قبیلان بلید و فرعونیان بلید را بسیل میل و اگر قاغ و نال
 فرعون و اگر منظران یا محمدیان نیز بسیار من نور نبوت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم قبیلان رسا و
 و فرعونیان هر آیت از سر و وجود و بلید و سجود و خوش بیرون رانده ایم که الا ان قرب الله هم الخالین

اگر عیسی علیه السلام بنفس حق می دم پس مردگان را جان داده و هر چه از وی طلبیدند آن داده که دایمی الایکه
والا بر ص و اجمعی الموتی باذن الله تعالی ان تنه بیان نور نبوت و سرور قوت محمدی صلی الله علیه و آله
و سلم دل مرده و جان نمرده خود را بحیات طیب محبت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم زنده کرده ایم فلم یجینیه من صلیه
اگر حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در شب و کرامت سجده است خویش ابر ذروه عرش افکند و فی قند
فکان باب فوسیل او ادنی ما محمدیان تنه میان من متابعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم هر شبی مصلا می تولای
خویش او رضای رضای لاسکان فی کلینم که الیه نصبه اکلم الطیب اعل الصالحین و لیسوا لفره راه بکشی کردل
میل بیالادار و پرده برگیر که جان حرم تماشا دارد و باز دل کر شرف فقرزل کرد و تر دل با باز بر و ارکنان
میل بهانجا دارد و اولم ازین عدم رفت سوی قاف قدم به معوه زمین که هوس محبت غمخوار دارد و من اگر
خود محرم او شدم جانب خویش به هم انان سلسله عشق که با مادار و مگر بخود خواند و گاهی از خود دم میراند
آه ازین غمزه که با عاشق شید او دارد و حسنش اندر پس صد پرده چنین جلوه گریست و ای از انرو که انچه
مودید او دارد و مگر چه از جای بردست و لیکن سجده اگر شب در و زیان دل و با جا دارد و عاقبت چه کار و
عیان خواهد دید و مگر که آینه زنگار مصفا دارد و حسن آن یار چه خوشید بدیدست بعین محرم نیست که
دید و بینا دارد و النعت العاشرة اللهم صلی علی سیدنا محمد سید الانبیاء و سنده الامم و سنده الصلوة صلی الله
علیه و آله و سلم نام سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم میگویم و یاد و سرور و سرور فقر و لا اقامه صلی الله علیه و آله و سلم کنیم
آن نورانی که غم فکرت ازین ملک آن کامل حرمت حرم محرم لم تحرم ما اعل الله کاک آن شرف برای شرح آرا
آن زمین و ساری اسما چاشان شهر شریعت شایع سطر حقیقت نکته نهد و فضائل زبده محافل دائل حق
و قدر نبوت بنده ای بر دستوب بسط اسرار سبحان الذی اسری صا علایوان و فی قندلی طیب بیاران گناه
گناه انیس میدان سرگاه ادیب مودبان درگاه حبیب پیروان فامعونی بحیکم الله و سلم تعلیم فاعلم انه
لا اله الا الله کرم بگویم و کنی با الله شهید محمد رسول الله رباعی یکیم تو جل صلیح آدم را نور و ذرا
تو شرف خلق را با پیوسته و تو هم و مگر چهل ولی را و دستور و ذوال نو چار کن عالم نمور و آن خواج که قدر بلند
آسمان از رفعت آستان فرقد ساری ماستی یافت ناحت با نعت زمین و زمان از سلطت سپاه با جا و
عرض او مکی پذیرفت و ما از اشارت نیزه مسجود بر نایش چون درق گلزار دلبین گلزار سپهر زیب جمال از
اوست زیب با و محال چند قیمت آفتاب جمانتاب از شرم غمزه ماه زمر اش بسان زکس جماش سرور و

غنی غیر ذره سمای پرسیاش در کشیده مشام مشک افشان از زبان معتبر آسای عبیر فرسای او منوره شمع افشاند
 انوار دیدار او بر خسار نور عروس فلک کافو شمع نام صادقی ازان یافت که القلم نویم نشو و نما و نوشت چرخ
 رفعت ازلان گرفت که اجرام نیرات را بقضای نور و سرشت قبل ستارگان آسمان نبوت حاجت خواه ماه تابان
 قوت او بودند انبیا کریم معان خوان احسان و پروردگار مانده پرفا نده مرآت او بودند رباعی اگر خلق جهان
 هزار خیلند همه بداند همه آرزو میکنند همه را منصرف محمد است و باقی هر نیست مگر بر خوان محمدی طفیلند هر بسند
 اعزاز و ستایش آیت بادرایت آلم قوا هم مهلت با گذارد شمنانش خطاب باعتبار و دع او هم صورت
 شریفش مطلع انوار و روح شمع آمار فرج بود منی لطیفش سایه شریف بی تخفیف تا کان علی بنی من حج بود
 رفوز فراق او بر عاشقان تا ریکه از لیل الراج بود و شام وصال او در نظر مشتاقان روشن تر از سراج
 بود و خاک راه اقدام میونش بر فرق فرق درین دره التلج او بود و دعه گاه و حال ذات بابر کاشن با جفا
 خداوند و جلالتش خواجه لیل الطلج بود نظم فاقه منی حضرت القدر قدسی با رسول را فوق المناسبت
 یا علی المسامحتی حکم رب ما و جبریل نازد لیس مقرب و بغیر سیدنا علی کل امته و ما تلتنا فیها النبیین
 ترغیب نظر آنجا که جای نیست توانجا رسید و او آنرا که گس ندیده توانا ز بلید و بنیای از تو دارد و هر دیده
 در که مست کنیز جلده بر سر آمده چون نور دیده خود محض رحمتی تو فضا باشد این که من با گویم برای رحمت
 خلق فریده و کس را از انبیا رسد کند و کند و کانی رسد که تو شب میرا رسیده و ای عاشق جمال محمد
 و ای طالبان رضای احمدی صلی الله علیه و آله و سلم بدانک ملائک مقرب و انبیا مرسل علیه السلام
 و السلام با جمال کمال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بارت از تو عاشقت و زبده اند قدس محمدی صلی الله
 علیه و آله و سلم جبرئیل میدان و منزلت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم با بریم خلیل الله علیه و آله و سلم می شناسد
 که در جبرئیل یا میکائیل علیه السلام بخت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و میکائیل ایستاده بود و
 و جبرئیل روی آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بوسه میداد و بر رو خود می مالید و ای صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود که ای جبرئیل این چه حالتیست که بر این گفت یا حبیب الله از میکائیل پرس آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم
 و سلم از میکائیل ایستاده و میکائیل گفت یا رسول الله منقاد و نوبت دستور می خواسته تا بگوید یک تو بگوید
 ملائک گفت که این چه حالتیست گفت مرا مغرور دارید که می جمال جهان آرای محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
 و سلم فرمود که این چه حالتیست که بر این گفت یا حبیب الله از میکائیل پرس آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم

و بال باشد بقیاس است که فزای قیامت که تزلزل و دوران کیال افزون یومند الحق تقدیل کم نیز تقریر قطعی اعمال
 حال دیوان نقدیر را در میان عدل ایشا مین راستی بهنجیدگی از عصمت است (الحکم و اما من خفت موازی غایم
 با ویه امر خود که بد فزنج بمند چون بد فزنج رسدگی بقدرت الهی پیش آید و در فزنج را استوار فرگیرد و در فزنج را
 که آن محمدی را در فزنج و رازند بلکه با طهارت مغیره محمدی صلی الله علیه و آله و سلم زبان فصیح و بیان معجز میگردید که
 بجان محمدی که در وی این محمدی بود انیت تو در رسالت و اصالت حبیب تو را گواه گردانیده که شهدان لاله
 الا الله و اشهد ان محمد عبده و رسوله خطاب مستطاب حضرت رب الارباب در رسد که بگو ای تو ای سنگ
 این بنده عاصی محمدی را بیا مریدم تا محمد از مارا منی شود که در سون یو یک ربک فخر منی ای محمدیان ما بشات
 باشد و قتی که بگو ای سنگی بنده عاصی را از آتش فزنج آزاد میکند اولی تر آنکه گواهی حضرت سید کائنات علیه
 افضل الصلوات و اهل البیات است او را از آتش سرکش فزنج و فزنج آزاد گردانید که و یکون الرسول علیکم شیه
 اشارت طفلی را که بدیرستان می برد آن سلفی که معلم از برای او بر لوح ثبت ساخته بودی تعلیم ده و لطف است که
 آن روز طفل عظمی البطلب نفل بدیرستان عشق محمدی صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند اول حرفی که بدیرستان
 علم القرآن بر لوح بار و نوشت الف اتموا بالله بود و لاجرم ما اطفال بدیرستان عشق و محبت محمدیم و دیوان
 عادتیم که اطفال بدیرستان را در روز خورشید آزاد میکنند و در عالم معنی عمر عالم هفت پیش نیست از روزی که آن
 که امروز دنیا سبقت ایام من ایام الاخره و ایام آخرت را در روزی نبرد ارسال باشند او با عند ربکم کانت مستحبا
 نمودن عهد آدم علیه السلام شنبه میان بود و عهد نوح علیه السلام یکشنبه و عهد ابراهیم علیه السلام دوشنبه
 و عهد موسی علیه السلام سه شنبه و عهد عیسی علیه السلام چهارشنبه بود اما عهد دولت محمدی صلی الله علیه و آله
 و سلم پنجشنبه بود دلیل بر آنکه روز قیامت روز جمعه خواهد شد و خواهد بود صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند انما انا
 کما تین و اشارت به سبب و الوصلی ذلک یوم مجموع کائنات بنا برین مقدمات معلوم شد که ما اطفال
 بدیرستان عرفان محمدیم که و بعلیکم الکتاب و ان حکمنا اگر بین دولت احمدی و عهد ظهور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
 تا انچه درین پنجشنبه از الزام آزاد کنند تا در جمعه قیامت بفرغ بال مرفوع الحال بعیش ابدی و نشاط سرمدی فرایم
 از بندگی فزانت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم غریب و عجیب نباشد اشارت ای درویش کافران و رقام حق
 و اشکبار گفتند که اللهم ان کان ندم الحق من عندک فامطر علینا حمارة من السماء اگر دین محمد حقست و از
 نزد تو برامتی آمده است بر آنرا آسمان سنگ باران خطاب آمد که ما کان الله لیدخلهم و انت فمحمدا

ایشان را عذاب بنواهد کرد و حال آنکه تو در میان ایشان باز داشت هر چند عذاب طلبیدند بایشان فرمود
ما محمدیان که عشق و محبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در میان جان و دل داریم و هر چند نوبت آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم بپناه آورده بشفا عت او بحق تعالی از عذاب او پناه میگیریم اگر ایا عذاب خود مبتلا
نگردد و در دنیا و آخرت از رحمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از کل کائنات و بلیات محفوظ دارد و اگر کم
الهی جل و علا عجیب و غریب نباشد نعمت انجا و میوه عشر صدقات الله و سلامه لبه و اللیل و النهار و قوت
الامطار و اوراق الاشجار و ذرات الغبار من سطح الارض انفقار الی مدار الفلك الدوار تا آنحضرت با نعم
شریعت شعا حقیقت و ثمار مقتدای فرقه اخبار راه نمای زمره ابراهیم خلیل خوشنوا می فرماید سرای سبحانست و
والا بکار نه بیوای اجمار الصابرين و الصادقین و القانتین المستغفرین بالاسحار و لیل
نبیل مما جرد النصار خلیل خلیل فاعتری و ایا اولی الاله الصاریع جمیع آشفته روزگار گناهگاه و اسطوره
آفرینش فرش بوقامون و گنبد نیلگون و دوار کوه باسکوه علم و صبر و وقار را مسکنش کنج خلوتخانه غار
دریای بی انتهای جود و بخشش و استغفار را با مسکنش تو قع بالظبرع ربنا آتانی الدنیا حسنه و فی الاخره
حسنه و قنا عذاب النار سید السادات و سند السعادات محمد النبی صلی الله علیه و آله و سلم و علی آله و صحبه
البر را اخبار کرم ابراهیم بدیدی فروغ جوهر او که سجود و کفشی خاققنی من نار و وگر رسند بدیدی آتش
مه و صحرانه این آفریده آن رسد بکنار و گر نشا کنند و مجید غوطه خورند و شوند بر و دستان سبک
صبح بکار و تو نقطه و مدار زمانه پر کار است به نقطه راست تو انگر در گردش بکار و خلاصه عالمیان سعاد
آو میان جوده نوش عالم سیر فرقه پوش و لباس التقوی ذلک خیر شهسوار میدان ضامن شهسواران
شفا عقی لاهل الکبار شاه سر بر سلطنت اذ ارایت ثم رایت یثما و ملکا کبیرا ماه منیر ناصت داعیا الی الله
باذنه و سر اجماعی بجهانیش را و می مجلس فامه با و نه جای هواخواهانش تخت عالی درخت نمود
فی عیش الرضیه بوستان دلانزار و او غلوه با سلام آمین و دوستان بهنگار از او و بیک الله و شریک
من المؤمنین امر و زوا و اشترک بر بی احد فردای او خاندین فیما ابتدا اول او و خزان من الله الکبر و العز
انا اعطیناک الکریمین اولیه اسیم ابراهیم و یحیی و اناک انتم الی صراط مستقیم ثروت او و قدر او
و افلاس امت او که تم خیراته اخیرت للناس بساط انبساط و صبح اتم ربیک الا علی سطر بالشمس
سبحان الذی اسری عبیه لیل شفقوی زهی نور بیان پرور که دشت که پیش بر و د عالم افسرد

چو او در بندگی داد و خداوندش چنین کوس علم داد و با فرموده آن حضرت علم زد و محمد میوشد انگشت
 زد و زامت در سخن آمد زبانی و بد و بختی از امت جهانی و چو کارانش از پیش برخواست و بحق بخوش
 قرب خویش در خواست و میان این دو حضرت دو گمان بود و در امتنا احدیم میان بود و چو دریم
 که میگوئی در میم هست و از یک میم دو عالم تقسیم است و چو این عالم دران عالم نشان نشد و دو میم آمد
 یکی وحدت عیان شد و چو آن میم دیگر برخواست از پیش و احدی مانده فنا شد و امتدار خویش نام آن خوا
 می برم که گواه گوشه دولت او بر فرق فرقه دین می ساید و هویج اہمت او بر قیہ قربت قاف قوسین نشان
 عمل سیادت او بخشیان بلند کویان افکار و شتران سرست باد و به خاک نتوانند کشید مسند جلال
 او مقربان عالم ملکوت و مودبان خطا بر جبروت نتوانند اندیشید عصایه مجد محمد به پیشانی دولت
 این بود که لاله الالہ طراز اعزاز بر آستین عباد او این بود که محمد رسول الله رایت ولایت برد و بر
 پرده دولت روان بود و گمانا فتحی از یک فتحی آمد شمع شمع سراج خلوت او این نور
 می افروزد که انار سلطنت شاد او پیشرو نذر و در اعیان الی الله باذن و سرانجامی که بسیار به
 ام به و طبیعت به ام النور من و به الشیخ فی الارض و ظلالنا فار شدنا بنور محمد و کن غموضا فانتھنا من
 انقص یعنی و چو من تنگی له سورة البصغی و عاشق الحقش نکسو علی الارض نظم زبانی و مهر تو نویسم
 یک بر تو نشان مهر تو من نگین کبخی و قدر کتابت قدر تو می نوشت که سبت و درون قصر تو نه طاق
 آسمان از جوید حدیث مهر تو گر بشود فلک روزی و چه چرخ خاک زند بر کمانچه مراد و هر آنکه خم جفای تو کار
 اند و ای به بگشت از جہنم رود و بوقت در و در و ملاحظه سوره های قرآن کن و از من نمی شنوی حدیث
 از خدا شنوای در ویش تشبیه است در باب و اعیان الی باذن و بگوش جان بشنو حجت سراج به شایست
 مثلاً بعد از انفس و نگار آراسته و بنار و نیست و نوا و نیست پیراسته در وی مناسیل پادشاهان از قصود
 ایمان ساخته و مناظر از طاق و رواق برافراخته و گلگهای و لغریب و درختان میوه دار ترتیب داده
 و خواستار ایضا معامی کند و دوا کند با نمانهای امید نماده اما بر در این سر بوستان مرد عالمی کاملی خوش
 خوی بنیکو روی موصوف اوصاف کمال و متصف بکمست چاه و جلال الیستاده اما بر در این سر بوستان
 خازن است که را بگذارد این سر بوستان برین خازن است و آن مرد که بر در بوستان است میگوید که ازین
 خازن اندیشه بکنید و قدم بنید و درین سر بوستان در آید تا عزت ابدی و دولت سرمدی یابید و هر کس که ازین

این دعا

این داعی در آید بر سینه مقصود و زنده مراد بر آید و جوار این سراپا بوستان زنده نیست که در او را مقبول
 و زنده اند و گلستانی در رنگدین زنده اند تعبیر ساخته اند و جشی از دست خوی سیاه و کبودی و زنده
 مجاوره بر در این زندان ایستاده و میگوید که بر آید درین گلستان ننهد و عیش و نشاط بر آید و هرگز
 او در آید و او را بان زندان در کشند و او را مقبول و اکیال مقید ساخته در خانه دود و خاک محبوس سازند و هر
 بنوعی از ضرب و ستم و ایند امده بش گردانند بدانکه آن سراپا بوستان عبارت از بهشت غیر شریک است که بطاعت
 و عواطف بسیار مزین و مجلی است و بر در آن سراپا بوستان خاستان فقر نامرادی بسیار است که خفت اجنه
 با لکماره اشارت بانست و آن داعی کامل عاقل حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است که امت
 خود را به بهشت و رضا و لقا میخواند که داعی االی الله با ذنه عبارت از آنست هر که دعوت این داعی
 اهیو داعی الله را بسم قبول اصفا نموده اجابت فرمود دولت بی غایت و سعادت بی نهایتش حاصل
 اند و آن زندگانی که گذرگاه او گلستان است عبارت از دوزخ است و آن گلستان از لذات و شهوات
 نفسانی و تمتعات و کمالات این جهان نیست چنانکه گفت النار بالشهوات کنایت از آنست که آن
 جشی سیاه و زشت خوشیطان است که راه دوزخ را بر آیندگان و روندگان ترسین میدهد که زمین را
 حب شهوات من الناس و البلیین القنایة المقطرة هر که چنین من ضال مضل شماع نموده قدم در
 گلستان شهوات و مرادات نهاد و در آن زندان دوزخ و محبس برنج بفتوان عذاب و عقوبت مبتلا
 گوید و بان ماویه بی بن ابدال با گذر خمار شد که امید نجات ممکن نیست کمال تحلیل فرماید و الله علیه
 نظم ایل جوگامی که فساد بی القیاست در آن از روی دور دراز تو از کجاست و هر چه چه بندی این چه
 فانی بدست و ص در چیزی بدست گیر که فی و پیش فناست و دیدار دیده تو را غی و وجود پس ها که نه
 در و چگسای خوش القیاست و منبر و خوش ظاهر و دنیا چشم تو به که شهوات میبی تو عقل و خطاست و تو
 فارغ از رنگ گل و بوی یاسمین و تا چون غرت نظرم بر سینه کیاست و مشکوة نور حق ز تو کانون
 شهوات و جام هم از خاست تو طوطی شور باست و از جو رنگیزی و باخوک میچری و ای شو
 تو دشت ندانی که این جفاست و خوبان معنوی بدلی آورند روی و کمر روشنی چراغ آینه اش روی در
 صفات و هر کوز صدق دل زنده از کیفی بود و چون صبح روشنی جهانیش در خفاست و هر که این کلام
 از بهشت است خوف و در خالف رحمت آن منش در جاست و طاعت که با غرور و دوزخ لغت است

عصیان کرده بشکسته شوی تمام اجتناب است پس ای فرز و پیش میان بتابعیت محمدی صلی الله علیه و آله
و سلم در بند عشق و محبت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم بجان در پیوندد که هر که محبت محمدی صلی الله
علیه و آله و سلم پذیرفت بشا نشاید که از وی بدی رفت هر که سرست می محبت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم
شد شایسته عیش و عشرت موندی گشت از آنکه محبت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم سرست الهی
و برست ناقصا می محبت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم راهیت بسوی عالم باقی و متعطلان بودی
نا مرادی بخیم و بجهنم راهی محبت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم عصا عصا را از شعله شعله خنیم
سپاه است و وسیله قربت و واسطه رفعت است از آنکه محبت رباعی ای دل چون محبت محمدی
میدان که سعادت موند داری از آنکه در وقت گذشتن چه غمت همچون مهر محمدی تو با خود داری
آورده اند که نصرانی با محمد ربانی بادرین محمد صلی الله علیه و آله و سلم مجادله نمود محمدی میگفت ما هر دو دست
در آتش نسیم تا نه رخا نص از مغشوش با کش ممتاز کرد هر دو دست نهادند اتفاقا دست یکچکام خست
محمدی بجانب قدس الهی بنالید و گفت خداوند اگر دست من نسخت بمیان دین محمدی بود صلی الله
علیه و آله و سلم دست نصرانی چو نسخت الهام ربانی بدل محمدی رسید که دست تو برکت دین محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم نسخت و دست نصرانی برکت دست تو که محبت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
و دول داری ای درویش و قف هستی که چه میگویم وقتی که امروز میان دست محمدیان دست
نسیب زد اگر فردا محمدیان برکت محبت محمدی و شرف شفاعت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم نسوزد
از گرم الهی و لطف نامشایی اعجیب و غریب نباشد النعت الثانیة عشرتین بغیر و نوای کبدان
بوستان فصاحت بآن ترخم نمایند و خوشترین زمزمه و لکشی و عند لیبان گلستان بلاغت زبان حکم بآن
بلشایند بعد از اطلاع حمد و ثنائی ملک تعالی در و رسید انبیا و سند الاصفیاست صلی الله علیه و آله و سلم الهی
هزاران هزار صلوات بر اکبات تحف نجات نجات روح روان و جسم و جان سید انس و جان در میان
سلطان تحت سروری بران بخت پیغمبری نور نما شریعت نور نما طریقت خواص و برای حقیقت سبیل
نبوت سبیل آسمان مروت شک نافه فتوت والی ولایت حکمت تالی آیت رحمت مقتدای خیر امت های
این محبت شگوه گلستان دولت صریح باغ ملک ثمره شجره غلت سر و جویا محبت تدر و گلزاره و شمس فلک
سیادت شمس سما ساحت موج و دریای ملاحت بلبل من فصاحت طوطی باغ بلاغت منبع چشمه تبارک و تعالی

شمس شب که است صبح روز قیامت مرکز دایره و فاکو هر معدن صفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم هستند
 شای کان درای عقل جانست به چه حد شرح و چه جائی بیانست به شای بدیع شایب چون توان گفت مدکه
 که بدیع او خداوند جهان گفت و محمد کافر پیش از عرض دوست و مراد از جوهر جسم و عرض دوست و سپه سالار میدان
 رسالت و نبی مسند صدر جلالت و سپهر دانش و نورشید پیش بدین ریسایه او آفرینش به باصل فرخ ملک جسم
 و جاز به بدین و دل دلی نعمت جهان را به پیش معیار در از ضرب اشباح بدش بلیار در از ملک از لوح و
 خلایق خوشه چین خرمین او به ملائک غاشه روبرو بگلشن او به نیازش بیک راقاب تو سین و نمازش جلوه
 گاه قره العین و خدا را در حقیقت اوست بنده به لباس اصطفا در بر گرفته به در خالص کان کبریا است
 همه عالم پس اندو کیمیا اوست دهنه عالم بوده آدم که او بود و هر که او بود خدا اندم که او بود و هر عالم تا آدم
 بر تو اوست و در شرق تا مغرب پیرو اوست و جهان تاریک بود از کفر کفار و نور از نور شد بیکبار به شتر
 از سایه را نسیم جدا بود و هر که ایم سایه پرورد خدا بود و هر که خورشید باشد سایه داری و ندارد سایه با خورشید
 کاری و هر که در خاک پایش آسمان یافت هر که اکب پرده کملی از ان یافت و فرخ صبح را ان بر عالمی زرد و
 که با او از سر صدق او می زرد و هر که غش گشت حق تا خواند از اخلاص و همه قدر لیهای عرش قاص و با حق
 نور آن حضرت را علم زرد محمد محو شد آنکه قدم زرد سخن از است خود گفت مطلق به بد و بخشید است یک یک
 حق و نام سیدی میگویم که جمال باک اش تخت تخت رازیب میداد و جلالت استقلالش ملک ملک است
 منیب میفرستاد و موکل قضا و قدر و بر طغرای فرمان او نمی کشید و بر خیز و شمر جز رقم طغر عین ان احسان او
 نمی اندشید چون قدم همت بر براق همت نهادی بکینه منزل گاه فلک اطلس بودی و چون قلم سخاوت
 بر اوراق شفقت نهادی کمترین سائل و ملک مقدس بودی چون زرد و بندگی بر تنخه نامرادی به خفتی
 و بسید طمسون و بساط بوقلمون شاه نمادنی و چون سمنندی گزند شمنش این در صحت معجزات الهی
 بتاختی و در صراط پرده نیلگون و شاد در روان گردون ماه نمادی بر صحت ابدی از برای میان سعادت او
 از بد گوئی و از بلال چوگان ساخت حکمت سرمدی از برای معمولت جلالت او از آسمان ابرش و از خورشید
 یکران ساخته قال منو کف الکتاب بداهه الله الی طریقه الصواب فی نفعه پیش از ان کاستار
 فطرت فرشتان ایوان ساخته و پای قدرت و فراز کون و اسکان ساخته بد قالب آدم چو از خواب عدم بیدار
 سر و خاک پیت تو تریای دیده جان ساخته به شمسوار دل شوقی که در میدان چرخ به شوق از بد و دلا

کوی چو گان ساخته انخواج عالم تودی لاجرم بنای صنع از ارباب چار طاق و هفت ایوان ساخته
 در وحدت را که میجویند در بحر قدیم به عشق انداخته بهیم تو پنهان ساخته از برای ما حضرتش گدایانست خدا
 بهشت جنت با هزاران حور و علمان ساخته هدیه جنت گرچه دشوار است نزد دیگران بهر گناهکاران این
 است چه آسان ساخته به یار رسول الله بحال عاصیان کن یک نظر بد تا شود از آن یک نظر کار خیر
 ساخته بهر ممتلئ المعانی بر معینی رحم کن هر که جالت خویش را محکوم شیطان ساخته به اشارت آ
 در روشن کنش بداند حقیقت دین از روز ازل باز حواله از حضرت رب العالمین بنیاده بر مسطین آمده
 و هر یک از ایشان در دی دستکاری نمودند تا اتمام آن بوجود با جود حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم
 مسلم گشت و نظیر آن مثلاً چنان اعتبار کن که گندم مثلاً تا نان شود و او را بر دست چندین اوستاد گذر
 ی باید که اول کسی باید که گندم را پاک کند و دیگری آرد کند و خیر کند و دیگری نوا کند و دیگری باز بر دیگر
 در تنور بند و نان بر دست وی تمام شود و از عهده آدم تا بوقت عیسی مجموع انبیاء علیهم السلام بر غیر مایه این
 دستکاری نبوت خود ندانند تا نور تافته آتش عشق و محبت حضرت محمدی را بپوشد صلی الله علیه و آله وسلم تا آن
 خیر بر ورده صدوست اند نه از نقطه نبوت را بدست حق پرست او دادند فی الحال در تنور محبت بخت و کن
 نان ایمان در مدت بخت و سه سال کمال رسید که ایوم کملت لکم و یکم بعد از آن از تنور محبت برآورد و در کاف
 بهشت فی الخلق کافته نهاد تا اگر سنگان محط زده علی فرق من الرسل در برای آن نان مال جان فدا کردند
 که و جاهد تا با موالکم بفهم فی سبیل الله و آن نان بخند دین که چندین هزار است در آرزوی جان دادند
 این صاحب ولتان گندم خیر شده انجبت للناس از آن مخلوط گشتند آری ای درویش خلعت تشنه یی
 فسوف یاتی اقلند نبوم یکیم و میبوزد قهای بود بر قامت این است دوخته و فو ظهور و جوه پوشند نافه
 الی ربنا ناظره شمع بود برای این خرمن سوختگان پروانه صفت افروخته را باغی ما نیم ز خود وجود پرده و شمع
 آتش وجود خود در اندام سنگان به پیش رخ جو شمع توشه های وصال پروانه صفت وجود خود سوختگان
 شایع ظهور و ظهوریم شایع ظهوریم با زرم سرور و لطمه انصاف و سرور و جوه بود در کام این سرستان
 رختیه و عریه پر دیو له سجانی ما اعظم شای با زرم سرور و لطمه انصاف از درون جان این سرستان برکت
 تا شیت سبیل یی را دست در خراک این دعوی آوخته چنانچه نفیر تو گوید است این چه جامست ای یک
 اند کامستان بر خیتی و باده عشقت کا در ساغر جان رختی و این نه کن باده است کا در ساغر و

پیاپی است مهران مثل نسبت یکدیگر بر موسی عمران یحیی در چون ملک را تاب سنی از می شستند بنود و بالا جرم کجی
 بر خاک انسان یحیی و صندل را از بر عود خور و دغره زردی من فرید و تا خود پیری میان با دهن پندان
 ریختی و من نمیدانم چه بود این باید اندر صامی و عکس ویت بود با خود آب حیوان ریختی مهران می وحدت
 که شایان را ندادی جرعه از صندل را از جام در کام گدایان یحیی مهران می کنیز پیری و مستند و حیران اهل عقل را جامها
 در کام سرستان حیران یحیی مهران درون جان نند سزاگوش سر بر من مهران می وحدت که بجا باب عرفان ریختی
 هم پیوی جرعه نوشان مست و فانی می شدند به خاصه کاکشون جام و ساغر صندل را از ریختی به هر چه گشون بر میگو
 میزد و مغد و در در کثر عشق بر کامش فراوان ریختی و آورده اند که شخصی بر دیوار نام لیلی و میخون نوشته بود
 بخون بدانجا رسید و نام لیلی را محو کرد و پرسیدند که ای میخون نام محبوب اچرا محو کردی گفت وحدت عشق و ولی را
 از میان ببرد خسته و محنت منی و تنوی را در راه محبت نگذاشته سه نام لیلی و من لیلی انا و انا من آهویی من
 آهوانا بنشین و جان طلعتا بدنا به فاذا البصرنی البصره فاذا البصره البصره بیت من که هم لیلی و لیلی است
 من به ماد و رحیم آمده در یک بدن به گویا عشق ازلی و محبت لم یزل ندا میکنند که ای محبت غیرت هویت را و
 را می پسندد و فو که اقلیدیت روحانی دارد اگر دلیل ازین سخن می طلبی از معصیت مجید بر خوان من طبع از دل
 نقد طالع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله را به می پیوسته حدیث احمدی باید گفت و در حدیث
 در و در سیدی باید گفت خواهی که سعادت ابد در یابی به با حق سخن محمدی باید گفت های در نیگاه حال کمال
 احمدی را صلی الله علیه و آله و سلم در گیم شربت و غشاده محمدیت پوشانیده اند که با ایها المذنب وادرس
 غیرت بهیچ از اغیار نمی انداید که در یابی و تحت قبائی لا یعرفهم غیری عارضی از روندگان راه و شناسندگان
 لیس الوجود موسی الله میگوید که چندانی میبادین جوع و شوع ملی کردم و بودادی ریاضت و مجاهدت
 در نور دیدم که زبده وجود بهر شمع و مستغرق شتم و بوسیده براق عشق از املباق سموات در گذشتم تا بساق
 عرش سپردم صفوف ملائک و صنوف ارواح بر من منکشف گشت گفتتم الهی روح محمد را بمن نمای و گزیده
 حرقت و ذرقت روح محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مرا خواهد سوخت خطاب آمد که ای عاشق جمال محمدی
 با جمال روحانیت عیسویت را که بشمار خبار قدم محمدیت بود و بچهار نهان جلوه دادیم که امیری الاکبر و الابرار
 و احمی المونی باذن الله تعالی اورا نسبت بهما کردند که قالت النصارى المسيح ابن الله اگر جمال رسالت
 و کمال جلالت احمدی را صلی الله علیه و آله و سلم خلق نمائیم جلال احوالات خلقت حیات در لپه شده و شمار و جلال

بخلق و زندگاری آید نه فلک را مدار مانند ملک را قرار سر پا پیدا و دلها بشیاد شود و صوفی روح خرقه تن پاره کند
 مرغ جان در فضائی لامکان در طیران در آید جلای عالم و زمره بنی آدم محمد پرست شوند و زبان حال او
 یارین متعلل گوید که در مشغولی ای شمع سراج الهی در خورشید سپهر پادشاهی در بر زره تارک ملائک با قدرت
 زده پایدار ملک در آئینه ذات تو خداوند بنمود جو بقیت بر افکند و خورشید ظهور و نور مطلق در درج دلت
 فرو رده رونق بود در نظم شریقی تو دیدم در آن حسن که هم تو شنیدم در در عین انکشاف معنی در نگشوده لبست زبان
 بدعوی نه یک پرده عیسوی بر افشا و در سبزه انباش نشان داد در پرده نهفته به جمالی که کو را نبود خبر او
 مثالی به هفتاد هزار پرده داری در هر پرده هزار پرده داری به چهار معین کین غلامت در از دیده دل کند ستا
 پس آن که بگره کمال و حانیت نورانیت محمدیت راضی الله علیه و آله و سلم در پرده شبریت قل آنما انما بشکرک یوحی
 پوشیده داریم تا چون صبح قیامت بدو اسرار پوشیده یوم تبلی اسرار آشکارا گردد تا آب آفتاب منیر عظم ریاست
 نبوی راضی الله علیه و آله و سلم بر فلک قبول ابدی مطلع و معلوم سرمدی جلوه دیم تا همه عالم بدانند که محمد صلی الله علیه
 و آله وسلم که بوده و بقیرین معلوم کنند که مقصود از الیقاض و الباقض فی دوره هزار عالم از نام و اعلام عدم و ابیاد عنوان جزو
 و ابیضای نیران شهود محمد صلی الله علیه و آله و سلم کونان فی نعت النبی صلی الله علیه و آله و سلم حکمت از ایجاد و دو
 عالم چلوه و نه تا مجید که انشا وجود در گزیده که نورش از قد تافتی در عالم و آدم که نشان یافتی در قرص تابش صبح
 وجود در نور طلوع از افق او نمود که کون و مکان هر دو زمین نید در هر دو جهان فحش میدان اوست که گوی فلک
 در خم چوگان اوست در محن بین فرش سزای و سبت در چرخ برین قید غمائی و سبت در بحر فلک بر در و مرجان است
 نه طبعش یک طبق خوان اوست به سبت قلم بند قفران او به لوح یکی فکر که یوان اوست در عرش
 که بر شرف جهان تاج اوست به سبت پادشاهی اوست در از چه شند از نور قدم بلبسش به تا قدم انداز کند الطمش
 که بری قهری جو بدیدان شمش بدو ستمی داد هم مکرش به لعل بر آتش ملک آنجا کیخفت به پنجه چند نعلش به بخت
 بر شرف عرش و چشم صراط آسم از آن ماند گریه کار به ثبات و سیار نشا رو نید بر سر در شعله دار و نیندای کل کار
 به طبلان و قنایه سالار یک نخلان در اهنای همه گشتگان آتش کشای همه گشتگان آتیه در نزع شاهنشاهی
 مطلع انوار الهی توئی و ما به هر نفس مسکین تو بس نفیس جان غمکین تو بس دوست فقیر که تو خود هم روان
 با او غمگانه صحت شدن در در و مرا به درمان تو باش در بد و در خدمت سلطان باش هر رنگ تن از آینه جان در آ
 بر دلم سر حقیقت کشای در صانع پر در از جلاوه ده در دل من نور خدا جلوه ده در یگان این پرده خورشید است

مان که علم عاشق پیدا و دست بجملة ذرات وجود و مراد آید که ساری حقیقت تمام یکسان از نافعین بزرگ در صد گرد آید
 معین بزرگ بر حجت عامی بخدا هم بگوشد و بر بندهام خلقت خاص هم بگوشد و دست شفاعت بپایان اندک در صد بجا
 پای مانین گل بر آید تا کج کرمت بپایان بند هر چه در دست خدایا بدید **فصل چهارم در خصائص حضرت**
رسالت نبی صلی الله علیه و آله و سلم و درین فصل و مقال مذکور میگردد مقادیر اول و ذکر کرد
خصائص آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و این خصائص عبارتست از اموری که خاص آنحضرت
بوده و صلی الله علیه و آله و سلم و در آن کس را مشارکت نیفتاده و نه از انبیا و نه از ملائکه علیهم السلام
کمال نفوس بشریت بمقدار جودت مابیت و صفای جوهریت اوست و نفوس فضیله نبیا علیهم السلام صفی و نفوس العزیز
نفوس است و ابدان شریفه ایشان اسلام و الهی از عریب و از میان ایشان حضرت ختمی پناه صلوات الله و سلامه
علیه و رحمت مخرج و کمال بدن و صفای روح و تمامی خلق و عظم خلق ممتاز بود و حق تعالی باین سبب او را
بفضائل شریفه و خصائص سره آراسته و پیراسته و تعداد آنها درین کتاب مفصلاً میسر نگردد و فایده بدین
اجمال همین میگردد و در الله تعالی توفیق تحصیل صله اول آنکه روح پر فتوح آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سابق بود و خلقت
و بدن مبارکش لاحق بود و در ثبوت و قضیه بر خیزد و فی الاخرون السالقیون ظاهر یا نهی است و کیفیت سبقت روح
میشویش انشعاب روح ملکی و بشری و غیر آن از روی در کمال اول انشاء الله تعالی همین گردد و در خصوص ثانیه
آنکه حق سبحان و تعالی عهد و میثاق از جمله نبیا علیهم السلام نمبرت و اعانت و متابعت وی فر گرفت که اگر زبان
او دریا بند باد ایمان آید و نصرت دین او کند و کما قال الله تعالی و اذا قلنا للنبی ان یتبعنا
من کتاب و حکمت ثم جاکم رسول مصدق لما ملکتم نفوس به و تنصرون و اگر نبیا علیهم السلام فرضا و در آن زبان
بشتش نمودی متابعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان در حبیب بودی چنانکه فرمود و کان موسی و
لما و سعه الاتباعی تحصیل ثانی آنکه حق تعالی بر پیغمبری را که در قرآن ذکر فرموده بنام علایش یاد کرده و حضرت
اصلی الله علیه و آله و سلم بنام کریم است یا فرمود خطاب با آدم علیه السلام فرمود یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و با نوح
علیه السلام فرمود یا نوح اصبط و بسلام منادیه بکلمات ربنا یا ابراهیم علیه السلام گفت یا ابراهیم اعرض عن هذا یا موسی
علیه السلام فرمود یا موسی انی اصطفتک بر سائر الانبیاء و بکلامی و بار داد و علی السلام فرمود یا داود انا جعلناک
خلیفه فی الارض و باز کرد یا فرمود یا زکریا انا نبشک بسلام و یا یحیی علیه السلام گفت یا یحیی انا کتبت بقبول
و یا عیسی علیه السلام گفت یا عیسی ابن مریم اذکرک حق علیک و علی والد ربک و چون نوبت خطاب به پیغمبر

بی سنجی ماصحی الله علیه و آله وسلم رسید فرمود یا ایها النبیه و یا ایها الرسول انچه نام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
در غیر خطاب در قرآن مذکور شد بطریق ثانوی بود مقرر و نکر منوت و صفت رسالت مثل یا محمد الا رسول
و محمد رسول الله و آمنو بما نزل علی محمد یا کان محمد ایا احد من رجاکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین فی نظیرین
در قرآن بسیار است تفاسست که در رد قیامت همه را بنام انبیاء ایشان خوانند که یا است نوح و یا است یزید
و یا است موسی و گویند چون خطاب باست محمد کند فی الله علیه و آله وسلم یا اولیای گویند چنانچه شمت آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم رعایت فرمود عزت و حرمت است او نیز تقدیم رسانیده باشند خصیصه البقاء انکله سابقه اجازت
بودی که انبیای خویش را بنام ایشان خوانند و این است راجع آن نیست که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بنام
او خوانند بلیس قوله تعالی لا تجعلوا دعار الرسول منکم که عارضه کم بعضاً و سبب نزول این آیت بقول ابن
عباس منی الله عنهما آن بود که صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین در وقت مخاطب با آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم میگفتند که یا محمد یا ابی القاسم حق تعالی ایشان را باین آیت ازین معامله ممنوع ساخت تعظیم النبیه
صلی الله علیه و آله وسلم تا بعد از ان بیا رسول الله و یا نبی الله خطاب میکردند خصیصه خاصه آنکه بحواس
الکلیش مخصوص گردانید چنانکه فرمود او بیت جوامع الکلام یعنی کلامی قلیل اللفظ کثیر المعنی گویند که مراد از
جوامع الکلام قرست و بعضی گویند عاست مثل برقرآن و کلام عبارات فصیح و اشارات بایچه آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم که آن نوع عبارات و اشارات از خصائص آنحضرت است صلی الله علیه و آله وسلم خصیصه سادسه
حضرت است تبرک در دل دشمن چنانکه یکبار راه بیت و شمیم در اعدا از ان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در آنکه
و بواسطه آن مقصود و مجنون مغلوب و مغلوب معیول گشتندی چنانچه فرمود حضرت با الرعب سینه و شهر خصیصه
سابعه فقه غنائم یعنی اموالی را که از کفار گیرند بر آنحضرت حلال ساختند و بر انبیاء مسیحین حرام بود حکم غنائم
و میان امم سالفر جهان بود که پیش از پیغمبر خود آورده اندی تا آتش از آسمان فرو آید و آسمان را بسوی چپ
فرمود و احاطت لی انتقام خصیصه ثامنه آنکه تمامی ساخت با فساحت و مسجود و معبد آن حضرت صلی الله علیه و آله
و سلم گردانیدند و خاک آنرا و طهر حکم آب داند و است پیشین باین دولت فائز گشته بودند بلکه ایشان را مساجد و
مسجین بود که قدم گاه انبیاء ایشان بودند و هر بقعه که بقعه پیغمبری مشرف گشته بودی و طهارت از قدم مبارک
آنستاب کرده و مسجد آن پیغمبر است جازر الصلوة بودی و زمین که باین دولت مستحق بودی از جمله مکان
مقدس است و در آسمان و در اسفاد و ساجد از چوب و تخمه ساخته با خود همراهی بودند که در ان پیغمبر خاک زارده بودی

در تخریم خود و احکام خاص نبودند چنانچه فرمود و جعلت لی الارض نزل بعلیه را خصیصه است تا سعه آنکه کافه خلافت مسجوت بود
از حرم انفس هر یک از انبیا را تقدم بطافه مخصوص مسجوت بودند و بعضی روایات فتوح را نیز کافه برای سبقت داشته اند
بقبر غیر ملک تمام کوزمین بدعای وی فاما بقرنیه تسلیم مسجوت بزنس بودند و برین آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
تعمیم فرموده که بعثت الی الخلق کافه خصیصه عاشق آنکه انبیا را علیه السلام بوجود مبارکش ختم کردند که بعد از وی خبری
بیرون نخواهد آمد چنانکه فرمود و قسم الی النبیون و فرود آمدن عیسی علیه السلام از آسمان در آخر الزمان از بر آگاهان
شعریست و دیگر نخواهد بود بلکه از برای شنید قواعده دین محمدی صلی الله علیه و آله وسلم نزول خواهد فرمود و چون عالمی
از عالمان امت او خواهد بود و انشاء علم خصیصه جاریه عشره کلمه حق سبحانه و تعالی او را رحمت عالمیان خواهد بخشید
قال غرمن قالک ما ارسلناک الا رحمة للعالمین درین خصیصه لطافت بسیار مندرج است و ملک مخریانه از انفس
از ان معذور داشتن مناسب نبود و لاجرم بیک بعضی از ان مباهرت نمود بدانکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
و آله وسلم رحمت بود بر جمیع خلایق از ملائکه و انس و جن و شیاطین و دواب و سباع و طیور و هر چه خلقت وجودش بود
هم در ایام حیات و هم در ایام ممات اما ملائکه علیهم السلام تفکست که چون در شب معلن بر افراخت ملائکه گشت
هیچ یک از صفون صفون ملائکه نمادند و لطایف سموات الا آنکه از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم استفسار علوم و فقا
معارف و اسرار کتوم نمودند چنانکه بعضی از انما در باب مخرج بسین خواهد شد انشاء الله تعالی یا اینجا بیک شکل گفتا
کی نمیدرستی میگویی که چون خبری این آیت فرود آورد و آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از وی سوال فرمود
که یا جبرئیل این چیست هیچ اضیبه در وقت بی وقت نگذاشته گفت بل یا رسول الله پیش از آنکه خود شایسته هر جلالت طلوع
رسالت طلوع کند و در غایت آباد کون و فساد را بر نور وجود و شعاع شهود منور گردانند من همیشه در رعایت کار
پلجا و صبح و نال خود متفکرمی بودم و از سوره نجات ترسان و لرزان میبودم و احوال مبسر اکت طافه ساخته
در خوف و خشیت میفرودم و چون حق تعالی ذات شریف تر از بسند جلالت برسم رسالت بنشانده و در اسفیر و می و
و اسطوره نزال امری گردانند و در آیت کریمه انما نقول سول کریم ذی قوه عند ذی العرش مکین مطلع ثم امین مرا که
و مطلع و مکین این خواند بواسطه انقضی الضیق خوف و خشیت بزرده و من و جمعیت ترقی نمودم و این دولت
را بکرت خدمت و در اسطوره ملازمت نمودم تا رسول الله امده و رحمت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم نسبت چنانکه
بکرت دعوت و اجابت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بدولت استماع قرآن و سعادت ایمان و عرفان فائز شد
و طریق رشد و شاد و خدمت رب العباد جل و علا داشتند چنانچه در واقع لیل کون شمسین یعنی نموده خواهد شد

الشما الله تعالی واما ظهور حجت او در باره آدمیان مستغنی است از شرح و بیان و حقیقت آن شرح در آیات
 بنیات قرآن فاما جملا آنکه ذات باریکات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در دینی جمست هم بر مومنان و هم
 بر کافران اما حجت مومنان قال الله تعالی و کنتم علی شفا خضره من انرا فالتقدم منهایس حضرت مقدس
 نبوی صلی الله علیه و آله وسلم جمست بر مومنان بعدایت و جمست بر منافقان یا مان از قتل و منیب و غارت
 و جمست بر کافران بتأخیر عذاب و عقوبت قال الله تعالی ما کان الله لبعثهم و انت فیم و ویرین آیت
 مومنان از بشارت تمام است که هرگاه وجود شریف حضرت رسالت بنای صلی الله علیه و آله وسلم بتبع
 عذاب از مشرکان و ارباب جود و طیفان گردد و نسبت باهل ایمان و اصحاب عرفان بطریق ولی که سبب
 اسن امان از عذاب نیربان و وصول بدرجات جنان گردد و تقاضاست که چون این آیت کریمه نازل شد ظاهر
 مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مخزون گشت چون من از میان ایشان بیرون روم
 شاید عذاب مبتلا گردند حق سبحانه تعالی شان را از عذاب باس خاطر غاظرش این آیت دیگر فرستاد که ما کان الله
 لمعذبهم و هم یستغفرون ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که بعد از نزول این آیت فرمود که لایستی اما مان من
 العذاب یوشک ان یرفع عنهم احدی ما فی فی الاخر و لی ازان این آیت کریمه را بخواند و عقوبت جمست بر مومنان
 هم باستغاثت و هم بشفاعت اما استغاثت در غیر است که چون روز قیامت شود و چاوشان علیها شفته
 عشره مکره در دوزخ قرار برای تندید ساصدیه قهر زندان هفت درد و فرخ را بکشاید و از اطراف و جوار اینها می مشر
 را احاطه کند آتش و فرخ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم استغاثت بجناب قدر الهی اجل علایمانند
 جبرئیل گوید که یا رسول الله غبار شکین از کیسوی خیرین خود بپوشان و قوت الهی جل و علا را مشاهد و در
 ما آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کیسوی مبارک بکشاید و میفشاند از آنجا غباری بر مثال سجایی بر مغارق آتش سایه
 اندازد و بار جبرئیل علیه السلام گوید که محاسن میون خویش بپوشان که از وی نیز غباری ظاهر شود چون بپوشاند
 وی غبار غیر شاری محال بدو ستری شود و حال میان مومنان و آتش و فرخ چنانچه دست تقدی از بایانه آن
 گریبان است که تا که عاشر فرخ را نگذارد که تعرض با بنده مومنین ساند و لما شفاعت و درین باب حدیث
 امیر واری شنود و نیست که نجاس ابن عمر رضی الله عنهما که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
 که ما من الله بعضنا فی النار و بعضنا فی الجنة الا انی فانا کلما فی الجنة نیست هیچ استی مگر بعضی از ایشان در دوزخ
 و بعضی از ایشان در بهشت مگر است من که هر ایشان در بهشت و آیند تفصیل این حدیث بروایت منزل نامی از

از ابن عباس رضی الله عنهما آنکه اعرابی آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نام او صلح بن حماد و گفت یا محمد مرا خبر کن از فضل است خود و امت تو و خود و صلح و ابراهیم و شعیب و موسی علیه السلام حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود در فضل امت من برسانم همچون فضل من است برسانم آنبیا را علیه السلام اعرابی گفت این چگونه تواند بود فرمود روزی پیغمبری بیاید و با او یک کس دیگر باشد و کس او چنین باشد که من فرموده و بیایم با من چندان کس بیایند که شمار ایشان کسی غیر از حق سبحانه و تعالی نداند اعرابی گفت یا محمد امت تو در قیامت چند گزیده باشد فرمود که هر چهار گزیده بهشت در آیند اما قبیح اول را در قیامت منسوب شفاعت باشد اند شفاعت انبیا و فوج دوم در بهشت در آیند بحساب و فذاب اعرابی گفت این فوج بحساب عذاب مستوجب جنت گردند چه عمل فرمود بسبب آنکه ایشان شهد امر الله اند در زمین اعرابی گفت ایشان را شهد امر الله چه معنی میگویی فرمود که صحبت آنکه ایشان بوضوایت خود ای تو ای و برسانت من گواهی داده اند و تصدیق عهدی خدا می کرده اند اعرابی گفت اگر ادای این شهادت کنند از جمله شهدا باشند فرمود بلی بعد از آن گفت طوافی سوم فرمود اگر گزیده سوم را حساب بیاورند بعد از آن دو بهشت است از اعرابی گفت کس این گروه را چه حساب کند و گروه اول آنکه فرمود و از آنکه این گروه از ذنوب و خطایا بسیار باشد اعرابی گفت با گناهان ایشان چه کنند فرمود که بهشت را تحمیل نمایند اعرابی گفت که مشرکان گناهان دیگر از آنچه گروه بردارند فرمود در بارگاه ایشان از برای آنش آفریده چون صحبت کفر و شرک بد فرخ خواهند رفت گویند مومسیان نیز علاوه بر ایشان باشد اعرابی گفت ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم درین باب هیچ سندی داری و آیتی بر نازل شده که مشرکان گناه مومنان را بر دارند فرمود که آری قال الله تعالی و یحملن ثقلهم و اتقوا لایم اتقاهم اعرابی گفت بغیر ازین آیت دیگرست فرمود بلی قال الله تعالی ایما یؤذرنهم کما یؤذونهم القیوم و من اذرن الذین یفکونهم بغیر علم اعرابی گفت چه حکایت دارد آنکه گناهان دیگران بر گردن ایشان نهاده چه بر گزار گویند گناهان ایشان را بر داشته بر دیگران تحمیل کنند پس اعرابی گفت خبری عن الفیج الرابع حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود گروه چهارم به شفاعت من در بهشت و آیند اعرابی گفت سبحان الله و کینند شفاعت تو حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ازین سخن تعجب نمودم فرمودی گفت یا اعرابی اما تعلم ان شفاعت پیغمبری و اما خازنایوم القیمه ای اعرابی ندانسته که در قیامت کبک جنت در دست نیست و خریدار بهشت من خرم بود پس اعرابی گفت چرا من با نازن جنت که مفتاح آن باشد است نیست نیا شام ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم اگر من بخواهم بهشت سبحانه و تعالی برسانت تو اقرار کنم از برای من

در پشت بکشتی آری گفت اهل مرا نیز بخاراه دهند فرمود که اگر من ایمان از داری اعرابی گفت عرض یا بیان کن
 بر من حضرت صلی الله علیه و آله که در اسلام ایمان عرضه کرد اعرابی مسلمان شد بعد از آن گفت یا رسول الله اگر از تو پرسید
 که شما کیستید شما با چه نام است جواب بگویم فرمود بگویند که ستمگر گفت این طائفه را مسلم بگو یعنی گفته اند فرمود
 زیرا که اینها سالم اند از آتش و فرخ گفت یا رسول نام من مصلح است بخوابم که نام مرا نیز بگو فرمود که دیگر تو را مسلم خوانند
 اعرابی باین نام اشتهل نموده گفت یا رسول الله است تو نام دیگری وای مسلم است فرمود آری بوی گفت بگو
 نشان بچو اعتبار بگویند فرمود زیرا که از فرج اکبرین اند در روز قیامت بعد از آن اعرابی پرسید که یا رسول الله مسلمان
 گناه که گفت حضرت صلی الله علیه و آله بگویم فرمود که ای اعرابی لو لم یدینوا لیا اء الله لبقوم آخرین فیذنون فیذلکم الخیة اگر
 مسلمانان گناه نکنند خدا نتعالی گروه دیگر ای و فرماید که گناه کنند و ایشان را بیا فرزد و در پشت در آرد اما طاعت
 کرم و وجود و رحمت خود نموده باشد اعرابی گفت الحمد لله الذی جعلنی من اممک حضرت صلی الله علیه و آله بگویم فرمود
 که ای اعرابی کدام ازین نعمت فاضل تر که حق تعالی ترا از سقر جنیم برانید و بعد از آن از کفر ایمان رسانید و از فرخ
 بهشت و از لات و عزری بخداوند جان علا و صحبت مصطفی صلی الله علیه و آله بگویم مشرف گردانید و ذلک قول الله تعالی
 و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین اما آنکه گفتیم که رحمت بود در پیشیا لطیف نقیص است که چون حق تعالی الیسیس بعین امطود
 گردانید فرشته را تعین فرمود که هر روز سیلی بر قفای او نیزد و از آن سیلی آن بعین متاذی میگشت چنانچه از ضرب
 آن طایفه تا بر روز دیگری روی آن ظاهر بود بعد از آنکه حق تعالی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم را
 مبعوث گردانید و آیت کریمه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین تا نازل گشت بعین بنایید و گفت خداوند منم نیز از
 عالمیانم ملازمی رحمت هیچ بهره نخواهد بود حق تعالی بآن فرشته خطاب فرمود تا از سر برشکان ملعون ضرب ضرر
 طایفه را تا به هر روز باز دارد تا او نیز از رحمت وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نصیب یافته باشد طبعیت او و صفات
 نو اگر پوی از ندر الیسیس از طاعت عصیان دهد خلاص نموده ای در پیش وقتی که شیطان بعین ابسرت
 وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از ضرر طایفه ملکی میرساند اگر تو من عارف محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم بود
 تا نیست و سعادت شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از چنگ زبانیه و فرخ نگاهدارد اگر کم التیجیب
 و فریب نخواهد بود و اما آنکه گفتیم که رحمت است بر همه و اب و د و ح و خ طیر و سبلع و غیره نقیص است که در عالم
 ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خرد و غلبه بر شیهه استیلا یافته بود که باغ و راغ را برگ بفرود تازهی نمود و در
 و صراحت که از ترس شک یافت خود فی نزع را فرود غنی بود و فی نزع را شیر و مرغی بولادت آن حضرت صلی الله علیه و آله

علاوة آنکه در این منصب نهار و بزرگ نوا محال اند که آن سال ملقب بعام الفتح شد و همه حیوانات و اناسی از شققت محبت
 بزرگ سودند و هرگاه که باران یا زاریتادی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از جناب قدس اسیب العطیات مسالت نمود
 فی الحال مقرون با حاجت شتی و ابواب عطایا بیکافه بریا مفتوح شدی چنانچه بعضی از آنها در محل خود بسین خواهد است
 انشاء الله تعالی و گویند که در آن وقت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از مکه هجرت فرموده بود و قطره باران
 در میان قمرش بر تپه رسید که بخوردن حیث و گلاب قحط گشتند تا ابوسنیان را بمدینه فرستادند با ستغاثه حضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم بشفاحت امیر المؤمنین عثمان صلی الله علیه و آله و سلم در باره ایشان دعا فرمود تا قطره غلا بخصب رخا مبدل
 گشت و مثل این واقعات از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم اکثرین آن بعد بحیثی بوده بوجوه رسید و آنکه گفتیم
 که حیات و موت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است حرمت بود آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 که حیاتی خیرکم و مماتی خیرکم یعنی هم حیات من بهبود شماست و هم ممات من بحسب آنکه دفع مشکلات و حل مصیبات
 شما می نمایم و هر چه شمارا بهمست در تحصیل آن میگویم و ممات من بحسب آنکه بروز و شبانه و پیشانی اعمال شما را محیط
 بر من عرض میکنند بیکر احسان بر سیات راجع است بآن سرور و بیکدم و از حق تعالی قبول حسنات و غفران
 سیات مسالت می نمایم و اگر سیات راجع است از برای او استغفار میکنم تا سیات او را محو فرموده و محو سیات
 او را از آن پاک گردانند گفتند یا رسول الله ذات میمون و بدن شریف همایون شما در قبر بوسیده و در نریده این نوع
 معاملة چگونه بتقدیم تواند رسانید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و اما علمتم ان محرم الانبیاء در علم علی الاذن من آن
 اجساد الانبیاء را تا بلی فی القبر یعنی بگردانسته آید که گوشتهای انبیاء علیهم السلام بر زمین حرام است و ابدان مبارک
 ایشان در خاک نریزند و در ایاتی آنست که انبیاء علیهم السلام در قبور خود درند و بخدمت حق سبحانه و تعالی
 مشغول و الله اعلم خصیصه ثانیه عشر قال الله تبارک و تعالی انما اسئلكم شأنا و من یسألکم فلیعطوهم و الله اعلم
 باذن و سر اجانب حضرت جلالت حدیث سبحان و تعالی درین باب است که در جناب محمدی صلی الله علیه و آله و سلم را پنج نام
 میخوانند و در تحت هر اسمی معنی خاص را داده بفرمایند معانی شایسته الانبیاء و پیشه الاولیاء و نذیر اللاه و ادعای
 الانقیاء و سرایا للامنیة و منیر المؤمنین و قیل شایسته العارفین علی انک با نعم قد صوفوا و منیر الانبیاء و نذیر
 و نذیر الانبیاء الصبیح و الکافرین و داعی الخلق الی دین الله و الی عبادة باذن ای یا مره و سر اجانب
 ای نور مصیبا للخلق و منیر المؤمنین بآن لهم من الله فضل بکبریه و هو الشفاعة و الجنة و الرزق و بعضی گویند
 که در اینست هر عاصیان است از نذیرت مرطیان را چنانچه بداد و علیه السلام می فرمود که یا داؤد و یا داؤد

خسفی کرده شب زنگی سیاه را روی خوشنیز او در قمر چاه بر ماه را و بدیم که تلخ نور بر سر نهاده و در وایح مشعل در بر گرفته
 و در غره با سم بالایی غره بوده و در وقت بدر چون صاحب صدر را قدر بر کرده نقه خشک فلک سواری نموده و کجی
 کوکب و میدان آسمان جوق برق لامع را از گیشته عطار درادیدیم با غنیمت تمام چون دُری در درج یا چون
 دُری در برج و گاهی از نقطه در بای قمر نوک خانه بر خوش شب از شک از فرقم نیز دو گاهی از قاره کافور بلبلین
 نقش بیاض بر دیباچه روز ظاهر میکرد فایده زهره را دیدیم با چهره آراسته و جبهه پر استر زلاتا چه هستی در یکچون خود برتی جبر
 بهالمیان نموده و دل و جان از عالمیان بفر و نوا و آهنگ و صدرا بود و هر کج را دیدیم از قوس این شده تیر فلک
 سوز آسمان و در خود را بقوت بازوی تقدیر بر یکمان تدبیر نهاده و خنک تاب در دست نهاده و در مایح نگاری معلق
 از شست آفرین شستری را دیدیم که در لباس شستری ما هزار باغ و شستری مفتون جن جمال مریهون فصل کمال خود
 گردانیده و پست بسند حکومت و سند قضا و قضاة امامت باز نهاده و در حل را دیدیم در بلند ترین محل ریشه بر گوا
 و این خوشین جاری بر لوح برج هفتم استنادی نموده و در قمر شقاوت بر صغیر و خساره از باب عبادت و قدیم گردانید
 قطب را دیدیم با وقار و سکون بی میل رگون بخت فلک بشا بده انوار ملک استنادی نموده و با وقعت در بخت
 در زبانه ثبات گوی استقامت از میدان اقامت ر بوده ثریا را دیدیم بنوید بخت و قدیم ثبات چون چراغهای
 در یکجا جمع آمده یا چون تنگ یتیمان بر رو فلک کبود پوش سوگوار روان گشته یا چون خوشه بر با چندین از خود
 چشم جهانیان عرضه داد و سر واقع را دیدیم چون سه پایه فرشان در درون خرگاه از فرشان رشاد روان در
 فشان آسمان نهاده یا چون کف تر از در دکان آسمان بر سه حلقه سیمین سه بخیر زین آفرینسته سطر است را
 دیدیم بر مثال خوشنیزان با سه سوراخ و در بر اکران و یکی در میان ترتیب داده یا چون جوب ذراعی کنیا طاق قدرش
 بر رو این صفوف نیز از بی سیما گو نهاده ثبات الشمس را دیدیم چون مرده بر تخته فلک دست پادار کشیده فی فی ملک چنان
 هفت آیت مثالی بر ورق هفت طبق آسمانی نموداری هفت سبب قرانی گشته ششوی همچنین بر یک زاجرام سپهر
 شست از ششپناه چهار ثبات و سیاره چون شاه عروس به دست در گردون بخت آهوس حاصل کا اقامت
 بنظر هر یک از این اجرام مشغول می بودم و تفرج هر یک یک از این اجسام مینوادم که ناگاه طلسمه خوشنیز از
 افق جلال نموده و بام رواق آفاق را از راند و گردانید نساج قدرت بجامه شب اندر روز صبح بیافت و آفتاب
 نیز چون جلال محبوبان و پذیرای حبیب فلک آتیه یافت از غمیه شب نسیمین عدم باز رفت و چهای همایون ال
 صبح در فضای عالم پراکنده پرواز آغاز نهاد و محبوب نجوم را متعاش شاعر بسکرتی که در آسمان بر چند زبانیم

صوت دولت او ماه در چاه مغرب متواری گشت عطار در اقلام دست افتاد زهره راز بهر در بر میخ را تیغ پیش
 آتشتری را شتری نما نذر من بگفت و ثوابت سیارات از موج قبول خصیض قول افتاد و ششوی چون سپاه
 روز برادر عالم به منبر گرد و شب ز می شمع به صبح بر باید ز نبط لاجورد به شمع از قیاح تیز کرد ۱۱ ای درویش بهی
 غریب به تو تحقیق آن بگردید با که در آسمان دین و فلک یقین اگر بدید به عمل نظاره کنی محمد اصلی افتاد به طبع آله و سلم سار
 انبیا علیه السلام بدین و تیره مشاهده نمایی گویند آدم علیه السلام بزبان حال میگوید بیکه دل وجودی که بر بسط عیلا
 حق سبحانه و تعالی سجودی آورد و زبان شمع و نوای ربنا طلعن یکشاد و تیره شب ضلالت را بنور نبوت ان الله اعلم
 آدم روشن گردانید لاجرم گفت بر فلک فتوت ماه با جاده نم آدریس گفت علیه السلام در صند تدریس فلک سابع در
 بهج تقدیر در درج تدریس نم لاجرم زحل بلند محل من باشم که در قلعانه مکانا علی الفوج گفت علیه السلام روح جبر
 من شرب شوق نوشیده و خات ششتری نبوت و فتوت پوشیده ام اگر چه ششتری کم دارم اما ایوان بنجابت و کیوان
 حیایت را شتری نم که وقت با دیان فوج فلقم الجلیون ابراهیم گفت صادر و رو غنیمتی بار و بسی من یافته ام و قلم
 رقوم فطر نظره فی النجوم در دست فکر نیست لاجرم بر اوج قرین و برج خلعت عطار و فوطیت هم که استخدا کند از
 خایلا سبیل گفت علیه السلام بنظر استخوان بر خیز من نماده اند و قربان را نگاه بعد تم گردانیده اند لاجرم بهی
 تو خیم من می آری فی السامانی اذ یک فانظر دأ و علیه السلام گفت سالما من بر بند خلافت دمی یا قدیمی
 فرمان تو زده ام و بر بند شتم لاجرم من سواقع فلک با طالع منم که با داد و انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم
 بین الناس ما یحب سلیمان گفت علیه السلام تحت تخت من بیا من بهمن و فرض من السار و الارض طائر است لاجرم
 نسر طائر فلک سار من و سلیمان اریخ غدو با شمر و رواها ششتری علیه السلام گفت مرا سکو نیست که از دست
 قبطیان و زخارف فرعونیان را کوئی نموده ام و بر سجاده طاعت و قناعت بقدم استطاعت ثابت بوده ام
 لاجرم بر آسمان کمالست قطب نم و حکم اند موسی تکلیما اصحاب گفت گفتند که ما بهفت برادران که هفت ایمان
 و غار عرفانیم چون نبات انش بر فلک فقرش همه سر گردیم و کلب ما شما دار سر پرستان ما و اورد لاجرم بهی
 انش فلک گفت ما هم که فاد و الی الکف نیشه کم یکم من و حقه و می یکم من امر کم مرفقا یعنی علیه السلام گفت شک
 رشک ندیده ابریم ندیده فتموده بر چهره زرد من همچو پروین می دو د لاجرم بر آسمان یقین و فلک یقین پروین
 منم که سید و صورا و عیال من اصحابین عیسی گفت علیه السلام من مطالعة النوار بجانیت بر فلک و حانیت بهی
 خبری چون به دست شتانی دارم و در بشارت قدوم محمدی صلی الله علیه و آله و سلم منازل چه چیده ام و بهی پیام آورده ام

الاحرم بایمان جاه و ایوان آه نسیم که بافتند بقیته بایں فقه الله علیه محمد رسول الله گفت صلی الله علیه و آله و سلم ای انبیاء
 شما کوکب ثواب بودید آید که پیش از ما بودید و نیز از غنیمت من عالمیان اهل حق و جهان پاکفایتی می نمودید آید ما
 اکنون در بید رسالت و کوکبه جلالت من آفتاب نیست که از مشرق لولاک و طالع ارسلناک طالع آشفته و داعی الی الله
 با فقه و سراج ما نیز و چون آفتاب طالع شود کوکب از نور نذر نماند که لولاکان و طالع حیالما و سده الاجماعی بحسن الدیوی
 قدس سره از طریق پیش صورت غوب تو ماه راجه بقاء بحسب خاک رت مال و جاه راجه بقاء شکست کوکبه بی شکست
 بر آمدت و چون آفتاب برون تافت ماه راجه بقاء تو آمدی و کل لاله بختی از شرم بهشت آمده شد گیاه راجه بقاء
 تو فی خلاصه و بس و در و شب بخیل تو اندر به تو در یارش سفید و سیاه راجه بقاء اگر بروی تو جامی خورم که گریزی
 پیش آیت رحمت گناه راجه بقاء به بخت انفس عشق تو وجود حسن و چو آتش آمده بیچاره گاه راجه بقاء آید رویش
 چون بالاکل و حج و پلزمین غیر ذی عیج ثابت گردانیدم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم آفتابی بود در نشان و طالع
 و یاری بود در نشان تو دانی که آفتاب در ولایت من و حوالی بد نشان چون نظری بر سنگ اصلی می انداز
 و فعل عقیق می گرد و اگر سنگ سبکیات نیز در تاب آفتاب نور محمدی و شرف شفاعت احمدی صلی الله علیه و آله
 و سلم مع عقیق حسنت گرد و هیچ عیب ظریف نباشد اگر پسند که سراج ما نیز گفت چه شمس ما نیز گفته بود جواب این
 چند و چیست اول آنکه آفتاب را منزلت رفیع است و دست تصرف از وی کوتاه و اگر آفتاب گشت خدای است
 و شکست گمان است نو میگذشتی و دل از ملاقات و موالات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم برداشتی سراج گفت تا
 و فیض و علا و ادنی از استفاده نور او محروم نماند باز چراغ گفت و شعله شمع نگفت زیرا که شعله در خود
 بادشاهان و اصحاب مملکت و تاج و تخت و سپاه است و شمع مخصوص با غیا و آریاب مکن و عیاد است و شمع
 منوس و غیره و نور و یان زوایای ناله و آه هست تا محرومان زخم رسیده گناه و دل شکست گمان و آفتاب
 من رحمة الله علیه و آله و سلم در ای زیادت گرد که شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم محروم نخواهند شد که از خدا
 شاول من قال لا اله الا الله و وحده دوم چراغ و غایتی چیست که در آفتاب نیست مثلاً از یک چراغ نور
 صد هزار چراغ افروخت و از یک چراغ جهان جهان خشم خاشاک سوخت که یک چراغ وجود محمدی صلی الله
 علیه و آله و سلم چراغ نیست که از هر صد هزار چراغ عرفان و ایمان و اطاعت و عبادت از نور رسالت و شهادت
 و بلا تشافرو خند و فر و صد هزار فرخ خشم خاشاک عصیان و نسیان و مہفوات و زلات از نور شفاعت
 و فرخ حسنت و شوقش سوخته گرد و ریحی آنرا که اطاعت محمد باشد و گنہش رقیعت محمد باشد و چون هست

امید رحمتی عاصی را با انهم بشفاعت محمد باشد نقلاست که موسی علیه السلام در مناجات بحق تعالی گفت که خداوند
میخواهم که از خزانه رحمت خود نشانی بین نشانی تا دانم که از طرائف بی نهایت او در دنیا نظیر کدام است فرمود ای موسی
در بینه خود چراغی برافروز و خیل و ششم و متابعتان خود را بگوئی تا هر یک از چراغ برافروزند تو چراغی برافروز و از بعد
از آنکه چراغها برافروزند حق سبحانه و تعالی فرمود که ای موسی از آتشی که برافروزند شست هیچ کم شد موسی گفت نه
فرمود که خزانه وجود و کرم و رحمت مرا چنین قیاس کن که صد هزاران هزار از فنون عطایا و صنوف هدایا بر خود
گردانم و یک ذره نقصان بخوانم خود و احسان من آه نیا بد پس ملاحظه این حقیقه نموده حضرت صلی الله علیه
و آله وسلم آفتاب بخواند و سهراب منیر تعبیر فرمود و چه سوم آفتاب را انتقال از موضعی بر موضعی ممکن نیست و سراج
ممکن است تا اگر آفتابش خواندی از که بیدینه انتقالش مناسب نبودی و ترقی از سجد اقصی بمقام قیام
توسیدن و ادنی محقق نگشتی از اینجا است بعضی از حکما بدان رفته اند که چون دمی در چراغ دمند تا آن نور از آن
منفک گردد و بعض گویند که آن آتش باز بکوه ناری متصل میشود که از آنجا نزول کرده بود و در کج وجود محمدی
صلی الله علیه و آله وسلم در چراغ خواند تا چون بهم محترم آن روح القدس لغت فی روحی مشرف گردد و نور
حقیقی الله نور السموات و الارض مثل نوره مشکوایه میسر مصباح از قندیل قلبی متصاعده گشته بمعدن اصلی
و مطلع حقیقی خود وصل گردد که منته بدر و الیه بعد و نظم ای ششم و چراغ آخر نظری بر ماه و حی ششم و چراغ جان
آخر گذری بر ماه راه دل مادی بر بسته بخار غم و از باغچه رحمت بکشداری و اگر ششم چه چون مطلع مشکو
تا که بگذرد و جوینیم گل و وقت سحری بر ماه جلوه ای مراد ما بر ذوق بی آید و بعد از آن عمل خود اندک شکری را
خوش گوشت حسن با تو اندر شب تعالی به کای ششم و چراغ دل آخر نظری بر ماه سوال حکمت چه بود که سراج را
مقیم بنیر گردانید و جواب بعضی گویند که سراج بر دو گونه است فایز و میرا فایز مشوش خاطر است و نیز منور ضمیر
پس آفتاب بنیر فرمود تا دلالت کند برین که نور دل های عاشقان بوجود او مرفه و صد و شش اقصان بنیر حضور او
ناشرع میگردد و بعضی بر آنند که هیچ چراغی نیست و نیست اینجا تقبیل بنیر که یعنی این چراغ نیست که او را هیچ رده
نیست و گوئی گویند که چراغها دنیا بیاد می تصور گردند و لوزن نسبی فرود میرند این چراغ وجود محمدی
صلی الله علیه و آله وسلم هیچ با تصور نگردد و هیچ ماعده مغلوب نشود و برید و ان لطیف و انوار الله با حق است
و اندک نور و گوهر الکافرون و طائفه در تقبیل بنیر چنین گفته اند که چراغهای عالم شب روشن شوند و بر
و چراغ وجود محمدی صلی الله علیه و آله وسلم چراغ منیر است که هم در شب دنیا نور میدهد و هم در روز عجبی این

خود علی اند علیه و آله و سلم بنی خلافت کرد که و انجم از او هر یکی را اصل برادران خود را باغوی و باغوی جابان گیر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را محزون خوانند باز بنسبتن آن جابان را باطل گردانید که آن را لقمه و باسطه و آنرا انت بنسبتن یک بنون و دیگری شاعر و کاس گفت جواب داد که زاهد و قبول شاعر و قبول کاس و دیگری او را سا گرفت جواب داد که آن نه الا سحر و یثرو آن پلید و بدین مغیر بود که بنی تنالی او را بدنه ندمت نکوش کرد و الا نطق کل حلال و امین بهما ز شاعریم مناع لاجز مستقیم مثل بعد از آن زیم و دیگری او را مقطوع النسل خوانند و او را تبر خوانند و آن عاص بن وایل بنی بود و حق تنالی دل اری حبیب خود داده سوره لکثر فرستاده دشمن او را تبر خوانند و آنرا عطین ک لکثر فصل از یکیش آنخرفه آن شائک هوالاتیه و نظیرین در قرآن بسیار است بنسبتن تعظیم عطا کرد و فرمود یعنی بعد از آنرا بعد و عطا داد و حضرت حبیب ما اصلی اند علیه و آله و سلم پیش از سوال نوال زرا فی فرمود و بچای بود که در وقت قسمت سخن میماند بنیم کرده هزار عالم و هر چه در عالم خلق و امر از غرشیات و فرشیات و ملکیات و ملکوتیات خوشتر و بهتر بود بعد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که است فرمود و تفصیل این اجمال آنکه حق تعالی از جهات جهت کعب را برگزید و فدای و لغت بنی لغت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم گردانید و قول جبرک شطر السجود ارام و از صفات لغت خود را برگزید و محمد داد صلی الله علیه و آله و سلم الان محمد صلی من لاجبھی و جهاد را برگزید و محمد داد و جاهد الکعبه و المنا فقیر و اعظم علیهم و از صفات قصه قبول و حرم وصول را برگزید و محمد داد صلی الله علیه و آله و سلم عسایان بیتک یک مقام محمود و از اناسای نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم را برگزید و محمد صلی الله علیه و آله و سلم داد و ما محمد الله رسول و از جامه جامه مشق و محبت را برگزید و محمد داد صلی الله علیه و آله و سلم و بچون و از زوایا در محبت را برگزید و محمد داد صلی الله علیه و آله و سلم یا ایها الذین امنوا فی النبی المصلوۃ من یوم الحبۃ فاسعوا الی ذکر الله و از شهرهای شب قدر را برگزید و محمد داد صلی الله علیه و آله و سلم لیله القدر غیر من الله شهر و از ایام ماه رمضان را برگزید و محمد داد صلی الله علیه و آله و سلم شهر رمضان الذی انزل فی القرآن و از شهر که را برگزید و محمد داد صلی الله علیه و آله و سلم شهر ام القری ازین قول او از پیران امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه را برگزید و محمد داد صلی الله علیه و آله و سلم و الذی جابر با صدق و صدق به و از کسول امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه را برگزید و محمد داد صلی الله علیه و آله و سلم یا ایها الذین حبک الله و من اتیک من المؤمنین و از غلبه امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه را برگزید و محمد داد صلی الله علیه و آله و سلم من یوقا من انما لیس ساجد و قاتل از اسبیا و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را برگزید و محمد داد صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه بضعة منی و از ذریه

حسن و حسین را برگزید و محمد را وصی الله علیه آله و سلم سید اشباح الالهیه المستخرجین از آیات نبیات قرآن
برگزید و محمد را وصی الله علیه آله و سلم کتاب از نوا و ایک مبارک و از ملازم ادیان و دین خلیل را برگزید و محمد را
وصی الله علیه آله و سلم ملازم ابیکم را برگزید و از کوه صفا و از راه برگزید و محمد را وصی الله علیه آله و سلم ان الصفا
والحر و من شعائر الله و از مکانها مساجد را برگزید و محمد را وصی الله علیه آله و سلم و ان المساجد لله فلا
تدعی علیها احد و از عالم ایمان و تقوی را برگزید و محمد را وصی الله علیه آله و سلم و ان السقوی ذلک خیر
و از جهان عرفان توحید را برگزید و محمد را وصی الله علیه آله و سلم و ان السکة الواحدة و از گستاخها پشت را
برگزید و محمد را وصی الله علیه آله و سلم و ان السقین و از باغستانها فردوس را برگزید و محمد را وصی الله علیه
و ان السکة کانت لهم جنات الفردوس نزلا و از علویات عرش را برگزید و محمد را وصی الله علیه آله و سلم و ان السکة کان قاضی
فوسین او ادنی و از سفلیات حرم را برگزید و محمد را وصی الله علیه آله و سلم و ان السکة کان قاضی فوسین او ادنی
و از انسان نه زن را برگزید و محمد را وصی الله علیه آله و سلم و ان السکة کان قاضی فوسین او ادنی
را برگزید و محمد را وصی الله علیه آله و سلم و ان السکة کان قاضی فوسین او ادنی
التعقیق و از دنیا و ابا عیسی را برگزید و محمد را وصی الله علیه آله و سلم و ان السکة کان قاضی فوسین او ادنی
صالح را برگزید و محمد را وصی الله علیه آله و سلم و ان السکة کان قاضی فوسین او ادنی
و به محمد را وصی الله علیه آله و سلم و ان السکة کان قاضی فوسین او ادنی
محمد را وصی الله علیه آله و سلم و ان السکة کان قاضی فوسین او ادنی
علیه آله و سلم و ان السکة کان قاضی فوسین او ادنی
و ادب کتب خیر و از جنات الفردوس نزلا و از باغستانها فردوس را برگزید و محمد را وصی الله علیه
رسول اعظم ای از غبار کویت خاک و وجود آدم و خاشاک بگذارت پندره هزار عالم و هرگز نیست آفرینش از آستانها
ای آستان جاست بر تریز عرش اعظم و هرگز غبار سیلی بر دامن تو نیست و سلطانی و دو عالم زان شدت و اسلام و خاک
و وجود آدم روزی که می سرشتند و از نو بیکر عشقت کرد اقتباس ششم اگر آمدی بجهت از انبیا موفور بودی از انبیا
یکین حکمان مقدم هشتم از عطا یای مخصوص حضرت نبوی صلی الله علیه آله و سلم که بآن سائر انبیا علیه السلام مبتدا
بود و تعین خط و ادب بود و آن چنان بود که زلاله جمیع انبیا را علیه السلام بزرگ شمرده در قرآن یاد کرده و بعد از آن
صفت برایشان نهاده از ایشان و گذرانید چنانچه در باره آدم علیه السلام و عیسی آدم بر بقوی بعد از آن که

قبول توبه اش فرمود ثم اقبله رب قتاب علیه وهدی ودر باره موسی علیه السلام گفت فلو کنه من موسی ففقهی علیه بعد
 الزان ذکر مغفرتش فرمود ففعل له بهو الغفور الرحیم ودر باره یونس گفت وذا النون اذ ذهب مغنا صبا بعد از آن که
 غدر خوابی او بنین فرمود فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین وقبول توبه ابقا
 وعاى وی بر آن متغیر کرد انید فاستجابه وخبینه من الغم ودر باره داود گفت علیه السلام وطن داود واهله
 فاستغفر به بعد از آن فرمود فغفر له ذلک سلیمان را گفت علیه السلام ولقد قتنا سلیمان والقینا علی کرسیه
 جسدنا ثم اناب تا آنجا که فرمود ان لعننا لرفی و من تاب وباقی ابدا یارب ین قیاس کن چون توبت بخوابی ما
 ربیب علی الله علیه آله وسلم در باره او اول ذکر غفور فرمود و بعد از آن ذکر زات عفا الله عنک لم اذنت لهم باز ذکر اثر
 ناکوه ما تقدم و ما تأخر اجمعا ذکر تحت مغفرت داخل گردانید که یغفر لک الله وناقص من ذنبک و ما تأخر اجمعا و چون
 ابتدا از تحفرت صلی الله علیه آله وسلم از سائر انبیا علیه السلام آنکه مراتب نبوت پنج چیز است اول صفوت و آن که آدم
 بود علیه السلام ان الله اصطفی آدم دوم خلقت و آن ابراهیم را بود علیه السلام و اتخذه الله ابراهیم خلیلا لک سوم قربت
 و آن موسی را بود علیه السلام و قربناه بخینا چهارم اظهار حرمت و آن عیسی را بود علیه السلام و اذ کفنتی علیک
 و علی والدک پنج محبت و آن حضرت رسالت را بود صلی الله علیه آله وسلم قل ان کلکم حقون الله فاستمعونی یکم
 چنانچه ابن عباس نقلی الله عنهما روایت کند که جماعتی از صحابه بر رضوان الله تعالی علیه اجمعی شسته بودند و با هم
 میگفتند که آدم را حق تعالی مرتباصطفی از زانی داشت و ابراهیم را بخلعت فرگرفت و موسی را بجای گفت و عیسی را
 کلمه روح خود ساخت پیغمبر صلی الله علیه آله وسلم از خانه بیرون آمد و فرمود کلام شما شنیدم بدستی که آدم حق تعالی است
 است و نوح بنی الله است و ابراهیم خلیل الله است و موسی کلیم الله و عیسی روح الله است چنانکه گفته اند با این
 که من حبیب الله و لا فخر بعد از آن فرمود که صفوت آدم مخرج بعیث گشت و صهی آدم ره نفوسی خلقت ابراهیم
 فتلو طحا حبت آدم و الله صلی الله علیه آله وسلم ان یغفر لی خطیئتی قربت موسی مشیوب بعذرت آدم رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی
 انت عیسی متحررون بعدید و نوح قیامت آمد انت خلقت للناس اخذونی و اخی العین من دون الله محبت
 محمد صلی الله علیه آله وسلم مشحون بشفاعت ائمه است ای یحیی ان یتجک ربک مقام محمود و هم انحصار فی
 تنبیه محمد صلی الله علیه آله وسلم آن بود که ترکیب وجود سائر انبیا از آب و گل بود و ترکیب وجود محمد صلی
 صلی الله علیه آله وسلم از جان و دل بود تا در زهره الریاض دیده ام که چون حق تعالی قصد وجود محمدی را صلی الله
 علیه آله وسلم شیخ القوادع و محمد الحافظ میگذاشتند بر سر مبارکش که سر برده سلطان عمل است از برکت تشبیه

فرمود و چشم گشایش کرد و در زنده نوگردار این قصر وجود است از حیاء آفرید و گوشش را دو بالکانه این گوشش گشایش یافت
 است از بعد ساختن زبان گوهر نشان او را ذکر بدید و در لب جان بخش او را از تسبیح تحقیق فرمود و در کعبه
 با نور ضیای او را از رضا ترتیب داد و سینه بیکدیگر او را از اخلاص مهیا ساخت دل مقبل او را از حرمت و قیام او با
 داد او را از شفقت و هر دو کف بجز ساسی او را از سخاوت و شعرات سبیل صفات او را از نباتت و آیه بان با
 برسان او را از شهادت مرتب و فرین گردانید و بعد از آنکه این گلدسته گلستان حسن و لطافت و ملاحظت ازین
 سر و سرشته بستان خود و سماجت را آراسته و پیراسته بجام کون و فساد فرستاد فرمود که این نعمت غنی نعمات
 کبری بدارید و بدید و عطیه مرا بشکر لاری استقبالی نماید که ما قدر قیمت و شکر این نعمت مکنیم حضرت حق سبحانه تعالی
 خود بتقدیم رسانید نظم ای گفته لطف حق بخودی خودت نشاء ما از کجا و بدی و شای تو از کجا ما خود کیم تا شانی تو
 و من تویم و در عرض امر کولاک و الضحی لطف خدا جمله کالات خلق را و یکجای کرد و داد بدو نام مصطفی را از او
 مطلقه و شمار تو بیدگی و سلطان هر دو کون و سر پرده ات عباد هر چند اندیای همه پیش را تو آمدند همچون
 پس و ان همه تو کرد و ندافتند از تشریف سایه تو زمین گرد یافتی و چشم آفتاب شدی خاک تو تیا تخصیصه
 را بعد از شرف تخصیص نام بزرگوار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و لطائف شرفیه در فضائل اسم محمد صلی الله علیه و آله
 و سلم بعد ازین مرقوم قلم بیان انشاء الله خواهد شد نا انجای پنج لطیفه کتفا افتاد لطیفه اول امام جعفر صادق
 رضی الله عنه و تفسیر اسم محمدی صلی الله علیه و آله و سلم میفرمایند که المیم معناه امین و الحار معناه حبیب محبوب
 و المیم الثانی معناه مبارک میمون الدال معناه دین مخزون و بمعنی ارباب اشارت گفته اند که اسم اول کنایت
 است از منت و حلا اشارت است از محبت و میمون ثانی عبارت است از مغفرت و دال اشارت است با دوام نگاهداری
 و دین اسلام قال الله تعالی قول ای محمد بحرف اول از نام بزرگوار تو منت نهادم بر تو و اوست تو با زادی اگر تشرف
 و در حرف دوم القای محبت نمودم در دل تو و اوست تو تا برین غیر من نگریند بحرف سوم با تو و اوست تو
 پیش بروم و بحرف چهارم ضامن شدم چنانچه دین ترا بر دوام نگاهبانم دین است ترا بقیام قیامت از زوال
 نگاهدارم لطیفه دوم در ریاض الدکرین میگوید که چون روح در بدن آدم علیه السلام درآمد بر ساق و بر شکر
 لا اله الا الله محمد رسول الله مکتوب دید پرسید که خداوند احمد کیست که نام او با نام تو ثبت است فرمود که آدم
 فرزندان تو میم اول نام کنایت است از ملک من و حار عالم من و میمون ثانی از محمد من دال از
 دین اسلام سوگند بای میگویم ملک و عالم و محمد خود و دین اسلام که هیچکس بر وی او نکند و در روی او نشیند

کار و در پشت در گرم بهر عمل تو گواه میباش لطیفه تالشته نام شریف محمد چهار خست چنانچه اند چهار خست است
 و صلاح عالم که عبارت از آسمان و زمین مابین آنست چهار فصل است بهار و تابستان و تیره ماه و زمستان صلاح عالم
 صغیر که عبارت از نفس آدمی است چهار طبع است حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و کذا لک صلاح دین و دفرافض
 است و سنن و متابعت فرائض چهار خست اسم الله است باز بسته و رعایت سنت چهار خست اسم محمد صلی الله علیه و آله است
 و علی بن ابی طالب و اینها لام الشریف لطیفه رابعه حق تعالی نام برگوار حضرت راضی الله علیه آله است از نام خود
 اشتقاق فرمود زیرا که یک نام او حمید است و دیگری محمود و محمد ازین دو نام مشتق میشود و ازینین بود که ابوالفضل
 در قصیده خود که در مدح آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بویابنعمی مخصوص نموده و شوق زمین اسمیر بحد
 قد و العرش محمود و هذا محمد لطیفه خامسه بن عباس رضی الله عنهما روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 و سلم که فرمود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله خدا متعالی سلام میرساند و میفرماید که سوگند بخیرت جلالت
 من که عذاب نکم هیچکس از امت تو که هم نام تو باشد یا تش و فرخ و الحمد لله رب العالمین حصیصه خامسه
 تخصیص است او بود و تفخیر ایشان بر سایر ائمه است او را بدو حصیصه مخصوص گردانید اول خیریت است که در تمام
 ائمه فرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و جماع این امت را محبت قاطع گردانید و نهی
 بواقی ائم را مسلم نمود سوم آنکه از فضائل و کمالات او را در قیامت گواه ائمه سابقه گردانید و کذا لک جعالت کم امت و سطلانک و انوار
 الفضلانیه چهارم آنکه امت او را در قیامت همه بشیر گردانید تا فرمود انکم الانبیاء رب العالمین القیسمه ششم آنکه بیا
 و کمال این شریف از امت او ساخت چنانچه فرمود انی لارحمان لکون ثلثا اهل الجنة یعنی هم امت او را بجهنم
 عام گردانید ششم آنکه امت او را بنام غرق نکنند آنکه دشمنی غیر این امت بر ایشان مسلط نکند و بهم آنکه اصرار
 و تکالیف ائمه سابقه را از ایشان وضع فرمود کما قال الله تعالی و یضع عنهم اصرهم حصیصه سادسه عشر آنکه
 سید مرتضی است آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خواهد بود این حصیصه در هفت امر بظهور پیوسته تشریف اول
 آنکه بیا سید مرتضی که بدار آنحضرت باشد چنانچه فرمود ان اول من یشق علیه الارض شریف دوم آنکه بیا
 شفا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مخصوص خواهد بود و علمای گویند که آنحضرت راضی الله علیه و آله و سلم
 هفت گونه است خواهد بود یکی شفاعت غنمی در میان اهل موقف چنانچه فرموده در حدیثی که بورد و سید
 الشاکان در حدیثی که از امام جعفر صادق روایت میشود ندان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیستی گردند و آنحضرت بیستی

قیام نمایند و شفا بخش قبول افتد چنانچه در احادیث صحیح وارد گشته دوم آنکه شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بسیار
 بسیار کس بحیاب و عذاب بهشت روند و بدولت رضا و بقای الهی جل علا مشرف گردند سوم آنکه جماعتی که در شربت
 دخول فرخ شده باشند و به شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نجات یابند چهارم طائفة که در فرخ بواسطه معاصی
 درآورده بشفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آورده بهشت عنبر سرشت درآیند پنجم گروهی که در شربت فضل الهی
 جل علا درآمده باشند بواسطه شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم درجات ایشان بلند گردد و شانزدهم شفاعت آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم درباره بعضی از کفار از برای تخفیف عذاب او قبول فرماید چنانچه در شان ابو طالب خوابیده بود
 هفتم شفاعت او از برای مقبولان مدینه چنانچه فرمود من استطاع ان يموت بالمدينة فليت بها فاني اشفع بان
 يموت بها سوم از شترغانی که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مخصوص باشد آنست که لو الحمد در دست آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم باشد چنانچه فرمود لو الحمد لومئذ یبیدی ولا تخف و بروایتی دیگر فرمود که انما سید ولد آدم لومئذ
 ولا تخف سیدی لو الحمد ولا تخف و من بنی یومئذ آدم من هواه الا و بهتخت لوائی و بهلبنیا بر سر علیهم السلام در ظل العرش
 دولت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد آنست که آن لو از هزار ساله راه ارتفاع باشد و بعضی از افضله و بعضی
 و سنان و از این جهت احمد و او را و از مر و خضر و مر او را سه زاویه باشد از نویری که در مشرق و دیگری در مغرب و از
 در که و بروی سه سطح مکتوب باشد اول بسم الله الرحمن الرحیم دوم الحمد لله رب العالمین سوم نوشته بودند لا اله الا
 الله محمد رسول الله چون روز قیامت این لو از در فضایی عرصات حاضر گردانند منادی ندا کند که من الی الله
 العزلی القرشی المکی الحرمی التهامی محمد بن عبد الله خاتم النبیین سید المرسلین امام المتقین رسول با العالمین
 صلی الله علیه و آله و سلم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیش آید و این لو ای مبارک بدست میمون گیر و بعد از آن
 تمام انبیاء از آدم تا عیسی علیه السلام با سایر صدیقان و شهیدان و صالحان و کافران و عرغان در حوالی
 آن لو مجتمع گردند آنگاه از برای هر یکی ازین فرقه یراق و حله و تاج حاضر آید و از برای حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله و سلم تاجی از نور بیارند و بر فرق هایلون آن سلطان انفرج جان نهند و لباسی از حریر خضر اوردند
 بسیار کیش به پیشانند و بهفتاد هزار علم و بهفتاد هزار لو پیش پیش آنحضرت برند و درین لو ای حمد را بدست شاه
 مردان و شیرزیدان مرتضی علی داد و این افواج باین اعلام والویه و سایه لو الحمد در آیند و هر که در وقت
 متابعت سنت محمد صلی الله علیه و آله و سلم سلوک کرده همراه همه سالم و غانم بجانب عیان نزول نمایند
 اللهم رزقنا بفضلک متابعی هذا السید الاولین و الثانیین علی الصلوة و السلام الی یوم الدین در وجه شمس

این لولوا الحمد و بعضی آنرا میسر مثل آنفا میسر العلوم و بعضی آیات آن کتاب را تذکره خیرین بنظر رسیده که چون آدم
 علیه السلام در وقت درآوردن روح در بدن بعطسه بادرت نمود چنانچه در محل خود مضملاً مبین خواهد شد انشاء الله
 الغیر و در جواب احمد مقدس و رحیم التدریک بک سبقت رحمتی غرضی لطیفه بشنودان حین گویند که نور محمدی صلی
 الله علیه و آله و سلم در حین مبین صلی الله علیه و آله و سلم متحرک بود و آرام نیک گرفت و در وقت عطسه از وی آوازی آمد
 چنانچه مراد یکدیگر و آید بسایه آدم گفت الهی این آواز چیست که می آید خطاب آمد که این نور فرزند است محمد
 آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم آدم علیه السلام را تمنای مشاهده نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در دل سنو
 گشت آن نور را بر درازیشانی او لبزنگشت مسجودش انتقال اذند و بنظرش بکوه درآوردند آدم علیه السلام
 چون در آینه اطهار نور سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم بدید فی الحال انگشت مسجود بر آورده بشهادتین مبارک
 نمود و این سنت در میان اولاد تا به قیامت بگذشت و نفوس مهر و محبتش بر جعفر دل و جان بر قوم صدق ایتقان
 بنگاشت و از برکت انتقال نور همین آدم علیه السلام برکت و سعادت قرین مبین او آمد و اولادی که در جای
 مبین او ممکن بودند سعادت مند و بالقاب اصحاب مبین ارجند گشتند و آنچه در شمال آدم بودند ازین اسعاد و ارفا
 محروم ماندند آنقصه چون آدم علیه السلام جمال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در آینه طفر انگشت مسجود بدید خطاب آمد که
 آدم علیه السلام هرگز از فرزند می آید به یار و از زانی داد و اکنون هدیه باین فرزندان ارجند چه خواهد بود
 گفت خداوند از لطافت و عواطف که از خزانة کرم من ارزانی فرموده همین کلام محمدی نیست که بر زبان من اجرا
 فرموده و اجر از ثواب آن نموده و ثواب آن محمد و را باین فرزندان ارجند از زانی دهم حق تعالی از ثواب آن حمد
 این لولوا یا فریده آنرا لولوا محمد نام نهاد و آنرا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اختصاص فرمود و نقلست که برین
 لولوا جلایا باشد و در هر یک از ان جلاصل قیمة از نور و در هر قیمة حوری نشسته با جمالانی روست هر حور برانی و او
 و در ان براتما قیسمین از وایع ایشان نموده و حوریان در غرفات جنات منتظر از وایع و طالبان جنتان خود
 تا هر کدام از حوریان که قرین خود در میان خلایق عوصات می بینند دست دراز کرده تا خود را بر تخت ناز یا خود
 قرین اکرام و اغراض میگردانند به آن ملائکه را فرمان می شود که آن علم را بر و دارند ملائکه را حال آن عاجز آید حق تعالی
 فرماید که این اسرار شریف حضرت مامنی علی بن ابی طالب کرم الله وجهه است امیر المؤمنین خضرا حاضر از نزد آن
 لولوا چون گذشت بروست آن شاه ولایت از بل صراط مگردانند و روایتی هست که حق تعالی بادی از ناز
 جنت نفرستد تا امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بالوایع داشته باشد جنت فرود آرند و گویند که آن روز آن عالم

بر سر شاه مردان بر مثال تاجی باشد و اولیا مردان علم بر مثال جواهر و اهر دران تاج و الله اعلم بحقیقه الحال و این است
که روز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود که سلیمان علیه السلام از دختر خود چهار سیار ترتیب کرده بود و از برای او
تاجی ساخته و به قصد گویهر نشین در وی نشانده امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه چون این سخن شنیده بود و زوفا طاهره مد ظله العالی
عنها و آن سخن را نقل فرموده فاطمه رضی الله عنها در خاطر کرد که شاید که علی را در خاطر داشته باشد که یک سیار سیلیمان بود
و دیگری حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دختر آن خیر پسر پسر این چنین خبر این سیار را ندانید و آن را با داریا
تاجی و این را مادر آن حضرت فاطمه و این تاجی چنین اندیشه را در دل پوشیده میداشت تا آن وقت که قصاص اجل رسید و حضرت
حیات مدار بقا کشید شبی علی رضی الله عنه مرغا تو ان قیامت را بخواب دید که در صدرش بر تخت ناز با کمال عزت نشسته
و جوانان جنت در حوالی او صف کشیده و دخترهای دید در غایت حسن جمال از یزید و علی بسیار و طبق نشان در دست
گرفته یکی بگریه و دیگری بر پیا قوت در نظر فاطمه رضی الله عنها ایستاده منتظر فاطمه بود که در وی نظر کند علی پرسید که
کیست فاطمه گفت این دختر سلیمان است علیه السلام که حق تعالی او را بخدمت من نشین فرموده آن روز که اندیشه
او بخاطر من آمده بود حق تعالی خیر آن نقصان باین گرامت فرمود و چون روز قیامت شود و لوا را بر سر
پشاه مردان سپرده چون تاج بر سر او بدارند سر او نماند که ای علی این تاج بهتر است یا تاج داماد سلیمان که ذکر
آن در مجلس فاطمه بر سیل استعجاب میکردی و بثبوت پیوسته که تا آن لوا در محرابی عوصات تمام باشند طرح فرسخ
و غراب تخفیف باشد بعد از آنکه آن لوا در محرابی عوصات بعرصه جنات ببرد عذاب برد و در خیابان مصعب گردد و
و اطباق جنم را منطبق سازند آن زنان خلایق و روز قیامت آن لوا را نشانند و بستانش و اقدام نمایند بعضی بپوش
تسبیح و بلوار کعبه یا بمنی حمل کرده اند و الله اعلم تشریف چهارم آنکه اول کسی در بهشت بگوید در بهشت در آید و حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم باشد چنانچه فرموده نا اول من یخرج باب الجنه یقول یا علی بن ابی طالب که چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
در بهشت بگوید خازن پرسید که کیست فرمایند که منم محمد خازن گوید که فرمان الهی بر من علا چنان وارد شده که در بهشت
از بیکای یکس نکشایم پیش از تو در آیم از برای حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در بهشت بکشاید یکس سر جانش در
آرد و امت او نیز پیش از من در بهشت نزول کند آنکه در حدیث علی کل حال تشریف بخم و منم و دست چنانچه سرور
انا اعطیناک لکن تشریح آن فرموده است و ذکر آن در باب معراج مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی تشریف ششم
مقام محمد دست چنانچه فرموده علی بن ابی طالب که یک مقام محمود داد و منفران را در مقام محمد دست و منی تشریف
که آن مقام شفاعت است که در هنگام شفاعت قدرت و منزلت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نشانده است و این است

وقولی آنست که اگر چه لاجراً رضی الله عنه نقول است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند که روز قیامت من
وامت من تبتلی بایم وحق تعالی مرا آنجا حمله در پوستاند و مرا اجازت و مجوزی بکن پس از اینها را مجال سخن کردن باشد
تا آنجا را داده او باشد گویم و مقام محمود عبارت از آنست و قولی آنست که اول کسیکه حق تعالی او را آنجا اندازد من بایم چون
بجناب قدس در آنجا هر یک از این ابریمین الرحمن بنمید گویم خداوند این جبرئیل را خبر که تو اول این فرستاده حق تعالی گویید
گفته است بعد از آن فرماید که بعد از آن مرا شفاعت کن ای محمد و من شفاعت مبادرت جویم و مقام محمود آنست قوی
ست دیگر این عمر رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم این آیت بر خواند و فرمودند بکن فیقع عن مع
علی العرش و بروایتی مجلسی مع علی السریة و قولی آنست که مراد از این مقام دنی فندی مکان قاپ قوسین و او
ست و بر طبق مقام محمود خاصه حضرت مقدس نبوی ست صلی الله علیه و آله وسلم که از آن شیخ رشید الدین شیخ تفسیر
السیاسة کشف الاسرار از این مقام عطار و وسیله است و وسیله عبارت از درجه السیة و درجه اعلی درجه شست ابو
هریره رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که سلوا الله فی الوسیة از حق تعالی بیکام
وسیلة طلب کنید گفتند وسیله چیست فرمود که اعلی درجه در شست که بآن درجه برسد لایک مرد و امید میدارم که آن
یک مرد من باشم و اینجا ذکر این بحسب حسن ادب است و الا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم متغیر است بآن مقام این
مقام خالص آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مرقوم رقم ملک بیان گشت و بعضی در مقام کتاب مثل فی خلاص حسن
صورت و غیر آن در باب معجزات همین خواهد شد انشاء الله العزیز و بابت التوفیق مقاله ثانیه در ذکر فضائل
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و درین مقاله لطائف و اشارت و معارف و عبارات اندر لایح یافته است
متاملان آنکه این دقیقه را نامرعی نگذارند و کما ینفی عنان تعقل شبه سواران میدان تامل سپارند و درین مقام
و وظیفه است فکر و سیر و یکی بر سواق اهل عبارت و دیگری بر طبق ارباب اشارت و وظیفه اول در ذکر تفصیل
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پس از تفصیل بر ارباب مالک رسالت و اعیان معارف جلالت علیه السلام صلوة
و السلام اما تفصیل حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بر آدم صلی علیه السلام و این تفصیل بیست و هجده
میکرد و در تبار اول آنکه آدم علیه السلام را از آب گل آفریدند و آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم از جان و دل
ترکیب دادند و برین سخن و دلیل مرقوم میگردد و اول آنکه آدم را علیه السلام سایه بود و خود او را صلی الله
علیه و آله وسلم سایه نبود چنانچه در بیان معجزات همین خواهد شد انشاء الله و این خصیصه از علامات جان و دل
آنحضرت است آب و گل در پیش دوم آنکه در شرب نامزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مرتبه اشتغال می نمود که از انفا

سراج مستغنی بود تا در شب تاریک چنان میدید که در روز روشن لیل سوم آنکه عروج آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 به سوات بقوت جان و دل بود نه بشوکت آب و گل لیل چهارم آنکه قدام و خلف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 در روت تفاوت نداشت و این نیز از علامات جان و دل است نه آب و گل لیل پنجم آنکه در خواب و بیداری در آب
 آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تفاوت نمیکرد تمام عیناه و لاینام قلبه و جبهه و دم آنکه غیبت حضرت آدم علیه السلام اگر چه
 بید قدرت خود پیش از ارسال ترتیب نمود که حضرت طهرت آدم بیداری تعیین صبا تا آنکه نور خواجه مارا صلی الله علیه
 و آله وسلم سید و پنجاه هزار سال پیش از خلقت آدم از نور احدیت خود آفرید که انامن الله و المومنون فی
 وجه سوم آنکه گل آدم از آب جنت سرشتند و قالب محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم از آب حیرت ترتیب دادند و ما را سقا
 الاله حیرت للعالمین و وجه چهارم آنکه در باره آدم علیه السلام فرمود و نضحت فیه من روحی و در حق حبیب خود فرمود که
 و کن ذلک اوجینا الیک روحا من امرنا و روح آدم بدن ترتیب می یابد و روح محمد صلی الله علیه و آله وسلم روح
 در نشو و نما درمی آید و پنجم آنکه آدم را تعلیم اسماء بود و علم آدم الاسماء و خواجه عالم را تعلیم حقائق و تفهیم حقایق
 کلام ملک علام بود جل و علا الرحمن علم اقران و ششم آنکه آدم را علیه السلام قیام فرشتگان گردانید اسجد و
 لا دم خواجه مارا صلی الله علیه و آله وسلم مقتدای همه فرشتگان و عالم غیبیان گردانید و همه را حکم بتأبیت او فرمود
 سبحان الذی امری لبیده لیللا و یفیهتم آنکه آدم را علیه السلام روز اول یک سجده بود و خواجه مارا صلی الله علیه
 و آله وسلم در روز آخر مقام محمود و حوض مورد محض مشهود و تقای میبود و جل که خواهد بود و وجه ششم تحت عالی خبت
 آدم را علیه السلام بر اعناق ملائکه نهادند و همه را در تحت تخت دی در آوردند و روز قیامت خواجه مارا صلی الله
 علیه و آله وسلم علمی باشد که همه اولیا و انبیا و مقربان جناب ملک تعالی در سایه آن لوا باشند که آدم و من دونه
 تحت لوائی و وجه هفتم آنکه آدم را علیه السلام بر آسمانها گذردادند و آخر بهشت بردند و خواجه مارا صلی الله علیه
 و آله وسلم در آسمانها در بهشت با جادادند و آخر به مقام قدس بردند که دنی فقیه کی نکان قاب قوسین او است
 و وجه هشتم آنکه دیو آدم را علیه السلام بدآموزی کرد تا ویرانه دولت افکند و قوسوس ایما الشیطان خواجه مارا
 صلی الله علیه و آله وسلم نصرت کرامت فرمود تا دیو را بایمان در آورد اسلام الشیطان بیداری وجه نهم آنکه آنکه
 علیه السلام قبل از دولت شد و آوازه عصیان او در عالم انداخته و عصی آدم را رفیع خواجه مارا صلی الله
 علیه و آله وسلم گناه ناکرده آوازه مغفرت او را خطا رو کفایت عالم منتسب گردانید و غفرانک الله ما تقدم من
 ذنبک و وجه دهم آنکه آدم را علیه السلام اول عتاب پیش آمد و نمود و عقوبت و تنبی آدم را به مغفرتی که پیش از

ربه کتاب علیه وهدی نوحه مارا صلی الله علیه و آله وسلم غنیمتیش آمد عتاب پس عفا الله عنک لم اذنت لکم وجه
 سیزدهم آنکه آدم را علیه السلام بیک دولت از بهشت بیرون آوردند و امتنان گناهکاران این صاحب دولت را با
 هزار صغائر و کبائر و بهشت در آرند قل یا عباد الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقطعون حمت الله وجه چهاردهم آنکه
 آدم را بیک زلت برهنه ساختند نیز غنما لیا سمالیه بها سوا تمها و چاکران گناهکاران این سید را برادر صلی الله علیه
 و آله وسلم با چندین گناه برده می پوشند و رسوائی کنند یا اصابعکم من مصیبتکم فما کسبت ایدیکم و فی غفوا عن کثیرا و قو
 باز دهم آنکه آدم را علیه السلام دو بخت سال بیک زلت بگرداند تا قویه او را قبول کردند و چون نوبت باین
 حضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسید گناه دو بخت سال امتنان او را بیکدم ندیدم از زید ندکه اندم قویه وجه شانزدهم
 آنکه آدم را علیه السلام بیک زلت بجرم کفر مستادند تا اینجا قویه او قبول کرد و دو بخت نوحه مارا صلی الله علیه و آله وسلم
 گناهکاران امت او را حاجت بآن نیست که از خانه بیرون آید تنی قامت اسارت اقول غفرت وجه هفتم آنکه
 آدم را علیه السلام پدر قوال بشیر گردانید و در عیشاقی همه را از متن متانت او بیرون آورد و اذ اقدر بکس من
 بنی آدم من ملوکهم و بنعم نوحه مارا صلی الله علیه و آله وسلم پدر را و اح گردانیدند و همه را بآب فلاح را از نود او
 بیرون گرفتند از آن امتداد و اکنون منی وجه نهم آنکه در زمان آدم علیه السلام قالب بروح غالب اند جهنم
 را بطغیل او از عالم پاک بعالم خاک کشیدند و همه را بطغیلها جمعاً و در دو نوحه مارا صلی الله علیه و آله وسلم جان
 مستولی شد و قالب را از ولایت خاک بعالم پاک بردنی فتمنی فکان قاب قوسین او ادنی و وجه دهم
 آنکه در وقت آدم فرشته نورانی دیو ظلمانی شد آنکه در کان من لکما فرین در زمان سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم
 دیو ظلمانی فرشته نورانی گشت آنکه شیطان علی یدری و بهستم مرا آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بر آدم علیه السلام
 آنکه آتش حکمت در دگیان خلقت برافروختند و یک جهان در جوش آمد جلای کونین را چاشنی گرفتند او غم غم
 السلام صاف زمین آمد بلبلین روی آسمان آمد صاف زمین بذر و آسمان برآمد بکن انت و زو جاک
 آنچه روی آسمان بیک زمین نشست آنچه صاف خاک بچشم ما آدم که صاف و سر جوش کونین بود دیگر بار در
 قنایه شایش بگردانند و یکسان استانش بالودند بری که جلی ذاتی وی بود شست قنایه صاف و سر جوش کونین
 صاف که روح چلا بود بر سر آن جان الذی اسرعه لیل و ازین زیادت نیز تحقیقات در تفصیل آن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 علیه و آله وسلم در در طیفه طیفه دوم است آنجا مرقوم قلم بیان خواهد گشت انشاء الله العزیز تا تفصیل آن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 علیه و آله وسلم برادر علی علیه السلام و از وجوه و آن پنج وجه بین میگرد و وجه اول آنکه درین را علیه السلام بر آسمان

چهارم آوردند و همانجا بگذشتند و رسول را صلی الله علیه و آله و سلم با سیاهان بردند و گداشتند و بگریه و زاری افتادند و بجهت تمام قاصد
توسل نمودند و ادنا رسید و دوم آنکه ادیس علیه السلام را بهشت آوردند و اندک دیگر ازینجا بیرون نیاید رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم بهشت آوردند و بیرون آوردند که پیشتر ازین نظر فرموده از اربع البصر و ماطنی و وجه سوم آنکه ادیس علیه
السلام معرفت سیر کوکب دادند و خواجہ مارا صلی الله علیه و آله و سلم قدم بر غرق کوکب نهادند و وجه چهارم آنکه ادیس علیه
السلام علم خیا طت دادند و خواجہ مارا صلی الله علیه و آله و سلم علم معرفت و نحو محبت دادند و پنجم آنکه ادیس علیه السلام
حق کتابت و معرفت لوح و قلم دادند و خواجہ مارا صلی الله علیه و آله و سلم لوح و قلم دگر را بنیدند و از کتابت حق طبت
رسانیدند اما تفصیل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر لوح علیه السلام پیشتر و چندی در وجه اول آنکه لوح را علیه السلام
کشتی دادند که بر روی آب ریخت خواجہ مارا صلی الله علیه و آله و سلم بر روی دادند که بر روی آب ریخت و وجه دوم آنکه لوح را علیه
السلام در طوفان طلب کشتی حاصل بود و سیم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر روی دادند که بر روی آب ریخت و وجه اول آنکه لوح را علیه السلام
در سفر مطرح حاصل آنکه سبحان الذی استعجد و لیلا و به سوم آنکه لوح را علیه السلام سفینه دادند که در راه اهل اورا
از غرق طوفان نگاه داشت و حضرت خواجہ مارا صلی الله علیه و آله و سلم سکنیدند و اندک در او است و او را از غرق نبردان
نگاه داشت و وجه چهارم آنکه سفینه منور را علیه السلام سبب نجات آمد و این سکنیدند این حضرت را صلی الله علیه و آله
و سلم سبب علو درجات آمد و پنجم آنکه اگر کشتی نوح بر روی آب رفت چندان غریب نبود و غریب آن بود که عکرمضی
القدر در وقت ایمان آوردن معجزه طلبید فرمود که چنانچه ای گفت که آن سنگ را که جانب دریاست بطلب تا
بر روی آب گذشت با اینجانب آید و ایمان آرم رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن سنگ را بخواند آن سنگ بر روی
آب روان شد و بجانب مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آمد و وجه ششم آنکه لوح علیه السلام از بر آتوم خوش خدای خود است
لا تدعی الکافرین و یا لا مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم قوم خود را هدایت خواست اللهم بد قومی فاقم لامی و ان شاک
از برای دشمنان غدر خواهی میکنی که ایشان نمیدانند که سنگ را بردند از نیزند و لشکر قبول ردهان ایشان نه وقتی که
رحمت عالمیان باد دشمنان این معامله میکنند بین که باد و ستان چکد قطعه آنکه زلزالش بوستان باشد بدین
که تابوستان چگونه بود و آنجا دشمنان کرم و زرد و خاک و باد و ستان چگونه بود و اما تفصیل آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم بر خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه و این تفصیل نیز نیست و چندی دیگر در وجه اول آنکه لوح را علیه
السلام را خلعت دادند و آنحضرت را بر ابراهیم خلیل و رسول مارا صلی الله علیه و آله و سلم بر روی دادند که بر روی آب ریخت
و آنحضرت بر خلیل الرحمن صلوات الله و این نکته نیز خوبتر که آنجا ابراهیم علیه السلام را خلیل خوانند و اینجا چاکران خدا را بر خلیل خوانند

شاید که خلیل باشد حبیب باشد یا حبیب باشد خلیل باشد چون معنی خلعت خرم محبوبی باشد قیاس کن
 که حال مقتضای چه باشد و در مقام آنکه هر چه خلیل کرد برضای حق تعالی کرد یا برامیم قد صدقت الیه و یا اینجا ما که تعالی
 بر چه کرد برضای حبیب کرد و یا در دنیا قلمو لیلیک قبله تر شد و او اما در بعضی و اسووف بعد یک ربک فرضی و چه سوم آنکه
 خلیل الرحمن اعالی السلام امام عوام امام خود اندانی جاعلک للناس اماما اما حبیب راضی الله علیه و آله و سلم در
 معراج در بیت المقدس امام انبیا و در بیت المعمور امام مؤمنان گردانید و چه چهارم آنکه خلیل اصلوات الله علیه قوت
 یقینی داد که گفت انا الیک فدا حبیب راضی الله علیه و آله و سلم وقت بالقیضه داد که گفت لی مع الله وقت لا یستغنی
 فی ملک مقرب و لا نبی مرسل ای هر چه میل میکند عیسیا السلام و چه پنجم آنکه خلیل اعالی السلام در چه و با بر گردی گشت
 و میگفت بل ملک ما حبیب راضی الله علیه و آله و سلم جای بر که هر چه میل میکند عیسیا السلام میگفت و تو فرستاد خلت لا حقرت
 و چه ششم آنکه از برای خلیل آتش نبرد و بر آتش بر دو سالم گوید اندک که یا ناکونی بر دو سالم نا علی ابراهیم از برای امت محمد صلی
 الله علیه و آله و سلم آتش در فرج بر دو سالم کند که حریاموسن فان لوبک اطعنا لیسب اشارت آن آتش بر آفر و نه فرو
 بود و ابراهیم خلیل حق تعالی آتش لعین چه عجب اگر تقدم خلیل او فسرده شود و عجب نیست که آتش که آفر و نه غضب
 حق تعالی باشد و چه هفتم عصا جنات است محمد صلی الله علیه و آله و سلم است گرد و ازین ناکر که نیست که اینجا تا خطا باشد
 که یا ناکونی بر دو سالم آتش سرگشت اینجا مجرد قدم نهادن خاصان بی آنکه بظا به فرمائی متوجه او گرد و آتش
 تمام منطقه میشود و اینجا چه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ان المؤمن اذا وضع قدمه علی الصراط سجدنا
 تحت قدمیه کما سجده لاله علی الطبق یعنی چون بنده مؤمن بفرمان ملک همین محل ذکره در وقت هر و بر نیزه و در
 قدم کرم بر علی صراط با نیت آتش در فرج در زیر قدم محترم او چنان فسرده و هیچ نیست که در که در زستان
 توجه بر طبق بنده و چه هشتم آنکه ابراهیم عیسیا السلام را نظر بر آفتاب و ماه و ستاره بود که قدام ابن عیسیا السلام
 خوابد اما صلی الله علیه و آله و سلم گذر بر چهار که آفتاب و ماه و ستاره بود که هو بالافق الاعلی و چه نهم آنکه خلیل عیسیا
 ابراهیم و چه دهم رسید که ملک سری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و حبیب صلی الله علیه و آله و سلم بر واسطه
 رسید که در قیامت قیامت قیامت و ادنی و چه نهم آنکه خلیل عیسیا السلام در خوست کرد که در آخری یوم القیامه
 حبیب راضی الله علیه و آله و سلم بی خواست است که است گردند یوم لا یموت الله البسی و چه دهم آنکه چون خلیل علیه
 السلام در آن وقت بود که است علی الله علیه و آله و سلم چون در مانند حق تعالی گفت بی کام و زبان حبیب
 و چه نهم آنکه در قیامت است بر خدای تعالی میروم ای ذات حبیب الی ربی سیدین حبیب را گفت صلی الله

علیه السلام ملک تعالی گفت من بخودی خودی برسم سبحان انی اسری لعبده و جرد از دستم که خلیل علیه السلام است
 خوست سیدین حبیب را صلی الله علیه و آله و سلم ناخواسته هدایت نمودند و بعد یک صراط مستقیم و چینه و هم آنکه خلیل
 علیه السلام گفت الهی بندگان خود را بگوی تا مرا شنای چگو بگویند و اصل بی کسان صدق الاخرین حبیب را گفت
 صلی الله علیه و آله و سلم هنوز تو ندیدی که ما شنای تو می گفتیم که در فضا یک ذکر کرد و چهارم آنکه خلیل علیه السلام
 در آن شب که ملکوت بوی نمودند بآن بلاکت عاصیان خوست اللهم اللهم حبیب صلی الله علیه و آله و سلم در آن شب
 که مراد را بوی نمودند حجت و مغفرت عاصیان خواست و اذعن عفا و اغفر لنا و ارحمنا و بعد پانزدهم آنکه خلیل علیه
 السلام منادی حج و کعبه بیابان بود و اذن فی الناس الحج حضرت حبیب صلی الله علیه و آله و سلم منادی برسان
 و احسان و عرفان بود در بنا انما معنا منادی اینادی لایمان و چه شانزدهم آنکه خلیل علیه السلام گفت من طبع را
 می خواهم و عاصی را فی من معنی فانه منی حبیب صلی الله علیه و آله و سلم گفت اول من عاصی را میخواهم شفاعتی
 لای الکبار من امتی و چه شانزدهم آنکه خلیل علیه السلام را خطاب عتاب آید که اول تو من حبیب را صلی الله
 علیه و آله و سلم ندای سعادت آنگیز آید که من الرسول بها انزل الیه من ربی و المؤمنون و چه بیستم آنکه خلیل گفت
 که از همه عالم ملک تنها بس فانهم عدو لی الارب العالمین ملک تعالی فرمود مرا از که من حبیب من بس
 لولا که لما خلقت الا خللاک و چه نوزدهم آنکه از برای پیغمبر خلیل که پیغمبر خدا بود و علیها السلام یک گوشت خدا
 فرستاد و فدیاه بزیج عظیم و از برای پدر حبیب صلی الله علیه و آله و سلم با وجود که بیگانه بود صد شتر فرستاد
 و چه بیستم آنکه به ثبوت پیوسته که چون روز قیامت شود هر یک از مردان امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را مردی
 از خود دان و ترسایان تسلیم کنند و گویند نه افراک من النار ای درویش وستی که از برای فرزند دلبندش خدا
 فرستاد که بخندی در دنیا کجا و محبوب با دشاهی که از برای صد هزار گدای آستان او آدمیان خدا فرستاد و حق
 ایشان به دفع فرستد کجا نظم نار خودی برابر ایم اگر شد گداستان در آتش و دفع برین امت گداستان ساخته
 نیست کس من امت الا حق تعالی بهر او قسم آتش را خدای آن همودان ساخته بهر فرزند خلیل اگر شدند
 آمد خدا بهر این امت خدا از نوع انسان ساخته اما نفی از غیر صلی الله علیه و آله و سلم بر یوسف صدیق علیه
 السلام به بهفت و چه به شمر بر می بچوند و چه اول یوسف علیه السلام را تاویل احادیث و تفسیر خواب انعام
 فرمودند و کذا که بحدی که یک و یعلی که من تاویل الاحادیث و غلمانان خواججه را صلی الله علیه و آله و سلم
 تحویل محاربت و تفسیر کتاب اکرم نمودند و در کتاب الذین اصطفینا من عبادنا و چه دهم آنکه یوسف

علیه السلام را بنیخت بخت و تقرر صراحت سلطنت و تسم حکومت نشانند و کذا لک ما لکنا لیسف فی الارض مقبول
 منها حیث یثار و هر یک از چاکران و خاکساران این امت حضرت راضی اند علیهم السلام فردا تخت بخت
 دولت و تقرر حضرت ملک شوند و دولت مملکت از زانی دارند از رایت ثم رایت لیما و ملک کما و وجه سوم آنکه اگر
 یوسف را علیه السلام جمالی دادند که در اشتیاق ظهور آن زنان لامعات دستهای بریدند و طعن آید بین
 و ظن عاشق اند ما نذر اشیر خواهر مارا راضی اند علیهم السلام کمالی دادند که در اشتیاق و دستفراقت در آن
 ساکنان ثمرات زنارهای بریدند و رایت الناس یدخلون فی دین اند افواج و چه چهارم آنکه اگر یوسف را
 علیه السلام کلید خزائن جعلی علی خزائن الارض در حبس نمکین نهادند خواهر مارا راضی اند علیهم السلام و سلم مفتاح کنو
 رحمت و خزائن موز مغفرت و ما رسلناک الا رحمة للعالمین دادند و چه پنجم آنکه اگر در اوان شربت یوسفی علیه السلام
 صباغ زرین و در میان متاع ابن یاسین نهادند قالو العقد صواع الملك در زمان دولت محمدی راضی اند علیهم
 و آله و سلم متاع با شغل لولیعین در صدور طرازمان سید المرسلین راضی اند علیهم السلام نهادند و چه ششم
 اند صدره الاسلام فصولی نورین رب و چه ششم آنکه یوسف علیه السلام را نور و بهائی بود که چون نظر قوطر سیدگان
 مصر بر جمال او افتادی علت مجامعت شان بشا بده جمال او مرتفع گشتی خواهر مارا راضی اند علیهم السلام
 لوانی باشد که محنت رسیدگان عرصات قیامت را چون چشم بر آن لوا افتد بلا و محنتهای قیامت بعا فیت
 و سلامت مبدل گردد و چه پنجم آنکه اگر یوسف را علیه السلام همه ساکنان مصر و حوالی آنرا بر قیامت متمکک بود
 چون رفو وصال یعقوبی و هنگام زوال مکر و بی رسید حضرت یعقوب را علیه السلام بر تخت سلطنت بر آورد که
 که و رفع ابو یوسف علی العرش و تمام خلافت مصر کرد ملک ملک او و خراط بودند بطلبید تا به ملکیت و رقیبت
 او اعتراض نمودند بعد از آن همه را بنوید لوالع بشارت وصال بروی پدر آزاد گردانید چون روز قیامت
 شود و همه مومنان را بقیصه آن الله اقتری من المؤمنین و اموالهم بنده واقفند درگاه الهی باشد حاضر
 گردانند و خواهر مارا راضی اند علیهم السلام رب ساطع قربت و شخت شفاعت نشانند عاصیان کن به کار و گرفتار
 تبه روزگار را و نظر سید ابرار و سن انبیا یعنی محمد و خاتم راضی اند علیهم السلام و سلم بداند خطاب مستطاب حضرت
 رب الارباب جل علا در رسید که ای نیکوکان گناه گاروی مستمندان شوریده روزگار امر و شما را بر دولت بیدار
 و پاس خاطر این تغییر نگرید و علیه الصلوة و السلام آنرا کردم و همه را بنوید امید در جات جنات و مشا بده ویدار
 حضرت و اسباب احطیات جل فکره دل شاد گردانیدم نظم می رونق دو عالم از ملت محمد و آنرا ختمی را درم دو عالم

ایمن شدند و لها از بدیبت و سیاست و چون حرف حجت آمد بر نبوت محمد در بارگاه سدره روح الامین بخاند
 سری که هست حق از حضرت محمد در در عرض کبری که متانش به آزاد گشته ز آتش از بکت محمد مردم به گریزان
 فردا از دوزخ آید و فرج شود و گریزان از امت محمد را می نشیند سرکش و کفر محبت تار و زشت نوئی از بهت محمد
 اما بیان فضیلت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر موسی کلیم علیه السلام و تحقیق این معنی به است و تحقیق میشود
 و جواب آنکه اگر حضرت موسی علیه السلام تمام کلیمی دادند که کلیم الله موسی کلیم و محمد را صلی الله علیه و آله و سلم در حرم از
 ندیمی دادند که فدای الی عهده ما و حی و بعد دوم اگر موسی علیه السلام عصای دادند تا چندین هزار شجره را
 نابود کرد ایند تلقف ما با کون حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم شفاعتی دادند که چندین هزار گناه عاصیان را
 بیکدم ندم نابود کرد و اندیک شفاعتی لایزال الکبائر من امتی چه سوم اگر موسی علیه السلام ید بر خدا دادند و چشم بیک
 الی جناح پاک تخرن میضار من غیر سور محمد صلی الله علیه و آله و سلم دین به خدا دادند تا تمام الملائکة الخفیة المسموه بالمیضار
 که آن ید میضار موسی علیه السلام حوالی قصر فرعون را روشن کرد این دین به خدا ساخت قصر حضرت الی را روشن کرد
 که آفتاب شمس الله صدره للاسلام فهو علی نورین به و چه چهارم آنکه اگر موسی را پادشاهی و بیجا ببری بر بیاض
 دادند و خواجہ مارا صلی الله علیه و آله و سلم یکی چون جبرئیل غاشیه بر داری چون سرا قبل علیه السلام و دوزخی چون بر
 جلیل جل علا دادند و چه پنجم آنکه موسی علیه السلام بخودی خود دادند که ولما جاء موسی المیقاته فاجابہ مارا صلی الله علیه و آله و سلم
 بخودی خود بردند که سبحان الذی سری ابیده لیل و نهار و چه ششم آنکه اگر موسی علیه السلام بر کوه طور برآمدند تا کلام
 پاک شنید و کلیم الله موسی کلیم و خواجہ مارا صلی الله علیه و آله و سلم بر کوه طور برآمدند تا دیدار پاک پدید آمدن
 فتدعی فکان قاب قوسین او ادنی و چه هفتم موسی علیه السلام چهل شب را روز آب و نان ندادند تا آشگاه کبابی
 سخن گفتند و از دنا عبدنا موسی الرعین لیل و نهار خواجہ مارا صلی الله علیه و آله و سلم شب بخوان قدس ید و تا شش
 داد و بدولت و صالحش مشرف گردانید ابیت عند ربی و هو طمینی و تسقینی و چه هشتم آنکه موسی علیه السلام در تمام
 انتظار چهل روز روزه داشت و چهل شب احیا کرد و بطور آمد تا با وی سخن گفت خواجہ انبیا صلی الله علیه و آله و سلم
 بر فراش احت خود خفته جبرئیل علیه السلام بر آبی آورد و بکمر از طرفه العینی بجای می برد که چشمش بر دستم
 ملکیت بحوالی و نوالی آن پی بخا برد و چه نهم آنکه موسی علیه السلام مشغول بکلام میشد با خدا و می گفت
 ارفعی انظر الیک خطاب آنکه انظر الی جبرئیل اشارت بقدیم گاه او بود دید که امیر المؤمنین از زیر قدم او سر برآورد
 خواجہ مارا صلی الله علیه و آله و سلم قدم گاهی بود که جبرئیل علیه السلام میگفت او نور است از نور انوار شرف و چه دهم آنکه

موسی را علیه السلام در وادی مقدس امرتغ تعلیم آمد که فاطمه تعلیم رسول را صلی الله علیه و آله وسلم بر فرق فلک
اطلس بنی از فلج تعلیم آمد که یامحمد لا تخلع تعلیم وجه یار هم چون قرب موسی را یاد کرد موسی علیه السلام مستبصر
که فقر بنای غنیا و چون قرب حبیب را یاد کرد خود را سبقت و سبحان الذی اسری لبعیده فیلا این لیل بقای موسی
سد صفات موسوی و کون حضرت محمد مصطفی است در صفات احدی جل علا و جبه دوازدهم آنکه آنجا حضرت موسی علیه
السلام را بنام علامت یاد کرد و گفت جابر موسی و اینجا حضرت محمد مصطفی را صلی الله علیه و آله وسلم بنام کرامت یاد کرد
که بعبد و لیل و جبه دوازدهم آنکه آنجا موسی را علیه السلام آینه گفت و محمد را صلی الله علیه و آله وسلم پرده شد و حقیر
آنست که رسیدن وی بدولت وصال بصفت حق تعالی بود و آن بر دوست نه بصفت خویش آن آنست که هر
خواهد آمد شاید که بار یابد و شاید که بار نیابد و هر که ببرد نماند نبود که او را باز نماند و جبه چهاردهم آنکه چون
موسی علیه السلام تجلی بر کوه بدیدار صفت خویش فانی گشت و خرموسی صغفا مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم کل
مقامات انبیاء و عجائب ملکوت ملا را صلی بکمال انوار جمال جلال حق تعالی بدید و از جای خود خنبد و بیست و نهم آنکه
به ابقای موسی است بصفت خود و بقای مصطفی است صلی الله علیه و آله وسلم بر حق تعالی و جبه پانزدهم آنکه موسی
عالیه السلام دیدار خود است رب ارفی النظر لیک نمودند لکن تبارکی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم چشم فرو خور
ما زارخ اصبر و الطیفی تعاضای مشاهده اش نمود و اتم ترالی ربک و جبه شانزدهم آنکه موسی علیه السلام کرامتی او
که امتش بر یگان شستند کرد حسن خشک ایشان تر شد و از فقر خابکم البصر خواجیه ما را صلی الله علیه و آله وسلم فردا
صرت و هند که امتش بر دروغ بگذارد و دامن تر ایشان خشک نشود که مرایا مومن فان توک المصابی و جبه بیستم
آنکه در این صحنه آمده است که موسی را علیه السلام دو بار مناجات پیش مست نداد و محمد را صلی الله علیه و آله وسلم
سعادتی دادند که خاکساران امت او هر روز پنج بار حضرت حق تعالی را مناجات میکنند که المصلی نیای
و جبه بیست و یکم آنکه موسی و قوم او من و سلوی فرستادند و آنرا اعلی کم الممن و السلوی او برای حضرت صلی الله
عالیه و آله وسلم و امت او ایمان و سکینه فرستادند هو الذی انزل السکینه فی قلوب المومنین و جبه بیست و دوم آنکه
از بنی موسی علیه السلام از سنگ قهر دوازده چشمه آب بیرون آوردند و حضرت مرشدنا عشره عین از ابراهیم
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و فی الله عشره از میان آگشتن آن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم صد بار
چشمه صراط پیش بیرون آوردند و انبار من بین اصحابه عجب آنست که از میان سنگ آب بیرون آید و آن
من الحجاره لما یتفرغ من الانهار عجیب آنست که از میان گوشت و پوست و خون و رگ و پی آب صافی منبج گردد

وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء وجميعهم موسى عليه السلام جعل في الزمان قوم بيرون فرت چون باز آمد قوم او
گو ساله پست شده بودند و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم قریب بنصد رسالت کز میان
قوم بیرون رفتم و هر روز اعلامی اعلام شریعت مجری صلی الله علیه و آله وسلم و لواهی و الاهی ملت احمدی صلی
الله علیه و آله وسلم در ترقی و تکرار دست و پا میزدند رب العالمین ما فیضی است آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
بنا و در علیه السلام لبه وجه عین میگردد و وجه اول حق تعالی را در علیه السلام خلیفه خود خواند یا داود و اناجلنا
خلیفه فی الارض حضرت حمزای راضی الله علیه و آله وسلم مرتبه داد که حق تعالی را خلیفه خود خواند و خلیفه من
بعدی و جود دوم آنکه در دست داود علیه السلام آهن با صلابت را نرم گردانید و آنرا که بدید و درست حضرت
حمزای صلی الله علیه و آله وسلم دلهای حکم با قساوت را نرم گردانید و فی کمال الحماقة او اشد قسوه نشان آنست
که از موم نرم تر گردانید و بار خسته من افتادنت اتم و جود سوم داود علیه السلام لغه و نواهی داد که مرغان بهوائی و حیوانات
دریائی و وحوش طیور و حشرات بی غنیمت بی غنای او مشغوب بودند و کوهها بلند و بیابانهای یابوای و آن بآن پیوسته
انسان صلاوة الله و سلامه علیه بیجا و نت مبارک می نمودند که با جبال ابوی موه و الطیر خواجه ما را صلی الله علیه
و سلام صیت و آواز دادند که هنوز از عالم نام و آدم نشان نبود که کوس و دلت و احتشام و علم غلظت و اقلام
و بی بطارم عالم وجود فرو گرفته بودند که اول ما خلق الله تعالی و بی و ضم خاشاک ظلمات جهالت را فروخت
میدان نور افشان معرفت بین مقدم شریف غنیمت وی رفته بودند که آن الله تعالی خلق من ظلمة ثم یشع من علم
من نوره و الله علم ما فیضی است آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر سلیمان علیه السلام و تحقیق بین یعنی ابد و جود
بین میگردد و جود اول اگر سلیمان علیه السلام را با و مسخر کردند که سلیمان را بیج عدد و با شهر و راجهها شهر حضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم را ملائکه مسخر گردانید و یکم یکم خسته الاون من الملائكة مسوین و جود دوم اگر
حضرت نبوت سلیمان علیه السلام بهر شی و در یکایک راه میرفت عدد و با شهر و راجهها شهر حضرت حمزای صلی الله علیه
و آله وسلم حتی دادند که آن از پر با فرشتگان بود و بطرفه العینه از فرشت تا بعرض میرفت و کان قاب قوسین
او ادنی و جود سوم آنکه سلیمان علیه السلام مرغان سایه میکردند و خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم رحمت الهی صلی الله
و آله وسلم غلیل خودی پروردگارم تزلزل یک کیفیت غلظ یا خود چنان گویم که چاکران این حضرت را در سایه خود جاد
و سببه غلظم الله یوم القيمة لا غلظ الا غلظ الحدیث و جود چهارم اگر سلیمان را علیه السلام ملکوت روی زمین در زیر
نکین او در آورد و ربیب لی ملک الاشیخ الامیر من بعدی حضرت خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم ملکوت حق در

در سایه اجای او باز بسندیدار الحمد میدی و چه نیم اگر سلیمان را جن انس فرمانبردار گشتند خواه ما را صلی الله علیه و آله و سلم بلکه مقصرین فرمانبردار گشتند و چه نیم اگر عیسی را دنیا را بفارست دادند خدای را از جا که ان امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم فردا در شدت ده بار ملکات او ملکات خواهند داد و اندر ایت ششم رایت نیما و ملک گیر و چه نیم اگر اگر از برای سلیمان علیه السلام آفتاب را یکبار بار گردانیدند از برای یکی از ملازمان حضرت رسالت بنا صلی الله علیه و آله و سلم که علی ابن ابیطالب است رضی الله عنه نیز آفتاب را برگردانیدند چنانچه در محل خود مبین خواهد شد انشاء الله تعالی بلکه از برای عموم امت در هر سالی یک شب را باز گردانیدند آن شب عید قمری است در وقوف اجزوات و گذشتن از میان حکم روز عرفه دارد و چه نیم اگر سلیمان را علیه السلام گمانشتری ملکات دادند سرور عالم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خاتم نبوت دادند و چه نیم اگر سلیمان را علیه السلام کرسی دادند که دیوانه نبی داشت و القینا علی کرسیه با آنچه ما صلی الله علیه و آله و سلم آیت الکرسی دادند که هر چه دیوانه است اصل گردد این استحضرت آیت الکرسی من کنوز تحت العرش و چه نیم اگر مرغ با سلیمان علیه السلام سخن گفت سوسمار و ماهی و شتر و وحوش و طیور با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سخن گفتند چنانکه در باب معجزات بجهیه بیان فرین خواهد گشت اما فیصلت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم علیه السلام بهیفت و چه نیم میگرد و در و جواد علی علیه السلام با همان چهارم بردند بل رفته الله علیه خواه ما را علی الله علیه و آله و سلم فوق العرش بردند از رفیق الاعلی و حکمت در نگاه داشتن عیسی علیه السلام و فرستادن صلی الله علیه و آله و سلم در وقت العظمین ایراد کرده ایم و ششم از آن در باب معجزات مبین خواهد شد انشاء الله العظمی و چه نیم اگر عیسی علیه السلام بی پدر و موجد گردید این مثل عیسی عن الله گفتل آدم نور محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم بی واسطه از نور احدیت خود بیرون آورد اما من الله و المؤمنون منی و چه نیم اگر عیسی علیه السلام مرده را بدم خود زنده گردانید و اجی المونی باذن الله خواه ما صلی الله علیه و آله و سلم صد بار دلسای مرده را و جانهای نذر مرده را بدم کرم خود زنده و فرخنده گردانید و من کان میتا فاحییه و چه نیم اگر عیسی علیه السلام بقیه بود که بر کتب میرفت و عیسی الله صلی الله علیه و آله و سلم یقین از آن زیادت بود که بر وی بود میرفت و چه نیم از برای عیسی علیه السلام اگر مانده از آسمان فرود آمد که در وی طهارت گوناگون بود در بنا نزل عیسی مانده من آسمان از برای خواه ما صلی الله علیه و آله و سلم مانده پر فائده قرآن فرود آمد که در علم اولین و آخرین بود و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین و چه نیم مانده عیسی علیه السلام

خطاب قوم او شمر قانی اغذبه غذا بالا اغذبه احد من العالمين مانده محمد صلی الله علیه و آله رسالت مودت
و نبی از ان اهل ان ما هو شفاء و رحمة للمؤمنين و محبة لهم میسلی علیه السلام مانوریت بتا بعثت بنی صلی الله علیه و آله
و سلم بن خواجده مصلی الله علیه و آله و سلم مانوریت بتا بعثت او دلیل آنکه فرمود لو کان موسی و عیسی و حسین و یحیی
الا استباحی لظلم ای زدم زندگی جسم تو جان همه را خلق هر گوهر زندگی تو کان همه را از ظلمات عدم راه که
برون اگر کشدی شمع تو نور روان همه را بر ورق کاف و لون از سر کلکت چکید و هر چه زیاریان لطف بود
بشان همه بر تنخیزد اند تو بی با که اقلید و از آنکه ترا کشید حق زمین همه را بر سر نه زود خبر تو کسی تیرا آنکه
نیست از لون تو کم تو کمان همه را و گناه چو کوه هر دم و غم نی که هست و بر کف نازکت با گرگان همه هفت
که چون آفتاب سایه نداری کو هست و در رفت خورشید حشر از تو مان همه را در چه جوانی بلطف و در چه جوانی
بقهر و ما همه زان تو نیم ای تو از ان همه را و طیفه ثانیه از مقاله ثانیه در ذکر فضائل و دلایل
نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر سبیل اشارت بعبارت خاص و
درین و طیفه شانزده لطیفه سبین میگردد و طیفه اول اید ویش با آنکه وجوه خواجده میرزا و
آه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در صدق آفرینش مقصود وجود جهان دانش پایش بود و هرگز
همه بهترین او بود و خلاصه هر از این اوی نمود و شرح این سخن چنانست که چون حضرت جلالت حدیث بیان
در خصوص است که وجود خواجده کائنات را صلی الله علیه و آله و سلم در نظر باب بصائر جلوه و بهلا ازین چهار ارکان
که در روی قبح آفرینش است قبالی ترتیب کرد و حیات نباتی بجای جهان اندر او میدوید و اینی طوار و اینی
از آفرینش اوی در شیمه جهان این لطیفه خلعت شستین بود از ترتیب انسانی در شکم عالم باز و در جودم آن نبات
را در نشای نباتی انداخت و در اطوار خستافش برداخت بعد از ان در حیات نباتی قالب دیگر ساخت و حیات حیوان
اندر او میدوید و حیات نباتی را در حیات حیوانی دیگر خستید و نگاه این حیات را در حیات متفاوت دیگر مانند تا ان
روح حیوانی باز قالبی ترتیب نمود و حیات انسانی کرد و حیات سبین است و در او میدوید و حیات حیوانی را از حیات
انسانی زنند و گردانید باز روح آدمی را در تمام و شیمه قالب حیوانی بر خاندان حاصل میگردد و ایند تا ان در
رسید که عقل نورانی بر مثل حیات دیگر در جان آدمی و میدوید آدمی در شیمه قالب حیوانی بان عقل نورانی
ریختن گردانید و عقل نورانی را در شیمه جان انسانی بفرغ نورانی برورد و تا صوفی عقل بر موه جان را که
خدای بجان فطالی آمد و لیکن هنوز گناه بالا بود بر خود ازل خبر رسد و کلا از ان جنایت بابت قاتل

باید حی سید لطیف از این کودک نور در درجه اول سال روح در مشیمه جان ترتیب کرد که این کبریا این طفل را در العین
 سته در بعضی جم جان پروردگار از آن چهل سال روح نبوت در قالب حق دید و نهاد و نهاد عقل نبوت پرورد
 و عقل را انشا ربانی یا پر تارک روح نهاد و لوی حیات ابد کشید شیشه زل که از پستان نبوت همکیده باز نبوت که جان
 خرد بود در قالب رسالت شد رسالت که جان بزرگ بود در قالب نبوت دید و در مشیمه نبوت را که جان خود بود و در
 رسالت که کشید نبوت بر رسالت زنده گشت رسالت به نبوت پاینده ماند این حیات پاکیزه پیدا شد و فلجینه
 حیه طبعه حال خود باز رسالت که جان نبوت بود در مشیمه نبوتش چندین سال بدشت تا ازین جهان اندر آن مشیمه
 قالبی بنگاشت چو قالب رسالت در مشیمه نبوت کمال رسید فاذا سوتیه او الو العزری را بر مثال جان در قالب
 رسالت دید و تحت قیمن روحی قالب رسالت روح او الو العزری زنده گشت اما زندگی که اندر روح حیات ابد
 منبذ ازین زندگی ساکنان ولایت را انس فرود و این حیات حیات پاکان فطیره قدس بود باز از الو العزری
 قالبی ترشید کرد و چندین سال در مشیمه رسالت پروردگار قالب الو العزری در مشیمه رسالت بدرجه کمال رسید
 و نهاد و خویش بیا کشید بالائی که از ان بالا بالاتر نبود و بر توی که از ان برتر بر توی نبود آنگاه جان پاک خوا
 کونین و روح مقدس رسول الثقلین اصلی الله علیه و آله سلم بر مثال جان در الو العزری دید و او الو العزری
 را بر مثال قالب بجان خواجه زنده گردانید و فرمایش باین خواجه صلی الله علیه و آله سلم تمام شد که بعثت الاکم مکارم
 الاخلاق دین باین سید صلی الله علیه و آله سلم کمال رسید که ایوم اکملت لکم دینکم و این خواجه صلی الله علیه
 و آله سلم بر بر آفرینش افتاد و هو بالافق الاعلی و کلمه الله باین سید تمام شد و تحت طهر یک صدقا و علما
 اما اگر چه آفرینش باین خواجه تمام شد و خلق باین سید کمال رسید اما این خواجه هنوز تمام نبود و این سید هنوز
 کمال نرسیده بود کوشش بر سال پیش طهور وجود این خواجه را صلی الله علیه و آله سلم در مشیمه او الو العزری ترتیب
 فرمود و بر طهور آنگاه کوشش کرد و اند تا بجان خواجه کونین سیر حد نهایت مرتبه انسانی و کمال او الو العزری انجامید
 و بعد از تشوید این قالب قرآن را که روح میمن است در قالب جان سید علیه الصلوة والسلام دید و کمال
 او صحت است که در همان امر را و این قرآن جانیست ازلی و این خواجه زنده است ابدی آنجا از ل باید
 مقارن گشت و ادلی آخر یک رنگ شد آن جان که صوفیان می گفتند قدیم است عبادت ازین جان است
 و این روح که عارفان گفتند ازلی است این روح است و این جانیست از ل باید بسته و این روح است از
 قدیم بحدوث چو شیشه بر بجان ازلی ابدی نتوان نشان و خبر روح قدیم باقی نتوان کشتن قرآن از نهاد و

سید با صلی الله علیه و آله و سلم شرعی برداشته و از نهادن شرع بوجود مومن نظری انداخته تا احوال را بنا بر آن
 نهاد و رسالت سید با صلی الله علیه و آله و سلم استقامت نموده و از بر تو آید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم هرگز
 گفته که لا نفرق بین احد من مسلمین از نهادن شرع بکشتنش قالب در پرده دل بر تو اندارد و از اینکه
 من القلب الی الرب روزی با فروغ ازل و بازل نهد سر منهد بدار و الی عیود آنجا هرگز و منی آن الله و ان الله
 را چون آنجا جمال نماید چنانکه شیخ رومی قدس سره فرماید که این کیست این کیست این در حقیقت نگاه
 آمده ۲ این نور الهیست این نزد الله آمده ۳ این لطف و رحمت را نگار این بخت و دولت را نگار ۴ در خانه بد
 اختران باروی چون ماه آمده ۵ ایلی زبیا را نگار چون طالب مخبون شده ۶ وین کمر بای قدس بینم خدی
 هرگاه آمده ۷ از لذت بوهای او اخس و از خوبهای او ۸ در قل تعالو بای او یا تنها بدرگاه آمده ۹ در
 چاه شور آب جهان در دل و قرآن رو بر آه ۱۰ ای یوسف آخر خبر تو این دلو در چاه آمده لطیفه دوم در فصل
 جناب محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر آدم صلی الله علیه و آله و سلم بشارت ای درویش در ابتدای حال که از تو کبر
 قدرت این نقطه خاک در مرکز مجا و افلاک قرار گرفت چندین هزار سال در مرج البحرین قدرت و اداوت
 این صدف خاکی در صفاکی وجود افتاده بود و در بان طلب باز کشاده تا زمانی که قطره جان پاک از درگاه
 طارم افلاک در دین این صدف خاکی چکیده افلاک بر مثال میخ بود و این جهان چون دریا و این
 خاک چون صدف و روح پاک چو یاران این باران از ان میخ در دمان این صدف چکیده این صدف
 اندرین دریا باران بدین باز در کشید از ان قطره در صدف آدم علیه السلام پدید آمد از ان باران گوشت
 البشر حال نمود و استند تا آن گوهر از هر باران دریا بر آید فرشتگان را خواص و در دین بجز اسرار در
 هیئت وجود غوطه فرمودند که اسجد و الا دم باز این خاکدان جهان را دریا و از فقر صدف آدم علیه السلام
 ساختند و از آسمان قدس قطره وجود سید السادات احمد محمدی را در حقیقت علیه الصلوٰه و السلام را در
 صدف نهاد آدم علیه السلام انداختند صدف آدم علیه السلام اندرین دریا باز خاکی قطره محمدی صلی
 الله علیه و آله و سلم از میخ افلاک در دمان گرفت کوشش هزار سال پرورش میداد تا از ان قطره در شیشه
 حاصل آمد آن فرشتگان که در بحر سجده و آدم غوطه خورده بودند و در مرجع بر آید و در دین گوهر پاکیزه
 منظر را حاصل نمود و در بلوه گاه غرور از مشاهده نمودند و در بان حال میگفتند نظم ای منتظر نبات
 و زرات کائنات ۱۱ اصل محبت تو کلید درخت است ۱۲ معمار عقل بره زانلی که شود طرح ۱۳ بستان سحر گاه

زبان سحری کائنات و هر ذات مستحق صفات کمال نیست ای ذات برکمال تو مجموعه صفات و طغرای هست
 چو کشد کتاب قضا و سازه قلم ز سرده و از آسمان دوات و برنگ جود گوهر ازهر وجودت است که کوچه ذات آید
 بر ساحل نجات و لطیفه سوم همدین معنی بر بیان اهل شارت بشنوی در ویش بدانکه روزگار عصاره حق
 است چهار روغن که در جهان بیش از نیست که روزگار را حصر میگویند و روزگار در زمان چندین هزار سال است
 که روغن جهان بیگانه چهل هزار سال است که فخر قدرت و مهورای مین و طالع قندیل قالب آدم صغری
 علیه السلام ترتیب میدهد و حضرت طیفه آدم بیدی الرعین صبا چندی هزار سال در جاج حکمت از برای نور
 محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مشکوٰۃ قالب آدم را می پرداخت که مثل نوره مشکوٰۃ فیما مباح روغن
 محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بعد از چندین گاه که در قندیل آدم علیه السلام ریختند مشکوٰۃ آدم را علیه السلام
 چهل هزار سال بر روغن محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در قالب آدم صغری علیه السلام چنان صافی بود
 که بیایای عالم ملک و جنایای عالم ملکوت بفرغ روغن او روشن شوست شد یکا در میتا ایسی و اگر
 از مقدس ازل آتش وحی و شعله قرآن در دم فقیله زبان سید الشریع جان صلی الله علیه و آله و سلم زد و
 و اولم تسسده تا پس چون آتش وحی از بیرون فرستادند و بفرغ جان آن اندرون مدد دادند نور علی نور
 شد جهان در جهان از فرغ نورش روشن گشت ملک و ملکوت غیب و شهادت از پر نور شعل نور نبوتش
 میزین شد میری الله نور من ایشا و فتوی محمد حاصل هستی شد وجودش و جهان گردی ز شاد و دان
 وجودش در طایغ روشن از نور خدائی و جهان را داده از طلعت را می و ملائک گشته فرشتگانش و طریق
 شروع روشن از بیانش با نوشته از دجانش منشور بر نور بدخانش نور بل نور علا نور و لطیفه چهارم همدین
 باب یا صطلاح از باب اشارت ثخون بفضاحت عبارت استعمال نمای ای ده ویش ترا درین روزگار
 برآید نیست که تا در جهان بر شای خواججه بانیان صلی الله علیه و آله و سلم بریده اند که لولاک لما خلقت
 الکوین و همیشه هستی بر کشیده اند که آدم و من و چون تحت لوائی چهل هزار سال در آن خاک اقبال آدم
 آسین بود و لا تسبیح الارض قائما انکم اولین فرزند زمین آدم صغری است زمین یک یو که با آدم آسین شد
 چهل هزار سال قدرت الهی قابل بود و تا این فرزند ازین مادر در وجود آدم قالب آدم زاده زمین بود
 جان آدم فرزند آسمان شد قالب دختر بود زمین جان پسری بود آسمانی چهل هزار سال بایست تا
 این قالب در شکم این مادر خاکی تمام شد فدا سوخته تا عباد از ان جان از پشت آن اخلاکی پادی در

و نفخت فی من وحی خطیب کبریا این خضر خلکی را بآن پسر خلکی کجاک کرد هنوز داماد جهان با عروس تمام کسایم
 خواب قرار نگرفته بودند و عروس قالب با داماد سرگرمیان زندگانی در دنیا وروده بود که از بالای ازل منادی
 در دادند که داماد جهان را با عروس قالب عقد خواهم بست شما ای خضرندگان از سجود خود نشأ ترتیب کنید
 فاداستوبه و نفخت فی من وحی مفتوحه ساجدین چون داماد جهان با عروس قالب در جامه خواب زندگانی دست
 منوشت در گردن هرافقت در آوردند صد هزار را ایشان فرزند حکمت متولد گشت فتلقی آدم من من به کلمات خفا
 علیه صد هزاران قره العین دانش از ایشان در وجود آمدند و علم آدم الاسماء کلها این جمله اولاد معانی که نو
 میدانی ازین داماد و عروس اده اند و این همه بزرگواران حکمت که تو حیوانی با این مادر و پدر متولد گشته اند و حیوان
 در گمراهه کلمه خفته اند و در من خیز خفته اند بقوات حروف بسته و تیریت آواز و نفس بر بسته گاههای از راه دوان
 و وقتی از حرم انگشت بدر آیند اما این بزرگواران کسان قالب و جان و این فرزندان جسم و روح وقتی جان داده
 باشند که در وقت نجات تن و جان قرآن و خبر که گواهان عدل اند و حاضر باشند و عقل که ولی هر شد باشد کلام
 الالهی و هر شد و شاهان عدل تا هر سخن که موافق کلام و خبر و مرضی عقل و خرد نبود آن فرزندی باشد
 حرام زاده و از راحت قرب و قبول و در اختاره القصة چون داماد جهان آدم علیه السلام با عروس قالبش
 پای یکپاسه در خواب سرفرو کرد کابین آن آدم مصفی علیه السلام شکر کرد در دوان ظروف حروف احمد دست محبیه
 و نوزانه ازل فرستاده احمد شد آدم علیه السلام از پی عطسه کابین عروس قالب بود که داماد جهان با یکگاه
 حق تعالی میگذازد باز در آخر که آدم علیه السلام را با خواهر عقدی بست و خواهر آدم علیه السلام نکاح میکرد و
 و پروانه ازل پرسید که کابین این کینه یک با خواهر عالم باید گذارد و مهر این مادر باین پسر نیکواری باید
 سپارد با دم خطاب آمد که مهر این کینه یک بده که آن ده بار صلوة است بر خواهر آخر الزمان صلی الله علیه و آله
 تا با یکابین خواهر تو قبول بکنیم ای آدم اهل در خطبه خواندن قالب و جان و کابین احمد شد بسیار گاه لا اله
 الا الله بگذارد و آخر در نکاح خود و صلوات بخیرینه دار محمد رسول الله بسیار و این دو کار را نوح روح و جان
 فرزندان خود میداد گاه بگذارد آن فی نه البلاغ اقم عابدین لطیفه پیغمبر از طلائع اسرار و تقابل سیدیه
 علیه الصلوة والسلام و آدم مصفی علیه السلام بگویم ایدر ویش ترا تحقیقت پیاید دست که هر حضرت مبلان
 خداوندی را اهل علاء و عالم است یکی عالم خلق و دیگری نام امر قالب از عالم خلق است خالق من خواب
 و جان از جهان امر قبل الروح من مربی آدم علیه السلام خلیفه خداوند است جهان خلق و خواجه

عالم صلی الله علیه و آله وسلم ولی محمد خداست هلع علایر عالم اعر و آسمان ممالک امرست و زمین فذلک خلق
 آدم کجایه فی آسمان که جهان امرست و زمین که عالم خلق است آید باز خواجہ کوثرین صلی الله علیه و آله وسلم از زمین
 که عالم خلق است تا آسمان شد که جهان امرست آدم علیه السلام از آسمان زمین آمد که قبله گاه فرشتگان شد
 او بود و آدم خواجہ ماصلی الله علیه و آله وسلم از زمین تا آسمان شد و امام مقربان گشت نقدی جبرئیل علیه
 السلام که آدم علیه السلام از آسمان زمین هجرت کرد و صد و بیست داند و چهار هزار معصوم را با خود بیاورد و قافله
 منیا جمیعاً خواجہ کوثرین صلی الله علیه و آله وسلم از زمین تا آسمان رفت چندین هزار کوه از عالم خاک به عالم پا
 بر و اسلام علیه و آله علی عباد الله الصالحین بطیفته ششم زمین و تیره و بیات بسیره و معالی کثیره زمین سالم
 اید و پیش میری دیگر از اسرار عالم غیب با تو در میان می آید که گوشت جوهر پرورش ندای این جوهر
 بالاس چگونگی تو انم سوخت که جان جوهر فروش نداری آنکس که فصلی از فصلی علی معصوم کن گندم که آدم را
 علیه السلام بعد از اول با چندین هزار معصوم علیه السلام و الصلوٰۃ از بهشت بیرون کرد جهان گندم و محمد
 سید علیه الصلوٰۃ و السلام چندین هزار کوه را بهشت برود خدای الله صلوٰۃ و السلام و تیره و بیات بسیره و معالی کثیره زمین سالم
 بطیخ بخورد از بهشت بیرون کردند و اینجایانده شیرین داد و پیشش آمد و این اول خلق نعیده و این گندم
 با ابلیس پیمان بسته بود و رنگ کفر ابلیس بر گشت آید از بهشت بیرون آمد و دنیا را با خواجہ کوثرین
 صلی الله علیه و آله وسلم عید کرده بود و نور حوت سید صلی الله علیه و آله وسلم بیرون رفت آدم را از بهشت بر داد
 بزرگ جهان گلین بود و خواجہ کوثرین صلی الله علیه و آله وسلم در همان عالم اولین بود آنجا که آدم جهان گلین
 بزرگری که خواجہ کشت را از او شد فساد کم حرف که این رسول ثقلین صلی الله علیه و آله وسلم جهان اولین تخم باشد
 جهان کشت را از او آید که من زرع خیر و حصید رغبت تا از کشت را از خواجہ الید تخم انبیا من الارض نباتا کاطیبه
 از کشت تا رسید کائنات صلی الله علیه و آله وسلم بیا الید ضرب الله مثلا کاطیبه کثیره طیبه کل جهان کشت
 از آدم شد اول جهان میان فرزند سید عالم کشت صلی الله علیه و آله وسلم و کل جهان بر اعدا آدم علیه السلام
 از بهشت دل بر اینان بزرگری سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بهشت است و دنیا تو لیه کشت را از آدم آمد
 جلیل و درخت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم شد آدم نهال طبع بشاند و از جوهر جراتش تربیت کرد سید
 عالم صلی الله علیه و آله وسلم تخم شریع بکاشت و از دریا بار قرآنش پرورش داد آن بهشت که تو گوی از بهشت
 فضل شریع محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از بهشت که از شام بار است پس مانده طبع آدم است و تو شریف

که پشت از نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بیرون آوردند و آدم علیه السلام را به پشت بیرون آوردند و پشت درون محمدی
صلی الله علیه و آله وسلم دست بخج و سروری زده بود با و شاه ازل غروبیل بهشت را زد و درون محمد صلی الله علیه و آله وسلم
بدر کرد و همچنانکه آدم دست در درون بهشت بدرخت محمد بهشت در را زد و درون سلطان قدم غروبیل و در از پشت
بدر کرد آدم علیه السلام اول از اندازه شرع بدر شد فاذلها الشیطان عنما آنکه سلطان ازل بلع علا و از پشت
بدر کرد و فاخر جوامع کان فی بهشت اول نیز از اندازه اسرار محبت بدر شد و لکن لا یجوز الاخرة انگاه با دشمنان
جمله علا و از اندرون محمد بیرون کرد با تراخ البع و ماطعی بهشت را با خواج که بنین پیش از ان اشتیاق هست که
که آدم را به پشت از بهر آنکه آدم را از بهشت بدر کرد و دیگر با بهشت خود بدر شد و با بهشت از محمد صلی الله علیه و آله وسلم
و آنکه آدم بدر کرد و دیگر با محمد صلی الله علیه و آله وسلم خود بدر شد و از بهشتی که شمرید و گونه خواهد بود و احوال و قیامت که
که این قریح را از اهل بهشت جدا سازند و نیز از بهشتی که الطیب و شمر دوم در بهشت خواهد بود که مقربان خود را
از اهل بهشت ممتاز گردانند که اولیا رحمت قیامی نظم ای بیرون از فعل عاشق از برای دیگر گفتگوی نامحای و تو
جای دیگر بهشت در میدان میقات کمال که برادر صد هزاران طور و بر هر طور و موسیقی و دیگر دیگر بهشت
عشاق خود ساز و مقام و بر از رحمت بیا بد ساخت ما وای دیگر که هر کسی را از خود در جنت تماشا می بود و ما
نمیخواهیم جزویت تماشا می دیگر با خریداران به کس باغ جنت را که هست و مفلسان را نذرین بازار
سودا و اگر همچنین بهشت از برای از قیامت در شویم و بر سر هر کس و بزرگیم خو غای دیگر و لطیفه ششم و تفصیل حضرت
محمد صلی الله علیه و آله وسلم بر نوح نبی علیه السلام فرمان اشارت بشنوا اول ترایا بد نشستن که نسبت به نبوت را
بر هر که از انی و شنیدن آن گفته از زاننده سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم نزد آشتن زاننده سالت بدست هر که افتاد
از خزینه این سر را و لا آدم بود صلی الله علیه و آله وسلم که در حبیب معامله روی اندا و قبل ازین سخن با از سلاک
الاخرة للمسلمین بیا و میدارد و حجت این قول آدم و من دو نخت لوانی از خاطر گذارا و القصدی در پیش از نوبت
این خواهد بود صلی الله علیه و آله وسلم که از دیان نوح نبی علیه السلام علم را فراخت که از جهان بدر ساخت و نکر
از عالم برانند است رب لا تدر علی الارض من الکافرین دنیا را نری جهان را جنایت رسیده بود و عالم را حش
افتاده بود و نیست البع من از جهان بیرون بودند زیرا که چون جماعت را جنایت پیش آید و قوم و حدت افتادند
آمدن سببشان منع گفت نوح علیه السلام عالم را بدم مبارک منحل و آدم ثانی جنایت از عالم فرستاد و چون
نوبت کار بر نکر سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم رسیده طهارت قدم و پاکی طینت آن صاحب که هر خست

زمین را از احوال اجناس پاک فروزخت تا کوس جعلت الی الارض مسجد آرد و قطار و اکناف عالم فرنگت
 و چون دست حق پرست این سید برین ربو در خاک رسید خاک ولی عبد آب شد و ترا با طهور و چون بای
 مبارکش بر کوه زمین آمد زمین خلیفه گدگشت فاینا تو لولو فتم و جد اندر و چون دشت سیرت از زمین قبضه خاک
 برگرفت خاک ناسب آب آمد فان الم تجد و اما علمو اصیدا علی سحان الله سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
 چند روز خاک نهاد و ما رسید از میرت و لکن اندر می ایستاد بعین را دیده از آن کوه شد شب است الوجود صلی
 رضی الله عنه آن خاک ششم اسلام از آن روشن گشت و جعلت قمره یعنی فی الصلوة آن خاک هم میل شد و
 ابو جیل بود و هم سر سعادت صدیق رضی الله عنه غنوی حسن یوسف عالی را فائده هر چه بران خواند
 بجز زانده بکن داد و دی چنان محبوب بود و لیک بر محروم نامطوب بود و آب نیل از آب حیوان بجز فردن
 ایک بر محروم منکر بود و چون بهرست بر یمن شوی زندگی در بر منافق مرد نیست و زندگی و کوه را فائده چه اند
 شکر لیکه جان را هست از دوق و دیگر بر لطیفه ششم هم در ذکر نوح علیه السلام توفیق حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله و سلم و شکر از فضائل کلامه لا اله الا الله بر بیان اشارت بشنوا او رویش توفیق نوح علیه السلام بهید می و
 حکایت طوفان و کشتی شنیدی اکنون نیست خواج که بنین صلی الله علیه و آله و سلم می باید دیدن و حکایت طوفان
 طوفان سید تقی صلی الله علیه و آله و سلم می باید شنیدن کلامه لا اله الا الله بعین که کشتی عظم است انجمنه حرون
 بیکه گیر ترقیب کرده کشتی نوح علیه السلام بدانکه تخته خردست از روف تخته آرتیب نموده با دبان این کشتی حوشت
 که از بر دشته و با دبان این کشتی که برین با دبان گماشته کشتی کلر را در اوج هوا روان کرده و جبرین بهمین طریقه
 این کشتی بسلاست از روف صبح آسمان در گذشته و بی جبری بهم فی صبح کالجبال بسم الله تلام این کشتی است و در پیش
 این کشتی محرقه لطف نیز در بسم الله محمد ص و از نهاده رسول الله و عقیب این کشتی زبانه گرم می پیچید قولوا حق لا سید
 قرارگاه آن کشتی کوه جو دی بود که استوت علی الجودی این چنین کشتی را قرارگاه حضرت کبریا است الیه صلی الله
 علیه و آله و سلم بدو نوح علیه السلام جهانیان در طوفان غرق خواهند شدن و در آب سیاه تپاه حوشت کشتی نوح
 علیه السلام سفینه ساخت تا جاعی را از طوفان برساند کشتی پر از خست تا طائفه را از آب سیاه بگذراند و بر قوه
 از طوفان نوح در می انداخت و تا هر کس که در آن طوفان غرق شد از آن در بر نوح افتاده و قهر رضا الله
 از سیاه بدم در کشید تا از آن در نوح در نوح جمیع طوفانها و فایده باره و در نوح صلی الله علیه و آله و سلم
 جماعت از زبانه طوفان جستم غرق خواهند شدن و در آب سیاه آفتابین ملک نوح کشتی طوفان کربانی

حق خراسانی کشتی لا اله الا الله را از کشتی حروف با یکدیگر پیوست تا ظاهر کلمه را از طوفان آتشین بر طرف اند و بجودی جناتش بر سر
 و هر که در کشتی نوح در آمد از طوفان آب سیاه نجات یافت و از هر کار بر جودی قرار گرفت یا نوح ابطلس سلام منا
 و بر کات باز هر کس کشتی کلمه لا اله الا الله داشت از طوفان جهنم نجات یافت بعافیت بهشت رسید از خلایق اسلام
 انیسین آنجا نوح علیه السلام صلاح آن کشتی بود اینجا صد و سبست و چهار هزار نفر پیغمبر علیهم السلام صلاح این کشتی اند کشتی
 نوح علیه السلام اندک جماعتی نجات یافتند از درین کشتی صد هزاران هزار را بطریق نجات شتافتند نوح علیه السلام
 کشتی ترتیب داد تا امت را بجودی رساند کشتی سید عالم علیه الصلوة والسلام را ترتیب دادند که تا بندگان را
 بهشت رساند آنجا کشتی نوح بر آب کار میکرد اینجا کشتی سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم بر آتش کار میکرد اینجا نوح
 صلاح بود کشتی را بر باد هوا میراند و اینجا روح ملا حبیب که این کشتی را بر باد خدا میخواند از طوفان هر که نجات یافت
 برکت کشتی نوح نجات یافت یا نوح ابطلس سلام منا و بر کات و هر کس که از طوفان آتش نجات یافت برکت
 کلمه لا اله الا الله نجات یافت لا اله الا الله حصنی من غلبی باین تقدیر فیضیلت محمدی صلی الله علیه
 و آله و سلم دانستی و باین تقریر ترجیح احمدی علیه الصلوة والسلام شناختی لطیفه نعم قدر فیضیل محمدی صلی الله علیه
 و آله و سلم نسبت بخیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه بدویش دیده دل بر کشای و حدیقه جان باز کن آن ستاره
 که در دورایم علیه السلام راه میزد فلما جن علیه الیل ای کوکبا و آن کوکبی که در روزگار بدر ملت قطع طریق میکرد
 قال نداری چون در روزگار و گردش پر کار لیل و نهار بر مان سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم رسید مجموع آن
 کوکب راه نمائند و پنجم هم تپیدون دزدان در آوان خواجها صلی الله علیه و آله و سلم پاسبان گشتند و جدا نایاب
 سر ساشد یاد و شهباء و قتی که خواجها صلی الله علیه و آله و سلم ز مادر در آواز نبرگی او در ملکوت بافتاد و ستاره
 از آسمان بختین گرفت نور بر زمین بختین پیش آورد ز هر ستاره بچکید حکرافت خون گرفت قضا که پاسبان ماه رعنا
 تا باین چاک کرد و قدر حلقه فرمان او در گوش آسمان کشید پیش از آمدن سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بخا
 مهین چه بود و زمین کلیسای بزرگ ترین بنیمن و چون سید از مادر زاده شهاب از آسمان بختین گرفت و دیوار
 اطباء آسمان بختین آغاز کردند تسبیح الا ان یجد له شهابا چون خواجها صلی الله علیه و آله و سلم ز مادر
 و هم داد آتش قباد زار و جهمول گر بخت و شرفات ایوان کسری فر و بخت لطف ناز فارغ سقطت شرفات
 ایوان کسری برت پرستان باین سلطان انور همان ایمان آوردند که پای خدایان خود را از آن دیدند و از
 پرستان مسلمان شدند که دل مصدق خود را بر آسمان یافتند آسمان کوچه بزرگ بود ستاره پرستان تجا

بزرگوارش کرده بودند و کعبه که سمان خور بود و مشرکان بیت العنقش ساخته بودند آن شب که سید از مادرش بزاد جهان
ستاره از آسمان بچرخید و اقصای کعبه هم بروی در افتادند و از یک تجلی موت از انگشت حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم پیاپی آمده و از افق آسمان پاره شد و آفتاب بجهت چاکری از چاکران این سید صلی الله علیه و آله وسلم
یعنی ابو بکر صدیق رضی الله عنه از طلوع باز ایستاد و تا ثواب چاهش در صلوة خجرفوت نشود و از سیر اخلاقی از
خادمان دیگر حضرت صلی الله علیه و آله وسلم یعنی علی ابی طالب کرم الله وجهه بعد از غروب آفتاب باز از افق
بمال خویش برآید تا نماز عصرش بوقت ادا کرده شود و این جبار ستارگان که چاکری سید نبودند بهیمنها بودند
که بهیمنی خلیل علیه السلام کردند این جمله که کواکب که قلاویزی سید علیه الصلوة و السلام نبودند که پیش از وقطاع
الطریق بدست بودند آنجا را کردند ابراهیم علیه السلام مکرده ستاره را بطیالچه الاحباب الا کلین بشعاع نور سید
ما بود که اجین و تابان گشت و در هم شکست تبان زمین را به تیر فوج عالم بذا از افق ظهور خواجده مابو و صلی الله
علیه و آله وسلم که از درون او سر برآید و تحقیق این امر و دانست که اگر مشرک هفتاد سال کعبه را بتخانه کرده باشد
چنانکه یکبار که لایله الله الله در دبان نه مشرک بخندید نور محمد رسول الله در درون او پرتواند انتم چنانکه تبان
بتخانه و تبان کعبه در وقت ولادت سید علیه الصلوة و السلام هم بروی افتادند هفتاد سال که کعبه بایمان
میدان کرد و الاسلام تحط ما قبله لایله الله الله بتخانه اندرون از تبان پاک نشود تا محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
نزول کند معجزات ابراهیم علیه السلام شنیده معجزات محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بین
بدیده نازل در درون خود نظری انداز تا بهیمنی که نفس آفرینست هفتاد سال است که بت مصیبت می تراشد
و بهوای با مان نهادن مشاهده کنی که چندین سالست که بت پرستی می پرستد اما باشتان نور سید با صلی الله علیه و آله وسلم
علیه و آله وسلم ابراهیم و از در تبخانه دل در آید تیر قوبه بدست گرفته بتانی که او نفس هفتاد سالست که بت ایشلیک
یکم از چشم زدن و بهیمن شکند که انتاب من از تب کن لایله الله الله بت شکن همچو بر ابراهیم شو اگر میخواهی که از آنجا
سوزنده گشتان کرده اما این قوبه می باید که مهر خواجده کوین صلی الله علیه و آله وسلم با خود همراه دارد تا گشت
و معاصی اگر نگردد دل جهان فرو ریزد که تبان از غرقهای کعبه در حین ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
فرو رختند و در وجود خویش فروغ نور سید صلی الله علیه و آله وسلم مشاهده کن که تبان معاصی اقصای
زلات چنانچه می شکست تبان بنده الیلا عا قوم عابدین بطیفته در هم زدند که تسلی علیه و آله وسلم از شامان فضائل
محمد صلی الله علیه و آله وسلم فقط است که چون ابراهیم علیه السلام از آتش نروزی نجات یافت و ناز و نروزی نجات

نور محمدی

نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بر وسالم گشت بدقی بدست چشم نهاد که آفتاب خلعت از کمرش طلوع کند نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از کمرش مطلع جهان نماید تا وضع آن توهمین سمیت و سرور از طریق با جرم بر نمود و در همین سنین میل ظهور کرد و جمال برکت از دریچه کمال می سرسبز و آن آورد لاجرم بواسطه راهبطه نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم خاطر عاظم خلیل ایا همیصل تحقق و تملق تمام حاصل آید تا روزی بخوار پیوند سخیل علیه السلام بام الدیاع خلیل الرحمن صلوات الله علیه استعلا یافت و لشکر نفاس بر متوطنان شهرستان استیلا پذیرفت و در خواب جمال خلعت و نظریه ملکت برآراستند و لشکر اندین عطا یای ارجیند قربان فرزند خود مستند چون خلیل الرحمن صلوات الله علیه فرزند این در میان آوردانی از فی المنام فی انی از بجاک فالتظر فاذی تری آن فرزند سعادتمند بجواب پدر بر برگوا گرفت ایست

افعل ما تو مرفران مبادرت نمای القصه چون تیغ بر حلقوم فرزند بجان پیوند نهاد دم کار در قصد آن گوید که زبان حیات سخیل علیه السلام بشکافد نور سید انبیا علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و همین سخیل علیه السلام در آن آمد دلایل انان ابن الذیحین را در میدان و اندر بعضیها من اناس در جولان آورد تیغ عمر بر سر نهاد که در آن بر میان بسته رایت انا ارسلناک نصب کرده منشور را نا فتوحی گشود و میگفت تا مراد چنین حسین سخیل عاظم باشد تیغ با سیاست حلق او را کجا تواند برید نور خواجده اصلی الله علیه که بر وسالم خیمه ریاست بر روی کار و با سیاست باز نهادن کار دکنید تیغ را آب در گلو می خشک گشت بخمر را به خیمه افکند نایند شعله را دمان بر گشت نشتر را گوشت منحنی شد گرم کبر با غرور و جل عزامت آن بشکاد عوض آن قره العین بیادش نور سید کوین صلی الله علیه و آله وسلم خدا فرستاد و در بنه اندیج عظیم نکته اید روش نور حضرت صلی الله علیه و آله وسلم مخلوق است و حسین سخیل علیه السلام کار و میگذارد که بر حلقوم او دست بابد نور حضرت جلال حدیث جل فرمود که غیر مخلوق است و در دل بندۀ مومن شکن است که ائمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه کی گذارد که آتش فروخ بر بندۀ مومن دست بابد که بر مومن خان لوک اطفا بسوی طیفه یازدهم در ذکر یوسف و یعقوب علیهما السلام اید روش یعقوب کنعانی را علیه السلام در دیده نبوت و توتیای فتوت بهم نور با سرور این خواجده صاحب عروت صلی الله علیه و آله وسلم که رشید عالمی محبت اگر میان بر این یوسف علیه السلام بشام یعقوب علیه السلام را چه توهمین سید صلی الله علیه و آله وسلم در آن است نور دیده یعقوب اطو غ نور این سید محبوب صلی الله علیه و آله وسلم از دریچه حلقه سراج جهان حدیثان بر تو انداخت خالقوه علی وجه الی یات بصیرت هم بان آب ظهور تو این سرور بر صلی الله علیه و آله وسلم که تو هست خانه زمین از زمین یوسف علیه السلام را از الموات انجاس احداث ار جاس پاک و مطهر نگاه داشت که آنکس تصرف غیره السوء و الغشاء

لطیفه و واردهم در نزد موسی بن عمران علیه السلام و شمره از فضائل ابن سید الشان صلی الله علیه و آله و سلم در برابر آن شیخو ایدر ویش شنیده باشی که چون موئی کلیم صلوات الله علیه سلامه از مائده کلیم و قوت کلام طعم و احتشام و کلیم اندر موسی شکلیا مخورده بود لیکن هنوز باین قانع نبود از نواله خاص نصیب الاحبیب می طلبید باینی نظر الیک طیب کرم دانست که این طعام لبین با قوت ست و معدده موسی ضعیف ازین نواله اش احتیاج فرمود که کن ترانی اما از برای تسکین آتش جوع موسی بوی مطبخ تجلیش قناعت فرمود و لیکن نظری الجبل ای موسی دیده بدید از فرعون بیا لوده نواله دیدار در حوصله دیده فرعون آلوده از نتوان نهادن آنز که شیر مادر خورده بودی شیر سر بروشیدگان مصر بر تو حرام گردانیدم و حرمنا علیه الموضع امر و زید و نود گمواره صدقه از زیستان دیدار فرعون و فرعون بیا شیر و دیت خورده دیدار نتوانی دیدن روزی چند صبر کن تا دیده رد دیده دیدار ترا از احتیاج خانه و آن شکم لا دار و ما سر مه ریاضت میل مجاهدت در کشایم انگاه در عیش شرب مشاهدت بخشایم که المشاهدات ثمره الهیادات اما خواجگونی رسول الثقلین صلی الله علیه و آله و سلم که دیده به تمام از آن فریش بر دوخته بود مازاع البصر و ما طغی لا جرم لطف ربوبیت بتقاضای دیدار استقبال و نموده گفت الم ترانی ربک آن سید صلی الله علیه و آله و سلم از گمواره قالب از راه دیده بهش جمال و دست پرورش یافت دلی قتل نکان قاب قوسین او ادنی شیخ عطار قدس سره میفرماید سه زحس بگذشت و از جان هم گذر کرد و جو بخود شد ز خود در حق نظر کرد و همی چند نکه چشمش کار میکرد و دلش در شرم او دیده میکرد و در آن هدایت محمدی ماند از کار محمد از محمد گشت نیراز بلکه خاکساران محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که خود چنان خرمین احمدی صلی الله علیه و آله و سلم هر یک بتابعیت سید خویش صلی الله علیه و آله و سلم می برگزیدند یکی میگفت رای قلبی ربی من نیرسم درین خوان نواله مشاهده خورده ام و دیگری میگفت لا اعبد بالمراده از دست همین ساقی شراب باقی نوش کرده ام لمؤلفه منم برم تعا کرمی القای تو مستم در تر اگر قسم و از هر چه نیرسم بر دست ساقی برم ازل چوباده کشیدم و سنگ لایخ قدم شیشه حدوث شکستم و چه با حوادث اسکان سراندا تعلق و مرا سلفه چنان شد که من قدیم شدم و نه از انکه مقصود در او دلیل بگویم و اگر مقیم نمانم و دین مقام که مستم در درون خلوت دل جز تو کس چگونه در آید که خود بیرون شدم و در بر روی غیر تو مستم و چو بدید عکس حالات بجام باده معیشتی و محبب مدارا کردند و مست و باده بهر تم به آری عزیز من موسی علیه السلام و جعفر

نور سالت این سید علی که در آن زمان در خانه فزول من القرآن بهو شفا و در حقه المؤمنین طهارت جسم و انضام
جان فرستاد که نه مقتول بار دو شراب داد و علیه السلام که در ده بیعت او از زور بازوی او بارگشته نشسته بود
بر نیروی نور نبوت و قوت فتوحش از بریم پیوست خراگه و اناب سلیمان علیه السلام که گشتی سروری بدست
دیو یار یو افتاده بود هم نور این سید پخش بر تافت و از چنگال اضلال او بیرون آورد و القینا علی کرسی صیدا
ثم اناب مؤنس یونس علیه السلام در تاریکی شکم ماهی هم نور این حضرت رسالت پناهی بود و علی الله علیه و آله
و سلم لولا ان کان من المسجین برهان عیسی علیه السلام بر پاک دامن مادر و ابرای مدحی و احیای موعی غایب
الاکه و الا بر من احی الموقی بفرمان ملک کبر حل ذکره با داد و اعانت نور همین سید پاکیزه منظر پسندیده فخر بود
صلی الله علیه و آله و سلم بشیر رسول یاقی من بعدی اسرار الطیفه سیر و هم در ذکر بعضی از معجزات عیسی علیه
السلام و فضائل محمد صلی الله علیه و آله و سلم در بران ایدر ویش بدانکه اگر چه پدرم عیسی علیه السلام مرده ای
زنده می شد اما بنفس این سید علیه الصلوة و السلام مرده قلبی زنده میگردد و فلنجد حیاة طیبه جهانیان جنگلی
مردگان بودند تا بوقت قالب محبوب انسان کلهم موقی تا این سید صلی الله علیه و آله و سلم که اسرافیل بارگاه اوست
صوفی در دید که قدر جاکم من الله نور بیخ مرده از تابوت خاک سر در گریان افلاک بر تنو انست آورد که
یصله الکلم الطیب هر چگاه که ز دریا بار باطن سید ابر صلی الله علیه و آله و سلم جوی آب زندگانی فواره زمان با جگر
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمدی رشاشه از آن آب مردمان هر که چکبی زنده ابدی گشتی که المؤمن حی
فی الدارین اشارت گوش که خرگاه سپاه صوتست و سمع که سا باط غنست و دماغ که بارگاه عماری کلیمت
و دل که پیشگاه بادشاه معانیست در برابر نقطه نوری صلی الله علیه و آله و سلم بر نشان نبیت المقدس است و خاطر
شونده اندرین نبیت المقدس علی الفاظ نبوی و اسرار ازلی چنان البقی شد که میر انبیا نبی علیه
السلام به عیسی علیه الصلوة و السلام بهر نظر از الفاظ در بار این سید پسندیده بر نشان میر هزار دل جان بهر عیسی
البقیست و این عیسی در نفس هزار مرده دل را زنده میگردد و حق تعالی میرم را کلمه خواند و کلمه القا الی میرم
کلمه عیسی چند مرده معدود جسمانی را از حسب ظلمانی را بگنجینه کلمه محمد صلی الله علیه و آله و سلم قریب به صد سال است
که مردگان روحانی را از گورستان کافرستان بگورستان مؤمنان کانتا فاجینه صد هزار نابینای جهالت را در
ظلمات جهالت نور بصیرت در دیده سریت قسمت میکنند بخرم من الظلمات الی النور اشارت تزلزل عجب اندر
علیه السلام از گل بنده قید ساخت و بجای حقه نابینای نهاد و دم در میدان نابینا می شد و کلام

جام گیتی نهی می گشت اینجا که هر جان و جلد بهایان نابینای مادر او بود ندان الله خلق خلقتی الطلحة
لفظ مبارک نبوی مگر از ذرات عروق بند که یکدیگر بنده و در حلقه جان نشنوده می شناسند بعد از آن
از دم قران دم اندر می رسد و دیده جان بنوا ایمان منور میگردد و المونون فی نظر شود و اندر سوره طه بر که بر
دیده جان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه جلوه کرد و تار شبکه من القالب الی الرب روزنه بیرون مگر سیت تازیان دل
و جان لغو بر آورد که رای قلبی بی سمیت دیده دل جمال جانان دید که کام جان شربت وصال حشید طیفه
چهارم دید و پیش شوخه دل نبوت که طوبی خیمه العن فتوت شش هزار سال در بالش بود تا بد و زواج
عالم صلی الله علیه و آله و سلم با وج کمال رسید که کرم شطاه فافره فاستغاط فاستوی علی سوطه صفا
پسندیده و لغوت گزیده که در ذرات نبوت و نهاد رسالت منبر بود و وجود رسید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم
تمام شد و نبوت لایتم مکارم الاخلاق و نعمت اولی الامر نعمت رسول نقیض است فیض است دینا و آخرت افضل
خواجه کائنات است صلی الله علیه و آله و سلم چه برآید این علیه السلام که یک ملکوت غاشیه دولت او می گشته
امیر کائنات علیه السلام که محاسب آسمان است دیوان رسالت او میدارد اسرافیل علیه السلام که نو بختان
قیامت است بانگ نماز جماعت او میگوید غفرانی علیه السلام پیش از تنگ ارواح است و کالت جان است
او می کند در فوای زمان روز پرورده فروغ روی او شد شب نیمه خواره سیاهی موی او گشت و الضعی
سو گند روی او که وی نعمت روز است و انیل اذ اصبی اضم موی او که پرورنده شب است از لعلان رو
مبارکش فرید فطر و قربان خواجگان روز شده از سیاهی موی او شد قدر و برات بادشاهان شب گشتند
باز در ایت مکان بین اثر تو جلالت او شد و جلالت فی الارض سجده افواجی جهان خاک از فروغ طینت
او طهارت یافت از سیاهی سلم و پای دل این خواجه از جواهر معانی جهان توانگر بود که آسمان از او که
سبک و جان این سید صلی الله علیه و آله و سلم بیانی معانی چندان آگه و بود که بهشت بدر و نوره او می آید
و خواص ندان آنکه ندان بگنیمه جان این خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرو شدی چندان جواهر بر
رشته بیان کشیدی که خیر و فواید آن بهر خیر تو انگاشتی و حق که لای نفس بکشاکش فیض قدس در
و لای مکرر سید صلی الله علیه و آله و سلم فواید خیر چندان لای حکمت و جواهر دانش بسیار در آن
آخوری که خیر بهشت با نجات زمان جواهر بهر کشتی تو شنیدی که سنگریزه جو بار بهشت جواهر
و جواهر بهشت آن جواهر و فای که بر کوه فرودمان طیر قدس بسته است معدن آن معانی

و لطائف این خواجگان است علی الله علیه آله و سلم لاجرم پرستانه نبوت و جناب رسالت او جل جلاله کلمات
در یوزده بنان ریزه خوان احسان او کشادند و هر چند جانها دست نیاز بخواه ماند عرفان او دراز کرد و کمال فضل الله
لطیفه با نردم ایدر ویش مهبت آسمان و زمین ظلمات و نور القدر است و اندرین ظلمات چشمه انجیبات مفت
در میان جمع البحر است آب زندگانی ابد ازین ظلمات میجوشد چشمه انجیبات بر دوام ازین فواره میخیزد و عقل و خضر
و اظلمات صفت فرو فروست تا میرسد چشمه معرفت صانع فرو شود و اگر گوید که بایستی تن است روح را الیاس که درین
تا یکی خلق روان گشت تا مجوز ششافت خدا رسد که بعضی دریا بار است اما حق بجانب است که تو را خاک بیا
چشمه بلال ندیده که چگونه می آید در ظلمات جسمانی انجیبات زندگانی بیافته که چون می نماید بهشت آسمان و
زمین بر ترازب معرفت ایستاده کونین و عالمین از زلال ششافت حق بهمانه آماده نور گینا این دریا بار از
تشنگی میرود و راه میرسد چشمه انجیبات نیروی جان دمان که خود نموده و تو را تو را که معرفت است و بهستی تو را چشمه انجیبات
زندگانی است و فی انفسکم افلا تبصرون سبحان الله که از فرق تا بقدم در انجیبات غرق شده و تشنگی می آید
اندرون و بیرون آب زندگی گرفته و تو را دستقا پاک می شدی چنانچه معین مسکین رستگاری از حال خود
خبری باز داده و تاسف و تحسیر عالم عشق و محبت فرستاده غزل من رفیق خضرم و از انجیوان پیغمبر زنده
از جانم ولی از دیدن جان پیغمبر ماهی عمان ششم غرق آب آتاپه سود و خشک لب بر ساحل افتاده و جان
پیغمبر سوختنم بر ساقی از حرم تا میسکه در دست و دیدار و میم از کفر ایمان پیغمبر طالب دیدار را با جنت فروغ
چه کار که کوز و فرخ فارغست و زباغ رضوان پیغمبر دوست دلدار دل و جانان جانت تا یکی بد دل و دلدار
غافل جان ز جانان پیغمبر بشکن این قیدی و ثار میرود سوی قدم ما تاز و واجب پیغمبر کردی از مکان پیغمبر
قبض و بسطی که تخیل جالست و جلالت و هفت و فرخ خافند و هشت رضوان پیغمبر ساقی باقی ترا نگاه گیر و
در کنار در شرب عشق افقی مست و حیران پیغمبر شربت دیدار ساقی می برد تخیل مرگ که کاندان و دیدار
بینی جان بر افشان پیغمبر ده چه تاب آرد معینی بای می گریستش و افتد از یک قطره صدوی عمران پیغمبر حال
کلام آنکه که اگر خواهی که زمین جهان ظلماتی رسی به چشمه زندگانی نه نور این خواجگان علی الله علیه آله
و سلم میرسد و بی فرخ رسول تعالین علی الله علیه آله و سلم حاصل نشود و از بهر آنکه هر سخن که از زبان بابلون
خواجگان علی الله علیه آله و سلم آمد گوید شرب چنان مست که بخور آن گوید از ازل تا بدین خوان دیدن و از بر تراز
جوهر صدای حق میخوان شنیدن و من که جلال الله و نور الله من نور لطیفه شازده هم و رفتن آن

آن سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم و هذا آخر اللطائف بدان اید و روشن که خواجگ کوخین صلی الله علیه و آله
و سلم در یحیی قدس دست و رسول ثقلین صلی الله علیه و آله و سلم شکر ازل است ازل بر پرده وجود او باید جمال نمود اید
از شکر نهاد او دست نیاز با نازل بکشود و بهر گاه که این سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم در برابر نظر ازل افتاد
ضیای تجلی آفتاب کبریا پیداشدی صمیم خورشید قدم هویدا گشتی نیم شب برود و سید متحوه النهار جو در سید خورشید
شود و بتافتی متق وجودش کافیتی نمک پینش در آفرینش متلاشی شدی همه ستیما از آتش جلال سوخته گشتی هست
همه ستیما در هست او نیست شدی کل من علیها فان نیست همه ستیما از هست او هست گشتی و برقی و بر باب
ذوالجلال الاکرام بقا من باکر کرده فنا فرمودی خلقتم للبقا را بد قدم فرو فشرده سرازیر بیان ازل بر آوردی
قدحاط بکل شی علی آدمی در آدمی گم شدی جبهان در جهان نیست گشتی دنیا از دنیا کوچ کردی عقی از عقی برگشتی
عالم از عالم در عدم در ویدی اول بر خیزد آخر بد رشتی آخر بر وزن اول گذر کردی خلق تمام گشتی حق یگانه
برماندی منادی بیالای الابرآندی که لیس فی صبی سوا الله آوازه بشهر آوازه قدر رشتی که لیس الابرین
غیر الله نوزن کبریا آواز یازدادی که واکرمیت از میت و لکن الله می معترف جلال بانگ بر زوی که من طبع
الرسول فقد اطاع الله جل ابد با آفتاب ازل و شن شدی که واکرمیت الارض بنور ربها بهله بدار ازل شدی آنا
بشهر و آنا الیها رجوعان قدم در ازل نهادی حدوث دم در عدم گشتی آنا الحق جبرئه این بودی سبحانی اتمه
این سفره شدی سیم احمد و تجلی احد گشتی صورت مجاز و بر تو نمی حقیقت معضل شدی جان از غایت حیرت این
لفظش آوردی رباعی این من نم گم گزنی هست تویی بود بر تن من پیرنی هست تویی به اند طلبت مرا نه تن ماند
نه جان بود زنگنه مرا جان و تنی هست تویی بهان دهان اگر ذوق این مقام داری قدم بر قدم محمدی صلی الله علیه
و آله و سلم ثابت دار آئینه وجود احدی صلی الله علیه و آله و سلم را از جمال شهودی حل علاء عبدالمعز بلکه جمیع نظام ملک
و ملکوت منظر او بین و هم برای ای غیب شهادت را مطلع نور حضور او دان و این اسرار را بر و شیخان للعارف انجا
قدس سره ای جاودان بصیرت را عیان آمده به گاهی نموده ظاهر و که منظر آمده از روی ذات ظاهر و منظر
یک به در حکم عقل این در آن دیگر آمده در صومطن ظهور و بطون نیست غیر او هر چند که ظهور و بطون بر آمده به کار
کشیده جاودیه عاشقی حسان به باو غ عاشقان بلا بر آمده به گایش گرفته جلوه عشوقی استین به نظر ازل
بسی یکم آمده به هر جانی نظاره ستاده است منظره منظر هم خود دست که به نظر آمده به نموده به هر تماشا عاشقان
را که گشت چشم تماشاگر آمده به بهر است متفق که زاوضا حکمت به یاران و قطره و حشر و گوهر آمده به هر و شن

و عاشق معشوق هست نیست هودین هر دو اسم مشتق از آن مصداق آمده باشند عشق چون یک و رنگری عین وحدت است که کانداز صفات ظاهر خود و ظاهر آمده باشند گفته است هر گل قدر بیدار عشق به هر چه نگاه میگرد که احمر آمده به جامی ندیده رنگ از آن گل عجب مدار که رنگم بود فروخته چون نیل و آمده فصل پنجم در فضائل صلوٰه بر حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات و اکمل النجیات و این فصل مبنی بر چهار وظیفه است وظیفه اول در ذکر احادیثی که در فضیلت صلوٰه ابو رور رسیده و درین وظیفه چهل حدیث مرقوم رقم کلک بیان میگردد و با الله التوفیق حدیث اول حسام در صحابج آورده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من صلی صلوٰه واحده صلی الله علیه و آله و سلم و خطب عنه عشر خطبایات و فرغت له عشر درجات خواجه عالم و سرور اولاد آدم صلی الله علیه و آله و سلم چنین فرمود که هر که برین مردود فرستد یکبار حق تعالی رحمت فرستد بروی ده بار چه صلوٰه که چون بحق تعالی نسبت کند رحمتش و دیگری بدی از او بدید از نرد و در وجه بنام او در نسبت بگذارد حدیث دوم در روضه العلماء قدوة الفتنه شیخ ابو الحسن علی بن محمد بن ابی انبار زندویسی رحمه الله علیه آورده است و نقل از ابو بکر بر و رضی الله عنه کرده که گفت ایچ مومن بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم صلوٰه نفرستد مگر آنکه حق تعالی فرشته را بعتن نماید تا آن صلوٰه بنده را بکند از طهره العینی یعنی بعد از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و گوید یا رسول الله فلان بن فلان یا فلان بن فلان بر تو یک نوبت درود فرستاد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آنکال فرج و شادمانی در جواب گویند بلفظ عنی عشر او کیف نوبت برین رو فرستاد ازین ده صلوٰه بروی برسان و مرا و را بگوی اگر یکی ازین ده صلوٰه پیش نبودی یا من در پشت در آمدی بر شال او این ده انگشت سیاه و وسطی که با هم منقسم ساخته و بشفاعت من مستغنی شستی فکیف که ده صلوٰه کامل است آن فرشته از روضه مطهره نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بجناب قدس الهی صلح علا حاضر آید و حق سبحانه و تعالی فرماید بلفظ عنی عشر او را بگوی که اگر ازین ده صلوٰه یکی پیش نبودی آتش و فرخ هرگز تر نسوزی فکیف که اکنون ده صلوٰه کامل است بعد از آن حق تعالی فرماید که غنم صلوٰه عبیدی علی بنی و اجملوه فی علیین بزرگ دارید در و بنده مراد غزانه علیین و از برای روز احتیاج او ذخیره گردانید بعد در هر یک حروف از آن صلوٰه که در زبان بنده جاری گشته حق تعالی فرشته خلق فرماید که مرا و اسید و شصت سر باشد و بر سر سید و شصت سر و بر سر بر سر سید و شصت و همان و بر سر دهانی سید و شصت زبان و بر زبان سید و شصت نبت حق تعالی را حمد و ثنا میگوید یک هیچ لغوی بلفظی شباهت باشد و ثواب این همه ثناء را در این اعمال آن بنده می نویسد که بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم درود فرستاده تا بر فرقی است حدیث سوم هم در روضه زند

و می بینیم که عیسی علیه السلام در ده مرتبه که آنس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که ابو طلحه انصاری رضی الله عنه حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در آمدن آن سرور را صلی الله علیه و آله وسلم به تنجیل الحیال دریافت و از سبب بیایا
و سرور و موجب محبت بر سید فرمود که یا اباطح که چگونه با حجت و سرور بناسم که خبر علی علیه السلام از حضرت خلافت
جاء علامت بر من سنانید مضمون آنکه هر که یکبار بر من که محمدم درود فرستد حق تعالی برای وی ده حسنه بسپارد
و ده سینه محو کند و درجه بلند کند و بخودی خود بروی ده بار صلوة فرستد یعنی رحمت و مغفرت بر او نازل کند و بفرستد
مصلحت آنکه فرمود که حق تعالی پیغام فرستاد که ای محمد رضی الله عنه که هیچکس بر تو یکبار صلوة نفرستد مگر این که من
بر وی ده بار صلوة فرستم و هیچکس بر تو یکبار سلام نفرستد مگر اینکه من ده بار بر تو سلام فرستم حدیث چهارم
در ریاض المذکرین امام اهل سراج الملة و الدین ابی احمد زید بن احمد بن زید رحمه الله آورده و در تاریخ المذکرین
عقیده نام امام الهام قدوة المفسرین و عمدة المذکرین ابی مالک نصر بن النضر رحمه الله علیه آورده که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هر که یکبار بر من صلوة فرستد حق تعالی بروی ده بار صلوة فرستد آنگاه اهل
آسمان دنیا صلوة خداوندی صلح علایران بنده واقف گردند و شرط موافقت بجا آورده بر آن بنده صد بار
صلوة فرستد آنگاه اهل آسمان دوم واقف شوند و بر آن بنده دو لیست بار صلوة فرستند و اهل آسمان سوم
واقف گردند و شرط موافقت بجا آرند و بر آن بنده هزار بار صلوة فرستند و اهل آسمان چهارم بشنوند و غیره
صلوة نفرستند و اهل آسمان پنجم بشنوند و پنج هزار بار صلوة نفرستند و اهل آسمان ششم بشنوند و شش هزار بار صلوة
فرستند و اهل آسمان هفتم بشنوند و هفت هزار بار صلوة فرستند و بعد از آن خدا تعالی فرماید که ثوابی رود
بنده من نیست و آن آنست که بیازمزم همه گناهان او را بکسرت این درود که حبیب من فرستاده است صلی الله
علیه و آله وسلم حدیث پنجم در ریاض المذکرین امام اهل سراج الملة و الدین ابی احمد زید بن احمد بن زید رحمه الله
تعالی علیه آورده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که حق تعالی سه چیز تر از اهلین سبب فرمود
که آنکه بشنوند یکی بهشت که هیچکس از حق ارامت من نیست لطلبه مگر آنکه بشنود و دعا کند که اللهم اسکنه یا ای الهی
سیده طالب را پس سان دوم دوزخ است که هیچکس از وی نجات بخوید مگر آنکه دوزخ گوید اللهم نجر منی خدا یا او را
ازین نجات ده سوم فرشته است موکل بر قیام بر یکس از دوزخ که بر من صلوة فرستد مگر آنکه فرشته بشنود و
گوید یا محمد فلان بنده بر تو صلوة فرستاد و حق تعالی تکفل شد که بر من یکبار صلوة فرستد حق تعالی بروی ده
بار صلوة فرستد و هر که بر من ده بار صلوة فرستد حق تعالی بروی صد بار صلوة فرستد هر که بر من صد بار صلوة فرستد

حق تعالی بر کونین بر بار صلوات فرستد و هر که بر من نهار یا صلوات فرستد هرگز از آتش فریخ و اورا نباید در پیش چشم
هم در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هر که بر من صلوات فرستد از کس
تعظیم و رعایت حق من خدای تعالی از ان صلوات او فرشته خلق کند که در اربابی در مشرق و بابل در مغرب پایا
در زمین جنتم گردان او در زیر عرش غم گشته ملتوی لب از ان فرماید که ای فرشته بر آن بنده من صلوات فرستد هیچ کس
او بر عیب من صلوات فرستاده آن فرشته بر آن بنده صلوات میفرستد تا بر وفی قیامت و هر بار که بنده صلوات فرستد
همین فرشته مخلوق میشود و صلوات او تا بر وفی قیامت اقدام بنمایند و در پیش چشمم در اسرار ابرار آورده است که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هر که بر من یکبار صلوات فرستد حق تعالی بروی ده بار صلوات فرستد که بر صلوات
اول آن فرزیده شود و از آتش آزاد شود و نه صلوات دیگر ذخیره باشد از برای روز و حاجت او و حکمت در تعیین نه صلوات
از جناب قیس الی جنانچه ازین احادیث معلوم شد و در وظیفه دوم همین خواهد شد ان شاء الله العزیز و حدیث هشتم در
روفته العلما آورده که ابو کمال از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم روایت میکند که فرمود که هر که بر من یکبار
بار صلوات فرستد که آن از روی محبت و اشتیاق بطمائی من باشد بکرم الی جل و علا و جب گردد و گنگان آن
روز و آن شب او را بیاورد حدیث نهم و هم در روضه العلما و غیر آن آورده که روایت از انس بن مالک رضی الله
عنه آورده و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم گفت روزی حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر منبری آمد
چون بپایه اولین برآمد گفت آمین و بر پایه دوم برآمد گفت آمین و بر پایه سوم برآمد گفت آمین چون نشست
صحابه کبار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از ان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم استفسار نمودند گفت در پایه اول
بودم جبریل علیه السلام آمد گفت خوار باد آنکس که نام تو ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم و صلی الله علیه و آله وسلم یا رسول
الله یا رسول الله نزد او بردند و او بر تو درود نفرستد من گفتم آمین و در پایه دوم بودم که جبریل گفت خوار باد
آنکس که مادر و پدر خود را یکی از ایشان را دروید و در پیشیت در نیاید یعنی با سر ضحای ایشان مستوجب نیست نکرد
من گفتم آمین در پایه سوم بودم که جبریل گفت خوار باد آنکس که ماه مبارک رمضان را در پایه چهارم زید نشود
یعنی در آن ماه چندان عمل نکند که مستحق مغفرت نگردد من گفتم آمین در حدیث دهم در ریاض المذکرین ابو سعید
الخدری رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود که هیچ کس از من و من
نشوند که در آن مجلس بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم درود نفرستد مگر آنکه آن مجلس را پریشان حشر
باشد و در قیامت و اگر هر چند در پیشیت در آید از برای ثواب بسیار که متفرع بر صلوات بعینه آن ثواب باشد ایشان

رضی الله عنه کرده که هیچ وقت دو مسلمان با هم نرسند و با یکدیگر رسا فسخ نکنند و بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
نفرستند مگر آنیکه چون متفرق شوند گمان آن مآل قدم و مانا خدایشان آفریده شده باشد حدیث بشیر در هم
در ریاض النکرین آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که در روز جمعه و شب جمعه صد بار
برین صلوة فرستد حق تعالی صد حاجت او روا کند و بخت او از حوائج آخرت و سی از حوائج دنیا و حق تعالی و فرستد
کنند تا آن صلوات او را برین در آورده و همچنانکه بر شما باد یاد آورند و لطایق و آن صلوة را نزد من در صحیفه
بعضای ثبت باشد و بروی نام او و صلی فلان بن فلان مرقوم بود و این صحیفه نزد من باشد تا بر ورقها
حدیث نفوذ هم هم در ریاض النکرین آورده است که در فصل صلوة روز جمعه خواجہ صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که هر که روز جمعه چهل نوبت برین صلوة فرستد حق تعالی گناہان هشتاد ساله او را بیازد و هر که روز جمعه
برین صد بار صلوة فرستد حق تعالی دو نوبت سال گناہان او را بیازد و هر که هزار بار برین صلوة فرستد
نمی تواند تا خود در بهشت نرسد و بقیه بستم در روضه العلماء آورده است که امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه
روایت کند که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم هر که در روز جمعه صد بار صلوة بخواند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
فرستد حق تعالی تا مراد او را بفرماید و در روز قیامت که اگر آنرا به عمل نیامد گفتند چه را فرمودند پس محمدا
حدیث بستم و یکم هم در روضه میگوید و روایت از زید بن رفیع میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
و آله و سلم فرمود که هر که در روز جمعه صد بار صلوة برین فرستد حق تعالی گناہان او را بیازد و اگر چه برابر
کنند که ریاض حدیث بستم و دوم انس بن مالک صلی الله علیه و آله و سلم از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
روایت میکند که فرمود هر که در روز جمعه یک بار برین صلوة فرستد حق تعالی با او تا که خود از برای هزار بار صلوة فرستد
و هزار حسنه از برای او نویسد و هزار در درجه بنام او بر آورد حدیث بستم و سوم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
و سلم فرمود که هر که در ایام حیات خود برین صلوة بسیار فرستد حق تعالی او را فرماید جمیع مخلوقات خود را تا بعد از
مات بروی آفرینش خواهند حدیث بستم و چهارم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که یکصد
السلام صلی الله علیه و آله و سلم و علی آل محمد و او نشسته باشد که حق او را بیازد پیش از آنکه بخیزد و اگر ایستاده باشد بیازد
پیش از آنکه بنشیند و از پیوست که حضرت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت در روز جمعه نبی صلی الله
عاجیه و آله و سلم صبح کند و ترس مرگ گناہان را از آب سرد و آتش را و سلام بر حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم و نماز
از آنرا کردن بندگانست حدیث بستم و پنجم در ذریعہ الرایش تاج الاسلام سلیمان بن داود و قتیبه بن حماد

آورده نقل از ابو بصیر بن رضی الله عنه که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در خطبه تجمل الوداع خود فرمود که ای
من حق تعالی که این شما یک بیک استغفار کنید که منیت صادق از حضرت ادا امزش خواهد برای گناهای خود حق تعالی
بیامزد مرا و هرگز شما بگوید لا اله الا الله که آن گردان حق تعالی کف حسانت او را و هر کس برین جملوة فرستد
من شفیع او باشم در روز قیامت حدیث بیست و ششم ابن عمر رضی الله عنهما روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم که فرمود که چون روز قیامت شود مردی را از امت من بآتش درخ فرمان شود و چون او را بسجده ببرد
در گریه شود و گوید یا الله که اگر من مرا یکجا حکم کرده اند گویند آتش درخ فرو بخونید مرا ساعتی بحال من گذاردید تا بر احوال
خوش گیرم که من غم بیای اشک تابردم و در خوشیتن گرم و چون شمع اگر که شیشه ها تا خوشیتن گرم و ندامت مهربانی تا
کنند بر حال من گیرم که جهان بهتر که خود بر حال زار خوشیتن گرم و دود فرباخون ایدل که دشمن مناندی که که خواهم
گیرم از جهان یار خوشیتن گرم و فرشتگان گویند ای بنده این گریه در دنیا بایستی تا فائده بکین مرتب گشتی امروز
گیرم چه فائده رساند سمیت علان واقع قبل از وقوع باید کرد و درین سود ندارد و چون کار رفت از دست برنده
گویند ای فرشتگان من از زمره فرزندان آدم و نسل نوح درخ ندامت و از جلالستان محمد صلی الله علیه و آله وسلم
و بخواند خود این گمان نمی بردم فرشتگان گویند ای بنده چه گمان می بردی گویند که امیدواری من پرورد
من چنان بود که را می بود و نصاری در درخ متح میگرداند فرشتگان گویند ای بنده ایک محمد صلی الله علیه و آله وسلم
پروردگار خود جل علاه را بخوان تا ترا شفاعت کند و الا بهادیه گرفتار شوی بنده از غایت بخود می آورد از پرورد
و در عصمت حضرت سید السادات صلی الله علیه و آله وسلم بخواند چون حضرت خواجه صلی الله علیه و آله وسلم آفران
بنده شفیقه بجانب او مبارک نماید آن بیاره را و قریفه ملائکه مقبوس و در جنگ زیاده محبوس بنده فرمایند که این
بنده این سپارید تا دیگر بیاره وزن اعمال او کنم و شخص احوال و دنیا ملائکه گویند یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم تا فرمان
آتی جان علان باشد و دست ازین بنده باز نداریم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم روی بجانب قدس الهی کرد و حضرت
حق جل و علاه را سجده کند بعد از آن گویند خداوند ملائکه تو میان من و کی از امت من حاکم گشته اند خطاب خطاب
رسالت باب و در حدیثی از فرشتگان بنده مرا این بنده سپارید تا دیگر بیاره وزن اعمال و دنیا بدین چون خواهم صلی الله
علیه و آله وسلم بنده و پایی زاری کرد و حقیقه بیضی بیرون آورد و ای کتابی از تو کرده در کف حسانت بنده بنده
کف حسانت یکبارگی از در فرمان الهی در رسد که بنده را به پشت دراز بر چون بنده را به پشت رساند حضرت رسالت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بر پشت ملائکه که حضرت فرمایند صلی الله علیه و آله وسلم که مرا بدین می گویند

گویند که پدر ما در مکه بود و با او آشنی به یک اطیب یک بیت هم روت خوش هم بوت خوش هم دعدوات خوش
هم اتفاقا برخواهم بدانم تا باین حسن و شگال کیستی مفرماید که منم پیغمبر و محمد و آن صحیفه که با حسنات برسیات درج آمد
آن صلواتی بود که در دنیا بروج من فرستاده بودی آن بنده در قمرهای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم افتد و
و بوسه در قدمهای شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زد و گوید یا محمد لولا انت و صلواتی علیک الالهوت
فی النار مع من سواک اگر شفاعت تو و صلوات بر تو بودی من چون دوزخیان دیگر در دوزخ مبتلا گشتی و قرین
صد هزار درد و بلا بودی حدیث بسبت و مہتمم در نوادر الاصول امام علی حکیم ترندی قدس سره العزیز در آیت
از عبد الرحمن سمر می کند که گفت روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون آمد و فرمود و دش
خواب عجیب دیدم مردی را از امت خود بر لب صراط دیدم که میگذاشت لزان و وافتان و خیزان و در و کوبیدن
فرستاده بود بیاد و دست او گرفت و او را مستقیم گردانید از لب صراطش بسلاست بگذرانید و بگذاشت
و در هر باره الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حق تعالی فرشته آفریده که مراد از غرایب
نام است چون روفقیاست شود بال خود بکشد و بر لب صراط بگذاشت و ندانند که هر که برخواهد هر دو سر درود
فرستاده است که قدم بر بال من نهد و از لب صراط بسلاست بگذرد بی ترس حدیث بسبت و نعم در هر باره الریاض
میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از جبریل علیه السلام شنیدم که گفت از دای کوه قات
در یابکیست و در آن دریایچه عدد ماهیان تنده که مامو گشته اند صلوات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
هر که از آن ماهیان بگیرند دست او شل گردد و آن ماهی در دست او سنگ شود نکته ای که بر بعضی صلی الله
علیه و آله و سلم در دو فرشته از یک صیاد نجات می یابد بنده مومنی که هر شبان عوزی چند نوبت بزرگ حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم در دو میفرستد اگر از چنگ زبانیه دوزخ نجات یابد از کرم الهی محجب نباشد حدیث سی ام هم در
زهره الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حق تعالی از فرشته است یکایک فرشتی
و دیگری در مغرب پاهای او در زمین غرق و سرش در زیر عرش مجید بعد همه خلافت از ملائک و بن و انس
و حیوانات بر وجه و انفس ایشان و قطرات باران و برگهای درختان و ستارهای آسمان و گیاهای بیابان
طریق فرشته را بر و مویست چون یکی از امتان من بر من صلوات فرستد حق تعالی مرا این فرشته را مکن تا در آن
در بای تو که در زیر عرش الهی است جل و علا در آید و خود را خورد و بیرون آید و خود را بیفتاند و از هر چه
و موی و قطره آبی بچکد و از هر قطره خداستعالی فرشته بیافریند تا از برای این بنده آفرینش خواهند تا بر روفقی

حدیث سی و یکم در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که نیست هیچکس از امت من که یاد کند و برین صلوٰه فرستد مگر آنکه بیاورد خدای تعالی همه گناہان او را اگر چه برابر یکسای عالم باشد حدیث سی و دوم در تاج المذکرین نقل از مقاتل بن سلیمان میکنند که در خبرست که مرتضیٰ ثقفی را در زیر عرش فرستاده است و شش گسیوی که مجید گشته هیچ موی نیست بر سر او مگر بر آنجا نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله چون بنده مومن بیکبار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم صلوٰه فرستد بر تمامی جسد آن فرشته هیچ موی نماند الا آنکه بر سر آن بنده استغفار کند تا روز دیگر آنوقت حدیث سی و سوم امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هر کس حج اسلام بجا آورد بعد از آن بفرزه کفاره و آن حج او را چهار صد حج اسلام کرامت فرماید فقیرانی که استطاعت حج و غزوه ندارند ازین عمر شکرسته محرم و مجروح دل شدند بعد از آن فرمود که حق ثقفی من و حی فرستاد که ای محمد نیست هیچ بنده که بر تو صلوٰه فرستد مگر آنکه یوسیم در نامه عمل او ثواب چهار صد غزوه که بر غزوی برابر چهار صد حج باشد حدیث سی و چهارم روایت است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در مسجدی بود با صاحب غلام و احباب کرام فرمودند ان الله علیهم اجمعین که اعرابی در آمد و بر ایشان سلام کرد بدین طریق که السلام علیکم یا اهل القرای الشان و السلام السابغ حضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را بر او بگریختی الله عنہ تقدیم کرده نزد خود نشاند و بگریخت باری الله عنہ چنین دانست که در روی زمین کسی را از من دوست تر نمیداری گفتن سبب تقدیم این اعرابی بر من است حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود یا ابو بکر بگریختی الله عنہ و در آن اعرابی برین صلوٰه میفرستد که در پیش روی فرستاده گفت یا رسول الله ان صلوٰه که هست فرمود که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد فی الاولین و الاخرین و فی الملائر الا علی الی یوم الدین امیر المومنین ابو بکر گفت یا رسول الله مرا خبر کن از ثواب این صلوٰه حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اگر چه دنیا یا سایه ای گردد و تمامی درختان قلم شوند و همه ملائکه کاتب گردند دریا یا فانی گردد و اقلام شکسته شود ثواب این صلوٰات نوشته شود حدیث سی و پنجم در احبار العلوم امام محمد غزالی آورده است رحمة الله علیه که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که مرا خدای عزوجل فرستگان سیاحت اند در اطراف و جوانب زمین و کالای ایشان چنین است که چون بگویم از امت من برین صلوٰه فرستد یا رسالت نیست هیچکس از امت من که برین سلام و بگریختی حق تعالی روح مرا به بدن من فرستد تا جواب سلام بنده بار دوم و آنان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پسیدند که یا رسول الله شریکها بگویند صلوٰه فرستیم فرمود

درود میفرستد. اما که میفتد آسمان و بهشت زمین و عرش و کرسی بر سر درود میفرستند تا بر روز قیامت و هر که برین سبب بار
صداقت میفرستد من ضامن شدم که روز قیامت تعلیل که بشماراوی حساب نکنند و از پل صراط مثال برقی خافش
بکند و از تند و با من آورد و در بهشت درآورد و بعد از حدیث چهل و وحی که در حق سبحانه و تعالی بخوبی بن عمران صلوات
افتد و سلامه علیه که ای موسی میخواهی که من بر تو نذر یکباره کنم از کلام تو بر زبان تو و از اندیشه دل تو بدیل تو و از دم
تو بدین تو و از نو لب تو بر صورت تو از شنوائی تو بلبوش تو و از آب دهان تو بدین تو و از سیاهی چشم تو بسفیدی
چشم تو موسی علیه السلام گفت خداوند احسانم از روی من این است که بتو نذر یک شوم حق تکلف فرمود که خاک الرضی
علی محمد صلی الله علیه و آله و سلم بسیار گونی تابان دولت مشرف گردی و بابنی اسرائیل این پیغام رسان که هر که
بن ملاقات کند و حال آنکه منکر و جاحد محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باشد بر زبان تو درخ را مسلط گردانم و او
از لقای خود محجوب گردانم که سعادت مشاهدت من در نیاید و هیچ فرشته بروی رحم نکند و هیچ پیغمبری مراد و شفقت
نکند و ملائکه احدی بر تو مشکند تا بدو رخ اندازند بعد از آن جاودان در درون نماز که هرگز نجات نیابد و وی گفت
عالمی السلام پروردگار محمد کیست که بتو نذر یک شوم مگر صلوای بروی و بدولت قربت مستند نگردم مگر تو پسند
درود بر حق تعالی فرمود یا موسی اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و امت او نبود و من بهشت آفریدم نه در درون
در آفتاب ابدی و در دمی و نه ماه و نه روز پیدا کردی و نه شب را و نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه تزلای مؤمنی
و اگر قرینه نبوت محمد کنی و برود و در و نفرستی ترا با تش درون بسوزم اگر چه ابراهیم خلیل باشی موسی علیه السلام گفت
الهی بستی که اقرار کردم و گواهی دادم بفضل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و درود بروی بسیار فرستم اما میخواهم که بدانم
که مراد دست برداری یا خیر از حق تعالی فرمود یا موسی انت کلیمی و محمد صلی الله علیه و آله و سلم کلیمی ای موسی تو گویم
منی و محمد حبیب من حبیب دوست ترا که هست باقی قصه در لطائف معراجیه در باب معراج میبین خواهی شد از نشأ
و اندک خبر از و خطبه ثانیة در لطائف آیه که در این اندک و ملائکه لعلون علی البنی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه
و سلم و تسلیما و درین و خطبه از لطائف این آیت لطیفه چند با نکات مناسبه با احادیث متفقیه در مقام تبیین
تفسیر آیه را در اندک خطبه اولی فقیه ابی النکاح در تاج النکحین میگوید که حق تعالی هر یک از انبیاء را علیه السلام
فرستاد و هر یک را در اندک اولام علیه السلام را بسجود ملائکه مکرر ساخت فرمود و اولاد و نوح را علیه السلام پانجا
و هجوت کرم گردانید و با لاند علی الارض من الکافرین دیار ابراهیم علیه السلام را بخت مخصوص گردانید و آنرا خداوند
از ابراهیم جایزه داد و علی علیه السلام کلیمی گردانید و کلام الله موسی تکلیما داد و علیه السلام را بخلافت انجیلین فرمود و او را

انما جعلناک خلیفه فی الارض سلیمان اعلی السلام منطق الطیر تعلیم فرمود و علمنا منطق الطیر و علی را علی السلام با برکت
 مرصفا و احیای موتی تخصیص فرمود و ابروی لاکه و الا برص ایضی الموتی خواجہ مارا صلی الله علیه و آله و سلم صلوات
 بروی کریم گردانید ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیہ و کرموا علیہما لعلکم ترحمون
 لم یزلت وصفات اربی بدل ابواب منقاد بر وجه ارباب مطالب اومی کشاید و طرائق خلایق را که قوافل مرسل
 بودی طلبند کعبه معاصد و راه می نماید اگر یکدم رجتش ازین مقف آنگون منقطع گردد تا تاثیر آتش بر این سپهر و خانی را
 چون خاکستر پیاد دهد و اگر کینش حفظ عنایتش و امن تربیت ازین بساط خاک بر چند کس زین شاد روان نماید
 ایهم سالکان تو در طلب بهمنای تو با سود خگان شوق تو ساخته با قضای تو بود و صفت تو و صفت لم یزل اتقوا ان
 لی بدل و در زانفت و حضرت کبریا تو بهم را تو سود بهم زبان هم ز تو خون و هم امان و کیمست که نیست در جهان بار
 کش ملائکه فی عرش نه جوهری خالق بیخ اتری بدست ترا تو نگاری بادشمان گدایتو بدست بیعد و محنت
 با مدو گردن ما و تا بد سلسله و فایتو و ملائکه کرام او که طفرای عصمت بنام ایشان لغافیه و نشو و عفرت عنوان
 دیوان ایشان ثبت گشته بمنند و ند طاعت در میدان استطاعت سبحون البیل النهار لا یقرون و دانده و فتوح
 غنیمت و من غنمه لا یشکر و من عبادته بر منبر منبر جن نسیم بحد و تقدس ملک بر خوانده بعد از نشای خدا است
 صلواته و عطفه صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان رانده ان الله و ملائکته یصلون علی النبی شما فیهم و من ان که صحائف
 ادراک شواقی خویش بر قوم محبت احدی و نقوش متابعت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم بزنگاشته اید و اعلام
 الی الی لقای شوق حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم بر بام این بهفت آشام اجرام برافراشته اید بقیع
 اطاعت الا و امر من شرائط المعیة بدرو این پیغمبر صمد خصال پسندیده افعال اشتغال نمایند که یا ایها الذین
 امنوا صلوا علی محمد و سلم و سلموا علی ان الصلوة علی ابن آدم الذی به جارت سبط النبیان کریم یا ایها الراحمون
 الله شفاعة به صلواته و سلم و سلموا علی الاله الطیفه الاخری ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که چون این آیت
 کریمه نازل شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را گونه مبارکش بر مشال اندازار غایت فرح و استبشار
 به فرودخته بود شنیدم که فرمود و میخونی مرا مبارک باد کنید که از برای من آیتی آمده است که بهتر است از دنیا
 و هر چه در دنیا است و این آیت که ان الله و ملائکته یصلون علی النبی برخوانند همینا ملک یا رسول الله
 خد شگوار یا تو را این نعمت بعد از ان صحابه گفتند یا رسول الله میخوانم که ما را از حقیقت این آیت و آن ذکر
 فرمود ازین سوال کردی از ان علم کنونی که اگر نمی پرسیدید اطهار آن نسیم که حق تعالی موعود است

دو فرشته که بیج بنده مومن نباشد که نام من بشنود و آن بنده برین صلوات فرستد مگر آنکه آن دو فرشته گویند غفر الله
 کاب بعد از آن حتی نگاهبان فرستگان در جواب آن دو فرشته بگویند آمین یعنی چنین باد و نیست هیچکس که نام من نزد
 وی نکرده شود و وی برین صلوات فرستد مگر آنکه آن دو فرشته گویند لا غفر الله کاب بنا مرود خداست که امر ترا نگاهبان
 تعالی و ملائکه و علیهم السلام گویند آمین اللطیفه الاخری ایدر ویش فضیلت این امت مشاهده کن حتی نگاهبان
 ایشان را در قرآن در صفت محل قرین اسم ذات خود یاد کرده است اول در طاعت چنانچه فرمود اطيعوا الله واطيعوا
 الرسول واولی الامر منکم و بعضی گویند که مراد از اولی الامر پادشاهانند و اکثر بر آنند که علماء این امت اند و هم
 در ولایت چنانچه فرمود انما ولیکم الله ورسوله و الذین آمنوا حتی تعالی خود را دوست بندگان خود بخواند بعد
 از آن رسول خود را سوم مومنان را در مراقبت قتل علما و فیرری کند ملککم و رسولہ و المؤمنون خدیگ بندگان
 فرمود باطلاع خود و رسول خود و مومنان زیرا که ایشان شهود حق اند در زمین کما قال علیه السلام انتم شهداء
 الله فی الارض چهارم عزت و تداغرة و رسولہ و المؤمنین اثبات عزت فرمود در حضرت خود را و رسول خود را
 بعد از آن مومنان را پنجم موالات فان الله یولیهم من یشئ و صلیح المؤمنین مومنان را در دوستی و ستان
 خود در هر یک یوم ذکر فرمود ششم شهادت شهدائهم لاله الا به و الملائکة و الوالعالم مراد از الوالعالم مومنانند
 آنکه بیکانگی حضرت ادا فرمود و اعتراف نموده اند بتمام صلوات چنانچه فرمود ان الله و ملائکة یصلون علی النبی
 یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و این لطیفه مبسوط در روضه الواعظین با نکات و اشارات غریبه مذکور
 است آنجا مطالعه باید کرد و اللطیفه الاخری بدانکه حق تعالی درین آیت که برایم فرمود و لصلوات بر آنحضرت علی
 الله علیه و آله و سلم و علماء و قدس الله تعالی ارواحهم بر آنکه ضرر و جوب میکند اما اختلاف علم است و مقدار
 واجب اکثر آنست بر آنکه در مرتبه مرکبها و جیب است و تکرار آن مستحب است و مندوب بر مثال کله تو حید و دلیل است
 که امر از برای وجوب ولایت بر اثبات واجب میکند تکرار آن بعضی بر آنند که در وقت استماع نام آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم هر وقت که باشد صلوات و جوبت بلیل آنکه حق تعالی بصلوات گفت بصدقه و صراح
 ادا فرمود و آن دلالت بر دوام و استمرار میکند یعنی حق تعالی با ملائکه که ام عاشره صلوات بر آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم بلاغ میفرماید پس سزاوارست که بنده مومن نیز بر چنین نسبت همواره بان امر است و دیده اشتغال
 نماید و زیارت ببرد و در حق صلی الله علیه و آله و سلم بکتاب اللطیفه الاخری اما روایت فقیر که گفته ام قدس است
 بر آنکه در وقت اندوختن متذکر اولیاد او و تفصیل آنست درین نسخه مناسبت و یا بهر آنکه در نزد افاضت

که صلوات بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم هر وقت باشد بنده بسیار نام از حضرت علی علیه السلام گرفته که در روزی که در مسجد کوفه ایستاد و در هر یک از اینها نام طحاوی از جمله ائمه علیه السلام را که نام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم که بشنود و در وقت بنابر آن حدیث که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود من ذکر است غنمه و لم یصلی فقد جانی یعنی هر که نام من را بشنود و درین در و در نفرستد بر من جفا کرده باشد و هم در زاد انعام میگوید که قول امام طحاوی اصح است و بنده بسیار نام شافعیه علیه السلام را شنیده در قعه اخیر حضرت خضر و ذریک ما سجد است و الله علم و تفسیر نام را بهی زاهدی رحمة الله علیه آورده است که چون این آیت نازل شد صحابه گفتند یا رسول الله حضرت تو سلام گفتی میدرخش اما فرمان ده که چگونه درود گویم رسول صلی الله علیه و آله وسلم همچنین تعیین فرمود که بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و محمد و علی در نماز بعد از تشهد صد مرتبه و در غیره فقه میگوید که در صلوات و در حمد و آل محمد گفتن بکرده است که در حدیث مسبق بر حضرت ولایت است و همچنین مناسب در جنبه نبوت نیست و بعضی گفته اند که لا باس است و همچنین علی از زینب است و شما که این حدیث خودتان اصح باست او باشد و معناه و ارحم قلوب محمد صلی الله علیه و آله وسلم باشد شافعه لاسته و غیره شما و ارحم محمد و انسکان هر دو نامی قال صلی الله علیه و آله وسلم علی رضی الله عنه الا و علیک دعوه یغفر الله لک ان کنتم محقورا فقال بل قل لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله انکم تکلمون الکیم لا اله الا الله رب السع و رب الارض العظیم و از او بسمع و الحمد لله رب العالمین حضرت صلی الله علیه و آله وسلم دعا بر موی علیه السلام بر حجت فرمود گفت رحم الله شامی موسی او و ی با کثر من هذا فصریر این حدیث دلیل است که از برای انبیا علیهم السلام حجت خوان پسندیده است و الله اعلم اللهم صلی علی محمد صلیست که بار خدا یا تعظیم کن محمد را صلی الله علیه و آله وسلم در دنیا با علای و دین و اهلها دعوت و عظام ذکر و اتمامی او اللطیفه الاخری قال المغفر من الصلوة من الله تعالی بهما الرحمة و المغفر من الملائکة الاستغفار و من المؤمنین الموح و الثناء و الله عارف و قال بعضهم صلوه الربیع النبوی علیه الصلوة و السلام تعظیم حضرت و صلوة الملائکة تعظیم السلام اهلها و ذکر ائمه و الصلوة الاخری طلب الشفاعة قال المجاهد رحمه الله الصلوة من الله تعالی علی نبيه التوفیق و الصلوة الملائکة یعون النضر و صلوة الا الاتباع و القدره و فقها میگویند که مراد از صلوة حق تعالیست نه قولی چنانچه شهادت او سبحانه تعالیست خود فعلیست نه قولی که قال الله تعالی لا اله الا الله هو ای اثبت و صدقیته بالآیات و الدلائل و التوفیق منصفه الاخری توفیق و بر این اثبات و صدقیت خود و فرموده و این صلوة فعلی که مستغفار است و ذکر ائمه و صلوات

لکن الله ما تقدم من ذنبك ما خيرا ما حضرت صلی الله علیه و آله وسلم مسلم دشت و تمسک بان میگویند که مراد از صلوة اینجا قول نیست و آن عبارت از شایسته و دشت آنحضرت سبحانه و تعالیٰ میباید بود و صلی الله علیه و آله وسلم از بسیاری ستایش حق تعالی بود که موسوم باجده گشت یعنی بسیار ستاییده سبحانه و تعالیٰ بقول از بسیاری که ما ترا ببستودم محمد صلی الله علیه و آله وسلم از بسیاری که تو مرا ستودی احمد شدی دوست آن بود که مرد دوست خود را بستاند تو مرا می ستایی که ما نیز ترا می ستایم تو خاص ما باش که ما نیز ترا می دهر و دهر و جهان مقصد و مقصود تو ما نیزیم ما نیزیم و تو مستقل فتوی بهم از تو برای خود گنج گشتایم ما بر صفت خوش ترا جلوه نمودیم ما ترا از این ذات تو خود را نمایم ما اللطیفه الاخری بعضی از بزرگان که حکمت در صلوة حضرت حق سبحانه و تعالیٰ بر صیب خود صلی الله علیه و آله وسلم آن گفته اند که چون ملائکه علیه السلام بسپرد آدم علیه السلام ما گویشتند و سجود محمد صلی الله علیه و آله وسلم نه با این معنی تو هم تفضل آدم علیه السلام بر حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم نمودند اما حق تعالیٰ فرمود اما حق تعالیٰ فرمود ای ملائکه اگر شمار آدم عرضی سجود کردید من بخودی خود بر محمد صلی الله علیه و آله وسلم عرض صلوة کردم و شمار اقرار میکنم بصلوة بروی تا فضل محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بر آدم علیه السلام ظاهر گردد و اینجا فرشتگان سجود کردند بکار و اینجا صلوة بر محمد صلی الله علیه و آله وسلم من فرشتگان و مومنان میفرستیم من الازل الی الابد اللطیفه الاخری حکمت دیگر در صلوة حق بر عطفه صلی الله علیه و آله وسلم است که حق سبحانه و تعالیٰ با وجود استغفار آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم صلوة میفرستد مومنان با وجود حاجت بشفاعت او اولی آنکه صلوة میفرستد اللهم صل علی محمد و آل محمد ذوات الکونین و الامکان و سلم اللطیفه الاخری حکمت در صلوات فرشتگان اول آنکه تا قدر و منزلت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بدانند و خود را خادم و مطیع و فرمان بردار او دانند دوم آنکه پیش از پشت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم عالم زمین کلیسایی بود و نظام و ظلمت آبادی بود و سلم و چون شعله محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بر زمین ظلمت آباد برافروختند که سراجا منیر از محضت کفر و ظلمت نبات یافتند و مکافات آن ما بر بصلوة آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گشتند سویم آنکه چنان آدمیان در عرض و بیلیات و امانات ملائکه نیز متوجه می گردند و از حال بلیس باروت و مارت و اقرار می نمودند تا از برای انبیت خاطر و بلیات باطن ایشان را از امر بصلوة محمدی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود تا بپرکت آن از هر بیلیات محفوظ ماند و زمین باب نقی نشود و در هر چه که را یاض آورده که در زمین جبرئیل اندازد برای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و ذللت یا رسول الله از غیر تو باشد که درم فرمود آن چیست گشت یا رسول الله که تو

آورگرفت و ناله بیستم من رسید بر پی آن آواز فرستم فرشته دیدم که پیش از آن در آسمان او را بطننت و احشام دیده بودم و فرشته
 که بر تنی از فرشته بسته و هفتاد هزار فرشته گرد گردوی بخندنگاری صف بر کشیده و نه نفس که این فرشته برآوردی حق تعالی
 از آن نفس می فرشته خلق فرمود و او را در او کوه قاف شکسته بال مخدوان حال نالان و گریان دیدم از حال او پرسیدم
 گفت شب مطرح بخت خود بسته بودم که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر من گذشت تعظیم و توقیر حضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم فرستم تا باین عقوبت قبل گشتم و از وجع افلاک باین مناک خاک افتادم اکنون شفیع من باشم از
 جناب قدس الهی گناه من در خواست کن تا از من درگذراند یا رسول الله من بحجاب قدس الهی جل و علا تصرع نمودم
 و منفرد آن فرشته مسالت نمودم حق تعالی فرمود ای جبرئیل آن فرشته را بگو اگر مغفرت ارادت و عنو خطبت خود
 میخواهی بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم صلوات فرست تا بساعت اولی و جبرئیل ملک تعالی باز گردید یا رسول الله آن
 فرشته حضرت صلوات فرستاد اینجا و بنام برست از سطح خاک بمرج افلاک طیران نمود و بر سندان را در آید
 خود مستند گشت تا دانی که صلوات محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مستلزم منجات و مستوجب نعمت و درجات است
 ریاضی اگر شرع محمدی لوای تو بود و هر خط در و د او لوای تو بود و د او امر در و د او احمدی گو که ترا در د او چمن
 جنان ساری تو بود و الا لطیفه الاخری حکمت و امر امت بصلوات بر حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چه بود و بیست گویند
 تا ادای بیست از حقوق آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم کرده باشد یعنی گویند تا بحجاب حق بشفاعت در زمره حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم متحقق شود و اجمال اینی در حدیث ابی ایوب بن علی رضی الله عنه گذشت در ریاض الانس میگوید
 که حق تعالی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم شفیع امت گردانیده بود که در روز قیامت شفاعت ایشان
 که در روز دنیا بپادشاهی شفاعت ثمن صلوات بر حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بحجاب فرمود تا امر و ثمن شفاعت
 که صلوات است ادا نمایند فردا بشفاعت مستعد گردند باز چون تسلیم ثمن کرده باشند مرا حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 و سلم وضع نیست نبود بلکه از حضرت جلال حدیث باشد سجانه و تعالی الا لطیفه الاخری الامام فخر الدین از می رضا
 الله تعالی در سراسر منزل آورده است که سبب در امر صلوات است که روح انسانی بواسطه ضعف جمعی مستعد
 قبول انوار تجلی الهی است علایک تواند بود و دیگر وقتی که علاقه متفاضه میان خود و ارواح انبیاء علیهم السلام مستحکم گردند
 تا انوار انفسه را ز عالم غیب باروح انبیاء علیهم السلام منعکس بر کشود و ایشان چنانچه آفتاب چون افروزان را
 از کاس نور آفتاب بر سطح و جدار آن خانه ممکن نیست مگر و تکیه شستی بر یک مثال در محاذی روزن نمی آید
 از این روزن برآب افروزان آب بواسطه جلالی وی بر سقف و جدار آن منعکس گردد پس باروح انبیاء علیهم

علیه السلام تخصیص روح منور و روح مصور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در جلالت صفاتی و طبعیت بقول فیض و ابرار
 و ارواح است بعدون جلالت مظفر و از ظلمت مکرر و محکام علامه ایشان روح مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم
 بجست ستاخانه انوار قدس موقوف بواسطه آشنائی در اظهار و شنائی صلوات است بر حضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم و از اینجا است که فرمود که اولى الناس فی يوم القیامة اکثرهم علی صلاه اللیل فیقه الاخری ایدرویش حق تعالی
 ترا امر میکنید بصلوة آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شکر گذاری آنکه ترا امت گردانیده و بعد از آن حبیب خود را صلی
 علیه و آله و سلم امر میفرماید بدعا و شفاعت تو تا شکر گذاری آنکه در پیغمبری تو ساخته تا چنانچه تو امر و از آنکه میتر
 فردا و تو بمنزله و چنانچه تو امر و در صلوات اوی پرواز اللیل فیقه الاخری نقل است چون این بیت نازل شد
 ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله در دولت و سعادت که بر تو ازانی داشته اند ما از آن خرمین خوشه
 و از آن خوان تو شکر کریم فرمود و اند ازین مانده فائده ما چیست و ازین سلسله رها کردی حضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم در جواب ابو بکر هیچ نگفت چه بگوید علی علیه السلام فرمود این آیت آور که هو الذی یصلی علیکم
 و ما یکمل لیکم من الطاعات الی النور هم از آن تقدیر خواجیه صلی الله علیه و آله و سلم شمرده بود و علامان او را بهما
 مایه توانگر گردانیدند و نظر این واقعه آن بود که چون آیت یاد دایت مقرون بعنایت لیفخر لک الله ما اقم
 من فیک و ما تا نازل شد صحاب حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و رضی الله عنهم گفتند سیدنا لک یا رسول الله
 این نیست خوشگوار ما که برین مفلسان مشتاق لطف فرموده از شراب محمدی صلی الله علیه و آله و سلم حیر
 جانان رخسار آیت فرستاد که آن اند نفیر الذنوب جمیعاً و غیر چون کریم و منیر که الله نصر عزیز نازل شد ششبار
 این است بوالهوال این نیست زیان گفتار سیدنا لک بکشا و ندیعت تو بر کن زرقانی شسته خوش سیراب
 رسول جان هرگز نشدگان ترا چرخ بر لطف الهی جل و علا از آن چاشنی ندقه در کام جان این خوشگاران چکانیده
 پیغام فرستادند و الله بن اموا از چون پیغام انشراح صدر بیان صدر و نذر صاحب قد صلی الله
 علیه و آله و سلم فرستاد و الم انشراح لک صدر ک در زندان است از غایت تنگدلی و حسرت گفتند که سیدنا لک
 یا رسول الله که الم انشراح لک صدر ک در زندان است از غایت تنگدلی و حسرت گفتند که سیدنا لک
 من بعد فرستاد و الله بن اموا از چون پیغام انشراح صدر بیان صدر و نذر صاحب قد صلی الله
 علیه و آله و سلم فرستاد و الم انشراح لک صدر ک در زندان است از غایت تنگدلی و حسرت گفتند که سیدنا لک
 یا رسول الله که الم انشراح لک صدر ک در زندان است از غایت تنگدلی و حسرت گفتند که سیدنا لک

حضرت صلی الله علیه و آله وسلم تباعان و اراد در دنیا یاد کرد و فردا نیز در قیامت امید است که چهرت و منقش نماید و کت
و برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که از الله طیفه الاخری نقل است که چون این آیت نازل شد صحابه
گفتند که یا رسول الله کفایت صلوات بر حضرت شما چگونه است فرمود که همچنین صلوات فرستید که اللهم صلی علی محمد و علی آل
محمد که صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد و علی آل محمد که بارکت علی ابراهیم و علی
آل ابراهیم انک حمید مجید و درین صلوات در حکمت و دانستی یکی آنکه حکمت چیست در حواله صلوات بحق قبلی تا
گفت اللهم صلی علی محمدی بار خدا تو در گوهر محمد صلی الله علیه و آله وسلم زیرا که صلوات بنده را قند و شکر است آن
نیست که در خور و کمال جاه و جلال محمدی صلی الله علیه و آله وسلم تواند بود پس از ان جهت حواله بحق تعالی کن
یا گوئیم که چون در مقابل صلوات ثواب ابدی و درجات سرمدی خواهد بود و صلوات حادث تو میسر نگردد و در جواب
بحق شاکر و تا صلوات ابدی او مستوجب عطیات سرمدی تو گردد و در نظیر این است که حمداً ناقص بنندگان حادث
در خور و آستانه قدیم نبود و لطف ازل نیابت ایشان داشته بکلام قدیم خود گفت الحمد لله رب العالمین تا
بنندگان حادث تثبیت بحد قدیم نموده باستانه قدم معروض میدارند تا بعضی قبول میرسد که تک صلوات بنده
عاجز ناقص قابلیت حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم نیست لاجرم حواله بحساب احدیت صلی و علی
نموده گفت اللهم صلی علی محمد و علی آل محمد و سلمت دوم تخصیص ابراهیم علیه السلام از میان انبیا علیهم السلام چه بود و جواب است
که چون خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه از حق تعالی ذکر خیر زبان این امت مسألت ننوده بود و حواله
لسان صدق فی الاخرین حق تعالی اجابت فرموده امت پذیر خیر بدلت با مگوشتند و درین سخن تنبیه است
بنایت لطیف اشارت افضل صلی بر خلیل علیه السلام کانه تعالی بقول ای ابراهیم از من در خجاستی تا زبان
امت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم به شای تو یکشودم و من بذات خود من فوق العرش میگفتم بی آنکه از من
طلبیده باشد و این نه اسن و دلک و در زمره الریاض و تاج المذکرین میگوید که چون ابراهیم علیه السلام خانه کعبه را
بنا فرموده حق تعالی آنرا قبله این امت گردانید و مکافات آنمیزداید که او را بخیر یاد کردید تا نیست از من باشد
نه از ابراهیم صلوات الله و سلم علیه و سلم و تاج المذکرین میگوید که از امام ابوبکر از من پرسیدند که تخصیص صلوات بر ابراهیم
و آل او در حکمت چیست فرمود که چون ابراهیم از بنای کعبه فارغ شد و عا میگرد آل او را تسبیح و تسبیح را باز
سلام الله علیهم همچنین آمدن گفتند ابراهیم علیه السلام می گفت که چه که از من پیش است محمدی صلی الله علیه و آله
و سلم روی تو چه باین خانه نموده و دو گانه ادا کند خداوند مرا تسبیح او را و آن تسبیح علیه السلام میکند هر که از

اگر کمال امت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم باین خانه توجیه نموده تر پند و ارشاد بیاورد دیگران آمین میگفتند پس علی علیه السلام میگفت و جوآنان امت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در خوشست میکرد و سار و زمان و با جزئیتر کان این است را و دیگران آمین میگفتند حق تعالی بحسب خود صلی الله علیه و آله وسلم خطاب فرمود که چون ابراهیم و آل ابراهیم علیهم السلام امتان را در حین مطمان اجابت دعا فرمودی نگردد امت خود را بگوی که در آخر نماز کلمات اجابت دعا است ایشان را یاد کنند تا مکافات آن تواند بود و درین سخن فی حقیقه ایست که بعد جهان از رزق است و آن آنست که اگر دعای ایشان در حق این امت از پیر و جوان مردان و زنان و کنیزان اجابت نیفتد بکافات آن با نیکوترندی مسئله ایست در شریعت اگر کسی چیزی بکسی عطا فرمود تواند که از بهیبه خود رجوع نماید اما اگر موهب بدو عرض آن موهب چیزی بخواهد از زانی داشت دیگر ولایت رجوع نماید هر چند عطا می نماید عظیم جلیل بنده و هدیه موهب را مضاعف مرحمت همین لطیفه در باب عطای ایمان از جناب قدس الهی بمؤمنان و ایمان ایشان با اعمال صالحه از طاعات و تصدقات قلیل و کثیر استوجب بقای ایمان و بقای عطای حضرت ملک منان می تواند بود و اندر علم بالصواب اللطیفه الاخری حکمت در آنکه از رنگ یکبار صلوات فرستادن و از حق تعالی ده بار رحمت در برابر آن عطا دادن آنست و اندر علم که حق تعالی از بسیاری دوستی که بصلوات محمدی صلی الله علیه و آله وسلم داشت مکافات آن یکی روزه بصلوات خود بکسیل فرموده که یک شتر کالبد و نصف گوشت که بمقتضای گریه من جاری بخسته فایه عشر امثالها تقسیم ده فرموده این سخن تمام است زیرا که فرمود یک نیکویی روزه نیکویی بدین مثل آن مراد از مثل آنست که مثلاً یک روز روزه را ثواب ده روزه مثل آن روزگار است که پنج وقت نماز را ثواب پنجاه وقت نماز بدین مثل آن پنج وقت نماز را پنج صلوات بدهد و حق تعالی هیچ مرآتتی نیست بلکه یک صلوات الهی سبحانه بر صد هزار صلوات مانع است و همین دلیل سنده است بر فضل صلوات بر سایر طاعات دیگر بآن نفع ثواب مجری نگردد و این مختص است مثل نماز روزه و امثال آن و حق سبحانه از آن منزّه است بخلاف صلوات که حق تعالی از آن صلوات بحسب خود صلی الله علیه و آله وسلم مبادرت فرمود که این اندر اولیای صلیون علی النبی اللطیفه الاخری و لید مغیره نسبت بانحضرت صلی الله علیه و آله وسلم یک خدمت کرد و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ساخر خواند آن نهاد الاخری بر حق تعالی او را در قرآن ده خدمت کرد و الاشیع کل ثلاث همین نهاد مشایخیم الایه آنجا که دشمن خدمت دوست کرد مکافات آن ده خدمت فرمود و الاشیع دوست مرد و دوست بخیری شاکوید اگر کسی روزه مکافاتش نماید بحسب اللطیفه الاخری حق تعالی

ده چیز را دوست داشت اول خود را بآن مبادرت نمود بعد از آن بندگان را بآن دلالت فرمود اول خود را بآن
 خود را بآن اقدام نمود الحمد لله رب العالمین بعد از آن بندگان را بآن دلالت کرد قل الحمد لله الذی لم یخذلکم ولم
 یکین لکم شرکاء دوم شکر اول خود را شکر خواند و کان الله شاکراً علیما بعد از آن بندگان را دلالت کرد و اشکروا لی
 ولا تکفرون سوم توحید اول خود را فرمود که الهکم اله واحد بعد از آن دلالت بندگان فرمود قل هو الله احد
 چهارم علم اول خود را فرمود عالم النیب الشهادة بعد از آن گفت کونوا ربانین بنحی احسان اول خود را علم
 احسان نمود ان الذین سبقتم بهم منّا احسنی پس فرمود و اجعلوا ان الله یحب المحسنین ششم عفو گناه اول
 خود را بآن امر قیام نمود و یغفوا عنکم اکثر بعد از آن امر کرد لیغفوا لیغفوا عنکم سخن بنیکو و حسن من الله قلیلاً بعد
 از آن فرمود و قولوا للناس حسناً ششم عدل را دوست داشت و اول ذات خود را باین وصف فرمود قانی
 بالقسط بعد از آن فرمود ان الله یحب العسطنین نهم کلمه شهادت اول گفت شهد الله انه لا اله الا هو بعد از آن
 فرمود فا علم الله انه لا اله الا الله و هم صلواته را بآن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم اول خود را بآن اقدام نمود
 ان الله و ملائکته یصلون علی النبی بعد از آن بندگان را بآن دلالت فرمود یا ایها الذین آمنوا صلوا علی رسولنا سلیماً
 الا طیفه الاخری در ریاض الانس میگوید که هر که یکبار صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بخشد
 بدو عطیت مشرف گردد و اول صلوات ملک غفار جل جلاله و دوم شفاعت بنی مختار صلی الله علیه و آله وسلم است
 اقتداء بملائکة اخبار علیهم السلام چهارم مخالفت منافقان و کفار بنحی مخوطیات و او را ششم قضای حاجات
 و مراد با او طاعت حقتم نور گردانیدن طوا بر و اسرار ششم نجات از دایره ابرار ششم دخول در دار القربان ششم سلام
 و دیدار حضرت پروردگار جل جلاله الا طیفه الاخری بعضی از باب اشارت گفته اند در تفسیر بعضی از کلمات
 المحبیب للمحبیب لقوله اللیس انت کاف عبده و الهما ربهما لله المحبیب للمحبیب لقوله و هیذیک صراطاً مستقیماً
 و الهما ربنا لله المحبیب للمحبیب لقوله ان الله و ملائکته یصلون علی النبی الا طیفه الاخری دهم در ذمه ریاض
 میگوید که بنده صلی الله علیه و آله وسلم را از حق تعالی سه خلعت رسید صلوات و السلام و حرمت انا صلواته قوله هو الله صلی
 علیکم و اما سلام قوله سلام قولاً من رب الرحیم و اما حرمت قواه و کان بالمؤمنین حیاء و از حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله وسلم نیز سه خلعت رسید صلوات و سلام و استغفار انا صلواته و صل علیهم ان هلاک کسان
 لهم و اما سلام اذا جازک الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفس الامیه انما استغفرو
 و یستغفر لکم الذین یؤمنون بالمؤمنات و ان الله لا یتوب علیهم الا طیفه الاخری

بصلى علیکم وعلآئکم ورحمة اللہ وبرکاتہ اما صلوات علیہم من کل باب اسلام اما حفظ لیسعقبات من بین یدیه و من خلفه
 محفوظه من امر الله اللطیفه الاخری فی ذکر صلوة وفضلها در ریاض اللانس میگوید که صلوة بزرگتر از آنکه
 راجع است بدلیل آنکه ذکر فرموده اند که فی آن ذکر که از اینجا ذکر خود را ندکر بنده مقابله فرمود و در باب صلوة
 فرمود عشر ایک صلوة را در صلوة نه خیر تم یعنی ای بنده اگر شنای من یکبارگی گوئی من یکبار تر نشا گویم و اگر
 شنای حبیب من گوئی یکبار من تر نشا گویم ده بار تر که نزد محب نام حبیب او بردن و اوصاف کمال و نعمت
 جلال او بیان کردن بر مراتب بهتر است از ذکر کمال محبت زیرا که اهتمام محب بحال محبوب بیشتر است از اهتمام بحال
 نفس خود و نظم مدرتن بجای جان تو باشی و از جان خوشتر چه باشد آن تو باشی و طفیل تست جان اندر تن
 من و فدایت سازم از جانان تو باشی و بسوی درد دست از غم در دلم یک و چه غم دارم اگر در آن تو باشی
 ز فرات تجاوز چون توان کرد و چون اندر شهر دل سلطان تو باشی و و وظیفه نشا در واقعات مستجاب
 در باب فضائل صلوة و درین وظیفه ده واقعیه من میگردد و آنچه اول دینیة العاقلین
 آورده است که سفیان ثوری رحمة الله تعالی گفت در طواف گاه بودم مردی را دیدم که قدم از قدم بر شست
 تا بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم صلوة نمی فرستاد و سفیان میگوید که از روی پرسیدم که چه حالت
 است که ترا تسبیح و تملیل آن اهتمام نمی کنی که صلوة با آنکه در هر مقامی در وی معین است تویج و ردی خیر
 از صلوة مبادرت نمی کنی گفت ای عزیز تو کیستی گفتم سفیان ثوری گفت تو اگر بیگانه ای بوی از اهل
 زمانه من افشای این سر بالونی نمودم بدان ای شیخ من و پدر من از بلاد خود بچ بیرون آمدم و در راه پدیدم
 بسیار شدیم چند در عالم العجاش جد اهتمام نمودم مفید نیامد آخر پدم فوت کرد بعد از فوت وی دیدم که رو
 پدم سیاه گشته و پشیمان او از زرق و سرش ز تحول بر اس خضر شده از آن حال مگر گشتم و گفتم ظاهر پدم
 منافق بوده و اتفاق خود پشیمان می کرده روی پدم را پوشیدم مخزون و نگین خواب فرتم بدیدم مردی
 آمد که خوب روی ترا زنده بودم و خوشایوی ترا از بوی اقیح بوی نشنیده بودم و پاکیزه ترا ز جامه او هرگز
 مشاهده نکرده بودم آن شخص ابو قار و تمکین می آمد تا بر بالین پدم رسید و پرده از روی او برداشت و دست
 مبارک بر روی او فرو داد و در ظلمت بنور و ماتم بسر و سر بدل گشت و از وقت چشم او زایل گشت و سرش باز گشت
 اولی بار اند چون این صاحب دولت از سر بالین پدم بر خاست من دست در دامن او زدم و گفتم ای شیخ
 تو کیستی کرد ز من و پدر من این حق اثبات کردی و در زمان غربت مرا ازین گرفتاری نجات دادی

فرمود آنحضرت می گمراهی شناسی از محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف صاحب القرآن صلی الله علیه و آله و سلم بدانکه پدر تو در گناه و عصیان بسیار گسختی و مشرف بودی و لیکن بر من بسیار صلوات میفرستاد چون بدت را این میبست پیش آنکه از من خبر یاد خواست من بفریاد آوریدم و او را ازین مهلکه نجات دادم و در وقت آنکه چون فرشتگان عذاب بر تو فرو آمدند ملائکه که بر صلوات بنده مویکند بیامدند و مرا از حال می خبر کردند آدم و او را ازین در خطبایست بگذراندیم بیدار شدیم و بر سر بالین پدرم آدم روی او را سفید و چشمان او را سیاه و سرش را چون سر مرد میان دیدیم اکنون تازه ده ام صلوات محمد صلی الله علیه و آله و سلم در روز باندام و از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چشم شفاعت و خلاصی از شفاعت میدارم سفیان گفت راست میگوئی و دعا کرد آن خود را دالالت فرمود تا این واقعه را بامت محمد صلی الله علیه و آله و سلم گویند و در کتاب بنویسند تا مردم بپرست صلوات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از غذا بهای دنیا و آخرت نجات یابند و الله الموفق للرشاد و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

مردی بود که بر حضرت سید السادات صلی الله علیه و آله و سلم در صلوات کاملی میکرد و او هنگام در آن باب نمی نمود شبی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خواب دید آنحضرت بوی التفات نه نمودند و از هر جانب که می آمد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از وی اعراض مینمود آن بپایه گفت یا رسول الله مگر از من غضبی فرمود که می گفت چرا بحال من التفات نمی نمائی فرمود که ترا نمی شناسم چه التفات کنم آن مرد گفت که من یکی از امتان توام و از علما چنین شنیده ام که تو امتان خود را از فرزندان شناساتری فرمود که چنین است اما تو مرا با صلوات یا در نیکی گفت من بامت من بقدر صلوات ایستاد بر من چون آنمرد از خواب بیدار شد هر روز صد بار بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم صلوات میفرستاد و بعد از آن حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید که در آنوقت که من شناسم و بشفاعت تو روز قیامت قیام می نمایم اما تو درود خود را ترک کن و آنچه سووم ناقص است که یکی از زبده را با الفصد درم قرض بر آورده بود و حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم خواب دید که او را گفت برو نزد ابوالحسن کیسانی که مرویت از شما میریثا پور و هر ساهه هزار برهنه را جامه می پوشانند و او بگوید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ترا سلام میفرستد و میفرماید که با الفصد درم قرض مرا ادا فرمائی اگر و اگر تو نشانه صدق این واقعه طلبی بگوئی نشانی آنست که هر شب صد بار درود بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میفرستادی دروش فراغوش کردی و درود خود میفردی ترا سلامی چون درویش افتد خود نیز ابوالحسن عرض کرد ابوالحسن چندانی التفات بحال او ننمود درویش گفت مرا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

توفیر شد و دلنشانی و بیوفایی بنوحین داده چون نشانی بکلفت الحسن کیسالی خود را نخواست پنداشت و حضرت
 خداوند را صل و علا سجد به سجا آورد و گفت ای درویش این سری بود میان من و حق تعالی و هیچ آفریده
 بران اطلاع نداشته و اتفاقا دوش باین دولت مستقیم نگشته بودم فرمود تا دو هزار بار با صد درم بآن برتر
 کردم نمود و گفت هزار درم از برای بشارتی که از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمن آوردی و هزار درم دیگر
 اقدام شریفه تو که از بمن آمده و با صد درم اطاعت فرمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در دست نمود که هرگاه تا
 احتیاجی باشد باز بمن معادوت نمائی واقعه چهارم هم در رهه الریاض میگوید که زنی نزد امام حسن بصری
 رحمه الله علیه آمد و گفت یا امام دشمنی جوان دهم از عالم نقل کرده و آتش فراخن در کانون سینه مرا اشتعال
 یافته و آرام تو را از من زفته مرا نماز بیاموز و دعای تعلیم منای که چون بتقدیم رسانم فرزند خود را در خواب بنیم
 امام و برادر وی بیا منوت تا فرزند خود را بخواب دید اما در غدا و عقوبت جامه از قطران پوشیده و غلی
 برگردن و بندی در پای ازین خواب مشوش خاطر گشته بخدمت امام آمد و واقعه خود را با گفت امام نیز ازین
 واقعه تمکین شد تا بدین مدتی بگذشت کسی امام در واقعه می بیند که زنی در غایت حسن و جمال در پشت زرب
 و کمال میزد تا جی بر سر و واجی در گرفت ای امام مرا می شناسی من دختر فلان ضعیفه ام که رجوع بکتابخانه
 دارد و تعلیم در و دش نموده بود دید تا مرا بخواب بیند امام گفت از واقعه مادرت بغایت تمکین بودم اکنون
 ترا باین نار و نعم می بندم سبب چیست گفت یا امام واقعه مادرم مطابق واقعه بود اما درین آثار مردی
 برین گورستان گذشت و یکبار بر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم صلوات فرستاد در آن گورستان با صد سچاه
 نفر عذاب قبل از او دند زنی شنیدیم که گفتند رفعوا العذاب عنکم بهر که ثواب صلوات بر اهل البیت برادرید عذاب
 را از اهل این گورستان ببرد صلواتی که این مرد فرستاد حبیب ماصلی الله علیه و آله و سلم مکتبه ایدریش
 اجنبی که بر تیره میگردد و یکبار صلوات میفرستد چندین اهل عذاب ببرد صلوات او از عقوبت نجات یابند
 بنده که سچاه یا شصت سال از روی صدق و اخلاص شب و روز بر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم صلوات
 اگر از عذاب و نکال نجات یابد بعد و لست شفاعت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم رفت در جانش حاصل آید
 چه عجب واقعه ششم در وقت العلماء آورده است که امام حسن بصری رحمه الله گفت ابو عصمه بن نوح بن
 مریم را بعد از وفات او خواب دیدم گفتیم که ای ابو عصمه حضرت پروردگار صل و علا با تو چه کردی گفت مرا بیاموز
 گفتیم سبب گفت بهر آنکه حدیثی از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکردم هرگز نام آن سرور را

علی الله علیه وآله وسلم مردم مکرانیکه بروی صلوات میفرستادند مرا ببرکت ابن پیامبر زیدند و واقعه ششم مردی بود که
 کو فکه از برای مردم ثابت کردی داب او آن بود که هرگاه در کتابت بنام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید
 نام آنحضرت سرور را صلی الله علیه وآله وسلم بجلیه صاوات بسیار استی چون بجز و بخوابش دیدند پرسیدند که با تو چه کرد
 گفت مرا بیا مرزیدند بسبب آنکه هر بار که نام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مکتوب میباشتم در عقب آن صلی الله
 علیه وآله وسلم می نوشتم و هرگز این را ترک نکردم لطیفه هفتم نام الائمة کاشف الغم ابن علم الغنی شافعی طلبی از حقه
 الله علیه بعد از وفات خواب دیدند پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیا مرزیدند بیکند بچه چهره گفت پیچ
 صلوات که بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میفرستادم گفتند آن که راست گفت اللهم صل علی محمد و علی
 علیه و صل علی محمد بعد من لم یصل علیه و صل علی محمد کما یحب رضی ان یصل علیه و صل علی محمد کما امرنا بالصلوة
 علیه و صل علی محمد کما یحبی الصلوة علیه و واقعه ششم نقلست که محمد بن عمر گفت که من نزد احمد بن موسی بن
 محی بدمنقری رحمه الله بودم که شبلی قدس سره الغریز در آمد احمد بن موسی برخاست و شبلی را در کنار گرفت و میان
 دو ابروی او را بوسه داد و گفت سیدی ان شبلی را مردم بدیوانگی اعتقاد دارند شما با وی این معامله میکنید
 گفت من با وی آن معامله کردم که از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این معامله دیده بودم و واقعه
 دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شسته بود که شبلی در آمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم برپا
 برخاست از برای غلطی شبلی و او را در کنار گرفت و بوسه در میان دو دیده وی داد و من از آن سرور صلی الله
 علیه وآله وسلم سوال کردم که یا رسول الله شبلی این معامله تقدیم میرسانی فرمود بلی اما او بعد از بر خناری
 این آیت را بخواند که لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیکم ما عنتم راضی علیکم بالموئین رؤف الرحیم فان تولوا
 فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلوت و هو رب العرش العظیم بعد از آن بر من صلوات میفرستد لاجرم با وی این
 معامله میکنم و واقعه نهم عیسی بن عباد دینوری میگوید که ابو الفضل الکندی را بعد از وفات خواب دیدند
 پرسیدند که با تو چه کرد گفت حق تعالی بر من رحمت کرد و مرا می داشت و همین زلالست و جبراهیم من غفور فرمود
 گفتند بچه چهره گفت بخت این دوا گشت مگر گفتند چگونه است گفت از بسیاری کتابت من صلی الله علیه وآله
 و سلم یعنی در عقب نام مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم می نوشتم و واقعه دهم از بعضی سادات
 منقول است که در دریای جمعی کشتی بودند که با وی برخاست و سفینه را در طاقم سوار انداخت چنانچه بخت
 دل از حیات برداشتند و یکدیگر را در داغ کردند درین محل انعام بر من غلبه کرد و ششم من گم شدم پس صلی الله

علیه السلام را دیدم مرا گفت ای کشتی را بگوئی تا هزار نوبت این صلوات بر من فرستند صلوات را حضرت بر من فرستاد
 بعد از ششم و اهل کشتی را از خواب خود بیدار کردم بخواندن این صلوات مشغول شدند هنوز بی صد نوبت تمام نشده بود
 که با تسکین یافت و همه خلاص شدم و صلوات این است اللهم صل علی سیدنا محمد و علی آل سیدنا محمد صلوات
 تجتنبنا بها من جمیع الایواء و نقصانی لنا بها من جمیع اکاجات و طغریا بها من جمیع اسیما و فریقا
 بها عندک علی الدرجات و تبلغنا بها أقصى الغایات من جمیع النجرات فی الحیوة و بعد الحیات و طیفه رابعه
 در بیان موضوعی که استحباب صلوات در وقتا کثیره یافته و آن ده موضوعی است اول در زمان بیدار شدن و رفته
 آخر و بعد سب امام شافعی در قعده اول استحباب است و بعد از قعده آخر واجب دوم در حین دعا و در پیغمبر صلی
 الله علیه و آله و سلم فرموده است دعا محبوب است از معبود بر آسمان مادی که بر من صلوات فرستند آنگاه آن
 دعا بعد از صلوات از آسمان در گذرشته بر وقت اجابت برسد و از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه مرویست که
 نماز و دعایان آسمان و زمین معلق است تا نوبت که صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده شود سوم در
 وقت دخول مسجد چهارم در وقت فراغ مؤذن اذان پنجم در وقت شنیدن نام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 چنانچه بیان شد ششم در وقت نوشتن نام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بویژه رضی الله عنه روایت
 میکنند که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که یکبار صلوات در کتابت بر من نویسد فرشتگان بروی او
 میکنند تا آن صلوات در آن کتابت ثبت باشد و آنچه اعتبار علماست آنست که هم صلوات و هم سلام ثبت
 سازند و مکره است که یکی قناعت کنند و روایت است که بر فرزند نویسد بلکه بر صلی الله علیه و آله و سلم نویسد
 یا علیه الصلوات و السلام نویسد یا صلوات الله و سلامه علیه هم در شب و روز جمیع حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله و سلم فرمودند هر که درین شب و روز شستاد بار بر من صلوات فرستد هشتاد ساله گنایان او آمرزیده
 شود و بعضی باین صلوات تخصیص کرده اند که اللهم صل علی محمد و عبدک بنک و رسولک ابی النبی الامی و علی آل محمد
 و سلم و نیز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که هر که در روز جمعه یا بر من صلوات فرستد حق تعالی
 دو بیت سالک گنایان او را بیامرزد و هر که در روز جمعه هزار بار صلوات بر من فرستد خیر و ثوابی خود دارد
 نه بیند و در حدیث دیگر آمده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند هر که روز جمعه یا صلوات بر من
 فرستد روز قیامت بیاید و با او نوری باشد که اگر بر همه خلایق قسمت کنند هم را فرار دهد و در حدیث دیگر
 انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکنند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمودند هر که شب جمعه

بهشتاد بار صلوة بر من فرستد بیا مرد حق تعالی بهشتاد سالگن بان مقدم و اما نه روز و بیستم در وقت مصافحه کتب
 مغفرت گناهاست چنانچه گذشت نعم در ماه مبارک شعبان که بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر یک از نوبت
 صلوة فرستاد بر برای میکند باده نوبت صلوة در ماههای دیگر و هم چون یادگنایان خود کند و از ارتحایبها
 پیشمان گردد و فی الحال کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان راند و از عقب آن صلوة بر روح بر فزوح
 معطی صلی الله علیه و آله و سلم فرستد تا آن گناها را از برکت کلمه طیب و درود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 و سلم مغفرت گردد چنانچه امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت که صلوة فرستادن بر حضرت رسالت صلی
 الله علیه و آله و سلم محو کننده گناهان را از محو کردن آب مرسیای را از لایح پس بنابرین مقدمات بیج معالیه
 بنده را بهتر از رسالت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم و محبت او انیست و چون آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم شب در در اندیشه احوال و فکر مرجع و مال مابوده اولی آنکه ما نیز بوضع کمال و نفوت جلال
 او بر داریم و ترتیب حرفیه را درین باب نموده صلوة محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم در زبان خود مبارکیم
 و صلی الله علیه و آله و سلم و اصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین و سلم تسلیماً ابدیاً دائماً کثیراً و الحمد لله و مدحه حیرتیه
 مشتمل بر کلمات متصده بحروف تہجی مستشهد بآیات مناسبه متصده بجهان حروف
 در نعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بشنواید رویش الف امن و اما ن جان انس جان ازوفا
 نیران و امیدواری خاکساران بوصول جان بفرمان الف ان الذین یصدقون اعم منا احسنی باز بسته الف
 اشارت بایشان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بار بقای بی انتهای عارفان درین سر
 باغ جهان بعد از قبول فرمان واجب الاذعان بار بایع ما ازین الیک بوساطت ما برکت محمد رسول
 است صلی الله علیه و آله و سلم تا تجلی دیدار پروردگار جل و علا در طریخانه دار القراءت بقضای تا آنکه آنجسته
 النبی او رتبه و اخص از برای تا ششیت و ثنیت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تا ششین چنین
 ثواب بی حساب تا تو با من عند الله که عبارت است از کلمه لا اله الا الله که حال این است برگناه است
 تا ششون محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جمیع جنون عیون اهل جنون تا ششون جمیع جنون
 عدل تا ششون اهل ابواب است بل از اشتیاق جمیع حال یا جلالت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و در
 حیوة طیبه فلنخینه حیوة طیبه در دار النجوان و ان الدار الاخرة لکی النجوان بی حاجیم آن حرالت بی حاجیم
 محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تا ششون خیریت است خیریت است خیریت است خیریت است خیریت است خیریت است

صنایع مکین مکان فضل و کمال روزگار
یعون شیخ مکین مکان فضل و کمال روزگار

رکن اول از تسبیح منقوشه الاشواق و در قفسه مشور الاوراق در بیان سیر و اخلاق حضرت
سید المرسلین خاتم النبیین محمد بنی آدم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم

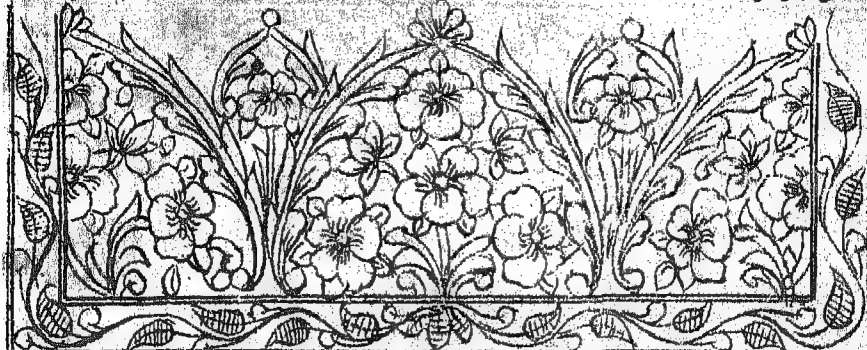
سراج النبوة

۱

مدارج القنوة

مصفیة عالم اجل فضل اکمل قدوة محققین بده متقین علامه دوران اسلام
جهان سالک سالک طریق سنین برگزیده درگاه حضرت رب العالمین ملا محمد باقر

در مطبوع می نویسد نویسنده کاتب مطبعین



بسم الله الرحمن الرحيم

این کتاب در بیان ایجاب نور آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم از حدیث اسی و خلقت نور تا بوقت اول
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و درین رکن شصت باب مرقوم رقم کتاب بیان خواهد شد انشاء الله
تعالی و تقدیس - باب اول در ذکر نوکامل السرد حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و درین باب سه
فصل است فصل اول در بیان حدیث اول مخلق الله تعالی نوری که مشتمل است بر ذکر نور حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله و سلم و علی آله و اصحابا جمیع الطیبین الطاهیرین و سلم تسلیم گشته در جنگ با ارم الکرمین و
بسم الله الرحمن الرحيم لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم علیه قال رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم اول مخلق الله تعالی نوری القنوت حضرت سید السادات و سادات السعادات
شاه اسرار قدوم ماه انوار حکم لطیف علوم عرفان محققه قوم احسان ممد قوا عد شعیت مشید معافه حقیقت
مندیس منقار منافع مدرس مدارس شرائع قائمه سالار قوافل خود سپه سالار مشایخ شهید و مقتدر
طریق شری که کشای سر پرده سران قدسی آن سروری که طیل بیان عالی بران بلاغت نشانی
منافیر شفا علی و تباشیر شمائل سینه اش هزار دستان در یوستان جلالت و گلستان رسالتش چنین
میخواند که ای خداوند مکتوب خاتم النبیین و آن آدم المنجول فی طینه یعنی بدستی که من نور خدا تعالی نوشته
شده بودم خاتم النبیین در حالیکه آدم هر آینه بر زمین افتاده بود و در گل خود یعنی گل آدم ازین ممتاز و منفک بود
مخلوط برین بود و مرا آنکه آدم هنوز موجود نگشته بود که آن مهتری که طوطی شکر افشان فصاحت شعائرش با طهارت
تقدم نور اسالت آسارش این خبر عالی بمساح جمیع رکان فطان کون و مکان رسید و که اول مخلق الله
تعالی نوری عظم آدم که خانه بر سر کوی تو خاتم آدم هنوز محرم خلدرین نبود و آنند که ما بار امانت و آدمیم

جبریل در فرشته رحمت این نمود و للشیخ نظام کنجه قدس سره انجم سیمین مرسل بر حلوای پسین بواج اول
نور بادیه باغ اولین صلب بر لشکر کش عید آخرین صلب ایجاک تو لوتیای بلش و روشن تر چشم آفرینش
ایسیه یارگاه کونین و نسایه شهر قاب توسین از ایعد نشین هر دو عالم و محراب زمین آسمان هم و ای شاه
مقربان درگاه در برم تو داری بهفت خرگاه و بهر خوش خلافت معانی و بهر شیشه آب زندگانی و خاک نوادیم رو
آدم و نور تو چراغ ملک عالم و بر خیل توئی و جلی خیل اند و مقصود توئی همه طفیل اند و ای کفایت و تمام تو نمود
و ابوالقاسم و احمد و محمد و علی اند علی و علی و افاض علی و رسول الله المین سبحان انوار چنین میفرمایند که اول
ما خلق الله النور یعنی اول شاهرهی که از مشاهد شود نقاب احتجاب بکشید و اول عروسی که از خلوتخانه
بطون بفضا عالم ظهور بیرون خرامید بلکه اول نقطه که از نوک پرکار کن فکان بر فخر وجود افتاد و شستین بخا و
باغبان ایجا و از باغشان استبداد بر طبق رشد و رشاد بهشتان عرصه کون و فساد جلوه داد و نور بر سر
من بود که سرور کائنات و سید موجودات صلی الله علیه و آله و سلم غول توئی که مطلع احسان و مظهر جود می
که کن فکان ز تو دارند نام موجودی و درین ضیافت هستی بخوان جود و کرم و بهر طفیل تواند و توئی که مقصود
هنوز آدم و عالم نبود نام و نشان و که در سر این وحدت جلیس حق بودی و هستی هنوز بدیده خلقت آدم بگوش
خلقت نرسیده بود و کام انام در برم انعام بدام اکرام ایجا و نه بخشیده بود هنوز و دود وجود بر جبهه این صهار
کبود نشسته بود و جوهر فروش باز از صانع عقد شیشه شب را برشته فروارید و در برم نسبت بود و که با نوبان تقدیر
ما قلام مقدار شکرال تصاویر بر جبهه الواح ارواح انسانی نگاشته بودند و حیادان حکمت ربانی بطور
ارواح انسانی را و ارقعاس الشیخ جسمانی باز ندانسته بودند و هنوز خروس صبح بوقلمون بال کن فکان برم
نزد بود و جهای همایون بال کاف و نون و حمار مستون سایه بال خلافت نگشته اند و خیا دارم و جو
و جو و برتن آدم مسجودند و نه بود و خلق شراب ناب شهود در برم ان ربی فخور و دود نوشیده بود و نه
سکینه حیات بروی قایم جود و ان گشته بود و نه تنگ با فریگ و فرخ و قعر بر سببیت پنهان شده بود
نه بهار قائم مرغ عش در جبهه حله استوار گشته و نه گر بالش مسدس کرسی بر بساط کون بر قرار آمده و نه دعا
قوانیم عن صلیح در قعر فلک مد و مقرر گشته نه اطباق صبح سماوی و محدب کره ناری میخ طایفه و نه دوشین گ
شبهستان عدم و در حیرت خفته و غمزدگان زوایای نیستی سر بگریبان جنول فرو برده نه عالمیان آفریده نه
آدمیان پروریده نه عبده عالم نه دبه آدم نه از خاکیان عهدی نه از فلکیان حمدی نه از ثریای نه از

از جبهه نامی نه ایگونه جای نه از مخلوقات بودی نه از موجودات کوئی نه از فرشتگان آوازده و هزار فرشتگان خوانده
نه از ملائستی خبری نه از آلاوتی اثری که فقط روح لطیف این سید صلی الله علیه و آله و سلم کرد و از هر طایف
پرکار و ارگشت و درود تسبیح میگردد و اندک اول با خلق الله تعالی نوری شبنوی ایشاه بریل شمع مرل +
تو خورشیدین و نور اول ابریم شیم و چرخ اهل سنیش ابریم نور فرای آفرینش + شاه شستخت آسمانی درخشانده
صفحه ستانی + کجند که کیمیای عالم پیش از همه پیشوای عالم بسته کمر آسمان بکارش + انجم عهد چارستان
یارش + و برنگه کشیده خنجرک + گانجا زر سکه دادرک + فصل نموم در بیان کیفیت ایجاد نور محمد صلی
الله علیه و آله و سلم بدانکه کیفیت ایجاد نور کامل السور و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روایت مختلفه ظهور
پیوسته و از جمله و ایات متبره پنج روایت مشهوره درین نسخه ایراد نموده شد و باقی بکتاب متقدمه حواله گشت
روایت اول در شرف المصطفی ابو موسی مدنی رحمة الله تعالی آورده که نور کامل السور و آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم پیش از جمیع موجودات بنو صند هزار سال موجود گشته بود و فرشتگان قدرت در دنیای هوا
قریب از برای نور منظر بساط اینساطی ترتیب نموده بودند پس بمساعدت توفیق احدی بیل ذکره آن نور
در آن بساط طواف می نمود و مدت چندین گاه در عرصه عالم غیب می گشت ناگاه از جناب حضرت مستطاب
رب العالمین باب حل ذکره سجد و مامور شد و مدت صد سال آن جهانی که سالی سید صد و شصت روز هر روز هزار
سال این جهان باشد در آن سجده توقف فرمود و حضرت جل حدیث را باین تسبیح یاد میفرمود که سبحان
العلیم الذی را حیل سبحان العظیم الذی لا یحیل سبحان الجواد الذی لا یجول بعد از آن که ارادت مبدع کمال
جل ذکره مقتضی ایجاد اصول ممکنات و مخترع اتمات اصناف ممکنات آندازان نور جوهری بیافرید
فیض قدرتش منظر گردانید آن جوهر از بسبب نظر حق سبحانه و تعالی آب شد و آن آب مدتی هزار سال
جریان بود چنانچه طریقه ایمنی در هیچ جا قرار نیک گرفت پس از آن او را بدو قسم قسم کرد و اندک از قسم اول غرض
بوجود آمد و غرض را چهار صد هزار گن داد و از هر گنی تاریکی چهار صد هزار ساله راه و از ششم دوم قلم را
بیافرید طولی و پانصد ساله راه و عرض و چهل هزار ساله راه و روایتی صد و ثوب هر ثوبی پنجاه هزار
ساله راه پس قلم مامور شد بخطاب اکتب یعنی بنویس قلم گفت خداوند آنچه نوشیم خطاب آمد که علمی فی
خلق و ما هو کائن الی یوم القیمه یعنی علم مراد خلق من آنچه بنویس است نیست تا بر روز قیامت قلم گفت
خداوند آنچه کلام کنم فرمان آمد که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم قلم چون نبوشت بسم الله الرحمن الرحیم

نام الله متشبه شد چه درین سال همچنان شکرگانه بر لوح جانان بعد از آن بکتابت اسم الرحمن شوق دل و کلمات اسم
الرحیم شوق ثانی او فراهم آمد حاصل مدت نصد سال شکر سالهای آنجانی بروایت تفسیر هزار سال باست
تا آنکه با سبب الله الرحمن الرحیم تمام غنای خداوند جل و علا قسم یاد فرمود که غیرت جلال من که خداوند منم بر تو
که از مرد و زن از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم یکبار سبب الله الرحمن الرحیم بگوید بنویسم در دیوان او ثواب
هفت صد ساله عبادت بعد از آن فرمود بنویس ای انا الله لا اله الا انا محمد رسول الله من استسلم قضائی
و صبر علی بلائی و شکر علی نعمائی و غنی بکلمی کتبه صدقاً و بعثته یوم القيمة مع الصالحین من استسلم قضائی
و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر علی نعمائی و لم یرضی بکلمی فلیختر الله سوائی بعد از آن نبیشت اعدا و افطار الحمار
و اعدا و مال قفار و اوراق شجار و حبوب زراعت خلایق و اعدا له من ثمار و هر چه واقع خواهد شد بر روز
قیامت و در کتاب آن را آورده که چون قلم نام حضرت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم نبیشت حضرت حق
سبحانه و تعالی را سجود کرد و در آن سجود هزار سال بماند پس از آن سر بر آورد و گفت السلام علیک
یا محمد حق سبحانه و تعالی از قبل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جواب سلام باز داد و قال علیک السلام
و علیک منی الرحمة و حببت لک حتمی و لمن صدق به و امن به پس از آن روز سلام سنت آمد و جواب فرمود
آدمیم بروایت شریف المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و از قسم سوم لوح را آفرید و تفسیر سه میگید که لوح
را از کیوان در سفید آفرید و کران وی از یاقوت سرخ عرض او از زمین تا آسمان و هر روز خداوند تعالی
در وی سیصد شصت بار نظر میکند و در وی بخی میتا و میمت حیال یعنی فقیر و افقر غنی و بغیر ذلک و غیر ذلک
اعلی لوح بعرض مجب پیوسته و اسفل او در کنار ملک کریم است که استقرار پذیرفته و از قسم چهارم ماه و ادم
بنجم آفتاب را سیصد و یکصد است که در زیر آسمان چهارم دریای پدید آورد که عرض آن سه فرسنگ و عمق
آن پانصد ساله راه معلقش در هوا بدشت بقدرت خویش که یکقطره از دستش نماند و در این آفتاب ماه را
از و رای او جاری گردانیده و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سوگند یاد فرمود که یان خدای که جان
محمد صلی الله علیه و آله و سلم در قبضه قدرت اوست که اگر آن آب بروی آفتاب جواب ناشتی هر چیکه بر تو
زمین است از اشجار و احجار و غیر آن از کتاب آفتاب به سختی و اگر آن آب بروی ماه نشانی که بشیبت
مجموع خلایق مستحق حسن او بودی تا سجدی که عبادت او کردند می و سجود می اندر پرستند فی الاشیاء
الغالیة یعنی من اولیاء و اهل طاعت و در این صفت مذکور است که با کمال بخت و کمال کرامت

صلی الله علیه و آله و سلم با بوقت تجلی طینت آدم علیه السلام بعد از آن در میان دو ابروی آدم علیه السلام در وقت
 نهادن چنانکه در محل خود همین که دانست الله تعالی روایت سوم شش سجدگان زنی آورده است در سیر خود
 که نقل است از جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه که گفت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سأل
 کردم از اول چیزی که حق تعالی خلق کرد پیش از همه موجودات فرمود هو نور بنیک یا جابر آن نور بنیک تو بودی
 اول نور مخلوق شد و بعد از آن همه شیایان و متکون گشت چون آن نور وافی السور و از کس بطون ماکون
 ظهور آید و از حق جل و علا دوانده هزار سال در مقام قرب بدشت بعد از آن آنرا چهار قسم کرد اند از یک
 قسم قلم ربیاء فرید و از دیگری گری و از دیگری حله عرش خزنه گری پس قسم رابع را دوانده هزار سال دیگر
 در مقام قرب بدشت بعد از آن آن را چهار قسم کرد اند از یک قسم ملائکه بیافرید و آفتاب را از قسم دیگر و ماه را از
 قسم دیگر و قسم رابع را دوانده هزار سال در مقام رجا بدشت بعد از آن آنرا چهار قسم کرد اند از یک قسم
 آفرید و علم را با حله از یک قسم و عصمت را با توفیق از قسمی بیافرید و قسم چهارم را دو مقام حیا و دوازده هزار سال
 بدشت بعد از آن بر آن قسم نظری اندخت از غایت حیا عرق کرد و صد و بیست و چهار قطره نور از آن
 متفاتیست از هر قطره از آن قطرات روحی پنجمی متکون گشت بعد از آن ارواح انبیاء علیهم السلام نفسهای
 از انقاس ایشان ارواح اولیا و شهدا و سحدا و مطیعان که تا بقیامت خواهند آمد بیافرید بعد از آن حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که عرش و گری از نور نیست و ارواح رسل و انبیاء علیهم السلام و صالحا و عابدان
 از نور نیست و آفتاب و ماه تاب و کواکب از نور نیست بعد از آن فرمود که حق سبحانه تعالی دوانده هزار سال
 آفرید و آن قسم رابع را که از نورین موجود بود در هر جانبی هزار سال بدشت بعد از آنکه از جاباها سیر و ن آیت
 سبحانه و تالیما و اروا با خدای ارضیه ترکیب فرمود آن نور پاک از آن درخ خاک و روشنائی میفرودست
 چنانکه چراغ در لیل الدراج از شرق تا مغرب منوری ساخت بعد از آن حق سبحانه و تعالی حضرت آدم را آید
 تالیف فرمود و آن نور را در جبین او و دعیت نهاد بعد از آن از وی منتقل شد بشیبت علیه السلام بعد از آن
 از اصلاط طیبیه با حرام طاهره منتقل میگشت تا بعد از اندین علیه السلام رسیده و از وی بهیم آید منتقل شد
 بعد از آن آمد بدینیا جمعیانی سیاه و سیاه و خاتم النبیین منقوی سر آمدن همه سوزان دیگر دیده تر جاباها
 اگر آدم در جنت در آمدن خاک و شد آن گنج خاکی بر ایوان پاک اگر آمد به آن ماه ایوه سفید چاه و شد این چاه
 از چاه بر آید و اگر خضر پاک حیوان گشت و محمد زنده شد و گشت و اگر حرام موسی از طهر بود

[illegible]

بر در حجره ارقی نموده بود که وصفه مارالم ترالی ربک بچاروب ابی افرو رفته بود هنوز عیسی بر بام فلک خیمه است
نزدده بود که او محرم حرم دنی فتدی نکان قاب توسین او ادنی شده بود عنوی احمد مرسل آن خلاصه کون
پدره پیش هم بدامن عون در و شنائی ده چرخ یقین در نور شین شمع باز پسین اینیا پیش آن نجب
چرخ در طفل گهواره در مقام بلوغ مکان و لون یک رقم ز خانه او در لوح محفوظ روزنامه او در دست
خود آن دقیقه عون بذات بکس خمیر بایه کون در سپهر از وجود او شده خبر بد بلکه خبر ده هزار عالم نیز در نور
او از زمین بران داده در آسمان و زمین از وزاده از بده هر چه بود هر چه بود در ولتی زمین نیز که هر چه بود
هستی از وی علم بر آورده در اتفاقا نه نیستی کرده در روایت نجم از روایات معتبره در باب نور آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم در تفسیر العلوم امام نجم الدین عمر غفر له گفته اند آورده است و روایت مرصدا نیز آن چنین است
که نور کامل السرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پیش از تمامی موجودات بقا و هزار سال موجود گشته بود و از
برای نور و از ده حجاب بنا کردند حجاب قدرت و حجاب علمت و حجاب منت و حجاب رحمت و حجاب سعادت
و حجاب کرامت و حجاب منزلت و حجاب هدایت و حجاب بنوب و حجاب رفعت و حجاب سلطنت و حجاب شفاعت
بعد از آن نور کامل السرد و آن مطلع النوار حضور راضی الله علیه و آله وسلم در هر حجابی ازین حجاب آنقدر که اراده
از ایجاد گرفته بود بدشت مثلا در حجاب قدرت و از ده هزار سال بدشت و تسبیح مشغول گردیدند تسبیح
او درین حجاب این بود که سبحان ربی الاعلی و در حجاب عظمتش یازده هزار سال بدشت و در آن حجاب
تسبیحش این بود که سبحان عالم السرو حق و در حجاب منت و ده هزار سال بدین تسبیح می نمود که سبحان حی
القیوم الرفیع الاعلی و در حجاب رحمت نه هزار سال بدشت و حق سبحانه و تعالی را بدین تسبیح می نمود که
که سبحان حی القیوم و در حجاب سعادت هشت هزار سال بدین تسبیح مبادرت می نمود که سبحان من هو ذا نعم لا
در حجاب کرامت هفت هزار سال بدین تسبیح مداومت مینمود که سبحان من هو غنی الیقوم و در حجاب منزلت شش
هزار سال بدین تسبیح قیام مینمود که سبحان العظیم حکیم و در حجاب هدایت پنج هزار سال بدین تسبیح و در میفرمود
که سبحان ذی العرش الکرم و در حجاب بنوت چهار هزار سال ملازم است این تسبیح میفرمود که سبحان ربنا فخره عما
لیصفون و در حجاب رفعت سه هزار سال این تسبیح تکرار میکرد که سبحان ذی الملک و الملکوت و در حجاب
سنت و در هزار سال این تسبیح میخواند که سبحان الله و بحمد و در حجاب شفاعت یک هزار سال این تسبیح
بزرگان میراند که سبحان الله العظیم و بحمد و بروایتی در هر یک ازین حجابها دوازده هزار سال بدشت

و در بر بركان سجد شكر بجای می آورد و نمازی بروی و امتان او سرش میشد تا این پنج وقت مهمو و بر وسه
و امتان او فرض شد آنگاه بر ادای دو گانه بر بنوال این نماز ماکه شستل است بر ارکان معلومه اذکار معروفه
موفق گشت اما چندین هزار سال بایست تا با تمام رسیدن هزار سال در یکباره تفریح میگذازند و هزار سال هر
قیام و هزار سال در رکوع و هزار سال در قیوم و هزار سال در سجود و هزار سال در ایستاده و رکعت دوم بر این
بنوال فرمود چون بتشهد نشست هزار سال دیگر گذرانیده آنگاه بدست راست سلام داد و هزار سال بدین صورت
ساخت و بدست چپ سلام داد و هزار سال دیگر بآن پرداخت چون از نماز فارغ شد خطاب آمد که ای ابراهیم
حبیب من خدایت پسندیدی یا ابراهیم اکنون خلعتی از من بخواه گفت ای پنهان دانسته ام که مرا مقصدای
خواهی گردانید مقررست بقتضای شریعت در ادای طاعات تقصیرات واقع خواهد شد من این نماز خویش را مقرر
در کار ایشان میکنم و خلعت مغفرت از برای ایشان میطلبم خطاب آمد که ای ابراهیم خلعتی خواستی من
از تو همین پسندیدم آنچه درخواستی مراد تو حاصل گردانیدم چون نور خواجه عالم علی اله علیه و آله و سلم از
حضرت ملکک علام این لواخت مشاهده کرد بر خود بنارید صد هزار قطره نور از وی بچکیدن حق سبحانه و تعالی بقطره
از ان قطرات در نظر قدرت خود در آورد و بعد و نیست و چهار هزار قسم قسم گردانید و از هر قسمی پنج قطره
شد باز قطره دیگر در نظر در آورد و آنرا بدو قسم گردانید یکی بر عیسی که از دیگری میبکایل و از دیگری اسرافیل از دیگری میکایل
و از دیگری رزوان از دیگری مکان عرش و از دیگری در دایمل از دیگری جبرئیل و از دیگری میکائیل و از
دیگری راس الهدی آنگاه قسم دهم را در نظر در آورد و آنرا بدو قسم گردانید از یک قسم عرش آفرید و از یکی کرسی را
و از دیگری لوح را و از دیگری قلم را و از دیگری بهشت را و از دیگری ماه را و از دیگری آفتاب را و از دیگری ستارگان را
و از دیگری بهشت خلیفه رضوان را با هر خلیفه بهشتا و هزار فرشته دیگر از قسم دهم جوهره آفرید مسافت آن چهار
هزار ساله راه و طویل او نیز چهار هزار ساله راه عرض او نیز چهار هزار ساله راه پس از ان جوهره نظری کرد آن
جوهره را مضطرب افتاد نیمه آب شد و نیمه آتش از ان آب دریا با انشعاب پذیرفت و اجاز ان بچار و با
تموج آمد از حرکت امواج دریا با ریاخ وزیدن گرفت و در هر دو آنکس یافت آنگاه آن آتش که بعباسطه اضطراب
آن جوهره که از قعر نظر حق سبحانه و تعالی تحصیل پیوسته بود برین آب استیلا یافت تا آب بپوشش آمد و کفک بر آب پدید آمد
و زمین از ان موجود گشت بخاری از ان کفک متصاع گشت همیو لا آسمان صورت پیوسته و وجهی متصاع گشت
از ان امواج جبال شکون شدند برقی بفرید و کوهها رسید و معادن از ان پیدا آمد میان گشت آب و زمین

واقع شد آتش بر فروخت ماده دوزخ از آن گشت بعد از آن بساط زمین منبسط ساختند تا مسکن حیوانات و وحوش طیور و سباع و هوام و بهائم تواند بود پس من این هفت طبقه ساخت و هر یکی را محلی تعیین نمود و در هر طبقه جمیع از مخلوقات را تعیین فرمود آنگاه اشعالات آن آتش فوج جان را جدا و زمین را بر طرف ایشان نهاد و محل است در فوق آسمان غنیم و مکان دوزخ در تحت زمین غنیم قرار گرفت و بحیث روشنائی عالم و حساب بیش کم آفتاب ماه و کواکب را از مطلق حکمت و مشارق قدرت تا بان گردانید و از نور و ظلمت روز و شب پدید آمد و روایت دیگر در شرح آن جوهر عالی منظر نظیر رسید چنانچه در حد در سلک منبسط در کشیده که آن جوهر که اصل ماده اجرام علوی و اجسام سفلی بود جوهری بود نورانی چنانچه شرح کمال و وصف جمال او در وصف صحیح و صفاتی همین مگر در دو آن جوهر و عظمت چهارم را در عالم بود چون منظر هدایت در و ظفر نمود آن جوهر شکافت و تقسیم بششم شد و ششم آن آب شد و ششمی نور و ششمی نار آب با نار بیاخت دخیانی از و متصاع گشت و از آن امواج پدید آمد آسمان از دخان زمین از زرد و جبال از امواج متکون شد بعد از آن آن نور البشع منبسط گردانید یک شعب در سطح یکی در سفلی و دیگری در وسط قرار یافت از شعبی اعلی آفتاب و ماه اجرام نورانیه علوی مخلوق گشتند و از شعبی سفلی عرش کرسی و جهان عالی متکون شد و از شعبی سفلی خزان ملک و کنوز جودش و بحیث تمام تا بمقتضای حکمت بالذمه در محل مناسب و هدایت شد بعد از آن که از باب معرفت از حجاب غیب بر بساط شهادت بانسب عاشق و محبت قدم بپایان نهادند و ترکیب افهام عاقلان و تنویر قلوب عارفان و تشریح اسرار و موصوفات و انکشاف اسرار پنهان علیهم السلام همه از آن قطعه نور که بر همه فائق بود و بطور آید اما آنچه حضرت رسالت و منصب آن شاه میدان جلالت بود صلی الله علیه و آله و سلم در خزان قدرتش مستور میشد تا وقت آمدن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شد از خزان قدرت بصحرائی امنیت بیرون آورد و ذوات بایرکات حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم بان بسیار است و ششده هزار عالم را بآن نور کامل السور سرگردانید و حیاتی الی الیه الاول پس بنور حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم فرمان آمد که تا بمساق عرش آمد هفت هزار سال آن نور از مساق عرش می تافت و تبلیغ و تلمیل میگفت از اینجا تبلیغ آمد و پنج هزار سال آن نور از تبلیغ می تافت و از اینجا کبری آمد و پنج هزار سال دیگر نور آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم در اینجا خود را جلوه میداد و زبان تبلیغ و تلمیل میکشاد و آنگاه فرمان آمد ای جبرئیل میکشای اسرار خلیل علیهم السلام بزمین و بعد از آن که حال در وقت منتهی قدس آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم مقدار خاک جهت مهد نوین صاحب محمد و اولادش

علیه السلام و همسوارا را رساند آن نواز داران اعظمی که ترتیب نماند چون فرمان حق تعالی بر من ساینده از حق
 شوق زمین بخواست آمد و خاک پاک سفید چون کافور ظاهر گشت جبرئیل علیه السلام از آن خاک پاک شوق پاک متذکر
 مشغال بگرفت بجای خود مراجعت نمودند فرمان آمد که ای جبرئیل بهشت رو و مقدس شک و کافور در عطران و
 و منیل و امین و سبیل و شرب تسخیم ترتیب کن همه را باین خاک بیامیز جبرئیل حکمت آن استفسار نمود خطاب
 آمد که از کافور استخوان مبارک محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بیا فریم و از عطران بهشت پی و از ترتیب کنیم و از مشک
 خون او را و از منیل موی او را و از سبیل دین او را و از امین لب و دندان او را و از شرب تسخیم عبادت او را
 بیا فریم و اول سخن گوی و شفیع حج خلایق گردانم چنانکه مولوی میفرماید در صفت آفرینش تن مبارک
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سرش پیدای برکات چنانست که آن سر نهان بگوشت
 فدای یک سرش و دو عالم هر که در هر دو جهان او شد مکرم و بهات جنت است آن موی مشکین از آن و
 عطر برورش و ریاحین در دو چشمش گشت پیدای ریاحین را چرا کرده بآن چشمانش تسخیم و بیاد در بر از آن
 چشمان شد آغازه چنانکه از آن چشمان سرافراز و زعفران و شهابش گشت پیدای او و پر کرده از در که گشت
 در عینش او که بهشت است که عینی مرد را غیر سر است که در شمع آن لبان گردید پیدای او چنانکه از آن لبها بیجا
 که آن دولت بکس تسخیم گوید که گناه اشد از حق بگوید که در پیشش بنوا از نور تجلی است از آن و جان و دین او
 تسلی است و هر ذرات شد حیران آنرو و طلب کردن بجان آن روی نیکو که دندانانش از نور است امید
 که دارد در جهان از نور دندان که دندانانش نهان در در صدف شد نهان از دید گشت و بر طرف شد زبان
 او چو از دست بگریه از آن شیرین شده چون شد مشک در زبان او در تسخیم کرد گویا بدر و پر کرده از درهای معنا
 که روده داشت از صبر آفریده بدین سان صابری تر گوید دیده از عهد صبر بوده پیشه و به غم است بود اندیشه
 او و دوستش از سخاوت آفریده و سخاوت دست از لبان کس ندیده از سخاوت پیشه آن شاه دین است و
 غلام بود که این حرم نقیب است و ز کافور بهشت است استخوانش از نور حق بود و مغز و دینش به قدمهایش
 شده خلق از عبادت به قدم نهاده یکدم از عبادت به هر آنکه آفرینش انجاند به هیچ اندوه نیست در زمانه
 در نیکی رو و پیرون جهان تن هر که در جنت زینب جامین چون آن گل ساخته شد و آن ماده درج در
 وجود با جو حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ساخته بر دانه گشت فرمان آمد که ای جبرئیل این در شب
 افرور را در اطباق سموات بگردان و انداختن ملائکه جلوه ده و در جوهای بهشت غولاده و در کبر و بر عالم

و بر عالم برخدا لق و ابر عرضه کن منادی کن که با طایفه حبیب بالیا ملین و ضعیف المذنبین و مشهور فی الاولین مذکور
فی الاخرین بعد از آنکه آن گل ساخته و آن درج نورانی برداشته شد چون تبدیل در ساق عرش مجید و تخت و آذر داخل
نور خواص صلی الله علیه و آله وسلم گردانیدند و آن نور کامل السوء در آن تبدیل بآجیل می بود تا بوقت ساعت کالبد
آدم علیه السلام و در میان دو بروی آدم علیه السلام متغاک مانده بود و آن طینت که تعبیر از ان بدو می کنند
در آن متغاک قرار گرفت چمن روح در بدن حضرت آدم علیه السلام در دیدندان نور از میان دو آب و آدم
علیه السلام می تافت چنانچه نوره از آسمان تابد چنانچه در محل خود بین نگرداند نشاء الله تعالی خلاصه روایات که نظر
رسیده بود این بود و روایت دیگر که دارد است که بحسب تقدیم و تأخیر کیفیت و کمیت فی الجملة اختلافی دارد چنانچه
مذکور شد فاما مجموع روایات متفق است بر آنکه اصل الاصول آخر پیش و ابو الاسبار در عالم دشت و بنشین بیگان
بقین نور کامل السوء حضرت سیاه سلیمان بود صلی الله علیه و آله وسلم و میان آن سه سبب تفصیل تعدری دارد اما اگر
بعد به تحقیق در سلسله مخلوقات در رابطه موجودات ممالک نباتی ناقصه و از وجود هزاره هزاره عرض را یا ذبی نعم
آدم ذات بارکان خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم بود یعنی عبارت لطیفه و اشارت شریفه در آنکه اصل شیایا حضرت
محمد صلی الله علیه و آله وسلم شنوا اید روش اگر درست و ششتم موجود با جود حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم باشد
روان جلالت با وج استقبال نگسترانیدی و وظائف طولانی از باب عواطف راد حیطه ظلیل تربیتی پرورش
قلاوه جمید و جدیش جمیکه انداختی که الرحمن علی العرش استعوی اگر نه دبیر تقدیر تحریر دیوان چاکران احمدی می اند
علیه و آله وسلم نمودی رقم قسم بر خوان منشور قلم کشیدی که دون واقلم و ما یسطرون گفته دو اثر اخلاق برادر گرفته
خاک برای تربیت ملازمان خواجه اولاک صلی الله علیه و آله وسلم بزوارت عوارف غم عالم پاک بودی هرگز طبلستان
رحمت وسعت پرورش گزینی افتادی که وسیع کریم سلوات دارارض و اگر نه سمند و دندانیر کام با صره ناظره در نیاره
فلک سجودت سیادت سختی هرگز بشقائق کو اکب فرین کشتی که وزینا بالانا طریق و اگر نه خیره جلالت شاد روان
سلطنت برین فرش غبار بساط مطبوخ مضبوط مکروری هرگز تو قیوع انتقاش میشود افزارش کشیدی که الاخرین
قسم را بدون ها اگر نه چراغ هدایت و الانجم همدون از رحمت همدای امتش بدست نجوم با رجوم که خود را ابواب
هدایت شمار ایصالی کا انجوم اند ندای هرگز لباس نور و خلعت ظهور در پوشیدی و جام ترین نارینا انسا
الدینا زینت الدینا انوشیدی و چاد شب زنجاری آسمان پرورد و مر و اید از اجرام اجسام خود ندیدی
و بساط ناموس و بساط بلغمون نقشش نقوش مالیه از شتی اتراقام اقلام خود دنیا فتی هی اید روش

اگرچه طبع نورانی سید برگزیده و روشنائی هر دو دیده بودی نه در اصل تابع مطلق بر فرق آشتی و نه در علاج بدولت در بر یک شایسته
و نه نشو و نما بنام مشتری نه شش نه سحلات و مجامعه فلک اشیه با کجایم و مساحتی نه مرغ از خیمه تغلب در دست راجع و کجایم
از شست و معاق بودی و نه خوشتر و نه بدتر فلک پیمای ملک سکا از قعر خاک و لبت در اصل شرقی سر از غلظه بیرون کرد
و نه این قنیل پر آتش نیز جرم عظم آفتاب بر طاق محراب فیروزه فلک شش و ده مانند گل لعل رشته بین آفتابان شش نه در
را در قعر سیم و دین شعب در کف طرب بودی و نه در جرم حریفان طریخانه فلک طبع پوشان طالع علوی راز و معانی
سر و خود در قعر آفریدی و نه در عطر و در از نقطه دریای قیر نوک قلم بر صفحه شب از شکله فرقم روی نه از قار و نه
سکاه پیل برین نقش بیاض بر دیوار روزگار کردی و نه ماه نو بر شکل صحن سیمین بود و یا بر شکل طبق مرصع طلایی و جواهر با
شکل معین مغضیض کسری قیصر یا بر شکل شمشیر بر سپهر یا بر شکل آینه گیتی نمای عالمی منظر یا بر شکل و در کف مطربان سیمین
یا بر شکل آینه قد مشوق سر و قد لیر و قضا هوای این گنبد سلکون انظر جمال نمودی نه آب را رقت بودی نه هوا را لطافت
نه آتش را حرارت نمودی و نه خاک را کثافت جواهر زواهر در معادن نمکین گشتی ظروف و ظروف با یکدیگر مقارن نمیک
مملکتان در اکن خود و وطن نبودی ملک ملکوت در طواهر و بوطن تعیین ننمودی نه شکوه و نه طری بود و نه غرور و نه بلبله و نه زنی
در بنه کار و نه زکس ناتوان بیمار و نه سوس نه زبان طار و نه گل نه رد فرمانبردار نه پروانه نه زنگار و نه قمری مقرر بر منار
اشجار و نه کعبه ترم کش در اسرار و نه طاووس نه کم کش زکنا را نه ارجاع این همه اصناف طبع و قطار و اند و قطار و انواع و حیوش
و سباع در اقطار بلکه جمیع کنونات از مورد و مار و نه و نار و لیل و نهارد از زمین و زمان قرار یکین همگان همراز گشت
وجود و با وجود این سید الشرف جان و خواجیه هر دو جهان علی الله علیه و آله و سلم خلعت وجود یافت و بصلاهی کرم وجود
شافت نظم ای گشته از برای تو کون و مکان پدید بر از عرش تا بغیرش از نور تو آفرید بر فانیست بیش نور تو انوار انبیا
در نور آفتاب بود و نه نا پدید بر ذرات کون بر تو نور تو نیست بر خواند ظهور خویش ز نور تو مستفید پدید و پیش آمدت
و دیگر بشنو که هر چه حضرت آدم علیه السلام بر لوح فطرات اثبات نموده بودند و صوت انی جاعل فی الارض خلیفه
بسماع جامع افواج ملک نه رسانیده بودند و شخص نبیل خلیل علیه السلام از غار عدم قدم بر جیل جود نهاده بودند و
قرم شتیاق استحق و تا صیل سمیل و کرب یعقوب و تا صفت یوسف علیه السلام در برده غیب تنواری مینمود و نه منور
فغفره از خیرین دار وجود غیرمان ملک و در برابر همه بیت داد و نه داده بودند و قرم امتنان فقهنا را سلیمان را منشنه
خلافت آن حاکم شوالرس جان نمانشیده بود و پسر خدای قبول به بشارت دادن پیشتر بر رسول گشته بود و طغرا
حکمت و فتوت با یمنی خدا کتاب بقره بنام یا نظام پسر زکریا نه نوشته بودند که نور یا سر و این منظر و نظر عنایت در

در بارگاه قبول رحمت و موال ستاد می نمود و او را اول خلق الله تعالی نور علی بن ابی طالب و نور علی بن ابی طالب را
 بر حله سلطان آفریدند و چو شاد و ان جنت یکشیدند و در باریت رضوان آفریدند و در راحت بر تو کیم ختم کردند
 پس آن گاه که نعان آفریدند و سواری چون تو در میدان خوبی و نیاید تا که میدان آفریدند فصل سوم و تاویل
 حدیث اول از خلق الله تعالی نور علی بن ابی طالب و اول اکثر بران رفقه الله اول حقیقی نور علی بن ابی طالب علیه
 و آله و سلم و اولیت روح عقل و قلم اضافیست یعنی اول از مخلوقات از ارواح روح محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اول
 از موجودات عقل بود و از اجسام قلم تاویل و هم اولیت نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر حقیقت خود است که بر
 هر شیء سابق است حقیقت اولیت عقل نظر بقول لاجده است یعنی اول بر عقلها آن بود که در حدیث و صفت آن فرمود
 که قال صلی الله علیه و آله و سلم اول خلق الله العقل فقال له قبل فاقبل ثم قال له العویر فادبر لی آخر الحدیث وجود این
 بر سائر عقول سابق است و اول قلام آن قلم است که با مر خداوند تعالی تعذیرات اشیا بر لوح محفوظ ثبت کرده و اول
 سوم است که بر چهار حدیث بحیثیات مختلفه و اسماء متعدد و مذکور شده اند فانی تحقیق کنایت از یک پیرست یعنی
 از ان حیثیت که موجود بود و مختص و وجود ذات و مبدأ و معاد و مخلوق و بلکه سائر اشیا را عقل گفته اند و اولیت
 که آن جوهر بود ظاهر است و ظاهر فیست و فیضان کلمات نبات مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از مسیح و چون
 توسط او فانی گشته و از پرتو او ظهور یافته اند و از نور حضرت صلی الله علیه و آله و سلم خوانند و از آنجست که می آید است و
 و حیات کل موجودات مستفاد از دست آن ارواح محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و از آنجست که روشی معلوم و سائر مضمون
 تا در لوح محفوظ ثبت است او است او را قلم گویند و در تحقیق همین سنی قدوه و تحقیقین قدس سره را در شواهد النبوة طلبان
 مستوفیه بیان شد فیست که فرموده و از اول حدیث کان الله و لا شیء حیث آن کان جن بود و نمود از جهان نشان
 و کان ما عرف علی ما علیه کان و اول قبل بر خود کردی آنکه وجود غیر در ان داخل باید بصورت نشانی بود و طلق کلی جامع
 بود بر جمیع شیعین را بنی اتیان یعنی بر نفس و صورت معلومیت آن شان را تعیین اول حقیقت محمدی گویند صلی الله علیه
 و آله و سلم و حقایق سائر موجودات جمله جز تفصیل آن حقیقت اند و صورت آن حقیقت اولاد در مرتبه ارواح جوهریست و مرتبه
 که شایع صلی الله علیه و آله و سلم تا در ان عقل و تا در قلم و تا در روح و تا در نور و تفسیر کرده است و شک نیست که اختلاف
 عبارات که بعضی را بتفاوت اعتبارات است و صورت وجود سائر حقایق است از صورت وجودی آن حقیقت مرتبه بعد مرتبه
 ختمی میشود و بصورت جسمانی انسانی که اول افراد آن آدم است علیه السلام و تحقیق کنست بنیا و آدم بین المار
 و الطین تاویل خیال نماید و خداوند عظم تاویل چهارم است که اول حقیقی نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم

که ملک ملکوت از وی مخلوق است تا هر چه ذوات ارواح اند از جنس نفس سایر حیوانات از پر تو نور و روح دارند و هر چه غیر
چنانچه شمس از آن گذشت و هر چه ذوات نفوسند از کواکب و افلاک عناصر و جمادات و نباتات و جمایای نفوس و حیوانات
تحقیق چنین میباشد که آن نور محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم بقلم شریفه میفرماید چنانکه آن نور بر اسطر نظر محبت الهی جل جلاله
از غایت حیا منسحق شده بود بر مثال قلم یک شوق و روح اندو یک شوق و عقل در شوق شوق امین و عقل شوق امین
همان قلم بود که مورد قسم آمد که آن واقف و مایه سطران با آنست به قدر یک بخوان اهل اشارت اینجا لطیفه شریفه میگفت
چون روح شوق امین شد و شوقش بر مثال آدم علیه السلام چون عقل شوق امین بود و قائم حوائج امینی چون حوائج الهی و حب
مخالفت او موجب صدق و مستلزم راستی آمد که شاد در دهن و خاتمه امین اینجا نیز چون عقل از بهای حب مستلزم در روح
یاد در معرفت ذات و صفات مشورت کند بر چه و خیال بندد جناب قدس صاحب علا اعلان نموده سازد و هر چه عقل
او را که آن کند حضرت خالق آن اشیا است ثلثوی عقل چون شمع است چون سلطان رسید بر شمع پیچیده که در کتب خزیده
عقل چون سیاه بود حق آفتاب در سایه را با آفتاب او چه تاب بآب و موم و خالق آدم علیه السلام و درین
باب دو از در فصل مبین میگردد و انشاء الله تعالی فصل اول در بیان خلقت آدم علیه السلام
بعد از آنکه نور کامل السوره محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از حجابها بتمام بیرون آمد از جوف کعبه طهر که تا آن زمان درین است
خبر از برای آن دره ترتیب نموده و بآب شکر تسخیم نموده و در آنهار همیشه خطوطه دادند و مطیب و مصفی ساختند
و بر طبق سملوات و اجرام زمین جلوه دادند و در محراب و اقطار و آنکس عالم گذرانیدند بر مثال کعبه که بر روی اطلال
انوار قدس میدرخشید چنانچه شمس سابق از آن بطریق پیوسته القصه چون عقد کشیدش این ترتیب منظم گشت حاصل
قابل که خدایان فیتنه و محنی بعد از آن هر چه نمیدانستند بودی با نیست تا این امانت را با و سپارند و این سجده در
و دعوت ننهند حاصل این نعمه انیس را بر ابرایگان عالم ملکوت جلوه دادند تا هر کدام که قابلیت قبول آن داشته باشند
قدم پیش نهند چنانچه اهل اشارت در کرمیه ناعرض الامانه علی السموات و الارض بان معنی اشعار نموده اند و چون
بیچ یک اجرام سموات و اطباق الارضین اشخاص حبال و اطلال سایر موجودات علویه و مصنفات سفلیه قیامت
قبول آن نمیشدند فاین ان بحیله انداختن منها از روی پرده غیب این ندارد در اندک نظم گوهر بر سر بازار و آرد
تا خریداری از کون و مکان برخیزد و این گرانمایه متل از دجهان مستغنی است مطلقاً نور هم از چنان جوان
بر نیزه عین تا به آدم نرساند استعداد این ندارد و ادراک از پای قبول این کار و عمل این باز مطیع بدن باید با
من مناسب تر آن گنج را گنج ویرانه خاک در خور است بهیت کار منست جانان با خدایت کشیدن در خوشه و قوت الله

آنکه در این نوع کار و بار می بیند بر دل براندام ای گنج مراد که من این خانه بسودا تو ویران کردیم عاقبت این خست بر قد آدم چیست آمد و حمله الا انسان اراده از برای تریب ترکیب آدم علیه السلام مبدا نموده آواز با نوازه انی خالق بشیر اس طین در آئین ملائکه در انداخت و باین خطاب مستطاب که مشیر باین امر خطیر بود تلح اتهماج بر تارک مبارک ملائکه مستندان اراک ملکوت و سیف ان معارف الاهوت اند نهاد که واذ قال بک للملائکه انی جاعل فی الارض خلیفه مراد ازین ملائکه هم فرشتگانند چنانچه جهو بر آن رفته اند بحجت عموم لفظ و عدم تخصیص با طائفة مخصوص از ایشان چنانچه صحاک از ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند که چون بنی الجان در زمین بعضیان مبادرت نمایند و در نا فرقی آنها اسراف میکردند حضرت خداوندی جل جلاله جماعتی از فرشتگان ابحار به مقابل ایشان فرستاد و غزایل پیش ایشان بود محاربه کردند اکثر از آن جنیان را قتل و اسیر و تاراج و اخراج زمین را از وجود ناپاک ایشان تنقیه نمودند مراد از فرشتگان ایشانند که خدای عزوجل با ایشان این سراد در میان نهاد فصل دوم در خلق بنی الجان و بیان این واقعه آنست که حق فرمود که و الجان خلقناه من نار سموم و آن نار سموم چنین گویند که آتش عظیم بود که حق تعالی از وجود او ذره و در آن آتش نور ظلمتی بود و از نور آن ملائکه مخلوق گشتند و از ظلمت آن دیوان موجود شدند و از عین آن آتش جان که گنیت ابو الحنن است در وجود آمد چون ملائکه از نور بودند میل بطاعت نمودند از معاصی معصوم ماندند و چون شیاطین از نور بودند لاجرم بکفر و مجودا نهادند نمودند و از نور ایمان و طاعت هیچ بهره نیافتند و چون جنیان از عین آتش بودند و آن مشتعل بودیم بر نور و هم بطاعت لاجرم بکفر بنور ایمان و عرفان و طاعت شرف گشتند و چون بطاعت کفر و ضلالت پیدا ماندند چنانچه از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده اند که چون اولاد و اولاد و ابوجن که اسم و سوا و اقب او جانست و بر وایت ابو عیسی اصفهانی چون اولاد طاره نوس را بر بسیار زمین متوال و تسلسل بسیار شدند حق تعالی ایشانرا بشیر یعنی مکلف کرد و ایند و بطاعت و خدمت خود دلالت فرمود طاره نوس را اولاد و اتباع او احکام شریعت قبول نمودند و همان ایش را بنسب طار و زکار میگزارانید تا یک دوره ثوابت که در حکمای او اهل سی کوشش هزار سال است و نزد بعضی بیست و پنجاه و دو سالت سال نزدیک می شود و بیست و چهار سال تن نزدیک با انتها رسید چون جبلت ایشان مخلوق از انرا بود و نماز ظهر بخواند و هر روز این مزد و عیدان آغاز کرده و راه می دو تا یک پیش رفتند حق تعالی بعد از اتمام حجت همه ششگانه ایشان را اعتقاد باینست که ملائکه انچه معصومان را بر سر شایسته اخراج نموده بودند ویر جاده شریف بهر سمت می آمدند و در سام ماند

بعد از آن هم بنی نوع ایشان علی بن ابی طالب را بر ایشان والی گردانید و شریعت جدیده همراه با ایشان عطا فرمود و چون در
دیگر کلازان مقدار زمان یا اختلاف حکم معین گشت چنانکه گفته شد گشت ایشان نیز بحکم شی شیخ جمیع الی اصله را محبت
میکان خود کردند زیرا که تا فریاد پیش گرفتند لاجرم حکم لایزال ابدام و اقامت ایشان نافذ گشت و افضل التقریرین طبقه
که بواسطه استقامت بر جاده اطاعت از سطوات قدر الی حل و علا امان یافته بودند و موسوم به بلیقا حاکم ایشان
گشت و چون دور و ناله متعصبه شد و بکار به از طریق مستقیم منحرف شده راه طغیان و عصیان پیش گرفتند از آن
سبب بسخط جبار تنگم متبلا گشتند و بقره خداوندی نابود شدند و اصلهای ایشان فوج قلیل که باز پس آمده بودند
بر و رایام غافقی کشیده شدند و از آن میان با موسی نام که زبیر و فضل و دانش و صلاح و سداد آراسته بود و قالی گشت
مدت عمر با مرعوف و منی منکر با حرا ی احکام شرع قیام مینمود تا بحجرات رحمت رب العالمین متقل گشت بعد از آن شایسته
ره کفر و عصیان نهادند باری تعالی رسولان فرستاد از نصائح و مواعظ ایشان قطعاً متنبه شدند و دوره راه
تیر نمیشد حکمت الهی حل و علا اقامت تجدیدی میکرد لاجرم طائفه از ملائکه بحرب ایشان تا فرود گشته از آسمان نزول کردند
با بنی الحان محارب نمودند اکثر ایشان را بقتل آوردند و لقیه السیف در خیزه فراها متفرق گشتند و بعضی که پس بخت رسیده
بودند ملائکه اسیر ساختند و از انجلیکی غزایل بود و گویند پسر کو خبیث نام داشت بصورت شیری بود و مادر او بنامش
نام بصورت گرگ بود و وی در این بواسطه حقوق پدر یعنی می گرفتار گشته بود میان حال غریزین و مال و دوا این غزایل
که از بنی الحان بود او را فرستادگان اسیر ساخته با آسمان بردند و او در میان ایشان نشو و نما یافته روزی به بکار
در ترقی بود تا به مرتبه که بتعلیم ملائکه مشرف گشت روایت دیگر در باب عروج او با آسمان آن بود که وی بجهت شتاب
بنی الحان از ایشان انقطاع نمود و بر او یک کوی نمرودی گشت و بطاعت الهی حل و علا روی آورد و فرشته گان
به دعا و خواست نمودند که مطیع چنین در میان فرشتگان و ولی است بکلی است با طراوت در بوستان آسمان بنایند
مینماید و جمع آنها بدخوابت فرشته گان او را با آسمان دنیا ترقی داد و مدت مدید در آسمان دنیا به عبادت شایسته
ایستادند بآسمان و هم بر دند بآسمان و آسمان را السما را السما اقباح از آن رضوان بنیالید گفت الهی مقربان سلوات از عت
مخلوق گشته اند اگر روزی بپند در بهشت از خواند و ستغفیر کردیم و درینا شد حق شناس او را بدعای رضوان بهشت فرستاد
و آنجا اطاعت الهی حل و علا و مقام فرشتگان که اهی استعمال می نمود و مجلس عطا و در پای عرش مجیدینده گشت
و زینبیری از یاقوت برآمد و علمی از نور بر بالای سر او نهاده کردند چندان در بهشت بهیاس و حاضر می آمد که عداوت
علا و اخیوت بیکس نداشتی و چون سالها از عبادت او توفیق شد بنی الحان بسبب طول آن مان بسیار شدند و از

خبر از خبر و خبر از خبر و آن آمدند و مع مسکون را متصرف گشتند و از طاعت الهی طریق سداد و خدا شناسی و در افتاده
 عزرا علیع این دارشاد ایشان را از المم الرشد التماس نموده باجابت مقبول گشت با فرستگان از آسمان نبرین آن
 دعوت ایشان کرد و فوجی قلیل از مطیعان نبی الهی بجهت او مبادرت نمودند و عزرا را یکی از صلحای ایشان را
 که موسوم بسملو طلیث بن ملاهت بود و بر رسالت نزد عظمای آن طائفه فرستاد تا ایشان را با تبع ملت
 دعوت کند و محول بموجب فرموده عمل نمود و آن قوم از غایت طغیان و بدبازی رسول انبیا شربت شهادت چشیدند
 عزرا را ازین قضیه غافل چون مدت غیبت رسول امتدادی یافت عزرا را یکی از فرستاد با او و همین عمل
 نمودند و عزرا را ازین متعاقب هم از زبانی همنس ایشان نامحان میفرستاد و آن بدبختان شومید میکردند و آخر الامر
 یوسف بن یاسف را ارسال نموده و با قوام خویش ملاقات کرد آن گروه قاصد جان او گشتند و عاقبت بعضی
 احمیل از جنگ مرگ امان یافته مراجعت نمود و صورت واقعه را بغزایل عرض کرد و بعد از رخصت از بارگاه احد
 با فوجی ملائکه بمقابل ایشان شتافت و اکثر اهل طغیان و عدوان یقین آورد و بقیه در اطراف و اکناف عالم متفرق
 گشتند و حق تعالی ملک تمامی روزین و خلافت آسمان دنیا و خاکی جنت بابلیس از زانی درشت و گاهی خرد
 زمین بعبادت برداختی و گاهی سجاده بر بام هفت آسمان انداختی و گاهی عالم طاعت و ایت عباد
 در محن بوستان سرای جنت برافراختی و چون بابلیس در امر حکومت استقلال تمام یافت لوای دولت و حکومت
 برافراشت و دعوی انانیت آغاز نهاد و در دل غم خیزم کرد که من بعد از ذات خداوند را خلی رسد من توانم ملک آسمان
 و زمین را بجای او بگذارم و بعضی بر آن رفته اند این معنی در زیر عرش خداوند بر بالای منبر او راست داد و بعضی
 از باب روایات گفته اند که چون او را در دل آمد که من بعد از باری سبحانه و تعالی شخص دیگر را از خطی سلطنت تفویض
 کند و در آن مقام اقتضای نماید چه خود را در کمالات علمی و علمی متفرد میدید و چون بحسب ادرام خلافت از خود شایسته
 نمی دانست و در حال این روزی جمعی فرشتگان را نظر بر لوح محفوظ افتاد و در آنجا بر قصه از قصه با الهی حل و
 علا اطلاعی یافتند که غنچه بیکی از مقربان در گاه صمدی بطرد و بمن ابدی گرفتار خواهد شد چون هر جنت
 نمودند از آن خزن عزرا را از جبین ایشان بیدار و موجب آن پرسید واقعه را تقریر کردند و التماس عا نمودند و
 سجده و توبه و گریه یکایک ایشان را بر پای عظیم متبادر انداختند و گفت این قضیه بما دشمنان نیست ندارد و من سالمت
 که برین اطلاع یافته ام ایشان در طلب عامیافت نمودند و دست بر آورده گفت اللهم ستم خداوند ایشان را
 ایمن گردان و در زمان و حال که درین پیاده خود را فراموش کرد از غایت تکبر و تجربی که داشت خود را از حیطة آن بخواهد

خارج داشت و اصلاح بخشود و فتنه میل نمود لاجرم بحیران ابدی و خسروان سرمدی مبتلا شد گفت گشت که در روز بد
بهشت رسید و خلق بر وی نشست زد و دید که در بقیع ضایحی مرقعاً از برای نظاره اهل عبرت این کلمه نوشته بود که ما را
بنده است که او را با انواع نعم مکرّم گردانیدیم و از زمین آسمان بر آوردیم و از آسمان بجهان رسانیم بعد از آن با سرگرد
و اهر خود دلالت کنیم و محافل فرمان ما کند و از فرموده ما انداز نماید غزایل چون این کلمه طالع که در سقابه
هر سال این دنیا داری دارد طاعت و او را خود را گذاشت و متصل بران بنده ما فرمان شکسته است میان
لغت میکرد و نمی دانست که بر خود لغت میکند و ایاتی آنست که در لوح محفوظ نگاه کرد و دید که نوشته اند که بنده
با قدم الشیطان اگر چه گفت خداوند این شیطان بر چه کیمست حق تعالی فرمود بنده است از بندگان که لغت
نعم مخصوص گردانم و بعد از آن ما فرمانی من کند او را خوار و ملوک ساز گردانم گفت الهی او را من شکما هلاکش گردانم
فرمود و سوف ترا زود باشد که بینی او را قال بعضی علماء فی ان الشیطان لم یملک ما لم یری فی نفسه ما ادری فی نفسه
و قال انما اکلت و اجابه دعای من قال انی حتی املک و روایتی آنست که غزایل هر سال بر صاحبده میکرد
در آسمان و زمین چون سر بر آوردی در سجده گاه او این کلمه ثبت بودی که من الله علی ابلیس او نیز بطریقین
کلمه را ابلیس لغت میکرد و میگفت من الله علی ابلیس جامع کتاب در رساله منظومه خود آورده است ثنوی شنیدم
که شیطان بر فتنه از سر سر غیبی یکی نکته جست به نظر کرد و بر لوح دید از قضا که حکمت چنین میکند و قضا که یک
بر گردیده چیل ملک در افتد از اوج سما تا مسک به یک ترک فرمان زبانش کنند به جمع ملاک بر و نش کنند
و افتد بسیاری رنگ و ریو به ز صدر ملک تا با گاه دیو به جو بر سر غیب اطلاعش فتاد به نفرین لغت زبان
بر کشاد و چنین دیده ام کان سیه روزگار به خود کرد و لغت بسالی هزاره توای بهوشند از عقل بهوش بر کادوی
طلب کن نفرین بکوش به هر کس که نفرین بد میکند به یقین دان که نفرین خود میکند و فصل سوم در آیت
آفرینش آدم علیه السلام و خطاب فی جاعل فی الارض خلیفه با ملائکه کرام علیه السلام علی من یشاقق
چنین آید و نموده اند که بعد از آنکه ابلیس با طاعت از بنی الحان که مطیع فرمان او بودند در زمین با استقلال ممکن
شدند و دل برین خاکدان فی و فاند اندک باقی خواهند بود و دانستند آنکه باقی خواهد ماند که فسادات او و
نیست خدا باقی است که فانی نشود ایشان گمان بردند که این روی زمین همیشه ایشان را باشد نگاه و ان
در سجد که فی جاعل فی الارض خلیفه با بر تقدیر او ازین ملائکه ابلیس و احوال باشند که ایشان این خطاب
فرمود گفتند که جاعل فرما من یفید فیها و یسفک الدمار فداوند زمین کسانی بوجود می آری که فساد کنند

و چون بعضی از بزرگان ایشان را این معنی معلوم شده بود اول یا بقیاس احوال آدمیان بجهنمیان و دوم یا از ذکر خلیفه
استنباط کرده بودند که تا مفید نباشند بخلیفه محکم نباشند سوم یا بحسب ترکیب ایشان از احوال و غنا و فقر هر کدام
یا بحسب اعلام حق و تقاضای حق یا بحسب نظر که بر بروج محفوظ کرده بودند حال کلام گفتند خداوند از دوحال بیرون نیست
اگر مرد از اینجا و این خلیفه الماده معصیت است از جنیان چه شکایت بود و اگر مرد طاعت مست از ملائکه چه شکایت
نسخ محکم و نقد مس لک جواب آنکه گوی ملائکه شباسا طریزین را حال اغالی گردانید که زمین بر گنده مخلوقات
بکینه است و بر روی بیت مانی رسدانی اعلم بالا تعلمون من میدانم آنچه شما میزدانید سوال این سخن از ملائکه جواب
حق سبحانه و تعالی زلت بود و یانی جواب این عباس ابن مسعود و جوس صبری و ابن جریج و محمد بن فضال و بسیار از علماء
رضوان الله علیهم همین بر آنند که آن زلت نبود و در سبب آن سوال توال آورده اند بعضی گویند که طلب
حکمت کردند تا دانند که حکمت و خلق این طائفه چیست یعنی دیگر گویند که آن استغفار ترید بود تا معلوم کنند
که این طائفه چون جنیان مفیدند یا نه و یا چون ملائکه صلح و شوق ثباتی تریدید محذورات و بعضی دیگر گویند
که این سوال بزیل تشبیه بود یعنی خداوند تا در باره ایشان این نعمت را فرمائی و ایشان در افساد و گشتن دنیا
و ملایم نمی نمایند قول دیگر آنست که چون ملائکه خطاب مستطاب الهی جمل علامه شریف گشتند که و اذ قال رب انک
در زلت این خطاب انبساط نمودند و نیز آنکه موسی علیه السلام چون انس یافت انبساط نمود و گفت انظر الیک
جواب آمدن ترائی زرد و تبویب با گشت که تریب لایک اما اول المؤمنین نوع علیه السلام با حاجت دعای انس یافت
انبساط نمود و گفت ان اجنی من اجلی خطاب آمد که نه لیس من ملک حاصل ملائکه نیز در مقام انس انبساط نمودند
و زبان بگفتار تجمل فیهما گشادند و بزرگان گفته اند که هر زلت قبلا شد بواسطه و بسیاری کرم بود و زلت بزرگان
اسید واری شکستگان است تا از لطف تو میزدنشوند بیت با گفته کاران بگویم نمایند از عدل و من و حق و بیت
را در جویای یافتیم و بعضی علماء بر آنند که چون در جواب ملائکه خطاب انی اعلم بالا تعلمون وارد شد ملائکه از آن حاکم
خوب پیشیان شدند و در حد و نازک اصلاح آن درآمدند و درین باب دو روایت بنظر رسید و اینست اول
در باب اولی در حد که هر چه حق تقاضا خطاب فرمود که انی اعلم بالا تعلمون ایشان آن سوال خود را در کتاب خود
در حدیث آنست که بی که زبان میزدند و در حدیث سال گرد که کسی طوآن میگرد و میگفت لیکن اللهم لیکن
اینکه بقیه حدیث و در باب یک روایت دوم در مناقب اهل بیت و در حدیثی علماء نیز آورده نقل از امام علی
کرد و در حدیثی از بزرگان آمده که از بزرگان تقاضا خطاب انی اعلم بالا تعلمون وارد شد ملائکه برسانید ایشان

سوال آنجمل فیما من انفسد فیها کردند و جوابانی اعلم مالا تعلمون شنیدند پس ایشان از آن سخن که گفته بودند
پشیمان شدند و از غضب حق تنگتر رسیدند و از برای تدارک آن سوال نادانسته هر روز بیست و سه مرتبه بطواف
عرش مجید اوقات خود مصروف می ساختند و همیشه تبرع و اقبال بحق آنها از غضب و پناه می بردند که چنین
می بود تا حق تعالی تبرع ایشان بپذیرد و بر ایشان رحم فرم و خطاب کرد که ای ملائکه ازیدون منصرفی و رفتاری
ای ملائکه مغفرت و خوشنودی من میطلبید گفتند بلی خداوند امانتی بر جان مانده و ما را از غضب رضوان خود پناه ده
و ما را بپایان گفتار نادانسته ما گیر نقل غریب در بدایت وضو و ثواب آن بشنود حق تنگتر فرمود ای فرشتگان مرا
ست در زیر عرش مجید جاری بکن آن جوی روید با وضو سازید کیفیت وضو نداشتند حق تنگتر بتفصیل از برای
ایشان بیان فرمود و چنانچه گفت سه نوبت هر دست خود را تا بمغضل بشوید فرمان بردند خطاب آمد که مضمضه
کنید سه نوبت کرد پس فرمود سه نوبت استنشاق کنید پس رکوع خود سه بار بشوید پس دستها سه بار تا با پنجه
بشوید مسح سر بیکار بکنید بعد از آن با نمک آب بکشدین سه بار بشوید بیکبار بجای می آوردند چنانچه در این تشریح
چون وضو تمام کردند بعد از آن فرمود که بگوئید سبحانک اللهم و محمدک ثم ان لا اله الا انت و محمدک لا اله الا انت و محمدک
و استغفرک و اتوب الیک این کار بکنند بعد از آن بحق تنگتر مناجات کردند که خداوند پرین عمل چه ثواب نصیب خواهد
نمود بود و حق تنگتر فرمود مغفرت گناهان و شصت و شوی اوسل عصیان گفتند خداوند این معامله بپاختصار
دارد یا هر که این عمل اقدام نماید بدولت مغفرت مشرف گردد و حق تعالی فرمود این عمل شمارست و آخر از زبان خواهد
بود علی الله علیه و آله و سلم که ایشان با ایشان گناهان قبل از خواهند پذیرفت پیغمبر ایشان و طهارت ایشان بعد از
دو پنج مرتبه نسبت ندارند و بسبب مغفرت گناهان و طهارت ذیل ایشان این عمل خواهد بود و یکس نباشند و موافق
که چنین وضو سازد که شما وضو ساختند و او را بمغفرت و رضوان خود مشرف گردانم و تفصیل زیادت ازین در کتاب
آورده اند فاما درین نسخه محلا این مقدار رسیده است و الله اعلم و جفا فی قول تعالی انی اعلم مالا تعلمون و در تفسیر
این علم قریب به پنجاه قول در تفسیر بحر الدر آورده ایم ولیکن اینجا به قول اتعاف خودیم قول اول قاده میگوید
رضی الله عنه که قوله تعالی که انی اعلم مالا تعلمون من میدانم که در میان ایشان اگر چنانچه منصفان بشوم خواهند بود
اما آنها مصوم نیستند پس این بود و علیهم السلام اولیا و صلح و اصفای مصلح باشند که گدازد و فساد که درین رشد و رشتا
ایشان نگردد و قول دوم ایشان را علم و عمل باشد و شمار عمل آنکه عمل با علم فاضلست از بسیاری عمل بی
و علم این قول را قریب داشته اند و تفسیر و علم آدم الاسما و کلمات و تیرها از آن که فرمود و علم اقل کلم فی اسم

قول سوم ایشان اگر چه گفته اند تا تو بنیز گفتی یعنی افسا و گفته را با اصلاح توبه تدارک کنند و این نیز خاتمه
و فرزند آن است که دیگران را این بنا شد قول چهارم در خلق شما چند صفت از صفات کمال ملاحظه فرمایید
چند دیگر موقوف مانده مثلا در خلق شما خالقیت و قدرت و عظمت من ظاهر گشته و صفیت را زرقیت و حرمت و
باقی مانده و آن صفات بلکه بکلی نخبیات ذاتی و صفاتی در آئینه وجود این مشیت خاک بنظر و خواهد پیوست
چنانکه سیر پرست میگوید قدس سره که حق تعالی خواست که قدرت خود را آشکارا کند عالم را بیا فرید و چون خواست
که خود را آشکارا کند آدم را بیا فرید و فقیر را درین باب ریزی هست مثنوی آدمی آئینه مولا بود و لکن کز آ
رغزین منی بود در حق چو آهن روح همچو آهن صفتی است از انجالی است و چون که در آن از جلایا بد کمال درونی
اول صفتی بنید جمال گنج مخفی شد عیان زین آئینه در تن دل و دل گشت زین جان آئینه را که مقصود و عاقل است
اوست و ذات توای خیر است اوست اما تو آئینه یک یکیم در ملک یک آئینه ایم از بگریه قول خیم شما را
طبیعت بی تکلف و بی مانع و ایشا در طاعت تکلف با وجود موانع از نفس و شیطان و هوا و نفس طاعت با
با مانع و منازع اعلی و اولی است از طاعت بلا تکلف با طبع فطرت که چون جبرئیل علیه السلام با وجود آن نظر
بمحسن چه و طهارت جسد خود کرد و نعم الهی صلح علا در حق خود مشاهده فرمود و شکرگزاری آنرا و گاه بهر گاه
اداکر و دوران نماز مدت سی هزار سال سپرد چون از نماز فارغ شد گفت خداوند ایچ بنده را میسر کرد و این
نوع عبادت که من بآن قیام و دم خطاب آمد که ای جبرئیل در من آخر الزمان من که خداوندم طاعت سپردم
که در کثرت نماز که در زمان قلیل با عیوب کثیره و قلوب مشغول با شیا و متفرقه ادا کند ثواب آن دو کثرت نماز ایشان
برین نماز تو مجرب جبرئیل امین گفت و گفت که ای جبرئیل تو چرا عبادت کنی و بار طاعت
به طبیعت گردن است طاعت مثنی و حالا نمک فراغت و عافیت و ثبات است و مانع و منازع نمی که ترا از خدمت باز
دارد و از تو جبرئیل مثنی و توان گردانید و هم بعد و من مع استحال کثیره و موانع و افراط مبارز و شیطان
مبارزه شدید و حتی مجبور و ای عبادت عاصده چون خواهند این مسکینان که روح مجروح خود را یک ساعتی بدو گانه
طاعت مری نشد نفس در حقیقت در آید و شیطان که در عداوت بر میان بند و دشواری میسر غفلت در در حقیقت
چو آدن از فضای هوای هویت به او یه غایت اندازد و حرص حب مال جمع منال بر سرستولی گردانند کمال
تحصیل عمل حاصل سازد و جهل پریش علم و حکمت را در فضای سینه بنشیند غفلت غبار غفلت در میدان
را بکین اند و محبت با خلق کند زرق و برق مایه ای اندازد و لشکرو سوارش شیطان بر و سازد و مسکین را

سماح نهانی انداختن کرد این جمله را بقوت یقین مقهور باید کرد تا تواند که ساعتی بمبارد و از قول ستم ای ملا که شما
طاعتت بافتی و ایشا از معصیت مست بافتا بر پیر برات گوید قدس سره که معصیتی که تر بعد از آوردن به از
طاعتی که تر بجهت آوردن مولوی رومی که قال فی المثنوی معصیت کردی به از بر طاعتی بر آسمان پیچیده که هر سزا
پس غیبت معصیت کانت هر که رومی ز غاری بر دما و راق در دهانی گناه عمر و فی قصه رسول و میکشیدش از دهان
قبول دانی سحر کس از آن فرعون شان و میکشید و گشت دولت خون شان هر که نبودی سحر شان و آن محمود
آبی کشیدی ایشان بفرعون خود هر که بدیدندی و عسای معجزات معصیت طاعت شای قوم و عصمت
تا صیدی را خدا گزین زد دست از خون گناه مانند طاعت آمدست با قول نه تم اجتناب شما از معاصی نتیجه معصیت
مانست و از کتاب معصیت ایشان رحمت است نه شما را تا زیدن زبید و نه ایشان را تا زدنش نظر بجهت بر خیزد
و حق نیست او که نیست در سر و بر خوی بند او بهشت اگر چه بجای گناه گناه است و بسیار داده که مستطعم بهشت است
بر آنکه از بهشت گسری یعنی در زمین بجای که معلوم نیست نیست او که گشت چشم چهار انگشت نگاه بر من است اگر نیست
و از بهشت میشت او و قول ستم حضرت احدیت بر کام و زبان بیا که هفت آسمان گشت ای ملا که شما بهشت
ایشان دیدید و بهر خود پسندیدید و از من ایشان و عیب خود را ندیدید چه فساد ایشان یا کردید یا رسد او
ایشان هیچ گفتنی زویری ایشان دیدید شک زویری ایشان ندیدید زلت و گناه ایشان دیدید مال و
ایشان ندیدید معصیت ایشان دیدید مغررت مانند برید و در عصیان ایشان دیدید نوایان ایشان ندیدید
حق با صرح شهور ایشان دیدید دل غشوق و محبت ایشان ندیدید یقین تا زویر و پرور ایشان دیدید بدل پرور
و ایشان ندیدید تا زویر و نعم ایشان دیدید نیاز و نظم ایشان ندیدید دامن آلوده ایشان دیدید دل غم فرو
ایشان ندیدید اکنون واجب آنست که چنانچه شما تسبیح خود و دیدید توحش ایشان به بهین تجرید خود و دیدید
آفرین ایشان به سبب انوار خود و دیدید اسرار ایشان به سبب نور طاعت تمیز خود و دیدید تقرب ایشان به سبب
حقا خود و دیدید فای ایشان به سبب صلاح خود و دیدید فلاح ایشان به سبب خدمت خود و دیدید قرب ایشان
به سبب نور طاعت خود و دیدید یار محبت ایشان به سبب دوستی خود و دیدید دوستی با ایشان به سبب پیوستن
مولوی مولوی قدس سره و مولوی حسن یوسف عالمی را فائده و لیک با فاعل این است بهر آنکه در سخن
و او دوی چنان مرغوب بود و لیک بر عروم نامطلوب بود و آداب نیک از آداب بیرون و لیک بر عروم
شکر بود و خون بهشت بر عروم شکر بود و لیک بر عروم شکر بود و لیک بر عروم شکر بود و لیک بر عروم شکر بود

[illegible]

خجسته تا به ازاید مملکتی باو تفویض فرمود بعضی از علما بزرگوار شک بردند و این کار را بمقتضای است و منتهای
خود دانستند یا چون آئینی بدینست در گیرید و آید و غایبش مجروح گشت یا از آن تعجب کردند و گفتند ای ایماز
کسی از جنیف بیدگی با وج سلطنت رسد موجب شادمانی و بهجت باشد مستلزم اندوه و حزمانی و از سر کار خارج
نبودند ششوی دایا را از انقوام رحالی جواب بگفت پس درید از راه صواب بایستند که شاه آئین بدو در اندازد
از خوشی بگریم پس کند شاه این جهان بمن نگردم غایب از وی کی زمان هر چه گوید آن تو انم کرد پس بلیک
از دوری بخوم یک نفس بمن چه خواهم کرد ملک کار او و مملکت من پس بود دیدار او و کرد مطالبی حق
شناس و بیدگی کردن بیا موزار از ایزد تا بهشت و دوزخست در بهر جهان توزین راز کی اگر بود در لطیفه
درین باب و کسوت تشبیه ستارگان که برین قبه بلند و طارم از جند نهم کی شعله نور در دست طلوع گرفته
بصورت این در که در عالم سفلی اندر نیز تر از اندازد که نور و بهای و ضیاء دارند و این ذره بای هوای بیابا که بی نام و نشان
در میان و خود عدم مانده اند و لیکن تو بدان بلندی و ضیای ستاره منگرو بستی و کم و کاستی ذره تغییر بین من
تا خسوسیا رگان از افاق طلوع کند آن ستاره عالی منزلت رفیع در جبهت بلند مرتبت را بینی که سرور او بر قبول کشیده
وروی در نقاب زلفیت شعاع آفتاب در پیچیده و بی نام و نشان گشته و این ذره صغیر و خفیه شکل حقیر نهاده و این
بصورت آنکه آمده ظاهر مملکت عین است که این بخوم با جوم بای بند نخوت اند و مملکت خورشید رحمت و دنیا را بر سر
الاجرم چون سلطان آفتاب بر مرکب نور نشست و در میدان غرورش در جولان درآمد ایشان نقاب نمودیدی
و برقع خجالت در رو کشیدند و از آن نور خورشید بگردند و این ذره است عاجز بیچاره در مهاد فلاس پرورده و بهر پند
اشتها از وی فرورنجیده و در گمنامی و بی نشانی غریب مثل عالمی گشته و چون خورشید عالم آزادی برگردن جهان
پیمای از مطلع شرف خود سر برزند و از صفت بخور و ذل پیش آفتاب بخدمت آید آفتاب بیکرم خلعت از نور خود در
روی پوشانده آنگاه آن نور خلعت صیای آفتاب بر روی با تجلی کند و انقرب ظاهر قال اعرف ان الی روی قدس
سر و اندر به در قصابان شوی فرخنده و اصل کانی و جو بای هر چه هستی میدان که عین آنی و خورشید زنجیر
از ره نفس خوابده آن بیکم نفس آری و درین همی کشانی بر شد ذره آفتابی از خود در شرابی و در دولت کلی
از من بیدانی و در وی کی نگری او ذره آفتابی در لب برایش نهاده این نکته را بدانی در مایه های غایب
در تمام آفتاب و قفسی کنیم قفسی زیرا که تو بانی لطیفه شریفه در مناظره عناصر در عین ایاد آدم علیه السلام
شده و چون تو از این آفتاب نشسته و سیارگان بیدای عبارت و لیکن جو اعلا ی اشارت بیدارت

تفسیر و اشارت علی جمیع این تقریر فرموده اند که چون خطاب مستطاب الی جلال فی الارض خلیفه بسامع جمیع سرکان
بسیط هامون و قوطان بساط بوقلمون رسید تمامی متکلمان را ویریه سفلی از غفرات و در کباب بمساحت مبادرت
نمودند تا شاید که اصل این خلیفه از ایشان باشد مثلاً از غنی سرکش از یک طرف می آمد کلاه شعاع نور بر فرق نه
میگفت بود عالم بواسطه وجود نیست انتظام موجودات بسبب شود نیست مشعل نور دارم رنگ رخساره و
دارم آفتاب شرق شمس باشد لعل باقون لیم حرکات من نور نیست برکات من انوار تقیم انوار التي نورون نیست آفتاب
فلک الی بطریق نور با من مشابیه دار و ماه سراج اول اندر راه شعاع با من مناسبت دارد در سرازندگان و رستان با
از مریروی من نگاه میدارم آه من با سیاست صلب را بدیم گرم خودم میگردد غایت آباد سراج دنیا مشعل
اکرام محنت آباد زندان و فریخ را شعله اشتیاقم که بر با نور شام و هرگاه منم غلظه ظهورانی انا الله ثم قال قناطیل
مساجد و مینای فلک من میگشایم نور ان نشو و ثل نوره کشفه فیدام مصباح من بینام کانون سفینه ا
بشعله محبت من سامان اقدام تا از آن خطاب یا نار کوئی بر دوسلایا اقدام این همه آفتاب مراست سزاوارتر
آنکه اصل وجود این خلیفه من باشم از طرف دیگر آب ظهور از روید و سرور و سرور و سرور کرده میگفت من و دیگران که استقامت
بی لایم نقاش بر ستارم فرارش دوستانم تازگان باغ و جله بوستان گلستان را خلعت نور دوزی من پوشان
نور و سان غنچه را در تنق زربعدی حکما گلگون من میفرستم دامادان بنبره را بجا فیروزگی من میدوزم شمشیر
لا اله الا الله شعاع نور تاب ظهور من میفرورم من آن مسافر گرم دریم که چون از برادر خطیط قدم بهیسا از بسیط
اگر گویم بیکرم بیابان بوار قطع کنم و خود را بشهرستان افکند که رسانم و چون غنچه غنچه بیستان با و بیجوارا بیستایم
چون سالکان در صومعه و صومعه صومعه در آیم تا قطره هستی خود را در شین من خفته بر قیاس سلطین بنشایم من که
از این همه صفات و القاب دارم اولی آنکه این چیز این خلیفه من باشم از طرف دیگر با و فرایه گشتن آنکه بسبب
روح و راحت ارواح ذات نیستند نایب از رحمت بسیار نیست بلکه بسیار پی داشته اند من غفور و
مشاقان من گاهی در سرازیرستان فقر و خام در جوطه ایما من این نیز من گاهی فصل بسیار منوش بشی که
بطریق ریاض من بزم کمان قدس من من میکنم خیر و اسل بنشایم من که میکنم ضیاء محبت گلستان
از خودم من است و او در بیلبان از من است امداد را بر اعدایان انبیاء صفات و صیغه خود من غفور و
او را بر سر نیز بر جوی بشاید گری بی انصاف می انگارم و لا اله الا الله که رخساره گل و یان باغ را بشوید و کلاب باغ
سحاب من می شوم مشاطام که حب و محبت و درخت سلسل بنیل این شایر میکنم فی من آن زنگ که

میکائیل علیه السلام بر زمین فرود آمد و گفت ایجا که هیچ آند و داری که زمین گل کوزه سازند که مصالح کاغذ را
 صفت او باشد و نخست آنرا بگلاب مشغ گردانند که ثم ریش علمهم من نوره بیان آن باشد و بعد از آن آنرا بر آب
 حیوة کفند که و نخت فیه من روحی نشان آن باشد زمین گفت ای میکائیل اگر چنانچه کوزه سازند و بر آب حیوة
 گردانند من میدارم ولیکن از آن سیرتسم که بوبه سازند و آنرا در آتش اندازند که بولار فی النار و آب
 علامت او بود و آنرا خمر فوق آنک انت العزیز الکریم بیا لایند آنگاه او را بر رز و آب فشا بنون علیه السلام جمع کردند
 میکائیل علیه السلام هم دل بروی بدر و آمد غدیش قبول کرده باز گشت خطاب آمد که ای میکائیل چه دوست
 خالی باز آمدی گفت ای مرا بگردان فرستادی که چندین سال است که سنگها از گرسنگی بر شکم بسته و از بیخی آید
 نمی چکد من از چنین مایه چه چیز بستانم بعد از آن اسرافیل را علیه السلام مامور یان امر گردانید چون زمین فرود
 آمد زمین بعد خواهی در آمد که ای اسرافیل مرا معذور دار که مرا قابلیت این کار نیست زیرا که کن روز که
 سماع صور نامی تو بنیدند و دنگون الجبال کالعلم المنفوش را از گوش من بیرون کشند رزه او از زلفت
 الارض زلزله را بر اقدام من افتد و بگردانی که بر من زنند که بل نظرون الاصحیة و امة هر چه دارم بر صحرانم و هر
 الارض انما لها به پیغامی که من رسید که بان ربک اوحی لها بر رازی که دارم بطبق و تری الارض باز تو حکم که
 که بومند تحت اخبار کسی را که چنین اوصاف باشد شرط خلافت چگونه بجا آورد و اسرار محبت چگونه پوشیده دارد
 اسرافیل نیز فرود قبول کرد و باز گشت و در بعضی روایت ذکر فرستادن اسرافیل نیامده بلکه همین خبر بر میکائیل
 علیه السلام وارو شده و در بعضی روایات بجای میکائیل اسرافیل فرود آمده اند و علم آنگاه فرمان بملک الموت
 اند علیه السلام که ملک الموت بادم اللذات مفرق الکلیات تو بر دوز زمین قبضه بگیر اگر غدر گوید عذرش من پذیر
 و هیچ حال بر صفت و استکانت خاک نجشای تا این مهم بر انجام نمانی گره از باز کشای ملک الموت بیا بد گفت
 ای زمین ناله پره زمان را پیش من قدری نیست و در میان را نرو من اعتباری نه بیندگان را در بر حکم
 پادشاهی چه اختیار و چه مجبوران را و در میان قضای بهم چه اشتد اند من گفت ای عزرائیل اگر خاتم جای آ
 اگر خون گریم من در چند نیست که شقی خاصی تو نگار از من در وجودی آر که داغ خدایان بر حسین ایشان
 باشد ملک الموت گفت ای زمین عصیان فرزند از شوی پدر و روایت این عصیان اول از تو قاست که
 نوبت تو خواندند حاجت نمودی اگر که اول عصیان قیام نمودی همه فرزندان تو مطیع و فرمانبردار گردیدند
 الاقصی من بر زمین گفت مسیح بنیفا و در چند و خیر است نمود قبول نکرد و قبضه گرفت چنانکه مقتدا حیران

اجمع آقا علیه السلام از تمامی اطراف و کائنات این عرصه را طالع و عرض برداشته شد و در میان مکرر طالع ایشان
عواطف و لطافت گردانید و روایت است که حضرت قبض آن قبضه فریاد از نهاد زمین برآمد از یک پا خواست طریقی
آمد که زمین بسیار غم مخور که آنچه از تو گرفته ام بهتر از آن تو باز فرستیم گل سیاه از تو می بریم روی چون ماهی از فرستیم
خاک می بریم بنده پاک می فرستیم خاک بی بی بی می بریم می بریم محمول و حملنا هم می بریم مقبول و قضا کنیم
می آیم حمار مسنون می آیم طالع حضرت و سفید می آیم خاک معطل می آیم عارف کامل می آیم می آیم طالع
زین بقیل شود و نه که هر خبری از اخذای محبوبه و از هر محلی که برداشته اند بهتر و زیاده و برسانند و قول است
و تعلیم می بپایند آن قبض است و مقرر است که اختلاف اخذای خاکی را طوار و طوار و طوار و طوار است و التواست
آدمیان آمدند و اگر آثار کیفیات و کمیات مایهات اموات را طوار و وضع فرغ غلوه می پذیرد و طبیعت از یک
صفت از آن رنگ برز است بدو زبان یک آتش می چنگد بر زان است و در واقع می چنگد چون ملک الموت قبضه خاک
را بشود و اندیشه طالع بهر عالمین در رسید که ای ملک الموت زمین بمن پناه برد و در پیشگاه از خاک می کشد
گفت علی خداوند پناه برد پس فرمود که برابر روی رحم مکردی چرا که فرشتگان دیگر هم گردن گشت خداوند را
فرمان تو مقوم با نعم بر رحم کردن فرمود و ترا قبض روح ایشان گردانیدم تا بوقت اجل قبض روح هر یک
تو کنی ملک الموت و گردید که گفت خداوند و میان فرزندان آدم اینها و اصفا خواهند بود و از طالع
و هیچ خلقی مکرده تر از اهل نیا خریدی و چون این جماعت برگزیدگان خاندان را قبض روح دادند هر یک از دشمن
گیرند و قضا می فرمود ای ملک الموت از برای موت ایشان علتها و سببها خلق کنم تا مرگ را هم نشان ممل و
و اسباب دادند و ترا در میان بینند و دشمن بگیرند و طاعت خداوند می گوید که هر که ترا دشمن بگیرد و سنگ خداوند
مرا دشمن باشد از فرزندان آدم را یکی را سبب هم می آید و در هر یک را آتش سوزانم کی با آب فروغ کنم
یکی را در زیر پیر و اگر از هم یکی را از اسباب اندازم یکی را مرگ معاصات و هم تا کسی از تو نماند ملک الموت فرمود
دوست داشتم بهر سبب از آن مهربان که بر بالای آسمان قطعه از سحاب را فرمان کرد تا بر بالای آن توده
خاک را بر سحاب سوزان می آید و آن باران می و اندوه بود و در این چهل سال فرمان ملک
و از جلال از برای مالای نظم مانده بران خاک باران با سبب و تین دریا نیست که خداوند در پیش
آفریدیم بلکه از برای خواجه و بنده تاسی و نه سال با آن غم بسیار دید چون آن گل خداوند
چهل تا قبضه داشت با آن شادی بارید از اینست که او را آدم اگر یک نفس داشت و نیست

و از این

[illegible]

لطیف مادر آنکه یوزان ای میکائیل از بویته استلای ماهواره آتش میساکن نامهر را بیکدیگر کیسب بنم و عظیمه خود را با بویته
تا از خاک آفکندگی بیاورد و از باد و زبیدی تعلیم گیرد و آتش خود را در کیسب کند و از آب روانی حاصل کند تا در
میدان بندگی بسپان خاک را بکند باشد و در راه سرافکندگی چون باد و زنده باشد و در محراب مناجات با چون آب
رونده باشد اگر پسند که خلقت آدم علیه السلام در قرآن بچند نوع مبینی شسته گاهی اصل وجود او را میفرماید که خلقت
من تراب و جایی دیگر میفرماید که از گل آفریدم من طین لا رب و جاس و دیگر میفرماید که از گل سیاه بود
ناگ من چهار سنون و جایی دیگر میفرماید که از گل خشک چون سفال آواز گرفته من صصال کالغبار لغین
سپان این آیات چگونه تواند بود جواب آنست که در اول خاک بود که از روی زمین گرفته بود و در بعد از آنکه از سجده
آب بروی رخسار گل شد و بر وایتی هست که بقا در هزار ملک مقرب را فرمان آمد که تا از شیشه حق و سلسله آب
میفرماید بر آن خاک تا آن خاک تر شد از آب حیات او گل ساختند بعد از آن ابری را فرمان آمد تا از سجده
آب بر میداشت و تا مدت چهل سال بر آن خاک می بارید تا در آب آغشته شد و لوث سیاه گشت پس با قباب
قدرت آنرا خشک گردانید و در بعضی روایات آورده که در صین طین ترتیب وجود اعضا و جوارح او نمود بعد
از آن خشک گردانید و در بعضی روایات میگویم که گل را خشک گردانید و آن گل خشک که صصال فخر بود
صورت آدم را بنگاشت و انهار کمال قدرت در بی صورت بیشتر است و انقدر علم و در بعضی روایات وارد است
که بر عضوی از اعضای حضرت آدم علیه السلام را بقدر از بقاع زمین آفریدند و در بعضی از اعضا و در از آبهای
بهشت وجود او را هر جنیه نمودند و تحقیق این مستولی در کمال درست و اینها موثر نیستند میگردود و در روایتین
آمده است که سر مبارک آدم را علیه السلام از خاک مکه آفریدند و گردنش را از خاک بیت المقدس و سینه اش را
از زمین عدان و پشت و شکم او را از زمین هندوستان و دستها از زمین مشرق پانها از زمین مغرب آنگاه گوشت
و پوست و رگ و پی و نخون و غضارین و غیر آن از مجموع روی زمین آفریدند تا طایفه مختلفه و الوال متضاده
و متعارفه در آنها پدید آمد و او را آئینه عکس پذیر جاسن محمد صاحب جمال ملک و ملکوت گردانید تا من هر چه در ملک
بودیت از هر یک از مظاهر جمال و جلال الکتاب نماید این نویسنده ترغی خاک بر گلدن استلای گلشن فخر که بچشم
ام و درم و هین که سپان زنده میشود و از او سر و پیکر که چنان بنده میشود و میخیزد و ای زمین که زبیدی فطیه
کردی کلخ و سنگ تو جنبه ده می شود حریسته چند در ویش از بشنواس در ویش
سده هزار صنایع و بدایع از کثمت عدم بصحراست وجود آورد و خورشید عالم آراسه را در و آسمان

بیجای را مقرر گردانید و چشم تراجمال ایشان منور گردانید و حق بیج حق را این گفت که وجود کم حق من صور کم میگردانست
 خاک بی پاک صفت صوری و معنوی آدم علیه السلام حسن جمال در آئینه وجودی تجلی نمود که همه نور و بیان عالم کم
 بنور شگفتی او ممان پسندید تا بمرتبه که حسن صورت و سیرت مشهور عالم ملک ملکوت شد و تا به چشم او را بگریستن نسبت
 کرده کوتاه بین بود و گرس بینا گردید و آنکه بروی او را بگردان مانند گردان دادن بود که گمانی که تیرش و شکران بود که شیب
 قندار و صر و سبکی گفت سیاهی بود و سرور و ان در همین تازة جهان که یافت آنکه خسار و آوار و خورشید و ماه گفت از
 غایت جیاه ماه بنقاب خضوف و نور شید و سیاح کسوف متواری شد از حسن صورتش شعله شیدایی اکنون حسن صورتش
 مگر بگوشتش جان توانی شنید چنانچه فقیر تو گوید خطاب بگوهر آدم علیه السلام بقنوی دلیران ماه بیکر دیده ام +
 در حالت حسن بیکر دیده ام + هست نور در چین تو منیر در کان بعد برده نمی گرد و تیر این چه نور است این
 که تابان از تو شد به هفت کوب نور افشان از تو شد به نور تو بر عرش بر گری بود به نور تو از مطلع قاری بود
 تو مکمل از کمال کسیتی به نظر نور جمال کسیتی به دیده جان نوری باید به نور تو و نور حق هست اینک می آمد به نور تو و آفتابی
 را بگل اندوده اند و ده چو گل آئینه فرد و ده اند به خواست تا نورش فرود مشعل به آئینه ذات تر از مصطفی
 نیست مهر دیده را نور بعد ندان که صفت بین از جای دیگر به نور نور باد شاه عالمی به تو کجا و خاک آفتابی
 تو جمال دوست را آئینه به لاجرم یک لخطه فی آئین نه بدنی خاک شد محرم اونی ملک به با تو گفت اسرار
 او گفت در حجاب الی القصه چون دانستی که ترکیب وجود آدم علیه السلام نمودند از عناصر را بعد از این و بود
 بر این چهار رکن شید گردانیدند از خلاصه ملکوت هر یک در باطن آدم علیه السلام چیزی خلق فرموده که سبب
 کمال و موجب از دیال حسن و جمال و آدم مثلاً از خلاصه خاک عقل را آفرید یعنی چنانکه خاک مهر پذیر است
 عقل تیر قابل نقش رقوم علم و حکمت گشت آنگاه از جوهر آب آئینه دل را بسا فرید تا چنانکه آب صافی تریق
 استیاست چون دل تیر صفا پذیرد آئینه صورت عالم غیب گرد پس از ملکوت با درج حیوانی بسا فرید
 و گاهی او را ساکن عالم بندگی گردانید و گاهی مسافر عالم محبت ساخت بعد از آن از خلاصه آتش نفس را
 را بسا فرید و طبیعت آتشی در وی و دلعت نهاد و بعد از آن گوناگون موصوف ساخت از هر یک از این
 عقل و دل و روح و نفس را صدق و با هر سه را در حق آتشی که از انوار و شمع این عالم
 و طیفه کبر الدرست القصه چون گل آدم علیه السلام غنچه گشت و در درج جاست از هر یک از این
 و حقایق مسنون فی و مصلصال الی یعنی بر آورد و دیگر وقت تصویر صورت به درج او را باقیاتش قندار

بقلم فطرت یا نال صفت نفس در بیاچه صورتش بر کشیده اول قبه طبع ایشان کشش بر کشیده برافروخت در وی صدمه زد و
غریبه باشد کمال بدلیه بر کاشت عقل بر سیدار فطرت که این چیست گفت این مرکز داره وجود است نقطه بر کار
سجود است صومعه خضر و نشست آئینه سکاند زینش است عاقله قالب است اگر قالب نیکوئی کند تلخ اوج و در
بدی کند تیغ او خورده اید از آن کل حسین او را چون صفه در قیاسین طبقه معلوم علم بالقلم رقم سبق و علم آدم بر و
مقوم گردانیده بر کشید لباط پیشانی او که نمودار لوح محفوظ است بلیت لوح محفوظ است پیشانی بار بار خراس
و خاشاک او را پاک دارد بر آسمان هفت طبقه سر و پدید آورده و در دلال قیام بر و ان محموش ابرافق
پیشانی آفتاب نمایی عالم گردانید گویا دو طاق مشکنت بر افق رواق صدقه چون طاق کسر انگیخته و
و یاد و محراب مقصوده رخسار است دو قندیل در وی آویخته آنگاه صدقه را چون رواقی در زیر طاق تزیین
کرد و آن دو ترک ساده روی تند خوی را که مرکب دیده است در آن رواق پر نور بر ستر مشک کافور تخت
علاج و آنبوس چون شاه عروس دست در گردن یکدیگر بچوایانید بر وین غریب شرکان را بر سر دیوار طبقه
صدقه چون شامهای پنجه آنبوس که زار هوا را یاد میکند بر مثال باد بیرون بدست فرارش پلک داده تا خلیفه
باصره را یاد میکند گویا آن شرکان از غایت نازکی رشته مقنعه عروس سر پوشیده نور دیده است که غزالان
حکمت مفضل قدرت رشته اند و بدست تعذیر بر چهره عروس و پذیر یور دیده فرو همیشه اندنی فی چیست
از پای مهران ساخته تا بر بالای سر سلیمان باصره سایه انداخت یا ناوک چند نیست آنبوسی که قبضه داران
قدرت شاگردان اغمره را در کسانخانه ابروان دل دوزش صندوق سینه عاشقان که نشانه تیر باران است
او ستاد میگردد آنگاه دو دیده چون دو صیاد بادام تنگ طرح کار جرات بسته و همان پیمای در نهانخانه
صدقه در کیمین نشاند و صد هزار ناوک جگر در دوز شرکان و قبضه گمان ابروان بنماده تا صد هزار شیر دل
آه و آرزو صید میکند گویا دو شاه اندر تخت علاج و آنبوس نکیه زده یاد و ماه اندر بر فلک جمال خیمه زده
و دو سگوفه در بر دشت رخسار چال نموده یاد و نگر کنند در باغ روی شکفته فی و دو نگین انگشترین صدمه خوانند
و دو شرفه شقیقه اند و ستاره آسمان سرند و قشع گردان صحراند و دو دریای نظر اند و دو گوهر بر معدن بطشت
و دو روزنه قمر جان دهنده و حنه شهاب گلزار ابدان صباغ و قشع از نگار خانه وین حسن اند و صندل ابروان
نیز ابروان نجات و قشع از آن مجوهر و زار گار بر کشید و جامه سلسل از بنا گوش او علق گردانید و حکما زنگار
زنگ زنگار بر دو گمان عروس را چون رقی کل در فصل بهار طلعان بلبل مطبق گردانید حقه یا قوی در دانش

در هنگامی که چون نازندگان منش گزید و چون غنیمت سیلاب مستحق ساخت گنگره پیش از آنکه از قعر خلقت انسانی
بر فراشت و خزانده شام خشم خشم بر سرش آید و گزید و غنیمت سیلاب مستحق ساخت گنگره پیش از آنکه از قعر خلقت انسانی
دوران را چون حریق مخوم مکتوم ساخت و از لعل بدینشان پلهایان گردید و آن خشم در دانهها بر بست و شرابها
و هاشم را بنجام با قوتی بسیار گردید و بر ست ساقی زبان در جمیع حریران انسان گردان گردان دولت گونیا
دومر جانان از دریا بار و دمان برآمده یاد و غنیمت آید از آنکه سارین انسانی حاصل گشته فی فی تعب گاه لیلان
قضا اندک سی و دو و شطرنج و روی باز چیده یا جل و نخت مر جانان که چون کرسی سی پاره در وی باز گشته و
دریای مغربیت افزای استان در ج غنیمتی دمان چون بر دین در صحت و دق فی فرنگی آسمان و ادیت نهاده
وزبان قرآن خوان را در صومعه دمان در پس کرسی سی پاره دندانهها بدینانده گویا که سبک است در یک دمان
چو لاله میکند یا خود صدفی است در دریا دمان در سخن عیال میگردد اندام نیست که لیس بیان در شکم دارد و
چنانیست که فخر به یکم در وی ممکن دارد و طور اسرار نیست که صد هزار عمر با حزن دور در آن دارد کشتی است که در طایفه
قیامت نوح حکمت با خود همراه دارد و معراج نیست که شرف قدوم لاله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم حاصل باقی اعضا را برین قیاس هر یک بالنوع حاصل راسته و بر آن گلدسته باغ فطرت پراسته بر تخت
جلال و مستند کمال بنشیند و دست را از برای راحت و پای را از برای خدمت بر جای گردید و لاله از نفس ناظمه
که عبارت از روح پاک است در صدف بدن خاکش را در دو طوطی شکر شکن و منش او نفس سینه را شکر شکن
انشاد چنانچه دال این فقیه گوید به نقش نقش صورت بی صورت هیولا را بر صدف لوح حکمت نقشه کشید و زیبا
شبه از جان نشسته بر قبه معانی و غنمای عقل حسته بر قاف قرب ماوی و بر داشت قبطه گل رنگاشت پیکر
دل بر کز نواز دست حاصل خورشید اوج اعلی و مجموعه عجب عجب و غراب و پاک از بهر شواهد از جسم جان شتر
رجعنا الی القبر چون قالب حضرت آدم علیه السلام تمام شد بن عباس رضی الله عنهما میگوید که قالب
آدم بفرمان خداوند عالم مدت چهل سال در زمین ماند تا قال الله تعالی الی علی الانسان عین من
الله هر یک شیان که در او حیثیت طایفه کرده و فوج فوج بر وی میگذاشتند و از حسن صورت و غنایا بهیبت اند
تعبیب میکردند که پیش ازین بدن صورت خلق ندیده بودند میفرمودند و با یکی دیگر از خود را تعجب می نمودند تا در
غزایل حقوق متابعانش را گذر شهرستان وجود آدم علیه السلام افتاد و خود مست تا نفس حدود و جهات
این شهرستان که نگذاشته بر کالبد وی از داری صدای برآمد چون کوزه که در کوزه جواهرات بزرگ گشته

و بر تبه صلصالی رسیده اهل تحقیق میگویند که این صدا فریاد از دست بیگانه بود و بیت فریاد از دشمن بود دست
تو انگر و از دست تو اید و دست ندانم بکه نام بد چون این آواز غر زبل بشنید یا از آن خود را گفت غم نخورید
که خلق مجموع لا باسک مخلوق نیست میان تویی و تجو بعن مستلزم نقصان قوت باسکه او خواهد بود ساعتی
باید تا من به طاعتش در آنم و با سلسک و مناقق این شهر بند گردید بر آنم نگاه شما را از حقیقت حال او آگاه
گردانم بعد از آن در جوف این حقه معانی و این قدر فوج المانی در آمد و عرصه دید آراسته و خزانه بنقود و هر دو کون
پیراسته هر چه در عالم آفاق دیده و دانسته بودند در خطه قالب آدم علیه السلام یافت چون بقصد رسته
و حقه رسته دل آدم علیه السلام رسید هر چند خواست که در آن تصرف کند از یک طبقه صدر که هیچ باره نیست
از قاعه دل نتوانست گذشت دل آدم علیه السلام او را در کرد و مرد و دوزل و ابدیشد قطعه تو جود که کنی
جای خویش در دل مردم بود که دل نظر که حق است تا در آن نظر افندی و اگر عرض رفتی به کجی جاه ملامت
نهر بار باره از آنکه از دلی بد رفتی چون از آن قلعه بیرون آمد اصحاب معورت حال پرسیدند شرح آنچه دیده
بود باز از آنکه گفت سیر آن در مجاری این شهرستان آسانست اما خیره است استوار از جواهر اسرار هر چند جبهه
و اتمام نمودم گری از این سرشته نشودم از انجنت هر اسانم و بسبب فقره خود همان میدانم بعد از آن با یاران
گفت ایر فیقان اگر این خاکی را بر شما تفصیل کنند شما چه معامه کنید گفتند که من متابعت او به میان جان بندم
ابلیس با خود گفت اگر مرا فرمان دهند که متابعت وی کن من عصیان و زرم و اگر مرا بروی تفصیل ننهد او را
بلاک گردانم تا بیشتر مفسران کریمه یابدون و ما نسیم تکلمون را اشارت باین معنی داشته اند که ما اطهرت الملائکه
من الطاعة و ما ابلیس من المصیة چون تسویه قالب آدم علیه السلام با تمام رسید و وقت دمیدن روح آمد
اول خطاب بکبرئیل علیه السلام رسید که بکبرئیل آن فرج که غایه عالی مقدار که از خاک پاک کافور ناک خوش
مقدسه لو اک صلی الله علیه و آله وسلم که ترتیب نموده بودی و با تسلیم و تسبیل غوطه داده و بهای صدف که
نور مجربست صلی الله علیه و آله وسلم و به ساق عرش او نیجه است بیار و در میان دو ابروی آدم مخالی که
ایم در تنها و دیت که صفای نور روی آدم علیه السلام از آن نور خواهد بود و میریل فرمان بجای آورد و اما
چشمه را که شرف فرمان خداوند بخل جلالت و علم نواله بود ندانما چون طینت آدم صغی علیه السلام تمام شد بعد
از آن روح در وی در دمیدند اما اهل تحقیق چنین گفته اند که طریقه صیاران آنست که اول دایم را در زمین
بهمان کنند و دانه را بر روی آن باشند تا مرغ طبع دانه در دایم افتد که لک صیا دازل منجواست که مرغ

روح در آن آویخت پایش در گل و قیدش در دل برانند میت حیا و از دل چو دانه در دام نهاد بر می گرفت و آتش
نام نهاد بر هر نیک و بدی که میرود در عالم بود و می کند و بهانه بر عام نهاد و فصل پنجم در بیان نوع روح
در قالب آدم علیه السلام چون قصر قالب آدمی بدست نگاری است و قدرت با تمام رسید و تخت عالی بخت
دل در حرم سر آسیدنه بفرش ایمان و سکینه آراسته و پیراسته گشت و هنگام جلوس سلطان برین تخت عالی از گلان
آمد و ایت است که حق تعالی روح که شاهد خلوت سرای عالم است خطاب فرمود که یا روح چون روح لذت
خطاب یافت لبهرت تمام با جانبیت مبادرت نمود حق تعالی فرمود ادرخل فی هذا الجسد الذی خلقته و را می درین
قالب که بید قدرت خود آفریده ام روح نظر کرد داخل مظلوم و زاویه تاریک و دید زبان مغذرت بکشا و گفت سید
داخل کریم و قهر بید نفس منازعه روح از در آمدن امتناع نمود و گرت دوم همین خطاب آمد و نیز همین جواب گفت
تا که گرت خطاب آن بود و جواب همین گرت چهارم این خطاب آمد که ادرخل فی هذا الجسد که را و خرج کرد و پسر
در آمد بکر است و بیرون آمد بکر است گویند سبب که است روح بخت آن بود که وی لطیف بود و نورانی و بین
آدم لطیف و ظلمانی از در آمدن در آن و اختلاط و متشنجی با او با می کرد و اما چون شیخ جمال محمدی راضی است
علیه آرد و سلم در لگن پیشانی آدم علیه السلام بر آفرود خند شماعی از لوقدس در آن حرم سرای انش تا ایمان
شد و زمان روح را عشق جمال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم گریبان گرفت لبهر دوان و از طرف فوق نبوی
و فوق تمام بفرق آدم علیه السلام نزول فرمود و بطون و دماغش از تاثیر روح نفسانی آگاه شد مدت چهل سال در
کاسه حضرت آدم گرد می گشت و بهر جای که میرسید بدنش چون سفال بود و گبوشت و پوست متحول میشد و پیش
رسید عالی مردم در آن گوشه جا گرفت آن را و به ظلمانی بشعاع آن شش نورانی ششم بکشا و و در پیکل قالب خود
دید هنوز گل بود اما قابل آتش جان و دل بود قدر و قیمت خاک دانست و لطافت و عراطف عالم پاک در برابر
آن مشاهده کرد پس من عرف نفسه فاعترف ربه کما هی دانست و معنی عرفت و اعتد با دانست که این بی مطالعه نمود
روایتی است که چون دیده پسندیده اش بلباع نور روح روشن گشت نخست بقطرش بر لوح محفوظ و حقا
عجبه افتاد و بر ساقش مکتوب دید که لا اله الا الله محمد رسول الله از ته ندبه و رب غفور و رزق غنی و دو خیر معلوم
کرد یکی رفت نشان محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و یکی غصیان و نسیان است درین دو اندیشه متفکر شد
در خلقت و تحقیق میگوید که آدم علیه السلام از حق سبحانه و تعالی پرسید که خداوند آن کیست که نام وی
یا نام تو مقروض است حق تعالی فرمود و غیر نیست از غیر این من و غیر زندی از غیر زندی ان تو هر گاه پای مرا است

بسیک لقی در آید شفاعت آواز تو در گذاریم بخاطر آدم علیه السلام خطره را که مناسب آن می نماید که پدر شفیق از
فرزند باشد و اینجا بر عکس است حق تعالی بخیر علی حی فرمود که بخیر علی یا مهربان جلیل ریا بپند مرا که این خطره
هلاکت وی خواهد شد این خطره را از دل و بیرون آر جبرئیل یا مهربان جلیل سینه آدم علیه السلام را بشکافت و نفس
از آن بشکوبیرون آورد و نفسی بماند آن نفسی که بیرون آورد و زمین بشکست مدفون گردانید آن درخت که سبب
زلزلت داشت از آن تخم اندیشید سینه او بود و آن نصف دیگر در وجود او مانده بود نفس اماره یا بسور از آن اندیشه
باقی مانده است که قیام قیامت سبب کلفت و عذابت اولاد آدم خواهد آمد و اقتدا علم لب از آن روح باذن
انسی جل و علائزل از آن و انقش فرود آمد برکت صحبت او بهوش سر از روی بگوش بیرون کرد در راه عطسه زد و شکر
کشاده شد عطسه زد از روح بزبانش رسید طوطی ناطقه لشکر آشوبه شد گفت الحمد لله رب العالمین بلکه برو است
قتاوه امام ضحاک از حق تعالی الهام یافت تا خدای ما محمد گفت حضرت جلال احدیت جل و علا فرمود بر حک
ربک و ایند اخلاص که یا آدم ای آدم نعمت من تا خورده شکر یا میگوئی من نیز گناه ناکرده ترا عفو کردم و بر گزشت
میفرستم آری مادر مهربان را که فرزندی در راه است هنوز نمانده ترتیب مهم ضروری او میکند از گهواره و غیره آن
چون میباید که از آن چاره نیست حضرت خداوندی جل و علا بعلم قدیم میدانست که در جلیست آدم از جهاد هوس
حرم حسد و شحوت و عداوت و غیر آن از صفات ذمیمه چه امر اض و او جلع مسلک و ولایت نماده اند لا حرم
داروی علت و دوائی بیماری پیش از ابتلا ترتیب فرمود که بر حک ربک و وصف ذات قدیم رحمت از لیه
فرمود که و کان بالمرئین رحیم لطیفه جلیل اول سختی که بسع الی جل و علا از آدم علیه السلام رسید کلامی بود
اول خطابی که آدم علیه السلام از حق تعالی شنید بر حک ربک بود الحمد لله آدم علیه السلام در برابر نعم حق سبحان
و تعالی یاقا و بر همه نعمت ها غالب آمد قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اذ انعم الله تعالی اعلی عبده نعمه
فیقول العبد الحمد لله فیقول الله تعالی انظر و الی عبدی اعطیته ما لا قدر له فاعطانی ما لا فیه له یا از آن
جانب که بر حک ربک در برابر زلات آدم علیه السلام افتاد بر همه زلات غلبه کرد سبقت رحمتی بخصی جان است
و اینجا و قیقه است که نعمت از حق تعالی او محارزه نه آنچه از دست بهتر از آنچه از بنده است اعراض محمد تو نیست
غلبه کرد فردا اگر رحمت او برگناه تو غلبه کند چه عجب نکته دیگر تو موقت نیست و نیست او دائمی موقت امر و نیست
و دائمی غلبه کرد اگر رحمت دائمی برگناه موقت غالب آید چه عجب نکته دیگر محکمیت و نیست او از شمار بیرون و آن
نقد و نیست الله لا یخصو با این یک بر آن نا شمار را نعم آمد اگر رحمت بی نهایت برگناه چند معدود را چه عجب

تخلصت که چون آدم علیه السلام در رحمت شدند و همیشه رفت روح همیشه در حرکت آمده بود دست بر سر زده
گفت آه و گریه در آمد و این سنت در میان اولاد خود گذشت که در عین ذیل مصیبت دست بر سر زنند آه
بنمایند خطاب آمد که ای آدم سبب آه و موجب گریه چیست گفت خداوند چون مگر می بینم میکشایم رقم امته
ندیده می بینم و گوش بمکشایم خطاب بر حاکم ربکی می شنوم و ازین بر روی زلت می آید و زلت مستلزم عذاب است
و مراعات عذاب نیست و نزد اهل تحقیق خفایت آدم علیه السلام بماندم بطوریست که بصورت ترجمه فرشت
بماند نظر حقیقت حال می گشت و دانست که جلوس رحمت الهی بعد از نزول زلت به حصول بدرجت ثبوت و اثبات
می تواند بود خطاب آمد که ای آدم امته مذنبه را می بینی رب غفور را چه امطالع منیکنی نظم چون مطلع عرفان ظهور
خواهد کرد و هر از غلظت اگر هست نور خدا خواهد کرد و اگر تو طالب یاری وصال دوست طلب بهیشت خود
مجوکان تصور خواهد کرد و معین گی که دهد شرح امته مذنب بدلم حکایت رب غفور خواهد کرد و تمسک حال آدم
علیه السلام بر نفس که احتماش فرمایند و او در فرمان طیب تصحیر کند و مرض خود دکن باز معالج آن کنند
تا بصحت حقیقی رسد لطیفه ایدر ویش دقیق نظران و الذین او تو العالم درجات و عطسه آدم علیه السلام نکته
غریبی آید و کرده اند عرض می دارم بشنوا نوز که روح از در آمدن در قالب امتناع مینمود سبب آن غلظت غلظت
بود که آن الله خلق خلقه فی طلته نازر رشا نش نور ظهور قطره در مشام آدم چکانید که شم رش علیه من نوره
چون بوی آن گلاب رشا باغ آدم علیه السلام رسید چنانچه فر کومان در زیام عطسه میزد عطسه
و گفت الحمد لله گفتند او ما محبوب خلق الانسان ضعیفا قوای طبیعی ارباب جاه را چون ضعیفی پیدا شود
منزل بدل میکنند و بجای میروند که آنجا هوای دلکشای باشد اکنون ترا بهشت می باید رفت و در ظل
مردود جای گرفت و جنب ساکن گشت و آمدن آدم علیه السلام در بهشت چون قدم در بهشت نهاد
فرمان آمد ای آدم از ضعف تو چیزی باقیست زیرا که تا پیش از نشکستی دست بطعام نبری و لا تقر با نه الشجرة
هوای جنب و دلکش و راحت اخرا بود داشتهای طعام در باطن آدم پیدا آمد نگاه طیبی آه نشستن که لا یقعدن
لهم من اهلک متقیم در شان اوست بحیله تمام خود را بهشت انداخت و دست و بر نفس او نهاد که فدایا
نفرود گریه آغاز کرد آدم را بر اسی در دل پیدا آمد هر آینه چون بهار طیب را گریان بیند تیرسد آدم گفت خلق
آن چیست گفت بل دلک علی شجرة الخلد و ملک الایلی در دار و خانه خاص می چند ساخته اند و در نظر
بر زده اند اگر از آن جهنم آید تناول کنی معده وجودت از املاط فاسد پاک گردد پس آدم گفت آن طایفه

بجای خانه در میان انداخت فی الحال او را تک گرفت گفتند ای آدم سعا بجز خطا کردی اکنون کبش اسیر طوطیها
 جمیعاً اکنون بواسطه این بیماری در حمام دنیا گرم خانه هندوستان می باید رفت و از برای خود از آن ملو
 ناطقه معجون ترتیب کن و بکار برد تا از مرده عتی کنی و از تب زلت نجات یابی آدم دانست که او را چه میگویند
 و حکیم علی الاطلاق بچه معالجتش دلالت میفرماید آدم نیز در وی ترتیب کرد که عقل عقلای عالم در آن حیران
 بماند هیچ نیاز نندی پیدا کرد و برگ پشیمانی بآن قسم فرمود و تخم شکبانی حاصل کرد و بهاون توبه فلکند و بدین
 مجاهدت آنرا خود کرد و با چشم صلایه نمود و بجلاب دعا و استغفار بیاخت و در پیال صدق انداخت و آبش
 عشق برافروخت تا جوش شوق برآورد و کفک هستی و در خود پرستی از سر بیرون کرد آنگاه بکستان تھو
 بیالود و در سایه استغفار نهاد و بیاد پرستگاری سر در کرد و در قبح امید ریخت و در سر غفران بیاشامید و از
 سر در و ناله غم پرورد برآورد که ربنا ظلمنا انفسنا لاجرم موافق افتاد و از علت مرض و عصبی آدم رب پرست
 و بصحت قناب علیه مشرف گشت القصه چون روح در جوف آدم علیه السلام طوفان نمودن گرفت فی الحال
 اشیای طعام در باطن او پدید آمد و آن اول حرم بود که در وی بظهور پیوست نظری در آن حال
 بر سیوه های بشتی گرد میل کن در باطن وی حرکت آمد خوبست تا بر نیزه و میوه از درخت بشتی بکشاید نیزه
 قدیمهای او گل بود یاری نداد حق تعالی بر نظری منشوری این توقع بر کشید که خلق الانسان من اجل
 رباعی ایدل تن تو بر بار است هنوز بگل می طلبی و زخم خاست هنوز نه نشین پس از انوی غم در دم در
 گش به تمیل مکن که با تو کار است هنوز بر لطیفه جلیله اید رویش آنروز که حق تعالی تمیز طینت آدم علیه السلام
 بید قدرت خود میفرمود که خمر طینت آدم بیدی هیچکس را مجال تصرف در آن نبود بلکه بخاوندی خود و دنیا
 آن میفرمود و در وقت تفارق روح بقلب نیز هیچ واسطه را در میان راه نداد و نفع خودی اضافه فرمود و چون
 قیمین روحی و انجیز غریب حرمان خاص بان اختصاص یافته اند و آن آنست که چون روح را از اعلا در
 عالم ارواح با عقل فکرات عالم اجسام میفرستادند سافت بعد بود و روشن دوست بسیار بنیان عالم
 خبیث گفتند نیاید درین راه از دشمن گزندی رسد یا بوقتی چون که انداز ما غافل اند چون اثر نفوذ با او بود و گناه
 که در حق نفس مانده کام پر در آن راه از سوخت با غیر با باز دارد و نظم از دم صورت آن خوب فتن می زدود
 با تندی از شکر گش نه نیست عیب مکن بگر رفت از دل تو از دل من نرود و جهان پر وانه سکین زنی شطرنج
 تا نرود و بر و با شکر کن می نرود و چون روح در قالب آدم علیه السلام درآمد خانه نفس با وحشت دیدن با

آن بر چهار اصل متضاده دانست که این سر و اتقا خواهد بود و دل بر آن نهادن پس عمل آن محال نموده است با وجود
گفت بهیت اساس قصرستی میرساندم فوق نه طارم بود و لیکن این بنای زندگانی شست بنیادست بر ما وجود
سرورین وحشت آباد و آورد و از هر زاویه چندین هزار موزی از شربت طبلع و میجات و عقارب و شلوات و انواع
سباع و غنایه و اصناف بهائیم حیوانیه همه یکبار بر روی حمله آورده و نفس اماره چون شعبان هفت سر بقصد تلاش من
باز گرد و در هوا و هوس از پیش و پس چون زنبور و گسش نیش زدن آغاز نمودند روح نازنین که چندین هزار سال
در قرب جوار حضرت رب العالمین مل و علا بوده ازین موزیات بنایت شوش گشته حسرت که ازین وحشت آباد
برودی بهمان راه که آمده بود باز گرد و دید که پیاده است و مرکب نفخه را طلب کرد و یافت دل شکسته شد و
گفتند که ما از تو بهین دل شکستگی سیل طلبیم ای از سر و بر آورد گفتند ما ترا بهر این فرستادیم بخار آن بام داش
او بر آمد عطسه زد و حرکتی در وی پیدا شد روح تمام اندام او فرو رفت دیده به تماشای عالم صورت میناشد
جهانی آراسته و آسمانی پراسته مشاهده کرد آسمانی دید زنگاری مفرین بچندین عماری از لعلتان حصاری را
چون تبدیل مقرر شد از سقف فلک طلسم آویخته یا چون فانوس مسدس شمع کافوری آفتاب در کافور
نی نی جرجی دید و لایبی و کوزهای زرین کواکب از پرده های دی آویخته گردنی یافت سیاهی اباریق سیمین
آب صافی نور بر روی دریای پر موج اوج ریزه گل لعل قد خوشید نور را دید چون درون ناز پر و در و آینه بکری
گلبن آنقدر و طارم ز بر جدی منظر شگفته و بالماس نور بر کارگاه ظهور جواهر و ابراه صواق اهل بصیران بقدر
نظر سفته و ماه را دید بر تخت سلطنت مملکت شام قبح مرصع زرین قام بر سر نهاده در محین چمن فلک نرم
آنجن فلک قبح فرج نور و جام مدام ظهور بر گرفته با خود بر اندیشید و گفت تا این آسمان بیلع رفیع الشان و
و این قصر شید شد بلار کان بر افراشته قدرت کامله کیست و این دریای جواهر و اهر نور و این قلعه حصینه
طامک و حور نگاشته حکمت بالغه کیست با لغو از درای استار غیب با افغان لاریب این نداده و انداختم انعام
عقل نداری که بانی آخر هر که شاهیت پس این در که ایوان چیست و اگر نه اندر ترق ازرق زیبار و کیست
و کف جرج پس این مشعل تابان چیست و چون این نایس روح رسید اعلم یقین دانست که این پرکار پر کار
بر و اگر ارامت بساط عالم و دوار یکمال قدرت قادر علی الاطلاق و این سفینه سکینه نوره باره و بکار پر جرج
اوج گوهر شامی اثری از آثار حکمت آن حکیم باستحقاق است جل ذکره فرماط مشیت او است که این گوی
زرین خوشید را به ترویج تقدیر مدور و منور ساخته و در میان میدان آسمان انداخته و بیاط ارادت اند

که جرم نیراهیم را چون نگه زین گوی گریبان که تیره فیه روزه رنگ آسمان گردانیده و پروانه خسته چون اینی منی سرکش
گشت و مضمون این اشارت نصب العین و آمد نظم اگر چه پرده فتوایی که بینی پر تو داشت بد بذرات جدها نگر
که هر ذره است مرا تش به جمال حق زمرات صفاتش میکند جلوه به صفت در کسوت افعال فعل از عین آیت
معبدان روح لمعات انوار ذات و مظاهر آثار تا بان دید و در محبوب حقیقی نشانی مشاهده کرد زبان بشکر
گزارای احمد متکشاده گردانید یعنی بجهت متکبر اگر از مشاهده انوار ذات محروم ماندم باری در آینه آیات عکس
انوار صفات مشاهده نمودم چنانچه این فقره گوید در دیده ات حسن موثری و سائل گوید ندهد باز و آینه
آثار او یکشای چشمی فی الحال نواخت حضرت الهی در رسید که بر حکم ربک در لذت این خطاب او را
پدید آمد اضطراب و میل مرا جفت تسکین یافت و آن آرامش را سبب لطف گفته اند و آن موقوف است بر او
مقدسه در غایت لطافت بشنوای درویش بدانکه آدم علیه السلام در بوستان خدای جل جلاله درخت بزرگ
بود طوبی اعظم و سدر المنته جهان اول بود و انزال استغفرس فی نبتة الذین غرسا چون این درخت بزرگترین
از شکم زمستان عدم بیرون آمد که فاذا سوبه و از نفس بهار عنبی و از خیر آمد که و نعت فیمن روحی با دازل
بحسب نماز آدم راست باز نشست غنچه او بشکوفه عطسه از یکدیگر گشاده شد و میوه احمد لبت بکشت جان بر
شاهساز زبان بیار آمد این میوه نوباره را از ازل باید پروند نه بد و الیه بود مکافات آن سلطان ازل
کلید کنج خانه رحمت بدست چادش بر حکم ربک بغیر تا داند که درین باغ باغبانی می تواند کرد و در دست
این سلطان کامرانی می تواند نمود و دست آرامش جان در بدن آدم علیه السلام همین معنی بود چنانچه همین
دیوانه تو میگوید نه وقت آنست که دل واقف اسرار شود و جای آنست که دل طالب دیدار شود و کنج مخفی
جو بیاز از ظهور آمده است و عارف آن به که خلوت سوی باز نشود و قدر جو هر شناسد مگر آن جوهر
که صدف بشکند و خود در شعله شود و پردا آب و گل از روی دل و جان بر دوار تا به طهرت معنی تواند
شود و عکس ضایعه ساقی چو فتنه بر رخ جام هر دو میخانه کند زاهد و خمار شود و معنی آن لطف و غایت
که خداوند است و چه عجب باشد اگر بنده گنهار شود و چون بر رسیدن عیار خود آئی سحری در خدستان
همه زمین واقعه بیاز شود و ایدر ویش طیفه چند در باب عطسه آدم علیه السلام و کیل آن بشکستار
و همه درون و خیم آن بر حکم ربک شنودن در بحر الدایره کرده ایم و اینجا خبری بیان می شود و
آن در عالم کبر بشنواید و درویش بدانکه چنانکه عالم کبر و صغیر در برابر یکدیگر است عالم خلق و امر و بر یکدیگر

که الا لا الخلق والا امر نهالی که در بوستان عالم امر نشاندند شجره کاف و نون بود که فرمود کن فیکون هر چه در عالم خلق و امرست جهان عطسه آن کاف و نون است و شکوفه این درخت بود قلمون کن فیکون عطسه نزد عالم از بینی او افتاد و خسته در خیمش بجنبید آفرینش از خرطومش فرو رفت آنجمله زبان مجد حولی تعالی کشادند و این من شئی الا یسبح مجد این حمد بازل رسید از بارگاه قدیم رحمت روانه کرد آن رحمت برین عطسه بخت و رحمت و سعت کل سی با ازین عالم که ماسوا کتمه است عطسه نزد آدم علیه السلام از دم عالم بدر افتاد و از آنست که با جهان می ماند کالهره والا سدا کن عطسه مصور شد آدم خواندند خلقه من تراب باز در میان جهان جمله کلمه گفت احمد بنده شکل شد عیسی مریم خواندند و کلمه الله تعالی مریم از آنست که آدم می ماند آن شکل عیسی عند الله کمثل آدم سلطان ازل عزوجل بر حکم ربک گفت سبقت رحمتی شخصی آن رحمت منور بود مصور گشت محمد شد صلی الله علیه و آله و سلم ستر القدم محمدر رحمت شد و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین صلی الله علیه و آله و سلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین دیگر ازین لطیفه تر بشود نور ازل در خاشایم جان بنده رحمت جان پاک عطسه نزد عطسه جان از درون دل جواب داد آن عطسه را بجهان خواندند اول کتاب فی قلوبهم الا یمان جواب احمد بنده حواله کلمه بگل شد گل در برابر دل احمد گفتن آغاز کرد اعمال صاحب احمد گفتن گل بود چنانچه ایمان عطسه نزد دل بود این آواز بازل رسید حق تعالی بخودی خود بر حکم الله گفت ان رحمة الله قریب من الحسین لطیفه دیگر درین عالم اول عطسه است پس حمد است پس رحمت چون این معنی بران عالم پرتواند از عکس این بر آن جهان ظاهر گردد و اندران عالم بر حکم الله بهشت است و اما الذین ابیض و جوههم ففی رحمة الله چون بنده به بهشت رسید بر حکم الله شد حق شنید و چون طعام و شراب بهشت بخشد الحمد لله گفت و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین چون نور دیده نقیب در ازل زد جان از راه دیده عطسه نزد چه که دیده جهان جانست و نظر دیده عطسه آنست آواز نور از زبان پدید شد جهانی حق تعالی پدید آگشت لمعات النور قدم جمال نمود الذین احسنوا الحسنی از زیاده چراغ معین بپایان تو کو دیدم چشم بکشی که دیدار خدا جلوه نمود و دیده شو یکسر بر بند گفت و شنود و عکس رخساره ساقی نبود از رخ جام بهوش و آرام زمستان می عشق ر بود ساقی عشق مرار نور ازل یاده چنانکه تا ابد بهر نعم مستی دیگر افزود و آن دلی که ظلمات بشری گشت خلاص و عکس النور از باور در هر چه نمود در جنانی ذکر الروح صین دخل فی جسد آدم علیه السلام آورده اند چون روح در جسد آدم

علیه السلام فرمود که هر وقت که آن ذوق قربت و انس با حضرت یابد و میکرد و ازین نقص قالب بپایان می آید که
 همیشه تا این نفس در هم شکند و باز مرغ آشیانه اصلی مراجعت نماید و این را نصب العین میباشند تا نظم سابقا بر سر
 جان بیاورند و آنست که تمام داده باز در همان کفیف از خوشی تنم در من ازین مستی خود نیک بنگام آمده ام و تو چنان
 به خیم کین که ندانم که منم به پیش ازین قالب مردار چکارست مرا در نیستم فراخ و درین طوطی شکر شکم ز خاک آلود
 که پرواز کنم تا بروست به هوای سرکش پر و بالی در غم به چنانکه طفل را به بازی رنگین و نقاشا میزن
 مشغول گردانند آدم علیه السلام را بمجلس ملائکه و سجود ایشان و بردن با سنان و شست بویستان شغول میکرد
 تا با شد که ناره اشتیاقش ساعتی از التماس باز ایستد و او میگفت رباعی هرگز نشود ای بت بگریزه من
 مهرت ز دل و خیالت از دیده من مگر پس از مرگ من بچویند بود و مهر تو در استخوان بوسیده من و تابا و
 شربت و میان آوردند که مردم از فضای عالم روحانی از برای این غریب زندانی سلامی و پیرامی می بینند
 و او را بنوازشگاه دوستانه و عطا های بادشاهان لحظه لحظه مخصوص گردانند تا روح بواسطه این نعمت عالم
 را بویست درین کاشانه ویرانه عبودیت روزی چند توان بود و بیوی آن زندگانی تواند بود و چنانچه فقیر همین
 مسکین گوید دست نغمه عشق که آن سوی جهان می آید به بشام دلم از عالم جان می آید و تازه شواص
 دل بزمده که چون آب حیات به بحر جویدست که سوی تو روان می آید و رقم عشق کشیدست لطیفی بود
 هر چه اندمدم آید ز جهان می آید و هر چه از من غیب آمده تا عالم خلق به همچنان نش که فرستاده چنان گوید
 حیف کین بی لبون تا باید بخیر انداز آنچه در دیده صاحب نظران می آید و هر چه هر سوی زبانی شود از سر نهان
 خجسته سر سویی زبان می آید و هیچ گاه ز روی قدس سره در اسرار فاطمه میگوید که روح پاک از بام افلاک بر
 من خاک خاک افتاد و غریبی بود برین شهریان الفت نمی یافت چرا که وی از عالم بود و خلق الروح من امر ربی
 و تن از جهان خلق مخلوق من تراب پروردگار عالم تعالی تعظم برشته الاله الخلق والا امر پروردگار بهم نسبت تا
 روح با قالب و قالب با روح پیوست تا بواسطه اختلاف اشیاء نمی یافت و روح غریب درین رابطه
 مویب آرام نیک گرفت تا بآنس ازلی و در بطریقی مرغ روح مادرین نفس قالب آرام داد و لطیفه هم از آن
 عالم روح به بزرگش جان غریب نموده فرستاد و بیان این لطیفه مجاز آنست که فرمان الهی بگوشش بوش
 قلم میرسد و قلم که راز دار قدس است آن سرازلی باز میگردد و احکام و قانع و گوش لوح فرستاد و اندر اسرار
 علیه السلام تنفحات قدس آئینی از لوح پر میبارد و بجزیرت علیه السلام می سپارد و در بدین ازل و در مرتبه قدم از آنکه

غیبت نوازده آوازده جبرئیل در برجان فرشتگان می افتد آسمان از زمین پرست شود و ملکوت از ان از منم
جوش بر می آرد تا قضای الهی او بر می آید و بنجره بخوم از حجب غیب ظاهر می شود و نخست که از در ملکوت
و شگافت ملکوت قدم بر رویان نهاد مگر ناداری که جهان آنش نیست و مال گرد در آگاه از کروماری بناحیت اوست
از عالم گرم جهان نرم انتقال کند آن گرمی که از آتش گرفته بود باز می آید و در بهر آن می آید که گرم نرم شود و ناله
کش جهان گردد و این باد رنگ جان گیر آن لطیفه ربانی که از ان جهان جهانی بهی جان انسانی نصیب
عالم زندانی دشت بدین باد سپارند و چندین هزار فرشته برین باد گمارند تا آن باد از روی مستام به باد
مانی بگلی انسانی فرود آرند آن لطیفه که بوی حق همراه دارد و باد سپارده اند و لایس و الریح فانه من
نفس الرحمن از درون آن باد از هر یک از نفس بر جان قسمت کنند جان غریب چون بوی صبیح بشنود
فریاد بر آورد و نظم بدو بوی ندانم تا که این بوست این بوست این بوست این بوست این بوست این بوست این بوست
جان جو بوش بشنود با خود بدرد پیرین روح پاکست این میگوید درون بوست این بدین چو بوست این
جان زده سرگردان اوست اما قتاب این نور کی دارد جمال اوست این این هر شب از روزی بوست و جان
ساعت است و در هر ساعتی آدمی هزار نفس نیزند چنانچه بوست و چنانچه از نفس هر شب از روزی پیغام گذارند
روح و ناله که کشان جان اند که بوی دوست در پرده استخوان و پوست هر جان میرسانند و آن امانت
ربانی در بر هر غریب زندانی نهند و باز میگردند و از پیچان پیغام بنده بختی سحانه میرسانند که بنده بدو ایست
و اینجا گفته اند عشقان دردی دو عهد کنند و مصداق اینست که تا نفس می آید جان شود و بوست
درین قالب می یابد و چون منقطع شود جان غم رحیل کند چرا که آن قوت که بسبب بقای روح بود منقطع شد
جان غیر بطن اصلی خود و مراعت نمود قال الشیخ الرضی قایل سره هر نفس او از عشق میرسد از چهر راست
ما بفلک میزوم غم تماشاگر است و ما بفلک بوده ایم بار ملک بوده ایم و باز بهما بخار ویم جلوه آن شهر است
خود فلک بر ترم و ملک اخرون ترم برین دو چراغند بریم منزل کبریاست و بان و مان انفرزند با
باش که این پیغام گذاران باز چگونه بنزد حق میفرستی اگر مقرون بذکر و فکر و کمالات طریقات میفرستی دعا
و نیاز مندی و مناجات بدان حضرت عرض میکنی و درین معامله سود ترست الیه بعد انکم الطیب و الرقی
و البقیات و عطلت بلکه بخاطر ولایت بر آوردی بدانکه زبان کردی که خسران آن در درون باز از قیامت
و است نظم هر یک نفس که میرود از عمر که برست و کار از خارج ملک و د عالم بود و به این پیغام کاین خزان در می آید

و انگه رویی بجا که تنی دست و بی لوازمه ایقظنا الله فی من منام الغفلة و اوصلنا الی مقام الوصل بمنه و فضله لطیف
 شریفه در اشارات روحیه و عبارت فتوحیه بدانکه روح از عالم فتوح است و درشتی بدن قایم مقام نوح است
 و تمیزات و تشبیهات آن اکثر من ان بعضی لطائف بدین گشته اینجی بهفت لطیفه تمیزه اکتفا افتاد لطیفه اول
 چنانکه روح با دشا بدست که خطه تن و بقعه بدن که ویرانه لم یکن شیئا مذکوراً و خرابه کان ذلک فی الکتاب بسطوط
 است بمیاس قدم و برکت نزول و مسور شد که خلقت لم تک شیئا لطیفه دوم روح از عالم فتوح است و درشتی
 تن قایم مقام ماه است که چون از مشرق سعادت و مطلع سیادت بهره عنایت بهرشدان طریق هدایت نوح و جانا
 وجود از نو شود و او بر نور شد که ان الله خلق خلقه فی طلعه ثم الفی علیهم من نوره لطیفه سوم روح شرب نبات است
 که ساقی باقی آنست در قح پرفرج بدن بر حن مار نیخته است تا صد هزار عاشق بر سرست جان برکت دست خود
 و از سر ذوق بر طوط پر نوز شوق در عریده ارنی النظر الیک و اگر در لطیفه چهارم روح روغن زیتون است که از
 کارگاه قدرت و تبدیل حکمت قالیب مار نیخته اند و قتیله دل را بایان روغن آینه خفته اند و آتش محبت را از مقلع
 یخجم و بجهونه در وی الیکنه تا عالم وجود را بنور شود و خود روشن گرداند مثل افروزه کشکوه فیها مصبل لطیفه پنجم
 روح صوفیت که از خانقاه قدس و صوامع انس که الارواح جز مجن خود میبخشند و ویرانه قالیب طلمانی فرو رفته اند
 تا ندان خرابات ان النیس لاماره بالسور را نادیده کند و بتبعین ارشاد در مقام انقیاد بر سر سجاده نشد
 در شاد مطینگی بنشانند لطیفه ششم روح نهال ایتها لیست که هقان قضا و قدر در زمین تین منها خلقنا کم نشا
 است تا چون بخت و فیما انیدیم را محکم گردانند و در نو بهار نهال قیامت برکت رحمت بشکوفه یافت و میوه منفرت
 بارور گردد که فیما انیدیم را محکم گردانند و در نو بهار نهال قیامت برکت رحمت بشکوفه یافت و میوه منفرت
 ملک بنی نقاه وجود ما ترول کرده است اما چون دیری بر نیاید که بتبرل استیناس ارجی الی ربک باز گردد
 که اقلیت چون بگوش مرغ جان آیدند ای ارجی بر این نفس شکستن و سوسش پریدن میتوان اگر تو خواهی
 تیغ زدن و قتل بر گلو و در میان خاک و خون چون مرغ غلطیدن توان و درشته جان را اگر بپزند با و
 بود هر خرقه تن را از صر تاپای دریدن توان لطیفه دیگر از لطائف مسجود و بشنواید ویش چون آفتاب جهاب
 روح در قعر وجود آدم در تافت از روزنه های اعضا و جوارح و تشابک حواس و قوی چندین گونه انوار
 مختلفه در عالم شهادت عکس انداخت تا میریبه که هر عضو از تاب فرغ آن نور در غلط افتادند و اسناد
 آن کمال و جمال بخود کردند و لاف و کذات آغاز کردند دست میگفت من محل وجودم و سر میگفت من مظهر حق

چشم میگفت من آینه خرم گوش میگفت من گنودر موز حکمت یک میگفت من شاوره ان سلطان با صدام
 شوره میگفت من قوس قرع فلک خسارم پیشانی میگفت من لوح دبیرستان عالم اسرارم رخساره میگفت
 من فرد الاحمر بوستان جام عالم خال میگفت من در دام حیدر شکین بر کعبه مرغان سکین دان بر جام لب
 میگفت من خدیای قوت و دریا تم دندان میگفت من کرسی ای پاره قرآن زبان میگفت من شوشی باغ طایف
 ذکر بیان میگفت من نهر اردستان بوستان فکر من میگفت من خستک زادیه ختم دل میگفت من محرم
 حرم فریم دست میگفت من خراب دار انضرب کردارم بای میگفت من رقص بر صحرای خوارم گم میگفت من
 اوتار رنگ بدغم پوست میگفت من ورق دانه تم سینه میگفت من قفس مرغ دلم شام میگفت من خزان دار
 آب و گل گم زدن میگفت من مقلد قلاوه عبودیم پشت میگفت من جمال باران اتم استخوان میگفت من ستون
 قصر وجود اعصاب میگفت من طایب خیمه وجودم ناخن میگفت من زخمه رباب اندام گوشت میگفت من
 خلعت پوش دوست و همتاد پاره عظام ظاهر میگفت من مدرس مدرسه روزه نمازم باطن میگفت من
 صورت نشین خانقاه نیازم عقل میگفت من زاهد زهدنا هم نقل میگفت من شاهد درایم ناگاه شاهنشاه
 روح از مسند فتوح سر آورده گفت ای اعضا و جوارح که صفات جمال و نفوس کمال خود اظهار نمودید
 همه میا من موافقت و دولت مراقت مایا فیتد و این نقود گر انمایه از سرایه عنایت ماکفایت نمودید ای
 اگر من که روم اگر نباشم تو که سری سرباد دوی اید دست و پا اگر دست یاری ما نباشد دست از کار و پای
 از رفتن باز ماندن ششم را بینانی ماند و گوی گوش را شنوائی ظاهر و باطن را دست برد و قوت و دوستان
 کل نقش انقذ الموت ویران کن چون روح این مقدمه با تمام رسانید تجلی جمال از وای تنق لا یزال یزید
 لا و بای روح تجلی گشت که ایجان اگر عکس جمال جانان نباشد بغیرت و جلال ماکفای تو بر بقای سبقت
 گیر و وجودت طریق عدم پذیر و قال الشیخ الرومی قدس سره الغریبه چه آمد روی جانانم که باشد جان
 که جان باشد چه دیدی روز روشن را چه جای پاسبان باشد بکی باری نکو کاری زهر آفت نگار
 ظریفی ماه رخساری بصد جان را بجان باشد اگر با نقش گریه باشد و کلاه خنجر بیهوده بماند نقش نگار
 دست زبان باشد فصل ششم در ذکر تعالی و کفایت وجود و لا ینکد رجفالی قصه آدم علیه
 السلام انکلام فی تعلیم الاسرار و علم آدم الاسرار کلاما چون حق تعالی قصر وجود این خلیفه را بخور و فرین کرد
 آن وجود حکمت که پیرایل اجمال نفس اشارت فی اعظم ما فاعلم ان یملک انک تعلیم السلام در بیان آن در حدیث

[illegible]

شبهه توحیدی میکنند ولیکن بیشتر علما بر آنند که لب از آنجا بود و ترتیب این معنی در سوره بقره تا ظهر پارس نوح است و اصل علم
 سوال مراد از ملائکه که مامور بودند سید که کدام طائفه بودند جواب بقول بعضی مراد آن ملائکه بودند که با بر
 در زمین متوطن بودند و بقولی مراد ملائکه بودند که آسمان بودند و بقول اصح تمامی فرشتگان بقرینه مباهله تا کنید
 فسیل ملائکه کلام همچون سوال سجود مامور به مراد از آن ایمان مجرب بود با حقیقت سجده که وضع جبهه بوده است
 بر زمین جواب بقول مهور وضع جبهه بوده است بر زمین بقرینه فقوله ساجدين سوال سجده آدم را بود
 علیه السلام با مرقع تعالی را جواب سجده مراد علیه السلام را بود که اگر حق تعالی را بودی فضل آدم ظاهر شد
 و نیز بلیس ائمه تنوع نمودی سوال سجده مرغی حق را جابر نیست چگونه ملائکه سجده آدم علیه السلام مامور شدند
 جواب پیش از شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم سجده تحیت جائز بوده چنانچه سجده برادران یوسف م
 یوسف را علیه السلام و خرداله سجدا و لیکن در شریعت ما منسوخ شد فاما سجده عبارت مرغی حق تعالی را نشاء
 و هرگز هیچ نبی جابر نبوده لاجرم علی تنبیه فرموده اند که سجده آدم علیه السلام سجده تحیت بود
 نه سجده عبادت فصل ششم در ائمه بلیس از سجده آدم علیه السلام و مخدول گشتن او و منظره
 آتش با خاک نقل است که چون ملائکه سجد آدم علیه السلام اقدام نمودند در آن سجده مدت مدید
 بماندند و بر وایت پانصد سال چون از سجده بگذاشتند بلیس را دیدند ایستاده و روی از جانب آدم علیه
 السلام گردانیده و از صورت ملکی بهیبت دیوی مسخ گشته چون فرشتگان بلیس الصوت مسخ و یعنی مسخ
 دیدند شگرتاری توفیق سجده دیگر بر تقدیم رسانیدند و از آن روز باز سجده مثنی گشت و بسبب تکرار سجده
 در هر کسی از نماز بعضی این گفته اند و چون بلیس از سجود با کبر و حق تعالی فرمود ای لعین از سجده خلیفه
 جلا نمودی گفت انا خیر من خلقی من نار و خلقتی من طین من آدم بهترم مرا از آتش آفریدی و آدم
 را از گل جوهر آتش از جوهر خاک صافی خود را ناره و افاضات و صفات کمال و نفوذ من جمال متفوق ترین
 فکر تقیم و تیسار عقیم شک نمود و خطای عظیم کرد زیرا که خاک ابراز آب بر آتش ترجیح است و خیر بارش من
 تواضع انداز رفیع اند و من ملکی بودم و الله متعالی توضیح و بسط این بساط تفسیر کرد که بیخبر مقرر گشته
 و درین مختصر از آن که سوت نه طره محرک بود و آغاز مناظره آتش با خاک فقر این معنی چنان است که
 بلیس زوای از بلیس میخواست که ادعای خیریت کند و تفوق آتش با خاک ثبت سازد و صفات کمال
 ناظر اظهار کند و مذهب خاک که موجب تقیص مستلزم عارست تکرار نماید اول سخن در صفا گفت یعنی صفا

و طریقی بدایت انی نسبت من جانب الطوار انتم خاک گفت ای آتش کار تو نیست و استغفار برافزودن است و کار
 من تاج عزت و کلاه دولت بر خاک خواری انداختن است هر تیری که در جعبه تعصیری داری پسند از ولوای فیت و سید
 فصاحت چنانکه توانی برافزایش گفت ای خاک گوهر بانور شام و سحرگاه منم مظنه ظهوری انانا اعتدافم طلعت آید
 سراج به دنیا استعلی که منم محبت آباد زندان و غنچه را مشعل انتقام کانون سینه اشعاع محبت سماها تافته
 تا شرف خطاب یا ناکو فی بر دوا سلا ما یافته ام خاک گفت ای آتش بسیار اظمار زبان آدمی مگر نباشکست
 دلاوری منهای بدانکه چنانکه زبان آدمی میکنی با سر خود باری میکنی ای آتش نه انسته که عزت در جوار است و
 راحت در بر داری من عزیز از انم که خوارم بر سر دیده از ان تشنیم که مندریر قدما چون غبارم بر دیوارم که بار
 همه خلائق میکشیم عیال مندی ام که در علائق محشیم خرنیه و فینه آسمان منم در دین سبج آستان سبحان منم آستان
 مرغ روحانی منم کعبه طوفان حرم لایزال منم قمار خانه حریفان را ابایی منم گاهی جریعه نوش شراب ظهورم گاهی اند
 کش سبوی منم و خجورم گاهی از غلبی جلال قائم مقام آب ظهورم گاهی از ظهور جلال و جلال منار
 مشورم اصل خلیفه خدام مشد معطر منور مصطفاییم صلی الله علیه و آله وسلم آتش گفت ای خاک من با تو
 بسخن بر نیامم که تمهید مقدمات عجیب و غریب می سازی چنانکه من خود را بر میکشتم تو خود را می اندازی
 میگوئی و یکی می شنود انده میکارد و خوشه می در دای خاک من از غایت صفا و شرب افروز دارم تو چه دار
 خاک گفت من از شوق لقاءه بگره سوز دارم تو چه پنداری آتش گفت من از غایت کرم روی میل خود
 بگره ناری دارم خاک گفت من در مقام استقامت بکشیدن بار ملاحت تحمل بر داری دارم آتش
 گفت من شب و بجز را بعد و ختیه و دروغ چون روز روشن گردانم خاک گفت من بعد و باران رحمت و معین
 ذوالنهن بسبب طامور را چون بسباط بوقلمون گلشن گردانم آتش گفت من محک امتحان جواهرم خاک گفت
 من خرنیه برینه سرانم آتش گفت من صد نشین عرق و نازم خاک گفت من مشکف از اویه فقر و نیازم
 آتش گفت من غل و غش قلیان را عیان میگرددانم خاک گفت من حبیب همه محبوبان را همان میگرددانم
 گفت جواهر کافی را از شکات تنگ سنگ من آسان بیرون می آرم خاک گفت گلزار نگارنگ از جن
 بوستان من عیان می سازم آتش گفت نیز اعظم دانه از خوشه منست خاک گفت کعبه محترم را و یه در گوشه منست
 آتش گفت حرکات من موزون است خاک گفت حرکات من روز افزون است آتش گفت مدحت من افزون
 انار الی نور و ان است خاک گفت مزاج من را نتم نر عونه ام سخن از از سخن است آتش گفت صفت خود را

خساره حرم خاک گشت من ترجان بی مثال اندازم القصه چون مناظره با منقام رسید نشن بان در کشید خاک
 بکشش عالم پاک سر طارم عالم خاک بر کشید خاک گشت ای آتش مگردانسته که محراب مناجات نیازمندان
 خاکست و صومعه طاعات خاک نشینان خاکست نقاشی که برگزیده این چارطاق ملج چون نخل زندان هر
 طرفه شاخ و برگ اندازد خاکست صباغی که در چار سوی طبائع در دکان صنائع لباس می بارید از دست
 بل ایدر ویش اگر چه خاک کثیف است ولیکن مشکوه مصانع جانست و اگر چه خاک ضعیف است ولی مرکب و روح در او
 پستان تربیت و در دمان نبات پستان خاک می بندد مایه صلابه مشک و کافور در جیب گل و دیان عالم جنب
 خاک میریزد و دیده ترس احوال تقدیر سیل تدبیر از می خاک بینا میکند زبان مومن را حکیم قدرت بر طوبی طلب
 خاک گوید میگردد و اندیشه غم بر سرست با حوض روان در سجوی این خاکست مقرران مجالس قربت را با جناب حضرت
 عزت گفتگوی خجاک است گنج نینان گشت که گنج خفیا در گنج گنجینه این خاکست در یگانه و الهکم الله واحد در حد سینه
 و صندوق سینه خزانید این خاکست شرف خمر طینه آدم خاک یافته است تصویر صورت خلق افتاد آدم علی
 صورته خاک دیده است هی هی چه میگویم ششمی خاک را چندان که دولت میرسد و جایزه ان تخمیر طینت میرسد
 گر چه اصل آدم آمد تیره خاک و لیک خاکش در گذشت از نور پاک و طبعیتهای خاک اندیشه کن بر دزدین
 و اتم تو اضع پیشه کن بر قدمهای عزیزان سرنه بر هر چستبانی یکی ده یازده در جهان بر باد و هر چه هست
 در لک کعبی بلا میگردست و اگر شوی گاهی ز بر گاهی نشیب و میگونه از مقام خود کیفت اگر آمدن لباس علمیه
 اللغیه بعد از آنکه عزرا یل از سجده آدم علیه السلام استنکاف نمود و لباس کرامت و خلعت پیشوایی از او بر شیند
 و لباس لغت و رسوائی در وی پوشیدند و از تمتعات آنجهانی و سعادات ربانی محرومش گردانیدند و بخطا
 اچون منما از مقام قرب رانندند و از بهشت برین انداختند و از مساحت زمین بخوار تر بخورش فرستادند و او را
 از صورت ملکی بیرون آوردند و قبیح ترین صورتی ملکیا گردانیدند تا گویند که وی بحسن و جمال از همه فرشتگان پاکتر
 بود و بالهای وی بیشتر از دوز و یاقوت بود و او از نور و در هر آسمانی بلقی از القاب کمال مشهور و با
 طاعتان عرش طاعت عرش کردی و با خازنان بهشت بگلگشت جنت یخزمیدی از همه تاز و غرازش
 مغرول ساختند و او را مطرود و مخدول از ساحت قرب بیرون انداختند و اول سیکله او را بطرد و لعنت گشت
 کرد و جبرئیل امین بود بعد از ان میکائیل بعد از ان اسرافیل بعد از ان عزرا یل علیه السلام آنکه اول آسمان
 اسابعه تا آسمان دنیاهمه ملائکه او را بسنگ لعنت مرحوم و از دولت صحبت ملکی و سکنی و اطباق اطمینان

مخبرم که اندیشه تبار و ایت سست که از آسمان انور در صفت دریای افکنند چنانچه مدت صد سال مران دریا را
 بماند چون سر بر آورد و سیاه روی و چشمها از ررق در غایت قباحیت بر تیره که اگر بماند شکل ظاهر گردد و بهر خلایق
 بمیرند از ترس قبح صورت او القصة چون از سعادت اخروی بی نصیب آمد باستیفای مهمات و نبویه اشتغال
 نمود و در عمره خلل از اضلال بقدم جبر و اتمام مبادرت میبود و از حق تعالی عمر دراز خواست تا الفتح اول
 صورتش را دید چنانچه آیه کریمه فانک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم از شرح آن خبر میدهد که از این
 فرارید و در آن فتنه رنگ الاغوشیم معین بهر رادربیا بان غواصت گمراه گردانم و از اطراف و جوارش ایشان
 در آیم تم لا یشع من بین ایدیم و من خلفهم و عن یامینهم و عن شمالمهم و لا تجد اکثرهم شاکرین فرمان رسید که
 بعضی باعوام کالانعام توانی اما با خاصان تعرض رسانیدن نتوانی ان عبادی لیس یکسا علیهم سلطان
 و تفریق آن عباد علامات از برای طلبس معین تعیین فرمود تا خاطر مبرایشان صحت سازد و بیان آن
 علامات و وظایف بحال در است القصة چون طلبس مطرود و خدول گشت و آدم علیه السلام بر بساطا بنساخته مقبول
 آمد فرمان حضرت خداوندی صل و علایرون بهشتش را در گشت ملائکه انبربان قیام نمودند و آدم صغری را علیه
 السلام با نواز و اکرام تمام بهشت عنبر شربت بردند فصل ششم در بر دهنده دم علیه السلام با شتر از واکرام
 تمام بجانب بهشت و ذکر بیرون آوردن حوا از پیلوی چپ آدم علیه السلام و کیفیت او
 آورده اند که چون ملائکه عباده آدم علیه السلام تقدیم رسانیدند و طلبس مخدول و مطرود گشت آدم صغری علیه السلام
 بر مقام و علایر طلهای بهشتی پوشانیدند که از دست رعوت بیخ رعنائی در وقت شستن بوی نرسیده بود و چون کف
 آرد بود آن بر چرخ معجز آینه خود نه تنیده بود و ناساجان فضل و عنایت بر کارگاه رحمت و رفت تافه و معبانها
 مشتیش در خم صبغة القندوس حسن اندیشه رنگ کرده و خیاطان لطف بسوزن حکمت دوخته و لیلان
 تاج مکرر بر بر او نهادند و کمر صحن بدو یاقوت صبح در میان او بستند نقش کمر و طراز از طلا و وی که تفسیر
 لا اله الا الله محمد رسول الله بود و آنجا به تخت بهشتی نشاندند مقصد از ملک بردست راست و بهر تقدیر از
 دیگر بردست چپ و مقصد از ملک در پیش وی و مقصد از گردوی در قفای او و اطباق صلوات و تحیات
 بر فرق او سازیدند و او را دادند که ای شیوان در پای بهشت در تمهید یکشاید که شکم آید و بهشت را
 لغرض دادانی بهیار آید ای قصه بهشتی نگردد و بر عرش مجید به افرازد و ای شکار و انداز غنوت ترنج
 نسائم فضل و عنایت نمود ای حمدان جمال خود را زین و بهر وای دلداران و غلمان ایوان سبائین جهان

لا تأمین بندیدای آباد جو بناروان شود وای بایلان در دستان و دستان در کید وای ملائکه طوطا طوطا خلقه
الکندریان در اطراف و جوانب مساحت نمایند و گویند که بزرگوار را با کنگه گار میرسد بدو شده و دید باغ را
جوی بهار میرسد به راه دیدار آن مرده چهار را که گریه نور بخش و نور شام میرسد بدو و نور باغ میرسد چشم
چرخ میرسد به علم بکنار میرسد به ملائکه مقرب بر منظر عالمین متفرج او برآید و حوران جنت
با استقبال مبادرت جستند و دیدای باغ جنان را کشادند در حوران بخت است ایستادند و کلام الهی ان عالمی را
آوده و سلام خداوندی قرین او گشته تخت او را ملائکه برداشته اند و بدو نشست رسانیدند معاده و عقیقه
با آدم علیه السلام خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که یا آدم ترا به قدرت خود آفریدم و از روح
خاص خود در تو دمیدم و تعلیم سائر بنوعی خود را که امت فرمودم اکنون بهشت دمی آفرینی باید که عمل کنی
مرا رعایت نمائی گفت ای پروردگار من عهد تو که امست تا در شکام او تو هم فرمودی که از ان درخت نخوری
فرمان دشمن من و دشمن خود نبوی آدم علیه السلام این عهد را قبول فرمود و بر مقتضای این عهد میثاق نهاد
را گواه گرفتند و بعد از ان در بهشتش در آوردند چون آدم علیه السلام در بهشت درآمد ملائکه سلوات با حوران
جنت که مرتب است ابوالشیر میان دل و جان بر بستند و هرگاه که با معان نظر و بشیر و بشیر او میدیدند
شفیعند سلوات بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بر میکشیدند و درین باب دو روایت است یکی که در
آن نور حسین آدم علیه السلام بود و دیگر آنکه منبع آن نور و سرچشمه آن سر و صلب نورانی طالب آدم علیه السلام
بود که فرشته تسبیح از انخامی شنودند و این روایت ابن عباس است رضی الله عنهما حدیث نظر نور محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم از طهر آدم صلی الله علیه و سلم و نور چهار یار کبار و رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین در تفسیر سحر العلوم نسخی آورده که چون حق تعالی آدم صلی الله علیه و سلم را بوجود آورده بود
محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم که در پشت وی و دیت نهاده بود و هرگاه که آدم علیه السلام در طریق سلوات
و تتبع ملکوتیات بهاء و شد مبادرت نمودی و شدگان طار را علی و کر و بیان عالم بالا میزدند و از حق تعالی
و اگر آدم میرفت حضرت آدم علیه السلام از سبب آن احترام سوال فرمود حق تعالی خطاب فرمود که ای آدم
آن نور محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم که از طهر تو ظهور کرده و در من است انت تو نور میر و نور محمدی
تعلیم آن نور میزند که خداوند را چه شود که انتقال آن معنوی از اصناف آن کرم فرمای تا من نیز
مشاهده آن نور کنم و ظاهر بآن سر و گردانم حق تعالی آن نور را بسیار دوست داشت و مشتاق گردید و چون

مشاهده آن نور کرد همان انگشت را برآورده و شما ندین ادا کرد و از اینجا انگشت شهادت موسوم شد و این سنت در وقت شهادت از آدم علیه السلام یادگار ماند بعد آن انگشت بوسید و بر دیده نهاد و صلوات بابرکات بروج سیال السادات علیه الصلوٰه والسلام ارسال فرمود و گویند در وقت اذان درین استماع اشهادین محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بوسیدن و انگشت بر دیده نهادن نیز سنت آدم است علیه السلام و احادیث و فضل آن آورده اند القصه آدم علیه السلام بعد از آن سوال کرد که الهی ازین نور هیچ در ظلمت من باقی مانده ضرورتی بنور بصحاب اوست گفت خدایا و نداده شود که تقیة آن نور را در بواقی اصابع من منتقل گردانی حق تعالی از امیر المؤمنین ابوبکر صدیق را داد انگشت وسطی و نور امیر المؤمنین عمر را در بنصر و نور امیر المؤمنین عثمان را در بنصر و نور امیر المؤمنین علی را در بنی انگشت دست راست آدم علیه السلام و در دست نهاد و در قصص محمد کاشانی چنین روایت میکند دست آدم را خداوند تعالی آفرید پیشش بدین سبب است که نام محمد و یاران محمد صلی الله علیه و آله و سلم در وی نوشته شده است و پیوسته آدم صلی الله علیه و آله در آن النور نظر میکرد و هر آن النور از جلال اصابع وی تلالو و لمعان دیگر میفرود تا آن روز که باطل شجره اقام نمود باز آن النور منتقل بنور وی شد که در آن تفسیر کرده معلوم است و درین حدیث لطیف چند زیاده در وصفه العظمین ایضا نموده شد لیکن اینجا بیشتر ازین مجال ندارد لاجرم بطریق اجمال گفته شد و روایتی آنست که بعد از پیغمبری علیه السلام از برای آدم علیه السلام گریزی بساختند بر هر یکی از آن که سیاه که تنگ شد نور آن پیغمبر از آدم علیه السلام منتقل میشد چون بر گریخت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نخست هفتاد هزار علم نور بر آنرا آشتند و هیچ نوعی از ساکن غیب اماکن را بر آن نور روشنائی نمودند تا آنکه از انجمنی نیز فراموشی و خلوص عقیدت آدم علیه السلام گشت نسبت به آن فرزند از چند صلی الله علیه و آله و سلم القصه چون آدم صلی الله علیه و آله و سلم در احوال پیغمبری که تناول فرموده انگور بود و آنرا خرمایا و انگور خوتین میوهای جنت بود و بعد از آن اطعمهها و میوههای دیگر رغبت نمود و تفریح بسیار داد و در بامین و قصور و منازل سرور انتقال میفرمود و آنرا و هوای دلکش و غنای بقایت خوش میبایست تا ما بمقتضای آنکه گفته اند سه یاری که مؤمنان در دنیا و آخرت با او خواهند داشت و آنرا میبایست که با او انس گیرد و باطنی که خاطر را در الفت پذیرد و درین فکر بود که خواب بردی غلبه کرد بر سرم قیلوله بخواب رفت و افسوسش بخوار روی نمود و از آنجا که بالای پهلوی چپ آدم علیه السلام خواب را خلق کرد و جفا

آدم را خبر شد و خلق خواست قبولی خارج بهشت بود و هر دو را بخت با یکدیگر نشاند و به بهشت آوردند و فارادوس
 شدی و ابن عباس بن مسعود و بسیاری از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین خلق خود را به بهشت
 و این قول از بزرگان ترجیح کرده اند و روایت است از وهب بن منبه رضی الله عنه که حق تعالی خود را بصورت
 آدم خلق کرد چنانکه برنگ او قد و قامت و حسن و جمال بآدم علیه السلام مشابه بود و در چند چیز متفق بود
 یکی پوست توان آدم نازک تر بود و رنگ او صاف تر و آواز او خوشتر و چشم او سیاه تر و پس از او خرد تر و دندان
 او لطیف تر و کف او نرم تر بود و کفانی شمار افراد این مراد را مقصد گیسو بود هر یکی مرصع بواقیت بهشت
 بشکاف فرزند عفران و هر گاه که در فضای بهشت بسیر و راندی تمام بهشت بجنبیدی چون آدم علیه السلام
 نظر مردی افتاد و دیدی آنست که از حوا پرسید که تو کسی از بزرگان بهشت خواهی بود و در حوا این بهشت با همه
 کمال حسن و جمال که حیوان دارند اگر یک حور را خدا تعالی فرمان کنی یک انگشت خود را بجانب او بیاورد و بیاورد
 و تمام دنیا روشن شود این تابش روشنی در آفتاب و ماه نماید که نور انگشت او غالب آید هر حسن که حق
 تعالی تمام زنان عالم خواست بنده را بجا آورد و هر سیاهی که در موی زنان عالم خواسته بود همه از روی
 حوا بیاورد و هر کسی که در دل خوانند و مهر و شفقت خود در دل آدم نهاد و حق تعالی بید قدرت خود و شایسته
 حوا شد و هفتاد هزار ملک بهشت در بر حوا بپوشانیدند و حوا چنان نازک بود که از زیر این همه طلاهای نمود بلکه
 منقرض شود حوا می نمود آدم گفت ای حوا تو چه کسی را برای جدامی خواهی گفت من خرو می ام از برای تو
 که باری سبحانه مرا بخت موانست تو آفریده و بخود و جبت تو مرا نام زد کردی و روایت دیگر آنست که از حق
 تعالی مسالت نمود که یارب ما هذا الحسن الجمیل الذی قد استنی بقربه خداوند این چه حسنست که مرا با او استقام
 داده حق تعالی فرمود که ای آدم وی کثیرک منست و تو بنده منی من ترا آدم نام نهادم که از آدمیم زنیست از بزرگان
 او را حوا خواندم که از حواش بیرون آوردم آدم علیه السلام گفت یارب فقدرق بها قلبی فی کما نه اعسانه
 کبری فاجی یارب گفت خداوند ابدستی که دل من بوی میل تمام دارد که گویا چکیده بجا منست این چه
 حالست خداوند حق تعالی فرمود که او را برای تو آفریده ام تا ترا با و سکونی حاصل آید اکنون خواستگاری
 او کن تا او را بگویم نامی گفت او را خواستگاری از حضرت موسی که گفت که ای چه خواهی از من
 چه میطلبی فرمود که تقوی و عمل صالح و این که تعلیم کنی او را معالیم دین و شریعت آدم علیه السلام قبول فرمود
 حق تعالی فرمود تا از برای آدم علیه السلام کسی بیاورد تا او را بخواهد و آدم علیه السلام را بالای کرسی بنشانند

و ملائکه جمیع آمدند حق تعالی فرمود ای آدم حواری خطیب کن یعنی خواستگاری نمای آدم خطبه کرد حق تعالی نیز او را با
علیه السلام داد و عقد ایشان را بحد و ثنای خود فرین ساخت و نام حبیب خود را یعنی محمد صلی الله علیه و آله وسلم
در صلب آن عقد مبین گذاشتند باین طریقی که فرمود ای آدم حبیب من و بنی من و منی من و خلیل من محمد صلی الله
علیه و آله وسلم که افتخار خلق باو کردم و اختتام نیز باو نمایم و این نور که از میان دو ابروی تو می تابد نور اوست و نام
او پیش از خلق آسمانها از زمینها و ملائکه و نور و ظلمت و بهشت و دوزخ مذکور می بوده و در آنوقت همسر رسول حبیب
مفضل نبوده و اگر محمد صلی الله علیه و آله وسلم داشت او نبودی نه ترا آفریدی و نه بهشت و نه دوزخ و او را بر همه حق
فضیلت نهاده ام و بر خدای عقد که شود عدول فرستگان مقرب بودند و نثار اوراق اشجار خشت و مهابا و
سلام ملائکه و تحیات مقربان حق تعالی خطبه بخودی خود بخواند و خطبه لقبول اصح این بود خطبه آدم علیه
السلام اینست بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی اهل البیت و علی محمد و آله و سلم
و محمد و جمیع و رسولی انی قد زوجت الاشیاء لیسئلوا به علی و محمد و اهل البیت اسکان سملواتی و جمیع
انی قد زوجت امی حوا و ابی لیل فطرقی و صنع قدرتی آدم علیه السلام بصدای تنبیهی و تلیلی و نرسبی و نقیصی
شهادت ان لا اله الا الله و هذه الاشیاء لیسئلوا به علی و محمد و اهل البیت و اسکان سملواتی و جمیع
و السلام علیک و علی آتکاه آدم و حوا بمقتضای آیه کریمه یا آدم اسکن أنت و زوجک الجنة و در فضای جنان
و راحت باغ رضوان بار و ج و ریحان قرار گرفتند و از آن زمان بهشت بمقتضای و کلامها را خدا آید
شکلها استبدانای لذت و نشاط عشرت و انبساط می نمودند و از شجره منبیه و لا تقر بانده الشجرة که منعی عنما بود
اجتناب میکردند و عالم را در آن شجره اختلاف افتاده است که آدم درخت بوده و در تفسیر سحر الید را بر ادقوال
علما بتفصیل وارد گشته و قول شعور از ابن عباس و محمد بن کعب قرطبی و حسن بصری عطفیه و قناده و مقاتل
رضی الله عنهم درخت گندم بود و بعضی از تفسیران و اهل توابع گفته اند که شجره القلم بود ازین سه درخت نبی
شده بود آدم و حوا را و هر یک از اینها را خاصیت بوده و العجب که در هر قطعه از اراضی بهشت که منزل می ساختند
شعب آن شجره را در نظر ایشان می افروختند و شجره منبیه را فروختند و میگذاشتند و هر یک از آن که آدم علیه السلام را
نظر بر آن شجره می افتاد و خون خوردن آن در دل آدم علیه السلام می افروزد و بی ازین عهد که با پروردگار
خود کرده بودند دیشبه میکرد و میترسید و روایتی است که پانصد سال دنیا که نمر و آنجهان باشد و بهشت
توقف فرمودند چون نصف اول روز بگذشت آفتاب دولت آدم و حوا را زوال میداد و بهشت

بدینا انتقال نمودند فصل نهم در اعوامی شیطان بعد از دخول و در سر بوستان رضوان در
بیرون آوردن آدم و خوا علیهما السلام از بهشت و فرستادن بدینا محنت سرشت
راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که چون ریاض قدس خطا کش بآدم چون منقوش
و ایشان در آنجا مطلق العنان به عیش و نشاط اینها نمودند و شیطان بعین چون از دخول جنت و مول
بهر اسم امنیت ممنوع و محروم بود و عداوت ابوالبشر در باطن آن دشمن باطنی بسیار کام پذیرفت تا آنکه حقد
در باطن آن بدامل اشتغال یافت خواست ماهر نوع که تواند خود را در کارخانه انسانی داخل و سنگ نفوذ
در میان ایشان اندازد چون او را معلوم شد که آدم علیه السلام را چه میباید مصلح کند و لیکن از آن شجره
ممنوع گشته بعین خوشدل شد و از زمین پرواز کرد و با آسمان برآمد بلبل پس چون برانده در گاه شد چگونگی
با آسمان رفت و قوت برآمدن او را که بود علما گویند که بعد از آن نامهای این دو تعالی میباشند که بر سه نام
را قرات کرد از بکرت این سه نام با آسمان مضاعف درآمد و در بهشت منتظر نشست در بیان دو وصف از او تو بدین
که فدای تو باشم آخر دیده بود بلبل پس در آن صف قرار گرفت و انتظار آنکه کسی از آنجا بیرون آید مدت سی سال
نخست که چاکس از آن در بیرون نیامد و عاقبت الام طافوس که یکی از خزینة جنت بود بیرون آمد بلبل را
فطره بروی افتاده خوشوقت شد و گفت ایها الطائر الجلیل من انت جواب داد که انا الطائر السلیم نگاه داشت
گفت ایها الخائف الفزع من انت گفت هیبت من ملکی ام از کبر و بیان که ساعتی از عبادت او فاضل تر
میخواهم که در بهشت در آیم و طاف الفزع و طافنی که از برای دوستان خود ترتیب نموده مشاهده نمایند تا بسبب
از دیاد طاعت و عبادت و موجب ترقی خوف و در جای من گردد و بواسطه آن قوتی بر یگانه گان حاصل
پیچ توانی که تا در دخول جنت مرا معاونت نمائی تا در برابر آن ترا سه کلمه تعلیم کنم که پیرنگردی و پیران نشوی
و از بهشت خراج نباشی ظاهرا این صفات در بهشت می بود و طافوس گفت ای ملک راست میگوئی گفت
بله و موکول به قسم ساخت و طافوس را قسم تقیر گرفت و در طح انداخت طافوس گفت ای فرشته مرا فتنه و لذت
آن نیست که ترا در بهشت در آرم ولیکن بر آردی دارم چه نام او را قوت آن بهشت شاید که باین مراد او را
نمایند بلبل گفت نیکو باشد طافوس در رفت و حیدر گفت بشمارت باد مرا ای حیدر که ملک مقرب و درین گاه
و این سه کلمه را تعلیم میکند و لیکن بشیر و معاونت در آمدن وی ماری الی الی قبول کرد و باستان الی
بیرون آمد چون بلبل را بجهیزات شد بواسطه مار شغول گشت و حقوقی ساختن و ایام گذشته را متذکر

نمود چنان بگفت که فسون بی دربار اثر کرد و گفت ای ملک ترا چگونه در کرم و حال نگر صنوان و خزانه صنت حاضر
 ابلیس با جیگفت در آن خود با گری تاسن در دمان تو در آیم تو دمان خود پیش و هر کجا گویم مرا ببر و چون باز
 باز کرد ابلیس در دمان او درآمد و تقبول بعضی از دم او بیرون آمد و بعضی گفته اند که قدم در درون دمان او نهاد
 مار را گفت که مرا زیر درخت منوی بهر مار او در درخت در آور و در غزبه نهشت از در آمدش آگاهی یافتند خود هستند تا آن
 بیرون کنند فرمان آمد که دست از او بدارید که در من این کار بسی اسرار است بعد از آنکه ابلیس حاضر را معامله
 انچه میبخت کرد و خواهر کرد و از راه اظهار محبت و وفای در گردید در آمد و ایشان او را نشناخته بودند که صورت او بد
 شده بود و پرسیدند که سبب گر چه چیست گفت ای مسجود افواج ملک ای خاک پایت سر نه دیدم ای سکان فلک
 منزلت در غایت خوبی و منزلت در نهایت مرغوبیت اما فکر خلوه و اندیشه دوام در مسکن و مقام از بهر هم
 و مراست بیشتر گردین ازین است که شما اکنون مرفه الحال بغیر غبال و برین مسکن آباد و دوستان بشاط
 و آبساط میگردانید و عاقبت شما را از اینجا اخراج خواهند کرد و نسیم جهان از شما باز خواهند گرفت و از نعمت
 حیات بکریت محبات مبتلا نخواهند کرد و ازین نوع سخنان گفت و از ایشان در گذشت آدم علیه السلام قیام
 شد و اندوهناک گشت و دست طویل ال گریبانش بگیرت با خود گفت که آیا چه نوع کنم که ساعات ایام
 این دولت بد فائق بقا و ثبات مقرر گرد و پس شیطان را محل خل پیدا کند باز گشت و نزد ایشان
 آمد گفت ای آدم اگر قبول من اعتماد کنی و از فرموده من انحراف جانم نداری ترا بر درختی راه نمونی کنم اگر
 اندکی از آن شجره تناول کنی جاوید در بهشت بمانی و موت و زوال بساحت اقبال تو راه نیابد که قال
 الله تعالی حکایت عیسی اولک علی شجرة النخلة و ملک لایسلی ازین سخن در دل آدم علیه السلام میل پیدا کرد
 ابلیس طاووس در گفت و شنید آمد که ای طاووس مرا بپای شجره النخلة راه نمای طاووس او را بپای
 آن درخت آورد ابلیس در پای آن درخت نهشت و بنوعی نغمه آهسته نغمات دلاویز آغار نهاد و در آنجا
 این معنی اظهار میکرد که ما شما را بکمال عین بذا ما شجرة الا ان نکلوا ناکلین او نکلوا من النخلین و خواهر محاذ
 این درخت بود چون نوحه نغمه آهسته نغماتش بان میل کرده بجانب او تقرب جست چون نزدیک رسید
 شیطان سوگند خوردن آغاز کرد که من شما را از جمله ناصحانم و قاصحاننی لکن لمن الناصحین در سوگند نهاد
 بیعت و تائید که نهادن تو سوگند یاد کرد و ایشان را سوگند خود بفریفت و روایتی آنست که اول و ستم
 و فسون در خطا اثر کرد و گویند بواسطه آن بود که مرخواست را گفت هر که ازین درخت پیشتر تصرف کند از آن

و دیگری قائل بود و بروی مسلط خواهد شد و تا بدین سخن میل کرد و نزدیک آمد درخت رفت و هفت خوشه از آن درخت
 باز کرد یکی را بخورد و یکی را ذخیره ساخت و پنج دیگر نزد آدم برد آدم از خوردن آن ابا نمود و خواهر او را دلالت فرمود
 و گفت من از آن خورده ام و تعریف لذت آن بسیار کرد چه که آن روز گندم از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر
 و از شیر سفید تر بود و گویند آدم علیه السلام مر حواء را ملامت کرد و گفت ای حواء ترا چه باعث شد که عهد پروردگار
 خود را موش کردی و از آن شجره منیده نوش کردی بکار عقوبت الهی جل و علانی بر پیروی که از اطاعت فرمان
 میگریزی ای حواء گفت ای آدم رحمت الهی فراوان و مغفرتش بی پایاست و ایجار و ایت دیگر هست که آدم
 علیه السلام هنوز باین منفر و نگشته تا حوا قدحی از خمر بشتی نزد آدم علیه السلام آورد آدم علیه السلام نوشید
 و آن عهد بر دل آدم علیه السلام پوشیده شد و چون ابتداء شراب غفلت که نتیجه طول علست مست
 گشته بود خمار شکن خمر بشتی بر آن افزود و سکر نمایان بر آن متفرع شد غفلتش در پرده حجاب درآمد و او را
 از سر معامله مرونی غافل ماند تا ماده لسیان غالب آمد نفسی لم یجد له عرا حوا انتمه از آن راست کرده در دهان
 ابوالبشر نهاد و آن در دهانش پس نماند هنوز بعد از آن قرار نگرفته بود که حوا بشتی از بدن ایشان فرو
 ریخت و گویند آن حلا می شکل این ناخنان که اکنون بر سر انگشتان آدم است بود و این بر سر انگشتان
 آدم بزرگواران حلا می باقی گذاشته تا در آن می نگرست و یاد آن حلا می کرد و میگریست و ازین خواست
 که چون کسی بواسطه دلخوشی و نشاط و ذوق و اینسا ط خندان باشد چون بر ناخنان خود نظر اندازد
 آن خنده نماند بعد از آن تاج از سر مبارک بر مثال مرغی پرواز کرد و چو بر میل علیه السلام بیاید و کمز از میان
 باز کرد آدم و حوا چون باز نگرست خود را بر بنده دیدند از غایت تشویر و خجالت که زبان گشند هر دوخت که پناه
 می بردند از ایشان دوری می جست و در وقت فرار شلخ درخت عناب معوی سر آدم را گرفت خطاب آمد
 که یا آدم تفرنی از من میگریزی آدم گفت بل حیا و رنک الهی از تو میگریزم بلکه از تو شرم میدارم رباعی خوجم
 که از دست هم تو بگریزم و تا چند ز دیده اشک خونین ریزم به از زبرد درخت و در خواهم بردن و بهر هر شاخی بگو
 سر و زیم بر آدم با درخت عناب گفت ای شجره بگذار مرا تا بگریزم شجره گفت ای آدم من مامورم تا در تو
 آویزم اگر خلاف فرمان کنم چون تو عاصی شوم آدم فریاد آورد که الا مان الا مان یارب خطاب آمد که ای
 آدم این آنت تو کجائی آدم گفت الهی ایجا بر بنده ام و اسیر گشته و در شاخ این درخت گرفتار مانده و هیچ از حال
 من نمی پرسی و از روزگار من استفسار نمی نمائی نظم نمی پرسی که چونی چو نم ایجان و بگر برود و دل پیونم ایجان

شنیدیم عاشقا نزاری نوازی و جوی من زبان میان پیر و غم ایجان به خطاب آمد که ای آدم پریشانی تو اگر کردی و رعیت
تست آدم آبی از سرور و پر آورد و گفت رباعی که منست خوشبخت رنجورم دارم در سیر شدی از خوشبختی و درم
دارم اگر خدمت من نه پرورد دل تست در من بیدلم ای نگار مغدورم دارم بعد از آن جبرئیل علیه السلام آمد و آدم
گرفت تا بیرون بر دوازدهبشت چون بدربشت رسیدند ای شنید که ای جبرئیل آدم را نگاهدار تا دشمنان او را با او
از بشت بیرون بری روی بدرختان آورد و از آنها برگ می طلبید تا ستر پوش عورت کند همه درختان با برگ
روی بدخت انجیر آورد و برگ طلبید با برگ آدم را برگ داد و بعضی گویند چهار برگ بود خطاب بدخت انجیر
که ای شجره انجیر درختان دیگر برگ ندادند آدم عاصی را تو چون برگ ای درخت انجیر گفت ای هر چند از وی
عصیان آید من بهمان چشم روز اول در وی نمی نگرم آن که است در باره او دائم که خلع نخواستی که خطاب
که ای انجیر باین یک نظر پسندیده بچندین که است مخصوص شتی یکی آنکه همه درختان اول دعوی ظاهر کنند
بشکوه آگاه منی نمایند پس و اما اول از تو منی ظاهر سازیم پس واسطه دعوی و لیکن چون از امر برگ ای
تا اول گوشمالی انداخت صوفیان در دهان تهنیت و در روایت آمده است که درخت عمو بود که بر آدم علیه
السلام برگ داد خطاب آمد که ای عمو و با جنس شکین تو عالم را مظهر گردانیم و لیکن چون بی امر برگ ای
تا ترا بر آتش نهند از تو بوی ظاهر نشود و در عرائس ثعلبی آمده که حتی تا آدم را علیه السلام بواسطه آن ترک

فرمان بتلایده عقوبت گردانید اول بعد بایلم آنکه من تلک الشجرة و اقل کما ان الشیطان کما افترق
دوم نیزه جلها و کشف عورت فبیت لها سواها علما را اتفاق است که کشف عورت در نظر ایشان بود اما
در نظر آنکه همچنان مستور بودند بقرینه کله لها سوم پوست آدم را است و ظلم گردانید بعد از آنکه سفید روشن
و حکم بود مانند تاش و از آن منو به بر سر نگشتان گفتا شنید چهارم آنکه از جوار خود بیرون فرستاد و نداد
که بجا رفتی من عصیان چشم آنکه فرقت نهاد میان او و کجا صد سال و یک روایت دو سبت سال ششم
آنکه عداوت نهاد میان شیطان و دشمنی او و فرزندان آدم و علم را باقی است و تمام است اسم عاصی بر و فرشت
و عی آدم بر دعوی چشم تسلط شیطان بر او داد آدم و شاکت او و احوال او و اولاد ایشان را و علی
علیم بیکایک و شاکت که هم در الاموال و اولاد و هم دنیا را از نذران او گردانید و اولاد او را بتلاشت
بجستاد و در دایره بسیار و اختلاف بود از عداوت و برودت و هم تعجب از برای عیاش مبتلاش گردانید
کبر من و حق چنین یک نقد نانش نداده چنانچه بیان آن مختصرب میراند افشا افتد تقاضی بعد از آن بخواهد

که بجای یار و از خیرین جواب داد که الهی بر من و بی ستم خطاب آنکه گری خواجا واسطه خطبه که از تو در وجود آن است
ای چه باعث شد که آنکه آدم را باین خطبه دلالت کردی و سبب برنگی او گشتی گفت ای پروردگار من هرگز
نبردم که ترا محبوتی باشد که بتو سوگند بروم یا کند فرمان آنکه که ای تو ابرو من ای از بهشت که ترا باز در بهشت
میلگردانیدم و در خیران تو نیز بشوی این امر تا بقیامت تمیز گردانیدم اول نجاست و شکم و فرج تو و دعوت
سندادم که آن حیض است و انقاس و دم ثقل محل مدت نه ماه سووم و ولادت و هر نوعی طعم مرگ چشیدن چنان
مخت عدت کشیدن پنجم حکوم شود هر بودن ششم رام طلاق و اختیار آن بشویر و سیمین به تقسم نقصان نیت
هشتم نقصان شهادت نهم نقصان عقل دهم نقصان دین یازدهم محرومی از حقیت و سلام و از دهم
محرومی از جمیع جماعت سیزدهم محرومی از پیغمبری چهاردهم محرومی از پادشاهی و سلطنت و سیادت
پانزدهم از جبار با کفار و سفر کردن بی محروم پنجمین نیز ابلیس ابد به بلا بتبار گردانیده ام اول از مملکت
بهشتش محروم ساختن و تمامی روی زمین و خزینه بانی آسمان دنیا و اسلام بود از هر که آنها محروم گشتیم
از چهار خودش محروم گردانید سووم منخ صورتش گرداورد شیطان جیم گردانید از آنکه فرشته مقرب بود
چهارم نام او را تغیری اول غزایل بود با ابلیس ملقب شد از ابلیس من رحمة الله ای قضا پنجم بیست و
و شصت ای جمله شقیه گردانید ششم ملعون ابدش ساختند هفتم معرفت را از وی سلب کردند هشتم در قیوم
بر روی بر بستند نهم او را مرتد گردانید نهمینی خالی از خیر چنانکه ممکن نیست که از وی نیکی در وجود آید دهم او را
خطیب اهل فریض ساخت تا در دفع از بلوی دوزخیان خطبه خواند و ایشان را از رحمت الهی نومید گردانید
یازدهم از ان جبرئیل علیه السلام موی پیش سر طاوس را بگرفت و او را بپوشید کشتی از هر طایفه را
صد سال بود و بلون بالوان مختلفه ملائکه آن بالها را از وی بردند و در این دو بال و رانهای گذاشتند
و پاهای او را بشوی آن پانزدهم که از برای شیطان در بهشت در آمدن کرده بود فرسخ کردند و او را
از بهشت بیرون کردند نگاه جیه را پیش آوردند از او را چهار پای او در میان چهار پای پیش
از بر جبهه و اندام ملون بالوان مرغ و وزر و بهر و هر یک از این دگر براق و بالسان بود و مانند
و دندانهای او خوشه مروارید و منطوم و زبان او از مشک سفید بود و در بهشت و در میان خود بهشت است
نقره بیضا و شکم چون در دهن گردان او از زبرجد حاصل تمام اندام او از مسخ کردند از شوی شیطان
کرد و دمان او را در دوزخ هر لایل در بهشت دندانهای او نهادند و او را از بهشت بیرون کردند چهارم

جل فراره باو خطاب کرد که چون بشناسی این گناه تو بودی بقصود و قوت و شهنشنگی و دل زمین را بشناسی
و غذا از خاک تیره مهیا دار و روزگار بدین خواری بیگانه را نگاه خطاب آمد که ای ملائکه موی سر آدم را از آن شاخ
خلاص کنید آدم علیه السلام این خطاب بشنید و در محسن این سخن دو چیز مشاهده کرد گفت البته نظری هست که هر
بجای می رسد دست و ران درخت از دو جناب قدس الهی مناجات کرد گفت الهی خلق من بید قدرت خود کردی
نه از روح خود بمن و میدی و نه ملائک را بسجده من امر کردی و مراد بهشت ساکن گردانیدی الهی این
همه نیکی که مراست فرمودی بیک زلیت بی قصد که از من صادر شد همه را ضلعت مگردان و این سعادت از
من باز مدار و رباعی اول هزار نار بنه ختمیم و آخر هزار در دیگر افتیم به چون مهره بواجب می باختیم به چون
جمله ترا شدیم بنده ختمیم خطاب آمد که از پیروا عیدی برید بنده مرا آدم را در کشاکش در آوردند باز دست
در درخت دیگر زد و گفت الهی تو مرا از بهشت بیرون میکنی و من طاعت فراق ندارم بی تو ام موافق قرار ام
نخواهد بود رباعی فرموده شد من در دل نعم فرمودن با خون شد جگر من ز خون دل بالودن با تو بجز قرار و
و آرام نیست مدتی تو بسفر چگونه خواهم بودن باز خطاب آمد که از پیروا عیدی برید بنده مرا باز دست در
درخت دیگر زد و گفت الهی نه وعده فرموده بودی که از نسل تو فرزندان بیرون آورم و رسولان را از میان
ایشان برگزینم اولاد پس را بمکان اعلی برم و نوح را بطوفان بکشتی و آرام بمرت ایشان که بر من حمت
فرمای و بر درگاه من بجنبشای باز خطاب آمد که از پیروا عیدی برید بنده مرا باز او را بکشیدند تا به درخت
دیگر چنگ زد و نیاز عرض کرد و گفت الهی وعده فرموده بودی که پیغمبر من آرم از نسل تو و او را بخت
برگزینم و فرزندان او پنج خود گردانم و باز پیغمبری بیرون آرم موسی نام وی و با او سخن گویم الهی بمرت ایشان
که بر من حمت فرمای و بر پیغمبری من بجنبشای باز خطاب آمد از پیروا عیدی برید بنده مرا باز سخن در کشاکش در
آورند باز دست در درخت دیگر زد و گفت الهی وعده فرموده بودی که از نسل تو پیغمبری بیرون آرم نام محمد
عبدت باشد صلی الله علیه و آله و سلم او را حبیب خود خوانی و بر همه خلایق او را برگزینی الهی بمرت او که بر من
رحم فرمای خطاب مستطاب از حضرت رب الارباب در رسید که ای ملائکه با بنده من نیکی کنید و رفو بجا
آرید که شیعه بدرگاه ما آورده که چه خواهد از بر او بیاید بعد از آن بسبیل تاملت حقیقت حال مرجع و آن
رفتن او بدینا بیان فرمود گفت ای آدم ما ترا بواسطه آن غنی کردیم که خلافت و سعادت زمین به تو تعلیق
باشد بر زمین رو و آنجا ساکن باشی آدم علیه السلام دانست که مراد چیست و مقصود که است فی الحال باز نشست

بیرون نهاد و گفت رباعی دل را بهوای تو سپردیم و برفت بدینک بدخود یکی شعر دیم و برفت بدخوش ما در تراض
که ز خلدت تو بدخمنای تو یادگار بر دیم و برفت در آنگاه آدم گفت من خود میروم و لیکن میخواهم بدانم که اگر اهل
کار خود کنم و تنبوه و انابت اقدام نمایم مرا باز قبول میفرمائی و بهشت میرسانی خطاب آمد که بل و طعنه نهد
و میان عهد وفا بود و جفا کردی و بد مهری نمودی و بهنوزت که سر صلم است باز آمی که از آن مقبول تر باشی
که بوی او چون آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد جبرئیل همراه او غمگینت زمین کرد از جبرئیل پرسید که ای
جبرئیل مرا بکجای میبری گفت بآنجا که از این مخلوق گشتی گفت مرا ابدی میبری یا روزی چند جبرئیل گفت یا آدم
نمیدانم گفت ما من در زمین که همراه خواهد بود گفت آنکس که ترا بدشت منبیه و خوردن آن دلالت فرمود آدم
علیه السلام اندو گهین تر شد که فراق حضرت دوست پس نبود که وصال دشمن بر آن میفرمود آدم گفت جبرئیل
در آسمانها میان ملائکه فضیحت شدم باری مرا در زمین فضیحت کن و خبر معصیت من به عالم در نهد جبرئیل
گفت پیما توئی معصیت تو از عرش تا تحت الثری فرو گرفته و همه ترالعصیان شناخته اند ازین سخن چنان
بگریست که سنگها را دل بوی بد زدند نظم کرد بقدر سوزش من چشم من بگریستی به جان درون تن جوش اندر
لکن بگریستی به جان و دل پر خون لبالب کاش تو نستی همچون صراحی در میان نخچین بگریستی و از دل
پر درد و پر سوز جدا نیامای خویش را تو جدا کردی که بر من مردوزن بگریستی به شعله آیم اگر بگویم و صحرای فتنی
سنگ خا را بر دل پر درد من بگریستی و از من کم شد آن گزاسلیمان کم شدی ای هم سلیمان هم بری
هم بر من بگریستی و بعد از آن آدم علیه السلام گفت ای جبرئیل مرا بگذار تا ملائکه پروردگار خود را و ادعی کنم میگویم
که دیگر ملاقات میان ایشان و ما نیست نکرد پس آدم علیه السلام رو باز پس گرد و با او از زمین نداد و داد که
که علیکم السلام یا ملائکه الله استقو علم و اقری علیکم السلام مرا از میان شما بیرون برند معلوم نیست که با من
چه معامله خواهند کرد اکنون در خواست دارم که مرا نه عاصی نماید بلکه عاصی ناسی خوانند که عصیان من از تو
انسیان بودند نه از خدا آنگاه فرمان فغا فیاخت که ای بیطواستماعی پس آدم و حوا و شیطان و طاووس و مار
را از یکدیگر متفرق ساخته زمین فرستادند آدم زمین رفت و کوه سرانید فرود آمد و آن کوهیست که در دین
وی بر آسمان از همه کوهها نزدیکترست و در وایتی هست که پای آدم بر کوه بود و سروی بر آسمان و کوه
نسبج و شنگان می شنود و انس دیگر ایشان داشت تا بدعای ملائکه قدوسی شصت گز آمد و بوی ایشان
غم و اندوه او زیادت گشت و حوا بجد و طاووس بجهشه و قیل بارضی کابلخ مار باصفوان و دینار شیطانی

طعن است اختلاف نیست یعنی گویند در زمین بصره و نجف گویند زین بن سید فرود آمد و اغلب گفت که سبط معین اندک
 که جسم لطیف را حاجت مکان نیست و تاقی است میان الیس و اولاد آدم و مار عداوت با نند بعد از آن جبرئیل علیه
 السلام که از نزد آدم علیه السلام بمقام خود مراجعت نمایند آدم علیه السلام دلنگش شد و گریه آغاز کرد و گفت ای
 جبرئیل بی روی و در تنه ابرین محنت آباد میگذازی و ندانم که باز آئی یا نه تو می گوئی که بروای من دشمنی
 درین غریبتم گزاشتی و بر رفتی مگر من چون کنم درین غم مگر جان خود خون کنم و جبرئیل علیه السلام از
 دی اعراض ننموده گفت ای آدم تو بنده عاصی و ملامتگذا یا موری می گفتم مگر با نچه با موری و از پیش آدم غایب
 گشت آدم در در بدر و غم بر غم پیافزود و بمرتبه که در میان سنگ و خاک مرا غرق کرد و بقبضه خفاک بر می نشست
 و بر فرق می پاشید و میگفت الهی جبرئیل مرا تنها گذاشت تو مرا ضایع گداز اما از آب دیدم مای او رود و خانه
 در سراپدیب جاری گشت و گویند خبر تیر بود که کشتی بران رفتی و روایت است که چنان فانی و مضطرب درو
 انگر کرده که دست بزرگ نوزده که گوشت و پوست از سر دست و سوزناو می آورفته بود و استخوان ظاهر شده و
 و روایت کرده اند که آدم علیه السلام بر فراق دولت وصال و حرمان از سوناق فضل مدت سی سال بگریه
 و درین مدت ششم سبک آسمان فیض است از خجالت و تشویر و شرمساری آورده ان که مرغان از آب دیده آد
 می آتش میدند یا یکدیگر میگفتند که گریه گزانی بدین خوشگوار می تنوشیده بودیم آدم علیه السلام از مرغان
 بی انت گریان شده و مناجات کرد که الهی این مرغان بر من فحوس میکنند فرمان آمد که ای آدم بغیرت
 و جلال من که هیچ آری این لذت ننماده ام که در آب دیده غاصیان فطیمه بیای ای دیده ما یکدم بگرییم نهیم
 چون خوشدلی خرم بگرییم و می بجایان بر حسرت بیاییم و زمانی بد دل بگرییم و خوشا آدم که با من
 یا خوش بود که چون در حسرت اندم بگرییم و در شد جان محرم اسرار جانان و بزان محروم ما محرم بگرییم
 اشارت آید از آن بر کوه تبارک و تعالی که گویند یونان یا یونان و بزان محروم ما محرم بگرییم
 انشیر بر یونان بنامید و روایت است که از زیاری آیه فراری آدم علیه السلام جبرئیل فرود آمد و گفت
 بنام کار علی و توفیق الی انکاف الی کار افتد ان رب العالمین آدم علیه السلام که سبازن زیادت کرد و بزان
 خطاب بود چون در دیده مکان زمین دید که جبرئیل آدم را دید و بجهت سستی آمدند و آدم را بگریه
 آدم سر فرود آورده بگریه فراری استخوان را در خاک پاشید که دعوت طبع و از دست خسته شد و
 یا دشمنی خصیان آدم باز آمد آدم چون این شش بگریه فرود آمده و زیادت گشت گفت ای پروردگار

من سرزنی که آسمان باین نبی بود که طعنه ز زمینیان بآن منقسم شدند گویند باین سخن حضرت حق سبحانه و تعالی در
و تقدیس و تعظیم بر و رحم فرمود و تعویذ او را قبول کرد و الحاد و کفر را در پیشانی او انداخت و از او گفتند
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکنند که فرمود چون آدم بر زمین پدید آمد و کوه و کوه و اوراق جنت
بود که ستر پوشش عورت می نمود بواسطه تغییر هوای دنیا آن در قفا خشک شد و متصرف باد و اوراق از زمین متفرق
شد نفحات اشجار و در و درخت و اثمار جنت در آن ملک منت کشید و اثر آن بماند تا قیامت بوی عود و صندل
و مشک و غیره از آن نفحات اوراق جنت است گفتند یا رسول الله مشک یکی از ادواب حاصل از دانه و بوی عود و آری
و البلیت مانند غزال از آن برگ چیده و حق سبحانه آن مشک تا دانه او آفریده و آن در نسل و باقی مانده کم
چون فصل بهار در درخت و صحرای هر چه که از برگ شتی در اصل ایشان حاصل آمده بود و ایشان
ظاهر گرد گفتند یا رسول الله مشک در که ام بقعه از ابتاع زمین حاصل شود و فرمود در سینه نعل پیش تو توان یافت
یکی در زمین هند و دیگر در ولایت سند و دیگر در ولایت تاجیکستان یا رسول شنیده ایم که غیر نیز از ادواب بحری حاصل
شود برگ شتی چگونه غذای جانور بحری گردد فرمود که بل چنین است فاما پیش ازین اینجا بود و بری بوده و در زمین
سند چیده و آن برگ خورده و بعد از آن جبرئیل او را بجانب بحر رانده و در ریاض انداخته و آن جانور
نیز گریز جانوران بحریست چنانکه بر روی هر بار که غریبان از دهن او با فصد رطل زن آن با ش
الطی نصف الصاع من ینایع و الله اعلم بالصواب **فصل در بیان جمیع و الامم آدم علیه السلام**
و در بیان رجوع الی القصة فی العرش ابن عباس رضی الله عنهما گویند که آدم و حوا از کربلا بهشت
جنت دو و بیست سال بگریستند و صد سال با یکدیگر نیز و یکی نکردند و چهل سال با آن شربت استعمال نمودند
و روایت دیگر بیست و سی صد سال آدم علیه السلام از شرم گناه و بوجوب بالانگردد و دیگر درین مدت روایت خلاف
است اما صحیح روایت آنست که صد سال از یکدیگر جدا بودند و دو و بیست سال میسر میبستند و سی صد سال هم
نیار و بجانب آسمان و چهل شبانه روز چیزی نخورد و بعد از آنکه مدت مدیدتن بریند و شکم گرسنه بگذرانید و
آن بدن متشنج و متافزی گشت و بجهت آن متوش می بود و کیفیت آن نه نیست چنانکه بخواهی بدانی
بود تا روزی جبرئیل امین نغمه بر زبان عالمین جل ذکره بپوشش آدم علیه السلام زمین آمده بود و الله اعلم
بغیر از آدم شمر از ادب و طبع پریشانی خود بطریق حکایت نه بسبیل شکایت بر حق القدس و معروضه شد تا جبرئیل
علیه السلام گفت این ادیت وجهه بجهت حق پیشگی است بر حق و حال آنکه علیه السلام بجهت عزت و جلال حق

[illegible]

ساختن از این اول کسیکه از این برایت ساخت آدم علیه السلام بود بعد از آن بر آدم خرطیه آوردند
سند آنکه مردم بود گفت ای آدم دو آنه تعلیق تو دارد و یک آنه بجو این که نص الله کرش خطا نشین بن
ناموس است و زن هر دو آنه صد هزار و هشت صد و دو و تقوی هزار و هشت صد و دو بود کبر کل گفت این را
چونم بخورم گفت نگاه دار که این صد جوع تو خواهد بود و محبت این دانه از بهشت بیرون افتادی و حیوانات
در دنیا باز بسته مانست و این قند اولادنت تا بر ذریه قامت بعد از آن گفت این دانه را بجایه و از دست بخت
خود نان بخور پس حضرت آدم گاو را بر بست و در زیر چوب و آتش کشید تا زمین را بشوید گفت گاو که پنجاه سال
فرغ از بهشت بر اخت چیده و هرگز محنت کار ندیده و هیچ بار نکشیده کسالت می و در زید و اشک از دیده
می بارید آدم بکند و چوب بر کف او فرود آورد و گاو زن بان بکشد و گفت ای آدم مرا عیاری زنی آدم چوب
داد که نا فرمائی میکنی گاو گفت هر که نا فرمائی کند چوب خور د آدم دانست که در تحت این عبارت اشارت
و معنی این سخن آنست که تو هم در بهشت بر غیر فرمان کار کردی بخدای بر تو بخشید اگر من هم خلاف حکم تو بر من بخش
و تقوی نام صحرای گاو یکبار بر سر من رفت چون باز گشت در گریش گاو یا لایکین بگریه چوب بر گاو
زیرین آمد آدم علیه السلام چوب بر قریفه گاو زد و گاو بجای آن آسمان نظر کرد و بنالید آدم چوب گاو زدن از
از دست بیگند و قهر کرده خواست که برود که ناگاه جبرئیل در رسید و گفت یا آدم که جای روی حضرت آدم گفت آ
برادر جبرئیل که مرادین درگاه قدرتی نمانده که گاو را سر زنی میکند جبرئیل گفت چرا گاو را بر سر زنی
آدم گفت بواسطه آنکه راست نمیرود الهام بچهره من در رسید که بگو با دم که تو نیز در بهشت راست رفتی عفو کردم
اگر گاو هم کمی کند عفو کن که نمیری گری از گریان عفو خوش باشد و تقوی عبداللہ بن عباس آنست که چون
که گاو کمی بنیاد کرد حضرت آدم صلوات الله علیه و چوب بهشت گاو زد و گاو زبان پر کشاد که یا آدم چرا منی
آدم گفت چرا نا فرمائی کردی گفت هر که فرمان واجب تعالی بخنایار و لا جرم که چوب خور د آدم علیه السلام بنا
برایت که بیوشش چون بهوشانی آمد جبرئیل علیه السلام در رسید و این کلام آورد و الرب یقرناک السلام
و تقوی ای لک الملائکه ایتبار و متادان لک البقرانتهار و کان ذلک بسبب غرالموافقه و هذا السبب الی
یعنی حضرت حق سبحانه و تعالی سلام میرساند و میفرماید که از ابتدای حال از غایت عظمت و بزرگواری فرشتگان
بر تو سجده می آورند و در آخر بجای رسید که گاو با تو متادان میکند و فرمان تو می برد آن سجده و است
مواظقت بود و این بسبب است که مخالفت است چون آدم علیه السلام از اشارت غیبی متنبه شد گاو گفتا که

و برقرار بود و زمین را صالح زراعت ساخت بعد از آن انهار را بکاشت از حصه آدم گندم برد و از نصیب خود
چون و از بخیاست گندم را صاحب شریعت و وزیران اعتبار دو برابر جویدار و چنانچه در صدقه عطر کردند و دین
و از جو چارمن است روایت است که آدم علیه السلام بخت تعالی نالیده گفت ای تو دانائی که تخم یکی و آب یکی
و زمین یکی و هوا یکی من کشتم گندم شد و تو کاشت جو گشت سبب این چیست فرمان آمد که بسیار شریف است او پیش
خدا بود که متابعت شیطان گندم نمای جو فروش کرد لاجرم کمال بر حسب اعمال آمد تا آدمیان را معلوم شود که اگر
از جنس عمل است قصه آتش جوع در باطن آدم شعله میزد و گفت ای جبرئیل اجازت هست که ازین گندم من
تناول کنم جبرئیل علیه السلام گفت ای آدم با وجود آنکه از عمر این درخت اینها نده و خفت و غم دیدی هنوز
آن تخم یکی نمایی صبر کن که هنوز کار و شست آدم بسیار یارگست و دانت که شفت بسیار لازم نافرمانی پروردگار
است بل علیه پای و دامن می پیچید و دست از آستین تحمل بیرون کرد تا گندم خوشه کشید آدم بار دیگر خجسته گردید
فریاد بصیرت آتش کرد تا آنکه بخت بعد از آن تعلیم جبرئیل میکال بساخت و گندم بدرید و زمین کرد و گوشت
و گاه از آنجا اگر دو میان دو سنگ آرد کرد و بصیرت و بهر صورت که بآن طاری میگشت آدم میخواست
از باطل آن قیام نماید منع جبرئیل منع میشد بعد از آن جبرئیل علیه السلام فرمود که منافی کن و بهر جمع کن
و آتش را بهر و اقدام نمود بعد از آن تمیز که گاهی ساخت و در میان آتش نهاد تا نان خفته شد گوشت طول
و عرض آن نان پانصد گز بود و در بعضی روایات چنین آمده است که نانها ساخت و در تنه است چون بیرون
آورد جبرئیل گفت که این صبر کن تا آوده شود و بعد از آن تناول کن آدم گفت سبحان الله مرا این همه شفقت
با بکشید تا قدری بعد از آن در بعضی روایات آمده که جبرئیل فرمود که ای آدم سه ساعت از روز بیا
مانده است چنانکه کن آنوقت بی فرورد و بهر نام روزه کشا و آن هنگام افطار کن آدم علیه
السلام از آن زمان که جبرئیل گفت حق است که بر این عمل سه دولت است که اول آنکه اگر بیا فرورد و افطار
کند آدم از آن روز خوشتر شود و هر روز غنیمت کند دوم آنکه اگر از شبت در آرد و روز بیرون نکند آدم
علیه السلام گفت که بر این کار است نافرمانی جبرئیل گفت ای آدم هرگز از فرزندان تو تا روز
قامت این امر را نتوانی باین کار است مستحضر و سپس چون وقت تناول شد آدم خواست تا
از آنکه که میزد گفت ای آدم نصیب خود را کن تا با دو ستم پس خدا را یقین کرده باو حاضر
و آنکه آنوقت ایضا نصیب خود را از آن روز باز مردان صبر شد و این سخن از آدم علیه السلام

میراث بماند و میان فرزندان او بعد از آنکه آدم علیه السلام استیغفار طعم نمود و باطن خود و غده تقاضا فهم کرد
 جبرئیل گفت یا آدم آن بختی است تا تقاضای آب میکند گفت ای جبرئیل تسکین این بچه پذیر میسر گردد جبرئیل فرست
 داد و با خود مسبی از بهشت بیاورد و گفت زمین را بکن تا برزخوی آدم علیه السلام بکند آب زلال از رخ سرد بر
 و از غسل شستن تر و یون آمد از آن آب بیا شامید ترکیه حاصل شد بعد از آن تقاضا در باطن آدم پدید آمد از
 جبرئیل پرسید گفت نمیدانم حق سبحانه و تعالی فرشته فرستاد تا این را حلین آدم را مسح کرد تا آن آذیت آید
 دفع شد فن کریم از آن بمشام آدم رسید از آن غم و اندوه هفتاد سال دیگر بگریست فضل ما زید هم فرود آمد
 آدم علیه السلام و قبول و بشارت آن نقیصت که آدم صغی علیه السلام مدت سی صد سال بگریه و زاری
 و ناله و سوگواری عمر بگذرانید تا حق تعالی بکلمات طیبات که سبب قبول توبه او بود ملامت شد که قال الله
 تعالی فشق آدم من ربه کلمات قتاب علیه انه هو التواربیا رحیم و علما را در تفسیر این کلمات اقوال است اما از
 جمله آن پنج قول در اینجا محقق را بر آورده ایم باقی دیگر را حواله تفسیر کرده و ذکر کردیم قول اول امیر المؤمنین و امامان
 علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه فرمود که کلمات این بود که لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوره
 و طلعت نفسی فاعف لی فانک خیر العاقرین لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب ما عملت سوره و طلعت نفسی
 فانک خیر الراحمین امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که هر که این کلمات را امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 بگوید که بیامرزگانه آن او را اگر چه بر یک بیابان و کفک دریا باشد قبول دوم امیر المؤمنین و قدوة الاصحاب
 عمر بن الخطاب رضی الله عنه نقل میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود آن آدم قال یحیی
 صلی الله علیه و آله و سلم ان تغفر لی آدم گفت بجز منیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم که زنت مرا بر سر زنی نمی فرود
 فرمود ای آدم محمد صلی الله علیه و آله و سلم از کجا شنیدی گفت ای آدم که مرا آفریدی و روح مرا در بدن نهادی
 چشم کشادم در ساق عرش نهشته دیدم لا اله الا انت محمد رسول الله و انتم که وی گرامی ترین خلق است نزد تو
 که نام او قرین نام نیکو را خود گرد آورده فاقی الله تعالی الیه و غفر لی و یا الی الله اکثر العبدین من ذریک
 اولاده لا حاکمک یعنی سوگند بهت و عیال من که او آخرین پیغمبر است از ذریه تو اگر او نبودی تو را فایز فریدی
 بسبب این قول ترش و خور و عید من شکوای تو قبول سوم روایت عائشه صدیقہ صغی الله عنها و عن ابن عباس
 که گفت آن کلمات این بود که اللهم انک اعلم سریری و غایتی فاقبل صدقته و تعلیم اجبتی فاعف لی سوا لی
 ما فی نفسی فاعف لی ذنوبی اللهم فی اسالک ایمانا تهیه قلبی و اقلید او انما صادقاً حقاً اعلم انک تبتلی العباد

و زمانه با قسمت لی حضرت حق سبحانه و تعالی وحی فرمود بآدم علیه السلام که ای آدم علیه السلام آمرزیدم گنایان
ترا و نتوانی بچسب از ذریت تو مزایای کلمات که تو خواندی مگر بیا مرز گنایان او و رفع کتم هموم و غموم از تو و بر
فقر را از میان دو بروی او و دنیا با و رو اگر چه نخواهد قول چهارم عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت
میکنند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که فرمود دوست ترین کلام نزد ملک علام جلع علام نیست که بگوید
آدم علیه السلام بآن متکلم شد این کلمات بود سبحانک اللهم بحکم و تبارک اسمک تعالی جبرک لا اله الا انت
طهرت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الا لک انک انت تبارک اسمک تعالی جبرک لا اله الا انت
بلند که کلمات نیست که حق تعالی در قرآن بیان فرموده قالوا ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکون
من الخاسرین و گویند چون این کلمات بتلفیق حقیقتا بر زبان راند حقیقتا قوتی از یواقیت بهشت فرستاد
که تا موضع کعبه بنهادند و آن یواقیت بمقدار خانه کعبه بود و مراد و در و دیو بود یکی شرقی و دیگری غربی
و در وی فدیای بود از نور آونجه و آنرا بیت الله میگویند بعد از آن وحی فرستاد بآدم علیه السلام که ای
آدم مرا احرامیست در محاذات عرش من که او را کعبه نام باشد با نجا باید رفت و آنرا طواف نمود چنانکه اگر
من بر حوالی عرش طواف میکنند و آنجا بدعا و نیاز تقرب بجمعین تو نیز بدعا و نیاز تقرب بجوی تا دعای تو
مقبولان با حاجت شود و زلت تو مغفور و رج تو مبرور و سعی تو مشکور گردد پس آدم علیه السلام از زمین بلند شد
غریبت که معظمه مبارک که در حق سبحانه و تعالی فرشتا فرستاد تا دلیل وی باشد آدم علیه السلام روان شد
همراه آن فرشته بجانب بیت افتد هر جا نزول فرمودی یا قوم مبارکش سیدی بنبر و خرم و معشوقی و جانین
خطوطین صحرا و بیابان باندی و گویند از گامی تا گامی سیدشان روز راه یودی و بروایتی پنجاه فرسنگ
فصل و از دهم در ملاقات آدم و حوا علیهما السلام و ذکر معاشش و توالد و تناسل ایشان
آنرا دیده اند که چون آدم علیه السلام بتعلیم جبرئیل علیه السلام مناسب حج و زیارت خانه سجای آورد و با
جبرئیل علیه السلام معرفت و رفیق شد اتفاقا حوا نیز از طرف حده روان شده آدم را علیه السلام طلب میکرد
و آدم نیز سالها صحرای فراق دیده و شدت آلام اشتیاق کشیده و روزه عرفات بهم رسیدند و آدم بپوشه
نصرت بهوایاب آفتاب بشیر مبارکش تنبیه گشته بود و حوا او را شناخت جبرئیل علیه السلام و سینه معرفت
ایشان گشته آن جبل اعراف و آن روز بعد فرمودم گشت و آن روز نمنا و منتهای چندین ساله سحر
با تملیج و شادمانی وصال مبدل گشت ظلم زم آن لحظه که ششای بیاری پسند و آن روز نگاری بنگاری

قیمت گل نشناسد مگر آن مرغ اسیر که خزان دیده بود پس بسیاری برسد و غرت و جل اندگر آن سوخته دل که پس از
دوری بسیار بسیاری بر سر آمد بعد از آن هر دو با اتفاق مراجعت کردند و بنیادند فرشته گان آدم علیه السلام را
کردند که ای شیئی شیئی چه چیز از روی میبری گفت ای شیئی انفعرة والرحمة آن موضع بدان سبب بنیاد مسی گشت و آدم نیز
وصول یافت بهی ایمنی بخیرت و رحمت مستعد گشت و بقول توبه شرف شد و اسحق و یسحق و المند بعد از آن مراجعت کردند
از حق تعالی طلبیدند و هر کس شسته زمین پسند مراجعت نمودند و بر وایت مجاهد رحمت چهل نوبت از بسندستان بزیارت
نکه مبارک که آدم علیه السلام پیاده تشریف آورد و استیگمال چهل حج نمود و از مجاهده سوال کردند که سبب نیاده
رفتن آدم علیه السلام چه بود چرا که بختی از فرمود مجاهد گفت که ام سبیر اقل ثقل او بود و سوخته یاد فرمود که
که هر یک گام او سه شایه و روز راه بود که زمین بآن پیچید و باز زمین پسند مراجعت میفرمود و باحوال و در آن زمین
نیز رخسار بال بیا من لطاف خدای ذوالجلال بعد از محنت مفارقت براحت مواصلت بهره مند گشته باقی عمرش
و رفاهیت گذرانیدند و در قبول حکام الهی و اطاعت فرمان بادشاهی جل ذکره اهتمام تمام مری میباشند
و تغییر ایشان و تمامی روی زمین و یاری نبود و سوخته خانه که عبارت از بیت المورست با آنکه آدم علیه السلام
با مداد لایکه علیهم السلام ساخته چنانچه روایت دیگر بآن ناطق است و ذکر آن در باب پنجاه و یکم انشا الله تعالی
خواهد آمد هیچ عمارتی موجود نبود و فرمان الهی جل ذکره درازد و اولاد و استنجا احفاد و استکشاف بنی نوع
انسانی چنانکه دانی اجتماع کلی و سعی بلیغ نمودند تا شجره مبارکه انسانی ثمرت مبرگر ارمی بار و گشت و اولاد
و احفاد آدم بسیار شدند و عمارت و زراعت زمین اشتغال نمودند و تعمیر مواضع و تکثیر جمیع اهتمام مری
داشتند و این است که خوابست نوبت نماز گشت و بر نوبت دو فرزند متولد شد یکی پسر و یکی دختر که گشت علیهم
السلام که او تنها آمد و مرد و از قوم نبود تشریف آفرین و عظیمی الهی الله علیه السلام بعد از وصال بن بلوغ دختر
حمله را به پسر گمی میدادند و بالعکس اول بطنی که از ایشان در وجود آمد قابل تمام اقلیاد و دوم با بیل خواهرش بود
و امری چنان بود که اقلیاد را با بیل و اقلیاد را با بیل و پسند اقلیاد با بیل و اقلیاد را با بیل و میان قابل
و با بیل منازعت پیدا شد و چون واقعه ایشان در محبت میلادیه اتفاق ندارد و درین استخراجه و در آن مناسبات
القصه میرا آنکه با بیل مقتول شد آدم معنی صلوات الله علیه رفعت او عالم می بود و بفرقت او بنیاد بسیار
چهره بکل من علیه السلام محبت و خفاطه زمین و نازل شده بود و بشادت داد که حق تعالی غنیمت بفرموده
از زانی خواهد فرمود که سید اولاد آدم معنی الله علیه السلام و سلم نازل و با شد اقلیاد و خدای مدتی بخی سال از سال

بقول جمهور شیخ علیه السلام متولد شد چنانچه گذشت و انسب تمامی آدمیان امروز با و منتهی میشود زیرا که نسل نبی و اولاد
آدم علیه السلام در زمان نوح علیه السلام انقطاع یافته و نسبت همه افراد انسانی بنوح علیه السلام تحقیق پذیرفت و نوح
نسبت شریف است علیهما السلام و علی جمیع الانبیاء و التوفیه باب سوم در بیان ولادت شریف علیه السلام
و احوال او صانع فرزندان بطنا عن بطن تا با در رئیس مغیره علیه السلام و درین باب چهار فصل است
فصل اول در انقطاع شریف علیه السلام و انتقال نور بوی و ذکر شایق و اخراج ذریه و خطاب
الست بر یکم و ذکر وفات آدم و شریف و اولاد او و مقدار عمر هر یک بمین گردان نشاء الله تعالی
علمای این تواریخ و سیر حتمی اند چنین آورده اند که آدم صلی علیه السلام روزی در مقام پاکیزه نشسته بودند ناگاه از غیب
اسجود صافی روان گشت و آن نور عظیم بود که از پشت پدید آمد جبرئیل علیه السلام با جمعی از ملائکه از عقب آن نور
رسیدند بنبی از سیوهای بهشتی در دست گرفته و گفت السلام علیک یا ابا محمد و این کنیت است که آدم را علیه السلام
جبرئیل علیه السلام گفت این میوه دار می شناسی گفت بل ای این میوه های بهشتی است که از حضرت حق تعالی کسالت
نمودم که پیش از درک من انعام فرماید ملائکه گفتند که حضرت حق تعالی مطلوب را میسر فرمود اکنون ازین میوه ها تناول
کن تا نور و برهان آن نطفه محمدی صلی الله علیه آله و سلم که در صلب تست زیادت گرداند و درین جوی غسلی
بیار و خود را مطیب و مطهر ساز و با خواص صحبت دار که امروزه یاد انتقال این نور دیده رسیده آدم علیه السلام
میوجب فرموده اشتغال نموده از آن میوه های بهشتی تناول فرمود و با خواص صحبت داشت و درین مرتبه غفلت
نمود و در میان بهشتی بود و ندانست و جمال قوت و کمال بدرجه اعلی رسیدند و ملائکه ایشان بجزیه رسید که از حق
تا غیر باری از ایشان منور گشت و چون اتفاق صحبت افتاد نور محمدی صلی الله علیه آله و سلم از آدم به جوار انتقال
فرمود و در مدت عمل از میان دو پستان او چون آفتاب میخیزید و روی او ایست که از عین خلق آدم تا انتقال
عالم صلی الله علیه آله و سلم فرشتگان را علیه السلام روی بجانب او بود و آدم و ملائکه ایشان مغرور و مکرم بودند چون
آن نور به جوار انتقال گشت فرشتگان را روی از آدم بجانب جوار متحول گشت و آن اغراض و اکرام جوار نظام یافت
آدم و من تشابه این امر اند که ای آدم هر چند تابع و ملازم نور محمدی صلی الله علیه آله و سلم و آن نور تا با امروز
یا تو همراه بود و لاجرم همه را در تو نگاه بود اکنون تا آن نور به پیشانی حق اقرار گرفت تمامی و الیان ملائکه ملکوت
و ملائکه ان خطا در جبروت توحید بجانب او و او اندر بر صغیر ظاهر نقوش مهر و محبت او می نگارند و یا علی ای نور تو
منظور از این جان بهر دو می آیت نور در شان همه در شان سر پرده ملک و ملکوت بود پیشتر خادم تو

سلطان و تقاضی که از حق انتقال آن نورایه بجهت و سرور تا بروز ولادت شیخ ابی سعید بن ابی طالب که چهل سال بود
صد ساله راه غلط آن بود موجب ساقط و از رذولادت و تا بعد بلوغ همچنان محبوب می بود و نوزده نبوت محمدی صلی
الله علیه و آله و سلم از حسین بن حسین بن شیخ تاجی چون آفتاب از مطلع جلال اقبال و مشرق فضال نورانی از رزودان
از عین از میان سازگوار و کسب صورت و صفای سیرت و کثرت فضائل و عموم فوائد و مشابهت صورتی و تقو
ی آدم علیه السلام ممتاز بود و محبوب ترین اولاد او بود و او را شیخ نام کرده و شیخ نریان سرانی بهیبت الله
است و او را نیز می گفتند و این نیز سرای نیست یعنی معلم چه اول کسیکه تعلیم دهد پس مسائل شریعت و حکمت
استغفار نمود و او بگویند بحال افضل کمال تمام آراسته بود و نوزده صلی الله علیه و آله و سلم از حسین و تا بان بعد
از آنکه شیخ بالغ شد جبرئیل علیه السلام نزول فرمود و آدم را گفت فردا شیخ را در جوار عظم حاضر گردان کن
یا جمیع مشایخ را که آنجا حاضر خواهند آمد که تا عهدیدناق بحسب این نور کامل السور و از وی بستانیم روز دیگر نیز
جبرئیل دم شیخ را علیه السلام محض عظم بود و روح القدس با هفتاد هزار فرشته مقرب تشریف آوردند و عهد
نامه مولا که با شیخ از شیخ علیه السلام بستانند و بتمام باقوت بوصول از حیرت بی نوشتند و بشهادت ملائکه بسجل
ساختند و آن حریر احکام در هم پیچید و جبرئیل علیه السلام آنرا بخاتم خود مهر کرد و حق تعالی آنرا جامه خانه قدرت دو
خاست از حد سیرت شیخ علیه السلام خوشایند کرد و شنی آن حکما بر آفتاب فائق بود و مضمون آن عهد نامه این بود
که در نگاهداشت آن نور بجایست بگویند و رسانند و دیگر پاک ترین حلیله از نسار جلیله عالم و تا نبوت سکینه را که صور
انبیا علیه السلام در آن بود از بهشت بر آورده تسلیم آدم کردند و مقرر شد که آن عهد نامه ادران تا نبوت محمدی ظاهر
و وصیت کنند تا فرزندان ابطنا بودند ابطین عهد نامه را باین طریق برای هر یک فرزندی بنویسند و آن عهد نامه را
درین تا نبوت مقبوی دارد و فرزندان انبیاء و اصفیای هر قری می سپارید و باید که بدانی که کتابت این عهد نامه بدست
که در گذشته در هر عصری با هر شیخ از اجداد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از و در شیخ علیه تازمان قیامت بن ابراهیم علیه
السلام استمرار یافته و از قرین حمل قیامت تا بروز کار عبد الله بن علی علیه السلام که بعد رسید از سلیمان است صلی الله علیه و آله
و سلم جهان معنی و صورتی قولیه متحقق می باشد و ایضا در جلد استنبیاست این که هرگاه نور آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم از صلی عینی انتقال میفرمود و شاید طائر محبوس می شدند تا آن هنگامی که آن فرزند قولی می نمود و یا در آن
طیور می رسید و ایضا از جای افتاد و که در دنیا است که هر انتقال که آن نور را واقع بوده جمیع یوسید و عقاید پاک بود
بر منوالی که فالاد و نصرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مقررست و هرگز ذیال طهارت آبا و اجداد و اجداد و اجداد

آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از وقت آدم و نوح تا بعد از ائمه اطهار علیهم السلام و تا بحار می طوشت سفلح و تا بحار می طوشت گشته است یعنی بلوغ ضعیف و خفیه و خطیر که باید داشت تا وقت دیگر در شرح آن کمال السور و محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از اصلاط طبیعه بارعام طایفه احتیاج
 بکار این حکایت نباشد و الله الملم للرشاد فصل دوم در خارج ذریت از تن متانت آدم علیه السلام
 و خطاب الست بر یکم بالجو الف اولاد و احفاد اولی یوم القیام و آن واقعه ایست کلیه در وی لطاف
 و اشارات سینه است و تعیین مسکین را درین باب مجالس است مربوط و مضبوط در سحر و قصص تنزیل آنا
 خلاصه آن مجالس درین سیر شرحین المنار سیر الشیر و شفیع روز عشر صلی الله علیه و آله وسلم که پیش از سبب
 عهد و پیمان او بوده و خارج ذریت را علت غای ظهور جواد و احسان او ایراد کردم متعسف آنکه بطریق منطوق
 گردد و با الله التوفیق قال الله تعالی و اخذ ربک من نبی آدم من ظهوره ذریته و استشهد هم علی أنفسهم الست سیر
 قال علی اما بیان این قصه مذکوره چنانچه بروایت صحیح و عبارت صریح بطریق رسیده و روایت از این مجالس رضی
 الله عنهما گفت چون حضرت حق سبحانه و تعالی آدم صلی را خلق کرد با و خطاب کرد که ای آدم من خالقک که آفریده ترا
 گفت انت یارب بعد از ان فرمود که من یک گفت انت ربی بعد از ان فرمود فاسم علی یا آدم آدم فی الحال سجده
 درخت و در وی افتخار از روی نیاز بر زمین افتخار بر نهاد خطاب حضرت عزت در رسید که ای آدم از تو عهد و پیمان
 میگیرم که تا حکام قوا و حکمت و موجب دوام معاهد محبت باشد آدم را این سخن از جان شیرین و محبوب تر بود گفت
 بجان منست دارم خداوند را حقا فرمود تا حجر الاسود را از پشت آوردند و آن از لیل اقیات جنت بود سفید چون
 و روشنائی او چون منور آفتاب اما لا محبت مساس دست ناپاک مشرکان سیاه گشته و بروایت آمده است که اگر
 مسه ایدی الشکرین اسود و ماسه ذو عاهته الاشفاه الله تعالی اگر نه شامت اساس ابدی مشرکان بودی
 او در هیچ در و مندی اعتبار نبود که مساس کردی مگر حق تعالی او را شفا کرامت فرمودی و اینجا تنبیه است مبرای
 ما طریح اجماع فطرت دل از لا خطرات ماسوی تا صفای او یک و رت مبدل نگردد و آنکه جمال نمای الهی بنگار
 اختیار شود و نماند قطعه یا بنی بین که تو خاکی و خاک تیره بود و بدان نگر که آئینه رخ جانانه بگیرد مشکله عشق از
 تن نبودی و بین و آئینه جان جمال جانانه از اقصیه چون فرشتگان فرمان الهی حجر الاسود را از پشت
 آوردند حق تعالی ذریت آدم را علیه السلام از صلب او بیرون آورد و دید ایشان عهد است و عهد نامه است
 و حجر الاسود سپرد و انقیاد صلی این تانت است که آدم علیه السلام بکفر یعنی آمد و مساس کجای می آورد تا یکبار
 مرا ستم زیارت تقدیم رسانیده و پس کوه عرفات بقول شهور که از او ای النعمان گویند نجواب فوت و در میان

خواب حضرت حق سبحانه و تعالی بکایت متن متنات آدم سبودنی الحال ذرات ذریات او فروختند همه بیکبار از آنکه از
تبرئیت تو الله و تناسل ایشان در دنیا و بدست طلبند و این خود و کمرش و بختند چنانچه فقیر تو گوید یقینوی دست
کرم چون در احسان کشاد و غلظت در عالم جان افتاد و کوکبه حضرت غرت رسید و گوش دل و ازده رحمت شنید و خشت
سلطان قدمی مجلسی به صیت کرم داد و بهر غنسی از مشیت گذارین که فرو فروختند و دست نبدل کرم آویختند و بهر چشمت
ای بخیر بدین ره عشقت قدم کن ز سر بر شاخ ابو بکر فعال شناسی قدس سره میفرماید که بیک مس الهی مجموع اولاد
بطنا بعد بطن هر که خواب بود تا بقیامت باین ترشید که به عالم می آیند پس از پدر و پدر از جد بطرفه اعینی در وجود اند
چنانکه هر یک مدت ایام نطقی و علقی و مصطفی تا ایام بلوغ و کمال عقل و آوان تکلیف تبرئیت متعارف بگذرانیدند
و بر مجموع این منازل عبور کردند و آنگاه حضرت او در حق خود در هر مقام مشاهده نمودند و دلیل برین سخن
ضمیر حبست که فرمود من ظهورهم و کففت من ظهره با آنکه همه را از آدم گرفته بودند و ایشان را گواه گرفت بر کمال
ربوبیت و انکشاف مع قدرت خود و از ایشان گواهی خواست است بر یکم تا همه بر طبق راستی از روی یقین گواهی
که قالوا بلی چون بدینا آمدند بواسطه تعلقات این جهانی از غایت پریشانی آن عمدا فراموش کردند و غفلت
و گوش هوش در آوردند اما عارفان مکمل که از اسوی میگردند صدای آن ندا هنوز در گوش هوش ایشانست
قطعه اگر چه در حق و در دلتوی برده شویم بمان مگر که محبت شود فراموشم باشند و ام زبیت درازل حدیثی چند
هنوز کثرت آواز است در گوشم با القصد ذریات را دو قسم گردانیدند قسمی بر زمین و قسمی بر شامش بدشتان چون
آدم علیه السلام از مقام به مقام تعقیقه و انبیا آمد بجانب مین خود نگاه کرد و شخص نورانی دید جبرئیل علیه السلام
در آن مقام حاضر بود از وی پرسید و استفسار حال آن قوم نمود گفت ایها صاحب مین اند و متعربان غرت
اند ندانی از حضرت غرت در رسید که مولای رقی النجی و لا ابالی و چون نظر بجانب دست چپ کرد اشخاص طلک
و دید از جبرئیل آن طائفه پرسید گفت این طیفه اصحاب شمال اند و از رحمت غرورم ندای حضرت الهی در رسید که
که مولای رقی النور و لا ابالی رویت مست که اول طیفه که بیرون آوردند فرقه انبیا بود و علیهم السلام و اول
مسیکه از ایشان بیرون گرفته خواهد بود لاک بود علی الله علیه آله و سلم خطاب مستطاب در رسید که ای محمد
ترا آفرید گفت حضرت تو خداوندی را گفت که سیت پروردگار تو گفت حضرت تو خطاب آمد است و یکونی
سجده کن خداوند خویش انوا ایا صلی الله علیه آله و سلم سجده و در آید حق تعالی فرمود ای محمد سجدت
و آیه و سلم ز تو عدد و میثاق میگیرم حضرت گفت بگم الهی فرمود دست بر این سنگ نه یعنی حوالا و در خواسته

فریت تواند و آن سفیدان نورانی اصحاب یمن و نیک بختان اولاد تواند و آن ظلمانی اصحاب شمال بد بختان اعقاب
اولاد تواند و دلک قولی که اصحاب الیمین و اصحاب المشرق با مشامت با اصحاب المشرق و بعضی وایات چون علی بن ابی طالب
و غیره را آورده اند که بعضی چون آفتاب بودند و بعضی چون ماه و بعضی چون ستاره و بعضی چون چرخ و آنکه چون آفتاب
بودند و حضرت رسالت بود و علی آمدند علیه که و سلم و آنکه چون ماه و ستاره بودند و سائر انبیاء بودند علیه السلام
که چون شمع بودند و علماء و زهاد و عباد بودند و آن سفید رویان سائر مومنان بودند و آن سیاه رویان
کافران بودند و از آن در حق اهل سعادت گفت هو لاری النجیة و لا ابالی و در حق اهل شقاوت گفت هو لاری
النار و لاری آدم علیه السلام گفت هر راجه یکسان نیا فریدی حق تعالی فرمود اراده از لیه با چنین نافرمانی بود
که چون طاعت مخصوص نیست ما باشد و بشکر گزاری ما بدارند و نایز بر بادتی نعم وافر و فی فضل کرم ایشان را بخواهیم و کار
ایشان چنانچه قاعده انضال و انعام ماست بسازیم ای آدم آسمان را آفریدیم و از برای او اهل علی مقرر ساختیم زمین را
خلق نمودیم و از برای او ساکنان تعیین نمودیم بهشت را بسا فریدیم با انواع لطافت و عواطف بسیار و از برای
او طاعتی نافرودیم و در فرج الصنوف عذاب و عقاب مخفوف ساختیم و از برای گردی معین ساختیم آدم گفت
الهی هر چه از مخلوقات آفریدی خلق را با او نافرودیدی مرا که نافرودیدی ندادی که با آدم نافرمان از هر خود بسا فریدیم
تا همیشه را یاد کنی هیچ فراموش نکنی بهشت هر کسی در جهان یاری و ما را یار تو به هر کسی مشغول کاری گشت و ما را
کار تو را مشغولی در دو عالم ذره یکا نیست در جمله مرستن و کس بسیار نیست جهانات جهان همچو گیاه خاکی که بشا
کری ما را در بیابان در خیال او همه جان میدهند تا با او حاصل شوند از خود دهند و زکریا و دینی علیه السلام و
و جثیدن دوم صفی علیه السلام چهل سال از عمر خود بوی منقوس است که در وقت عرض رفت نظر آدم علیه السلام
در میان اصحاب یمن بر یک فرزند از چند که در میان ایشان نورانی تر بود و حسن صورت و سیرت و مروت و
اوقند و با وجود این تا در آخر از میگریست و آنهم سرشک بر دایره ماه و شبیه خورشید فرو می ریخت آدم صفی که زخم خورده
فراق بود و سینه کانون اشتیاقی درش بر دیده گریان فرزند سوخت و کیفیت احوال او از جبریل علیه السلام
سوال کرد گفت او را که با او ولد است موسوم با و علیه السلام پیغمبر مسل خواهد بود و گفت سبب گریه اش چیست
جست صد و زشت چهل سالش بگریه می گذشت ای جبریل از عمر من چند باقی مانده است گفت نه سال گفت
از جمله نه سال چهل سال یا در ازانی ششم بعد از آن رو بقبله رو می آورد و گفت یارب از عمر من چهل سال بردار
و عمر من را بجزایری که با من است رسید و حکم شد که گیل عمر او و علیه السلام جدا باشد و در ایستادن است که در

آن حجتی نوشتند و متوقع شهادت ملائکه مشیخ ساختند بعد از انقضای مدت هفتصد و شصت سال که از عمر آدم صغری
 علیه السلام گذشت چون ملک الموت علیه السلام بقیصر روح او آمد گفت مرا وعده اهل بعد از انقضای هر سال مقرر بود
 بنویس چهل سال باقی است غرض اهل علیه السلام واقعه داد و علیه السلام در میان آورد و آدم علیه السلام از دوستی چاه
 در پناه انکار گرفت و بر تقدیر تسلیم نپذیرید جمیع لازم دشت ملک الموت علیه السلام رفع قضیه بحضرت حق جل و اکر
 ملک تعالی و تقدیر و تقطع بمحض کرم عمر آدم علیه السلام را هر سال تمام حکم فرمود و عمر داد و علیه السلام نیز بصدیل
 کرد فاما حکم ملک انسان چنان نفاذ یافت که من بعد فرزندان آدم عمر یکدیگر نخواستند و این همیشه تخیل الوقوع باشد
 و از اهل مقرر بر فردا از افراد ایشان کم و زیاده هیچ وجه ممکن نکرد و نقلست که آن روز خطاب مستطاب بالارباب
 در رسید که یا عباوی اوامانی هر آرزو که در دنیا از مال منافع و عقار و مردم و دنیا را مودم اختیار کنید تا در مدت
 حیات بآن برخورداری باشید و از صناعات و حرفه آنچه پسندیده هر که باشد قبول کند بیکد امین را آنچه مودم ایشان
 بود تمین نمودند و از جناب قدس الهی جل و اکره بطای متبغای همت و منتهای تمت خود مشرف گشتند طائفه
 از میان این قوم روی گردان شدند و از اختیار کار و بار و فکر مردم و دنیا را فراموش شده از قوم متفرق شدند خطا
 آمد که ای سنگان چرا از دنیا روی گردانید و هیچ چیز از آنچه ایشان اختیار کردند شما نظر نکردید گفتند خداوند امارا بدینا
 و اهل کار و بار و پیشگاه اندیشها چه بار از خدمت آستان تو چه خوشتر و از لذت عرفان و شوق و وجدان
 تو چه بهتر نظم کاری ندارم در جهان خیر خدمت مساقی خود را ای ساقی افزون ده قبیح تا و ابریم از یکدیگر بدو هم
 آدمی را در جهان حق آه و در پیشگاه و در پیشگاه بی پیشگی کردست ما را نامزد به کاری زما در خواهد اوزان پیشگاه ما
 نداده اند و سرری کاین میرو و در وی کما اند فرمود خطاب حضرت عزت در رسید که بغیر جلال و ارتفاع شان
 من که هیچ بنده فارغ نگارده و از برای بندگی و خدمت من بکار این که آسمان و زمین را ضامن رزق او گردانم و فی
 شام و چاشت و خور و دشت و بی تنقیض بوی رسانم همه مردمی با فندی و دوزخ و دوزخ و همه خلایق میکانند
 و می روند و پوشید بیت ای بنده من گریز خود را بیکدیگر مگر شاه جهان بگنم پس بلکه آن نقلست که چون عمر و
 جانشان با ذرات آدم بستند و سلسله عشق و محبت از جانشین با هم پیوستند عهد نامه بطریق آن نوشتند و حجر
 الاسود را آن روز در چشم و دمان و دوزخ بود و اماره که دمان خود بکشا چون بکشا و محبت در دمان
 او نهادند و او را فرمان داد که بکاین عهد در دنیا وفا کند و بمقتضای الحجبین اندک تقبیل احترام او نماید
 در مقام است و وفاداری او گواهی دهد و استیضای عهد و وفای او ظاهر گردد و نقلست که چون نظر فرشتگان

برین خریات افتاد و اکثر آن از دهام ایشان تعجب نمودند گفتند خداوند این همه خلایق را منزل ما وای بی باغ و باغ
و دوکان و سراپای زمین را آن عرصه نیست که رحمة الهی بر من آید حق تعالی فرمود که بدن و شدن اینها در دنیا بود
خواهد بود یکی می آید و یکی میرود و یکی می کارد و یکی می دروید و بیت درین منزل سرا آنبوسی که نمی آید و تم بود گاهی خود
طالع گفتند الهی قضای سابقان بقای لاحقان را منقضی گردانند یعنی چون پدر و مادر و برادر و دوستان
خود را ببینند که درخت زندگانی ایشان از باغ کامرانی بصر مرگ برکنده و افکنده میگردد و عیش ایشان مکدر
و مرگ ایشان نیز مقرر گردد حق تعالی فرمود که من غفلت و طول امل را بر دلها می ایشان مگر م تاد و ستانی بجای
خود را در خاک تیره می سپارند و ذره ازان اعتبار برینند انشغال العطار قدس سره فی المشنوعی غریزای غم
عجز ایت که بدو بار شد بسیار است که بدو محسب ایدل سخن بنیدر آنرا در چندین رفته عبرت گیر آنرا بدو بهر خاک راستی
ز مادر بدین سببی چه سازی باغ و منظر بدو چو شخصت شیب خواهد گشت در خاک و سر منظر چه آنرا زری برافلاک
میان چون بندگان برینند محکم که نبود بی غمی فرزند آدم و الا ای غافل وقت داده از راه بدو بختی مرد غافل داد
در راه بدو بغفلت میگذازی زندگانی بدو دنیا گر چنین غافل بانی و اما اللطائف و الاشارات و الدکات
فی المیشان و بی خمس عشر فلیطیفة لطیفة اول در شرح نظریة فیهرة الریاض و غیر آن آورده اند که
که مومن را شهادت نیست که عصیان حضرت پروردگار خود نمودن و کافر را مناسب نیست بجزایات مبادرت
جستن تا ما اهل تحقیق درین باب تأقیق و زریده اند و میگویند که مومن و کافر سعید و شقی در درویشیاق و صلب
آدم علیه السلام با هم آمیخته بودند ظلمت کافران بر مومنان تافته و نور تو حید مومنان بر کافران پرتواند آخته
عصیان مومنان بجهت شامت مصاحبت ایشان با کافران و ظاهر آدم علیه السلام بدید آمد و احسان
کافران بکبرت مجالست مومنان و دست داد و لاجرم چون روز قیامت شود فرمان در رسد که ای مومن
هر زبانی که از شما در وجود آمده است چون بواسطه مجاورت کافران بوده از شما در گزرا ندیم ای کافران بر خیز
و احسان که از شما در وجود آمده بکبرت مجالست با مومنان بوده و زمره اعمال ایشان منقذ گردانیدیم بعد
از ان بمقتضای کلی شی ریح الی اصله مصیبت مومنان در دیوان کافران نبولیند و خیر و احسان کافران را
بمومنان باز فرستند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ان یوم القیامت یطعی لكل مومن یهودی
و نصرانی یقبل نه افواک من النار و این دلیل معین است تمثیل تاجران که بضاعت شان مشک باشد در
از قسط الطریق خائف باشند از انتشار رائحة مشک منوهم از مقدار حلیت یعنی آنگونه که آن منضم سازند تا با

مشک بپوی انگوزه مجرب گردد و از جنب و غارت سارق طاری محفوظ ماند لاجرا که بطن خود باز گردند نظمی
بگسترند و در گام وزیدن باد مشک کمینته با حلیت بر روی نطع بگسترند تا چون باد در میان در آید پیش
حلیت را از راعی طینه مشک ممتاز گردانند که حضرت جلال حدیث در روز باز ارقیامت نطع حکمت بگسترند
و افعال خلایق را که مشک ایمان با حلیت عصیان خفاط دارد و هاجم فروریزد و چون نسیم غایت نرسد بکاف
وزیدن گیر و مشک باقی را از حلیت فانی ممتاز گردانند و اصل را از عارضی جدا کنند و اعصاب خیرات احسان
کاغذ آن که نشخب از دوحه ایمان مومنان بوده باطل خود باز گرد و خرمهای زلات و بهفوات مومنان که حاصل
از تخم ناپاک کاغذ آن بوده هم با ایشان راجع شود تمثیل هم بیکر بشنود روح از عالم علوی بود و بدین از مرکز سفلی روح
چون باد شاه از دارالملک ملکوت برین ویرانم یکن شیانم که از خرابه و کان ذلک فی الکتاب سطور انگیزی
فرمود خط تن و بقعه بدن بمیاسن قدم و برکت تروال و معموش و این لطیف را باین کشف آئینش قوی آورد
کلی بدید که چون تند باد اهل برهمنی اهل وزیدن گرد روح لطیف را از بدن کشف ممتاز گردانند روح را از بدن
حقیقی او باز فرستند که امانت و امانت را بجمع و بدن را بکسر اصلی ابا گردانند که بنها خلقا کم و فیها نصیحت اشد
کاغذ آن در درج بگرم بودند و از آن آدم را هیچ نقصانی نبود و چندین بتان که در کعب نهادند و کعبه اباک هیچ
ضرری نداد و اگر معاصی بنده مومن که نیز در نامه اعمال و باشند به بنده هیچ ضرری نرسد و عجیب باشد و لطیفه
دوم حقیقتا پرسید که شما کیستید و یا آن کیستید که اگر چنان پرسیدی جواب آسان بودی زیرا که حوث را خزان
خوشتر داد آن آسان ست زیرا که وی دانند که ایشان کیستند و آن کیستند لیکن اگر حق تعالی خواستی که از خود پرسد
که من کیستم و آن کیستم اندر کونین که باری آن بودی که گفتی آن منی اگر چه ملک مقرب بودی یا نبی مرسل چون سوال
موجب بود و یقین جواب از وی می بایست تا فرمود و است بر یکم لطیفه سوم اگر پرسیدی که شما آن بیند تا بل جواب
آسانی هیچ فایده نبود و از زبان آنکه چنانچه دوست از آن ولیست دشمن هم از آن وی مالک اگر چه ملک ادب است
و اندر بارش در ملکیت تفاوت باشد پس گفت فی من از آن شکایم تا فایده سوال و جواب حاصل آید تا فایده
و اندر کارنه بآن نیکو شود که ایشان حق را باشند بیکان نیکو شود که حق ایشان را باشند لطیفه چهارم اگر چه
بودی که شما از آن من استند تو هم بودی که ملک ملک می نازد پرسید که من پروردگار شما ام تا ملک ملک نازد
خاسته که از خود اعنی لا اله الا الله و بیعت تا فرمود از شما سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم لطیفه پنجم اگر سوالی
بنده کی ایشان بودی از ترس بگذاشتی که از اقرارش نخواهد و حجت می نویسد تا با ما چنانچه کرد آن نکرد بلکه

چنان کرد که منقرض از صاحب دین محبت خواهد اینها با وجودی نیازی نبود بر لبوبیت خود محبت میداد و اجوبیت آنوقت
محبت نمیکرد چنانچه دارنده بنیاداری محبت دهد که من قبول کردم که روزی بر فرمایند تا بجای تو برسانم و ازین پس من
باشد که دارنده از ناداری محبت گیرد که هر روز از دین من چندین نقد من رسان لطیفه ششم فرمود که الست
بر یکم گفت الست لبیدی و در بعضی فائده الست که وصف خود را با تو بر لبوبیت خود برست نه برست عبودیت تو
تا بتقصیر بندگی تو نقصان یابن نسبت و بنیاد دانی که چنانچه بر لبوبیت او نقصان پذیر نیست و صحت تو نقصان
پذیر نیست لطیفه هفتم آنکه گفت که من کسستم تا بنده در بیان صفات او توجیه نکرد و دلپرسید که گوشتی تا اگر بنده
ظاهر شدی در وی عجب پدید آمدی و اگر عجب ظاهر شدی تو میشتی و اینجاکه الست که معبودی که در وقت زنی
غیب ترا ظاهر نگردانید در مقام بندگی و اماندگی و در ماندگی عجب ترا در عرصه عصا کی ظاهر گردانید لطیفه هشتم
اید و پیش از اسلوب این نوع سوال نمودار کمال غایت است درباره تو زیرا که چون سوال متضمن معنی جواب باشد
آسان جواب آن توان گفت بلکه یک کلمه جواب وافی او توان نمود مثلاً پرسید که من پروردگار شایم تا یک
کلمه بلی جواب تمام میگفتند و علاوه خصوصیت بحباب حضرت ربوبیت استوار گردانند چنانچه مثل این در شریعت نیز
مقررست مثلاً مردی در پیش دو گواه مرزنی گفت تو زن منی زن گفت بلی در میان ایشان عقد صحیح انعقد
گردید و اینک اگر من صلح علامنده نیازمند مستمن خود را در حضور صد و سبست چهار نزد پیغمبر مسل علیه الصلوة
و السلام و صد هزاران هزار شود عدول از اولیا و اصفیا گوید که من پروردگار تویم و او بکمال صدق و اخلاص گوید
بلی اگر عقد تو حید و شهادت میان ایشان منعقد گردد عجیب غریب نباشد لطیفه نهم چون ولی مرشدی عروس مخدوم
خود را بکفوی مناسب داده و میان ایشان عقد نکاح است حکام یافته هر یکایک که بشود هزار برای تدارک مهمات
خود بیرون و در برون بهمت مختلفه و محبتهای متفرقه متبلا گردانانامادی که میان ایشان عقد نکاح متحققست
شبهانگاه البتة بر کمال مالوف باز خواست و با علیا علیه السلام خود دست در گردان در کار دای در پیش اقامت باش
که چه میگیم بادشاه ازل جل و علا و ولایت ربوبیت الله ولی الله بنی الامم و علیا علیه السلام معرفت را و عهد عشاق
بعینه ذاتی شهادت مشاهد را و کرده با وجود کفویت و کافوا الحق به او اهلنا و طایفه ارجح الست بر یکم فائده
بر خوانده باشد با شهادت باش بلی که نامادی که عقد ایمان و محبت میان ما و حضرتش باقیست هر چند در ایام
حیات بهفوات و فرات متبلا بوده باشیم در شبانگاه فوت و شام انجام کل نفس ان الله الموت میدیست که از
شقاوت فراق مصون و سعادت وصال و مقرون گردم نظم چنانکه عاشق ایدیم زمرگ تند شیم در مرگ که مرگ را بپ

حیات است و در ششم به چهره دل و دست میسر نکند و ششم مرگ و زهر نفوس جهان عاشق چنین ششم اگر حجاب نماید
 بوقت جهان حادث در چه جای جهان که زهر دو جهان نماندیم و مرادلی ست ز زهرم فراق و مجروح هرگز بدیدن
 رویش بر آوردیم لطیفه در هم چون دریت بجواب بی پیش آمدند ملائکه گفتند که جای سوال کننده تو باشی و
 برومی باشد که متضمن تلقین جواب باشد هرگز نیکند که جواب مبادرت جویند و بی تاخیر جواب با صواب گویند خطاب
 آمد که ای ملائکه هیچ جا پیش تر از کور نیست هیچ سائل با هیئت تر از منکاب نیست بغیر تلال من که در زندان خانه
 محدود وقت سوال من ربک بنده من همین جواب خواهد گفت که ربی اندک نظم اگر چه پای من از دست من زیر
 کل ست و هنوز دست بدانان من متصل است و هنوز دست بدانان من متصل است و درین جهان و دوان با
 محبت تو خوشم و بهر ای عشق تو هر جا که هست متصل است و اگر تو بر محل گورم گذر کنی روزی از روزی آن
 بشناسی که آن کلام گل است و تمثیل چون غریزی امانتی پیش کسی می دهند آنرا در صندوق می کنند و مهر آن می بندند
 تا روزی که آن امانت را باز طلبد آن مهر را مطالعه کند اگر آن برقرار باشد این اثنا گوید اکنون بدانکه در روز
 عیاشی بادشاه علی الاطلاق مل و علاءد جهان و گوهر عرفان را در صندوق می بندد و دلیعت نهاده و بکلید پلا
 آنرا مهر کرده و این امانت را به پسرده چون مدت عمر سپرد آید ترا در آن منزل بی روزن و آن مجلس لابد هر چه در
 وزن و آن آرامگاه جوانان بی تاب و آن نیکه گاه پیران بی استقامت از وضه نورانی ابرار و آن خضر و کلک
 فجار که جبارت از آن را وید و زندان هر نیک و بد بدست در آرند آن امین مقرب لغیران حضرت رب
 جلیل جل جلاله در قبر تو در آید و زبان سوال من ربک بکشایند بنده گوید که آن چیست که آن آشناند
 تخصص آن امانت می کنند که در عهد است بر یکم تو سپرده اند تا شو ببنند که آن مهر و زوایل بر جای هست یا نی
 پس آنکه همین بسکین گوید بیست نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت اگر در آنش عشقم چو موم بگذری بر آن بزرگ چه
 خوش نیکو گفته است بریت خلد در شور آواز است در دلباشان خربلا نماید بدست مهر بلاکان در زمین و
 آسمان ست و وز بلی گفتن نشان و ستانست لطیفه یازدهم همه فرزندان جواب بل گفتند در جواب من
 و کاف و موافق و منافق یک رنگ بودند اما حامل کافران در جواب بل سیاست خطاب مولی بود و حامل منافقان
 از بهرام حبیب خلافت و حامل مومنان لطف و عنایت خالق لاجرم چون سیاست در دنیا نماند کافران
 از آن جواب خود گریخته و منافقان نیز چون در دنیا نماندند از آن اقرار رجوع کردند و اذخا و الی ششم
 قالوا انما نسلمنا فافهموا و منافقان و عیساییت او بود و چند آنکه در بوقت ملاء

و کانه استیلا در آتش در دناک عناد و در ونگد اخذ نذر ایمان و جبر عرقان خود در صافی تر سا خند و در اقرار
و تصدیق تحقیق مستقیم بودند و از یاد و قدیم انحراف نمودند ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائكة
الاتحاف و لا تخزنوا لطیفه در او و هم ای بنده من ترا در دنیا با انواع بلیات مبتلا گردانیدم و با صفتان من فتن
ز بار بار مودم ترک بلی نکردی و از ان قرار رجوع نمودی و در وقت مرگ نیز باحواله نکردم تا مرتبه که از زن
و فرزند و خویش و پیوند بریدی و برای رضا مادل بر نکردی و جهان شیرین بدان نخی بگوئی فنا تسلیم نمودی
در ان همه بلا و آفت در ان وقت نقد جان بسکوک بسکایان بجزئیة داران لطف و احسان ماسپردی در ان
کنج را و بیه تار یک صحرای بزرگ بود و در آنجا در غایت غایت و در آنجا در غایت غایت و در آنجا در غایت غایت
در جواب بگوید و میگردد از آن صوفی این همه بلا و ابتلا از من دیدی و کشیدی اعراض نمودی من که از تو هیچ گزید
آزاده نگشته ام و هیچ مضرتی مضرت نرسانده ام از تو که اعراض نمودم و در وصال خود کیت محروم گردانم لطیفه شیرین
اگر پسند که در روز است همه ذریان بجز آب است مبادرت نمودند و در روز آخر که خطاب با من الملک الیوم بشنوند
چرا بچاکس جواب بگوید این سوال را جواب بسیار گرفته اند در بحر لثیمه گذشته اینجا بیه جواب اکتفا و اول
آنکه در روز بدیشاق همه خلایق منظر بجز جمال بودند و در خطاب با من الملک الیوم منظر بجز جلال باشند و از تو از من
تخلی جمال است انس از تنگ جلال است هدایت و از انس نطق آید و از هدایت سکوت زاید و دوم آنکه اینجا سوال
از مالک بود است بر یکم و اینجا سوال از مالک با من الملک الیوم عاشق که مستغرق جمال مالک باشد مالک
که بر او از سوم آنکه اول توجه خطاب شریعت بود و شریعت باز نسبت به نطق است و در آخر طبع حقیقت است
و حقیقت مستغرق سکوت و در شریعت مجامده است و آن از جمله گفت و شنید است و در حقیقت مشامده و آن
مقتضی سکوت است که نهایت توحید است که قیل المسامحة سکوت اللسان بجزو الجان عظم جان بجا موشی بر آید
زبان چند را که گوی سبکین نوازش به جان چند را که چند طعن عافانم یکدی بیرون خرام و سوخته چو من کنی
این مهربان چند را که لطیفه چهارم ای در ویش آن روز که مادر موسی را علیه السلام خواست که در دریا انداخته
و دنیا بون نهاد و خطاب آنکه چند قطره شیر در خلق او چکان تا از شیر شریعت قوت و پوش یا بدید از آتش فروریانند تا
آزیز که در پیش تفت نفعیون پستانمان اغیار بروی عرض کنند چون لذت شیر تو یافته باشند دست و رو برینند
بر کینه ایشان نهند که لاک در روز بدیشاق طالبان وصال را بشیر شوق است بر یکم سرست گردانیده لطیفه ان
در متابون شخته بند خلق لالسان ضعیفانماده در دریا مملکت نما مثل الحیوة الدنیا که را از لاله من السماء از آفت

نداشت و سوسه المیس آن نابوت را گرفته پیش تخت فرعون ایستاد و چون آنکه از آنجا که آمده و ایگان زین الناس حرب السموات
 بیستانهای حرمین طبع بر وی عرض کرده چنانچه موسی آنخادیده باز نکرد و سیدنی هیچ دایه نکرست مرد صاحب بهت است
 که بنظر غیبت در دنیا و عقبی ننگ و سببت بخور او که بگویند چشم نکسایم که ناخست نه بنیم جمال مولی را دشمنوی شیر خوار
 چون دایه بکسلد ملوکت خواهر شد و مراد را می بلند و بسته شیر زین شو چون جواب و جوفطام خوشین از قوت القلوب در
 شیر حکمت خور که شد و شیر بر دای تو نور بی محجب را نا پذیر و نا پذیر کردی ای جان نور را لا تا به پیشی بی عجب مستور
 لطیفه باز در هم ای درویش چون مادر مریان کو دک خود را میخو اند کو دک جواب مادر طوط و غیبت میگوید زیرا که
 با و از مادر آشناست چون دیگری میخواند جواب او می گویند زیرا که با و از دیگری الفت و آشنائی ندارد و همچنین این
 عاشقان مشتاق که در روز میثاق ندای الست از جناب قدس الهی شنیده اند و بان ندا آشنائی دارند و در وقت
 مرگ خطاب بملک الموت آید که ای ملک الموت این دوستان من بنده را تو سبقت معرفت نداشتی اگر نه از باب محبت
 اجابت نخواهند کرد و تو از میان بیرون روتامن ایشان را نخواهم که بعد از ندای من آشنایند یا ایها النفس المطمئنة
 ارجی الی ربک را خفته مضطرب نماید علییه قوله تعالی انتدیقونی الانفس حدین موتها انطمشیم دیگر باید تا روی
 دیدن توان بگوشت دیگر تا کلام دوست شنیدن توان در رشته جان اگر پیوند با وصلیت بود و خرقه تن از سر تا
 پای دریدن توان اگر تو خواهی تیغ را ندن وقت بسل در گلو در میان خاک و خون چون مرغ غلطیدن توان
 چون بگوشت مرغ جان آمد ندای ارجی و این نفس شکستن و سوی تو پریدن توان در امید آنگاه دانان گویند
 که من در دهر زبیدن و خاک بوسیدن توان نهکست که شیخ بغدادی قدس سره فرمود روزی جامع رویت
 زیارت شیخ سری سقطی قدس سره رفتیم شیخ از علم الهی چیزی گفت ناگاه و جدی پیدا شد و از خود برفت چنانکه در
 هیچ حس حرکت نماند بعد از زمانی بخود باز آمد گفت یا ابوالقاسم هیچ میدانی که کجا بودم گفت نه گفت مرا از میان
 برگرفته و با سمان بر آوردند چنانچه بجا بخت رسیدم آنگاه از و را می حجاب آوازی شنیدم که با سری از خود خرم
 و بند از بند من از یکدیگر جدا شد باز اعضای مرا جمع کردند خطاب آمد که با سری هیچ میدانی که حساب من با خلق
 من چیست گفت نمیدانم گفت ذریات خلق را چون از صلب آدم بیرون آوردم گفتم الست بر یکم گفتند بلی دنیا
 را بر ایشان عرض کردم ده قسم شدند نه قسم بدنیامیل کردند یک قسم ماند بهشت را بر ایشان عرض کردم این
 یک جزء ده قسم شدند نه قسم روی بهشت آوردند یک قسم باقی ماندند محبت خود را برین یکقسم عرض کردم ده قسم
 شدند نه قسم بر خیزند و یکی باقی ماند محبت و بلای خویش را برین یک قسم رختیم نه قسم توانستند کشید یک نفر خیار

کردند از آن حجاب بیدار و با ایشان عرض کردم ایشان نیروده جز شدند در کعبه سبیت غرق شدند یکی باقی ماند
 انگاه ناکردم که یا عبادی دنیا را بر شما عرض کردم دیگران بگریختند شما نه بشت را بیا را ستم انفات نمودید
 عرض کردم بگریختند بلامای مریجان و دل اختیار کردید اکنون مقصود شما چیست و مطلوب شما چیست گفتند الهی
 مقصود و مطلوب ما توئی و بس غزل ایگوی توام مقصود و الهی تو مقصود و الهی آتش عشق تو دلم سوخته چون
 عود و هر چه پاک که عقل و دل مین نیاید که هیچ حمان نماند که توئی زمین همه مقصود و هر چه که اندر دو جهان بسته است
 مراد در دو جهان مونس و معبود و هر عطار اگر سایه صفت کم شود از خود و خوشبختی بجا نماندش از روزن مقصود و الهی
 عبادی بود اسطه این طلب که شما دارید متعرض بلامای خواهی شد که پیش شما چندین هزار عالم را نیست کردیم و هم
 دردی باید چو در مان بایدت بر ترک جان باید گرفت از وصل جانان بایدت و وصل جانان در دنیا بی تاز جان و در گذر
 مرد و جانان نیستی القصه تا جان بایدت که در دلی آسوده خواهی ریخ بر باید گفت و در لب پر خنده خواهی چشم گریان بایدت
 ایشان گفتند هر چند بلا بزرگ باشد چون رساننده بلامای باشی سهل باشد غزل جان فدای تو که هم جانی و هم
 جانانی و هر فدای تو و گردن من و سر گردانی و سر سری از سر کویت چو نخواهم بر خاست و کار دشوار گیرند بدین آسانی و
 تمام لطافت پروانه پر خفته نیست و نازکان را نبود قوت جان افشانی و فرمان آمد که طالبان من چون شما را طلب
 صادق یافتیم شما را از همه عالم برگزیدیم اکنون شما از آن منید و من از آن شما فطم تو خاصه را باش که مانیر تر استیم و
 در هر دو جهان مقصود و مقصود تو ما ایم و هر یک قدم از کوی طلب سکون آتی و ما صدم از راه طلب کس و تو کیم
 ما و صفت خویش ترا جلوه نمودیم و تا از آیه ذات وجود در اینجا مییم و چون رنگ گل از آینه دل نبرد و دیدیم و جان لغره
 بر آورد که ما نور ضایع و سلطان العارفین قدس سره روزی در فلان وجه خود میگفت که اگر فردای قیامت از من
 شمار عمر نهاد سال طلبند من از وی شماره هزار ساله طلبیم مریدان گفتند چگونه باشد گفت قریب بده هزار سال میشود
 که حق تعالی گفت است بر یکم و من گفتیم بی بسندی نداد که ای بابزید لغت و جلال که جواب بی تراصل نکر دانیم و در
 متقابله آن فردای قیامت وجود ترا ذره ذره گردانیم و هر ذره را دیدار بچون و بچگون خود را اگر امت نامیم چنانچه حقیر
 تو گوید غزل از مطلع دل زو علم یک معارض را و بد شد ذره ذره مستقیم در پرتو انوار او و با آنکه ذرات خیم یک
 هزاران دیده شد و یک ذره هم دیده نشد از پرتو رخسار او و جانش چو آید جلوه که طاق ندارد چشم سر از دیده دل
 نظر تا بگری دیدار او و شش نهال باغ جان میوه وصال جاودان و تو چو خجسته خود را از آن هم دوست و خوار
 او و بگذر ز کوی آب و گل در در و لقصه جان و دل و با سر خود بدین قصل سری هم از سر او و با انگه حسن دلبری

وصایای آدم مرتب شد را علیه السلام و شریعت را علیه السلام بفنون و صایا مخصوص گردانید و از جمیع صایا و صنوع
عطایای که با شریعت علیه السلام در میان آورد و پنج وصیت مذکور میکرد و میگفت یا شریعت یا شریعت یا شریعت کن و غیره
خود برسان اول آنکه ای شریعت بدینا آرام بگیر دل من زیر که من بهشت یکروز تمام آرام نتوانم یافت و بدان
دل من آرام از من نه پسندیدند و از بهشت بحسرت بیرون آوردند و هم آنکه گفت زان میل نمایی که من ممکن کردم
به بنو سبک شستم سووم آنکه هر کاری که خواهی کرد در عاقبت آن نظر کن که من خبر بگویی شود که اگر من بعبادت کار خود
نظر میکردم بن زسیک انچه رسید چهارم آنکه در هر کاری که دل تو اضطراب نماید البته دست از آن کار برداری
که در وقت اضطراب من اضطراب نمودن ملتفت آن نشدم این محنت بن رسید پنجم آنکه در کاری که من
آید البته باد و ستان مشورت کنی که اگر من در امر خود مشورت با ملائکه میکردم باین درود دل غ قیامی شستم
بعد از آن در وصیت نور محمد صلی الله علیه و آله وسلم و محافل و وصیت بسیار نمود و بگوید با وجود آن فرزند
ارجمند نباشست و ابی حاج تمام اطهار میکرد و یالوت او افتخار تمام می نمود و حضرت شریعت گفت علیه السلام
ای پدر که محمد صلی الله علیه و آله وسلم و فضائل و از تو بسیار شنوده ام بخواهم که بدانم که مرتبه تو متفوق است
یا مرتبه او آدم جواب میگفت دیگری باره سوال کرد تا کرت سووم مبالغه نمود گفت ای فرزند ارجمند مرتبه محمد صلی الله
عزیزه و آله و سلم بلند است قیاس بر مرتبه من زیرا که حق تعالی بامت او شش چیز کرامت کرد که با من نکرده اول آنکه
هر یک زلت از بهشت بیرون آوردند و ایشان را نه رتبه ای بسیار در بهشت در آرد و سووم آنکه یک زلت از
ندای و همی آدم رب در عالم انداختند و امت او صد هزار گناه کنند برده ایشان ندر و سووم آنکه یک زلت از
خواجگار کردند و ایشان را با صد گناه از صغیر و کبیر از دوستان ایشان جدا کنند چهارم آنکه یک زلت از
صد سال بگذشتیم تا بعد از آن تو بمن قبول کردند و ایشان را حاجت باین نباشد بجز و پیشانی که در دل ایشان
در آید گناهان ایشان بیاورد که اندر تو بنیچم آنکه یک زلت مرا برهنه کردند و همچنین بدینا فرستادند ایشان را
پنج گناهی برده ندر و دعوت ایشان ظاهر نگرداند ششم آنکه چون بحسب کار خود و اصلاح آن بعزات رفتم
و اشک بسیار از دیده خونبار بنیچم تو بمن قبول نکردند و ایشان را حاجت نباشد که از خانه خود بیرون روند
برگاه که گویند که اسات خطاب آنکه غفرت و احمد شد علی نعماء و الشکر علی آلاء بعد از آنکه این گفتگو تقدیم
ایسانید باز بصفت شریعت علیه السلام پرداخت و او را وصیت های بسیار کرد که اول آن وصیتها تجار و باجیان
و تاجران و پادشاهان ان لا اله الا الله و ایمان ببرکت اب و پیغمبران که از ذریه او خواهم آمد و خواست تا جمعه

پس ایشان که انزال و خوابند و در وی مصلحت کند صدق و آرد سفید و سر و کشتا و دوازده میوه سیر و آن در غایت
و نشر فرمود و از شرق تا غرب احاطه نمود و در وی هر که سامی و صفات پیغمبر علیه السلام و علامات نبوت و صفات
ایشان دارند و ایام و ساعات ایشان بیان فرمود عطا یای اقلانی و بلا یای امتحانی هر یک از ایشان را
نسیب ساخت اول ایشان در ذکر پیغمبری ذکر کردم فرمود بعد از آن شهادت انتقال نموده بعد از آن ترتیب هر یک
را بیان فرمود تا آخر ختم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین کرده بعد از آن علی
خلقا و ذکر انوش بن شیت کرده و آن فرقه خاقد که از امیر المؤمنین ابوبکر صدیق بعد از آن فاروق اعظم و بعد از آن عثمان
بن عفان و بعد از آن علی ابن ابیطالب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین هر یک را عطا کرده و ذکر کرده و تقاضاست
که شهادت علیه السلام و در میان انبیاء مرسلین و سلاطین و سلاطین هیچ پادشاهی با استقبال بهت و جلالت
و عظمت و کمال حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم ندید نبوت و ظفر برای او و امتان او و عاقر فرمود و بعد
از آن میوه را در جمیع دور و در آن صدق نهاد و در وی شهادت آورده گفت ای فرزندان من که من و حق صفتی
چونکه اصل من نزد یک پادشاه است و حضرت پروردگار مرا بخواند و من از دار فناء ملت میکنم و خایفم از من
تو نخواهد بود باید که تصرف خلافت را عمارت بتقوی کنی و بشیرت که حق تعالی بر ما ظاهر گردانیده عمل نمایی چون یادگار
حضرت خداوندی منم که در میان کاری فکر احدی را زیور نام محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بیاورد و استمداد
چهارم از آن پس سالار میدان محبت طلب نمایی و انگشتین خود را که سر بایستد سرور و بجز شهادت علیه السلام راه داد
و آن صدق الهی سپرد و عرض فرمود مستولی شد خاطرش زبیرت و در تون جنت ما را بشیرت
که شهادت علیه السلام را بطور رسیده فرستاد تا از حضرت عزت و جلالت گرفته آنچه بختی است او بود و طلب نماید شهادت علیه السلام
از ایشان قیام نمود و بعد بر سرین رفت و دست چپ را بر آورد و گفت یا رب بنده تو آدم مرید من است و امیدوارم
که زبیرت به تون تابت برده من گردد و مقارن دعا آوازی شنید که مات قیسک یعنی کاسه چوبین بیا شهادت قوت
چوبین خود به تون تابت داشت آنچه طلب او بود از عالم غیب در قوت او رسید شهادت علیه السلام نیز به در حاجت تون
را آنچه طلب او بود بیاور و رسانید آدم علیه السلام زبیرت در خود مایه و از شیون مقداری تناول فرمود و فرمود تمام
از آن که تون تابت بیاورد از آن بانه که فرمودی مرا و دست خود چون فرشتش باشد و در سید موس میوه برای
جنت را تون تابت بیاورد از آن بانه که فرمودی مرا و دست خود چون فرشتش باشد و در سید موس میوه برای
از آن که تون تابت بیاورد از آن بانه که فرمودی مرا و دست خود چون فرشتش باشد و در سید موس میوه برای

روایت چهارم که خبر چنانچه حالا مشهور و مشوع است شهادت بر تعلیم جبرئیل بر تقدیم رسانید بعد از آن احوال و این خبر که
در جبل ابوقریس پیش فون ساختند و وی آنجا مدفون بود تا بوقت طوفان نوح و نوح علیه السلام تا بوقت تراشیده
جسد آدم را علیه السلام در آن تابوت در آورد و با خود کشتی در آورد و چون طوفان تسکین یافت نوح او را در کشتی
فرود آورد و در آن محل معروف مدفون ساخت و الله تعالی علم حقیقه الحال بیان خصائص آدم علیه السلام
بدانکه حق تعالی آدم را علیه السلام بفرموده خلقت اختصاص فرمود اول بیدقیت خود آن فرید دوم در روح خود
در وی دیدم موصوم بصورت خودش برگزید قال علیه السلام خلق الله آدم علی صورته چهارم در خویشین صورت
آفرید الله خلق الانسان فی احسن تقویم تقویم لقیقین محمد فرمود بعد از عطسه الهام داد تا گفت الحمد لله رب العالمین ششم
جواب بر حکم ربک فرمود آن مثنی است از سبقت رحمت بر غضب تم تعلیم اسماء و ششم امر ملائکه سجود و نهم
انتساب نامی بشیر بود و هم تفویض خلافت زمین با و یازدهم مطروحات کشتن کلبین لعین بسبب او و دوازدهم
عطاب ملائکه بحیث او شیر دهم اول حاملان او بود چهارم دهم اول تا بلان او بود پانزدهم اول مجتبیان
او بود شانزدهم اول پیغمبران او بود هفدهم هم میز اروح علیه رضی الله و بود و هجدهم هم میز اروح علیه رضی الله و بود
در روز قیامت او باشد و الله اعلم فصل چهارم در ذکر نبوت شهادت علیه السلام و از و احوال او
و انتقال نور سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بنفزند آن او چون شهادت بنید الی جل و علا برزت
عقل راسته و منانت عالم حکمت پیراسته بود بکلام طریقت حق و انس مسلط گشت و پیغمبری مبعوث شد و شهادت
بر شهادت آدم علیه السلام موافق بود و پنجاه صحیفه بروی نازل شد و صحت او مبنی بود از علوم حکمی ریاضت الهی
و منال مشکله چون کسیر و غیر آن و اکثر اوقات زمین شام اقامت بینموز در یک کوله وی گویند نیز در جهان زمین
بود و خلقت کرد شهادت علیه السلام در محافظت و رعایت آن نور با سر و بر تمام مرعی میدشت تا آن وقت که
و اعیه ترویج پیدا شد و هنگام نقل نور سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم در رسیدن مشورت خواهران و برادران
یا متعین آدم علیه السلام یا با شادت جبرئیل یا با سر پروردگار جل و علا خواست که زنی بود پس با جمال و حضانت
الرای و مسابست تمام داشت بخواه خوبست و قهرا از اوقات در وجهت شهادت نزد و اوقات ایشان در آن قبه
بوده و در عرض آورد که حق تعالی از برای شهادت حواری خلق فرمود بی مادر و پدر تا جفت وی باشد و انوش
که پیش شهادت است از آن حواری متولد شد و آن حواری موصوم نبود بلکه بود و اختصاص شهادت علیه السلام با این حواری را
آن بود که از او حواری متولد شده بود و کجاست تعلیم نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه شهادت و این روایت

در دانش منقول از اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین و بطریق از باب اخبار بر آنست که خوا ملائزالنوع من لوده و الله
 اعظم و چون خواند عالمه عالمه شد و آثار کمال بر او ظاهر گشت از اطراف و جواب او از وی آمد و می شنید که او را نسبت بر آن کمال
 میکردند و میگفتند که ای مویلا این نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که در شکم تو ودیعت نهاده اند ترا گوارنده با دانه
 نظر خلاق او را محبوب گردانیدند و بطریق از و منبر می شنیدند تا آنوقت که النوش بوجود آمد و النوش عبرتی صادق را
 گویند اول کسی که درخت خرمایشان را دید النوش بود و چون النوش رسید شربت علیه السلام او را بخواند و گفت
 ای پسر پد من آدم علیه السلام از برای می افطنت این نور محمد و یشاق از من سبب من نیز محمد و یشاق از تقوی ستانم
 اگر در غیر مصومات وضع این نور یعنی النوش قبول نمود و چون النوش نبود سالی رسید قینان از او در وجود آمدنی
 آن مستولی ست و از وی بسیار فرزندان متولد شدند و عمر او نصد و پنج سال رسید و چون قینان هفتاد ساله
 شد ملائک از او در وجود آمد و معنی او ممدوح است و عمر او هشت صد و هجده سال بود و بر او این نصد و ده سال بود
 و درین ایام کثرت و از دو عالم خلاق شد تا دیگر اولاد آدم در اقطار عالم متفرق شدند و ملائک با ملائک
 با قلم بابل آمدند شهر سوس بنا فرمود پیش از آن مردم در مغار با و بیشه با سیری بردند و ملائک شصت و پنج
 ساله شد باردیای موحده و بروایتی بیای منقوط تحتها نقطتین الف و بروایتی بالف یعنی بار و متولد شدند
 معنی وی عبرتی صابط است و چون عمر وی بصد و شصت و دو سال رسید مراد از زنی برده نام فرزندی
 متولد شد عظیم الشان و رفیع البرهان اخوی نام و بروایتی خنوخ نام و در پس پیغمبر علیه السلام و او در هشت
 و شصت و دو سال در عالم زندگانی یافت و در ایام او بت پرستی در میان مردم پیدا شد و ادیس علیه السلام
 از برای انداز ایشان معیوث شد و اندک عالم بالصواب باب چهارم در ذکر احوال ادیس علیه السلام
 و مرجع و مال او و باب تواریخ چنین آورده اند که مولد ادیس علیه السلام در دیار مصر در قریه که موسوم به
 ایفنت بوده و او پیغمبر بانی بوده است و او را عرب هر مس و ادیس و مثلث بنعمه خوانند و مراد از هر مس
 عطار دست چون معرفت سیر کوکب و مهارت در احکام و خواص و فرایای نجوم و ادب و خط و تعلیم و اصطلاح
 و قوم از فضل آن حضرت بود باین نام موسوم شد و چون همواره بتدیس شریعت و راست صحبت آبا و اجداد
 و بیان معارف الهیه و ذکر سنن انبیاء را تقدم مبادرت می نمود با ادیس ملتقب گشت و چون پیغمبر بود
 و در حکمت تیر در مرتبه سوم بود در میان حکما و دریای تالش از بغیتی گویند چنانچه استاد او غار سول مصر
 را که معنی نیک بخت است و دریای ثانی گویند و در حکومت و سلطنت نیز در درجه ثالث متمکن گشته بودند

بالنسبة الى ان منى شهيد گشت و بعضی گویند چون این منى است و ریس بود در میان عرب باین اسم موسوم شد باین
 اختصاص و پس مراورده خصیصه است آورده اند اول آنکه تنبیر سل بود و دوم سی صحیفه بر و نازل شد و سوم
 اظهار علم نجوم کرد چهارم اول کسی بقیم خط نوشت او بود پنجم صنعت خیاطی است از و در وجود داشت ششم اسلامه از بر
 حرب او تربیب داد و ششم سنت جهاد در دین توحید او نهاد و ششم کسی وزیرای عینی اسیر کردن اولاد او اخلاص و کفار
 فجار و کورده نم پوشیدن کرباس او پدید آورد و هفتم در دفاع مکان رفیع و بهشت منبع مروید اسلام گشت که در
 مکانا علیا و سبب انزال وی و ارسال وی با مرونی آن بود که چون شیت علیه السلام فوت شد و مدتی بر آن
 گذشت دین توحید و شرائع مندرکس شد و مومنان بیشتر از ایمان برگشتند و اولاد قایل بنابر ضلال غلزل
 از طریق مستقیم انحراف نمودند و با وجاع کفر و ضلالت مبتلا گشتند و رسم کساح از میان برداشتند و فحش و سفاح
 اقتادند و بانواع ناپاکی جرات نمودند حضرت حق تعالی که ادریس علیه السلام بانداز ایشان مبعوث گردانید و فرمود
 آنست که شرائع آبا و اجداد را بدین علیه السلام نیز پیوسته بود و کیفیت آن نمی دانست و چون در آیات بینا
 آسمان و زمین نظر کردی او را یقینی بوجود صلح پدید آمدی فاما طریقه عبادتش ندانست و همواره متضرع بود
 که گمیت آن بداند تا روزی طائفه از قوم خود برگزید و ایشان را بعد از انداز عبادت حق تعالی دلالت فرمود و میگفت
 تصدیق میکردند تا بهفت تن بدین فداستاسی بادی متفق گشتند بعد از آن بهفتاد رسیدند تا از هفتصد نفر
 و هزار رسیدند و ادریس گفت صد نفر از این هزار که بهترین قوم باشند با من بیایند ایشان از میان خود صد تن
 کردند بعد از آن از صد تن هفتاد برگزیدند و از آن هفتاد ده تن ممتاز گردانیدند و از این ده بهفت تن جدا کردند
 که بهترین قوم بودند ادریس این بهفت تن را با خود برد و گفت من دعا میکنم شما کاین بگوئید تا حق تعالی را
 ما شریعتی کرم فرماید و طریقه عبادت خود بر ما ظاهر گرداند بصحرائی رفتند و دستها بر زمین نهادند و حضرت حق تعالی
 شریعی طلبیدند پس از آن دعا کردند که مقرون با اجابت نشد اما بیان عبادت نیامد بعد از آن دستها بجا بستند
 که در حق تعالی دعای ایشان را اجابت فرمود و از برای اوستی صحیفه که متضمن بیان شریعت بود انزال فرمود
 و بجلالت نبوتش مشرف گردانید و گویند که وی بهفتاد و دو و نفع لغت و دعوت فرمود و صد شهر بنا کرد و در هر
 اقلیمی مناسب آن مردم رسمی مقرر ساخت و مسکنان زمین و مقیمان خبر از مجموع در دین اطاعت و فرمان
 وی نمودند و شریعت وی اول امر بود و توحید و رعایت نمودن عدل و کارها و عبادت حق تعالی و ترک
 منکر و فحش و مینوی و تحلیف نفوس از عقوبات اخروی و دیگر بنماز دلالت می فرمود که مقتضای شریعت اول بود

و در هر ایام چند روز زمین برود مخصوص میشد و بادای نیکو مال و کسب از جنات و جوی و بهر بادا عدد دین با قهر و
 و نهی میکرد و از خوردن گوشت و خوردن حمار و بیل و کلبه و غیره منع و مانع و در هر یک گام از قناب از هر یک ببری
 و رویت لاله و وصول کوکب سیاره به بیت الشرف خود و آمدن به یلح و قهر با آنها میفرمود و در وی آن بود که در هر
 روزی دو از ده هزار تسبیح گفتی و فرشتگان رشک بر دند از عبادت و تسبیح و تلیل و در خواستن از حضرت عزت که در
 صحبت می دریا میدادند و صحبت داشتند و ادریس با علویات آشنائی تمام داشت روایت است که ادریس گفتند که
 سی سال همه را حل کرد سنوات بر آدم و از دقایق و حقائق علویات و سفلیات خبردار گشتم و بر اسرار و رموز ملکوت و
 و مطلع شدم در تواریخ آورده اند که ادریس علیه السلام است خود را از اعداد و پیچیدان خبر داد که بعد از وی مبعوث خواهند
 و از واقعه طوفان نوح اخبار فرمود و گویند از برای صیانت فتور دوستان از تاراج امواج طوفان بفرمود یکی از علمای
 ارکان دولت را تا کینه در میان را در مصر بنا کردند و خود از مصر حلت فرمود و بهای ربع مسکون را طوفان فرمود
 و باز مصر را حجت نمود بعد از آن حضرت رفیع الدرجات صل و علامه تقضای و رفعا مکانا علیا رفعت و منزلت و علم
 و بخشش کرامت فرمود و بحیات ابد و جنت مخلدش مخصوص گردانید و در سبب رفعت وی روایات بنظر رسیده در کتاب
 ثعلبی و قصص التنزیل ابو مطیع مکتول شفعی رحمة الله علیه آورده که ابن عباس رضی الله عنهما گفت روزی ادریس
 علیه السلام سیزده هزارت آفتاب در ذات او اثر کرد و با خود گفت که آفتاب از چندین هزار سال در راه می تابد تا پیش او
 و زمین چنین اثر میکند تا حال فرشتگانی که حامل آفتاب اند و متعدد این جرم عالم تاب چون باشد از برای شفقت
 و عاف فرمود که اللهم خفف عن ثقلها و حمل عنه حرها آن فرشته را بکرت دعای ادریس علیه السلام تخفیف تمام حال
 و از حرارت آفتاب برآسود و در آخر خود متامل شد که آیا این خفت از اطمینان غضب الهی است جل و علا یا از آثار رحمت
 نامتناهی بحق تعالی مناجات کرد خطاب آمد که نتیجه شفقت بنده من ادریس است که از حضرت ما بحجت تو مسالت نمود
 و دعای وی مقرون با حاجت گشته آن فرشته را بحجت این معنی محبت ادریس علیه السلام در صمیم قلب مصمم گشته از حق
 شرف محبت و عقد اخوت با ادریس علیه السلام درخواست نمود و حق تعالی میان ایشان عقد اخوت بسته نشد و زیارت
 و ادراک نیل مصاحبت او اجازت فرمود بعد از انعقاد محبت ادریس علیه السلام با او گفت ای برادر ترا کمال است
 محبت من و در اعطایم و اگر من تو گوش میداد میخوام که از اناس کنی تا در اصل من تاخیر کنی تا من بقیه عمر در طاعت و خدمت
 بگذرانم تا روز حساب در غایت آن فرشته گفت یا بنی الله قفیل از اجار جلعلم لایستایم خرو و ساعدا از جهالت نیست
 فرمود بلی و لیکن تو این درخواست با ملک الموت در میان آر آن فرشته از حق تعالی اذن طلبید فرمان آمد که

فرشته ادریس را بر داشته نزد ملک الموت برآورد ملک الموت حال خود بگوید آن فرشته ادریس را بر داشته باستان جهانم
بروز تو کتاب بماند و بعد از آن نزد ملک الموت آمد و گفت ای برادر حاجتی دارم میخواهم که بر آری گفت آنچه نخواهم گفت
برادری دارم از پیش از ادریس نام التماس مینماید که در اصل و تا فیکری گفت این بدست من نیست این مقدار است
که از اصل و همگام سلطنت او خبر کنم تا آنچه تواند ساختن خود کند گفت نوش باشد ملک الموت علیه السلام دیوان فوت پیش
آورد و در وی نظر کرد و گفت ای فرشته از حال کسی سوال میکنی که عجیب دارم که دی بمرز فرشته گفت حال و چون
باشد ملک الموت گفت درین دفتر چنین ثبت افتاده که این شخص نزد یک نورشید فوت شود این مرتبه که مسلم گردد
گفت ای برادر من او را آورده ام نزدیک نورشید گذار شده ام و نزد تو آمده ام گفت برو که وی غالباً فوت شده
و مرغ روح او آشیانه قالب را بدرود کرده و فرشتگان بهشت آسمان بروی نماز کردند و در بیت المسموم مقبور را افتاد
و اکنون آنجا مدفون است در غناه مکانا علی عبارت ازین واقعه دفن و سلیمت در آسمان چهارم روایت دیگر و
بن سنده رضی الله عنه میگوید که ادریس علیه السلام از تجرع جام مرگ و توقف در تحت ارض و انتظار دیدن صورت
و امتداد زمان ایستاد و مشهور بمواریه مقبوض می بود و از عذاب جحیم و ثواب نعیم بسیار اندیشید می نمود و بواسطه آن
فرصت غنیمت دانسته در وظائف طاعات روز بروز افزوده تا آورده اند که از مطیعان تمام روز و روی زمین آن مقدار
طاعت و عبادت باستان می بردند و از ادریس تنها آن مقدار غزائیل بواسطه آن اشتیاق ملاقات و از روی
مصاحبت وی می بود تا بعد از استیذان بزمین آمده بصورت بشری بادریس علیه السلام مصاحب شد و مدت
سه شب و روز با وی بود چون با کل مشرب بادریس موافقت نمی نمود ادریس علیه السلام دانست که وی از جنس
انس نیست نفیض احوال او نمود و گفت ملک الموت مرحوم ادریس علیه السلام گفت بعضی روح آمده یا نربارت گفت نربارت
آمده ام گفت ای ملک الموت شمس از توانست که روح مرا قبض کنی و شربت مرگ بچشانی ملک الموت بعد از رضیت
از حضرت الهی روح مبارک او قبض فرمود حضرت خداوندی بانه روح او را در بدن او در آورد و در غزائیل گفت
ای ادریس مقصود ازین چه بود گفت تا مرگ مرگ چشیده باشم و ضربت فراق کشیده تا بااستعداد او که بیغی نماند
و نه ساختن آن کنم اکنون ای ملک الموت حاجت دیگر دارم گفت آن چیست گفت میخواهم که برادری کنی و باستان
بری تا بهشت و در فرخ را به نعیم و در میان خوف و رجا استقامت گیرم ملک الموت بفرمان حق بیام علا و در
باستان بالابر چون بدو فرخ نزدیک رسید گفت میخواهم که از ملک الفلاح ایوب جنم فرزند است نالی تا طایفه
او را به نعیم مالک در ای دفرخ بکشاد چون ادریس در جنم فزون عذاب او نگاه کرد از غایت فطانت بهیوش

ملک الموت سرور داشته و گریه نمودند و گاه هوش باز آمد گفت ای ادریس من درین امر کاره بودم اما چون دستم
 نمودی باین صفته بتلاکشتی گفت ای ملک الموت اگر دوی دیگر دارم گفت چیست گفت آنکه بهشت را بمن نمایان کنی
 نقصان بآن ندارد که شود ملک الموت او را بهر بهشت آورد و او استیذان نموده در بهشت از برای او یکشتایین را وارد
 بهشت آورد ادریس علیه السلام بتغیر از راه و آثار خود و حضور و غیاب و علمان و دولدان و عواطف و لطافت بهشتی
 ساعتی برآورد ملک الموت چون غریب مراجعت نمود گفت ای ادریس بیرون آی تا ترا بمقام تو باز رسانم ادریس
 باین سخن التفات نمود هر چند ملک الموت مبالغه نمود تا ادریس گفت ای ملک الموت بیرون نیایم مگر بفرمان حق جل
 و علا و سخن تو و انبای جنس تو یک قدم بیرون نهم حق تعالی فرشته را بجایگاه ایشان فرستاد آن ملک از غر زایل
 صورت حال پرسید و بیان کرد و ادریس علیه السلام سوال کرد که توجه میکنی گفت فرشته حق تعالی فرموده که
 اگر کل نفس فی الله الموت من شرب مرگ میشدیم بعد از آن گفت که و آن مشکم الا وارد ما کان علی ربک حتما مقصدا بر دوش
 پیگر نشسته ام و نیز فرموده که ما هم عذاب بجز این اکنون از بهشت بیرون نمی آیم مگر بفرمان حضرت خداوندی فی الحال
 خطاب در سید که ای ملک الموت دست از او بردار که بفرمان در بهشت در آمده و محبت و دلیل و برهان بامیگوید حتی
 بجانب دست اکنون همچنان در بهشت قرار دارد و مکانا علیا عبارت از درجات بهشت است و گویند که کاهی تا
 بهشت و قبل یا سالن ششم می آید و یا فرشتگان عبادت موافقت می نمایند الله اعلم روایت است که ادریس علیه
 السلام در وقت وفات آدم علیه السلام صد ساله بود و در بعضی روایات سی صد و شصت ساله بوده که آدم علیه السلام
 فوت شد و بیست و دو بعد از فوت آدم علیه السلام بدو بیست سال بوده و صد و پنج سال در نبوت گذرانیده و بر
 سی صحیفه نازل شد و شریعتش بشیریت آدم علیه السلام موافق بود و گویند شصت و پنج ساله بود که زنی روفا
 نام را بقدر کاح خود در آورد و از او فرزندی متولد شد متوشلخ نام و معنی آن نام بهر زنی شریعت است نور یا
 سرور معنی صلی الله علیه و آله و سلم با و انتقال فرمود چون متوشلخ صد و هشتاد و هفت ساله شد زنی عربا نام
 و از ملک یا لملک متولد شد و معنی او بهر زنی تو یک است و چون متوشلخ بنهصد و شصت و نه سال رسید و بام
 ابقا مدت نمود و چون ملک صد و هشتاد و دو ساله شد زنی قنوش نام که دختر عم وی بود بهت بر کاسیل است
 متوشلخ بن اخفخ بن قیس بن شیش بن آدم علیه السلام و نوح علیه السلام از متولد شد و مولود وی بعد
 از وفات آدم علیه السلام بعد و بیست و شش ساله بوده و در صد و پنجاه سالگی بموت شد و نهصد و پنجاه سال
 بشیر رسالت کرد و بعد از طوفان سی صد سال باقی ماند چنانچه مجموع عمر او چهار و هفت صد سال شد

و هزار و پانصد نیز گفته اند و امتداد علم باب پنجم در ذکر نوح مخی علیه السلام و واقعات او درین باب فصل
اول در ذکر نوح و وجه تمیله و منون بدانکه نوح علیه السلام بریان سربانی لشکر نام بود و عرب او را
نوح گفتند و او را آدم ثانی و ساسک نیز میگفتند و لقب او شیخ الانبیاء و بنی اندیشه و دست و در و چشم و یافه
چند قول است از جهان سر قول معروف میگردد قول اول گویند روزی بر سگ گرگینی گذشت که اعضای او
بود فان سگ بوی نزد یک شندادی خطاب فرمود که در زبانش ای نوح آن سگ با وی در سخن در آید و گفت
اگر تو می توانی بهتر ازین بیا فریب برو ای آنکه گفت که بین که نقش اعیب یکنی یا نقاش العبد از ان گفت ای
نوح زبان لا گاه دار که نام آدمیت تو بخود ارجا نه کرده و لغت نبوت در کنیده و وقت خود در نخیه اگر پوست سگی ازین
بیرون کنی می تواند و اگر داغ خندان بر چین آدمیان کشد هم می تواند نوح ازین مضطرب شد و نوح را غارت
و چندین سال بگریست از خجست مسه بوق گشت قول دوم آنکه چون نوح علیه السلام بعد از انجا دنا کرده
طوفان آفرشتی بر آید شیطان پیش رفت و گفت ای نوح در زمین من غنیمت حق اشبات فرمودی دل نوح علیه
السلام در طهیدن آنکه گفت ای لعین کاری که مرضی تو باشد هرگز نه کرده ام و نخواهم کرد و دوسه دار کتاب آن
نموده ام کدام عمل بوده که پسندیده توان داده ابلیس گفت رخ بسیار من می رسد و با عوان من تا امت ترا
مستوجب دوزخ میگردد انیدم و بدان حال ایشان را وقت مرگ نگاه میداشتیم تو یک دعا کردی و بیکای ازین
بلاک کردی و مستوجب آتش دوزخ گردانیدی نوح علیه السلام از ان دعا ایشان شد و گفت ای کاش من دعا
نکردی و در ایادی قوم صبر کردمی و بعد از ان غایت تا نصف چهل سال نوح کرده میگرفت تا مسه بوق شد
قول سوم آنکه چون در باره کنعان پسر خود با حضرت حق تعالی مراجعت نمود و بگوید و گفت ان ایمن من
ایلی و از حق تعالی محاط بخطاب با عتاب از لیس من ابلاک از عمل طیر صالح گشت و سبب گریه و زاری او
آن بود و این سه قول مبنی از قول کسی است که اسم نوح را عربی داشته و الا اشتیاق لفظ محبی مناسب نیست
و الله اعلم و سبب امت و رسالت وی آن بود که چون ادریس علیه السلام فوت شد و مدتی بمان بگذشت
دین اسلام در دوس شد و شریع مندر گشت هم روی زمین کافر گشتند و در عرائس میگوید و نقل از
ابن عباس میگویند رضی الله عنهما که فرزندان آدم علیه السلام دو بطن بودند یک بطن در عالات بودند و
و اینها بنی قاسیل بودند و دیگر در کوه مابودند و آنهایی شیت بودند و مردان بنی شیت را حب جال بود
و زمان ایشان قبیح صورت و بنی قاسیل بر عکس ابلیس نزد مردی که از بنی قاسیل بصورت بشری و نفس خود

باجازت الهی اودا بوی خدمت کند بعد از آن فرماری پدید گردد و آنرا می نواخت و از آن صدک بجمع مردم می رسید که هم
مشکل آن نشینده بودند و بسیار آن فرمار مردم از حاکم می نمودند بلبس بر سال ذری نواختن آن فرمار در آن
و مردم در آن روز جمع میشدند و آن روز را عید خود ساخته بودند اتفاقا روزی مردی از ساکنان جبال یعنی بنی شیت
بدان مجمع رسید که مردان و زنان جمع بودند و در میان ایشان زنان صاحب جمال مشاهده کرد که در قوم او مثل ایشان
نبودند از آنجا که هر حاجت کرد و هر تقویم خود بر دوید و گذشته و عید دیگر ایشان از بدان مجمع آورد و در آن مجمع بواسطه ذکر و شایان
خوش بسیار واقع میشد و گویند که برید و لا تبرجن تبرج الجامیة الاولی اشارت بآنست و آن اجتماع بعد از آن مفضی
بفسق و فجور و مجور شد حق تعالی نوح را علیه السلام بر ایشان بفرستاد و تا انداز ایشان کند قوله تعالی انما ارسلنا نوحا
الی قومہ ان اندر قومک من قبل ان یاتیم غدا بایم قول دیگر از ابن عباس رضی الله عنهما آنست که حضرت آدم علیه
السلام وصیت کرده بود در فرزندان شیت را علیه السلام که با فرزندان قایل مناکحت نکنند و اعتلاط نمایند و هرگز
شیت را علیه السلام در کوچه ها و مغارم فرستاد و حافظی بر ایشان نصب کرد تا ایشان را از فرزندان قایل حیانت
نماید و آن حافظ را برای ایشان استغفار از لالت میکرد و گنایان ایشان را از مرزش میخواست و در میان ایشان
معه بود تا روزی صد نفر از بنی شیت که در کوچه های بودند فرو دادند تا احوال بنی عم خود یعنی فرزندان قایل معلوم
کنند چون در میان ایشان درآمدند و حال آنکه مردان بنی شیت لبس جمال و فرزند حال بودند چون زنان
بنی قایل آن مردان را به دیدند لبه چنگال در ایشان آویختند و ایشان را محبوس و مملو بطنگاه میداشتند و بعد
از آن صد نفر دیگر از کوه فرو آمدند تا استنباط احوال برادران خود نمایند ایشان را چون پیشینان مربوط ساخته و
و بعد از آن همه بنی شیت فرو دادند و میان یکدیگر در آمدند و با هم مخالطت و مناکحت کردند و بنو قایل بسیار
شدند تا بحدی که چهار صد زن را فرود گرفتند و در میان ایشان کفروت پرستی شیوع یافت و گویند که سبب برستی
ایشان آن بود که چون آدم علیه السلام فوت شد و میان کافران را از زیارت آدم علیه السلام منع میکردند و ایشان را
مرا ایشان گفت من نیز شمارا صورتی بر مثال دم ترتیب کنم تا شما نیز طواف بکنید و شما نیز تغذیه فرمایید و منان نماید چنانچه
ایشان بر شما تغذیه میکنند ایشان قول بلبس قبول کردند و او را برای ایشان پنج بت ترتیب کرد و در وسطی
و بیرون و بیرون و سرچینا اسمی آنها در قرآن مذکورست و ایشان عبادت این بتان مشغول می بودند و خدا
نوح را علیه السلام بعث فرمود تا ایشان را از عبادت اصنام منع فرماید ایشان از آن منع نگشتند و بران عمل تا
پسندیده اصرار می نمودند تا در طوفان آن بتان پناهنده شدند و بعد از آن ابلیس از برای مشرکان عرب پیرایه

آورد مشرکان عرب پنج طائفه شدند فضايله بساوت و توفيق شدند و مختصرا اختيار کردند و نوح را بر برگزید
و اعلم انهم یغوث و یقوق را بعبادت مخصوص کردانیدند و کسان یقوق را بجای گرفتند و بر سینه ان این تباران
اهتمام می نمودند حضرت حق سبحانه و تعالی در ان طاعت آنها را چرخ زد و در شان و بنور وجود محمدی صلی الله علیه و آله
و سلم بر فرشته تا این تباران را بشکست و از پر ابرو بر و ان انداخت فصل دوم در بیان خصایص نوح علیه
السلام بدانکه علمای این قرن نوح را بیده نهیضه مخصوص داشته اند اول آنکه اول الفرم بود یعنی شریعت افریخ
شرایع مقدسه بود و شیث و ادیس علیهما السلام شریعت آدم صلوات الله علیه عمل می نمودند و دوم آنکه سلسله
انساب خلق عالم با و انتهایافت تا بدین می آدم تانی میگفتند سوم آنکه بر جمیع اهل ارض مبعوث شدند چهارم آنکه
اول پیغمبران او بود که خلق را از کفر تمیز کردیم پنجم آنکه اول پیغمبری که بدعای او امت هلاک شدند او بود ششم آنکه اول
کسی که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در نشئه ثانیه از خاک سر برآورد و او باشد هفتم آنکه پیغمبر
پیغمبران برابر او عمر یافتند هشتم آنکه او وجود گیرسن که مدت هزار سال از عمر او گذشته بود هنوز یکدندان او نیفتاده
و یک موی او سفید نشده بود و یک ذره از قوت او گم نشده نهم در عبادت ثباتی داشت که با وجود مصرت اوقات
بدعوت قوم در هر شبانه روزی از هر مقدار کثرت نماز زیادت گذاردی دهم آنکه با وجود شیوع اذیت قوم بدین
و احسان نسبت با ایشان در بیخ نداشتی و پیوسته خاطر تنفقد احوال قوم گماشته با مید آنکه مرغ دل ایشان را
در دام ایمان بدانند احسان صید فرمودی و بصلح مشفقانه و مواعظ دوستانه مراسم رشد و رشد و میسر
و معالیم رفد و ارفادی فرشت و ایشان او را بجنون نسبت میدادند و هر روز چند بار بدر خانه یکیک میرفت
و بدین توجیه دعوت میکرد و در شب تاریک در سر راهی ایشان میکوفت و ایشان را بکفر لاله الله الله میخواند
و ایشان را بسخاوت و اندای او میادرت می نمودند و در حالت نزاع کفار او را خود را بکذب و اندا و امانت
وصیت میکردند زیرا که دیده دل ایشان بشاهده الوازع عادت میدادند و لاجرم حق گفتار باره ایشان فرمود
انهم کانوا قوماً یؤمنون و جای دیگر میفرماید انهم کانوا هم اظلم و اظن تا باین امر خطیر مدت هزار کم پناه سال مشعل
بدعوت نمود گرمی اندک با و ایمان ناورند و از کفر را بیدای بسیار تا حضرت عا که گشت و او را بصیرت و تحمل تشنه نمود
هدایت قوم مسالمت می نمود و میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون تا گویند اذیت ایشان را بحیثیتی بود که بفریب
آن قوم طای اعصابا آنحضرت شکسته می شد و هوش روی از اکل میگشت و او را در بندی میچسبیدند و در خانه او
می انداختند چنانچه گمان برود که جان او از بدن او مفاقت نموده چون شب بر میگذشت از سفاهانه و ادا

مرضت نفوس طغیان حضرت حق جل علاه خلعت صحنش کرامت فرمودی و چندین نوبت جهان واقع می شد که در جاسخ ایشان
دری آمد و ایشان را بدین اسلام دعوت میفرمودند و آن سنگ لال چندان سنگ بیا نیاید و می انداختند و آن
اوخته و شکسته پیشه که میگفتند که وی مرده است و چون شب شدی جبرئیل علیه السلام بیایدی و بفرمان الهی آن
سنگها را بالای او برداشتی و نوح علیه السلام بیرون آمدی جبرئیل علیه السلام بر بافر بران بر او نهاد و میایدی به شدت
علی الصبح در میان قوم آمدی و گفتی یا قوم قولوا لا اله الا الله قلست که از رویای قوم پیری بود قرضی نام و پس
داشت جارد نام روزی با او وصیت میکرد که ای فرزند در باری نوح ما ممکن بگوشتی و او را برداشته و نوح علیه
السلام آورد و گفت ای پسر آن سار که زاب که ترا بجا گفت او دلالت میکردم این شخص است زنها که میگفت او نوح
نثوی و از دین آبا و اجداد انحراف نمائی و آنچه ممکن باشد در این دین امانت اوستی نمائی که وصیت پدران چنین
درود یافته آن پسر دیگر شوم نهاد و عصا از دست پدر برداشته بستاند چنان بر تارک مبارک آن پسر بگوید سر فرود
آورد که خون بر زمین بسین آنحضرت فرود دید حضرت نوح بحق تعالی بنالیده گفت خداوندای بینی که بندگان تو
با من چه معامله می کنند من ایشان را از ضلالت هدایت میخواهم و ایشان این نوع امانت و اذیت میرسانند قال
رب انی دعوت قومی لیلک و همارا فلم یزد هم دعائی الا فرار خداوند اگر این قوم نظری عنایت داری ایشان را
راه نجات بنمائی و الا مرا صبری کرامت فرمای که طاقت طاق گشته ای کاش مرا آن عالم بود که بدستی که هیچ کس نیست
قوم بدولت اسلام مشرف خواهند شد و آخر الامر سعی من مشکور خواهد بود بیانی خطاب آمد که از امت هر که را
آوردنی بود ایمان آورد و او می آید نوح ان الله لن یومن قومک الا من قد امن گفت خداوند از نسل انبیا کسی است
که بعد از این ایمان آورد تا ما میدان این مشقت یکشم خطاب آمد که با نوح لم یمن من هلاک الرجال و لا فی اعوام
النساء من قلم تقدیر بر لوح تصور بر قلم ایمان بنام این تیره دلان بر کشیده و در نسل اینها نیز مومن ننهادیم
حضرت نوح بعد از آنکه از قوم بجای نوسید شد بملاک ایشان دعا فرمود رب لا تدع علی الارض من الکافرین و یا
تیره عابره دین اجابت رسید و حکم انذار ایشان داد گشت و لا تخاطبونی فی الذین ظلموا انهم مغفون یعنی این
خاکساران بادی ایمان را بطغیان این آب با تشنه و زنج بفرسیدم و ترا و اهل ترا سبب امان از طوفان گشتی خواهد بود
که تعلیم بسیاری و اصنع الفلک با عین ناو و جینا فصل سوم در دلالت نمودن نوح علیه السلام با
گشتی و رسیدن طوفان و از هر صحنی زو جی اختیار نمودن و خطت و جسامت غیج بن علق
تعلست که چون امر و اصنع الفلک ارد گشت نوح علیه السلام گفت الهی این فلک چیست فرمود که غایب از شما

بالای آب رو گفت خداوند که ام ابی طالب آمد که گوی خواهم فرستاد که آن آب غرق شوند این کافران که کاند
و مرده را غسل بیداد آن فی علی بابش را قدیر لایح گفت علیه السلام چوب او کجا خواهد بود فرمان آمد که درخت نبش
از دست جبرئیل علیه السلام نهال چند از چوب ساج فرستاد تا بنشانند مدت چهل سال با ایست که تا آن درختها کمال
رسد و درین چهل سال از اثر دمای آنحضرت برایشان نکست و کدورت بسیار راه یافت چنانچه درین چهل سال
زنان باریا وریدند و یک قطره باران از آسمان بر زمین نیامد و نوح علیه السلام از دعوت ایشان باز ایستاد
و ایشان نیز از نایابی او باز ایستادند بعد از آن بامر الهی جل و علا درخت را برینداخت و تخت ساخت و آلات
و ادوات آن کاذب قریب فرمود پس جبرئیل علیه السلام آمد و تعلیم داد تا کشتی را ترتیب کرد و در وقت ساختن کشتی
قوم بروی میگذشتند و استنزا میکردند که ای نوح بعد از منصب بنوت بدو گری ترقی نمودی ظاهر ادب ترا
خلی رسیده دینج جایگاه آب فی و این دیوانه کشتی می تراشد حق تعالی از حال ایشان در تزان خبر فرمود و کلاما

مر علیه السلام درین قوم به سخر و امانه قال ان سخر و امانا فانما نسخرکم کما نسخر من فسوف تعلمون من یاتیه غدا بخیبر
و یکل علیه غدا بقیع بعد از آن حق سبحانه و تعالی خطاب فرمود که نوح در ساختن کشتی متعجل کن که دیگر غضب من
برین قوم اشتداد یافت و مستحق غضب من گشتند نوح علیه السلام دو در دگوار با جازات گرفت و با بیلان پیشش
بجد و اهتمام تمام مشغول گشتند تا کشتی را بساخت و صف کشتی بدینگونه در مقدار طول و عرض و ارتفاع کشتی اتمام
بسیار است آنچه از عبد الله بن عباس منی آمده عندها روایت کرده اند طولش صد و شصت گز و عرض او سی صد و سی
گز و ارتفاعش سی و سه گز بود و طبق طبقه اسفل مقام سباع و دو اب و طبقه دوم جای وحوش و طیور و طبقه
علیا مخصوص بود و نوح علیه السلام و متابعان او و آن کشتی بصورت مرغی بود و مرغش چون سرطاووس میشد
چون سینه طبله و بره ایت دیگر چون سینه گویوزم او چون دم فروس و اندرون و بیرون او طلقه بقر ساخته
بعد از آن امر آنکه ای نوح از برای قالب پدر خود آدم تابوتی ترتیب کن که در هنگام تواتر و تقاطع امطار و ملاطم
تا راجع امواج بحار اجزای وجودش متفرق نشود و این آب غلاب وجود و مسجود او را نساید حضرت نوح
علیه السلام از چوب ساج تابوتی بساخت و منتظر فرمان الهی می بود تا او را خبر دادند که حتی اذا جارا امرنا فاهار

التنور قلنا اهل فیما من کل زوجهین تین و در تاویل و فار التنور بزرگاز احوال است امیر المؤمنین علی کرم
الله وجهه میفرماید که مراد از آن طلوع فجر و نور صبح است و ابن عباس منی آمده عندها میگوید که مراد از آن است
از زمین و عرب زمین را تنور میگویند و امام حسن بصری رحمه الله میگوید که مراد تنوری بود که در وی نان

می چشند و در آن تو بر چنان قول است یعنی گویند که نوح در دکان جناری ایستاده بود و خوار بر پیل نزل گفت کجاست
 آبی که ما را از این سیم دادی آیا آن آب از کجای بیرون خواهد آمد نوح علیه السلام گفت از تنور توفی الی الی از تنور
 آن جناب آب جوشیدن گرفت اما بدیشتر منسلین بر آنند که آن تنور آدم است علیه السلام که میراث بنوح علیه السلام
 رسیده بود و بعضی از این گویند بود و آن در عین باب لکنده که در کوفت است و کنده قبیده اند که کوفه و بعضی
 گویند زن نوح یا دخترش در آن تنور نان می پخت بیکبار دید که آب از آن تنور نفسان بر جوشید بدیش نوح
 و وید و حال با وی گفت آنحضرت دانست که وقت عذاب الهی در رسیدن عکس شور پیر زن سیلاب طوفان آمده
 فرمان الهی صلح علاد رسید که از هر صنفی از حیوانات زوی با خود گشتی در آرد گل فیما من کل و بین انین نوح گفت
 خداوند حیوانات را بر زمین چگونه جمع کنم متعجبان را با دشمال و جنوب و صبا و دیور امر کرد تا همه را در پیش جمع
 کردند نوح گفت خداوند تاثیر را با گاو و گوسفند را با گاو چگونه جمع کنم حقیقتا گفت میان ایشان که عداوتی در میان
 نوح گفت است یارب فرمودیم من میان ایشان الفت ننم تا بیکدام بیکدیگر ضرر رسانند نقلاست که حق سبحا
 و تعالی از آن روز بازیت بر شیر گشت تا به حیواناتی نبرد از دو تفر من هیچ یک را نم نرساند و فرمان چنان دارد
 شد که هیچ زوی از اناسی حیوانات درشتی با هم میامعت نکنند که توالد و تسلسل درشتی معنی یازدهام و کثرت
 شود و آن مستلزم کلفت و موجب و قیمت گردد و دیگر آنکه هیچ مردی با زن خود طعام نخورد و شراب ننشاند
 که مبادا منجر به شرت شود و شرط دیگر آنکه یک سال قوت با خود درشتی برند و در بعضی از روایات طبقه وسط گشته
 را بهجت ذخیره طعام و شراب تعیین ساخته که در طبقه علی متعین بود و از برای نوح و متابعان او امر شده که تا بوقت
 آدم علیه السلام را با خود در آن طبقه جای دهد چنانکه در میان مردان و زنان حجابی باشد از میان حیوانات
 موجه را با خود در طبقه اعلی بر د مباد که پال سباع گردد و آنگاه نوح علیه السلام از حیوانات جفت جفت فرمود و چون
 کار بجا و ثروم رسید مناجات کرد که الهی این ماست و این کردم یعنی بحیث اضطرار گرد آوردم ایشان تو قهقنم
 فرمان تراست حقیقتا بجز نوح علیه السلام امر فرمود که تا نیش کردم و در هر چه را از وی برداشت آنها از آن با صحر
 نوح علیه السلام که فردی از افراد انسانی که نام مبارک تو بر زبان برانند و بگویند که سلام علی نوح فی انما همین نا
 کنالک بنجری الحسنین انه من عبادنا المؤمنین نکردم و نه ماری ضرر رسانند و گویند پیش از همه جانواران موجه
 در آورد و با خودش در طبقه اعلی جای داد و بعد از همه در گوش و را نقلاست که چون در آن گوش و دست
 درشتی نهاد تا در آید شیطان لعین حیل بر انگیزت و دست دردم خرد و با وی در آنوقت هر چند نوح علیه السلام

با تائبان نیز و خرد و جهل و مینمودنی نوح است و در آمدن بعد از آن نوح علیه السلام بانگ بر روی زده گفت احوال من
 کان معک الشیطان فی الحال در آنگوش در آمد بعد از آن نوح علیه السلام تفحص احوال کشتی کرد شیطان را در آن
 نشسته فرمود ای یمن با جارت که کشتی در آمدی ای یمن گفت با جارت تو نوح گفت من از در آمدن تو واقفیم
 گفت ز در آگوش گفتی او عرض آن کان معک الشیطان من دست در دم خورده بودم و او را در آمدن نمی اندا
 چون اجازت دادی هر دو بهم در آمدیم نوح علیه السلام خواست که او را کشتی بر آورده گفت بیرون بروم و ترا
 ای نوح چاره نیست از نگاهداشت من وی آنکه کشتی نوح او را بگذارد که مار و زمین بهال او کشته است پس است از
 اخراج او بدست و نصیحت و موعظتش بر دخت گفت ای ای یمن آن چه بود که کردی و خود را مردود و ادبی
 ساختی و با ضلال و انوائی بنی آدم بر دختی اساس ایمان از ضمیمه خود برانداختی ای یمن گفت ای نوح اکنون چه
 میفرمائی اگر نه اگر آن ممکن است بجان اقدام نمایم حضرت نوح گفت ای ای یمن بخدا باز گرد و تو بکن شاید که بگو
 قبول شرف گردی گفت ندانم که تو یمن قبول کنیدی ای نوح علیه السلام در خجسته نمود فرمان آمد قبول کنم بشرط
 آنکه تا بگویم آدم علیه السلام حاضر است آنرا سجده کند نوح علیه السلام پیغام الهی رسانید ای یمن گفت آن را بکن و بگو
 بود و بر تخت حیات پاینده بودی و منکر دم اکنون که مرده و مجادی گشته چگونه سجده کنم نوح علیه السلام از وی
 اعراض نمود و دست کرد قبول بر روی او بسته اند و العیاذ بالله من ذلک ابو طایع نسفی رحمة الله علیه در
 قصص النبی خود آورده است بنبر کشتی بدشواری در می آمد نوح علیه السلام دست در دم او نهاد و او را
 بصف کشتی در آورد و او را پس شکست و فرج وی ظاهر گشت و همچنان ماند تا باقرض عالم و پیش تا بپای
 اطاعت فرمود و دست مبارک بر دم او بسجود دعوت را مستور بماند و ازین واقعه مطیعان را بشارت عاصیان
 را انداز تمام است که چون نوح علیه السلام اولاد و اهل بیت و متابعان خود را کشتی در آورد و کسان که
 کینه بر او و بر وایتی بلبیون نام داشت خورده نوح علیه السلام که او را علام او بود هر دو از دور در حال نوح علیه السلام
 و متابعان او میدیدند بر بند نوح علیه السلام بر بیل شفقت میفرمود که یا بنی اربک معنا ولا تکن من الکافرین
 ای فرزندان یا مایه کشتی در آئی و یا کافران مباش او جواب میداد که ساوی الی جبل یعصیه من المار یعنی تکه کوه
 و غار بسیار است آنجا روم تا آب باران و طوفان بمن نرسد بدریگفت لا عاصم الیوم من امر الله الا من هم
 بعینه گاه بازنده نیست هیچ چیزی مرند را از فرمان الهی جل و علا چون توبه قومی شود مگر آنکه خدای تعالی بکرم
 عیم خود بر وی رحم کند درین گفتگوی بودند که بکیا روحی در آمد و او را از پیش نوح علیه السلام در بود و حال

بنیها الموح وکان من المعرفین چون فرزند مقتضای قول سید بر علیه الصلوة والسلام بگوشت برست کرد و
الکبار ناخاطر نوح علیه السلام متولد شد و از روی خلاص فرزند گریبان جاننش بر گرفته روی اقبال مناجات بر گرفته
رب ان ابی من ابی و ان و عدل الحق دانست حکم الحاکمین این فرزند من است و اهل من و دوی تو منی است و خلعت
و عده تو من نیست فرمان آمد که نه لیس من ابلاب کافر با مومن چه کار شماست کفر تیج تجود علاقه نسبت و علامت
اهلیت را تمام منقطع گردانید فلا تسالنی بالیس انک به علم انی اعطاک ان تكون من الیها بلین ازین خطاب عتبات
امیر شعلهای دود انگیز در کانون سینه نوح بر تپه شعله گشت که تا بقیام قیامت از غر است از ان شفاعت گناهاران
نخواست پذیرفت سمیت سرخاوت ماستان حضرت دوست که هر چه بر سر میبرد از ادات دوست و در رعایت چون
نهر از ان شایه رفیه آن دیدیم که چون کفان دید که آب طغیان میکند از برای خود صندوقی تهیه کرد و در زو شگاف
از انقباض خلا ساخت و در آنجا در آمد و صندوق بر روی آب استعلا یافت حق تعالی علت قبول بروی مستولی سا
تا درون همان صندوق در بول خود غرق شد و یوسف بن مهران از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کن که چون
آب بر آمدن گرفت عوج بن غنق که نیره حضرت آدم علیه السلام بود زیر که مادر غنق دختر حضرت آدم علیه السلام بود
و پدر عوج را سیمان نام بود و او شهرت بمادر یا قیامت پیش نوح علیه السلام آمد و گفت مرا در کشتی راه ده حضرت
نوح ابانمود و گفت معاذ الله که اهل کفر را در کشتی در آورم هیچ جنیده از ان طوفان نجات نیافت مگر عوج و آن
بجهت عظمت جثه و قد بلند او بود و کرسیاست و طول قامت عوج و مادر او و مدت عمر او هر که است او
عظمت طول قامت او بمرتبه او بود که آب طوفان بآنکه از بلند ترین کوهها بقدر حمل گزیده بود هنوز نایابی او
نرسیده بود و در انش میگوید که طول او بیست هزار روی صد و سه گز و نشت گری از دراع املاک و آن گز بیست
از گزهای عامه خلاص بیک قبضه زیاد است و ابرو در هر گاه او میگشت و از قدر زیاد است ماهی میگرفت و بر شعله
آفتاب داشته بریان کردی و قوت خود ساختی و مادر وی نیز بزرگ جثه بود چنانچه هر جا شسته یک جریب بدین
احاطه نمودی و طول نیز نگشت او سه گز بود و عوج او دو گز و در هر گاه شست و دواخن و دشت بر مثال و داس بخت
تیرا وجود آنکه فرزند آدم علیه السلام اول کسی که بنیاد فسق و فجور و فساد در عالم ستود و داد نهاد و بود و بشت
آن معاملات انجیب الهی اهل علامت باشد تا حق تعالی بروی ماران فرستاد بر مثال سیلان و گردگان هدایت
شتران و گرسنان تا ازین حق را بکشند و بخورند و حکمت در ابقای عوج از طوفان آنکه وی در زمان
آدم علیه السلام متولد شده بود و در زمان چندین پیشین بود و نرمان موسی علیه السلام رسیده و گویند که عوج وی

هزار و ششصد سال میدان بود که وی نوح علیه السلام درشتی ساختن معا و نیت می نماید از عذاب این جهانی نجات می یابد. چنانکه حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله در دین با وی معا و نیت نموده باشند که معا و نیت علی البر و تقوی اگر از عذاب این جهانی نجات یابند چه عجب و عجب گویند که حکمت در گذشتن وی آن بود که تا می که عقب آیند از قعر طوفان آگاه شان گردانند و قتل می در دست موسی بود علیه السلام و اینچنان بود که چون موسی علیه السلام بخارج عالم قبریون رفت و لشکری ترتیب کرد یک فرسنگ در یک فرسنگ عورت نیز سنگ بآن مقدار برید و بر سر گرفته آورد تا بر سر قوم موسی فرود آورد حق تعالی ابابیل را فرستاد تا بمقتار خود آن سنگ را سوراخ کرد تا چون طوفان در گردون او فتاد و عجب از پای درآمد حضرت موسی را علیه السلام قدا و ده گرد بود و عصای او نیزه کرده گردید و گریست و سنان عصای او بپاشته پای عورت رسید زخم کاری او فتاد و عجب بآن زخم بملکت رسید لشکر موسی علیه السلام مجتمع گشتند و تیغ و شمشیر را کشیدند و بحد بسیار سر و آرتن جدا کردند و گویند یک استخوان پای او را در دریای نیل پل ساختند و یک سال مرور بر آن پل بود در جنای القصره فصل چهارم در ذکر طوفان و مصیبت آن و عجب است که ظاهر شد نقیصت که چون وقت طوفان در رسید حق تعالی خطاب فرمود که ای نوح موند عذاب رسید باید که بدیلی کنی و هیچکس اشفاعت نتوانی و لا تخاطبونی فی الذین ظلموا انهم مغفون ای نوح درشتی در ای و بگوید از این منزله مبارک اوانت خیر المظلمین الحمد لله الذی نجاتی نامن القوم الظالمین آنگاه نوح علیه السلام بفرمان الحق جل و علا درشتی درآمد و هر که بوی ایمان آورده بود یا خود درشتی در آورد و قتا و ده میگوید که ایشان هشت نفر یاده بنده و نوح علیه السلام و سه پسر و حام و سام و یافث و چهار زن ایشان و کنعان و مادر او و اعد که زن نوح علیه السلام است از جمله کافران بودند و بفرق متبل گشتند چنانچه گذشت و استعشار الامم بهین علیه القول یا ناظر باین دو کس استند محمد بن احمق میگوید که ده نفر مردان بودند این چهار روش و دیگر از اتباع با و زن خود که مجموع بیست نفر بود و مقابل گویند که هشتاد و هشت نفر بودند این عباس گوید رضی الله عنهما که هشتاد نفر بودند از هشتاد که در هشتاد یاده نگفته اند چون اصحاب سفینه در کشتی درآمدند طبقه پوش بر بالای کشتی نهادند و کافران و بر اقصای سقا کردند حکیم ازل بنده از بند آسمان بکشد و فتنه ابواب آسمان ببارش و دست قضا صوف کار ریزر خاکدان باز کرد و فخر ناله از غوغا که بر موهن میست در شام اول از آن چشمه آب جوشیدن گرفت کوه کوه از سیاه که بر سوم قمر عذابا اندیدی و زید در فضای عالم از مشرق تا مغرب یافتن گرفتند و راه و سیاه افتاد در واری حجاب صحاب متواری گشتند و در و شب از غایت تاریکی مساوی شدند و هر هفت سیاره بفرمان

الحی صلوات الله علیه سلطان که برج آبی است در یک درخت گشته و چون حکما سر طراز طالع عالم دانسته اند خواص مریای
 آن اجتماع درین برج مقتضی شد حکیم علی الاطلاق بالان عظیم در ایستاد و هر قطره بارشگی از دریا بار آسمان سر
 نگون شد و مدت چهل شبانروز برین منوال آب از آسمان میرفت و از چشمهای انگشت ناهمه عالم دریا نشانی
 کوه که در تمام عالم از آن بلند تر نیست چهل گز آب گذشته بود و کشتی قبح علیه السلام بجای سیم مندرج بر باد و مر سها
 کوفه بروی آب روان شد و بنمای زمین میر که ده چون بحر محترم عظیمها اندتشر لقا و نگر سارید و فوت نوبت
 گرد اگر درم طواف نمود و بعضی گویند یک هفته گرد درم محترم گشت و دروایتی آنکه بران مقام که حالی موضع کسبت
 کوی فرستاده بودند تا آن زمین شریف را از آب عذاب صیانت کند و اینجا نماند و ویشانه بنجا طر میگردد و اید روش
 خانه گل از آب عذاب صیانت میکند دل بنده مومن که کعبه حق است و درم محترم حضرت او آنجا در طوفان کعبه از آب
 عذاب نگاه میدارد اگر در وقت طوفان فوت و تلام نالاج امون ح موت کعبه خود را از عذاب حجاب که عبارت از
 زوال بیان است نگاه دارد و عجیب بنده و کفریه ختم در بیان واقعاتی که در کشتی ابله و بخت گشته میشود
 و بالقد التوفیق و از آنجمله یکی آن بود که در کشتی ظلمات مترک شد تاریکی هوا و سیاهی ابرو و خان آب بوی
 کشتی و شگافهای آنرا مضبوط کرده بودند و مجموعه تاریکی بمرتب مظلوم گشت که شب از روز ممتاز نمی گشت حضرت فتح
 علیه السلام بخدا شاکنا جات کرد که خداوند امتیازی کن میان شب و روز حق تعالی دو گوهر فرستاد از شب
 نا آنرا در دیوار کشتی نهادند یک گوهر نورانی تر و آن قایم مقام آفتاب نور میداد چون نور و بظهور پیوستی
 اهل کشتی دانستی که روز شد چون آن گوهر دیگر که بان مرتبه نورانی نبود یا ناره و رنگی داشت که شب رسید و بخت
 که موقت باوقات بود باین دو علامت مبادرت بمنمود و ظلمت کشتی را بآن دو نور تدارک می کردند نظر این نشانی
 اید روش چون طوفان اجل در رسد بنده مومن بفرمان رب العالمین در آن ظلمت آبادی در آید که بهنها
 فوق بعض مترکم گرد آن غریب بسکین در آن نرا و بیه ظلم بدین ظلمات مترکم در ماند نوع روح مخوف و مجروح
 بناب قدس الهی بنال حضرت جلال احدی بکمال کرم در و بگرد و نور ظاهر گردانید یکی نور آفتاب کلله لا اله الا
 الله و دیگر نور ماه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تا بنده را در آن منزل مامور بکسب این دو نور ازین جا
 گوهر بماند و این کلله شمع سبستان او گردانند که شیت الله الذین امنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و
 الاخرة قال الشیخ الرومی قدس سره فی نهال المسیح همین نمکه منم نوش توان که بگوید در آن زمان که شوی از دنیا
 و خانه نور به سلام من شنوی در حق خبر شود که بهیچ وقت نمودی در چشم من سفره نماز کشتی و آرد بگویند

قلب و شام و شمع و کتاب و نقل و غیره در آن زمان که چراغ ازل بکیر انداخته می شود که بر آید زمرگان قبور و اقصی
و دیگر آنکه در کشتی نجاسات بسیار شد و نجات کریمه آن هوای کشتی را متعفن گردانید نوح علیه السلام و اهل کشتی از آن
ستادی پیشدند نوح بحق تعالی شکایت کرد خطاب آمد که دست بردم فیل فرود آر و قدرت ما را مشاهده کن نوح
علیه السلام بفرمان قیام نمود با غفور و نوح یکی ماده و یکی نر از دم فیل افتاد و نجاسات را به تمام خود خورند و اهل
کشتی از آن اذیت خلاص گشتند و آنچه دیگر آنکه چون نوح علیه السلام حکم فرموده بود که هیچ چوبی با جفت خود
جمع نشود موش فرمان او را اطاعت نکرد و کشتی موش فراوان شدند و بسوی نوح کردن کشتی تعرض مینمود و باز
حضرت نوح علیه السلام دعا فرمود و فرمان آمد که میان دو ابروی شیر بسای چنان کرد شیر عطسه زد و نفوذ
گرید از وسط شیر فرود آمد و موش را خورند و اهل کشتی از آن خلاص یافتند و آنچه دیگر آنکه طبع نوح مخالفت می
نمود و با جفت خود جمع نگریه بدید و نزد حضرت نوح آمد و از واقعه او نوح را واقف گردانید نوح علیه السلام
سگ را غضب فرمود و او را ملامت بسیار کرد سگ منکر شد و گریه را بدید و گویی منسوب است چون رو کرد چپ
بر آمد باز سگ بآن خلاف فرمان مبادرت نمود و گریه فی الحال عرض واقعه پیش نوح برد دیگر باره سگ را طلبید
تا تادیب نماید باز منکر شد و گریه را نکذب نمود گریه باز منفعل گشت و از غایت انفعال بجهت خداوند تعالی بالید
گفت خداوند اقوم ای که سگ باین عمل ناپسندیده مبادرت نموده از برای پاس خاطر گریه بجهت تعالی آن دو
سگ را با یکدیگر باصق گردانید چون سگ کرت دیگر بآن عمل مبادرت نمود و گریه حضرت نوح را خبر کرد تا سگ را
با تخیل بدید در میان مردم فنیعت شد و پرده او را دریده گشت و سخن گریه را ست افتاد سگ بحق تعالی بجا
و گفت گریه مرا سو اگر در میان خلایق پرده از روی کار من برداشت تو نیز از او فنیعت گردان حق تعالی اول
احابت فرمود و او را خاضعتی داد که هر بار که بجهت خود مبادرت کند چندان فریاد و شغب کند که هر که در آن نواحی بود
از حال ایشان مطلع گردد و درین واقعه نماز آن را انداخت و هر دو شازاد شارت تمام است و الله اعلم
ششم در ذکر ایستادن با باران و بیرون آمدن مومنان از کشتی و قسمت کردن نوح علیه
السلام زمین را بفرزندان خود بشیوه پیوسته که از زمین نزول باران تا جریان کشتی بر روی آب چهل شبانه
بود و در شش ماه کشتی بر روی آب می گشت و بعد از این پنج ماه چون وقت قرار گرفت کشتی در رسیدن خطاب
مستطاب متوجه زمین گشت یا ارض ایلمی مارک و فرمان آمد تا سما را قلمی بسیکار باران را آسمان
باز ایستاد و زمین آبها را بدیم فرو کشید فرمان رسید که ای کشتی بر سر کوه قرار گیر همه کوههای روی زمین گرد

کشیدند تا زول کشتی جدوی واقع خواهد شد و کوه جودی که کوه نیست و در بین این زمین و کوه نیکان زمین مسکن است
خود را قابلیت این امر ندید و سرفراگانند و این مقدار توابع او را بر کشیدند و معتقدی من توابع لشکر امیر اند سفینه را
بر روی قله دادند و روایتی هست که همه کوهها را برای آنکه غرق نشود گردن بر کشیدند تا از عذاب مصنون باشند و کوه
جودی سرفراگانند و بقضا الهی جل جلاله داد و همه کوهها غرق گشتند و حقیقتی بدین سبب او را نگاه داشتند
و آنجا فرود آمد و در آنگاه نوح علیه السلام سر پوش گشتی برداشت و بفرمان الهی جل جلاله از کشتی بیرون آمد و انقضای کشتی
یکماه بر سر کوه ماند بعد از آن غراب را بفرستاد تا از کیفیت حال و کیت آب خبری آرد آن شوم بنفس بعد از آن
شد و از خبر باز آوردن باز ماند نوح علیه السلام بر روی لغت کرد و چنین فرمود که ترسناک باشد روزی و نوحی حقیقه با
و خاطر را از وی متصرف باشند و از لغت با و میان مجتنب و تیر و عادی حق و بهر آن اجابت رسید با از آن کبوتر را فرستاد
کبوتر به نشانی فرو رفتن آب پایمال گل سرخ آلوده ورق زیتون گرفتار آمد بنا بر انقیاد کبوتر آوردن خبر و حق
او و عای خیر فرمود که پیوسته مطبوع طالع نبی آدم باشد و همیشه در مقام امن امان شاد و خرم و آثار آن در عمارت
خداوند و نیزه را بگشت القصه روز عاشورا از کشتی بیرون آمدند و آن روز را بر خود مبارک میخواندند و در آن روز
روزه داشتند و فرزند که در آن روز روز عاشورا است که همه پیچیدن داشتند و بهر پیغمبری که از محنت راحت رسیده است
احقر است و پیغمبر خدا تعالی درین روز از بلا و محنت نجات داد و بشرق امر و زایش از خلعت داد و نبوت بدین
سبب است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در شستن روزه عاشورا مبارک فرموده اند که لعنة الله
اعمال من و زده دلند که ثواب بیکر است و چون شیم او بواسطه تاریکی کشتی و در شستنی آفتاب خیرگی میکرد و خدا تعالی
فرمان کرد که یا نوح اکتعال کن یعنی سر برکش خود را اکتعال فرمود و این دوست از آن پیغمبر صاحب بکشتی یادگار
بماند بعد از آن فرمود که فریاد بپایان آن کوه بنا کردند و آنرا مدینه الشامین نام نهادند تا آنکه کسان کشتی را با خبر
روایات هشتاد و نفر گفته اند بعد از آن تمام آن بنا بعلت و یا تمامی بدار بجا رحلت نمودند و نوح علیه السلام و فرزند
او و از حلق ایشان که نسبت تمامی نبی آدم تا آنقرض عالم اکنون بابشاست بعد از آن نوح علیه السلام
ربع مسکون را در میان فرزندان خود سه قسمت کرد بلاد شام و بلاد عراق و فارس و خراسان را که وسط زمین است
به سام که نسل او شد و بلاد او بود مسلم دشت و دیار غریب و زیگبار و حبشه و هندوستان را به حام از نانی دشت
و حکیم صبرین و کرستان بیاخت و او تمام عرب و روم و فارس و خلیج که در وسط مسموره عالم اند به امر میسرند
و مجموع کرمان از جزیره و جزایر و خاقان و فرنیج و بربر و یاجوج و ماجوج بیاخت و کشتی پیچوند و همه سیلان شدند

و در میان و حبشیان و بلاد سودان منسوب به جام اند و سبب سیاهی اولاد حام بدو روایت میرسد یکی آنکه
 در عرسل نقل از قتاوه کرده که چون نوح علیه السلام فرمود مرا کشتی را که با یکدیگر صحبت نکنند حام خلاف فرمان
 نموده بابل خود زیاری کرد نوح علیه السلام بروی نفرین کرد که خداوند لطفه او را تغییر کرد آن بحبت آن دعا آید
 او را خداوند تعالی سیاه گردانید همه فرزندان تا بقیام قیامت سیاه گشتند حضرت نوح علیه السلام از آن دعا پیشمان
 شد باینکه پدر آن زمان نفرین در حق فرزندان دراز نگذارد و آیت دیگر آنکه چون حضرت نوح علیه السلام از کشتی
 بیرون آمد بسیاری بر آن حضرت طاری شده بود آن بحبت تعفن هوا می کشتی بود و معالجه در حکیم علی الاطلاق مین
 و علا فرمود که تا که زنی الفور در زمین بنشان تا ما بقدرت کامله بگریزیم و خوشه برواییم و انگور شیرین گردانیم
 تو آذر الفشا و شیر و اورا بشام تا علت زایل گردد حضرت نوح علیه السلام در میان درختها که کشتی بیرون آورده
 بود او تامل نمود درخت تاک ایافت و حال آنکه شیطان آنرا سبزبان کرده بود نوح علیه السلام برخواست تا به
 کشتی رود و درخت تاک را نیکو طلب فرشته باو گفت که یانی اندر زمین که تا قصد با تو عرض کنم نوح گفت آنگاه
 گفت در عصر آن شریکی داری حق شرکت برستی بگذار نوح علیه السلام گفت چنان کنم گفت از هفت بخش یکی از آن
 و شش بخش از آن من فرشته گفت نیکو کن و تو نیکو کاری گفت ارشش یکی از آن او پنج از آن من یک
 فرشته گفت نیکو کن گفت از پنج یک گفت نیکو کن گفت از چهار یک آتقصه فرشته به نیکو کنی دلالت میکرد
 و نوح در قسمت شریکی می افروزد تا نشان شریک و ثلث بنوح علیه السلام قرار گرفت چنانکه علمای فقه گفته
 که ثلث نشان خط شیطان است چون آن را در کشت ثلث باقی طیب ماند ثلث است که چون قسمت بر آن
 منوال قرار یافت ابلیس تاک بیرون آورد و به نشان در حال انکار و کمال سید نوح علیه السلام از آن نفرین
 و شیر و آن بیابانید دماغ مبارکش به خنجر مقدمه عساکر خواب از مناقده و دماغ او در آمد نوح علیه السلام
 خواب را شرح بسیار امید اتفاقا بحبت و زیدین باد و من پیرانش زور افتاده درین حال حام آنجا حاضر
 بوده و در سر خویش ستمی نه نموده و با وجود آن کاذب خیریت کشیده سام درین وقت رسیده چون این امر دید
 فی الحال پوده بروی کار پوشیده و در ملامت برادران کن کوشیده چون نوح علیه السلام از خواب بیدار شد
 خبر علی علیه السلام آنچنین از آن خوین که بشته یک یک بعضی نوح علیه السلام رسانیده چون نوح علیه السلام از نظر
 غصه در جام نگرست و نفرین کرد با فور بر نشان انگشت سیاه گشت خداوند تعالی همه مومنان را از نظر غصه
 خود پاک کرد و حام عطاره عتقه تعالی میفرماید که نفرین نوح علیه السلام آن بود که تا فرزندان حام باشند

بنده و برادر فرزندان سام باشند و یافت و دیگر آنکه موسی سرایشان هرگز نکوش ایشان نرسد و اشرار است آن دعا
 ظاهر است بعد از آنکه عام اثر نقرین پدر در حق خود مشاهده فرمود و از میان ایشان بیرون رفت و راه سفر پیش
 چون بکنار دریای رسیده اهل خود اتفاق صحبت انگیخت و گویند چرخ سودای عام وزن او را بشمارند و
 نطفه نای ایشان بسیار میخندد پسری و دختری برادر چون بدر سیاه هر چند پیر را میخندند و این سیاهی و عیال
 در میان ایشان تا بقیام قیامت بماند و هر بن منبه رنی افتد و گویند که چون آب طوفان کم شود و اشجار
 برکنار جوئبار برادر خرم گشت و مردم بر روی زمین قرار گرفتند و پیش نوح علیه السلام آمد و گفت در باره نوح
 احسان اجزا فرمودی اکنون بشکر گزاری آن آمده ام و آن آنست که از من هر چه پسری الصدف و راستی جواب
 گویم و خیانت دروغ را دران راه ندیم نوح علیه السلام از وی اعراض کرد و می اندک از وی سوال کن آنچه
 خواهی کرد که ما بکار صدق بر زبان وی از نوح علیه السلام از وی پرسید که کدام خلق از اخلاق آدمی ترا در کار
 می نماید در اضلال اعنای ایشان گفت هیچ صفت از اوصاف نبی آدم چنان بد و معاوان نیست در اضلال
 ایشان که حرم و جلع بدلی و شتاب کاری در امور گفت یا عدو الله احسان من در باره تو کدام است گفت
 آنکه دعا کردی بر اهل بین و همه را یکبار بد فرخ فرستادی و مرا از مشغولی با ایشان باز رانیدی نوح علیه السلام
 از ان دعا پیشان گشت نیست علاج و اوقع قبل از وقوع باید کرد بد فرخ سود ندارد و چو رفت کار از دست بدو شمر
 از سببی در وجه نوح علیه السلام گشت القصه نوح را علیه السلام خاطر محرومی می بود و از دعای خود پیشانی می نمود
 و بعد از ان مامور شد به ساختن کوزه و کاسه و خم و امثال آن بدست چندین گاه کوزه کری کرد و بعد از ان
 به شکستن آنها مامور شد و چوبی گرفت و یکبار را بفرمان الهی می شکست و لیکن از ان مخزون می بود و
 حضرت عالم الله و انحنیات اعلم قدیم باقی الضمیر نوح را دانسته از وی سبب سو و خاطر پرسید گفت الهی خدا
 چندین گاه رحمت و شفقت کشیده ام و اکنون قصص آنها می بنمیزم فرمان آمد که ای نوح از وی چندین گاه کوزه
 و کاسه و خم و مثل آن ساخته با آنکه فی حسی دارد و فی حرکتی و نه قدی دارد و نه قاتی و نه بدنی دارد و نه جان
 و نه خانی دارد و نه انی و نه زنی دارد و نه فرزندی و نه پاهای پس از او دوستان علاقه و پیروی ترا خوش است
 که این را بندگان کنی رحمت ما کجا با یک قومی پسند و که طبیعت آنها ایشان مایه قدرت خود کرده ایم و از روح
 خاص خویش در ایشان دمیده ایم اکنون هر یک از ایشان در باغ امانی و جویبار نازک کنی چون سر و دست
 قشیده بودند و مدت چندین سال با نواز هم و کرم به درانیده بودند و همه به دعای تو پناه آورده اند و

سنگند یا و یکنم لغت و جلال خود که دیگر هیچ قوی را بطوفان هلاک نکند و لیکن در میان بندگان نوبت نگاه دارم
بعضی را می آرم و بعضی را می برم و خدای تعالی ایشان را در روز قیامت بایشان میرسانم باین خطا بسا بیشمانی
نوح علیه السلام زیادت گشت و کم داد و ده بر خاطر آنحضرت مستولی شد و در آن غم می بود تا روز وفات و گویند
چون وفات او نزدیک شد در میان فرزندان سام را اولی عهد خود گردانید و در وقت رسیدن طوفان عمر سام
به نود و هشت سال رسیده بود و بعد از طوفان به اصح روایات سی صد و پنجاه سال دیگر زندگانی یافت پس
باین تقدیر عمر سام چهار صد و هشتاد و هشت سال بوده باشد چون او را و یعهد خود گردانید او را در آن روز صفا
نویست فرمود اول گفت ای فرزند ترا بد و خیر دلالت میکند و از دو چیز خبر میگیرم و آنکه نمی بینم شرک است عبادا بکن
حق سبحانه تعالی و اگر بخلی بدستی که در همت نباید کسی که در دل مقدار خرفه و دانه شرک باشد و حق و از کبر بندگان
او و آن دو چیز که ترا بآن دلالت میکند اول میگفتن کلمه لا اله الا الله که چون بنده این کلمه بگوید تمامی طبقات
سموات را بشکافت تا بنجایاب قدس الهی اهل و علا رسید آن کلام قرار گیرد ای سام اگر این کلمه را و گویند و هفت
طبقه آسمان و زمین در کف دیگر این کلمه را بگوید دیگر ترا دلالت میکند بگفتن کلمه سبحان الله و بجهه که دعای خیر طایف
و کلید رزق ایشان این کلمه مبارک است فضل مفتح در ذکر وفات نوح علیه السلام که ابوبکر رضی الله عنه فرمود
که چون نوح علیه السلام را اهل مدینه رسید ملک الموت علیه السلام به قبض روح آمد نوح علیه السلام بگوئی بطریق پیروی
رفته بود ملک الموت با او آنجا ملاقات کرد و از رسیدن اهل او را و اوقت گردانید نوح علیه السلام از مصیبت باین حال
نعره برد چنانچه از او همه جانوران صحر و اضر آمدند و از آن گفت یا ملک الموت مرا چندان مهلت میدی
که بروم و فرزند خود را و دایم گفتم گفت یا بنی الله دستوری آن نداده اند گفت در بین صحر که بر من نماز کند گفت آن
دار که انیک جبرئیل علیه السلام با من است و ملائکه مقرب به همراه اند از برای نماز تو آمده اند و دل بزرگ نهادند
جبرئیل علیه السلام از وی سوال کرد که یا طول الانبیا عمر کف و جدت الانبیا قال نوح علیه السلام و جدت ما کف
و له یا بان و صلت فی احدیها و خرجت من الاخر انگاه جان مبارکش قبض فرمود و فندگان او ریشستند
و بروی نماز کردند هفت آسمان بزرگ هم چاکس چنان نگریستند که بزرگ او علیه السلام تنه می برد و در میان
کس و دل ناکس و وفاداری نخواهد کرد با کس در بعد نوبت دهد چنانی به آغاز بیک نوبت مستانده نماز
چنان تکرارین خطه عطرانک در جود خاک شبنم بر خاک دیگریم از برای خوشی یکبار دیگر ما گفتم کسی که در جود نماز
درین راهی که شیب و فراز است در بی برگی مروکین ره دراز است و همه چند چهار تو ناگور و نون و فرشت

آدم علیه السلام دو سبب سال میگردد نسبت تا بیا مریدان شکستگان نخست با عمر کوتاه و صدها رکنه و فرشتگان
 خواص را گفت صلی الله علیه و آله و سلم تا غلامان خود را بجای پش مباحک التائب من الذنب کمن لا ذنب له بشارت
 سعادت محبت الهی دهد که آن قدر تحب التوا من ربی نماید که چنانچه گناه دو سبب سال بیک ساعت آمرزش بخوبی
 یک ساعت اندم تو بگناه هفتاد سال بهم آمرزم لطیفه مهم حق تعالی را برای قوم نوح علیه السلام از میان آتش
 آب بیرون آورد و از برای فرعون و قوم او از میان آب آتش بیرون آورد که از غرق و فادخلوا نار موسی علیه
 السلام از میان آب دریا خشکی پدید آورد و طریقی البحر بیابا و از سنگ خارا را برای کوه و قوم او آب خوشگوار
 بیرون آورد که از ضرب بعصا ک الحجر از میان فرث و دم از برای بندگان خویش شیر خالص بیرون آورد و لبنا لها
 اگر فردای قیامت از برای بندگان مومن خود از میان ظلمت معاصی و عزلات نور حجت و منفعت بیرون آورد
 از کرم او عجیب غریب نباشد لطیفه مهم نوح علیه السلام بنام حق تعالی کشتی نشست بسم الله مجرب و مرسا به برکت
 این نام بر سر آب رفت بعد از آن گفت الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین برکت این حمد را نید و اضرا کافران
 نجات یافت بعد از آن بسلامت آگشتی بیرون آمد یا نوح ابط بسلام منا و برکات ایدر ویش مروزر در بر خاری
 از برای امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم این سه معنی رعایت کرده اند بسیم الله در اول نماز نهاده اند و الحمد لله در میان
 و سلام در آخر تا چنانچه نوح علیه السلام در طوفان آب از غرق رسته شد بنده مومن از طوفان عذاب برده آنجا نوح
 علیه السلام بکلمه الحمد نجات یافت و از آنجا نجات یافتند مومن برکت این سلام بنبرل و اوی دار السلام است
 و اما دو سبب کام فرو دایا در طوفان اسلام آمین لطیفه مهم ایدر ویش سه چیز تو اضح کردند و روی نیاز بر زمین
 نهادند یکی کوه جودی بود که از برای نزول کشتی نوح علیه السلام کوهها ترفع نمودند و جودی تو اضح نمود و دوم
 کوه طور بود که چون جبال از حال تکلم و مقال موسی علیه السلام واقف شدند با مید و لکن انظر الی الجبل که از جانب
 قدس الهی جل علاه شنیدند همه مترفع برافراشتند قل شیخ خود را محل آن نور پنداشتند طور از محراب حضور برتر رفت
 بسبب تضرع فرو برده گفت خداوند بجا راه بارگاه عظمت و جلال تو ام چون من سنگی را در و استماع کلام
 الایالات و شرف مشاهده انوار جلالی چگونه می تواند بود چون وی این نوع تواضع نمود گوی دولت از میدان
 در بود و قلما یجلی به الجبل سوم خطاب آنکه رحمت ما از برای مومنان است محسان و مصلحان گردان آید
 که این طایفه را انوار بود از رحمت الله قریب المجرین عاصیان گن همکاران شکست خورده و ستمگران
 و دال بر جرم و عی این عطیه نهادند لطیفه ازلی بخوارش ایشان برخواست و آواره قل با یحیا کالدن بر سر جانی هم

از آنکه گویند من جمیع ائمه در جهان انداخت و به نوازشهای بادشاهان تقدیم کرم نشان منواعت و لاحقان را باطن
 مقدم ساخت که در شمار ثنائی کتاب الذین اعطینا من عبادنا منتهی عالم انفسه اول عصاة بی مایه و حیات بی
 سرمایہ را یاد کرد و به عالمیان نمود که مایه انظر بر نیاز دست بی بر نیاز و نظر بر صدق است نه بر صدق و قطعه نه نایاب
 بی نایب و مقصود هر گز سلوک برش از سر نیاز کنی و نیاز مندی تو یک نفس به از صد سال که روزه روزی یاری و شب
 نماز کنی بگردد نیاز بر اندر و که آخر کار به صد نیاز بخواند ترا و کنی لطیفه و همای درویش چون بقدر تعالی فوج را علیه
 السلام بقوم میفرستد و امر باندازد فرمودان اندر قومک و چون موسی و هارون را علیه السلام بقوم میفرستد
 امر بعینت کرد و حقوالله قولالینا چون حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم میفرستد و با خطاب فرمود که ما این
 گروهی شکوه غلظت کن جابا لکنار و المناحقین و اعظم علیهم این تفاوت اگر کجا برخواست بجز از ازل اشارت گفته
 که استیجار نهاد امتان فوج علیه السلام بر طاعت نمیداد در خشک سال ضلالت انکار و سگوفه محبت بر شاخسار
 سودت انهار و نیکو دگر تو گوی در بوستان جان نشان نمی شکفت میوه ایمان بر اعضان احسان ایشان پدید
 نمی آمد و ختی را که طراوت و لطافت و میوه شیرین بناشد بی برگرد و هر آینه لایق آره و تیرگی و دلبس ای فوج حق
 و تبران اندر قومک در دست رسالت بگیرد این استیجار بی انوار و اشارت را از پای در آور چون موسی علیه السلام
 سرست باده عشق بود و شراب عذاب از قبح من ترازی در حلق تبت الیک رحیمه و صدای ندای وانا اول این
 در کوه سار حبله و گاو فر موسی صعبا لکنینته چون جام خارشنگ فلما افاق نوشیده عصای احتساب در دست
 گرفته و در برای فرعون نهاد و مار را نهاد و برآرد که این پنجین چه یار او قدرت که بر نیزه عوی خطبایان بگویم
 الا علی بر خواند و این پدید ناگس ای شکر آنکه بر کسی جهالت سخن ما حکمت لکم من الی غیری بر زبان را انداخت موسی
 علیه السلام در میان ضلالت قهر و نیزه تیغ سیاست اسبوهان غلظت بر میکده تا او را از رستی بنهیدین الا ان
 فرمود و حقوالله قولالینا انطلق نام محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم در ازل به داد طاعت نوشته بودند و طینت او را
 تاب کرم برشته نشود دست او را در بارگاه عزت برون اشهد و چنین نشان نموده که و ما را سلسله لاجرمه ملاقات این
 حاکمان را خدای پیاکان که بودند حکمران ایشان را تیار کرده بود چون جگر حرارت پذیر و طبعیان بخواست معالجت فرماید
 حاکمان را بکشت لم یزل و انست که اگر قوم همه غسل طاعت و در حرارت جگر ایشان را بران دارد فرمود که و اعظم علیهم
 و برین معالجت که کنایه از کشتن با غسل شمار سلسله لاجرمه العالمین من خلوق کرم این بکشین این باین بیا این بیا
 اندر حاکمان را بکشتند و بر این بیا کانا و ایمان رسند سوال امر بطلعت و حین معالجت که کفار بود و چون فرست

[illegible]

به بود عادی الحال سق طه بر دهر و با بدید آمد سفید و سرخ و سیاه و آوازی می شنیدند که میگفتند که با قیام آخرت
و قیام من هذا السحاب یکی ازین سه برای قیل اختیار کن قیل گفت انقربت سحاب سود خاها اکثر نارنا گاه آوازی می آید
بر تخی که انقربت را ما دارضد الایمقی من کل عا د ا ح د لا یشکر و الی الله اول یعنی اختیار کردی خاکستر مملکتی را که بحکیم را
از قوم عادی باقی نخواهد گشت و دمار از پدران و پسران بر خواهد آید و ناگاه حضرت مرسل را بر جمل عادی آن قطعه
ابریسیا و را که متضمن با و عذاب و عقوبت بود بجانب احقاف که منزل عادیان بود فرستاد چون قیل اتباع او
ابریسیا را دیدند که بجانب عادیان روان شد شاد و بیدار کردند و میگذاشتند و دادند که این ابرست که پوست است
اما فی چنین زندگانی ما باین سرسبز خواهد شد فلما راه عارضه مستقبل او و تیم قالو ذاعا من محطنا ایشان این گفتند
و متنبیان عالم غیب یعنی اولا میفرمودند که بل هو ما را مستعجلم بریم فیما عذاب الیم یعنی نه ابر بلکه با آتش باز است که مانی جز
می نمودید نیک رسید آنچه از ما میطلبید و بهیب بن مایه رضی الله عنه میگوید که آن با و قیام بود که در زمین چهارم
بنصا د هزار نام و بهیزامی هفتاد هزار فرشته موکل گاه میداشتند چون فرمان الی در رسیدن آن فرشتگان که از آن
با و مقدار یکی بکشانید و به قوم عادی فرستند گفتند چه مقدار فرمود مقدار رسولی یعنی گاه و فرشتگان بنالیدند و گفتند
خداوند ارحم فرما که اگر این مقدار بفرستیم که کوه های روی زمین را بکنند فرمود مقدار حلقه انگشترین پس فرشتگان را بر عادی
آن با و مقدار حلقه انگشترین بجانب این جهان بکشادند صری پدید آمد بفت شب و بفت روز بران قوم شبیلا
افت چنانچه فرمود خضر عظیم سبع لیل و ثمانیه ایام سومای داناتا به اول کسیکه این با و عذاب را در می شتابد
از زنی بود نام او صده و چون این واقعه بدید خضره و دیهوش افتاد بعد از آن از وی پرسیدند که چه دیدی گفت
با دی دیدم که در وی زیانهای آتش مندرج پیش من بودی دیدم قوی نهاد طافقه دیدم که آن با و عذاب می شنید
و بجانب نامی آورند و اصرورت آن حال فرع بر من مستولی گشت و مضطاحوال خود متوانستم نمود از آن جهت خرا
نمودم چون به و عالیة السلام ابر ظلم بدید دانست که مقدار عذاب است فرمان آمد که از میان قوم بران باین فرستاد
خود را با خود بران بر به و عالیة السلام با چهار هزار کس از متابعان خود و بجانب عین پیجو فرستاد به و عالیة السلام کرد
خود را بکشتید شکل و اندو گفت هر یکس از متابعان من قدم ازین خط بیرون نه نهند و از انرا متابعت من بیرون
نرو و ابرم آن دانه متین بر روی زمین حصین شد و بهیب بن مایه مبارک این پیغمبر عین عالیة السلام
این نام و موجب حفظ ابل ایمان گشت نقاست از این عباس رضی الله عنه که به و عالیة السلام با تابع خوش
در طرفت و آن در عظیم بر مثال که عظیمی بر ایشان می آید و موجب روح و راحت و مستلزم استراحت ایشان

میکردند و قوم عاززان و اموال خود را جمع کردند و فرستادند که بگویند که ما را از آن فرستاد تا
سر راهی باشد ایشان گرفتند بجای آنکه نماندند و رفتند و در شهری در آمدند و اهل خود را بر سر کوه ساختند و مردان بر
حوالی ایشان دستهای هم گرفته و دامن بر دامن یکدیگر بسته صفت زدند و گفتند این باد بود و باده تواند کرد و احوال
هر صفتی و آن بر عظیم کوه دکان و زنان و دواب و مواشی ایشان را در بود و در فضای هوا پلان ساختند و بشتاب
هر چه تا قریب بر زمین زده پاره پاره میکرد و سر را و گوشه های ایشان را از زمین قطع میکرد و در هوا بر سر زمین زد و گوشت را بر سر
و بر سر ایشان میر سخت عادیان چون این واقعه را ندیدند متعجب شدند و گفتند بعضی را در یاور بالایی
ایشان فرو کوفت و گوسفند را نشان بر زمین میرد و بعضی که خود را در خاکها کمال پاشته بودند از میان خاکشان کشیدند
و بر هوای بر و بر زمین می زد و هلاک میکرد و یکی از روستای ایشان خلیجان بن سعد که از قوم بزرگتر هم بود گفت و هم
بجای بخاری بقوم خود پناه برده بود و خود را به روابط جبال استوار ساخته و بغایت استحکام و ساقی کوشید تا روز
پنجم ایشان چندان آفتی نرسیده بود و آن روز بود علیه السلام نزد او آمد و گفت دیدی که حضرت تعصبا با عادیان چه کرد
اگر ایمان آری از این عقوبت نجات یابی و قوم تو محفوظ مانند عنبر بود علیه السلام قبول نکرد و صبح روز ششم بود که باز
و از آن غار آمد و همه ایشان را یکدیگر را بکشد تا همان خلیجان ماند و روز هفتم باز بود علیه السلام پیش خلیجان آمد و گفت
ای خلیجان دیدی که با صاحب توبه جودت تو بیکس و بجای تعالی با گردن نجات یابی و اگر کسی از قوم تو با غیانه
باشد حقت تعالی تو بخشد خلیجان گفت اگر ایمان آورم خدای تو بمن چه میدهد گفت تو بهشت کردنت فرما بگفت
ایتمه عادیان که مردند بعد از این حال ایشان چون باشد گفت اگر ایمان نماند اند با تو و ایمان موافقت کنند
با نداشتی قتی از هر کدام صد فرزند در وجود آیند تا باز قوم تو بسیار گردند و قایم مقام ایشان باشند که هلاک نشده اند
گفت ای خود در میان این ابر کسان می بینم مانند شران نجی آنها کیانند فرمود ملائکه حضرت پروردگار را بجان
که برین ابر موکل گردانیده گفت اگر ایمان آورم خدای تو ایشان را برای قوم من قصاص کند بود علیه السلام فرمود
ای وای بر تو هرگز بادشاهی دیدی که لشکر خود را که با هلاک باغبان فرستاده باشد از برای ایشان هلاک کنند
خلیجان ایمان نیاورد و بود علیه السلام نوبت رسیده با نشت و او خود را همچنان از آن غار محکم میداشت که یکبار
یاد و از آن غار آمد و او را بر کند و بروی در انداختند هلاک هر واقعه در آن روز از قوم عادیان تنفسی نماند مگر
آنها که بجانب کوه رفته بودند و ایشان در خانه معاویه بن بکر یا وی نشسته نبودند که ناگاه مردی شتر سوار از راه رسید
شد و قبیله میراند و شتر را از واقعه هلاک عادیان نشسته بود که آن مرد میامد و عادت گان از وی سسکین میخواست

کردید گفت من یکی از امت بودم که از دیار عادی آمیم و بولایت مصر میروم و در عداد قوم خویش استفسار نمودم و جواب
 داد که زمین زندگانی ایشان ببادی نیازی متفرق و متلاشی گشتن از حال بود و قوم او پرسیدند گفت بود و قوم او
 بسلامت بکنار دریا بودند قیل و قوم او بسیار ازین سخن ملوک شدند و گفتند ای پسر در کار هم از آن شریک که یاران ما را
 چنانیدی ما را هم نصیب فرمای که زندگانی بی ایشان نخواهیم حضرت حق تعالی بادر ایشان فرستاد تا با ایشان
 آن کرد که با مصواب ایشان کرده بود و بعضی روایات چون تخص التبریل ابو طبع و غیر آن آورده که آن قوم بعد از
 استماع این واقعه استدعای ابدی کردندند ای یاقین غیبی شنیدند که خود درین جهان از جمله مستحقان ایشان
 گفتند بیت ازین منزل چو آخر کوچ باید نهادن دل درین منزل نشاید ما را هم اکنون هلاک کرده بقوم وصل
 گردان بیت از آن جامی که هر یک از چشیدند بر رفیقان نیز طلبی برکشیدند لقمه آن بن عادی که از جمله مستحقان بود
 و عقب ایشان بکده آمده بود ولیکن درین دعا ایشان افتراق نموده درین مسألت با ایشان اتفاق ننمود
 از حضرت حق تعالی گرفت اگر استدعا کرد و او را صاحب القصر یا نبینی گفتند حق تعالی دعای او را بفرست قبول رسانید لقمه
 اگر گرس بچه تربیت اختیار کرد و میرکی را هشتاد سال عمری بود تا اگر گرس بچه یقین که گندم نهاده بود و لبه دره لغت
 ایشان راه را گویند عرض منقض شد و فری از قله کوه گرسان پرواز میکردند لقمه آن گرس خود را در میان ایشان
 ندید ازین امر متفرق الحال شده و بطلب گرس خود بران کوه برآمد ضعیف بر خود مشاهده کرد که مثل آن ندیده بود و
 که لید افتاده او را بخود خواند خواست که پرواز کنند بیا بیا نتوانست همانجا بنهد و بمرد لقمه آن نه همانجا جان بقای
 ارواح سیرده گویند اینجا اگر گرس چنگال بر زمین خیزد و اینجا لقمه آن جان میکند تا هر دو یکبار قالب تپ کرد و نظم اگر
 فقیری دیگر که شاه اجل را که در قهای تو خواهد رسید بیک اجل با تو باد از بخور و کلیم خود میکند بلکه عمر کوته و از حد
 گشت طول اجل و محمد بن احمی گوید که چون مرشدین سعد که از جمله مومنان بود و با فدعا و بکار خفته بود و از قضا
 بزرگ عادی واقف شده بودند بود و ایله السلام شتافت و در خدمت آن حضرت عمر شریف با ختام رسانید فصل
 سوم در بیان احوال خود علی السلام روایت است که چون قوم بود علی السلام بغضبیا الوی علی خلا
 بر نهاده و نازل بکنان ایشان شدند گشت بود علی السلام با جماعتی از صحابه اهل ایمان که مانده بودند
 در بیست و هفت موت عمارت توبه را خود و مومنان گشتند چون ازین میان که او چهارصد و شصت و چهار سال
 روایت شده و تحقیق شده ائی حضرت حق تعالی و علی علیه السلام گویان به راجع چنانچه فرامیدند و بعضی روایات از
 حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روایت شده که در قهای شریف موت غازیست که در آن کتب عالیست

و در آن گنبد تختی از سنگ رخام ساخته و جسد مبارکش بر آن تخت آسوده و لوی از طلا بر آن تخت تشریف نموده و در لوح سطرپی چند نوشته ابتدای آن سیم امتد العلی الاعلی انما هو الذی رسول بالارض السما الی الملائکین عا و قد تحم
 الی الامان و علی الاصنام تقصونی فاکلتم الیخ العقیم فاصبحوا الیم فاما یرعایت سفیان ثوری و عطای سائب
 و عبد الرحمن صلیط بعد از خرابی عا حضرت یهود علیه السلام به مکة معظمه انتقال فرموده و در آن بلد به حبس بود تا د
 اجل اجابت نمود و قبر مبارکش با قبو لوط و شیت پیغمبر که شعیب و صالح از حماله ایشانند در میان کن و مقام مدفون
 گشته اند و اندک علم و روایت و مذهب مذکب است که یهود بنی علیه السلام چون در مکة مناسک حج بجای آورند ملک الموت
 بصورت مردی نزد یک او آمد و حلازها می شستی در دست یهود علیه السلام داشت یهود علیه السلام گفت این شکو
 حلازیت ملک الموت گفت یا یهود خرداری که من ملک الموت ام و این حلاز من است اکنون قبض روح تو کرده ام
 یهود علیه السلام تبرید و هفت اعضای او از سبیت بلرزد و در خوست میکرد که مرا امان ده تا بخانه روم و کودکا
 را و دایم کنم گفت یا یهود دستور می نیست که قدم برگیری بهما بخانه جانش قبض کرد جبرئیل علیه السلام با حنوط بشتی و
 و فرشتگان مقرب آمدند و غسل اده بر روی نماز گذاردند و بین العضا و المروءه او دفن کردند فصل چهارم نهم
 اللطائف والاشارات فی قصه یهود علیه السلام و هی است لطیفه اللطیفه الاولى فی قوله تعالی و الی عا
 عا داخا هم یهود ای در پیش حضرت خداوندی جل علا و بیخ پیغمبر را در قرآن برادر قوم خوانده است لوح را گفت اذ قال
 لهم خا هم لوح و یهود را گفت و الی عا داخا هم یهود او صالح را گفت و الی شودا خا هم صالح و شعیب را گفت و
 و الی مدین خا هم شعیب و لوط را گفت و اذ قال لهم انهم لوط الا تقولون و باز چون اوبت پیغمبر رسید علی الله علیه
 و آله سلم او را برادر است بخواند بلکه تن و جان است خواند لقا که رسول من الفسکم تا بدانی که اگر برادر چرید شفق و
 و مهربان بود آخر نه مجنون و جان بود چرا که عداوت میان برادران بسیاری باشد چو قایل با سلیع برادران
 یوسف علیه السلام اما هیچکس دشمن تن و جان خویش نباشد ازینجا بود عزیز من که همه پاک است خود خواستند و خوا
 ما علی الله علیه و آله سلم رحمت و مغفرت خواست مقنونی لب لبک خنده بیا رسته است خود را از خدا خواسته
 بهشتش را گنج تو انگر شده در جمله مقنود میسر شده لطیفه ثانیه برادران بر چند گونه اند برادران از روی نسبت پنا
 فرمود و ان کان له اخوة و دیگر برادران از هر مصلح و اخوانکم من الرضا و برادران از روی متابعت ان المیزان
 کانا اخوان الشیاطین و برادران از روی همت و پیشانی و غیرانی چنانچه گویند یاخ العرب و این برادران که
 اگر گفته شد در روز قیامت هیچ فائده نرسانند لوم ایضا هر من اخیه همه برادران از یکدیگر نیز از این جهت و جانی

و زید بن کبر که نمک تشنگی مومنان بود با سانی بر پل صراط و سبب سقوط کافران جنبی و نمودار جنبی و دنیا هم
در باد پدیدار است چهار وجهی که با بعضی را در دنیا سبب نجات کشتی است و بعضی را سبب هلاک ملوک و بزرگان و بعضی را
اشجار و فضل بهار بوزیدن باد است و سقوط برگ از درختان در هنگام خزان هم بوزیدن باد است آتش چنانچه بیاد
خبر و خبر گردد هم بیاد میرود و از چنانکه بیاد آید نمک شود هم بیاد متفرق گردد و از هر چنانکه این باد سبب اضمحلال گردد
در چهار محل اگر فردای قیامت بعضی را سبب احت و بعضی را قاحت باشد و بعضی باشد لطیفه خامسه بود
علیه السلام خطی کرد مومنان بر کشیده بود تا در پناه آن حصار از اضرار باد عذاب مصون و محفوظ ماندند اگر
مومنان عارف محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که در پناه حصن حصین و قاعه تین کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله
در آمده اند اگر فردا از عذاب و فرج و عقاب برنج امان یابند چه عجب چنانچه فرمود لا اله الا حصنی فمن حصنی
امن من عذابی لطیفه سادشه ایدر ویش اهل اشارت گفتند که باد اهل نیک جوهر است فاما اتحاد و جمع اینها
اشرع نماید نسبت کلی به تفصیل ارجح میگردد و به نسبت بدگیری مفرق اشخاص میشود و بعضی را روح و راحت
از نعم و راحت که کمالی دمی را نفسی است که بر بعضی دلها راحت است و بر بعضی سینهها راحت آری چون آن نفس
که نسیم باغستان وجود است و از آنکه شمیم جوهر روح ترا روح القدس گردد و بوی جان پرور باد جلالان به آن بهر که
عقل و جان که در مریح بیت المقدس نهادند و بعد از آنکه نانی از وی آسین گردند و کلمه القابا الی میم روح منزه و جوهر
بهان نفس سوم از هجوم شیطان گیرد و در کلب الکلب ابلیس در وی آمیزد و نفس هوا که در مسگ گزیده اند چندین
سگ بوی معاصی و ذرات ازان دم بایندم بر آید تا بشامت آن بهشتین نفوس هلاکت ابد متباد گردد پس ای
در ویش نفس را غنمت و انفس بی یاد او بر بسیار و از همه دامن محبت و دین و پای غزلت در دامن تحول در کش
و بهشتین نظم به دل از همه خوبان گرم در دمندی و بشرط آنکه دل را که زلف دلستان بندی بهر آن نظر که به بیدار
دوست گردی باز و ضرورت است که از دیگران فرو بندی اگر تیغ ترا میتوان برید از دوست و حدیث عشق را کن
که سست پیوندد و نشانند شاخ و فانی تو او حدی در دل بهر که چنانچه نشاطش نبیند بر کندهی و فصل خیم
در ذکر انتقال نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از بود علیه السلام به اولاد او تا بریان ابراهیم
علیه السلام مورخان گفته اند که بود علیه السلام نام او یحیی عابری غایت زنی نجواست و نشانام و از و شاخ در وجود
آمد و معنی آن به بعضی روایات رسول است و به بعضی وکیل نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم حسین و تحقیق شسته
و بعد از آن از و بقیع انتقال نمود و نام او یحیی قاسم بود زیرا که گویند قدمت ارض در میان برادران او کرد و باو

ماوراء عروہ است بنت حلقی بن عوالم بن سام بن نوح و بعد از آن از وقایع با شروع قریل شیوع انتقال فرمود و در بعضی روایات شایع نیز آمده است و تفسیر آنست که نام عربی او شایع بوده باشد و عبرتی از شروع و او را شایع از گفته اند که شایع در خبرات و سابق در خبرات می نمود و همیشه اوقات او معروف بطاعت و عمنان عمویش معطوف با طاعت میبود و او را عروہ است بنت کوثل بن عوالم بن سام بن نوح و بعد از آن از شروع بارخواستن انتقال کرد و کوثل معنی آن نیز قاسم است و از او بنا خورد و بعضی روایات بنابر مجسمه ساخته اند و آن عبارت از روزی است و اشتیاع بنابر غیر مجسمه است و او را و ملک است بنت مرچیل بن عوالم بن سام بن نوح و او زنی خواست سکنی نام بنت سلمی بن خولیا و از وی تلخ بوجود آمد و نو رسیده علیه الصلوة والسلام با و رسید که تلخ بقول جمهور از دست تان زنی خواست ادنی نام بنت نمرود ابراهیم علیه السلام از وی متولد شد و معنی ابراهیم ابرحم است یعنی پدر مهربان و ذکر آنحضرت از وقت ولادت تا زمان وفات درین باب مبدین گردد و ائمه الموفق باب پنجم در بیان احوال ابراهیم علیه السلام و درین باب پیش در فصل است فصل اول در مقدمات ولادت ابراهیم علیه السلام اتفاق مؤلف است که ولادت آنحضرت در زمان نمرود بن کنعان بن خاریب بن نوش بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح بود و او از جمله آن چهار کسی است بر تمامی ربع مسکون استیلا داشتند و از آن چهار مرد مومن بودند یکی از انصاریان و دیگری سلیمان علیه السلام و دو کافر یکی نمرود و دیگری تخت النصر و چون نمرود بخت سلطنت میگزشت رایت و اعلام شمشیر روز بروز استقلای پذیرفت و او را امانی در ریاض کامرانی و گلستان زندگانش بطراوت و نظا می شکفت و طریق عدالت بسبیل نصفت با طوائف رعیت و ضائف بریت بغایت مسکون میداشت تا آن کار او بانجا میگرد که شیطان لعین بر تکبر و تحیرش بر غلایانید و خیالات فاسده از محالات کاسده در دماغ ناپاک آن بی ادراک نرولانید تا از رتبه سلطنت تجاوز کرده براج کبر بادی الوهیت تعرض نموده دعوی خدائی آغاز نمود و اینصحنی در ضمیر نامبارکش چنان راسخ گشت که مجموع خلایق را بعبادات خود دلالت مینمود و بفرموده تا بتان بصورت او ساخته و در اطراف و آن فناء عالم به معابد و صوامع فرستادند تا تمامت مردم روی زمین بعبادات او در افتاد و دین خدا شناسی به تمام براندازند کار بجای رسید که در تمامی روی زمین دین خدا پرستی مندرس شد و مجموع خلایق بعبادت نمرود مشغول گشتند روزی در خلال این احوال جمعی ساخته بودند و عیان دولت و ارکان مملکت می گزشتند و کاهنان خمد و منجمان عصر را بحسب مصلحتی از مصلح ملکیه روان جمع خواندند و در سبب این اجتماع سهرورد بن طرسیده یکی آنکه نمرود و خویشاوندی دیده بود و بغایت هوادار و بانگ ترسیده شدی میگوید که چنان دید که ستاره

و از آن زمان طالع شد و بر تیره نور آن استقلال یافت که بر نور آفتاب و ماه و قمر گشت تا بجای کسی که نور آنها در جنب آن ستاره
موجود شد ازین خواب بیدار شد و سبب اجتماع این مجمع این بود در روایت دیگر آنکه همی بود از مهمانان
بجست آن ترتیب آن مجمع نمود و روایت دیگر آنکه خواب دید که قمری آمد و شلخ بر تخت اوزدن گرفت و تخت تخت
او بر زمین زد و بر تقدیر کاهنهان ماهر و منجمان کامل که در آن مجلس عالی و مفصل الهی بودند از کمال اشفاق همی
نمود و گفتند تعبیر خواب او با بجهت ممارست خود در علوم نجوم و اکساب او که از افعال عبادت علوی چنان معلوم شود
که در ملکات او تغییر تمام پیدا میکرد و آن بواسطه تولد شخصی خواب بود فریج الشان و عظیم السلطان که مسال الله عدم
بوجود آید آخر الامر یعنی تازه و شریعتی مجرب پیدا کند و خلق را بآن دعوت فرماید و از عبادات اصنام و اطاعت ازلام
منع کند و اساس سلطنت بمقدم شریف او منزع شود و بنیاد حکومت از خاندان فرود بواسطه قدوم وی منقطع گردد
و خلیفه بن عباس که سرد فخر کاهنهان بود درین باب مبالغه بسیار نمود که تدارک این مهم قبل از وقوع از هم مهمانان عظیم
و اجابت با نمرود گفتند که تدارک این مهم آنست که در ملکات جماعتی را مومل سازیم تا مردان را از مصاحبتشان
باز دارند و دیگر در حین تولد او لاد در خزان و بحال ایشان گذارند و پسران را قتل آرند و فرود این را صواب دانسته
استحسان نمود و از رک پدر ابراهیم علیه السلام از خواص فرود بود و بحجت اعتماد کلی که فرود را بادی بود با مومل تعیین نکرد
و جماعت از زمان قوا بل که بزرگان حوامل مطلع می بودند بر ایشان گشت تا بانی نبینی در بقاع و منازل ایشان
در می آمدند و هر پسر بی که از اجداد موجودی آمد بعد از میفرستادند تا بعضی روایات آمده است که در آن زمان
آن ملعون ضال صد هزار را اطفال القتل ساینده چون وقت آن رسید که آن نطفه طاهره در رحم مطهره قرار گیرد
کاهنهان موزون قیاس و منجمان اختر شناس بدر گاه گردون اساس فرودم و دو دشتافیه مغموم داشتند که بعد
از جد و جد بسیار این قصیه به تحقیق پیوسته و زمان انقلاق این فرزندان محمد فلان روز موعود خواهد بود و فرود
محمد در آن روز سابق بر آن شب مردان از زمان باختر اوق جوینده از شهر بیرون آیند و ادینان بر دروازه بالنسب گردان
پیچ مردان و شهر در آمدن نگذارند و هیچ زن از شهر نیز بیرون نرود و در آن شب زنان سیرکنان از خانه بیرون نروند
بودند اتفاقا یک دروازه را پدر ابراهیم علیه السلام سپرده بودند و خواص غریب بیرون نمود و آن
زنان بهر طرف طوف میکردند چون شام درآمد و شامیانه عباسی فام بر سر عروسی سرای اجسام در کشیده مادر
ابراهیم را علیه السلام اتفاقا گذری بر دروازه افتاد که آن بحفظ آن مقرر گشته بود چون نظر از بر آن عروس خسته
منظر آفتابش عشق در کانون سینه مشتعل گشت و شعلات نیران شهبوات استقلال پذیرفت بآن حلیه خلوت

ساخته و زاریه باطن از ان و در غده باز پرداخته و بنیان قصاص و تقدیر و منشایان قوی و قدر در برای بعضی امرها
 مفعولا و در استیغای و فای و کان و عدا و کلا قطعه لطفه از اسباب سلب از رصیدت رحم مادر که مستقر آن بود
 از بهرست قرار دادند فصل دوم در النعلاق و ولادت خلیل الرحمن علیه السلام ابن عباس بنی ائمه و گویید
 که روز دیگر همان بخان فریاد بر آوردند که متعلق شد آن فرزند می کار و روی اندیشه مندی بود و در وقع آن اہتمام تمام
 مرغی می نمودی مالک را خاطر از ان بر آشفته و قاعدت کل بنای و قصص از احام نسار استحکام پذیرفت و در ان باب
 اہتمام محمد و شد لطیفه امر و ز صد ہزار طفل را فدای یک ذات میکنم تا آن ذات سلامت ماند چون تقدیر من
 چنانست اگر فردا بیدار مومن از آتش و فزع سلامت بگذرد و کافران و جہودان و ترسیایان فدای او
 گردانند تا مومن را سلامت از ان محل عزامت بگذارند و کافران را بعضی مومنان بجا ملک بسیار نذر حکمت
 و رحمت او دور نباشد و گویند مادر از ایم حمل خود را از آن زہنہان میداشت و چون از حاد افتاد و در گذشت
 ضرورتا این سر را وی در میان آورده گفت من حاملہ ام اگر چنانچہ این فرزند پسرا شد و کار ملک باید کرد کہ حق
 احسان او و حق مازیاد و گرد آفرین سخن مرخصی الی گشت و چون ماه ولادت نزدیک سید مادر را بر آید
 گفت کہ زنا زاده و وقت وضع حمل خطر مای باشد کہ بہلاکت میرسد من متوجهم کہ در ان مین اسپری رسد متوقع انم
 کہ بہیت الانعام نذر اہل عظمی گفت کہ التماس خلاص من نمائی تا ازین و طہ ہا نالہ سلامت بگذرم تا وضع حمل
 متحقق نگردد ازین مسألت و نیاز مندی دست باز نداری از ر باس خاطر و وجہ نموده چہل شبان روز در بخانہ
 نزد ختم عظمی خدمت مبادرت می نمود و شب و روز در استحلاص و بچہ و اہتمام سعی مینہول مہم داشت و درین
 مادر را بر ایم خانہ در زیر زمین ترتیب ساخته مایحاج ولادت پرداختہ وضع حمل نمود بعد از خلص خویش آنرا را اعلام
 داد کہ بیا از زہنہ آنہ آید و از حال فرزند استفسار نمود مادر را بر ایم گفت بقای تو با د فرزند تو دل نمود بغایت خجسته
 و بہان ساعت در گذشت اگر تصدیق قول زن نموده بزحما صی او شکر گزاری کرد و درین باب روایات دیگر نیز
 رسیده و آنکہ آن در قصص التمزیل در شہ کشیدہ و درین مختصر برین یک قول مفرگشتہ و چون آنرا از خانہ نفیست کرد
 مادر از حال فرزند خبر گشتی و ارضاع او کردی و اصلاح او نمودی و اگر دیر تر بر سر رسیدی ابراہیم علیہ السلام
 اہتمام در دیان گرفتہ مکیدی و از ان گشت مبارک شیر و غسل صافی خوردی و در تسمیہ میگویی کہ روزی مادر نفس بدید
 کہ از ان گشت آب و از دیگری شیر خالص از دیگری غسل مصفی و از دیگری قنور و از دیگری رعن و از دیگری آمدہ آن چنان بود
 کہ چون مادر او را در ان غار یافتہ کہ اہوا احتلاف البرہاتین بگذشت تحقیق جبرئیل علیہ السلام را بفرستاد تا از جہت

جنت از سر اهل بیت این چشمها ظاهر گردانید تا دانست که تربیت آنحضرت از عالم قدس مقرب است نه مرده و استیست
 مادر و پدر است و از عبدالعزیز بن عباس رضی الله عنهما روایت است که آنحضرت طفلان در هفته نشو و نما یافتی ایبراهیم
 علیه السلام در روزی بیابیدی و در هفته برابر می و در ماهی متقابل سالی و در روایت آمده است که چون بان کوش
 سخن کوشید دل تبرکش بد قاتق نظر و حقائق است دلالت آن گشت اول با مادر خود مناظره اش این بود که از مادر پرسید
 که پروردگار من کیست مادرش گفت من که مادر تو ام گفت پروردگار تو کیست گفت پدر تو که از سر است گفت پرورد
 او کیست گفت ملک حضرت ابراهیم گفت پروردگار تو کیست مادر گفت خاموش باش که ملک رب اعظم است و هیچ
 احدی بروی متفوق نیست و روایتی هست که ابراهیم از مادر پرسید که روی من بهتر است یا روی تو مادر گفت روی تو
 از پرسید که حسن تو زیادت است یا حسن پدرش گفت حسن من گفت پدرم با جمال تر است یا ملک گفت پدر تو
 گفت ای مادر اگر از فریدگار پدرم ملک است چرا او را از خود بهتر آفریده و اگر از پروردگار است چون ترا از خود بیشتر
 آفریده اگر تو آفریدگار منی چرا مرا از خود خود بهتر آفریده آن عجز از جواب پس عجز گشت و پریشان حال از زانو افتاد
 پدر او آمد از غم تمام دلش بره اش مشاهده کرده کیفیت آن استفسار نمود مادر بر زمین گفت بدیت را از دست
 مرا در دل کاشفته آن لازم بدان آتش پنهانی می سوزم می سازم و بعد از مسالفة و احوال گفت ای از سر
 آن کودک موعود که تغیر و تبدل دین ملک نخواهد نمود بعلتین بدان که اسیب نیست از سر گشت و گفت که ام بسپارد
 ابراهیم شرح ولادت و اخضای او پدرش در آن غار پنهان و اخضاع او در آن آوان و افکار رنسانج جنت
 از سر گشتان یکیک به آذربایان فرموده و مناظره جدید و اقامت جنت رسیده که با وی در میان آورده بود
 تقریر نمود آنرا از سر بسیار خشناک شد و غم قتال و قصد بپاک آن را و نشین کرد چون نظر آنرا در طلعت
 خنجره منظر آن سپهر فرخنده سیر افتاد فی الحال حضرت مقابل المقلب الابرار جنتی در دایه آنرا دید آورد
 که مانع فرستاد فرزند با وی در سخن آمد اول سخن که با وی گفت این بود که ای پدر پروردگار من کیست
 مادر تو گفت پروردگار مادرم کیست گفت من گفت پروردگار تو کیست گفت من گفت پروردگار تو کیست
 این سخن در حوصله پدر بخنجد و طیانچه بر روی او زده گفت خاموش باش که این سخن از دروازه مقال اندازه
 قیل و قال تو بیرون است ای کودک خرد سال بزرگ مقال بنور لب از شیخ طیفوس است شسته بر سر تقریر بر تو
 شسته و خطر در صفحه ارباب دین کشیده آن نادان ندانست که این عالم از دیرستان و لقا اینا ابراهیم
 من قبل و کن به عالمین حاصل کرده و این کرشمه و ناز از کارخانه راز و اخراج ابراهیم خلیل اید اگر مضمونی

حکم کرد که از کار غیبی است نه نیست درو شب که لایق است به هر کدام از علم لدنی زنده و موقوف به دریا می معانی از فصل سوم
 فکر کردن آمدن خلیل کرد کار عالی السلام از غار و نظر بر پشته راه و ماه و آفتاب افکندن و بکلمه
 غلط انداز نهادن بی شکم نمودن روایتی آنست که یکبار یاد بریدید آن آدم سوال کرد که ای مادر شوق غیر ازین
 بقیه که می بینیم جای دیگر هست یا فی مادرش گفت ای فرزند از چندین مغاره تنگ تاریک منزل خوش تر و شیرین تر
 از برای تو اختیار کرده ام و از حاضرت ایشان درین مقامت باز داشته ام و الا زمین وسیع و آسمان رفیع و
 و عالم بیکان و جهان بی پایاست از مادر الهام شود که از آن غارش بیرون آر و مبدول افتد اما چندان مکث
 کرد که آفتاب فرو رفت و سیح درین بال غور شد و در مغرب آسمان نیلگون چون عشق در سینه عاشقان محزون جا
 گرفت و آتش شب سم مشک افشان در میان هوا در زمین زد و قوا و لان لشکر زنگبار و ولایت روم را فتنه نمود
 طاموس جلوه گرفت آفتاب لر دست قضا بعضی بیو طافرتاد و سیارانی که مشاطگان عروس فلک اند بر جاد و
 و اسرار ذات الحجاب آمد و شد آغاز کردند مادر ابراهیم او را از غار تنگ بفضای هوای عالم دوزنگ بیرون
 و ذلک قول تالی فلما جن علیه لیل رای کوکبا ابراهیم علیه السلام را تصور برین قبه لاجوردی منظر افتاد با شهوات
 و هر را دید که چون عروسان بر تخت لاجوردی آسمان نشسته با جمال زیاده و عیار و بیباختن چشم بطرف بام
 این حجره فیروزه قام طارم تکیه زده ابراهیم علیه السلام بر سبیل استقامت انکاری آغاز کرده گفت بذاری ای پادشاه
 یعنی نه برهه را کی زبهره آن باشی که خلیل جلیل است در گزند صاحب کمالی که اهل عالم همه در پناه ملت او باشند
 خاتمه آیه ابراهیم حنیفا زبهره شب گردی تواند که گرد اضلال او گردید و دید روش قلم تیز زبان که ترجمان اسرار حق
 و مکتب دان اشارت دقایق است میخواند که تا او هم مشکین سواد و ادرا و میدان کاغذ نوازشان در جولان دارد
 خاملا خطا طناب نموده از ملالت اخترا فرموده بنگته چند دلپذیر گتفا میسند و اگر بیان این قصه که می شنید مطلقا
 باشد رجوع بفسیر بگرد که تا مایل آید که میوه فلما جن علیه لیل رای کوکبا را بتقریر اشارت بدلیعه و تخریر عیار
 فیه که است بر ایسته یا با بکان ابراهیم بقول ای شب تو میخوانی که سیاه کاری از ولایت هدایت فویدین با مثال
 تصنیفات بیرون کنی ای اندیشی که مراد فرائع افلاک بر یحیی کوکب فرقیه گردانی من منندی ام که بوفرخ فرخ
 بهشت ارمی سازم و از بهر و خانی گلستانی می پردازم و از بهر اعلی گلدسته می بندم ای شب چون گل برین بجا
 بوستان تو میخندم من آن صاحب نبردی ام که لشکر آتش که سیاه مردم خواست که و قود و الناس باجاره صند
 ناوک اسوز جگر و زبهره من انداخت من از غایت دلاوری بر مرکب منجیو شتم و بر قلب سیاه آتش زدم و کوبید

اینجا رسیده و کوفتم و در رویای موشان متواری گردانیدم جای که از لشکر آتش میترسیدم روی کردم آن زمین
 رنگی شب که درم خرمیده فلک است بدین قدر که پیاوه چند گرد کرده و در سر راه من نشاند که منم گرم لاجرم چون
 مردان کرد و در این زن بر بطران را بطلاق و اطلاق لا احب الا طلقین باطل گردانم چون در وقت ماه
 برآمد و خیمه زد و در بصرای فلک زد و مطاب ما پتاب بر او تا دجبال استوار کرد و فلما را ای الطیر باز فاقال فها
 چون ابراهیم علیه السلام نظر فرمود دید دایره مدور را زرد و در صبح بلالی و جوهر نیکو محبت منصف کس و قیصر برین
 خرگاه اخضر نهاده و چون موشان گوشه برقع از رخسار نورانی مطلع برانداخته و چون شهبودان سهره خشک
 فلک می رسیدان جولان بهمار نماز تاخته و تنگ چشمان بنات النعش و سلاح داران شریذ منطقه جوزا در کمر خجسته او
 مصدمین ایستاده اند و در مقام بلالی مانند ایام صبا چون نسیم صبا خوش نفس گشته و در بزم گام بدری مانند عهد
 جوانی چون قبح آب زندگانی بی حس بوده خلیل گفت ماهی که در هر ماهی یک شب پیش یکمال نبود و هر شب از
 حالی بحالی و از غیری غیری انتقال نموده و نماید خدای را نشاید این ماه کیست یکی از سها شبها دیده با طائری
 در جوا اعلامی فلکی باعداد اعوان ملکی روز را پریده فی فی خوانیست بر در و راه فلک نشسته و از دست قاضی آن
 الزانی در پای و انشق القمر خورده ای ماه دعوی رنگ آمیزی میکنی دوکان صباغی و فصل سبع میکشانی گویا
 که من پدر کنسرم که در هیچ ایمان از خرم بلخ مانند از الیوان گوناگون صبغه اندک طلسم سفید و دورنگ
 استعترق امتی الی شنین و سبعین فرقیابرون آورده اگر آفتاب رادل بر احوال تو نشوخی و از روی مهر نظری
 در کار تو نکردی از سیاه روی سر بر تو انستی آورد و و طبا پنجه غلبه بر روی ماه زده پناه بهار گاه لا اله الا الله
 لم یبدنی لا کون من القوم الضالین ماه چون طبا پنجه آن شاه خورد چون حدیث در قمر کج مغرب فرو رفت و
 و رنگ آفتاب را بجار نه نصرت او اول طلیع صبح مستطیر از مطلع تنویر مستنیر برون خراسیده و سیاه بانش
 حدیث اند روز صبح را لغیر مودت احصاء نجوم از صحن این مرغی سبزه که مراعه های ترکیب و لیت بر جیدند و فراغ سیاه
 شب بیچین عدم بازگشته بهای بهایون بال صبح در فضا ی هوای عالم بر آرد و جوهر نجوم را به منتقار شمع
 سکه و بقر کن آسمان بر جید تبدیل بر آتش جرم آفتاب بر طاق فیروزه فلک شش وزه مانند گل لعل در شقه مینا
 تابان گشت ابراهیم دید که طلیعه خورشید از مطلع افق جمال کمال نموده و کوی اناره در میدان استداره اگر است
 ثوابت و سیارات روبرو فلما را ای شمس باز فقه قال ندارد بی نه اگر این نیز اگر است که چون طلیعه میترسید در معرکه
 فلک و آنجن ملک علم نواز مطلع طهر بر افراز و عسکر ظلمت پیکر عشق را به نیروی بازوی فلق از صحن این مغرار

زیر جدی سختی بر اندازد و چون مخفی این مافوق مستند شین آبارگاه ایوان لا جوردی طارم ملک چهارم بر دوش
چادر شان اشعه غصوا الصدا که در قطار و اکثاف عالم در گذرند چون آفتاب نیز روی زوال و در دوازده هزار و پون
انتهال پیش گرفت اهل اسم علی السلام بدیده استخار در روی نظر کرده فرمود که ای خورشید اگر چه صیافی داری اما
بقیاتی بدارای صیافی داری اما و غایبی نداری اگر موهکان هوا سپر بری پیش تو دارند تیره شعاع الان در توانی
گذراندن من که نیز بان خولان جهانم بود و قرص نیرین چون دودان کی سرفرو دارم سنگ بطلان فی بری من
المشکین در جمع مشرکان انداخته در اوید باطن را از برای تخته گاه سلطان توحید با گذارند شسته بود و خست که فی حقیقت
و همی الذی فطر السموات و الارض غنیفا و مانا من المشکین و توحید روی و روان بجناب خدائی آوردم که او را هیچ
و جدا ناز نیست بی نیاز نیست که او را هیچ کس نیازی نیست العیست که جزوی معبودی نیست العیست که جزوی
منصور نیست رحمان نیست که او را غفلت نیست پدید است که او را فاس نسبت جبار نیست که او را وسواس
نسبت مقدس نیست که او را نظیر نیست بد نیست که او را غیر نیست واحد نیست که او را بدل نیست احد نیست که او را
تحویل نیست پانده نیست که او را فوت نیست زنده نیست که او را موت نیست قدسیست که او را جودش را قطع نیست
که نیست که او را جودش را قطع نیست که او را علوت نیست علیه است که او را اقل نیست بجان نیست که او را
مشیت نیست عالم نیست که او را غیر نیست عادل نیست که او را جیف نیست کامل نیست که او را کیف نیست مالک نیست
که ملکش انتقال نیست سلطان نیست که او را وزیر نیست ملکیت که ملکش از و ازل نیست بنیان نیست که او را
غیر نیست که او را مثال نیست متکبر نیست که او را خیال نیست شفو نیست که او را آلت نیست جلد نیست که او را
ماند نیست یکتا نیست که او را پیوند نیست اولیست که او را بدایت نیست آخریست که او را نهایت نیست ظاهر
که از پیدای نهانست باطنیست که از پیدای عیانست فتوی ای ز پیدای خود پس نا پدید و جلوه عالم تو پس نا پدید
عقل و جان گرد و ذات راه نیست در صفات یکپس آگاه نیست در چون برون جان درون جان تویی و
هر چه گویم آن نه آنهم تویی ای دریا یکپس نیست تاب و دید نا کو و جهان پر قباب و جلوه عالم تو پیغمبر عیان
وز تو در عالم نمی بینم نشان هرست با هر ذره درگاه و گرد پس در هر ذره بدو راه و در هر ذره از آن همشیره و شایسته
زانکه فی در شمع آید نه صفت تبلیه بدویش چون سالک این راه در طریق فاینا تو لوا شوم و جانتا لقمه صدق
و اخلاص در آید خلیل و از زبان اقرار بگفتارانی خواهی الی ربی بکشاید بل ستم و عادت را و دایع کند و فلا
آتش در جبهه بدست پند از دلباز بیدار ت تجربه تجربه می نمازینا ز بند و روی نقیله تضرع آرد تا در

و قرأت الی وصفت وجهی خوش باصل موافق باشد آنگاه در شب هجرت راه آینه نیت بر بدن گیرد و علامات شربت که در
شربت حواس نمود است از او پدید آید و چون پدید آید بیرون اندازد و شستن اول که لواط زهره را بهاری غنایست
از آسمان عسایت بر فلک دل طلوع کند فلما من و الله لعل ای که گویند رنده حق از دلیل گیرد و با چشم می بیند و
چندان در وی سفر کند که طاعت صنع را در نور صلح ناپسند و نور حق تعالی بر دل طالب غالب گردد و در غایت
مشاهده آن نور این ندانند که نهایی چون دار و از در جدا شود و نور عقل حادث در نور قدم عدد گردد و دست
رد لا احب الا فلین پسینه عقل نهد و حق تعالی پناه گیرد و چون سیرش بمنزل و داد افتد کشف ثانی لواط مع سلام
از صفت نهاری بدری تمام نور گردد و در سرازیر مصلی نماز نیاز بر آرد و نور ربوبیت مزین شسته همه آفاق نماز
شربت از درون و بیرون نور ربوبیت فرو گیرد و در نور اسلام ولایت صدر شریع شود و انفس شرح انفس
لا اسلام فهو علی نورین رب طالب ابراهیم دار بادل سلیم در مقام تسلیم بر صراط مستقیم مقیم گردد و از مشاهده نور
این نشان باز دهد فلما ای القبر با نفا قال نهاری چون نماز میان فکر یکسانند و روی بجا اقبال نه طالب
صادق دست رو بر روی دهند و حق تعالی پناه گیرد و لکن لم یبدی ربی لاکون من القوم الضالین چون سیر یقین بدید
کشف ثالث طلوع آفتاب ایمان سرانگیزه احسان برآرد و طالب مستغرق نور افتد گردد و گویند آنگاه در آن نور ذکر
و دست بود و کند که افتد که بر چون نور این آفتاب از مشرق محبت برآید و مغرب مودت فرو رود و نور باطن حریفه
بود و از ظاهر نور خست بر گیرد و در بیداری حیرت بماند و خط بنیادی الی بری عالم شریکون بر حادثات کشد و روی
عالم عدم آرد آری اید روشن تا این انوار از پس حجاب برد حانی و قلبی تا فافت بقدر صفائی دل جمال بنور
اگر آینه دل بقدر گوئی صفایافته بود و گویند مشاهده می افتد و اگر آینه دل از رنگ طریح بتمام اخلاص یافته در صورت فکر
مشاهده می افتد و چون لکبال صافی گشت و جلالتی زیاده از تصرف مصطفی ذکر یافته آن نور بصورت خود شنید
مظهور می شود که اکنون محبوب ذاتی آینه صفات که نقاب ذات بود در بر تو ذات تحقیق کرده و حقیقت وحدت
اینها جمال نمایان نیستی و حقیقت و حقیقت کمال پذیرد عارف راه حیرت پیش گیرد و چنانچه فقیر تر از این معنی سری بیجا
که نشسته نشوی من در آن دیدار حیرانم که حسیت در حسش من نپیدا م که حسیت در وقت دیدن معرفت افزون شود
حافل اینجا آید و مجنون شود و در خاص و عام و وحدت و کثرت برفت و هر چه بود از غیر آن حضرت برفت و از نظر کس
شد افعال صفات و ذات ظاهر گشت هم از عین ذات درائی و مرئی همه ذات ولایت و این صفات فعل
حرکت نیست و آنکه خود بیند جمال خوشترین خیر فی کمال و در میان آینه بیگانه شود و هر چه غیر

از میان بیرون رود چشم بکشا ای بین در نور دوست بهر دو عالم لعل انوار است فصل چهارم در وجوه تا ویلات
این آیت کریمه بآنکه علی تفسیر ندارد من محض چند نوع سخن است قول اول در کلمه نهاری که صور تا اطلاق است
بر ستاره و ماه و خورشید از برایم علیه السلام مناسب نیست مگر بتأویل و بزرگان را اقوال است بعضی گویند که گفت
حضرت برایم علیه السلام تفسیر نرسیده بود و اطفال بکنه و ایمان نمی و نامور نیستند و این سخن بعضی را در
در آنکه انبیا همیشه معصوم اند از کفر و کبائر و سوء نسبت کلمه که صورت را کفر است تا حضرت که از کبائر انبیا است باز نیا
قول دوم آنست که وی در مقام استدلال بود و استدلال بدت نظر مغذ و بود زیرا که هر چند صورت آن سبیل
خرم میاید گفت نیست برود کار من مادر معنی خالی از تردی نیست تا بر وجه مقرر گردان به گام خرم و حقین
حاصل که در چنانچه در آخرین استدلالی قرار یافت تا گفت انی و جهت وجهی لندی فطر السموات و الارض صلیفا و متبر
یقین رسید و لیکن من المؤمنین تا در نکته الاطائف آورده است که چون برایم علیه السلام در نظر و استدلال
متبرکشتند و در ملکوت افتاد که ای فرشته گان چرا بهایر دارید تا برایم علیه السلام ملکوت مار پندید پس با داد و معاونت
الهی مشرف گشت و کذا لک نری برایم علیه السلام ملکوت السموات و الارض ندا آمد که یا ابراهیم چند جوی و از گیان جوی و در گیان
نگری حکم را گردن نه و روی از بهر گردان از قال السلام قال سلمت لرب العالمین فرمان بردارم و از بهر گردان
تست بنیازم انی و جهت وجهی ششوی خلیل اسادر حق را طلب کن بشی را روز و روزی شب کن به ستاره با
خورشید انور بود و در خیال محفل که بر گردان زمینهای ماه روزی و همیشه لا احب الا فلین گوی از قول سوم
آنست که این سخن از آنحضرت سبیل اختیار و ارد نشده بلکه این سخن بنا بر مذبح خصم گفت زیرا که و مناظره با عبه و کوب
سبک و و ایشان را متفق دان بود که بر یوبیت مستند یکو یک است پس هم بعبارت ایشان یا ایشان سخن گفت تا الجاران
و بطلان قول ایشان ظاهر گردانند چنانچه با مناظره کنند که مقتقد قدم اجسام است گوی که جسم قدیم است بنا بر
مذبح خصم گفته است باز تحمل آن ظاهر ساخته قول چهارم آنست که منبره استفهام اینجا مقتدر است یعنی نهاری
چنانچه در بنیاد دعوی انقادی بنیاد دعوی انقادی و حذف حرف استفهام شایع است و کلام عرب قول ششم آنست که نه
ربی فی حکم و اعتقاد که چنانچه حق تعالی بشیر گان فرماید که این شرکای قول ششم آنست که در اینجا قول ششم است یعنی
بقولون نهاری و انما قول نیز متفاوت است چنانچه فرمود و از فریغ ابراهیم القوا عذر البیت و اسمعیل را بنابر منا
ای قال را بنا قول ششم آنکه اهل تحقیق گفتند که برایم علیه السلام را ملاحظه آثار و مشاهدات اختیار در زمین توانا و انوار
الهی جل و علا اصلا نمانده بود هر چه در نظر شود و او درمی آمد همه نور وجود حقیقی بود تا بهایر عیار را در ملاحظه آن انوار

محمود ویده اثبات بان فرموده که نه در بی دلیل برین است که اول در یقین و فرموده گفت ولیکن من لم یؤمن لیکن
 به فلما جرت تصرف پوشیدن شب دیدن کوکب در این یقین کلمه فلما دلالت کند بر تعقیب بر آنکه بعد فلما جرت
 بر اقبل است پس برین تقدیر حکم باین کلمه ردی یقین بوده باشند بشارت بر حقیقی بود که قال الامام القسیری
 قدس سره فی تفسیر سوره الایه فلما جرت علی دلیل یعنی احاطه علی طلب المخیل صلیح الشهود و قطع تخیم العقل مشاهد الحق
 بتره بنو البرهان قال نه در بی تم زیدی فی صیاد الطالع قمر العلم فطالع حقیقه البیان فقال نه در بی تم سفر الطالع شمس
 العرفان قال نه در بی فلما جرت مکان ولا منه قمر قال لا فومانی بری غماشگون اذ لیس بعد الدین بیت لیکد
 ستر فی هذا المعنی فی نظم مکر فصل بهار آمد که عالم بنو غم شد مکر فصل بحار آمد که جان با عیش بهدم شد بهر
 خلیل امشب ز غارتن بر و ان بگره که نوری پذیرا را ز هر ذرات عالم شد بهر از ان جام هر خطه بجام دل می بریزد بهر از
 دریا که بکینه نضیب عرش اعظم شد بهر ملائک بهر بکینه قطره مانده چون صدق نشسته بهر از ان بحر بی پایان نضیب ملک
 آدم شد بهر از ان ساقی وحدت نقاب از رخ بر افکنده هر که جام و یاده یکسان گشت و بحر و قعر در هم شد بهر از
 میگفت ای عاشق به عشق رسی آخر بهر بجهت اندک از عالم فرستم تا که آن هم شد بهر جوهر عشق موجی درو سحاب جوهر
 گشت به وجود واجب و ممکن مثال بحر و شبنم شد بهر معین برادر سفر انگس بهر درخ آوارا و بهر که در واره طفلان قرن
 ابن مریم شد بهر لاول فلما رای الشمس لا زرقه قال نه در بی نه که طالع نجوم میگویند که اشارت بهر انما است
 نیست شمس که موش است مکر تبایل و در ان تاویل قیاس نیست بعضی گویند اشارت شمس با اعتبار طلوع ای نه
 الطالع و نه النور قبل بهر شخص بعضی گویند که کبریا و از برای تذکیر خیر است صیانه لار باب عن شمس ان نیست شمس
 الشانی اگر سائل سوال کند که چنانچه احوال کوکب دلالت میکند بر حدوث آنها من چیست اند که پس چه حضرت
 ابراهیم علیه السلام کوکب دلالت نموده که او را قابلیت ربوبیت نیست جواب آنست که دلیل در احوال ظاهر تر بود و در
 دلیل آنست که در وی زکی غنی عاقل و غافل برابر باشد و اشارت دلیل تر و متعین ظاهر تر در طلوع و غروب
 در غروب و غیر جواب دیگر آنست که مناظره با بل نجوم بود و غریب اهل نجوم آنست که چون کوکب در ربع شرقی
 باشد تا با وسط آسمان در کمال قوت باشد و چون ربع رسد کمال ضعف باشد و قوت او سلب گردد و این
 تا آنکه در دلیل که بتوان که از کلام امام الازلی فی المسحاح فصل پنجم در مناظره حضرت ابراهیم علیه السلام مابعد
 خود و الناس و قوم او آورده اند که بعد از خروج ابراهیم علیه السلام از غار مادر او را بخانه آورد و او را بافت
 و الطاف بر چه نامه با نال او مفتوح میگردشت و اعلام عنایت و احسان و الویة عایت و الله ان در نام النعم

او بر می افروشت تا آن هنگام که فرمان صاحب الادعای الهی صل علیها باطنها در دین صفت و طاعت طیف متوجه بر ابراهیم
 السلام گشت و دعوت بدین قوی از کس خفا سپرد و افشا رسیده و آن را چون پدر بود و در سفر و حضر با کرامت و احوال
 بر مخالفت دین اسپر طبع گشت و چون در دین متعصب بود ابراهیم علیه السلام همواره قبح و طعن او میفرمود و با
 آن گاهی از لیل بر افاض می نمود و گاهی از بام اهلان می بود تا یکروز یا بدو شاطره میگرد و چنانچه حق تعالی بیان فرمود
 یا ابراهیم لم نعبد الا الله و لا اله الا هو و لا یغنی عنک شئک من عندنا ای پدر شرم نمیداری که روی آراسته حق باشد خاک مال
 سجود بپاره گردانی دلی که محیط الارض را عالم غیب باشد و حق محبت ماه و ستاره سازی چیزی را می پرست
 که اگر قدرت مطلق و کلماتی که میگویم مطیع و فرج گشتی که کم و تعبدون من دون الله حصص جنم امروزیان نیزم را به تبر
 غیرت خواهد شکستن فردا انشأ فرمود و بنم را شاید از چون اعتراض جواب نداشت و او را بعد از این امور غریب پیدا
 شد چنانچه حقیقی فرمود از عین انت علی التبی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجحک الیهجرنی علیا و سبب منظره
 ابراهیم علیه السلام باید متعصب بر آیات آن بود که از درت تراستی ثانی نداشت و بتائی که او ترا شنیدی بر تیان
 دیگر توفیق و حقیت آن زیادت بودی و ادب او آن بود که تنها از بفرزدان خود میداد تمامی بر دند و نه
 و رسم آن بود که پیوسته سوداگران کالای خود را می ستودند و شما میگفتند تا مردم بجهیدن آن رغبت کنند برادر
 ابراهیم بتانرا چنان می ستودند و بهای اعلای میفرمودند اتفاقا روزی بتی ترا شنیده بود و در دستحسان آن کوشیده
 به سپردار تا باز از سر و لغز و شد ابراهیم علیه السلام چون آن بت را از خانه آورد و در سیمانی در پائی او بست و در
 کوچه و بازار در عقب خود کشید من التبتی لا یفر ولا یمنع که می فرود چیرا که نفع از او متصور نیست نه ضرر و در حقیقت
 نقصان بتان و مکتوبش ایشان آنچه ممکن بود بیان میفرمود بتانرا امیان لای و گل و نجاسات میکشید و بی
 بجهیدن آن رغبت نمی نمود و اعتقاد مردم دیگر که در ماده بت میبود و نقصان می افتاد و چون بتانرا باز گشت
 در راه بگوئی آبی رسید و سر آن بت را در آب نماده میگفت بیا شام و در عهد انصنام میدهد و بر لایبت ایشان
 میخندید و چون بت را بخواری تمام بتانرا باز آورد و پدر پرسید که ای ابراهیم این بت را چرا فروختی و برادران تو بتان
 بهای تمام فروخته اند گفت ای پدر یا از این بتان شما بغایت کاسدست و مردم خدایان شما را هیچ بر نمیدانند گفت
 ای ابراهیم تو نمی دانستی و مردم شهر ما چیرا راستانید بخیرداری و رغبت شما نیک گفت ای پدر چگونه ستایم که کشتن
 نمی از زمینیم گشت و هم کور و هم عاجز نگاه زبان نصیحت بکشد که یا ابراهیم لا اله الا الله و لا یغنی عنک شئک
 شما را یا بفرموده اند که ابراهیم علیه السلام روزی بتی در بازار میگردانند و میگفت که میخورد چیرا که هیچ نیز دونه چیرا

خبرند بدان که در آن زمان در کوی اصف عورتی سرازیر می‌شود و می‌گوید که گفت ای ابراهیم پدرت کی است تا از وی سخن
 بگویم ابراهیم گفت از من چنانی خبری گفت از برای آنکه تو خدا را بدانی ملائمت میکنی و او مع میگوید گفت آن خدای
 که داشتی چه کردی گفت دوش سه‌باری من در دام او را ببر گفتم من نیز خدای تو را ندی گویم گفت نیکو باشد
 گفت خدای آنکه گویان نری تو را تر کنم کند و اگر طعام نری دیگر ترا بکشند و اگر بجای روی تشنه در سراسر تو باشد
 عورت نخل شد و سر در پیش بماند گفت اگر این خدا را بفرستی خدای دارم که اگر در سالی بفرماید رسد و اگر بخوانی
 اجابت کند که شکرستان تیر حیرت را دلیل رحمت و هدایت او فرستد و غفر غفران بر ما همه مرد و پسر ایشان بشمارد و
 نه سجالات نملات غصلات را بیکدم ندم او در نوزد و طفل رضيع دل عاصی را از پستان فضل شربت
 رحمت او در آتش زبانها در دگر نام او ست آتش جانها در سماح کلام او ست آن ضعیفه گفت ای ابراهیم
 مگر خود را گویی گفت غرور را نگویم بلکه پروردگاری را گویم که غرور و غرور دیان همه بندگان حضرت او را می‌بخشد
 چون این سخن را بشنید در دل او را بکشد و گفت ای ابراهیم خدای چنین را بهای اندک نیابند و من خود
 در تو شدم گفت ای ضعیفه خاطر جمع دار که بیک کلمه شهادت او را میتوانی دریافت آن عورت فی الحال کلمه گفت و
 گفت ای ابراهیم شرط کردم که تا زنده باشم سرازیر شده خدای تو را بدارم ابراهیم باز گشت و نزد یک پدر رفت
 دید که پدری ترا شنیده و پیش خود نهاده او را زبان شققت کشاده گفت یا بت لم تعبد الا الله ولا یسر ولا یفنی
 شک شبای ای پدر چیزی که مصنوع تو باشد او را بخوانی بر ستیدن هیچ عقل تجویز میکند از زور است که ابراهیم
 وضع کند گفت ای ابراهیم اگر این بتان بر سالت تو و وحدانیت خدای تو گواهی دهند من بترا ایمان آورم اگر ترا
 پدرم ز نار انگار بدم ابراهیم دست بر آورد و دعا کرد بیکبار بتان در میان آمدند و ثانی که او ثانی خداشان
 میگفت یکی گوی شدند اصنام نام غایب گفتن گرفتند و زبان فصیح و بیان صریح آواز بر آوردند که لا اله الا الله
 ابراهیم خلیل خدا را چون این معجزه دید گفت ای ابراهیم همه در بت تراشی دست من می‌بوسند و من در سگاه
 پای تویی بوسم ابراهیم چون از بدو فرمود شد گفت ای پدر این بتان را تو ترا شنیده گفت بلی گفت اینها را من
 بخش تا دل خود را با ایشان خوش گردانم من که خلیل از حجب ایشان خلل سازم زیرا که گفت کرم و وجود و صفت
 و حجب وجود در سنگ و حجب لائق و خوب نمی‌نماید از گفت این بتان را تو بخشیدم ابراهیم به چنانچه آمد و تبر
 برداشت تا بتان بتان هر چه از آن تبر نباشد پیش برد چون تبر برداشت و بر ایشان خواست که فرو آرند و تبر
 علیه السلام فی الحال آمد و دست بر آید گفت و گفت ای خلیل آهسته باش این بتان اگر چه جهادنا با خود نیست

حق تعالی و رسالت تو اقرار دادند و یکبار که شهادت بگفتند و هم شکستن ایشان اگر کم نمودی نماید باید روشن
 نماید و این باب گوش داری که بر خلاف عادت از برای اظهار سجده و غیره یکی را که بگوید از هم بر شکستن چاره
 پاره کردن نجات می یابد و منی که به بقا رسال بود حاکمیت آفریده کار عمل عباد اقرار کرده باشد اگر در افراده ای قیامت
 از فضیلت و عذاب قطیعت نجات دهند و چنانچه در کمال ششم در مقامات شکستن بتان در روز عید ایشان
 و منظره باهشهرگان و پیش ملک بردن و با ملک محاجت نمودن اقلست که چون ابراهیم علیه
 السلام در تحسین و ترغیب با بیان دلالت میفرمود و در تفسیر آنکه در مسابقت می نمود مردم که از ابراهیم علیه السلام
 تحسین بتان بآن نوع شنیده بودند و تحقیق باین طریق دیده پیش از رو اقرار دیده و شنیده عرض میکردند از زبان
 خطاب عتاب آنیر و مقامات نشوونت انگیز در بیان آورده هر چه میگفت جواب مسووع می شنیدند تا قوم گفتند که
 کلامی ابراهیم این دین است که احوال کرده و دین ابا و اجداد در دین سناخته قول و حاجه قومه قال ای حی
 فی الدن و قد بدلان و لا اخاف ما تشکون به الا ان ایشا انتد ربی شینا گفت از من محبت می طلبید و در وجود آن
 خدائی که مرا راه نمود و در قبول بر روی من نشود و مرا از شما و محبوبان شما فارغ و مستغنی گردانید از صفات کمال الهی
 و لقا اضر اصنام آنچه ممکن بود و تقدیم رسانید و مبدء از جناب قدس الهی جل و علا پیغام میرسد که کلامی ابراهیم علیه
 دین توحید کن از وضع و شریف همه را بآن دلالت فرمای ابراهیم محمبی علیه السلام که از شاه و رعیت بهر آنی اتمتع
 باشند تا ابلاغ رسالت نماید و روز عید ایشان نزدیک بود آن محج که مطلوب ابراهیم بود و در آن روز توح
 بود و دستور عید ایشان آن بود که طعامهای متنوع و لباسهای فاخر ترتیب میکردند و در صبح عید بتجانه می
 و پیش بتان می نهادند و سجود می کردند و از آنجا به عید گام میرفتند و درین مراجعت باز بتجانه می آمدند و آن
 طعام که بر بزم ایشان بشیر بتان برکت پذیرفته بودند تا اول می نمودند و آنرا سبب شرفا و فرید صحبت می شمردند و آب
 لطیف و جامهای لطیف که برکت از نظر اصنام اکتساب نموده بودند می پوشیدند تا با سال دیگر سبب
 قهر و شاد گامی و برکت و نیکبائی می پذیرفتند حال چون خورشید عید از مشرق تابید با مید و وقت خورشید بتان
 به از مرت اصنام و تسلیم عید و احترام برید ابراهیم علیه السلام دانسته بود که بپایان آوردین ایشان منف و میرانند از
 تمسید خد و خلعت خود بی تکلف مقدمه ترتیب کرد و کما قال الله تعالی فظفر نظره فی الخوم این عزیز از اهل حال
 فی الکلام داشتند و در تاول این قول عتی رحمت الله میگوید که مراد از نجوم علم نجوم است افریت کاسه فی برای الهی
 در خرمم ایشان تامل نموده گفت انی سقیم امی سقیم و مقرر است که آدمی هر چند بتدبیرت در عرصه بیالست چنانکه

زندگان محبت آنکه در عرصه مرگ بگویند که مرده اند چنانکه فرمود که آنکه میرت و انهم میتون صاحب کشف گفته است که هر
 که چنانچه در بیماری حالی نیست و ابو طحی سفی رحمة الله علیه میگوید که در آنوقت شهری درشت که نظر در زیر مستنیر طاعت است
 و ایشان را از آن علت لغت تمام می بود و او در زیره نظر کرده گفت بر عجم شما را محبت معطو نام و باین منطوقه ازین
 بعدگاه ایشان بار ایستاد لطیفه نظر تحلیل فی النجوم و قال انی یسقیم و نظر تحلیل فی الذنوب و قال انی رحیم تحلیل در
 ستاره مگر گیسیت و گفت از من دور باشید که من بیماری جفا تحلیل در گناه بنده مگر گیسیت و گفت نویسد مبادید و نزدیک
 من آید که من آمرزگارم لا نقطه من الرحمة الله تعالی فاخازن بجانم آید بود و مکیذ بجانم را با بر ابراهیم پسر و وصیت تمام کرد
 و محافظت اصنام بر ابراهیم علیه السلام پیش بر و جماعتی که غریت عید گاه کرده بودند اول نیر بارت بخانه آمدند ابراهیم
 علیه السلام بایشان گفت من قصد این بتان شما دارم و بایشان گفتم پیش خواهم بود تا الله را کین اصنامم
 بعد آن قولوا اعد برین ایشان چون این امر را بسیار مستعدید پسندیدند چنانکه فی القعات باین سخن کردند و بعضی گویند
 این سخن ناهسته بان خود کرده بود و چون بیت اصنام از حفظ و خدام خالی تحلیل علیه السلام در آمد و طعنا سکو
 گوناگون و شرابه های رنگارنگ در پیش ایشان نهاده دیدند سوس کنان بریدل استنرا خطاب کرد که ای تکلم
 چرا چیزی نخورید مالکم لا تطفون آیا چه حال دارید که سخن میگویند بعد از آن تبر کشید و قصد بتان کرد و گویند
 در آنجا نه هفتاد و سه بت بود اول دستهای ایشان بنیدخت بعد از آن همه را در جمع شکست مگر آن بت بر سر
 که باقی گذشت و تبر را برگردان او نهاده مادر وقت سوال استاد این امر را تواند کرد و جعلهم خذوا الاکبر اللهم
 جعلهم بر چون و از بتخانه بیرون آمد و در بتخانه را استوار کرد و گویند آن بتی بود از طلا ساخته و بر تختی از گل
 سجده و با سها فاخته و این بت را بت عظیم در بالای آن تخت نشانده و حله های فرین بر و آید در و
 پوشیده و زیورهای فرین ازین مرصع مجواهر نین در دست و پای آن ترتیب نموده و دو چشم از برای آن بت
 از ریاق ساخته بودند و از وی نور می افروخت چنانچه تاریکی را منور میکردانید و او را بت عظیم تمام میکرد
 و باقی بتان آنچه بآن بت نزدیک بودند از فقره بود و باقی از ریخ در وی آهون و سنگ و چوب
 و شش از راست آن بت و شش از چپ آن بت مین المقصه چون از عید گاه بر گشتند و بتخانه در آمدند
 بتان از زخم تیر و زهر بر دیدند نصیر و فغان بر کشیدند که من فعل هذا کمنا انزلنا الظالمین آن کیست که با این
 این صدامه پیش برده بدشتی که وی از جمله خالاست شترکان که مکررات از تحلیل الرحمن نقص تان و بت پستان
 شنیده بودند باز نشناختند او و بتخانه خرم کردند که این کار ابراهیم است نزد خود در رفتند و صورت او واقعه را

عرض کردند و پرسیدند که این کس تا کی سبقت باکند که نموده گفتند معنائی دیگر هم بقال ابراهیم شنیده ایم از خود
که یار اصنام ما بتحقیر میکرد یعنی ابراهیم اینها آنانی بودند که در تجماندن ابراهیم شنیده بودند که تا افتد لا یکین اصنام
ادای شهادت نمودند و در باحضر ابراهیم فرمان داد و قافله قاتوب علی اعدین الناس لعلمهم بشهودن در محبت
ابراهیم علیه السلام باخبر و چون ابراهیم علیه السلام پیش فرود آمد رسم ایشان چنان بود که هر کس پیش
در آمدی نخست او را سجده کردی بعد از آن بگفت شنود پر دشتی ابراهیم علیه السلام در آمد و رسم و عادت را
نفرمود و بسجود آن متکبر چار قیام نمود و فرود از سبب اعراض او از سجود شخص فرمود ابراهیم گفت من غیر پروردگار
خود را سجده نکنم فرمود گفت که پروردگار تو کیست گفت پروردگار من آنکس است که زنده و میگرداند و می زنده نگاهداری
فرمود که دو کس زنده اندان بیرون آورند یکی را کشت و دیگری را زنده بگردان یکی را احیا و دیگری را ماتم پنداشت
آن نادان این مقدار ندانست که احیا عبارت از ایجاد حیات است نه از ابقا کائنات و امات عبارت از اذوق بر روح
لی عمل علاج مثل قتل و سلب مانند آن ابراهیم علیه السلام اگر چه برین مقدمه متوقف بود اما بقصود آنکه از آن فاضل
گزاران بدان غیر سید شبت بذیل محبت از آن دشوار تر زده گفت آن اندکیانی با شمس من المشرق فات بهامن
المغرب اگر دعوی خدائی میکنی آفتاب را که هر روزه از مشرق این فلک میروزه طلوع میکند یکبار از جانب مغرب ببار
نمود و تسمیه باند صفت الذی کفر حق تعالی بابر ابراهیم گفت که بغیر و جلال من که قیامت قائم نشود تا خوشید از
مغرب بیرون نیارم تا بنجا پنجه عمر آن مردود و وسط و ظاهر گشت قدرت بکمال من ظاهر گردد و در روایت است
که حق تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاده با او گفت اگر آن عین گو که تو آفتاب را از سوی مغرب بر آیی خبر تلویح بود
و آفتاب از جانب مغرب طلوع کرد و آن وزیرین چه عجب که از برای مسلمانان علیه السلام بر آورد و ابراهیم علیه السلام
خود هم توبه باز و برگشت از برای او توبه میخواست بر آورد چون فرود تعرض باین نمود و لاجرم خوف بود تا رسیدن
تیمار شد و افتد قادر علی ما یشاء بعد از آن فرود باحضر ابراهیم علیه السلام سوال کردند که من فعل یندا
تا کس تا ابراهیم آن حضرت جواب داد که بل فعله کبیریم نهائی آن بت نیز که بر این کار کرده است فسالتو هم آن کا
میفتد و آن ایشان گفتند که چون میدانی که این بتان سخن گفتن نمیدانند و هیچ کار قیام نمودن نمیتوانند این
بدیشان چه حجت دارد ابراهیم گفت التحدی و الا انی عاکم شیئا و الا انی کرم لکم و لما تعیدون من دون
انکرا انما قولن غیر کلامی نه نفع منصوص است و نه ضرر بلکه دفع ضرر از خود نمیتواند پسندیدن آن از عقل بغایت
دو بیت مشرکان در جواب عاثر گشتند و سر خیالت در پیش افکندند و هر فیهی گشتند بعد از آن از برای دفع

کتاب

و با فداک مبادرت نمودی با خوشنمای یا قوتی از در صفت بر کشیده و از در حاکم خلالت از حد بیرون بودی بعد از آن نمودی
مردود و مسطر و در خبر ستاد انجیل الرئیس علیه السلام را از زندان بیرون آوردند و بند را گردن نهاده دست و پا
او استوار کرده گذاشتگان نمودند و با چندین خلالت از نظر گریان در میان گرفته میجانب آتش می زدند و او بر
مثال شیر غران و در لیران بهلوان بقوت یقین خدایان با وجود بند های گران میگفت بدیت عاشقی نخست و مردان را
ببندید راحت ست پس سلسله بندست و شیران را بگردن زویرست همه بر احوال او میگفتند و او میخندید و بسطه
او بهر دلی پرورد و او را فخر متوجه حضرت ذوالجلال و از شادی میرقصید و میگفت و باغی باروی تو بر من چمن
میخیم و با بوی تو بر شک خفتن میخیم و در قصه کیم به پیش تیغ تو چنان روزنظاره همیکردید و من میخیم و الله اعلم
علیه السلام را نزد نمود و آوردند آن ملعون با وی گفت که ای جوان حیف باشد که بهلاکت سپاری جهان بهر ترک
این باطل کنی و من اقرار آری و این دعوی فاسد را ترک کنی تا از عذاب نجات یابی ابراهیم علیه السلام قسمی نموده گفت
آتش از خالص انی سوخته بدیت از آتش از خالص بر فروزد و به خوشی بنمود و اندر روی چه سوخته و بعضی از اهل شارب
گفته اند که سبب تبسم ابراهیم علیه السلام آن که میگفت که اگر آتش شوقی که در سینه ما فروخته اند شری در آتش
تو نسیم چه را در گرم و بی گشت قناتواری گردانیم بدیت و اندک اندر بهر پای آتشین در میروم و از برای آنگاه
مشاق دیدار تو ام و بعد از آنکه آتش از شعله زدن فرو نشست کنار میگرشند که یکس گردان آتش میشتند
گشت که ابراهیم را بچو طریقه در آتش توان انداخت تا گاه ابلیس بعین بصورت ناصبی جا نماز بر گانه پوشیده
و طایمان بر دوش آگاهانه نزد نمود و آواز روی بر سر آید که کیستی و از کجائی گفت دو سبت سال است که خدمت
تو میکنم و درین بیابان دعای تو میکنم اکنون شنیدم جادوگری آمده است و درین تو قصی آورده و اولاد
تو سبب خفتن داری تاکنون طار مان توانی که گفت انداختن او خارجند من درین امر صاحب و تو قلم آمده ام تا
تعالیمش از من فرود آید پس بر خود میارک نمود و درین امر استحسان او پیش نمود و شیطان هر دو فرخ و خفتن
زیر و بود طریق ساختن او دانسته فرمود تا چوبهای دراز قرار داده آنچه میخواست و اسباب مصالح
او ترتیب نمود و لنگ و فلاخن چنانچه دستور اوست بساخت و سنگی در آنجا نهاده اول در آتش انداخت که طریقه
شدن از طرف و لنگ و بآید و طریق انداختن بدین طریق مقرر شد جماعتی از مردم قوی نهاد دست در
نگار زده ابراهیم علیه السلام را در سنگ گذاشتند و لنگ را فرو کشیدند ابراهیم را در حال مجزیه استعراق تو به طریقی
کار باطن او را مشغول ساخته که از آثار فعلی کار تمام خاطر باز برداشته میگفت خطم آتش فروخته کرد و تو ام سوخته

چون در تفسیر نظری اندازی بر خلق گویند که هر چه بسوزد سازد و چه غم از سوختن چون تو بنیسا ای مادرین و
اول هفت آسمان زمین و مکان جبال و بحار از شمال و چین از برای آن محبوب نازنین بآه و ناله حزین بنشینند
که خداوند تراد و هر روی زمین همین یک بنده است که ترا بگیاگی یاد میکند و امیداری که با وی این امید دارد
چون شود اگر جازت فرمائی تا در تحلیص و سعی نمایم خطاب آمد که خصمت است فاما عجب که اوقات مبعاد و نت
شما نماید و روایت است که فرشته در آن وقت بیاورد و گفت ای ابراهیم من فرشته ایم موکل بر باد اگر خواهی آن
باد عظیم را که در وقت عادی آورده بودم بیاورم تا همه را نیست سازم و هر آنگاه را ازین آتش بگوشت اندازم فرشته
دیگر بیاورد و گفت من فرشته ام موکل باب اگر خواهی این خاکساران را غرق کنم اگر خواهی باب آتشی ای ایشان
فرو نشانم فرشته دیگر بیاورد و گفت من فرشته ام موکل بر زمین اگر خواهی اینها را بر زمین فرو برم ابراهیم همین جواب
گفت که خاوی و بنی و بن خلیج حتی بغیر ما بشمار بیت که در دلم آتش زند که سید عالم بریان کند و بگذارد خود کام مرا تا
هر چه خواهد آن کند اگر مرا بگذار و نتیجه فضل احسان او باشد و اگر بپاک گرداند شمره نقصیات در خدمت و نقصان
و عبودیت من باشد و اگر بقضای ربوبیت بگذار و شک کنم و اگر بر طبق عبودیت من عمل نموده بپاک گرداند صبر کنم
ای ملک که پیش از آنکه فرودم را مغبوق نهاده در آتش انداز من دل را در مغبوق عبودیت نهاده در آتش محبت انداخته
ام تا تمام اینجا بنا بر عقوبت نمودم بسوزد و دلم را بجا در محبت عشق در آتش شوق انس افروزد و فطم خود دل در محبت عشقت
چون در آتش نهادم حاصل مدبرم قربت را بخوری بیشتر بگره بین دانی که جز او نشاهد و شهود نیست و غیر از او خلقت
نمود عبوری بیشتر قطعه نقوش هر توان لوح دل نخواهد رفت و اگر در آتش عشق خودم بگذاری و چون بگشاید من بگویم
زخم فروق و مرادم آنکه بزم وصال بنوازی و لب از آنکه ابراهیم علیه السلام را مغبوق جاگشته نزدیک باشم سید
روح الامین در فضای هوا با و تقرب نموده گفت یا ابراهیم ملایک حاجت گفت نعم اما الیک فلا گفت آری
که داری چاره ای طلبی که محلی ازین صیقل برده ملک ازین دشوار تر نیست یا ابراهیم گفت علمه بحالی بسی من بوالی پیر هرات
قدس سره گفته است که سوال در مذہب عاشقی بجا است و حق تعالی بنده خود را داد که چه بپوشاست یا عی بآتش
عشق اگر نسازم چگونه جان در در عشق او بنوازم چگونه بگویند به روانه چرا میسوزی و چون عاشق آن شمع طریقم
چنانم در روایت است که چون حضرت ابراهیم علیه السلام نظر تمام از غیر برگرفت و تقویٰ بعین ام خود بجانب قدس خداوندی
بلع علامه خود حق تعالی مهم او را بوجه آسن کفایت فرمود و خطاب بآتش کرد که یا ابراهیم فی برد بسلا ما علی ابراهیم
در روایتی آنست که چون گفت علمه بحالی بسی من بوالی چهره بل علیه السلام گفت حاجت یا که داری رفع میکنی گفت

آمد و بپرسید آن از خواص استغفار نمود گفت ای ملک این چه سواست که میبانی اگر همه های را بریاست و ازین
آتش انداختی از تابش این آتش گمانی گفت مرا منته است که وی درین آتش بسلاست ست چون بران نظر کردی
در آتش نظر کردی دیدی نورانی در میان آتش پدید آمده بود بران قهقهه نهاده و بران تخت ابراهیم علیه السلام
مقرون با انواع کرامت شمعون تکیه زده و شخصی در برابر وی بصورت وی نشسته و بر اطراف و جوارحی کل و ریحان
و چشمهای آب حیوان جاری گشته فرو چون این حالت را مشاهده کرد که اصلا در خیال تجسس نگذاشت و از دران
عاجز و تغییر نواز کمال بخودی و واضطرار فریاد برآورد که ای ابراهیم از آتش باین بصورت چگونه خلاصی یافتی و از
چنین ورطه مملک بدین ناز و نعم چون شتافتی جواب داد که ندانم من فضل نبی بر سید که آن شخص کسیت که باست
گفت فرشته ایست که او را سایه خوانند و حق تعالی او را بحجت مونسیت من فرستاده و فرمود گفت که نزدیک خدائی
داری که آثار قدرت او مبنا به مشاهده میگردد ای ابراهیم توانی که از میان آتش بیرون آئی گفت آری و چناندم
بر خواست و قدم در آتش نهاد و از میان آتش بیرون آمد بسلاست نزد فرمود در روایتی آمده که چون ابراهیم را
فرو و باین کرامت دید از خایت تعجب و شوکت ابراهیم برخواست و پیش وی روی بر زمین نهاده گفت ای ابراهیم
میخواهم که بخدای تو تقربی جویم و قربانی چند پیش برم ابراهیم گفت تقرب بقریبانی بی توسل ایمان نزد حضرت رحمان
شرف قبول نیابد تا بدین من در نیای و ایمان قبول کنی هیچ عملی از اعمال تو اعتباری ندارد و گفت ای ابراهیم
از سر ملک مال غزاقبال غنیتم و گفتم که نیست و لیکن چون آثار قدرت در باره تو مشاهده نمودم البته نیاز مندی غرض
میکنم بفرمود تا چهار هزار گاو و پروای پهل هزار و چهار هزار گوسفند و شتر قربانی کردند و میخواست که ایمان آورد چنان
و بواسطه مانع آمدند و گویند از ابراهیم مصلحت خواست و باین از خواص خود داران نام که علم ابراهیم بود و منصب
وزارت با و مفوض بود مشورت کرد و داران گفت که بعد از آنکه برورد گام وجودات سفلی بوده باشی بنده خالق
خلوقات علوی گردی و از مسند الوهیت عبرتیه عبودیت نزل نمودی این مناسب احوال تو نیست فرمود و سخن را
قبول نمود ابراهیم بعد از تقضای مدت مصلحت نزدیک فرمود آمد و استدعای انجامز و عده نمود و فرمود تو را صلح نموده گفت
حالا قبول ایمان و تصدیق رسالت تو موقوف است و داران بشاشت آن سبطتت خوا و یه پاک ابدی بسلا
گشت و حق تعالی ابراهیم را از صحبت غرور منع فرمود و چون مردم مشاهده انجیل نموده بسیاری با ابراهیم علیه
السلام ایمان آوردند و ساره خاتون بنت داران بن عامر قبط که علم ابراهیم بود آن زنان یهودی ایمان آوردند
و یوسف بن علی علیه السلام آنروز قبول دین آنحضرت نمود و چندین فرقه از اهل غرور و با حضرت ایمان آوردند و حضرت باطن

امیر محمد علیه السلام طینتانی که است فرمود تا خوف و خشیت تمام بر دل او بر و آن وقت اندک علم لایزال و فضل مشتمل بر الکون
 و السموات فی نوره القصة اللطيفة الاولى حکایت از آقای امیر محمد علیه السلام آن گفته اند که چون صورتی که کلام کبیر بود
 نمود صورتی که آتشش را آوردند چون باطنش بنور توحید را راسته بود تا گفت اتی و جبریت میی لاجرم آتش را بر و گلستان
 گردانیدند و دیگر آنکه ملائکه در روز اول که قبح این طائفه میکردند و مع خود میگفتند و سخن تسبیح میکردند و بپایه
 در میان آتش در آورد و تسبیح شغول گردانید یعنی ای فرشتگان شما در میان نور شهوت تسبیح میکنید و او در میان
 نار غرور و تحقیقت سرائی اعلم الا تعلمون ظاهر گردد و دیگر آنکه برای تسبیح آتش می تسبیح و میگفت او تا آنکه
 او او خواند آن را بر ایم او او علیه السلام بعد از آن او او آتش در آورد و آتش ابر و بر و سالم گردانید تا آنکه بر آتش
 نیست بلکه از خلق آتش است اللطيفة الثانية در آنوقت که خطاب حضرت حق سبحانه و تعالی با آتش در رسید که آیا
 کوئی بر او اسلام این محاسن رسمی اند عینا میگوید که اگر عقید اسلام نه ساختی آتش چنان سرگشته می گرد و برودت
 امیر محمد علیه السلام بپایه ای سالم گفت تا بعد اعتدال با ندای در پیش آسمان و زمین می آمد یکی حرارت آتش دیگر برودت
 خطاب آمد که یا نار کوئی بر او اسلام حرارت برودت در جانی که جمع شود بر اعتدال گرد و اعتدال بر او محبب نشود تا
 لاجرم شاخهای نیم سوخته بر سر درخت می کشند و اوراق و از بارها شمار آنها را گرد و ننگه لگ در دل بنده طوفان و خیزان
 اضداد جمع آمده است یکی خوبی که حرارت آن از درخس سوزان نشان میدهد و دیگر جانی که برودت و خوشی آن هوا
 و کاشانی حجت حکایت میکند چون روز قیامت شود و آنها را یوم تملی السیر از جمال نماید بنده مومن را چون بمقتضای
 و آن شکم او را در پا بر برنج و درخس بگذرانند حرارت خوف و برودت رجاء آتش و درخس و از سوختن باز دارد آتش بحقیقت
 بوستان گردد و درخس بهشت بار و درخس بر جان گردد و چنانچه حضرت مولوی ابن عربی در مثنوی فرموده سه مومن در شهر
 گویند ای ملک موی که درخس بود راه شرک با مومن و کافر بر رویا بگذارد با ما ندیدیم اندرین ده دو دینار نه پیشانی را نگاه
 پس که جای بود آن که نگاه دینی با پس ملک گوید که آن روضه خضر که فلان جادیده در رگدزد درخس آن بود در سیاست
 نگاه نیست و بر شاخ باغ و بوستان و درخت و چون شما این جملة آتشهای خوشی و بهر خوشی که شتید چنان پیش پیش
 نامی را چون مال ساخته اند و درخس و خانه ختمی و بلبلان در درخت تسبیح اندر و خوش سرایان در چین بر طرف جو و درخس
 نایز درخس شما بگشت و گشتن برگ و درخس اللطيفة الثالثة امیر محمد علیه السلام خدایان ایشان را عیب گردانند و
 بوقت عذاب و عقوبت او آمدند بهر ملک او میان عسکرت و ترویج دین باطل خود می نمودند بنده مومن می حد که بنده
 سال خداوند بر حق را یکی گفت و یکی گفته اند که ده آنروز که در ایام پیش آید در آن روزی که هر فرشته گاه رسوا

طاعت او میان بنده و ترویج دین اسلام نمایند حق تعالی شفاعت ایشان در حق بنده مؤمن قبول فرماید و بنده را از
 آتش و فرج نجات کرمت نماید بن و صدید از چندی که کرم الهی چه عجب لاطیفه الزامه روايت است که چون خطاب با نگو
 متوجه آتش شد بروایتی هفت شبانروز و بروایتی چهل شبانروز و بروایتی هفتاد شبانروز حرارت آتشهای بنیاسلوب
 گشت آتش بود اما حرارت نبود که لطف الهی جل علاه نمود بنده با آتش بر ابراهیم خطاب کرد و هر گاه آتشها برنگ آن آتش
 برآمدند تحقیق این معنی آنست که چون روز قیامت گنای از دوستی در گذرند دیگر هیچکس در قیامت بان گناه ننگند
 زیرا که چون آتش گناه بنده را باب رحمت بنشاند این کرم را در باره همه بندگان اجزا نماید لاطیفه النجاسته بر و است
 است که چون فرود یان ابراهیم علیه السلام را به بندگی گران بسته بودند و برنجیر استوار کرده بودند چون آتش افتاد
 خطاب آمد که با نار خدمن ابراهیم علیه السلام نصیب اعداء و لا تعرض بخلی ای آتش همان بندای فرود و برنجیر
 مسدود که براندام ابراهیم نهاده اند زیاده از ان نسوزی و در ذات او تعریف تصرف کنی هیچ خطایی نمایی خواهی
 ماصی باشد علیه السلام و سلم فرمود نصیب استی من ناو جنتم کنصیب من نار و در کعبه آنروز که بنده مؤمن محمدی را
 صلی الله علیه و آله در آتش و فرج از برای سرور در آورند خطاب آمد که ای آتش آن بندای یلمیس بن یلمیس از
 معاصی و ذلالت که بر اعضا و جوارح بنده مؤمن نهاده زیاده از ان تصرف کنی و دست از من حرکت و فرقت نده
 من کوتاه کن تا بنده از دوزخ بیرون آید همه گنایان او سوخته و یک موی براندام او نیارزده لاطیفه الساده
 چنین آورده اند که چون فرود و نخست که ابراهیم را در آتش انداخته و اول را بکندی که از موی بود بست ابراهیم علیه السلام را
 بقوت نبوت یک حرکت از بیم گسست باز فرمود تا بطنهای ابراهیم را بستند از زیر یک حرکت پاره کرد و بعد از ان از نو را
 برنجیری ساختند بیک اضطراب آنرا نیز از بیم درید یلمیس بصورت ناموسی آمد و فرود و گفت اگر این شخص را به بندای که
 زمین بندی و مقید گردانی هر روز و بار و روزی بجهنم خدا پاره پاره گردانند و فرود و گفت پس حیدر صیبت اینجا دور و
 خطیر رسیده یکی آنرا گفت بهر رشته که خواهی او را به بندام و در وقت سبقت همین مقدار گوی که بحق آن غلغله که ابراهیم است
 که این بند سلی جهان گردان آن بند بسته نشد ابراهیم گفت خداوند این بند من را عکس من آمدند اند که ای
 خلیل اگر بخت مقیدستی بهم بخت کشاده گردی یا نار کونی بردا و سلاما تقرب آنست که کافران شرافت مکلف شدند
 باین تکلیفات شرعی و تقیدات اصلیه و فرعیه یا بسته یا نیست کان العید ليقول الی این چه او را مراد از این جهت ایمان
 متوجه من شده به جهت تقصیر در او و امر او را کتاب لغوی عیان باشد مثل العذاب که در خطاب میرسد که ای بنده من
 چنانچه بدو از این است کشایش تو نیز از ایمان خواهد بود و هر مایه من فان تو که اطفالی روایت دیگر آنست که اگر

گفت ای غرور و ابراموی او بنده ندکی موی مرسل آن حضرت است که باره نشود و ابراموی اولیست در آفتاب انداختند چون
آفتاب تفتیدگی بر خلیل علیه السلام غلبه کردندیم گفت شراب دار را رنگوی تاقیج اسبج سر کرده نزد او بردندیم گفت
عجب سیریت که باشش میگذاری و بکاب سرخس می نوازی گفت هر چند دشمن است او امین حتی است در علم از ازم کرد
فبیت اندی کفر آن سخن افسته بر من سبقت جسمه و حتی در دوزخ من اثبات فرموده اکنون استغای آن بنمایم و من
سخن و اشارت است یکی ناگاه ابراموی او بنده که موی مرسل گسسته نگردد و اید روشنی که موی خیمیری قوت بنمای
الهیست که با وجود قوت بلوت گسسته نشود و بنده مومن که با آن نسبت به غیر آن ملکه بخدا متعالی درست کرده که شد
ان لا اله الا الله اگر یکید و کران الشیطان کان ضعیفا گسیخته نگردد و عجب اشارت دیگر آنست که بیک مسئله خلاف
اعتقاد کافری که خلیل علیه السلام بروی عرض میکند در دوزخ و حتی اثبات میکند که او در جهان حرارت شربت بار و
گندم میکند چنان می بری در حق بنده مومن مسائل اعتقادیه بر طبق رضای خداوندی حل و عطا حقیق نموده که
او در آن دم که اهل عرصات از تاب آفتاب قیامت آتش نشوند یا بزالال رحمت و حضرت سوده گردانده عجب
آنروز که غرور و قصد بر آمدن آسمان کرد و خدنگ خطا از کیش جفا کشید و بر کمان گمان باطل خود نموده بجا آنکه
اندخت حقتعالی بجهنم خطاب فرمود که تا مای از کلان دریا سیرت را و پشت تاثیر او بر کمان مای بر آمد و قطره چند خون
از آن بکشد تا آن بدین گوید باز نگردد و فرشتگان گفتند خداوند یا چنین دعوی آمده را ما مردش باز میگردانی
خطاب آمد که او آنروز که بنده من ابراهیم و اودان آفتاب تفتید بر دوا و شربت داده بود پاداش آنست که امر و این
این معارف او پیش می برم بلیت بر آنکس با تو دار حق آبی و فراموشش مکن در هیچ بابی و روایت دیگر آمده است
که با فرشتگان خطاب کرد که اگر چه وی کافرست اما چون ملک ما را از وی هیچ ضرری نیست او را دل شکسته و محزون
باز گردانیم بدین کافری معاند تنگتری که حضرت او جنگ می آید در باره او این میگوید چه گمان می بری در حق تو
مخلصی که از برای او جان و مال پذیرد و کرده در وی بآن غریبستان نمی آورده ما روی زر و دل پر درد و دل ازین
و فرشتگان می بینند برانده و در عین خطاب من بیک نفره ربی افتاد زل و جان بر کشید اگر غریبی و مفلسی در دوزخ
او بنمایند که او هم و طاعت قدیم او عجب لایطافه السابغه فی الشرح التعریف چون خطاب آمد که یا کونانی بر او
و سلام و آتش سرد شد بر ابراهیم علیه السلام بگوید و تو گفتند ابراهیم حق تعالی آتش چنین ابرو تو سرور آید و این
گفت در باره تو و او فرمود سبب که بلیت گفت رنج و بلا و محنت من می کشم و لذت خطاب آتش می باید بدانی
و عجبی آید از اوصاف آسمان و موی کان حسابی من نعم الله باین خطاب آمد که ای ابراهیم آتش گسیست که بدولت خطا

مشرف کرد و اگر واسطه واسطه خلعت تو نبودی آتش هرگز بدولت خطاب من مخاطب گشتی و شرف عبادی من شرف
نشده بیست من اگر خورشید بنیم کن بیا در وی تست بود سواد شب نشان زلف عجب یوتی تست اللطیفه انش
در زمهره الیایض و ای بیست که چون طلیل الرحمن جلوات الله علیه و سلم را در آتش انداختند جبرئیل علیه السلام نیزمان
ملک علام دو قطره از آب کوثر بیاورد و بر آتش نثار بکشت آن آب آتش بر دو سال گشت بعد از آنکه آن دو قطره
در آتش افتاد هر قطره بدو قسم شد تا چهار شد یک قطره از پیش روی الهام افتاد و درخت بید از آن مخلوق شد و
قطره دیگر در پس پشت او افتاد و درخت عرعر از در وجود آمد و قطره دیگر بر است ادا افتاد و درخت گل از آن مخلوق شد
و قطره دیگر بر چپ او افتاد و درخت مروید گشت درخت مروید میوه بود برابر آدمی بزرگ آن میوه بود تا بوقت صبح
علیه السلام چون نصاری او را این انداختند از جهت آن محال که از نصاری شنیده بود میوه از وی برطرف شد
و درخت گل میوه بود مثل خیار هر دردمندی که از آن تناول نمودی وجع او ساکت می شود چون مجوس حقیقا از یک
اوردند و اثبات امر من نزد آن آوردند آن درخت میوه نداد و بجای آن خیار صد هزار بار پیدا آورد و در کعبه نثار
شد بید میوه بود پس شیرین بود اسطی فی انصافی بعضی از ام میوه از وی نثار گشت و درخت عرعر میوه بود مانند
خرنبره و چون بیود او را این انداختند آن میوه نیز از وی منفک شد که بقیامت میوه ندهد بیدر ویش شجره نثار
که امر و نمونه های طاعت و شیوه های عبادت آراسته باشد زیرا که از قول ناپسندیده و افعال ناشایسته اجتناب
نماند چنانچه قاصده الالحسنات یتبرین السیئات دارد و مست و موجب بشارت کند ملک فالطه ما علموا من عمل خجلناه
بیا و منشور کتابت است و مستلزم تدارک اللطیفه التاسعة تکلیف اللطائف آورده است که در این بین که الهام علیه
السلام را در آتش انداختند ملک طیب و هو بکریم درآمدند و از میان مرغان مرغی ضعیف خود را در میان آتش انداخت
بنوا فقت خلیل علیه السلام حقیقا جبرئیل علیه السلام خطاب کرد که ای خلیل آن مرغی ضعیف را در آب که خود را در آب
خواهد کرد و از وی استفسار نمائی که سبب القای تو در آتش چیست جبرئیل علیه السلام خود را بطرفه العینی بآن مرغ
رسانید از سده آفتی و او را از هوا گرفت و بر زمین نهاد و از وی استفسار احوال و نمود گرفت یا جبرئیل خبر نداری
که خلیل خدا را در آتش می اندازند امر احوال است و خلاص او دسترس نیست باری کم نباشم که از آنکه با وی بنوا فقت نمائی
و بپا بست او در آتش در آیم جبرئیل علیه السلام حال او معروض گردانید خطاب آمد که ای خلیل آن مرغی را بجای
یا بنوا فقت را خلاص کن خلیل بماندی از آنکه کم هر چه حاجت تر بر آوردیم اکنون بطلب تا چه مطلبی در مشک گفتی
جبرئیل امر حاجت دینی نیست که از حق تعالی از طلبیم آنچه مطلوب و محبوب است نیست که بپوسته بیاورد و مشغول بشم

[illegible]

بجای نام اندر بر زبان میراند از آتش غرور و خلاص میشوند و مومنی که سالها نام الله بحقیقت و بنابر زبان را ندیده از آتش
دوزخ خلاص باید بدو عذاب الاطیفة الثانیة عشر روایت است که بنی الاکاکه آتش بنجران الهی بر دوشان کشید آتش
بجای تعالی مناجات کرد که الهی هر که نافرمانی تو میکند آتش عذاب میکنی من نیز اگر نافرمان بنزدی و بر دوشان کشی
هر چه عذاب میکنی فرمان آنکه الهی آتش تو حصیته عذاب بنابر قلوب الحیین اگر فرمان من نراند آتش من الهی عذاب
خود می سوختم در شرح تعرف دیده ام که آتش بنی فزولیت از بهشت و غرور آتش دوزخ و آتش دوزخ فزولیت از بهشت
جزو آتش الهی طالبان سه استغفر الله ان الله منار و لا عاشق ثم و لا عدا بالانار عاصی قومی فقلت لم
ان برحم من فی قلبه نار بدو در تلج المذکرین آورده است که حق تعالی بدوزخ خطاب فرماید که استغفری علی اعدائی اثمی فخرج
در باره دشمنان من استغفری سماوی و اگر مثلاً تقصیری واقع شود فرماید بغیرتی و جلالی لا عذابک عذاباً الا عذاباً
من خلقی سوگند بغیرت و جلالی من که ترا عذاب میکنم که هیچ یک از مخلوق را بان عذاب نگردانیده باشم و آن عذاب چنان
باشد که در فزاد و مستان خود را بر آتش دوزخ فرستد تا یکبار آتش دوزخ فرو میرود و سلسلهای وی از یکدیگر فرو
ریزد و تمامی اخلال او بگذارد و دوزخ بنار و فریاد و گریه و آید تا دوستان او از آنجا بیرون آیند آتش بحال خود باز گردد
ولیکن چندین هزار سال از شدت آن عذاب اشک از دیده دوزخ باز نیفتد و خبر است که چون مومنان آتش
دوزخ بگذرند آتش دوزخ فریاد برآرد که یا ما شئت تعذب بنی سوی العذاب بنیو معرقه قلوب الحیین فانی لا احمل عذاب
بهر عذاب که مرا عذاب گردانی می شاید ما در خواست آن دارم که مرا بمعرفتی که در دلهای عارفان خود و دیت
مناده عذاب نمکی که طاقت آن عذاب ندارم غل آتشی فروخت عشق مجسم و جان من بسوخت گفتیم که بر شمع کام
وزبان من بسوخت و نار دوزخ بر چه بسوزد و دوستان عاصیان آتش بپراشت منظر استخوان من بسوخت آتش
دیدار یارم در میان طلب و کاش آتش این نشنگی روح روان من بسوخت اگر عینی پیش ازین گفتی بر شمشیر
این زمان نورش شمع و بیابان من بسوخت فصل رواقعی که بعد از خروج ابراهیم علیه السلام
از آتش واقع شد و افعول ترویج ساره خاتون رضی الله عنها و امثالها و مهاجرت ابراهیم علیه السلام
از دیار بابل به یک شام علمای سیر و قوا و در مصنفات خود چنین آورده اند که چون ابراهیم علیه السلام آتش
خود را بر دوش نهاد و راه را در پیش داشت امر از آن مملکت بیرون آورد و بسیاری از بندگان که مومنین بودند و ندان
عند آنکه بآن حضرت ایمان آوردند یکی لوط بود و برادر زاده ابراهیم علیه السلام و بهو لوطین و ازان بن تاریخ و تحقیق
امر به دولت نبوت مشرف گردانید و دیگر ساره خاتون بود و دختر عم ابراهیم علیه السلام و بهی ساره بنت ابراهیم

رخ آرزومند بر ابراهیم علیه السلام و رسم موافق بودند و بیست و یک ساله در قمر ملک حران بود و در اوقات که کجایب حران حجت کرد
 ساره منحل خود را آورده و الله اعلم و دیگر بعضی خاتون در قمر خود و قصه و بعد از بیان احوال ساره خاتون همین کرد
 انشا الله تعالی چون ابراهیم علیه السلام سبلاست از آتش بیرون آمد جمعی با او ایان آوردند و این قصه در افواه
 و اسنفا و تبادیل و در دلتها فکر گرفت و اعلا را اعلام دین روز بروز ترقی می پذیرفت و روزی از این تغییر گیری که در
 دلی آمده تا روزی ابراهیم را علیه السلام در خلوتی طلبیده با او گفت که بواسطه دعوت این زمین محدث تو قتل در
 امور مملکت من پیدا شده و دینی تمام به مات ملکی راه یافته اکنون برخیز و با صاحب و متابعان خود از این مملکت
 بیرون رو که پروردگار تو ب حفظ حمایت تو و کفایت صلاح تو ناصر و معین تو خواهد بود ابراهیم علیه السلام این معنی قبول
 کرده از اقلیم بایلیار شام حلت نمود و در وایتی آنست که چون ابراهیم علیه السلام مردم را بدین حقیقت و لادین نظر
 باه ایان می آوردند و خود و عمر و دیار نازشوار آمد قصد قتل ابراهیم علیه السلام کردند معنی نقصد قتل او میسر نخواهید شد
 چنانکه حرق او نشد و صواب آنست که او را از مملکت خود بیرون کشید چون ابراهیم علیه السلام این معنی از قوه و قدرت
 باطوط و ساره خاتون هر سه هجرت کردند و از میان قوم حلت فرمودند و چون منری بیرون رفتند امر آملی ابراهیم
 ساره را بنگاح خود در آورده و گویند اهل وحیی که بر ابراهیم علیه السلام آمدن بود و الله اعلم و گویند ساره خاتون
 را حسن جمال بنایت کمال بود و چنانچه بعضی روایات آمده است که حسن یوسف علیه السلام دو دانگ حسن ساره
 خاتون بود و گویند که وی بصورت طاهرین بود و تفاوت همین بود که در احوال کمالی هشتی نبود و پاک از صفت آنست
 و مقرر بود که در هر سه عالم پنج گیری نبود بعد از آن ابراهیم علیه السلام در از گشتی بیست و دم بخیزد و ساره را بران بجا
 کرد و ابراهیم علیه السلام در آن روزی و هشت ساله میرفتند تا بحرانی رسیدند و روزی چند آنجا اقامت نمودند و
 و از آنجا غریب مصر کردند و در مصر پادشاهی بود ظالم و مستولی و مفسد و نام او صادق بن صادق و او را
 قبطیان بود و در اب ظالم آن بود که هر که عوی بنگاح خود در آورده اول پیش او بایستی نرود اگر او خوش آمدی
 از برای خوش آن عروس را نگاه داشتی الا بگشتی آن بد بخت راه بانان در طریق نصب کرده بود که اگر در میان
 آیند بنگان و درندگان زنی یا جمال بنیدیم هر برای ملک فرستند چون ابراهیم علیه السلام مجبور و یک سید
 علیه السلام بنابر امر ملک علام از غم خوشی مفارقت نموده بر موافقات ساکن گشت و متعلقانی او را بر سالت بران
 قوم معجوش گردانید و قصه چون خبر آن پادشاه ظالم و راه بانان با ابراهیم علیه السلام رسید و آن حضرت بغایت
 غمناک بود و صدوقی ترتیب کرده ساره را و از آنجا آورد و قصد مصر کرد و چون مجبور و یک رسید عثمان را که تحقیق او

کاروان میگردند متصل احوال ابراهیم علیه السلام نمودند چون نوبت تقصیر آن صندوق رسید ابراهیم علیه السلام بالواقع غار
توسل نموده آن شخص را قتل نمود و فرمود که تمام صندوق بردیا و هر یک را اختیار کنی و عشرين از من بگیر و قبول نکردند
صندوق را از در ابراهیم و دانی برملوا و کارید دست باز نداشتند گفت جوهر قیمتی گیرید یا عقبا نکرده و یکسایان صندوق را
نمودند تا ضرورت صندوق را یکسایان نگذاشتگان را چون نظر بران صندوق افتاد ماه و نیم گاه نشینی دیدند که نیرات فلک
بنگلو از بر تو جانش بی سکون گشتی و خورشید آسمان کمال در مشاهده جمالش چون شفق در خون شستی گوشتی آفتابی بود
که از زیر آفتاب میدرخشید یا ماهی بود که در برده سیاب تطرات بود از زوچکاید و دیده نظار کسان در برن جمال آن سیاره فلک
بوقلمون امینی سیاره خاتون حیران مانده کیفیت و اتمه بر ملک عرضه داشت نموده ملک انسان تقصیر احوال ابراهیم
نموده ابراهیم را با ساره بدلا داده آوردند از ابراهیم پرسید که این ترا چه بشود ابراهیم اخوف آنکه اگر زبردت مسخر شود
ملک قصد او کند یا بطلاق تکلیف فرماید گفت خواهر من هست یعنی در اسلام گفت این خواهرت را من ده تا ترا عظمی گرام
از و واج او موقوف با جازات پدر او است ابراهیم غدر خویش و چون آن ابراهیم را اعمان تملک تمام ساساز دست برد
رفته بود خویش تا دست دلازی کن ساره خاتون که پاک امن سرای نصرت بود و مستجاب دعوات بجناب اقدس
بنالید که خداوند او دست ناپاک این بیباک را از دامن حرم محرم آن محرم خاتون سرای خلعت کوتاه گردان فی الحال هر دو
دست آن گستاخ از حرکت باز ماند و در این دست که چون ساره را بدرون حرم باز داشتند ابراهیم علیه السلام را بیرون
فرستادند باطن آنحضرت در جوش اضطرار و اندک تحریر نیست و بعد از حقیقتی مشغول شد حقیقتا از برای نجات
تمامی و دیوارهای آن قصر را بر شال بگینه شامی صافی گردانید تا مانع نظر ابراهیم علیه السلام نشود هر چه در درون قصر
وی از بیرون قصر محایه میدید که آن شخص دست بجناب ساره خاتون در آتش غیرت جوش بر آورد و گویند که هر دو چشم
آن ظالم کور و هر دو دست او شل شده و زره بر اعضا او افتاد و حال او در گروان گشت و بیکیار در دیوار آن قصر لرزه
دار آمدند که گویند بسیار و خواهند افتاد فی الحال از قصر بیرون دوید ساره را پیش طلبیده گفت که میخواهم که در انم که گویی
و احوال تو نیست گفت من عیال آن مردم که وی دوست خدای آسمان زمین است و خدای تمام مردستان خود را
حافظه نگاهبانست که بر او دارد که بجز او دوست نامحرم ندارد شود گفت که هیچ شود که از خدای خود در خواهی تا دست
مرا بجان صحت باز آر که من دست از تو باز دارم ساره دست نیاز بجناب حضرت الهی برداشت تا حقیقتا عافیت او را از دست
داشت و گویند این معامله تا سه نوبت کشید و هر بار دست وی از کار میاشد و باز از استیلا می شونت قصد میکرد و در دست
شک می شد تا که سوم کل این خطر از خیال بیرون کرد و بنظر غرور او اگر امشب منم که بر ساخت و کینه کینه پس صاحب

برای انعام کرد و عفت با هر یک علی و عاقل یک گیر این فرد دعای تو که موجب صحت دست من شد و بدین سبب این کنیز
 موسوم به ساجده گشت و گویند که دیگر میرواشی نیز لوی از زانی و پشت از گاو و گوسفند و ساره از قصیر و نر و دید و خواست
 که از قصه گشته برای سیم علیه السلام را آگاه گرداند و این سیم علیه السلام پیش از آنکه او گوید و اظهار نماید تمام گفت و شکر الهی
 بتقدیم رسانید شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده که چون ساره از پیش آن جابر بیرون آمد برای سیم علیه السلام در
 آبرای سیم علیه السلام در بناز بود بدست اشارت کرد که سیم و کسی که تکلم باین کلام کرد برای سیم بود علیه السلام و معنی این
 کلام آنست که یا آنکه ساره گفت حق تعالی کی که از فرزند من منع کرد سوال را برای سیم را علیه السلام جابرا بدین نظر برآورد
 تا حقیقت حال اطلاع یافت حکمت چه بود در افک عاقله رضی الله عنهما که جواب از نظر آن سرور صلی الله علیه و سلم
 برآورد شد تا آنکه اندوه بخاطر راه ندادی با وجود رفعت و منزلت آنحضرت صلی الله علیه و سلم جواب اگر حجاز را از
 نظر آن سرور صلی الله علیه و سلم برداشتی ای عاقله دلیل عالم مصطفی صلی الله علیه و سلم بودی پس حق تعالی خواست
 تا بحیثیت اول تو قبیح قرآنی نیز توضیح گرداند جواب را بر بنداشت و دیگر برای سیم علیه السلام را جواب برداشت و گفت عیال
 خویش را نگاه دارد و چون لوبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسید او گفت تو در جواب باش تا من حرم تر نگاه دارم
 ساره را با سبیل خلیل بود و عاقله رضی الله عنهما را جلیل جل جلاله رجعا الی القصه چون حقیقت ساره خاتون
 سلامت و عفت از آن محل تحت بیرون آورد خاطر مبارک را برای سیم علیه السلام از تعرض رانده تمام متغیر پذیرفت با شرف
 معصوم گردانید و مصر بر این فلسطین انتقال فرمود که از آنکه ایع و شوق است بعضی که در آنجا آب بودند آن بادانی در آن
 موضع چاهی بلند و آب آن چاه بر روی زمین جاری شد و برای سیم علیه السلام قدری طعام که بود تمام شد و آب داد
 مسافتی بود برای سیم علیه السلام بادانی برداشت و بطلب طعام روان شد و نقای بدست نداشت که بآن چیزی
 و در میان آن بیابان متحیر فرماید آنرا در دام را برنگ کرده بخانه باز آمد تا خاطر صاحب بیدار کن تسلی یابد
 و بعد از نظر در آن فرسندی حاصل آید برای سیم علیه السلام چون خبر از سید از غایت کوشش و دلاوری در خواب شد ساره
 با جریا برادران فرستاد تا شخص کند که برای سیم چه آورد و بارها را بر گندم یافت ساره و با جریا مقداری از آن گندم را
 آس کرده خمیر کرده نان پختند چون برای سیم علیه السلام بیدار شدند بخوردن طعامش استعدا کردند برای سیم علیه السلام رسید
 که طعام چه دارد ساره گفت از آن گندمی که آوردی نان نخور برای سیم از معنی تعجب نموده شکر الهی را در آن ذکره بتقدیم رسانید
 و قدری از آن گندم را حجت قوت صحت نمود و قدری بر اعات مخصوص گردانید حق تعالی ببرکت ابراهیم آب آن چاه
 را در آن ساخت تا بر تبه که بر روزین جریان می نمود و نشسته بآن عرب را بر معنی خیر یافتند و محسوس طراوت آن گشت

روی بدان موضع آوردند بسبب جمعیت خلایق شهری شکر و التوفان بابر ابراهیم شهورت و بعد از چند گاه ساکنان آن زمین
سزمتنا بعت تا فقه یا حضرت مخافت پیش گرفتند که حضرت بنجدیه از میان ایشان سفر اختیار کرد و موعظی که از آنرا قسطی
میان مردم و ابلیس ساکن گشت و ایلیا عبارت از بیت المقدس است و اجماع بر ابراهیم علیه السلام نقصان کلی با آن بیجا
راه یافت و مخالفان از افعال ناپسندیده خود بپشیمان گشتند و در عقوبت حضرت آمدند هر چند اسماح و مباح نمودند که بطول
مالوف مراجعت نمایند قبول تنقیح ادب از قومیدی صورت نقصان آب بعرض رسانیدند حضرت ابراهیم علیه السلام غایب
اند و نمودن تنگ با آب آن چاه را بر میزان اول باز آورد و ایشان وصیت فرمود که می باید که در آن حاکم بدست خود
آب از آن چاه بریزد و دو حدتای مدید بدان قنیه آب از آن چاه جریان بکنند و تار و زری زنی بر خلاف وصیت
آنحضرت دست بان آب کرد باز آنکه این بان آب جاری شد و از تنگ چاه دیگر آب بالا نیامد و دیگر بدو در میان چون
ابر ابراهیم در وایت قسط قرار گرفت دیگر بر موطن بیج مکانی را مخصوص حضرت خود و دیگر دایند تا بفرست سزای خلایق
واقع و دیگر واقع در غرضت فرمود و در وایت است که در آنوقت که ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند غرضه
از پدر دستوری خویش تا بران بنای که از برای اشراف اشراف ساخته بودند بر آید و از حال ابراهیم علیه السلام و توفی
یاد گفت یا آناه چند روزی که ابراهیم درین آتش افتاده است آیا حال چگونه باشد فرمود گفت او سوخته گشته چرخ بر آید
دید که ازین مطلبی گفت ای پدر البته بخیر ابراهیم که بدو حال و حال و جوی غمگشته است اجازت داد چون بران تمام شد
برآمد ابراهیم را علیه السلام دید که از برای او در میان آتش گشتنی ترتیب کرده اند و بنا بر او فرست بر بالای تختی بپایان
بوستان برآورده و غرضه گفت ای ابراهیم چه حال است که آتش ترا سوخت بکار و دروغ کار و دروغ کار و دروغ کار
ابراهیم علیه السلام از تمام خود جواب گفت که من کان فی قلبه معصیة الله لا تحرقه الله و غرضه گفت ای ابراهیم چه حال است
تو درین آتش از تمام خود فرمود که پی لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله بعد از آن پدر آتش نه و باک دارد غرضه از آن
فرمود دید و کلمه حمید را در آینه گویان خود را در میان آتش در انداخت یکبار آتش خیزد بر قدم او نه و در آتش خود را
از ابراهیم علیه السلام رسانید و با خفوت ایمان خود را تازه گردانید و از آنجا سلامت بجا آمد پدید آید چون پسر
ایمان را مان در حرم شاه که از تحب بر قویب فرمود و لیکن از ترس سلامت و نقصان ملک است بدین احوال نظر خود
و خضر را بر تار و دلاکت کرد و بر وجهی که بود اول از روی شفتت شفتت فرمود و در حقیقت فیضت فیضت بدین
از آن تبعید بپوشید نمودن شرفست تارای نامعاب آن بدانتر شوم منظر آن قرار گرفته که آن تبعید بپوشید
بسیح ترین غلامی معذب گردانید فرمود تا او را در سیاست گاه زده است ماضی را قناب منور آن بپوشید آینهی دست

دست و پای آن سیکرین او خنجر و آتش بلا و محنت در جهان کن فرزند و در مکر فرزند مقتدر حق که بجزیر علی علیه السلام و وحی فرمود
که ای جبرئیل الیک مال در یاب و از بزرگوارش نش بر دار و بنزد خلیل ما فردا در جبرئیل انفرقان رب خلیل صل علی غصه را از ان
بر انداز و بنزد خلیل رسانند و او با ابراهیم علیه السلام در آن شفق و مسافر تنها همراه بود و در آن ابراهیم علیه السلام
او را بکاح پسر خود مدین و حقیقی آن در خضر از راه بن بست فرزند بطنا ابد ملین و او که در مسند نبوت مستند گشتند و اند
المنقذ فصل در احیای موتی از ابراهیم علیه السلام حیث سال باری کیست تجلی الموتی و درین واقعه چند وجه
مبین میگردد و وجه اول حکمت چه بود در سوال ابراهیم تا حق تعالی احیای موتی طلبید علما در بعضی چند قول ایراد فرمودند
علیه السلام قناده و مضایک جمیع اندک میگویند که ذری ابراهیم علیه السلام بکن در ریای میگذشت دایه دید که بر
کنار دریا مرده نبی از و در آب و نمیمی در شکلی آن نیمه را ماهی و نمسنگ و قاب بجزی بنخورد و این سه با صخره
و طبع و هوای بر بندن با طرش سید که باز نه کرد اندین این جانور چگونه تواند بود حق تعالی سنا جات کرد که الهی انچه
بعلم یقین میدانم میخواهم که بعضی یقین بر یکم گفت رب اری کیست تجلی الموتی قول و در سبب این سوال شد
و سعید جبر و مجاهد جمیع گفتند که چون حق تعالی ابراهیم را علیه السلام بخلوت خلعت شرف کرد اندین ملک را ملک
مقرب بعضی گویند که ملک الموت بود علیه السلام گفت خداوند که این بشارت بحضرت خلیل تو رسانم چون خلیل علیه
السلام بشارت بدگشت گفت الهی میخواهم که من حقیق نمای تا این بشارت تحقق این قول صادق گرد و فرمان آمد
که حجت میخواهی گفت الهی بشارت خلعت فرمانبرداری و دوستی است و دوست را آنکه سخن و در اندک فرمود که ای ابراهیم
از آنو چه خوشی که اگر است فرمود که گفت الهی در آنوقت که با دشمن میگفتم که بی الذی می و میت اما تعین میز اندین تیرا
دیدم و دانستم و این فلان هنوز در خاطر منست و نیز میخواهم که ما برین مطلع گردانی تا کمالی قدرت ترا بدانم و فلان
عظم خود را بشناسم رب اری کیست تجلی الموتی قول سوم آنست که امام حسن بصری رحه الله علیه بگوید در شبست مرغان باشند
بر شکل طایرس نهایت زیبا با چشمه بزرگ چون شتران نجبی در هوای بهشت در طیاران و ازین شاخ بران شاخ و ازین
درخت بران درخت بران بر دل بند و بهشتی بگذرد که آیات این گوشت مرغان چون باشند فی الحال در هوا بتبع تفتا
بسال گرد و بنا بر شوق بران شده بطریق اخلاص نهاده نرود بنده حاضر کرد و او آن مقدار که بنخواه بخورد و چون
خارج شود آن مرغ بال و پر بنشیند و بر شاخسار بهشت طیاران نموده بنغمه و نوا و آید ابراهیم علیه السلام که در دنیا نوا
از ان بدید گفت رب اری کیست تجلی الموتی قول چهارم آنست که وحی آمد بر حضرت ابراهیم که ای ابراهیم ترا بر مسند
نشانم و در خطبه ترا از ابراهیم علیه السلام بفرمود که کرسی رسالت بنام تو خواندیم گفت خداوند این دولتی است برای

اولاد است و فروس بجهت نفوذ متابعت شهوت ناسبت شیطانی در او و بسبب بقیه قریب بطنی که در طاعت الهی
 بقیه دارد و بخلاف این دنیا که از هر طرف او را از دنیا ترین مرغ است زنده کردیم فردا آدمی را که از شرف مخلوق است زنده
 کردیم و چنانچه امر و زرع را که در زمین مرغ است زنده کردیم فردا بر زمین را زنده کردیم و مشهور کنیم چنانچه
 بقیه را از طاعت حیات در پوشیدیم فردا مقربان حضرت الهی صلح علیهم السلام با طاعت و عبادت را دیگر باره
 برگردانیم و چنانچه فروس مقید بقیود شهوت است جان در بدن او در او دیم دیوان را همچنان مبعوث کردیم
 اشارت دیگر حکمت و تعیین طایر میان حیوانات چهلست یعنی گفته اند که حکمت است و آنرا از علمای جمیع حیواناتی
 که مرکب اند از بدن و روح بطور را با واسطه ترجیح اختصاص و حاکمیت نیست بر حیوانیت بلکه بواسطه آنست که
 حیوانات در زمین سیر کنند و در هوا طیاران نتوانند کرد و مغان با وجود سیر در زمین طیاران در هوا سیر نکنند و آن بواسطه
 روح حیوانیت و بدن ارضی است و در سبب اختصاص بطور بر ذاتی حیوانات است و آنرا علم
 اشارت دیگر تعیین این چهار مرغ از اصناف بطور بود یعنی گویند که هر یک از این چهار صنف را واقع
 است که اختیار مبنی بر آنست و آنرا علم طایوس نسبت با دم خیانت کرده بود که ابلیس را در پشت در آورد و
 و زرع نسبت به خیانت کرده بود که او را فرستاد تا از شستن آب خبری آید و او در درخت شغل شد و خبر نیاورد
 و بط نسبت به خیانت کرده بود که شجره لیلین را به تاج قطع ساخت و فروس نسبت به خیانت کرده
 که جامه او را باره کرده هر یک از اینها نسبت به پیغمبری که خیانت کرده بودند بطنی بقیه شد طایوس بدعای آدم
 علیه السلام در بلاد کفر بنده وستان افتاد و کلاغ را زرق مردار نهادند و در میان خروسان عداوت شایع گشت
 و باطل را بدعای یونس بی سکون و آواره گردانیدند و با ناسا را بدست غلبه مقتول ساختند اشارت دیگر نسبت
 که هر یک از این چهار مرغ از صفات ذمه که بر طبع غالب و سبب اختصاص ایشان بقیه است مثلاً
 فروس بقیه شهوت است و زرع طویل لال و بطایطین و طایوس در مقام رعنائی اشارت آنست که
 سنا که سنا که طریقت وای طالب حقیقت که تنای حیات طایفه یانچیز حیوانیه گریبان جانان گرفته اول
 فروس شهوت را سر بر دار زرع اعلی را روان ببرد و بط شکم برستی را شکم از بریم و طایوس رعنائی خود را با عالم
 غنائی است که هر یک متابعت شهوت کند مرکب او از حیوانات اولی تر و هر یک دل مرداری عمر بند و فتای او از دنیا
 و هر یک شکم برنی کند کار و طبعیت سر سالارش بر بدن اولی و هر یک عاشق نمایش و اگر لیس رعنائی و زنی است
 و هر یک را ایمم فرستادن امری اشارت دیگر بگوید و طیش را ایمم علیه السلام تا احیای مواتی را بکشم خود ندید

بر شرف کمال القین رسیدن نیز از خواهی کرد فل توجیبات طبعیه پذیرنده مؤکد و چهارم مرغ است در باطن تو که نفسی این جهان
 در پر واز انداختن این چهار مرغ را سرگیری و مقتضای تو قبول آن تو توانی این صفات نمیری و بدست حیات تحقیق بر می
 بیا که از آن چهار مرغ یکی خرس است آنرا بکار قطعیت سر بردارد و بر سر کوه قناعت نه و دیگر یکی طول است آنرا بکار
 یا مرگ سر بردارد و بر سر کوه قطع اهل نه سوم رعنائی است آنرا بکار در ریاضت سر بردارد و بر سر کوه زهد نه چهارم طبع است آنرا
 بکار و توکل سر بردارد و بر سر کوه تقوا نیست نه بعد از آن این مرغان را بطاعت و عبادت بخوان تا بهر کرامت مقتضای
 بجانب تو شتابند و در طریق توفیق رفیق شفیق تو باشند اشارت و دیگر با کمال این چهار مرغ اشارت است چهار مرغ
 انسانی که هر یک از صفات ذمیه اخلاق در پیر و جلیت مرکوز است عارف آنست که بهر چهار از صفات بیایم لغوت
 غریزی او باز دارد و با فساد آنها از صفات کمال لغوت جمال متصف گرداند تا حقیقت موت و حیات بشناسد کند
 قال شیخ الشاشی قدس سره چار مرغ اند چار طبع بدن بهر دین جمله این گردان پس بایمان و عشق و خشنود و دلیل
 زنده کن هر چهار را چو غلیل ۱۱ اشارت و دیگر از غلیل چهار فصل از تو و یکی از مرگ شدن و پاره پاره کردن و کوفتن خواهد
 از تو زنده کردن از آنکه لک ای عاصی کن به کار چهار کار از تو و یکی از مرگ شدن و پاره پاره کردن و کوفتن خواهد
 کردن و غدر گناه خویش از مرگ زنده ای بنده به طبع من چهار کار از تو و چهار کار از مرگ زنده ای بنده به طبع من
 طاعت از من ندامت از تو و تبدیل سبکات بحسنات از من شهادت از تو و اصلاح مساوات از من عمل صالح از تو و
 و رسانیدن آن بدراجات جنات از من اشارت و دیگر مرغان ابراهیم چهار علت متبادله و نه بخون آلوده و جهان
 از بدن متفاوت نموده و از برای اعضا متفرق و پراکنده و از برای اعضای آشنا و بیگانه با هم آمیخته و آنگاه بودند
 چون دعوت غلیل و قدرت جلیل من علامت رسیدن از آلائش پاکیزه شدند و با اعضا متفرق گشتند و جهان و میره با بدن
 محنت کشیده آرمیده گشته بیگانه از آشتی داشت از بیگانه مشتاک شده حال بنده پراکنده از سوال در صفات رفیع قیامت
 برین سوال قبل از چهار علت خواهد بود اول بگناه آلوده باشند و دیگر از صحبت یار و یار و ملاقات پروردگار و اول آلوده
 باشند و در صفات قیامت پراکنده و متفرق الحال از یکدیگر جدا باشند و با کافران و بیگانهان آمیخته باشند چون شمشیر
 رسول حق از علی علیه السلام رحمت حضرت پروردگار عالم علیه السلام و در آیه و آیهها آلوده گردیده و در دنیا آلوده
 شوند و از رفاه و خلاص گردند و به ثوابها اشتغال یابند و بجنبه و جان شدند و به بیت شادان گردیدند حاصل
 یازدهم در ذکر مولود مجمل علیه السلام و اقامت او در حرم شریف که در آنجا اقامت فرموده و در آنجا
 فن تو را در حرمات خود چنین آورده اند که چون عیال با او است و در آنجا نیست تا آنکه او را از آنجا

ابراہیم علیہ السلام را کثرت حواشی و چشم و مواشی و خدم و مزارع و ضیلع و منافع رباع مخصوص گردانید بخاطر مبارکش
 خطور کرد که حضرت و اهل بیت علیهم السلام را کمال لطافت و غایت اعطای نعمت دنیا و آخرت و اتمام گردانید اگر فرزند
 از جنسی که است فرماید که توارث منصب نبوت و مستند مسند رسالت بود و داعی امت بر جاده شریعت تویم و مسکن است
 بر پنج منبت مستقیم باشد بر آئینه مستلزم تمامی نعمت و موجب زبانی دولت گردد سار و خاتون که تقدیر ربانی و قضای آسمانی
 شریک انجاء مرام و تحصیل مراد ابراهیم علیہ السلام سپردناری شریف آن غنچه لطیف بران قرار گرفت که بجزیره را بخت
 ابراهیم علیہ السلام نبخشند تا آنحضرت تنبانی خود برسد باجر که بغایت جمیل بود و خبر دسال شرف مضاجعت آن
 حضرت مشرف گشت و در بهمان فرصت صدق و ابلش درج وجود اسمعیل علیه السلام آمد و نور را بسور و محمدی صلی
 علیه و آله وسلم از صلب خلیل بر جم ماجر هجرت نمود و بعد از قضای مدت حمل سپیدی نخستین منظر منظر گشت که هرگز دیده
 افلاک در عهد خاک چنین فرزند از جنسی ندیده و قابل زبان در کنان زمین چنین فرزند نازنین نپورده او را زبان غیر
 اسمعیل نام نهاد و بعد از آن بکثرت استعمال اسمعیل مشهور گشت چون بسط نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در آنجا
 بود و هرگز از نظر جمال آن آفتاب رخ افتادی محبتش در صمیم دل و خلوص حاضری شگفتی و تحفه صلی ابراهیم علیہ السلام که
 که پیوسته گنجینه سینه را از جواهر محبتش نمود و آینه دید را از صیقل شایده اش مجلوه پدید گشت تا مبرته که مپورده بر دوش و
 و کنایه ابراهیم علیہ السلام بود و ساعتی از غایت وفاق از مقام اشتیاق او فراق نمودی و سار از آن حال شک
 آمد چرا که توقع می داشت که باین دولت او فائز آید و نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از نسل او ظهور کند از غایت فلق و
 و اضطراب سگند یاد کرد که حضوی از اعضای با جره را قطع کند و بغیر خلق او نماید با جره این را دانسته از سار بکثرت
 و در زادی متواری شد ابراهیم از سار شفاعت نموده التماس کرد که تا خا طراز کرد و رت اوصافی کند و برای تخلیه قسم
 زخمهای گوش با جره را سوار کند و از اندام تنائی او چیزی قطع نماید و سار مقبول بر ابراهیم عمل نمود و این سنت دینا
 زبان باقی گذشت با وجود این هنوز خاطر از محراب و فرزند او اندوگین می بود و ابراهیم بحسب بخت خدمت و کثرت
 حقوقی که سار و پدر و مادر و رعایت خاطر و مسرور و تار و زری بر طبق مراد سار از جناب حضرت رب لا با با
 صلح و ملاقات رسیدگی ابراهیم خاطر حوی سار و تقدیم رسان مهر و دلخواه اوست چنان کن ابراهیم گفت ای سار
 دعای تو حدیث گفت بختیم که داد و سپهر را بجای بری که آب باشد و نه آب دانی و از زراعت و عمارت و جوار و دوا
 و ربا شد چنان گذاری ولی تو وقت باز گردی بعد از آن که بر ابراهیم علیہ السلام براتی برت رفتاری از پشت برای ابراهیم
 علیه السلام آورد و ابراهیم علیه السلام بران باقی سوار شد با جره و اسمعیل او در قفا نشاند و بموافقت جبرئیل علیه السلام کرد

به بیابان کنه ناد و بلوطی منازل چون نرین حرم و خطام القری رسیدند در موضع زفر منیل خلیل علیه السلام گشت
چنانست که مادر و فرزند را درین مقام بگذری آن روز که خارستانی بود و چون دیده سنگدان بی آب و چون سینه
عاشقان تافته و پرتاب حرارت هوا بیش از کره آتش فتنی می شد و پیوسته زمینش از کبریت احمر خالی و مگر گونی مگر خاک
سوزنه اش از طبیعت آذر گرفته و ریگ تافته اش رنگ یا قوت احمر پذیرفته در حوالی آن نداری و نه جادی و نه یار
و نه عکساری و نه دلدله لیس به انیس مالا الیعا فی دلا و العین بالقصه نواد شحرکان لم یکن من الخلیل علی الصفا
انیس لم یسیر بکده سامر به شایده می افتاد آن خانه که جبرئیل علیه السلام فرو داد آورده بود و با همان چهارم منتقل گشته
و چون منتقل شدند در آن عرصه نمی بود پس در خط زفر در اعلاهی مسجد مادر و فرزند را بنشانند و انبان خرا و مظهره آشپز
ایشان بگذشت و راه پیش گرفت و هر چون دید که برای تیم تنها مراجعت بنمایا و عقب او می آید وید هر چند استغاث
منو و بطا هر جوانی نشین و التقاتی ندید چه که ساره بادی شرط کرده بود که ایشان را در آن بیابان بی آب نشان بگذارد و
و بایشان سخن گوید و از عقب خود روانی باز گردد و چون هر چند پرسید جوانی شنید گفت ای بابر تیم بحث آن خدای
که علم خلقت بر خلقت دولت و دونه که آنچه با ما پیش می بری بفرمان حضرت خداوند است گفت آری ما هر قدر ملن باز
گشت و خود را باین نوع تسکین داد که اذالا یصنعا نصیرت باندر ربا حسی افتد علیه تو کلت این گفت و دل بر
کریم المی صل و علایست و بعد از آن ابراهیم علیه السلام بجانب شیز آمد و چنان ایستاد که با چاروازی دید دست عا
بر داشت و مضمون ربنا انی استکنت من ذریتی لواء غیر ذی نزع عند یتیک محرم تا آخر آیت بجانب حضرت الهی عرض کرد
از آن بادیده منک و سیزده غمناک منو جنرل ساره شد و هر کوه که شیر نواره را در پیش خود نهاده و در بیابان پایان
دل از خان جان بر کنده از باران و رفیقان باز مانده گاهی مادر در سپری نگریست و گاهی بسپرد ماد رسیدید و می گریست
و هر از آن آب و خرمات اول میکرد و فرزند را شیر میداد تا آنکه اگر فرود و خرمات نامند و در مظهره آب نشنگی برایشان استیلا
استیلا بر خاک میگشت و با هر رابر و رحم آمد تا دل بر مرگ خود و فرزند نهاد و از آنجا برخواست تا سیری کند شش
که فریادی و سنگیری نماید که صفا نر دیک بود و در آنجا متصاعد شد و چکین اندید فرو آمد و از آنجا از میان واد
بگذشت و بیکوه مروه برآمد و آنجا نیز خبری و اثری نیافت بهفت بار باین طریق میان صفا و مروه سعی بجای آورد
به ستوری که حال آمدن اسب حج سنت است و هر نوبت از جگر گشته خویش خبری میگرفت که ناگاه سببی قصد افکند
باشد و نوبت آخرین از جانب مروه آوازی شنید و دست که خوانده هست اما هیچ شخص انمیدید منادی را ندید
و نذر آتشید و آن جبرئیل بود علیه السلام و با هر بریان حال میگفت مثنوی تو در پرده از تو ندایم رسد و بگوشت

گوشنم از آن صدای رسیده بر پرده برون آید تا به نیت و بجان و دل و دیده بگشاید و چون به چشم خود بیند که در میان خود و آن صدای رسیده
 از چشم خود می بیند که درین وادی غم ترا خوانده ام در لغت با دین ترس که در مانده ام و بعد از آن گفت ای خواننده
 اگر فریادی می نمایی و قنوت بپایست جا در تاب و دل در موج خوانست که اگر می خواهی و قنوت کنی و نیت در نیت شنیده ای
 حاجت بازرگ و محل خود آن فرزند تو صالح نخواهد ماند درین محل بعد در خانه کعبه بنا خواهد کرد و خیر و برکت بسیار از این
 طاهر خواهد شد و چون مراجعت نموده نزد معجیل علیه السلام در موضع فرم ایستاده بود و از جبریل
 که ای ضعیفه که کسی گفت حرم را بر این معجیل گفت وی شما را درین بیابان چرا گذاشت و با که گذشت و حاجت
 که بخدای تعالی گفت که شربت جبریل گفت کسی گفته که کافیت مهمات شما را بعد از آن با جز فکر کرد و دید که چشمه آب
 خوشگوار از زرد و روانست و در طهور آن آب روایات مختلفه بنظر رسیده یکی آنکه از تاثیر پاشنه معجیل علیه السلام
 که در زمینش جایزه آن چشمه ابدید آورد و دوم آنکه جبریل علیه السلام پای مبارک بر زمین زد و آب گشت و آن
 چشمه ظهور یافت سوم آنکه بیکت خداح با جبریل علیه السلام انبار یافته و غیر این نیز گفته اند چون نظر کرد
 بر آن آب افتاد خوشوقت شد و در و پس از آن آب بیاشامیدند و از سختی گرسنگی و تشنگی خلاصی یافتند
 و از خواص آب فرم شمرده اند که جزو است که تا مطهره را از آب پر سازند جبریل علیه السلام گفت احتیاج
 به ساختن نیست که این آب همیشه خواهد بود و با جرسنگ ریزه و خاک نناک از آن چشمه بر می ریزد و به
 گردوی نموده می انباشت تا آب بیشترین شود و از آن چشمه بیرون نرود و آوازی از بالای سر خود شنید
 که از باب آب ترس که فیاض و آب جل ذکره آب این چشمه را حجت فرزند تو ظاهر کرده و آب آن در تریزه
 خواهد بود و فرزند صالح ترا شرف نبوت مشرف خواهد ساخت و در نیقام بعد گاری پدر علیه السلام خواهد
 بود و آن خانه بنا خواهد نمود که خلائق از اطراف و اقطار و اکناف بزیارت و طواف او بیایند و این
 آب مبارک بیاشامند و با جز از شنیدن این خبر بجا نیت خوشوقت شد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 هم قدر ام معجیل که بگفت که آن فرم ما معیتا اگر با چشمه نکر دی و آن آب را بنکر دی از فیضان
 الهی آن چشمه چنان جاری گشتی که تا قیام قیامت از جریان باز نایستادی حاصل کلام چون آب فرم در
 حرم پدید آمد آنی بر روی کار با بر و سپهر باز آمد و روزگار میگذرانیدند تا نوقت که قبیلہ حرم را طریق کرد
 که اعلای کعبه است بر سیدند و در تشریف فرود آمدند و این قبیلہ حرم قومی بودند از بنی اعمام این حرم علیه
 السلام ساکن و در ذات یمن و ایشان پیشتر هم تجارت از راه مکه میزدند و شام میفرستادند و در مکه ساکن

چون آب نبود از اینجا زودی میگذشتند و این نوبت اتفاقاً از راه بیرون رفته بودند و مشقت بسیار بدیشان
 یافته و تشنگی غالب گشته مضطرب و ماندند ناگاه فوجی از طایفه رسیدند که در آن منزل چنانکه مرغاب بر سر آب طیار کنانند
 در پرواز اندک دیده بآر کشیده چون آن صفت مرغاب بدید گفت هرگز این نوع مرغاب درین بیابان ندیده
 بودیم و اینها مرغابی اند که درین بیابان بی آب ممکن نیست که نتوانند بود شاید که درین حوالی بتجدید چشمه جاری
 شده باشد و آبی پدید آمده تحسین اشتغال نمودند و نفر فرستادند که آن شخص نمایند که سبب اجتماع طایفه چیست
 آن دو نفر چشمه رسیدند و عورتی دیدند با طفلی اسیر آب خوشگوار نشسته اند چشم اعراب از مشاهده آن چشمه آب
 چون چشمه آفتاب روشن شد از راه تعجب کنان پرسیدند که شما از جنس انسید یا از نوع جن با هر صورت واقعه
 بیان کرده گفت این چشمه که امت است که حق سبحانہ بن و کوکب من از رانی داشته تا بقیامت تعلق بها و اعتقاد
 دارد آیندگان از آب زفرم بیانشا میدند آنرا بغایت عذب و خوشگوار یافتند از راه پرسیدند که غیر شما ازین
 آب حتی هست با چه گفت فی بینان صحرائی حرم از برای چراگاه مواشی پسندیده دیدند و آب و هوا موافق از آن
 آمدن قوم رحمت طلبیدند و بارگشته بقوم خبر چشمه آب و واقعه با هر و خبر زندهش بیان کردند چنانکه بسیار چشمه
 نزول کردند سر منزل بغایت خوبی و آبی خوشگوار و هوای سارگار یافتند با هر گفتند که اذن میکنی که ما در حوالی
 باشیم و قواعد خدمتگاری بجای آریم گفت آری بشرطیکه شما در آب حق نباشد چنانکه بدان راضی گشتند بچون
 بارگشتند و امانی و توانع و مواشی خود همراه با قبیله دیگر از بنی اعمام خود که قطور میگفتند بگذراندند و بسیار بنی برهم
 مضاض بن عمر بودند و متمرط و راسخ بن عامر و مضاض با قوم دراعلی که فرو دادند و سمیع در اسفل
 و در آن مقام کریم منازل و عمارت ساختند و بدلجوی با هر و اسمعیل می پرداختند و ایشان را بحیث مصاحبت
 و مواظبت چهره میان جمعیت تمام حاصل آمد و اسمعیل علیه السلام در میان آن قوم نشو و نما یافت و لغت عربی
 از ایشان آموخت و شیخ ابن جریر میگوید که وی اهل کسی بود که زبان به بریت فصیح میگشود و صفات حمیده خلافت
 آن پیشوایان دین پرور حاصل و محقق و قاتر بحد توان رسید و معنی اسمعیل عبرتی مطیع اندست و ثبوت
 پیوسته ابراهیم علیه السلام همراه یکبار و بره ایی در مرقه مکتوب براق سوار شده صباح از شام روان میگشت
 و چاشنگاه بگذر رسید اهل و عیال را دیده همان لحظه مراجعت می نمود و گام پیشین بشام میرفت ایستاد
 با و مقرر کرده بود که در منزل با هر اصلا فرود نیاید چون به حال ایشان مطلع گرد و از عقب خود روانی ناگزیر
 ابراهیم علیه السلام چند سال بنی نوال تقدال نمود تا گویند که اسمعیل علیه السلام نیز در ده سال شد و نقل داشت

برگزار جو بار جوانی و مغازات ای سید دیگر گاهی که پدرش رفیع حضور فقید احوال بسیار زانی میفرمود و فرزند ایشان
 بنیوت میگرد و بایشان میگوید و روزی بود در آشنای این معابد بود که ندیج فرزند ما گوشت اگر چه در زمین است
 اختلاف واقع است که اسمعیل بود با اسحاق و هر فرق بر اثبات مدعای خود اقامت و دلائل کرده اند چون حدیث
 مشهور از ابن ابی نعیم موند قول اسمعیل است علیه السلام بیشتر از علمای برین متفق اند و اقم بر صواب این قول مشهور
 و در ذکر اسمعیل علیه السلام بیان این واقعه مرقوم ساخت و اندک علم حاصل و وارجم در ذکر قربان کردن
 ابراهیم مسمی علیه السلام و شرح کیفیت آن مفصلاً و قول تعالی فلما بلغ السعی قال یابنی
 انی ارى فی المنام انی اذبحک فالظر نادى تری بدانکه علماء اختلاف است که ذبح اسمعیل بود یا اسحق جماعتی از
 صحابه کرام چون عمر خطاب و علی بن ابیطالب رضی الله عنهما و جمعی از تابعین تبع ایشان چون کعبه الاحبار
 و سعد بن جبیر و قاسم بن ابی بکر و مسروق بن الاخضر و عبدالرحمن بن سابط و ابوالنذیر زبیری و جمیع اندک
 که ذبح اسحق علیه السلام بوده و جمعی دیگر از صحابه چون عبداللہ بن عباس ابو هریره و عبداللہ بن عمر و عمر
 بن حارث ابو قحیل عامر بن دینار و رضی الله عنهم و از تابعین امام الامم و کاشف الغم جعفر بن محمد الصادق و سعید
 بن السید یوسف بن الهران و مجاهد و شعبی و جمیع اندک که ذبح اسمعیل است علیه السلام و هر یک از این دو فرق
 بر اثبات مدعای خود اقامت حج و برآین و دلائل مبین کرده اند و شرح آن در کتب تفسیر و تواتر مذکور است چون
 این کتاب مبنی بر ذکر ابراهیم سید نام علیه الصلوة والسلام بود و ترجیح قول ثنائی بر یاقی این مبانی انسیب
 والی نمود و اجرم سند و دند چاک رو تیز و قلم را در میدان بیان عنان تحریر بجانب تقریر این روایت و متون
 گردانید و اسمعیل علیه السلام را باین امر متعین ساخت و اندک علم بدانکه در سلب قربانی آن فرزند از جو بند
 چند بطریق سیده روایتی آنست که ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود چون حضرت خداوندی جل و علا او را فرزند
 از دست فرماید تقریباً او را قربان کند بعد از آنکه نذر کرد اسمعیل علیه السلام متولد شدند و ابراهیم علیه السلام
 از نذر خود فراموش کرد و بود شبی در قربان گاه که خواب دید که شخصی با وی میگفت قربان الهی دار دشته که فرزند نذر
 را بمقتضای نذری کرده بودی قربان کنی روایت دوم آنست که حق سبحانه و تعالی با ابراهیم علیه السلام
 خطاب فرمود که اسمع قال سلامت رب العالمین و سلام منی التسلیم است در پیامبر و احوال در بیان او و اولاد
 و اموال را جرم خواست تا او را درین سه امر امتحان نماید تا تسلیم او در احکام تحقیق پذیرد و بدش که نه در
 دار الضرب خلت بود و بنا بر خودش بیاموزد و مال او را از مودان چنان بود که فرشته را بصورت ساقی بفرستاد

تا نام خداوی را بر زبان را ندانند و قوام حضرت هر چه بملک بود سبائل را در چنانچه این واقعه غریب و شریف و شن تر
ازین بمن خواهد شد و انشاء الله تعالی بعد از آن خواست که تا در فرزند بیاراید اندیج فرمود روایت دیگر آنست
که ابراهیم را علیه السلام گامی بود و آن گام را گوسالگی بنایت مقبول بود چنانچه در آن خاندان همه از نظر کان گوسال
دانشمند تا بجای که دست و پای آن گوساله را بجا خضاب نموده بودند و در باره او اهتمام تمام مرغی میداشتند
و آن گام را نیز این گوساله محبت تمام بود که تا این گوساله در پیش او نبودی آب و علف نخوردی و روزی جماعتی
مهمانان رسیدند و حضرت ابراهیم علیه السلام بمقتضای این تسالوا لبرحمته فمحققون نما تجنون مبادرت نموده آن طفل را
ذبح نمود و عجالت الوقت بنظر مهمانان طعام کشید بگر آن بقر را در حین ذبح نظر فرزند او بوده و حقتالی بر در دل
آن گام و بچشود و بیادش آن ابراهیم علیه السلام را ندیج فرزند امر فرمود نقلی مناسب این مقام بشنود مردی که
را در نظر مادرش ذبح کرده بود حقتالی محبت پاس خاطر آن بقره دست کشنده فرزندش خشک گردانید و در
بلای بیسرفت چو ز مرغی از ایشان خود افتاده بود بروی ترجم نموده برداشته باز در آسایش نهاد حقتالی باز دست
او را گیر گردانید ندانی شنید که او را گفتند رحمت فرحناک قسوت فعدناک رحمت کردی ما نیز بر تو رحمت کردیم
سخت دلی و بر حرمی کردی ترا عذاب مبتلا گردانیدم روایت دیگر آنست که چون حقتالی ابراهیم را علیه السلام محبت
برگزید ملائکه گفتند که خدایا این بنده را مال و زن و فرزند و قن با هر یکی از اینها او را آمیزشی می باشد خطاب آمد که
که آری اینها همه هست و لیکن دل او را تعلقه باینها که مانع محبت ما باشد نیست بروید و بیارایید جبرئیل و میکائیل
علیهما السلام بصورت دو آدمی نزد او آمدند با نفور برای ایشان طعامی آورد و گفت بخورید گفتند بی ضرر و خجوریم
ابراهیم علیه السلام گفت فرد آن آنست که را بتلا نام خداوندی جل و علا بگویند و در افتادیم بجل و علا بخوریم
ایشان گفتند که حق پاک این تیغ از خلیل العبدان هر دو فرشته مقرب که ابراهیم علیه السلام تم فیحسرها میرود
رفته بودند رفتند و گویند که حضرت ابراهیم را علیه السلام دوازده هزار رمله بود و دوازده هزار سنگ که در دست و دهائی
او میکردند و هر سنگی را قلاده بود و از طلا و وزن هر یکی هزار مثقال و روزی از او پرسیدند که این قلاده های زرین در
گردن این سگان چه نسبت دارد گفت که و نیامد درست و مردار در خود سگان باشد القصد جبرئیل و میکائیل است
پیش او آمده گفت این رمله از آن کیست گفت از آن خداوند جل و علا و درست من بامانت است گفت
از اینها هیچ یک را میفرستی گفت یکبار نام دوست من بگویی و ثلثی ازین رمله را بکلیت تصرف نمای جبرئیل
علیه السلام بصورت علیم نام حضرت ملک رحیم پسر زبان را ندان روایتی آنست که گفت لا اله الا الله و روایتی آنست

آنست که گفت سبحان الملك القدوس وروایتی آنست که گفت سبحاننا ما اخطئ من عظیم ما اقدم من قییم و ما اكرم
من كريم ما احلم من حلیم ما ارحم من رحیم چون این تسبیح بگفت شوقی در باطن ابراهیم علیه السلام پدید آمد و گفت ای بنده
خدایم یکبار دیگر نام دوست من بر زبان ران و ثلث دیگر را تصرف نمای دیگر با نام خداوندی جل علایک گفت شوق
ابراهیم را دلت شد گفت دیگر با نام دوست بگوئی و همه خواستی و موافقتی مرا بگو چون گفت شوقش بیفزود و گفت یکبار
بگوئی و حجت رقیبت از من بستان تا من بنده باشم بنده و ملوک تو باشم چون این بگفت خطاب مستطاب در رسید
که ای جبرئیل فی سبیل خلیل جبرائیل گفت ای خلیل من جبرئیل که از نزدیک ملک جلیل با منجان تو آمده ام اکنون
مرا حاجتی نیست باین اموال تو اموال خود را تصرف نمای خلیل گفت ای جبرئیل مالی که سبیل جلیل سبیل کرده باشم
استرداد ننمایم و درین باب دور وایت دیدم یکی آنکه حقتعالی بفرمود تا همه آنها را بفروخت و بضایع و عقایر
داد و آن اسباب و املاک را وقف ساخت تا آن اوقات بسبب اطعام مساکین آمد و باقی ماند تا بر فریاد
بر وایت دیگر آنست که آن موافقتی را بی تحاشی علیه کرد آن گوسفندان صحرایی را زل و فرو آهوار نسل گوسفندان
ابراهیم اند علیه السلام تا بقیام قیامت مردم از آنها فایده میگیرند این امتحان مال او بود که شنیدی و امتحان
بدنی آنکه او را بنا بر خودی بسیار نمود او جواب فرشتگان کلمه حسنی اند بر زبان داشت تا آتش بر او برسد و سالم
گردانید بعد از آن او را قبر نداشتن نمودند و واقعه چنان بود که ابراهیم علیه السلام شب ششم ماه ذوالحجه در محراب حاجت
بود و استعداد در زمین آدمی ساخت و او را دو دو و دو حضرت واحد و دو جل ذکر و بیستاد و دو را نشانی آن
شماره فاس یافتند آورد و موکلان خواب در منافذ دروغ او را آمدند و اطباق دیده را در حقه حقه در هم بستند
و انسان العین را بر تخت علاج و آنسوی خوابانیدند و جاسوسان حواس را از احساس باز داشتند و اعمال در کما
لا از محل حلایت و کسب مغرول گردانیدند ابراهیم را خواب چنان نمودند که فرشته آمده بالای سر او بایستاد و سبیل
کسروی بود آن فرشته مرا بر ابراهیم را گفت ای ابراهیم من رسول پروردگارم حضرت خداوند میفرماید که برخیز و این
فرشته را از پای ایستاده ای چون این پیام بسیم ابراهیم رسید حجت ترسان و لرزان و از مریض خواب بیدار
گفت که این آیه شریف را بنماز بکنز را بنماز و فرشته طبری بود که این واقعه شیطانی باشد یا رحمانی تا با واسطه
تفکر و اندیشه آن روز موسوم بهوم الترویبه شد شب دیگر همان آینه را دید در خواب که مراد گفت که من رسول حضرت
پروردگارم فرزند خود را از پای ایستاده ای و قربان کن حضرت ابراهیم علیه السلام چون بیدار شد حقیقت آن واقعه را شناخت
آن فرشته با واسطه آن مهربان بفرموده شد شب سوم همان آینه را دید که بالای سر او ایستاده بود و آتش با خود

آورده بود و آن آتش شعله میزد و گفت یا ابراهیم رب الفلک جل جلاله ترا سلام می رساند و میفرماید که بخیر و فرزند خود را قربان کن و یقین کن آن که حقیقی بمعصیت دلالت نمیکند بلکه بطاعت خود را میفرماید این خواب یقین را بر ابراهیم زیادت گشت و آنست که وقت قربانی کردن فرزندت در و اینی آنست که او را در خواب گوینده گفت که قم فخر با قربان
 رب العالمین چون صبح شد صد گو سفند از گو سفندان اختیار کرده بر سر کوه برده و سجده کرد و آتشی آید آنها را تا سما
 بر دوش بگیر که همان گوینده گفت قم فخر با قربان رب العالمین علی الصبح برخواست صد شتر گزیده بر چید و از
 میان گلگیرون آورد و بر سر کوه برده و سجده کرد آتش آمد و آنرا نیز قبول کرد و شب سوم نیز همین واقعه پیش آمد و ابراهیم
 گفت مرا قربان امری آید نیت کنم که مرا از این قربان کدامست آن گوینده گفت و لکن اسمعیل یعنی مامور فرزند
 خودی او را معلوم شد که مرا از قربانی چه بوده است علی الصبح روز دهم ذوالحجه برخاست و ابراهیم فرمود تا اسمعیل را
 بشویند و شانه کند و روغن در مالند و جامه های نو بپوشانند و چو گفت مراد و مقصود از تطیيع فرزند چیست گفت
 او را زیارت دوستی از دوستان خودی برم بعد از آن گفت ای فرزند کار در و لیسان بخود همراه بردار سبب آن
 پرسیدند و اینی آنست که گفت بسر من خود میرسیم شاید که قربانی کنیم از برای پروردگار خود جل علا فرزند خوب
 فرموده پدر کار در و لیسان برداشت و با پدر روان شد و در راه از پدر سوال میگرداد پدر پرسید که ای پدر بچا
 میری گفت بهمانی دوست خود گفت ای پدر خانه دوست تو کجاست گفت دوست من از خانه و های منزه است
 ایوان ستون بر کشیده است بساط زمین گسترده است گفت ای پدر این دوست تو با مادر خوان نشیند
 گفت بقای او را سبب اکل مشرب نیست و بهو طعم و لا طعم گفت ای پدر این دوست تو انگری نماید گفت آری
 خزاین ملک ملک است چون مقداری راه رفت ابلیس لعین گفت این پدر و فرزند و مادر را در فتنه کشم
 افکنه حالا وقتست والا هرگز بر ایشان دست نخواهم یافت اول بصورت پیری نزد اجداد و از وی سوال کرد
 که ابراهیم فرزند ترا کجا برده است گفت زیارت دوستی از دوستان خود برده لعین گفت فی بلکه برده است تا او را
 بکشند و اگر گفت که پدر بچال او مهربان ترست از آنکه او را بکشد گفت گمان وی آنست که میگوید که مرا بچال او
 کرده اند و اگر گفت اگر وی بنده مامورست فرمان خدای را ببدل و جان قبول دارم چو عمل بهتر از آنکه کسی فرمانبردار
 خداوند را جل و علا تسلیم نماید شیطان لعین از نزد اجداد بپوش با گشت و در عقب ایشان روان شد بصورت
 پیری با اسمعیل علیه السلام رسید و بچهره روایات بصورت مرغی سفید و مراد و گفت ای اسمعیل هیچ میدانی که پدر
 بچال می برد گفت زیارت دوست خودی برد گفت و ائمه که می برد تا بکشد گفت هرگز دیدی که پدری پیری

بکشید گفتن آن می برد که او را خدای او گفته است تا بعد از علی السلام گفت چون امر خداوند بجا نماند و تقالی باشد سمعاً
 و طاعه لا امر الله چون از وی نومی شد روی ما بر ابراهیم علیه السلام آورده گفت ای شیخ پسر خود را بکبی می بری گفت
 باین شعب می برم حاجتی که دارم گفت بلکه می بری تا او را فرج کنی سوگند بخدا آنکه تو گمان می بری که حق تعالی ترا
 نبیخ او دلالت کرده غلط کرده بلکه شیطان ترا خجواب نموده که فرزند خود را بکشی زیرا که سخن شیطان فرزند و بلند
 خود را نکشی که عاقبت آن پشیمانی است آن زمان پشیمانی نفع نرساند حضرت ابراهیم علیه السلام دانست که او شیطان
 بانگ بروی زد و او را از خود فرج کرد و گفت سوگند بخدا که مرا حضرت خداوند من امر کرده است بنیخ فرزند من ترا
 از مریض و آل من مراد و مقصود بر نیاید از ایشان نومی شد و خوابی خاصه گذشت از درون کوهی یا هیسلی علیه السلام
 خطاب کرد که ای ائیسلی حالی پدر خون ترا می ریزد و قبر تو در جوف من خواهد بود چون این سخن از کوه بشنید باید
 گفت ای پدر مرا این کوه بخنی تمحیب بگو بدینچه شنیده بود باز گفت پدر گفت ای فرزند آن شیطان است که از
 درون آن کوه این سخن تسبیح تو میرساند منتقت احوال او مشو چون بکوه برآمد فرشتگان هفت آسمان بگریه
 درآمدند و گفتند سبحان الله بی ایوه و بینا این چه غمیری پیغمبری را می برد تا بکشد چون لشبب کوشش ساینده باو
 این را در میان نهاد که ای اری فی الناس امی از بک فانه نظر ما از ترا یعنی ای فرزند بچان پیوند بدستی که در
 خواب دیده ام که ترا بیج میکشم به بین تارای چشیت مفسرین حکمت درین شورت آن گفته اند که خواست که درو
 ظهور را در نزل انبیا خرنند یا بیا زاید که تلقی بصیرت خواهد نمود تا دلش جمع گردد یا در جریح و اضطراب خواهد افتاد
 تا او را بصیرت شیت فرماید تا بعد از علی السلام گفت ای پدر پروردگار من ترا بکشتن من امر فرموده است گفت
 آری و هب بن بنیه گوید که چون این سخن پسر از پدر شنید چندان اظهار بخت و فرج و سرور نمود که پدر از آن تعجب
 نموده گفت ای فرزند فبر قتل و پیغام کشتن تو میرسانم و تو در برابر آن فرج و شادمانی می نمائی گفت ای پدر
 چگونه شادمانی کنم که کسی مراد و همت من آن بود که باقای دوست برو چه رضای او شرف گردد و طاعت
 فرمان نموده بهشت غنیمت شست بجای او نزول نایم و اگر همه عمر صعب ترین راه را بخت ترین راه را از برای احراز
 این دولت بگذرانم جای آن دارد که از خوشی و راحت در عالم بکنم کیفیت عطای بی منتها با سهل می میرسد
 را با بی دلداره گفت که خونت ریزم که افتمم که فرج است از آن بگریزم برای کاش بدی بجای یکجان صد جان
 نامیکشی و بار دیگر مخیرم بابت اصل تو مرا می پدر مهربان میکنی با آنچه ما مگر شت از تو از فرزند و بلند و بگشتن
 من را نظر و دست جان خدا کردن تو فرزند راه رضای در باز تا من جان در تنای تقای او در با هم

با نسبت اندر حاضری جان با خشن و شمع تو خوش می برافروزد و مفرامد غم در آنکه نامزد کسی پروانه را جان خشن
ای پدر وقتی که ترا با تشنه و دمی انداختند بصبر قبال نمودی تا دوست از تو را ضعیف گرد من نیز امر و بر کنه غم زخم تیغ
تا نیز از من ای می کرد و سجده فی انشاء الله من الصابرين ای لامر الله و قضایه اگر من را تو بازمی مانم بخداوند خیرش
خوش می رسم و اگر از نعمت دنیا دور می افتم به بهشت و عقبی نزدیک می شوم ای پدر که شستن من یک ساعت بیش نیست
درین ساعت بر من مبر کردن آسان است مرا غم حال تست که فرزند خوش قربان کنی همه عمر بدر و حسرت میگذرانی
ای پدر خلیل انجواب چه کار تا در خواب بدیج فرزند ما موگرود ای نشنیده که در حازه بلای عاشقان غلبه کافران
بلایه خواص ابتلا در کار و انسراری وجود در هنگام خواب درمی آید به بیت شرمند که در غمش خواب کنی و در آنکه در شتر
دو دیده پر آب کنی بعد از آن گفت ای پدر آن وقت که مرا از خانه بیرون می آوردی مرا چه خبر نکردی تا مادر را
وداع کردی دست در گردن یکدیگر ز سرور و عاشق بخیتی قطع اندر فراق یاران بگذار تا بگیریم همچون ابرو بهاران
بگذار تا بگیریم هر که میکشیش از غم در سینه نیست حسرت در دوزخ و داغ بجز آن بگذار تا بگیریم دشن خاک شد بر اوست ثابت
غباری و بر خاک کوبیت ایجان بگذار تا بگیریم هر که میکشیش از غم در سینه نیست حسرت در دوزخ و داغ بجز آن بگذار تا بگیریم
در فرمان برداری تسلل نماید و من بآن مواخذ گردم گفت اکنون ای پدر زبرگوار به یقین بدان که هیچ مرادی ندارم
مگر مطیع تو باشم و فرمانبرداری چون تو پدری به تقدیم رسانم و این امر نیست که هم رضامندی تو حاصل میشود و هم
رضای حضرت خداوندی صل علیهم السلام من فرمان او را بدیل و جان پذیرفته ام و امر او را فرمانبردارا اگر عیب انفرمائی
گستاخی نموده هستی چند دارم عرض کنم اگر قبول فرمائی سعاد بدان که کم که تو داری امیدواری هست ما را بر ابراهیم
گفت که ای جان پدر بگوی آنچه ترا روی نموده است گفت ای پدر یکی در خواب است از شما دارم که در وقت درج است
و پای مرا بر سجده انجام به بندی و گره آن استوار کنی که جان دادن تاخست نباید در آنوقت اضطرابی کرده آید در
پدر بر فرمان تقصیری واقع شود و صیت دوم آنکه وقت تیغ زانند دهن مبارک خود بر زنی نباید که از خون من
بر شانی بد آن مبارک سد و بواسطه آن نقصانی دارم حاصل آید و صیت سوم آنکه کار در آنیک نیز کنی و صیت
تمام بحلق من انی تا کنی جان کردن بر من آسان گردد و نیز فرمانبرداری امدادی حاصل آید و صیت چهارم
آنکه روی مرا در زمین نهی تا در عین تیغ زانند نظرت بر روی من نیست شاید که شفقت پدری ظهور کند
و در اطاعت فرمان الهی فتوری حاصل آید چون این چهار وصیت ابراهیم علیه السلام گفت علم العولانت
علی امر الله تعالی یابنی یکو یاری کردی در فرمانبرداری خداوند سبحانه و تعالی بعد از آن وصیت پنجم عرض نمود

گفت ای پدر پسر من از من بدر کن تا بخوانم آلودنکرد و آلودنکرد مادر فراق دیده من ببر و سلام من بآن سوخته
 آتش فراق و غم اندوخته سوزش اشتیاق برسان تا شاید او را ببوی پسر من من بشلی آید بعد از آنکه سلام من
 بمادر من برسانی او را از زبان من این پیغام بگوئی که فرزند ترا از تو درخواست آنست که درین مصیبت اندوه بسیار
 بمخاطره ندهی که شفاعت خواهی از برای خویش پیش فرستادی و با تو عهد من آنست که هیچ خصامت از خصال خیر بسیار
 مگر آنکه برای تو از حق تعالی مسألت نمایم و میدانم که حق تعالی مراد از آن غائب نگرداند و درخواست من قبول فرماید
 و باین دولت امید میدارم که ترا استعدادی حاصل آید که موجب امنیت باشد نه سبب فقریت و صیحت ششم
 آنکه هرگاه کودکی را بسنی که در عصفوان صبا و آوان نشو و نما در باغ زندگانی بر کنار جو بهار مانی چون سرو آزاد
 میخیزد و چون گل نوشاد می شکفت از قد مخزون و رخساره گلگون من یاد کنی اگر در ایام بهار بر دریا یا بگذر
 کرده نگاهی کنی از دیده اشکبار من غافل نباشی و چون در صحرای لاله حرامش دیده نمائی از رخساره بخون آغشته
 من یاد کنی اگر در باغ گلشن گل و سوسن تفرج کنی از چهره نگارین من یاد کنی چون در گوشه بلیغ نبشته را بر سر
 زانو بار دروغ نشسته بینی از خاطر شکسته و دل خسته من عبرت برداری نظم در چمن چون بگذری روی مرا
 آری بیاد هر چند بلبل بگری موی مرا آری بیاد هر بلب جوی اگر سر و سوسن پیش آیدت به اعتدال قدر بخوی مرا
 آری بیاد هر چون صبای مشک افشان آید از صحن چمن به برمشامت بگذر و بوی مرا آری بیاد چون برآیم
 علیه السلام این نوع سخنان جان گذاران ازان محرم حرم را از استماع نمود دل سوخته و جان گذار خسته اشکبار
 دیده فرو ریخت و آه سوزان از سینه در آمیزد بگنجت برخواست و روی بحضرت عزت جل علا آورده دو گانه ادا کرد
 دست بجانب آسمان بر آورده میگفت ارحم صغفی و کبرنی الهی بر توانائی و پیری من بخششای الهی بدین تمیز
 تیسوم و بنی فارهم هذا الصبی العذیر الذی لا ذنب له اگر بر من بشامت کنه من بخششای برین کودک بی گناه باری
 رحم کن چون ابوبکر علیه السلام این نیازمندی بجانب حضرت خداوندی جل و علا عرض گردانید امیر علیه
 السلام نیز رتی بجانب آسمان کرد که قبله گاه دعا است گفت الهی از تو درخواست آن دارم که درین بلندیم صبر
 کرامت فرمائی بعد از آن روی بجانب پدر آورده گفت ای پدر مگر مشاهده نمی فرمائی که در برای آسمان چگونه
 کشاده اند و لایک منظر عیالین منظر عجب چگونه در مای نگردد و از کمال حیرت در حال حضرت خداوندی
 جل علا سجودی میکنند ای پدر مگر نمی بینی که مرغان در جو بهار تعجب کنان از حال اتساع حضرت او میکنند
 ای پدر مگر نمی بینی که کوهها از حیرت این واقعه در لرزه درآمده اند بکشتی که از غایت تعجب بر حال ما نزدیست

که با سحر و آیینهای پدری شغولی که ملائکه بقتضای مناجات میکنند و میگویند که ای پروردگار این مغیر است از مغیران
که روی غریب از برای رضای تو رخ خاک خواری ننهاد و آن خمیر بیک کار دی بر کشیده و بر سطر و آیینها و تامل و ابرار
رضای تو قیاس سازند خداوند در حال این دو بنده خود نظری فرماید و ایشان را از این بلا و محنت فرجی و نجات
از ناری و آوارا بر ابراهیم علیه السلام چون این سخن از فرزند دلبند شنید آتش محبت در باطن او مشتعل نموده شد
از جوینار و دیده بدست تسک نکشود و چندان که آسمانها در زمینها و کوهها و درختان گری و ملائکه موافقت نمودند
در آنکه در جمیع گفت ای پدر وقت انقضای نیست در ادای قربان مبادرت نمودن از اثر انقضای محبت است بآرامش
تا تو حضرت ابراهیم علیه السلام کار در بر سنگ چنان محمد و گوانید که گویا شد آتش گشت و بر سر فرزند آمد و دست
بر معلقوم مبارکش فرود آورد و گفت هذا ولی و ازین قلبی و قرة عینی التی این فرزندان است و از این دل جزو شنی نیست
من است مرا قربانی پس من امر فرموده اکنون او را به نیت صاد قد از برای تو قربانی میکنم و بدل جان محمد تو بر
ربانی را زخم خداوند مرا در فقدان این فرزند از جنب و جویس که است فرمای این که بگفت و کار در معلقوم فرزند
نهاد و گفت ایسم الله و با الله تعالی و اونی و عدی فی یوم القیامه بعد از آن روی خود را بر روی فرزند خود
و بوسه بر پیشانی او زده گفت تو اسلام گویان تا بر روی من و دل میکنم که این فرقی قنای با روی ملائک خود
این میگفت و چون ابروهای را آن اشک میریزد آتش گشت ای پدر این گفت و شنید و ادبانی که از انضای
فرمان خداوندی بجای که مبادرت نمودن در چنین امور بزرگ و دست مستحق است تحصیل کن تا تأخیر راه ده که
من بسیار از غنوت التی می ترسم بعد از آن گفت یارب حدیث لک تسبیح حشیت لفضایک فقبل منی پس گفت
ای پدر کار بر آن و اندیشه کن و بعضی روایت آمده است که تعالی و جیفه از نجاس بر معلقوم اسمعیل پدید آورد
بر چند ابراهیم علیه السلام بقوت و اهتمام تمام کار در بر آن حکمشید اثر قطع نمیدید اسمعیل علیه السلام گفت ای
پدر شاید که نظر تو بر حسین من می آید مرا در روی بانداز روی از من بگردان و بهر قوتی که داری کار مرا بگردان
و اندر فرمان برداری و قصر بنایشی فلک قول تعالی فلما اسلموا له الیمین ایضا نیز در آن کار در گشت گفت ای
مولا کار در بر معلقوم من فرود تا او در آن منقطع گردد و زانوئی خود بر دسته کار در نهاد و ثبوت فرود شد و کار در
م شد و تخدیه ابراهیم علیه السلام از کار در و غضب شد و کار در بر زمین زد و کار در با ابراهیم بن آمده گفت ای
ابراهیم در آنوقت که ترا در آتش می انداختند آتش ترا چنان سوخت گفت فرمان بآتش مده مسوز او را گفت ای
ابراهیم اگر آنجا یکبار فرمان آمد که او را مسوز کنون بهما و یا راست که من خطاب می آید که خلق اسمعیل را میبرد

بعضی را بوجی می آمد مشافعه و بعضی این پیام می رسید در خواب حقیقتی خواب است که قطعی است و او هر دو فضیلت متصور کرد و بعضی
از امور را بوجی بوی بیان فرمود و مشافعه و بعضی را خواب بآن دلالت کرد چنانچه صیب را گاهی بوجی مخصوص
گردانیدی و گاهی خواب چنانکه اعوام حدیثه و فتح که را با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خواب نموده بود و سال دیگر نصیب
خواب او فرمود و نقد صدق الله رسول را بوجی بعضی دیگر گفته اند که قتل سیکناه نزد حق تعالی از آنکه کبریا است خواب است
که آنرا تجلیل خود بوجی القای نماید بلکه خواب او نمود و بعد از آن بقدر انداز که آن فرمود و بعضی دیگر گویند تا وقت
شان و خلعت برپا آنرا و نیز ملائکه متحقق گردید چنانچه در روایت آمده است که چون ابراهیم علیه السلام کار در بر حاقوم
فرزند دلدن نهاد بود در رای آسمان کشاده و فرشتگان بنظر آه او ایستاده میگفتند که نه رواست که حقیقتی این
تجلیست مخصوص گرداند که با وجود آنکه با مظاهر می نمود و بوجی مشافعه مخاطب نگشته بود و فراموشی که با وی نمود
و ماضی با وی القاف نمود و فرزند غیر از چنین قربان می کند اگر مظاهر می شود و اگر در دنیا چنانکه انا اهل اشارت می کنند
که این واقع را در خواب بوی از آن نمودند که خواب را از و نه پسندیدند چنانچه در ریاض القدس آورده است که چون ابراهیم
علیه السلام واقع را بفردندان کرد تا گفت انی اری فی المنام قال یا ابنی لثم شغل بالیام حتی استلک الله تعالی
بهذا الواقعه ای بدین خواب چرا اشتغال نمودی تا باین واقع معاقبتی این سزای آنکس است که با وجود خلعت
شب را خواب بخلعت بگذار و در زمره الریاض میگوید که پسندیده نیست خواب آدم علیه السلام در شب در خواب
تاج از سر وی برپدید و اگر گفتند که الحضره و النوم یعنی در حضور محبوب خواب خوب نیست یوسف علیه السلام در خواب
شد نه سال از بدین صراحت نمود و اگر گفتند که العاده و النوم و اگر علیه السلام در خواب شد و اگر گفتند که الحضره
و النوم صلی الله علیه و آله و سلم در خواب شد و اگر گفتند که الحجه و النوم هم الیل الا قلیلا و اگر گفتند که الحضره و النوم
و الحضره و النوم خلعت و خواب با هم متفق نگردد و غرامت این فرزند خود را قربان کن از نیاست که عارفان گفته اند که بگوشت
استلای عیان تجربه خواب است هر که قدم درین تجربه نهاد از کشیدن بارش چاره نیست فطرم راه عشق سلامت بگوید که تجربه
هری حال که در عشق خواب و خوش بخت و تجربه کشاید رفیق تر اندازد و ذوق بوفان در میان بگیرد و بیدار که قوم یا
کردیش بدخوی و نه مردی بود و درم و اگر گنبد الا طلیقه الشانیه حکمت و قسط فرستادن گفته اند که خود هستند که گوی
خلیل از محبت غیر خالی گردانند و آورده اند که خلیل بعد از سه سال رسیده بود که باین بلا متوجهش و آن بی است که بگوید
را بفردندان زیادتی محبتی پدید آمد تا از آن سن باین غیر فرمود که فلان معنی ای فلان بلغ ان لستی معنی ای
با و در کار لایاری میکرد تا در دل ابراهیم راه گیر و غیرت الهی صلح علامت خود کرده خواب تا دل او را از برای محبت

محبت خود و خالص گویند امر پنج او فرمودی منی که چون آدم نظر ملکوت جنت انداخت بر شیخ سیاحش ادب کرد و تا آنجا
را باز برداشت و یعقوب را چون دل بجانب بوسه میل کرد و دست او سانش لغراق فرزند گدازد و بطلبه صلی الله علیه و آله
و سلم گامی انتفاع بجانب حسن محبت بود و دشمن بیگانه ملک مجروح خاطر ساخت و گامی دشمن بجانب عاقله فری
عینهای ناگه است فکلی در حق او بر زبان من انتفاع انداخت تا همه عالمیان بدانند که با سویی محبوب را در خاطر او خطه
نمود و غیر محبت دوست را در دل و گنجایش غنا و نظم را در دل و غیر زود دوست چهری در می بخیزد و بخلوتی که ساطع است
دیگری بخیزد و درون قصر دل در می کشای که گدازای از دل خیزد و درون بیکو در می میورد و بپسند و در دل خیزد
کی زندگانه بد که ممد کبرای او بکوشد و می گنجد و دوست که چند معنی شد و حجاب جان بود و بر او میان عاشق و معشوق بود
و می گنجد و در خجبت بود که چون شیخ سیاح در حلقه و آستین نهاد مهر پدری بخیزد و در بر اندام او افتاد و مهر او
ورد اند که ای ابراهیم محبت فرزند تقصیری در فرمان راه داری ابراهیم علیه السلام تمام مهر فرزند از دل بیرون کرد و در
محبت خیزد از رویه نهاد و در انداخت و بهر قوت که داشت کار دارد و حلقه و آستین نهاد و خطاب آمد که یا ابراهیم قدس قوت
ارو یا مقصود ما همه آن بود که تو مهر فرزند از دل بیرون کنی و گرنه از کشتن فرزندت مرا حواشی ابراهیم ندانی که هر که در حق
محبت ماکند از خان و مان و زن و فرزند تا بر کند نظم عاشقی بر من پریشانست کند و کم عمارت کن که در یانت کند و اگر در
صد خانه کنی ز رفو دار و چون کس بی خان و بی یانت کند اوتهای سایه کرده بر سرست و تا که از فریدون و خاها و خنجر
بر گلویت تیغ را دست نیست و اگر چه سمیع قرابت کند و اگر چه اطول و انقانی بعلم و ادب بکشد و از امانت کند
اللطیفه الله علیه و آله اید روش شایکی کسی را تو هم آن شود که چون دل عاشق در غیر معشوق نگردد و غرضش از آنست که او را
از آن محبوب مجازی باز ستاند و نکست چه بود که بغیر است ابراهیم آستین بکشد و را باین بلا متبادر گردانید و در دیگری
بیکند و محبت دیگری میکشد ای درویش در ریاختن ابراهیم را باین نکته میگویی که محبوبان را بعلت محبان از آن میگردد
که سارق قلوب ایشانند و دست او نکست که سارق را گیرند و سروق را چه که ایشان زیاد است که گنج خانه الهی که
که عبارت از دل های عارفان است و نقیب زده اند و قصد بردن گوهر قیمتی دارند و لا بد هم خرنه یا نرا ادب میکنند تا دیگر
در خرنه پادشاهی تقصیر نکنند هم غار گیرند و رانا و دیگر فرزند دست داری کنند و درین باب اهل اشارت را انداخت
و آن آنست که در دنیا محبوبان را میگردد که شاد لای دوستان را در دیده آید چون آستین از برای دل ابراهیم ز
و چون حسن حسین رضی الله عنهما را از برای دل مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرما که ما عاصیان را در موقع سیاحت
در صفت دردان و وارند که اینها تن از دست در دیده اند و دل از محبت برداشته و سراق را قطع لازم است اگر چه عاقلان

باین تقصیر سازد و صال قطع کردیم بکنیز ابوالوفای دوست که چون بمقتضای قتل کل عمل علی شاکست نظر کنیم
از روی حق غیرت یعنی سبع مادر و مندرست تو بیج بمل میانی و ما بیج سلمه بالمی بر دیم از تو تو می بر روی زما
المطیفة العجمه برکنه ال شسارت در شسارت برنیم بانیس علیه السلام که گفت انی انما جاکم منی که شاند
و انی است که خلیل الرحمان صلوات الله و سلامه علیه از حق تعالی فرزند صلی علی صاحب منور که بر سید عالمین
چون فرزندش گزشت فرمود و خواست تا بر محاکم انما شش بیازد یک که این فرزند صالح است که از حق طلبیده یعنی
باری این شسارت در میان آورد و او جواب یا است فعل با تو مراد از او نیست که آن فرزند صالح نیست
و درین شسارت ال شسارت را ننگه است و آن است که حق تعالی او را بیج فرزند ام فرمود و مراد نه آن بود
که فرزند او حق تعالی کرد و بلکه مراد آن بود که خلیل خود نماید که این فرزند صالح است که مراد از او نیست که او بودی که
حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلم از حق تعالی است صلی علیهم السلام عایشا و علی عباد الله الصالحین
حضرت جلال حدیث بل علی اصلاح این است حضرت رسالت و صلی الله علیه و آله و سلم خبر فرمود و قوله تعالی
ان الارض ابرس عبادی الصالحین بنویس بود که خواهد که کائنات را صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی در روز قیامت
اصلاح این است را ظاهر کرد اند و امر فرماید که تا مقتضای دین بشکم الا واد با همه اقلتش در فرج بگذرد و اندازد
که مقصود سخن ایشان باشد بکمال اصلاح ایشان ظاهر کرد و از آن هنگام که رسالت بر و ان آیند هم نمی آید این
انقضای و صلاح ایشان بروس آمده ظاهر کرد و در منشور کنتیم خیراته افرجت الناس بهجران حرم امتیناس
احمال نماید تا بهر طالبان دانش که شگسگان بنظر لای مخصوص اند و در میان مجلس انس که اقلی خراب قدس شش
ایشان داشته اند اندکیان حرم جلال اند که اسرار حسن و جمال ایشان در میان آورده اند و عطر محبتند که در
جسم مجسم و چرخه بگشت شوق سوخته اند و نای بالاتین فوا الا حقنوا سبع رضای ایشان رسانیده و وعده
نزدیک است و استی فریاد قبایشات و فاکر و در تقاضی وجود یومند تا طریقی ربنا ناطرة تقاضای تم ترابی
تا اینجا به سبب قوی مولانا جلال الدین رومی قدس سره در شان این عارفان فرمود و سه بچند رندان این طرف
و کل حق نهان شده و آفتاب از حقیقت دل در جهان شان تابان شده و هر نیم ناپیدی شده هر زره خویشی
شده و هر خویشی و انچه پیش شان چون زره سرگردان شده و ای عقل م دل گم و گمان حیان سوی کیدان بر و گمان
نی تا ترنم هر گز خیر و سلطان شده و لباس کرب گشته شد و در جهان گشته شد از جان سفر کن در فکر قوی جفا
جان شده و چون آید آن سینه شان آن سینه بکنید شان در دل شان چه میدان خلک سلیمان سیمیان

فوقی بی و سه پای شان از نعل شکر نای شان بر نعل شرب و دان کرد و شمر از آن شده به این خطا آوردی با برین
 سرودی به بیان پرستان اگر مستغرق جهان شده به الاطیفة النعمه الوقت که سید علی علیه السلام گفت که با آب شکر
 ما تو فرمودی تسلیم رضای الهی کرد و برضا تلقی قبول نمود اگر چه عادت عیان در زوال بل و ابتلا طریق و از نعل شرب چنان
 از برای رضای مانگر عادت نموده بصیرت شکر تشبیه نمود مانیز از برای او طبیعت کار و اگر قطع و افراق بود از نعل شرب
 اندک آب طبع آدمی محبوبست بر آنکه به مصائب زبان و نوا سب عذبان مانیز قلوب و اضطراب او التماس نماید و بوقوع
 و تحمل سماع فرخ و خیر کتساب کند ای بنده که از برای رضای اکبر و مرآت تغییر طبیعت خویش نموده و بوقوع صافی باور
 و در دنیا رضا داده و خلاصه دل جهان با استقبال بلا و ابتلا فرستاده اگر مانیز فردا در حدین مرد و در فرخ شکافاتی به
 تو آتش فرخ را از انوار حق باز آید و به کار و طبیعت افراق بر و اندازیم اگر چه ما به عجب جریا می بینم فان تو که از نعل شرب
 الاطیفة السما و سید علی تحقیق بر آنکه اندک آید در مصیبت به شیت حضرت دوست سبحانه و تعالی بقول ای بار خدایم
 که از آتش گاه دارم و لیکن بعضی گمان بردند که چون در آتش اختاری ممکن نبود گاه بهشتی من در آتش بر آنکه گاه
 تا به خلاق دانند که از آتش گاه بهشت تو هم و در معنی انسانیست بجا بهشتی مومنان در آتش فرخ چنانچه شنید
 از بعضی گذشت آنروز که بهشت را آفریدیم بهشت گفت نوازنده چون من نیست او را یاد هم ادب کردم که ای بهشت
 اگر نوازنده تویی چرا آدم را برگزید ای آتش را بیا فریدیم گفت که از نوازنده چون من نیست او را بیا فریدیم آدمی
 آتش را که از زندگی میری چرا از ابراهیم را نیکنداری کار را بیا فریدیم گفت بر نوازنده چون من نیست او را بیا فریدیم
 استخوان کردم اگر بر نوازنده تویی چرا حلقه سیمین می بری در را بیا فریدیم گفت خرق کننده ام او را بیا فریدیم عرض کردم اگر
 غرق کننده تویی چرا موسی را غرق نمیکنی معده را بیا فریدیم گفت بهضم کننده منم او را بیا فریدیم که مایش کردم که ای حوصله
 ماهی بهضم کننده تویی چرا در یونس تصرف نمی کنی چون مرگ را بیا فریدیم گفت قاطع حیات چمن من نیست او را بیا فریدیم
 فرستادم گفت می مرگ اگر قاطع حیات تویی چرا عزیر را زنده میگرداری محمد را بیا فریدیم گفت راه نمایند منم او را بیا فریدیم
 طالب نشان دادم که ای محمد اگر راه نمایند تویی چرا ابوطالب را راه نمایی الاطیفة السما بیا فریدیم و فرمودی
 صلی الله علیه و آله وسلم که مخلوقی بود از مخلوقات که حق تعالی آنرا در حدین آید علی السلام و دست نهاده بود
 گنداشت که کار در بر حلقوم او کار کرد بیا فریدیم که غیر مخلوقست جل و علاه دل بنده مومن که فرشتگان شرح الله صده و لا اله الا الله
 نموده علاه مومن به قدری که از آتش دفع بر دل بنده او دست بیا الاطیفة السما فتمت بنا فرمودی خطا
 اند که ای آتش بنده ای فرمودی از آن تو و ابراهیم از آن من ای در بای خیل فرعون آن تو و موسی از آن من ای

ای که کار و کیش از آن تو به اسمیل آن من ای و فرخ عصبان از آن تو و عاصیان از آن من اللطیفه التي استقر ارباب
اشارت و تفسیر قلما اسلام و تالیف العین گفته اند که چون ابراهیم علیه السلام خوابانید از برای فرج و روی او بر زمین
نهاد لطیف الهی چون روی او را بر زمین دید ضرر کار و از آن معلق او نگذاشت و از قطعش نگذاشت چون اسمیل
کیبار در محراب سواری حق سبحانه و تعالی روی بر زمین نهاد و از خدا گشتن و قطع کردن بجای یافت اگر نبوده و یا ندیده و نیز
که سنجب غدا و مستحق عقاب گشته باشد اما بجهت فرایب روی هر روزی شصت و چهار بار سجود روی نیاید
بر زمین نهاد اگر از غدا بفضیحت و عقاب قطعش کیبار کرم نخواهد و چه عجیب لیل برین در خیرست که مالک
و فرخ را خطاب کند که یا ایاضی یا ایاضی و لا تولى مواضع السجود ای آتش و ذرات اینها تصرف کن بسوی او و بگذر
از او و بسای ایشا از تو عرض نمای که از راه فرایب روی در مقام نیاز نبوده اند و خدای خود را سجود کرده اند اللطیفه
العاشره اهل اشارت گفته اند که چون ابراهیم علیه السلام فوت کرد اسمیل علیه السلام فرج کند اسمیل علیه السلام ضایع
داد اید از آن گفت ای تو درین معاصی تری یا من ابراهیم علیه السلام گفت ای تو دیده من ظاهر است که من
سعی کردم که از سفرزند و بگریزید و بگریزید و بگریزید ای پسر من که نمی توانی از من جدا سازی فرزندی گیر
واری و مرا جان همین کیست که چون جان فیت از من باز سوزی تن نمی آید و ابراهیم علیه السلام گفت ای جان من
تا غلط نکنی کسی و از من مراتب زیادت است که تو بیک نفس از من فوت و محنت فوت خلاصی یابی و بجا و قدس الهی
چون حالتی می کنی غم و اندوه من نه از آن قبیل است که از قطار پذیرد بلکه مرا که از تنم که محبوب خود را بدست خود خور
رخیده ام شعلات نیران فراق در کانون سینه خود بدست خود بر آگین تمامم و سوزی بر دل طاری کرد که مارت
مرگ نموده از آن شلرت تواند بود زیرا که مرگ را چاره هست و در و فراق را هیچ چاره نیست قطعه اگر در دلم در چاه
بودی و چای از برآم آورده بودی و چه نقصان آمدی در کار خوابان که مرگ عاشقان کیبار بودی و ایشا از برآم
درین منظر بود که فرمان الهی در رسیدگی ابراهیم و اسمیل شاه هر دو در گاه مانده است و سخاوت نمودید و لیکن
اناسی منکاب بود که ما را زیادت است فدا الکلبش و انج مکانی ای ابراهیم تو از سفرزند و گشتی و ای اسمیل
تو نیز در راه احسان بنا کردی ما هم فرزند ترا توان زانی داشتیم و هم جان اسمیل کرم فرمودیم ناخودسته خدا فرستادیم
ناگفته بگفته و ادیم مقدوسی همه اسمیل شیش جان بده شد و خندان شیش سر نه و تا با ماند جانت خندان
همچو جان پاک احمد با احمد عاشقان جام فرج آنگاه گشتند که بدست خویش خوابان نشان گشتند و آن کسی که شش چنین
نشان می کشد سوزی سخت و بترین جایی کشد و نیم جان بستاند و صد جان دهد و در محبت نیاید آن اللطیفه

رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و آن واقعه در محل غور بسین گردانند الله تعالی قربانی چهارم قربانی شفق و غنا
ست و آن قربانی حضرت رسالت بود صلی الله علیه و آله و سلم از برای است و آن چنان بود که آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم دو کوفه سفند از قرن گردیده یکی از برای خود و اهل بیت خود قربانی کرد و دیگری از برای خود و امت خود
و در حین آن گشت الله تعالی قربان من محمد و امت من شد ملک بالتوحید و شهادتی بالبلاغ خداوند این قربانیست
از برای محمد و امت او هر که به یگانگی تو در رسالت من گواهی داده است این دلیل عنایت او بود تا قربان غنیایان
آقربانی قبول کنند و تقربا بکرت آن قربانی از ثواب قربانی بهره مند گردانند چنانچه در خبر است که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم این دو قربان تقدیم رسانید جبرئیل علیه السلام از حق تعالی پیغام رسانید که تقصیری از منظر
آن نیست بجز بنده از بندگان من از تقصیری است تو که بر خاطر او خطور کند اگر مراد استطاعت بودی امر و از برای
خود قربانی کردی مگر آنکه او را ثواب بنفاد قربانی را است فرایم و او را از دنیا شهید بیرون برم یعنی ثواب شهیدش
را است انتم پیغمبر و عبادت از بکرت قربانیست که تو کردی که منی است بشفقت و عنایت دایره است که تقدیم رسانید
تقصیری خیم قربانی شفق و آن قربانی حاجیان و محترمانست در منال از می چهار قال الله تعالی کیش و
سایع هم خیر اگر اسم الله فی ایام معلومات قربانی ششم قربانی حجت و محبت است و آن قربانی این است است در
روز نحر و آن نتیجه حجت است و باره این است که حیوانی را فدای تنهای ایشان گردانند از آنش و نحر و آن کبر
خایل عادات الله علیه بود که اگر بوی خدا نرسد ای او بقتل فرزند اقدام نمودی بر همه است متابعت او ضرورت
بودی چون بچ فرزند از بدش اغدای گوشتندی مبدل گشت بربخ و نحر بر این است بقربانی شافی صلوات
الله تعالی علیه السلام ان الضحایا یحوا الخطایا و ان الضحایا یرفع البلیا و الضحایا فدا المؤمنین من النار کف الدنیا
من الذنوب قربانی هفتم قربانی قدرت و اظهار سلطنت است در روز قیامت و آن قربانی هرگست چنانچه در حدیث
آمده است که چون روز قیامت شود خلق اولین و آخرین هر یک بمنازل خود قرار گیرند و هر یک را بهشتی که کسی از او
ناگسترگه بپارند او را در میان بهشت و دوزخ بایستادند و ندانند ای خدا که آنکه مل بهشت و دوزخ این را می شناسد
او بدانی این گسترگاه او را و آن موضع و گنج کند و ندانند ای خدا که آنکه مل بهشت و دوزخ بعد از این خلوت است بی تو
این بر کرم و مقام خود فایز باد چنانکه ممکن نیست استقال و مقام و اهل بهشت را باین خطاب سروری صلی
آمین بی نهایت و اهل دوزخ را بی نیر آید بی عنایت و ذلک قوله تعالی و اندیم یوم الحسرة و هنیئ الامور فیم فی غفلة فیم
لا یستوفی فضل چهارم در ذکر قربانی که عظیم است

ان اول بیت وضع للناس الذی یبکیه لری انیست که کنی بام القری است و تحقیق این سخن در و این است
 ای که علمای تفسیر کلمه ص القرآن ذی الذکر نقل از ابن عباس رضی الله عنهما کرده اند که من نام و این است که پیش
 از آسمان و زمین ایجاد کرده که اکنون ملک است و عرش مجید را بجای کعبه بر سر آب داشته بود و دو کان در ششوها
 اشارت بانست و گویند که چون عرش مجید را اکنون قرارگاه اوست بری آدرند که ملاقی بود بعرش بحبت اگر چه
 مقداری راه همراه او بجانب بالا آمده حضرت لعل حدیث اینمضی را از او پسندید و او بر همه اقباع بزرگ و فرین کعبه
 از حیرت آورد بعد از آن زمین را یکسره تا تمامی عرصه زمین را از حیطه او بیرون گرفت و دروای آنست
 که آن جوهر اصل خلقت هفت آسمان و زمین بود چون بنظر الهی جل و علا بگذشت نصفی آتش و نیمی آب شد
 و بخار و کف آن ماده خلقت آسمان و زمین شد چنانچه در محل خود زمین گشته آن کفک در ابتدا بر روی
 دریا بود اکنون که آنجا خانه کعبه است و از آنجا زمین را یکسره دند و در زمان آدم علی سخی بود که فرشتگان بزیارت او
 آن اقدام می نمودند و آن روز که حق تعالی توبه آدم قبول فرمود ما مور زیارت آن مقام شد و چون آدم علیه السلام
 از سر اندیپ قصد زیارت آن مقام کرد چون باطل رسید جماعتی از ملائکه باستقبال او آمدند و گفتند ای آدم پیش
 از خلق توبه و نهزار سال باز ما اینجا می و میگذاریم و انتظار قدمی بریم تا تو نیز باین مقام غائی و دوباره
 کرم و سعادت بر روی ما بکشی آدم علیه السلام بتعلیم فرشتگان و طوایف کعبه و مناسب جی بجای آورد
 و سبب مغفرت زات و موجب توبه و انابت او گشت بعد از آن بیت العمور را از برای آدم بفرستادند و در آن
 محل وضع فرمودند تا آدم که از او و محبت ملائکه و اوار تسبیح و تهلیل ایشان بود و مائل با صواب و طاعات ایشان
 ما گشت تا که از آنجا بهر شمال فرشتگان که در عرش مجید طواف میکنند و احراز ثواب می نمایند و نیز نمایه و میبایست
 خانه بود از یکدانه یا قوت سرخ و او را دور بود یک در مشرق و دیگری در مغرب از هر دو ده هزار فذیل از هر
 سرخ در وی آویخته و در هر فذیل نوری که روشن تر از آفتاب ماه و جمهر الاسود در آنجا بود و آن یا قوتی بود سفید
 از لایه اقیس و آن کرسی آدم علیه السلام بود که بر روی مشتی و در سیم میگوید که آن از برای مسیح و موع آدم علیه السلام
 بود که آید و با خود باین شهری و حق تعالی چندین فرشتگان را نصب کرده بود که بجای خدمت آن خانه و محراب
 قیام می نمودند و از نظر شیاطین و جنیان مستور می شدند و هر که سنت الهی جل و علا چنان نافذ گشته بود که
 هر که بر چیزی افتاد که آن از بهشت یا شد ناظر بر محو افتت نشو و نشینی باشد و درین باب اهل اشارت گفته اند
 و آن نیست که از نظر کافران بر چیزی بشینی یا نشینی می شوند چه گمان می بری و حق بنده او من که منتظر

و لیسان و معرفت و توحید الهی که از نزد او آمده که استمدان لا اله الا هو قال نماید ازل بهشت و لقاء و رضا گرد و عجب
 آنقصه چون آدم فوت شد آنخانه را باسمان بردند و بعد از آن اولاد آدم بر جای آنخانه خانه دیگر بنا کردند و آنخانه بود
 تا زمان طوفان نوح علیه السلام بعد از آن آنخانه را بواسطه طوفان مخفی شدند تا آنکه ابراهیم علیه السلام تحمیر کن فرمود
 و روایت دیگر آنکه آدم علیه السلام چون مانور شد بساختن آنخانه فرستگان مدد او میکردند و سنگها کشیدند و هر
 چنانچه کسی مرز خواستی بردست آدم علیه السلام اساس آنخانه را باین طریق با تمام رسانید لقیست از ابن عباس
 رضی الله عنهما که آدم علیه السلام چهل بار از هندوستان بزیارت کعبه پیاده آمد و هر جا که قدم مبارک میبرد زمین
 رسیدی سبز و خرم شدی و آب و دانی بدید آمدی و گوشتی از خطوتین او سبزه باران فرود آمد و بر فاتی چنانچه سنگ
 و آنخانه طاف آدم و اولاد او میبود تا زمانی که طوفان از یک شد و خود را که با بر الهی حمل عذاب نازل شدند
 حجر الاسود و دیگر حج را که آدم و شیث علیه السلام از کوهها جهت عمارت کعبه نقل کرده از موضع آن قلع کرد
 در خراسان جبال بود و بیت نهادند بعد از تسکین طوفان موضع خانه بر شمال تلی سرخ بود و ملائک از اطراف
 و اکناف می آمدند و در محرم آن مکان محرم بقیعیم و بقیعیم بقیعیم و دند و حواج و مهات بدرگاه قاضی الحجاب
 عرض میکردند و آثار و علامت اجابت بر صفحات احوال ایشان ظاهر میگشت و حال برین منوال جریان داشت
 تا زمان حضرت ابراهیم علیه السلام که دیگر باره داده حضرت حق سبحانی صل و علا تجدید آن عمارت متعلق گشت و
 تا شرف بنای خانه کعبه در فغان ابراهیم علیه السلام بماند بر عینی مامور شدند چنانچه ابن عباسی او از شام میآید تا بسیم
 فرزند سعادتمند تسخیل علیه السلام خانه کعبه را عمارت فرماید ابراهیم علیه السلام با جبریل علیه السلام از سر ذوق و
 و احتشام و فتح تمام بگوید که شریف از دیار شام احرام بسته میگفت میریت جمال کعبه چنان میدادند و
 که خارهای مخیلان حرمی آید و چون بعد از قطع مسافت بجهنم رسیدند تسخیل علیه السلام را در پایان کوهی
 و پشت بود و تیری تراشیده پدر فرج ایشان پسر عالی مکان را از مقصدنمای فرمان آگاه گردانید تسخیل علیه السلام
 پشت تمام و آن امر را که بران چنان آنخانه و مقدار آن و کیفیت آن بواسطه طوفان اختفا پذیرفته بود و برین
 باب چند روایت و در ذیل این کتب که استمدان الهی را فرستاد تا سبک بیاورند بقدر طول عمر آنخانه و آنکه
 سری او خانه شریفی برانی داشت با ابراهیم خرم میگفت و او گفته همین مقدار سایه که انداخته ام بی زیاده و نه صا
 بآنکه در بعضی قصص آنکه آن را خطاب فرمود که ای ابراهیم چون تسخیل را از شادی نمودی و بمقدار آن را
 فرست که ای ابراهیم خرم بپند و روی که تو گفت کن تا چون سبزه از آن زمان علی الله علیه السلام میگویند که در سبزه

قامت سر و آسمانی خود را از زمین بردارد و توجیه و آراستگاری او را اختیار کند و نیکو بیدار و پیش بری که بنای آنجا است
حضرت خداوندی جل جلاله در راه می نماید و ارشاد می نماید که ای کعبه بنی آدم و اولاد تو ای کعبه بنی آدم
چو گمان می بری در باره ایمانی که بنده را بر بیتی جل جلاله راه نموده باشد اگر از آفتاب قیامت بر سر آید
ندامت ساینده آنرا که تشکر گرداند و او را امر شد راه جنت او سازند اگر هم الهی دور نخواهد بود در روایت دیگر
که تعالی بادی را فرستاد تا فراشی زمین بیتی المعز که در و آن عرصه را از محض خاشاک پاک گردانید تا ابراهیم
علیه السلام با آنقدر زمین رفته که بیتی المعز را با و معلوم گشته بود و بنا فرمود پس خطاب آمد که ای ابراهیم در و آن
مکه قرار گیر چون صاحب این خانه بیرون آید و با جماعت کفار نایکباری قدر در و آن بدر دست بزدی نماید
حقا که شرف مساس گفت کفایت شناس آنحضرت دریافته باشد بعد گاری در محاذی دیداری کافران
انباری و اماریت از میریت و لکن قدری روایت دیگر آنست که عیسی که در و آنجا بود تا اندازه طول و عرض
آنخانه از عذاب عجز آید و خود ساز و روانی با کشید پس خطاب آمد که ای عیسی که در و آنجا بود تا اندازه طول و عرض
بودی مایه ترا ضلالت گردانیم و در غار اسرار قرار داده و در سید ابراهیم را صلی الله علیه و آله و سلم گردانیم نکته اید و در
دل تو چندین سال پرده داری و لکن بسعی قایم علیه السلام کرده است اگر از لطائف و عوالم غایتنا
عند انکساره قلوبهم محروم نمایند چه عجب و ایت دیگر آنست که جبرئیل علیه السلام او را کیفیت حال و کمیت
آن بقعه عظیم الشان خبر داد و در و آنجا تا ابراهیم خلیل علیه السلام و در و آنجا جبرئیل علیه السلام بسیار سخن گفتند
شد چنانکه ابراهیم علیه السلام عاجز شد و شکلی پیدا کرده بیالای آن برآمد تا بر ف دیوار خانه قیام تواند نمود و آنقدر
مبارکش بر آنجا ماند و آن سنگ بمقام ابراهیم مشهور گشت و در تزیین آن سمانی و آنقدر و آن مقام ابراهیم صلی
و در و آن گشت و در روایت آمده است که آنرا که ملکوت در سنگ کشیدند با جبرئیل علیه السلام موافقت می نمودند
تا قوه احدی فیضه نمیدادش با تمام رسید از حضرت عزت جل جلاله قبول آن سعی مشکو و مسالت نمودند و حقیقت آنست
باجابت فرمود و از آن در قرآن مجید خبر داد که و اذ یضع ابراهیم القواعدین البیت و یؤمیل بنی اهل بیت
السیع علیه السلام بشارت قبول آورد و شکر الطمان و مناسک حج و اموری که در و آنجا
عرفات و بطنه و آید از روی وحی و قربانی چنانکه حالات معارف مستبلی زیاده و فقیهان باین بیان تعلیم فرموده
در روایت است که چون ابراهیم علیه السلام موضع جلاله را در سید با جبرئیل گفت که شکلی نیکو برای آنجا نشانی آید
مناسک تواند بود و جبرئیل علیه السلام شکلی بیاد و فرمود از زمین بهتر بیدار رفت تا شکلی از آن بهتر پیدا کند و آنقدر

آواز داد که از زمین و دینی است و جبال الاسود را که جبرئیل از وقت طوفان در وی مخفی ساخته بود بوی تسلیم کرد
تا بموضع آن استوار فرمود و در هر طرفه الریاض میگردید که کوه القیس از کوههای خراسان بود چون تأیید علیه السلام
طلب سنگ مینمودنی یافت چنانکه مناسبت انتقام باشد القیس بحقیقی بنالید که مراد از آن فرمای تا و دلیلی است
بنجائیل تر السپارم از آن الی و در گشت القیس من کشان می آمد تا در یکد که اکنون درین موضع هست قرار گرفت
و ابراهیم را جبرئیل علیهما السلام از آن حال آفت گردانید تا او را در آن کوه وضع فرمود و از آن القیس ابراهیم علیه
السلام را شفیع خود ساخت تا از حقیقی مساکت نموده او را بکف گذشت و بازش پنج اسبان نفرستاد و گویند اول
کوهی که در روی زمین بوجود آمد القیس بود که درانی ربه الریاض ابراهیم را امر کرد تا کعبه را از پنج کوه بنا کنند پس
وزیران و لبنان و جودی و صرا و این کوهها اگر چه از کوه در بود و در جادوت ملائکه از آن کوهها سنگ بکامی آید
کعبه را از آنها حاصل گشت و حکمت در بنای کعبه ازین پنج کوه بعضی گویند که چونندگان در پنج نماز روی با بنجائی آرند
دلیل آن باشد که این پنج نماز از ثواب مقدار این پنج کوه خواهد بود و بعضی گویند که کعبه است عالم ظاهر را و کعبه
است عالم باطن را چنانکه ظاهر را از پنج کوه بنا کردند که باطن را نیز بنا پنج دین اسلام است که بنی الاسلام علی
تأییدی که بنای او است و کام حقین برین پنج بنای مسلمان است و بعضی گویند که هر یک ازین پنج کوه شریف است و
مخصوص بود و چنانکه بعضی از آنها بعضی کلام ثابت گشته اما کوه جودی شریف کاشی لوح علیه السلام مشرف است
قال الله تعالی فاستوت علی جودی اما کوه سینا شریف موسی علیه السلام اختصاص داشت که قال الله تعالی
ان من جانبنا طورنا اما طورنا شریف هم باری تعالی مشرف گشته که قال الله تعالی و اتین الزیون
و الطورین من این کوه نفوس است و نزول عیسی علیه السلام بر کوه لبنان مشرف است و کوه سراندر میان
آدم علیه السلام است و چنان گذارندگان نماز روی بجانب او آوردند از آن سعادت که آن جبال مخصوص
بالتبیین گردند اما کوه کعبه تمام شد و در فیه زنده طبع است و اندر قیام خود در دنیا سکنی بجای آورد
و التبیین آن فیه شریف را تأیید علی السلام نفوس داشت و در حفظ آن و سعادتای کلی خود و بندگان
آنکه مشرف است که بطن الریاض هر جهت نماید بر کوه عرفات در فیه بجانب شام نظر کرد و بعد از آن اطراف کوه
را خطه کرد و خال را از شرف القیس را و از ادای او شرف که بعد از وی در اینجا شریف بود و اندر چنان ناحیه آنجا
شکستنی آنکس بر کوه بود و در ادای بی آنکس و گویا و مظلوم و سیه و زمین شام را بطرفه شام و
و از آن شام و طرفه یاد و در فیه آب و کثرت از صفای بنی آدم ملو و شرف دیده بود آن چه در دنیا و شرف

این حالت رقت تمام دست داد و دست نیاز بدرگاه خداوند جل و علا باشد و در فاهیت حال تسلیم و ذریه دست
فرمود چون از دعا بار برداشت غریمت مراجعت کرد و خواست که پای مبارک در رکاب آورد که باز روحی الهی علی
و علانازل شد که ای ابراهیم اهل عالم را بطواف و زیارت این خانه دعوت کن قوله تعالی و اذن فی الناس لیحج
تا چنانچه بنای این خانه بنویسند است دعوت خلق نیز مخصوص تو باشد ابراهیم گفت الهی آواز من تا کی رسد و کجا
آمد که از تو ندا کرد و از ما بمساح عالمیان رسانیدن ابراهیم علیه السلام بمقام خود مراجعت نمود و گویند مقام
ابراهیم بشرف قدم مبارکش برابر کسی غطیم شد آنحضرت اول روی بجانب ولایت یمن آورد و آواز بلند کرده اند
فرمود که یا ایها الذین الا الان ربکم نبی بدیتا و امرکم ان تحجوه فحجوه ای مردم باری سبحانه و تعالی از برای شما انزل
و کریم خویش خانه بنافرمود و شما را بطواف و زیارت آن بخواند امر الهی را صلح و عدا بصرت اجابت نمایند تا
تا حج شما مقبول و میر و روسی شما تحسین مشکور و بر نعم شما مغفور باشد بعد از آن روی مبارک بمشرق و سارر
اقطار آفاق آورده این ندا در داد حق تعالی آواز او را بپسین و یسار و قدام و خلف ربع مسکون منتشرند
تا همه خلایق بحجاب لبیک میبادت نمودند و بر وایت این عباس رضی الله عنهما آنگاه در عالم موجود بود و ندانند
که در اصلاب آیا و ارحام امهات استقرا و داشتند طائفه جواب دادند که بآن سعادت عظمی و موسبت کبری فائز
خوشتند آمد تا گویند آنگس که یکبار زیارت مشرف گردد یکبار جواب داد و آنگاه دوبار و بار علی بن اقیاس
چون طویل الرحمن علیه السلام از دعوت عالمیان بآن بقعه شریفه فارغ شد بمبیل علیه السلام از قبل خود در مکه
مکرمه خلیفه ساخت و خود بدیار شام مراجعت نمود و دو سال دیگر در موسم حج ابراهیم علیه السلام و ساره و اسحق علیه
السلام آمده با دعای مراسم حج و مناسک طواف قیام نمودند و بمبیل علیه السلام و طائف خدمتگاری و نظر
ممانداری بجای آورده در رعایت جانب ساره خاتون تاکید و مبالغه بسیار مری و درشت و ساره خوشوقت گشته
باز فقرا بجانب شام مراجعت فرمود و دو هر سال در موسم حج عظمی علیه السلام بکمی آمد و عهد ملاقات با طویل تازه
میداشت و حج گذارده بخدمت والدین مراجعت میفرمود و چون از عمر ساره خاتون صد و بیست و هفت سال
و قریب صد و سی سال شغلی گشت طاهر روح پر فطرت بجانب کاشن برای قدس طهران نمود و فرمود چون
از دلال ابراهیم علیه السلام بودی من امانت خاص یافته و امدا علم بالصواب فصل پانزدهم فی اللطائف
و الاشارات و اسحق خاتون فی هذا الباب و هی سبعة لطائف لا طیفه الا ولی اهل اشارت میگویند
که سابعین بجانب دوس فرزند بی اختیار خاص بود و حکمت چه بود که او را چون بیعت دیگر از سنگه کل غنیمت

چو آب آن تا تو دانی که غریز لغت که خدای تعالی آنرا غریز گردانیده آنکه او را در میان مردم عزیز خوانند نه بنی که در
نیز اسلام خلیفه حضرت او بود و از خاک آفرید و خلقا انسان من سلاله من طین برکت که شش نشاند
و تقدیر من تا خاک چو دوش از نور پاک در گذشت و ملائکه نورانی جلالت را بسجود این خاک ظلمانی نهاد و دلا
فرمود تا همه دانند که اعتبار در صورت رست بلکه سیرت رست الماطیفة الثانیة حکمت چه بود که بنای کعبه محترم در
جبال اود و سنگ لایخی درخت و شاخ خشکابی آب برقت و تاب مفرگشت در زمین چندین مواضع که با
او بود و ریاض و حیاض و بنو و گل ریاضین و سبیل راسته بود و تصدین بنیادت ظاهر اما اخلص ایران بران
محقق کرد که باغی کالیه مویان بلبلک گویان از اطراف و جوانب ترک اما کن و مارب نموده و زن و فرزند
و خویش پیوند و دوا کرده از منازل و او طان بر اصل کوه و بیابان انتقال نموده نه بهوش آرزو و بدین جا
رو آوردند بلکه بجای همت و مکی نهرت و طلب رضای دوست بوده اکل شرب نفس مستغاث او به تمام حیات
ضمیر غرق و گشته لاجرم هر سنگ پاره از آن صحرای نظر کیمیا اثر ایشان عقیق من لعل بختان نموده و از هر خار
منیلان کن بیابان در دیده اعتبار این صاحب نظران مگدسته ریجان شکفته قطعه ریاب و بکار گرفته نموده
بین داری که سگ نرینه بطی عقیق و مرجان است از بوبستان حرم گل کسی تواند چید که خار بادیش در نظر
چو ریجان است در باغی ایدل بی دل نبرد آن دلبر و در بارگاه وصال اوبی سر و دامنان ز بهر خلق چو
بدرش در خود در بدرش بجان و آنکه در و الماطیفة الثانیة اهل اشارت گفته اند که آنکه قصد خانه میکند او را
و متعانت و قرار گرفتن مسلم نیست آنکه قصد خداوند خانه کند و بر با مقصود نفس و نصیب هوا و هوس بودن
مسلم گردد و بی احرام باطن توجهی در دست آید احرام باطن چیست آنکه آزاری نیازی و ناری بر میان بندد و
از خود قاصد داری بردوش و در عالم عشق بلبلک گویان روی بیادیه فردانیت آری و از سر در در شاهاده و
دل و جان و دانه آنکه ای قوم هیچ رفقه کجا نمیدید مشوق به اینجاست بیاید بیاید به مشوق تو
چنین و دیدار یار دارد و بادیه گشته شام و چه هوا سید که قصد شادیدین آن کعبه جانست ملاهل رخ آینه پیش
نورانی الماطیفة الثالثة ابراهیم و امین علیهما السلام را خدای تعالی گفت از برای من خانه بنا کنند
خدیجه زینب ابی طریف و ی برنی ابی حاتم و از یک طرف دیگری بحیری بی نهایت و بطرف از انبیت اند
تا زمین ابراهیم که کشیده ز طاهره گشته باری عاشقان ما به پند کشتی سنگ بهر آفرین سنگ بهر هنر
و از بادیه بخاری سیدی در شیش می بسته و صد هنر از اعرابی بی رحم مادر راه نشاند و آتش شش عاشقان

هر روز نیز نگردد اینده الاوصی قدس سره بگوشت مری نکرد آن زجوریا کشتی به مکر و ادول خوشتر کن کشتی
 به صفت که پیشتر بود مکن جمعی به که خویش البس کوی آن کجا کشتی در راه و شربت دنیا و اگر چه طبعی به سعادت
 تو همین بس که جویا کشتی به جویا اختیار دلست عشق روی دلدار است به ضرورت است که جویا به اختیار کشتی
 اگر تا جز عمر این مراد خواهی یافت به رو بود که به عمر انتظار کشتی به جویا و حدی دلست اربا کلیست جیف مدار
 ز بهر خاطر گل گرجای فار کشتی به اللطیفه النعمانی مسته حضرت جل علا در ظاهر کعبه بنا کرد و در باطن هم کعبه بسا
 نهاد و در لبا و رسید به بر مثال کعبه است و در مکه آن کعبه را اسرار است دان کعبه به طواف اصناف خلایق است
 این کعبه طواف الطواف خالق است آن کعبه قبله خلق است این کعبه قبله حق است آن کعبه بنیای ابراهیم است
 این کعبه بنیای لطف کریم است آنجا عرفا است اینجا عرفا نیست آنجا مرده و صفاست اینجا مروت و فاست آنجا
 مقام خلیل است و اینجا مقام لطف جلیل است آنجا چشمه زمزم است اینجا اقدار و افراح و دام است آنجا
 گنیمانی است اینجا کنوز رحمانیت است آنجا محراب الاسود است اینجا دیویدای سراسر از مودت است آنجا فروغ
 و مناست اینجا الفت و قربت و اصطفاست اینجین کعبه مقدسه که در ولایت سید و دوستان ساخته و چو
 در حیات الهی و وفردوس علی بنیاند آن بهشت که شش میخوابی خوشه چین خرمن این بهشت است چرا
 که آن بهشت قرارگاه است و این بهشت باغ نظر و تماشاگاه است از ریشه این بهشت ناله به دلیل آن بهشت
 در برابر گل این بهشت نالیده آن بهشت را چنان گویند این بهشت را باغ جان گویند هم آن بهشت تخفیف است
 اگر کوتاه بالا است جیم بهشت دل خصب است که شرط حقیقت است آن بهشت که بر همان است بنیاد او برادر است
 و این بهشت که در درون انسان است سایه برازل انداخته اگر اینجا حور و قصور به بنی آنجا هم به بنی اگر اینجا شکر
 طهور خوشی آید هم خوشی اگر اینجا جلال حق به بنی آنجا هم به بنی اندر آینه دل حسن جمالی دیدیم به هم به خود
 که تاب زلالی دیدیم به خیره شد دیده عقل از لغات رخ دوست به با وجود ارس حد برده خیالی دیدیم به
 اگر و اگر میروش شوم معذورم به که در آینه محب حسن جمالی دیدیم به اللطیفه السادسته ایدر ویشم خوانند
 بندگان کج ابراهیم خطاب آمد که دعوت بندگان و اهل ملت را بطلب و در خواندن بندگان بهشت است که پس
 امر کرد و خود بندگان خود را بهشت خواند که و امید دعا الی دار السلام نه بلکه نفس کعبه شانی بود در بلده خیره
 و در شرف بود و لاجرم ابراهیم را علیه السلام گفت که تو بخوان و چون در بهشت را می بر راحت و لذتی ببرد بود
 هیچ تعبی در سببی نه لاجرم خود خواند و با گوشت که کعبه در دنیا است و در دنیا خطاب میواسطه به بندگان کی رسید

مقتد است اول خلعت یعنی محبتی که در خلال طلب باشد و خلیل کسی است که در مشورتی باشد که هر چه بگوید محبت محبوب برقرار
وجود او نافع و موجب کسی است که در مشورتی باشد و با کمال آن مرتبه در میان محبت طلب نفس با زورنی علما
شناخته و سبب خلعت ابراهیم علیه السلام از پیش گذشته خصیصه دوم ضیافت است و از ضیافت نظر نمودی گویند
که هر که طعام تنها نخوردی نعلت است که روزی طلب همان بیرون رفت بود تا با وی طعام خورد بعد از طلب بسیار
به پیری رسید چون بخاند اش آورده و شخص احوال او نمود پیر از دین برگزیده یافت او را هر چند بخت ضعیف و دالت
فرمود پیر از تناع بیشتر افزوده و هر چه از سفر من مرضیه آنحضرت بود مثل قلم اطفا و نفس شبارب از پیر است عا نمود
پیر را با افزوده و آنقصه پیر محرم و بی ملول خاطر از تکلیفات طعام ناخورده از سر خوان خلیل برخواست و خلیل به
بی استقامی به نسبت کفار در معاصات پیر اهتمام نمود بعد از آنکه پیر که از نظر خلیل غایب گشت فی الحال خطاب حیات
امیر از جناب اکرم الاکرمین جل و علا و رو یافت که با ابراهیم ما چندین سال است که این پیر را با وجود کفر و فساد و دور
از خوان امتنان خویش شام و چاشت کشاده و آماده که است فرموده ایم امروز یک چاشت او حواله می شود
او را از سر خوان خود گرفته و محرم با گردانیدی ابراهیم علیه السلام به خلیل تمام از عقوبت پیر بیرون داده و او را
در یافت و مبالغه بسیار نمود تا باز گردید پیر از بی التفاتی در اول و اهتمام و تا فرسوال کرده ابراهیم علیه السلام کیفیت
عقاب ملک غلام جل و علا با پیر بیان فرمود پیر از مشاهده کرم الهی و ملاحظه این نوع بلبه نوازی العبادت متاثر
گشت و وقت تمام رونوده و محبت کنان میگفت نمی کریم خداوندی که با دوست خود محبت دشمن عتاب کند
خلیل بیان عرضه فرمای که خدای بخشن را دیگر ترک کردن نشاید بخت ضعیف اختیار فرمود و یکی از مخصوصات آنست
رباعی هر دل که بود خود منور داری و چون شمع گرش به تیغ سر برداری و نوحه میزد در حشرت نخواهد گشت از زمین
که نظر بحال کافر داری و نقل دیگر آورده اند که ابراهیم علیه السلام از بسیاری مهمانداری در خانه اش طعام نمانده
مهمان را با خود داشتند دوستی داشت غلامان را بیشتر از نزد دوست مصری فرستاد تا از بزی او علیه السلام فرستاده
محل تاباد را که معمول چون غلامان نزد او آمدند گفت می ترسم که پیش از دورک بآن محتاج خودم شمران را خالی
فرستاد و غلامان گفتند که مدت است که از شهر بیرون آمده ایم و مردم به نظر اند که طعام خواهیم آورد از خون شمران
بی بار شهر اندر آمدیم و ما سبب نباشد محبت ما موسی و اهل بیت را که اگر بداند به شمران بگوید که به شمران
آورده چون بدر خانه رسید نیکو از آن غلامان نزد ابراهیم آمد و سر در جاده کشیده پنجاه فتنه کلان بدستور
معمود لیسر خواند و گفت یکی را سر کشانده اند و دیگری به غیبه بیرون آورده اند از آن بختن و نزد ابراهیم علیه السلام میزدند

چون در زمان پیشام خلیل الرحمن رسید برسد که گویا است گفتند که از نزد خلیل مصری دانست که حال چیست گفت
از نزد خلیل مصری نیست بلکه از نزد خلیل سعاد و نیست خصا الفوس میگردد که با بر ابراهیم علیه السلام مخصوص بود و یکی
نقص شایسته و یکی تمام اظهار دیگر گفت بطریق دیگر موی سر دیگر است و اینی خلق شمر عاده و دیگر سو که در صفت است
تا با اول کسی که با این اسواق ام نمود حضرت ابراهیم علیه السلام بود و دیگر اول کسی که موی سفید و محاسن خود دید
او بود و پیش از موی سر و بیکس سفیدی شد و چون آن بدید گفت خداوند این چنین است که با آن مخصوص گشت
خطابه آمد که این وقار است گفت رب زنی و قار را روایتی آنکه گفت احمق گفت الذی جعل القار و سمار الوقار و زنی
فرود بر لاجب آنکه امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در پیوست
کرده که فرمود اول کسی که جریع نمود و بجا بقدس خداوندی حل خلا ابراهیم بود و علیه السلام روایت دیگر آنکه چون موی
سفید میماند خود دید گفت خداوند امانا لا شؤن الله فی شؤنیت بخلک خداوند این تشویش است که خلیل خود را
که با سربازین الوقار این کوشش علم و زرات است و نور اسلام است مگر که بعزت و جلال من که هیچ آفریده را این نیست
چون شام کردی گویا بود و بیکای من مگر یک شرم دارد کرم که او را با نش و منجس برانیم یا از برای او میرانی نهیم
یا دیوانی بگستریم ابراهیم علیه السلام گفت زنی و قار را چون صبح برخاست تمامی سر مبارکش بر مثال تمامه نهیها
سفید گشته بود و قار گویا میست در کوه که شکوفه او بعبادت سفیدست روایت دیگر آنکه سبب بیاض شعر حضرت
آن بود که چون در کبر سن تکرر حضرت از صحت و زنده بود حضرت حق سبحانه و تعالی استحق را علیه السلام بوی کرم فرمود
بعضی از کنایان استبداد نموده میگفتند که این دو پیر یعنی ابراهیم و ساره کودکی را بفرزند می برداشته اند و میگفتند
که فرزند خدای است حق سبحانه و تعالی اسحاق را چنان شبیه ابراهیم گردانید که چون محاسن پیدا کرد از ابراهیم امتیاز
حضرت حق سبحانه محاسن ابراهیم را سفید گردانید تا با آن اسحاق امتیاز کرد و دیگر اول کسی که ختنه کرد ابراهیم بود
علیه السلام چنانچه در حدیث وارد است که آن ابراهیم افتخار بالقدم و هو ابن تمانین سنه بعضی گفته اند که قدم
هم و ضمیمه است در شام و شیخ ابن حجر در صحیح بخاری آورده که مراد از قدم تیشه است باینکه از زرع حدیث دیگر او
که چون ابراهیم علیه السلام بفرمان میبایست نموده بقدوم ختنه کرد و از آن لطم بسیار با حضرت رسید تا حضرت
حق تعالی وحی فرستاد که ای ابراهیم ای اسلام تمجیل کنی پیش از آنکه با موی شوی بآلت آن قیام نمودی ابراهیم
علیه السلام گفت خداوند زکویه دهم تا فرمودن در راه بواسطه آن تمجیل کردم اول کسی که ختنه شد سراویل پوشید
ابراهیم علیه السلام بود و عاقل سر امام خلیف آورده است که سبب پوشیدن از آن بود که با و وحی آمد که ای ابراهیم

یا در بدن خود بیاری مشابه کنی یا در اصول خود نقصانی تو هر کس بداند که چه بدینا از شامت سخنان بالا یعنی دست
 و پا کنان نکند نموده و در او چشم آنگاه ای بسپردم اگر بهشت را دوست میداری خداوند بعل عطا طاعت را دوست میدارد
 تو عمل کن با خود دوست من است یعنی طاعت نما و درم ترا در آنچه دوست تست یعنی بهشت و اگر تو مکروه میداری تو
 را خدای تو نیز مکروه میدارد و مصیبت را تو ترک کن مکروه هر عملی و عیبی است تا من نگاهدارم ترا از مکروه و تو یعنی زبان
 شیرین آنگاه ای بسپردم از شهرت اجتناب نهی تمامی شناسی و اگر سنگی پیشه کن تا مرا بر بینی و خود را از برای
 عبادت من فایده ساز تا من و عمل گردی چنانچه هم مسکنین بسپردم اگر از برای بهشت آنقدر کار کن که ز برای
 دنیا کن خداوند سبحان او را حساب در بهشت درآورد و اگر قناعت کن با آنچه خدای تعالی او را کرده او را از عاقبت
 مستغنی گرداند و اگر ترک حرام کن درین خود را خالص گرداند و اگر ترک دروغ کن از جهل صدیقان گرد و پانزدهم آنکه
 ای بسپردم هر چه دراری از مناجات بانگبیه تا من باز ندام از تو رجعت خود را و اگر ای دارم همان مرا چنانکه من
 ترا اگر ای دارم حضرت بزرگوار من خداوند سبحان حضرت تو کیست تا او را اگر ای دارم وی آنکه در فقر خجسته ای که در تو
 آید بداند که همان من دوست تا او هم آنگاه پیشه سازد طاعت کند و من بهر غفلان من باز گرد و تو بکن تا هر چه کرده
 بیا فرم و بکن ندام من پیشه ای بسپردم مرا یاد کن در وقتیکه غضب تو مستولی گرد و تا اثر ایا که من رجعت خود را
 از غضب من بخواهم که نیز درم آنگاه ای بسپردم هر که از من راضی شود قبل از رزق من راضی شوم از او قبل از عمل
 نذر درم آنگاه ای بسپردم سه فرست یکی خاصه از آن من و یکی از تو و یکی میان من و تو آنچه خاصه است روح است
 و در بدن تو و آنچه خاصه است عمل است و آنچه میان من تو است از تو دعا و از من اجابت پس اینها که محبوب بگوید
 و خای خود را از من بپذیرم و مرا بشنیم آنگاه ای بسپردم تا من مقدار که دل تو میل کند بدینا بیرون برم محبت خود را
 از دل تو بآن مقدار که حرص و زری بدینا بیرون برم ملاوت ایمان از سینه تو بکشم یکم آنگاه ترا از برای آن
 نیاز فرم که دنیا کن بلکه عبادت خود را فریده ام و برای آنگاه باز داری دعوت مظلومان را از درگاه من بدر
 که دعای مظلومان را اجابت میکنم اگر چند ضرورتی در میان افتد بسبت دوم آنگاه ای بسپردم هر روزی تو کم نشود
 اگر آنگاه از برای روزی مجد و فرستم و در برابر آن فرشته گان از عمل ناپسندیده انوسجا با من بیارند روزی من
 میخوری و عیبی از من می و زری و با وجود این دعا میکنی اجابت میکنم و هر چه طلبی عطا میدهم و ترا بهشت
 میبخشم اجابت میکنی و این از انصاف نیست که با من پیش می رسی بسبت و سوم آنگاه ای بسپردم تقرب
 جوئی بمن بخواه ملامت جواری من بدست از تجارت مساجد و رضای من طلب کن بهر نشیانی عطا او دروغ را بسبب تو

و بعد از نماز با صد و نهار دیگر ساعتی مرا یاد کن گفتم این وقت را از بوی انکه گفایت که من هست و چهارم آنکه
ای پسر آدم از دعا طول مشو که من از اجابت طول نمیشوم هر چند در معاصی اسراف کرده باشی تو بعد بشو از حوض
خان رحمتی و دست کل شیئی هست و پنجم آنکه ای پسر آدم بی سوال مطلق ترا بیان فضل خود کرده ام پس چگونه میکنی
بالتو بهشت با وجود این همه سوال طلب هست و ششم آنکه ای پسر آدم به پیوند کسی که از تو بدو عطا کنی کسیکه نزد
مخبرم گرداند بخت گوی با کسی که زبان از تو باز گیرد و بگوید که من هر که در راه راه تو خدایت کن عفو کن از هر که در حق تو ظلم
کنند بگوئی که من هر که بالتو بدی کند تو در حق آن شک نکنی تا از جمله سابقان باشی بخت و از جمله فائزان بر حمت و تریان
معالیات ثواب به قدر پیغمبر است گفتم آنکه ای پسر آدم از رحیل الرحیل نزد خان السفر بپایه خفت خان بخت
گوید و خلص العمل خان الدیان بصیر گویند این نصیحت آخرین بود از فصاحت حضرت ابراهیم علیه السلام و روایت است
که ابراهیم علیه السلام از حق سبحانه و تعالی سوال فرمود که خداوند اچسبیت جزای آن بنده که خساره باب و دیده از
ترس ترک حق تعالی جواب فرمود که ای ابراهیم جزای او حضرت من و بهشت من و رضوان من گفت خداوند اچسبیت
جزای کسی که منکسر بتنی و میوه بود فرمود که ای ابراهیم جزای او آنکه او را در سایه و شوش خود جای دهم در درون
ابراهیم علیه السلام گفت آنکه ای محمد فی فضل پیغمبرم در مقام و کیفیت اخذ میثاق از ابراهیم علیه السلام
السلام بدانکه حضرت ابراهیم بعد از آنکه کتاب صدر و بختار و پنج سال بوده و در معارف قینی میگوید
که و بیست سال بود و در اخبار از زمان سعودی صد و نود و پنج سال و علمای تواریخ قول مسعود
را ترجیح نموده و علمای حدیث اکثر بر و بیست اتفاق کرده اند و الله اعلم محمد اسحاق گوید که چون علم ابراهیم
علیه السلام با خدایت تابوت سکینه که از آدم علیه السلام بوی رسیده بود و آن تابوتی بود که بعد از پیغمبری خانه
از او بر بردند و روی بود آخرین خانه خانه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بود و در آن خانه دیباچه بود
چهار و دمان صورت آن حضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم که در و نگاشته بود و از راست آن صورت صورت کمالی
و آن صورت آن حضرت بود یعنی اندام و در پیشانی او نوشته که اول کسیکه قدم در دایره تقدیق این تمیم بگذرید
نزد او باشد از بسیار و صورت فاروق رضی الله عنه ثبت کرده و در پیشانی او نوشته که در دین داری چون کن
محکم بود و از علامت الايمان نه اندیشید و از عقب او صورت ذوالنورین رضی الله عنه نقش فرموده و در پیشانی
او نوشته که این سوم غلفای راستین است و از مقابل او صورت مرتضی علی را رضوان الله علیه جمیع حق
بر زده و شمشیر برهنه بر دوش او نهاده و در پیشانی او نوشته که این شیر حکم کننده که هرگز بر زبان نشود خدای شایع

و رسول الله علیه و آله و سلم را در وقت از غار قنبره و رسول را در دست دیدند و در جوابی که آن معراجی بآنها فرمود
و اخبار عنونان فقهه عظیم حسین که شیده بعد از آن برایشیم علیه السلام اولاد داشت که از نظر و وصوله علیه السلام علیه السلام
و دانستند که هر که بنده بعد از آن برایشیم از معراجی میخواستند که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را معراجی میخواست
تنها آنکه از سبیل علیه السلام را گفت که مرا فرموده اند که در میان اولاد خود و پیش از آنکه فرما گیرم تا این که تو را وضع کنی الا
بشکاح و مضطرب و او را بگوید بشیر و برادر باره سفیدی ظاهر شد و مشک خالص برایشان ببارید و بعد از آن سبیل
علیه السلام فرار گرفت و محمد بن اسمعیل را در دست داشتند و تا لبوت سکینه را با و سپرد بعد از آن به جانب قدس مراجعت فرمود و در
بیشتر روایات توشیح این محمد بن اسمعیل را بای کعبه پیر آورده اند و الله تعالی اعلم روایت است از کعب بن الاحبار رضی الله عنه
که گفت روزی ابراهیم علیه السلام بطلب مهمان بیرون آمده بود و در محرابی دیدی صیغ در میان بنایان میروند و نگاه
از برای او فرستاد تا او را سوار کرده آورند و از برای او طعام آورد و بر بقیه از آن برداشت تا در دهان بندگاری ببرد
چشمی بر دو گاهی میبوی گوش و چون در دهان نهادی و بگوید و بر روی منم نمانده از و بیرون آمدی و حضرت
ابراهیم را با حق تعالی عهدی بود که تا موت خود را از حضرت خداوندی چنان علامه طلبه فرستاد این را از او تفسیر شد
این میرا بدین منوال پیران پیر رسید که چه سبب چنین عافیه ضعیف شده گفت بجهت کبریا که بر رسید که من
چه مقدار متاوم و مقدار عمر خود را در سال از عمر ابراهیم علیه السلام را داده گفت ابراهیم علیه السلام گفت و سوال دیگر عمر من
بدین منوال خواهد بود آن که گفت ای ابراهیم گفت علیه السلام جان مرا بخش نهای پیش از آنکه بدین عافیه ضعیف شوی
که در من پیر خواست و قبض روح ابراهیم علیه السلام نمود و ملک الموت بود علیه السلام و در فرار جبروان نرسیده خانه
مذنون نشست و این روایت عیسی بن جعفی بود در حقه اند و در اخبار العلوم امام محمد غزالی رحمه الله علیه آورده است
که ابراهیم علیه السلام را خانه بود که از برای عبادت مخصوص او بود و چون از آن خانه بیرون آمدی پیوسته در آن منزل
بودی و روزی فضل آن خانه یکشاد چون در آن آمدی دیدی آنجا ایستاده و او را غیرت بکمال بود و پرسید ترا درین خانه که در
آورده است گفت صاحب این خانه گفت صاحب این خانه منم ترا و دریا آورده ام گفت این خانه را مالکی هست
که تصرف تو از تو من زیاد است ابراهیم علیه السلام دانست که وی ملک است اما یقین نداشت که کدام است نام ابراهیم
رسید گفت اما ملک الموت گفت ای ملک الموت میخواهم که خود را با نصورت که در حق من مان را بقبول میکنی مرا شش
کردانی گفت لحظه روی از من بگردان چون روی بگردانید بعد از آن که در روی نظر کرد جوانی مشاهده کرد بنیابت
خوب صورت جامه های خوب پوشیده و در آن بنیابت خوش از او میدید حال بطریق که جان بدید از او بسیار یاد ابراهیم

عالم السلام گفت ای ملک الموت اگر بخواهی من را در وقت مرگ من فرستی باشد خیر از دیگران تو من را بفرستی است و بعد از آن گفت ای ملک الموت تو ای که این صورتی که جان فاجران را قبض میکنی خود را من نمیگویم گفت ای ملک الموت تو ای که این طاقت دیدن آن باشد گفت ای ملک الموت که ترا با آن صورت بفرستم بروی خود را بگردان چون بروی خود را گردانید بعد از آنکه نظر کرد بروی سیاه موی و سر سیاه و بدن سیاه و در خاسته جامه سیاه پوشیده تنی اگر بی روی آید و از آنجا آتش در دوزخ مسافت دور از جای منی او بیرون می آید چون برایم عالم السلام این تمیز مشاهده کرد از روش رفت چون باز بهوش آمد ملک الموت بصورت او لعین باز آمده بود گفت ای ملک الموت اگر فاجری را در وقت مرگ من بفرستی باشد بخیر دیدن تو همین است و او را بعد از آن سوال کرد که ای ملک الموت خجسته ترا کدام قاصد قبض بروی منی ای ملک الموت آمده مرا نزد توست یا قاصدی از برای قبض روح من گفت اگر احضار تو فرمای قبض کنم گفت ای ملک الموت مرا آنکه کالیست میخواهم که آن طبعی از ارباب من منقطع گردد و برسد آن کدام است گفت من را این خلیل از قبض روح خلیل هیچ دوست دیدی که همان دوست خود را قبض کند گفت یا خلیل از من سوال بر حضرت ملک متعال است جل جلاله بروم و از روی جواب بیارم رفت و آمد و گفت یا ابراهیم من بسمی نه و تعالی بیامد و فرمود که این خلیل را ببرد و بفرستد و دوست دیدی که ملاقات دوست خود نخواهد چون این سخن شنید خود را بفرستد و گفت زودتر جان مرا قبض کن هیچ بشارتی به ازین نخواهد بود و فقط چنین که عاشق و مریض هر یک از این که مرگ ناپسند است دوست تر بشیم و چون دوست میسر گردد هم بدین روش چنان عاشق چنین بشیم اگر حال نماید بوقت جان دادن هر چه جای جان که هر دو جهان نماند بشیم همراه نیست از خرم فراق او خرمون و مگر بدیدن او و برادرش قسطل شیر دهم در تقییر احوال آید عیال عالم السلام و اشتغال نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم تا به عبید الله طالب برانگاشته عیال عالم السلام حسن و زاهد و عالم عالم السلام بود و او را ابو العرب گفتندی و لقب او اعراق الثریات و ولادت او در حدود شام بوده و در حضرت من بیای بجزرت متبلا شده و در راهی مکه بر تپه رشتد و در شام و حدیث رسیده و در تیر انداختن کشت و قبیل بر سر کوه در میان ایشان نشو و نما یافت بعد از آنکه مرگ و شفقت حضرت عیال عالم السلام به بدیدن فرستادند حضرت نسرالبرکات جل جلاله در میان آن گروه نماند و آن برکت از برای فرمودن سجده ای که از حضرت صدیق بر وزن رفت و بعد از بوی مادی و ماجرو فانی یافت و او تنها ماند قبیل بر سر کوه و حضرت عیال عالم السلام به بدیدن فرستادند این ماسما و جبریه انبی با و دادند و آن خلیفه محبت خود را آنی که داشت از ضبط کوه بر سر کوه عیال عالم السلام

مهر و ماه و در آن وقت که ابراهیم علیه السلام بیرون رفت و صد پسر و دختران بود که غری ابراهیم علیه السلام بودند
 ابراهیم علیه السلام که شریف آورد و بود و اتفاقاً ابراهیم علیه السلام بیرون رفت و بود و اتفاقاً ابراهیم علیه السلام بیرون رفت
 دید که از خانه بیرون آمد و روی پر سید که نوچه کسی آن زن گفت من مسکوحه اسمعایل ابراهیم علیه السلام همچنان که در
 از حال ابراهیم علیه السلام استفسار نمود و عماره گفت ابراهیم بیرون رفته است پرسید که محل شما چگونه است گفت در آن وقت
 شکایت نمود و نظم و نظم ابراهیم علیه السلام بیرون رفته است پرسید که محل شما چگونه است گفت در آن وقت
 سلام من برسان و بگوئی آستانه خانه را تغییر دهم و ابراهیم علیه السلام بیرون رفته است پرسید که محل شما چگونه است
 از سید کردن با گشت انعام شام خلت به شام حالش رسیدار عماره پرسید که در آن وقت غیبت من پیش کرده
 بدین منزل گذری کرده است گفت آری پیری آمد و از حال تو استفسار کرد و سلام رسانید و وصیت فرمود
 که عقبه خانه را تغییر دهم ابراهیم علیه السلام گفت آن پدر من ابراهیم علیه السلام و عقبه خانه توئی بر خیز که طلاق
 دادم ابل خود طوطی شود بعد از آن پادشاه و دختر عمارت که کامل ندان آن قبیده بود و عمارت و با او بسری بر رفت
 دیگر ابراهیم علیه السلام بر سر مقدمه و در آن منزل تو بود و ابراهیم علیه السلام مقتضای عادت ابراهیم بیرون
 رفته بود و ابراهیم علیه السلام پرسید که شوهرت کجاست گفت با صطی و رفته است از حال ایشان استفسار نمود و اگر گفت
 بخیر و خوبی میگردد و در مردی تو عظیم ابراهیم علیه السلام سالفه نمود و استدعای نزول فرمود و دیگر که در خواست
 نمود که منزل مادر اقدوم خود مشرف ساز تا مادر حضری حاضر کنی بیت بیابنزل مادر کن قدوم شریف و که هر
 حضرت جان خود را کنیم و ابراهیم علیه السلام گفت مجال نزول ندارم بلکه گفت موی عزیزی را در لیده و عمار
 آورده می بینم رخصت فرمای تا آنرا بشویم و روغن در سر مبارک کنم ابراهیم علیه السلام احبازت داد و مال سنگی آورد
 ابراهیم علیه السلام پای راست بران سنگ نهاد و پای چپ در رکاب داشت نصف این سر مبارک او خطبه
 بهشت و بعد از آن سنگ را بطرف الیسر و نصف الیسر سر مبارک او بهشت و اثر قدوم مبارک آن حضرت
 در آن سنگ جانده می از مفسران مقام ابراهیم را عبادت ازین سنگ داشته اند و روایتی درین باب
 ذکر نمایی که میگفته و الله اعلم بالصواب و چون مال از شستن موی ابراهیم علیه السلام خارج شد بقدری
 بنیزه و طبق نهاده پیش ابراهیم علیه السلام آورد و طبق را برود و دست نگاها داشت ابراهیم علیه السلام از آن قول
 فرمود و چون این طور را عماره با ابراهیم علیه السلام فرمود و چون مرعیت گفت مر شوهر خود را بیا
 من برسان و بگوئی که ابراهیم علیه السلام گفت که عقبه خانه را استوار داری روایت است که درین رجوع عمارت

از راه رسید که هیچ نان داری در خانه گفت نمیدانم که نان چه چیز است گفت سبزی داری همان جواب داد و با دستم علیه السلام در گریه آمده گفت ربانی اسکنت من ذریتی بود و میری فرج عند یسک الحرم تا آنجا که گفت و در غم من التشریت و از روایت ما تقدم منوم شد که من دعا در صحن هجرت ابرو بود بار شیع اولین امین علیه السلام و بکرت دعای آن تغییر گرفته بود که حضرت حق سبحانه و تعالی بر علی و میکائیل علیهما السلام فرستاد تا راه و طاعت را از امان آن برداشته قریب یکله آوردند تا اولاد آنحضرت بسعت و رفاهیت معیشت گذرانند و یکله این دو موضع بکثرت اطعمه و فواکه اشتها تمام دارند و قصد چون امین علیه السلام از اصفیاء و باز آمد و در آن محلی خلیلی استقام نمود از راه رسید که یکس در غیبت من بدین مقام رسید گفت آری پیری غریزی که بگریزیش او ندیده بودم غیر تو کی و اثر زریگی و تو غیر پیری امین بود و صیت زرفش پدید آرا من شاهی نزدش شود و از تو ای در عطرش معطر و ما غم در از تو جنبش نور و در غم تو یکله زرفش در غم تو یکله بدیدار است امین گفت ای کمال آن پیر را تو قریب زریگی و از من بوده امین علیه السلام قوم را فراهم آورده اشک از آن برده برکنان اثر قدم می نمایند و دهان بکرم جوایان می نمایند و بعد از آن کمال امین علیه السلام و پیغام ابرویم علیه السلام انتخاب نمود و گفت بعد از سلام چنین فرمود که عقبه خانه را غنیمت شمارا امین علیه السلام گفت شهادت باد که هر که پدرم از تو شنود رفته و عقبه خانه توئی قاطع دار که در نرم و مصل و همواره تاج قبول بر ما هست تو خواهد بود و تو صحبت و سرور و در از تو حضور خواهد بود پس روزگار بخیر و خاطر بگذرانید و در حق تعالی آن برجم باله و در حارث تحقیق پذیرت و در میان مورخان بجای بالانیت الحارث سیده بنت مضاض بن عمرو بن الحارث تعیین نموده اند و بروایتی سلمی بنیت الحارث بن مضاض و اندک علم بالصواب میر تقدیر آن نور از امین علیه السلام منتقل شد بقید زور و روایتی قید زور نموده شد و آن نور در پیشانی او می تافت و قید مداحی سبحانه و تعالی است صفت مخصوص گردانیده بود که یکس مثل آن صفات نبود و کی صبادی که هر یک با یک پیوسته و دیگر از آن نیز از خطانی شد سوم و سوار کاری چنان جایک بود که نظیره اشت چهارم شد و طیش چشم و چشم ششم شد و هفتم قوت مجامعت گویند که یک شبانه روز شهتاد نوبت مجامعت می نمود و حضرت حق سبحانه و تعالی او را آن و جمال بر پیغم علیه السلام کرامت نموده بود و چون امین علیه السلام آن نور در پیشانی او مشاهده نمود و دید که بلوغ کسبت عمدت و مقدر نوشته شد و در تابوت سکینه بنویسده و ساقی علیه السلام کرد و بعد از آن که فرستی امین علیه السلام از دور دنیا بگشتن سرای عقبی فرامید و مضاض ذات عالی صفات او بسیار بود و زبان خانه سین

و بنام حضرت نمود و عهد کرد که دیگر طعام شراب بخورد و تا آن زمان که برضوان این سخن اقامت نکند و در چندگاه در آن اندوه بنگاه ملک بر وی بصورت مردی ظاهر شد و سلام کرد و گفت یافند که کنون تو حاکم زینبی نو محمدی صلی الله علیه و آله و سلم را ملاطبت در عمام ظاهر نمود رسید و ترانغی خواجه داد و آنرا نسل حق اگر ندانستی که از برای ابراهیم قربان کنی از حضرت ابو سران بطبی بر تو کشف کرد پس قیصر بقربان گاه اسمعیل علیه السلام رفت و بهند قصه سر فوج قربانی کرد و گفت الهی که مرا فرزند کرامت خواهد کرد قربان مرا قبول کن هر که سفندی کنج سیکو آتش مسلسل از آسمان می آید و آن قربان الهی بر دانه رسید که قربان قبول کردم و دعای تر استجاب گردانیدیم اکنون در سایه دینت و عدد خواب رو هر چه در خواب بینی بدان عمل نمایی قیصر چنان کرد و خواب دید که او را اندک دیند که این نور و پیشانی قسمت نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم و عالم بطیلس و خلوق است در شیر زنان عربات آنرا وضع مکنی زنی ست عربیه غاظه نام در خجای خود در آنرا مقصود و یحیی پیوند و قیصر چون از خواب بیدار شد خرم گشت از آنجا روان شد هر چه میگفتند او بکشت آن نوزاد را بحدود دیگر و ند و میگفتند که با قیصر هنگام آن رسیده که آن نوزاد را می از طلب تو خروج نماید چون بمنزل آمد مردم با طرات و آنرا فرستاد تا زن عربیه که نام او غاظه باشد طلب کنند تا نوزاد را در خاک بنی جرهم غاظه بنت ذیل بن عامر بن نصر بن تخطان که اهل عرب همین قبیل اند بکنج در آورد و آن نوزاد را سر و بغاظه انتقال نمود تا بوقت سکینه را که پیش قیصر بود و او را در اسواق با وی مناعت میکردند و میگفتند که چون اجتماع پیغمبری در بنی اسحق مقدر است و شمارا بخر یک نور مستودع نیست باید که تا بوقت پیش با باشد قیصر میگفت که خوب وصیت اسمعیل علیه السلام من متصرف آنم تا آنکه قیصر قصد فتح تابوت کرد و آنانی شنیدند که تر افتخ این تابوت بپس نیست که فتح آن مغرض باریاب نبوت است و تا قیصر این تابوت را بر بکنعان و یعقوب علیه السلام تسلیم کن که بخروی کسی رافع این تابوت بپس نیست قیصر از آنکه خبریست که آنان نموده غاظه را که حامل بود و وصیت نمود چون وقت وضع حمل رسد بجام ولادت اسمعیل علیه السلام رو که از آب الطحیات پیروی خواهد کرد زانی در پشت او در حلق نام کن و اجار او بود پس و قسمی که قبل آن گفتند که چون بغاظه تقریر باشد به او از هر جانب ندائی می شنید که اکثر فرقه حاکمات یعنی اشارت با و تر غاظه بار برداشت پس تابوت را بر دوش داشت و آنرا که پیاده متوجه کنعان شد چون بکنعان نزدیک رسید از تابوت آوازی برآمد که جمیع اولاد ابراهیم علیه السلام آواز را شنیدند یعقوب علیه السلام گفت بخدای ابراهیم که قیصر بن اسمعیل می آید و تابوت سکینه می آید و جمیع بنحیه با استقبال آوردیم چون ملاقات نمودند یکدیگر را در برگرفتند یعقوب علیه السلام پرسید که ای قیصر تو را چه پدید است که نوزاد متولد شد و صفت بر چه است تو مستغنی شده و گریه دهنی بر تو استیلا یافت و مرا کتب معصیتی شد قیصر گریه داشت

زمین نمی یابیم خطاب آمد که آن نوح حبیب من است صلی الله علیه و آله و سلم که اکنون در طبر نصر جاری داشته ام مادرش
 بود بنت مر بن اوی بن طاسم بن الیاس بن مضروب بعد از آن با کثرت قتل شد و وجه تشبیه او آن بود که وی ملک عرب
 بود و مادر او چند است حارث بن مضاض الجهمی بعد از آن آن نور قتل نفع شد و نام او عامر است و مادر او عامر
 یا نخله بنت سعد بن نهر بن مدرکه بن الیاس بعد از آن آن نور قتل شد بلوی بهمه و صغیر لای و لانی گا و حوی
 گویند و مادر او سلمی است بنت عمرو بن ربیع بن الخزاعی بعد از آن آن نور قتل کجب شد و مادر او مایه است بنت
 النبی از بنی قصاعة و بعد از آن از نو قتل بهره شد و مادر او وحشیه است بنت شبیان بن محارب بن قهر بعد از آن از نو
 منتقل بکلاب شد و مادر او چند است بنت شرق بن قعلبه بن مالک بن النضر بعد از آن سیدک سلسلین صلی الله علیه و آله
 علیه و آله و سلم از نو قتل بقبی شد و نام مادر او رندست و او راقی از آن گویند که از یکم بیرون آمده بود و دو قبیله قصا
 که قاص بود یعنی بعد از آنکه متزل گرفته بود و بعضی گویند که باطل را رد کرد و حق را قبول کرد و او را جمع نیر خواستند از یک
 قبیله را یکجا اوجع کرد بعد از آنکه در ابتدای خراج از یک متفرق شده بودند چون قصی باز یکجا رحمت نمود که از بنی
 قصاعة نزاع کرد و باز ایشان را یکجا جمع گردانید و لهذا قیل سه ابو ناقصی کان یدی مجعاً به جمع الله القباک
 من فهد و مادر او فاطمه است بنت عوف بن معاذ قبیله او و دار اندوه راقی بنا کرده و اشرف مکة در وقت
 مهات کایه و آنجا حاضری شد و مشاورت میکردند و این قاعده تا زمان نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 مدعی می بود و دیگر واضح زیاده و سقایه ز فرم و حجاب خانه کعبه وی بود و بعد از آن نور قبیله به عید مهات منتقل
 شد و نام او غیره است و مادر او حیا است بنت خلیل بن سلول بن عمرو بن زمره بن عمرو بن عامر بن خزاعه و نام
 ام کی از میان بود و غیره بنت عامر که اخبر است و ما ششم و عید شمس از متولد گشتند و اما بنی یک و پیشانی
 ایشان بهم چسبیده بود هر چند سعی میکردند از هم جدا نمیشد آخر الامر شمشیر روی ایشانرا از هم جدا کردند یکی از
 عتق لای عرب از ایشان گفت بایستی که بخیر دیگر جدا میکردند که پیوسته میان ایشان و او لا ایشان شمشیر خواهد
 ایشان شد که آن داناتان حکم نموده بود و در غیره را دوسر دیگر تیر بود و نول و طاسب و ما ششم جدا شد و بعد
 پدر عتق صلی الله علیه و آله و سلم و عید شمس جد بنی امیه و نول جد بنی طهم و طاسب جد علای امام شمس
 رحمة الله و ما ششم را که جدا حضرت است عید العلای نام بود و بروایتی عمر و ما ششم را عید گشت زیرا که گشتی بود و از
 برای همانان طعام بسیار آوردی و نان و کاسه همانان از برای ایشان گشتی پیوسته شمشیر نباست
 از برای تیرید و قهر چنان بود که در مکة قبیله راجع شده بود و اضطراب مردم به نهایت رسیده و ما ششم نظر

شام رفت و آنجا آمد و بسیار خرید و نان بخفته در جویها کرده بکند آورد و هر بار با یک شتر و هر بار با یک شتر
 فرج میکرد و میگشت دی بخت و این نامها را تریدی ساخت و مردم که را منادی میکرد و غذا و عشا را ایشان
 باین طریق میپاشاخته ضیافت میکرد و باین در میان عرب شهرت پیدا کرد و بعد از آنکه در حاکم الشما و الهیف
 را سنت ساخت بود و بزرگی او شهرتی دارد و مکر زان خود بسته و فرزندان پیدا کرده و هنوز زان نور کامل السور
 انتقال نیافته و تا آن نور در جبین با ششم مستقیم بود هرگز قدرت نیافت که بت راسیده کند و محمد صلی الله علیه و آله
 که حق سبحانه و تعالی در باره او ملائکه فرمود که گواه باشید که من او را از زان پاک گردانیدم و نطفه محمد رسول
 صلی الله علیه و آله را در پشت او جای دادم و با هم دادم و او آمیخته کردم تا آن نور در پشتی او بود و همه کتاب
 و سنت او جو سیدی و بر پنج خیر نگه داشتی الا انکاده را جو کردی و به قبال خسر بروی عرضه میکردند تا بعد یک شهر
 روم بود اسطر انشا فغفل را و او را زان نور که در حال او ظاهر بود و در کتب ما تقدم فغفل مشاغل او
 مسطوره کرده و در خود را بروی عرض کرد قبول نکرد و سوگند یاد کرد که نخواهد برگشت زنی که در جهان باشد
 و خواب و بیدار و در خمر و راه بخاج خود در آورده از که به شرب آمد سلی بنت عمرو بن زید بن ابی بن عامر النخعی
 از قوم بنی النجار از قوم انصار بنو سلی و در شرب به عبدالمطلب استن شد و آن زن فیصل کمال حسن حال
 و خصالت و ملاحت و کف خدیج بود رضی الله عنهما با ششم تجارت باین شام رفت و در غره که شهرت
 در این شام آنجا فوت شده و قبوی در آن پلده شهرت باب ششم در ذکر عبدالمطلب و اوقات او و بیان
 و وقایع که در آن ایام بطریق پیوسته و ذکر احوال جلالتش بدین میزان یعنی حضرت محمد مصطفی
 صلی الله علیه و آله که در کتب انشا الله تعالی و درین باب بخت فصل است فصل اول در معارج النبوة
 عبدالمطلب و ذکر بیاض احوال و وجه شیر و رفعت شان او بدانکه ولادت عبدالمطلب در شرب
 بود و از قوت و دلاوری و شرم و درین وقتش غیر بود و بروایتی بسبب پنج ساله بود و مراد از شربت
 نام بود و وجه تسمیه آن که چون از مادر متولد شد روی سر او سفید بود و بعضی روایات در سوره یک
 روی سفید شنی بودند و او را بسبب آن سفید نام کردند و چون چهار ماهه به نحی با سادات می نمود و شربت
 با شربت که در دنیا که در احوال بسیار خوبت باین اسم موسوم گشت و الله اعلم و بسبب اطلاع نام عبدالمطلب
 سنی آن بود که بعد از فوت پدر او با ششم پیشانی که در ریاست قشرش بود و در شرب قشرش که آن
 انبیل با السلام و علم ندارد و آنکه میگوید سپردند و شیر و شرب هفت ساله بود و مادر او سلی و

می نمود روزی در میدان شیرب باکو دو کمان بجای تیری انداخت یکی از قزاقان بخوابیده او را شست وخت از آنکه بر بارگه تیر از
شست بیرون فرستادی میگفت انان بن ایشم ای سها چون آن شخص بکدام مطلب از حال برادرزاده او
واقف گردانید و از رشد و رشاد و جاهت و نجابتش که بر همه بزرگان او کسین دیده بود حکایت کرد که آنکس قصه شیر
قوتبائی و کربت و فلت و بضاعت او نیز پیش عم تقریر کرد و مطلب را تلویح بسیار نمود و مطلب را بجای سوگند یاد کرد
که پیش از آنکه بخانه رسم بدین دروم و برادرزاده خود را بکایه ارم آن شخص گفت تا من میبایست مطلب در میان شتر
از شخص بجای بستاند کسی را از چنینی واقف نکرد و بدین ترتیب و تشبیه از خویشان مادر او ندیده بدین ترتیب
خود ساخته بکایه آورد و در آن راه هرگز مطلب می پرسید که این کسیت میگفت این بند حضرت که در شیر خریدم
و چون جامه مناسب در پنداشت و بواسطه فقرت آفتاب نیکو نه او در راه سوخته بود تصدیق مطلب می نمودند
چون در کایه زول فرمود بکامای ظاهر و لباسهای فاخر و زیاده است و در مجلس ابائی عبدینان در میان گفتار
نشانند و همان قاعده که در اینده خود خوانده بود به عبدالمطلب مشهور شد و در کایه می بودی ایشم بسیار زندگانی کرد
کرد مناصب ایشم به تمام عبدالمطلب منتقل گشت در ریاست و پیشوائی تو هم برقرار گرفت و خرد و صبوری و بزرگی او روز
بروزی اخذ و جانش شهری تمام یافت و سال بسیار در قبال عرب احوال انعام بسیار به عبدالمطلب میرسد
و بحکایت قدر و نباهت شان و فضیلت نطق و دقت و محاسن صفات و کمالات اخلاق و عظم و قدر
دیر خود گشت و هر کس اگر در آن خود گرفت در آن می بود و مجموع ملک اقبال و ارفاضل و کرم می شتافتند
و با وی محبت می ورزیدند بزرگسری پسر هر که با وی منازع بود و هر قزاقش شکو می او بودند و چون اعراب را حاد
پدید آمدی او را برداشته بکایه می بردند و سید بخت غرت جلج علی سافند و قربانی میکردند و خون
قربانی در درگاهان می مالیدند و تسلی می داشتند از اینها من نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم را و یکدیگر از خیر
منوال بهر روز زمان متعدد میخواست یکی از آنها قبول بود و بهت عامر و اول فرزند که او را استود گشت داشت بود
آن سبب بالو انوار گشت و چون بن نیز رسید و قانع کلیش حضرت فرمود و خیره محمد و معاون پدر او بود
و الله اعلم صلی و هم در حضرت فرمود تقاسمت که روزی عبدالمطلب در حجره مقفل سکونت داشت و خواب بود
چنان خواب دید که بانفی او را سیکو کردی عبدالمطلب به خیر و نقاب تو با از روی طلب بردار چون بسیار
یا خود گفت که طلب چه چیز تواند بود و ساعتی که خواب و خفت از او ناکل شد باز بآتش پرداخت جان بافت
و دیگر راه داد و راه داد که ای عبدالمطلب به خیر و خاک از تو مستور بود و بدانی بپره و در عبدالمطلب به رسید

مضبوط چه باشد خواب از روی ناکمل شد بر خاست و بتزل خود باز آمد و پیش متران قریش واقع نمود و درین
 آفرود است صلاح این امر را ایشان نمود گفتند که اگر این حالت از حق بود باز دیگر طاهر گردد و دیگر عبدالمطلب همان
 موضع آمد و گفت ای خدای ابراهیم و ای خدای رحیم از تو میخواهم که سر این مقصود را من نمائی و این واقعه طریقی
 برین بکشتائی و خواب رفت همان حالت آواز داد که ای عبدالمطلب برخیز و چاه زفرم را پیدا کن عبدالمطلب گفت
 چاه زفرم چاه نیست که آب و حجاج عالم را که از اطراف و جوانب باینجا توجیه نمایند کفایت کند و بروایتی بابا و گفتند
 که زفرم و باز زفرم حضرت جبرئیل بر حله و ستاق است و ابله زفرم البرکات تروی الراهة الوارداة شفا رسقام و حضرت عامر
 یعنی زفرم و چه زفرم که گفته قدم جبرئیل است و آنجا را این زفرم برکات است که سیراب میکند رهسار که باخوردن
 با آنجا نبی بگذرند و سبب تندرستی بیاران است و بهترین طعام است و آنچه آنجا است که خون قربانی و مشک و نیل
 آنجا جمع کنند آنجا که کاغذ منتظر در مقابل بنان سرخ بر زمین زنند عبدالمطلب نشان دیگر خواست گفت آنجا آنکه
 مورچه است فردا کلاغ می بینی که منتظر بر زمین زنند عبدالمطلب دانست که این کار خداست نه بازی حقیقی است
 نه بازی روزی که عبدالمطلب پیسج حرام رفت و منتظر نشست تا چه حال روی نماید اتفاقا گاوی در تل کوچک
 که بخورده مشهور است می کشند از زیر تیغ بجهت دویده میرفت تا بظهر چشم زفرم رسید مقابل آن محلی که اساف است
 که عبدالمطلب بودند و این را دویت بودند در عرب که عرب قربانیا را که میکشند خون آنها درین قربانیا می
 ریخته چون گاوی را در آن موضع کشند گوشت او پوست او بر دارند خون و سر کن بماند کلاغی بیاید و بمقتل آنرا کشد
 و این مورچه بداند چون عبدالمطلب سر واقعه بدست حضرت زفرم مشغول شد و سبب اینها شده شدن چاه زفرم
 آن بود که وقت آنکه عیسی علیه السلام در زمره اعیان بود ولایت کعبه و ولایت زفرم تعلق با آنحضرت میداشت
 چون آنحضرت بدریافت اشتهال نمود ثابت که حسن اولاد آنحضرت بود مقام مقام او شد و ولایت خانه کعبه و
 ولایت کعبه و هم باو تعلق پذیرفت و چون وی شربت موت و ضرب فوت کشید ولایت کعبه بخصایس بن علی
 که در سادات ثابت بن اخیل علیه السلام بود قرار گرفت اهل کعبه بجهت آنکه وی متاع اولاد ثابت بود و اهل کعبه را
 دو فرقه بودند جمیع و رئیس ایشان مضاف و قطره او کافر ایشان شد و جمیع بود و این هر دو زمین بودند و با یکدیگر
 حریف و دشمن بودند و کوفت اعلای کعبه مضاف به امارت طرف اهل بایسته بسبب بود بعد از مدتی میان این
 دو فرقه مشغول افتاد و مضاف جمیع را قبیل سائید و گویند اولی و غلبی که در کعبه واقع شد آن بود و مضاف
 نامی که مضاف قرار گرفت و ولایت خانه کعبه را قبل فرزند اخیل داشت چون مضاف فوت شد ولایت

کمید و بر بنی جرم بماند چون استیلای ایشان حق تربیت مضایق فرزندان ستمگسار علی السلاطین و امیران
سلسله مصاهرت او با ایشان تا فرزندان ستمگسار بسیار شدند چنانچه در یکدیگر نمی انجیدند از آنکه بیرون نرفتند و در اطراف
و کائنات قبائل عرب منزل ساختند چون مدتی برین بگذشت قوم جرم بنیاد وجود و اعتقاد کردند و در
بنیان عدل انصاف میگویند و شیوع ظلم ایشان مسافر و مقیم را رسید و در احوال خود و کعبه بنیاد
نمودند و در دایا خیانت میگردانید تا آتش غیرت و تمیم بواطن بنی السیاح اشتعال پذیرفت به بکر بن عبدمناف
بن کنانه اگر وی از خزانه اتفاق نموده پیغام بقوم جرم فرستادند که ولایت خانه که بخلق بامیدار و بواسطه
صروت و حقوق مصاهرت در آن باب با شما مضائقه نیست اکنون که طریق ظلم سلوک میدارید و رغایت
حرم بجای نمی آرید و میتمان و مسافران از شما نازی میگردانند یا آنست که طریق انصاف مری داشته حق را بشن
سپارند و الا گردن در رقیقتشیر یاد آرید قوم جرم بواسطه کثرت عدو و عداوت و استیلای غرور و لغات باین
سخن ننمودند و ترتیب لشکر قوی کرده به محاربه بنی بکیر بیرون رفتند اما بمقتضای الظلم مغلوب بنی در دل ایشان
در آمار بنی بکیر و خاندانان خواستند و صلح طلبیدند بعد از توسطه مصالمان چنان شد که رایا و اولاد ستم
که اند و با اهل و عیال اجمال و افعال از یک بیرون روند چون جلا مقرر شد و از یک قوطن آن بایوس گشتند
و بنی ایشان عمرو بن حارث از غایت حسد محمد الاسود را از کن و از سر لغ نمود و دو آه و بر کار برین که اسفند یار
به در فرستاده بود و آنرا غزال الکعبه خواندندی و با سلاهی چند که در خانه کعبه بود در چاه زفرم پنهان کرده آنرا
انباشته برین جهوار کرد بعد از آن جرم میان که رایا را کشته داشته درین منزل گرفتند و بروایتی از شامت ظلم
همگانه عرب آنرا عده گویند پاک گشتند و قصه چون اولاد ستمگسار بکیر زدند و حق بکیر خود قرار گرفت چاه زفرم
از آن روز باز شطس بود و جهان نسیان نباشاده بود که کسی در کار نام زفرم نگرفته و از آن سرخسبه یاد نیاردی
چون نوبت ریاست و حکومت اهل مکه به علی طلب رسید بفران ما گرفت و حارث را فرمود تا بستی ترتیب
نموده بر سر چاه آورد و با شارت غیبی در جهان محل که بخوابش تعیین نموده بودند قشر شمع و منارعت بختند
و گفتند که ترا میگذاریم که نزدیک آتشی یا چاهی اعدا کنی تا قصه منارعت به طویل نشاید و خدمت بحال
رسید و سبب خصوصت گویند آن بود که گفتند که تو میگوئی که این چاه بکرت ستمگسار علی السلاطین پدید آمده و ستمگسار
و اهل بوده می باید که بسازد و درین ترتیب باشند و هر چند ایشان منع اختصاص او میگردانند و بکرت ایشان
تن میزدند تا زمانی بران قرار گرفت که در میان ایشان حکمی که بوفور عقل و کمال کیاست و عراست آراسته شد

تفصیل کرده بر حکم آورده تا چنان اتفاق افتاد که در بلاد شام کاتبه ایست بنام ابی انتر شماس نازان
و متاعان او بحد و قیاس ملازمت او اقام نموده بهر جای و مصلحت و انداز صواب و بدیدار و تجار و نه نمایندگان
قبیله از قبایل قریش مردی همراه عبدالمطلب غریب بجانب شام معتمک گردانید و در ایام توفیر بود و در عبادت
آب باز بر یکدیگر بجان همسرا اتفاقا پس یکدیگر را آب ننالانز غایت تشنگی دل بر مرک نهادند و عبدالمطلب گفت اکنون
محل سکنش دل بر مرک نهادن نیست بر فرزند تا شتران را بر انگیزیم و درین بیدان بحسب جوی آب بگرییم
شاید نشان آب یاراه صواب بیاییم همه برین قول اتفاق نموده برخاستند و بر شتران بنشینستند عبدالمطلب
نیز شتر خود را بر انگیزت از ضربت قدم شتر وی سنگ از زمین برافت و در لحد رت زد و المیزان زیر سنگ چسبید آب
روشن بدید آمد عبدالمطلب همراهان هر یک بگریه گفتند و فرد آمده سیراب گشتند و مشکها و دعا را بر کردند و بعد
از آن عبدالمطلب را گفتند که دیگر منازعت و خصومت با تو هیچ وجهی ندارد آن خدائی که ترا درین منزلت بیدار
منزلت مخصوص گردانید و درین بایده و نخواه از برکت تو چندین جان را از مرگ امان داده چاه زهرا را هم حضرت
او بخوار زانی فرموده است باز کرد که بگره و رجم و آن چاه ترا مسلم باشد و بجا پس با تو در آن شرکت و منازعت
بخورنی عبدالمطلب کامکار و بختیار از آنجا بازگشت و بر سر کار خود رفت و در تمام آن سالی نبود و چون در حضرت
زهرا و معادات با عادی از حارث که فرزند او بود معاشرت تمام و مددکاری کلی مشاهده کرده بود یا نحو
گفت که اگر بجای این یک پسر یا پسر سعادتمند مرا میسر بودی البته چاه و کنک و داد و معاشرت زیاده
نستی و هم در آن روز نذر کرد که بعد از اجتناب شمره مقصود از بوستان مراد اگر حضرت و اسباب عطیات جل جلاله
آورده پسر است فرماید از آنجا که می آید سنت جد خویش خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه بآن گردان
این نیت در ضمیر استخرا گردانید آنقدر بعد از جد و جهد بسیار چهره مقصود از پرده غیب وی نموده چاه قدیم ظاهر
شد و آنچه عمر دین حارث که سرور قبیله جریم بود در آن چاه مخفی ساخته بود بدست عبدالمطلب افتاد و آن شیر
چند روز که چند روز و آه و بیهوده تلاطم آنچه ذکر آن گذشت قریش برین حال اطلاع یافتند ازین عطیة غیب خود طلبیدند
سیکة منافع این چاه در زمان سابق تعلق پیدا نمود و شمس بنی امیة علیه السلام بحج و عبادت حضرت که می نمود
تقدیم نموده باشی ترا انحصار یابدی بدید نیامده است عبدالمطلب گفت شما در حضرت این موافقت کردید یکدیگر
در مخالفت و منازعت آنچه ممکن بود مناعت نمیداد و چه داری و در وی مردت و را حظه خاطر سنت قدیم خود را
الذی بیان شما متعارف است ایما میکنم چه بگویم اگر کسی تعجب نماید قریش برین اتفاق ننورده اند و در آن روز هم

ساخته اهورا و شاهی استانی که بنام عبدالله طلب قریشی قمری در دنیا که اهورا بنام کنده اسلمی بر او طلب سید
قریشی از آنجا که بنام عبدالله طلب اهورا بنام کنده اسلمی بر او طلب سید
گشتند و اسلمی را نیز فرزند در اینجیل خانه رفت کرد و آن اهورا بنام کنده اسلمی بود تا شاهی ای سبب با اهورا بن
آفرید و گفته شد که بنام اهورا بنام کنده اسلمی بر او طلب سید
بر و ای ششیر را نیز سنان بر کعبه دوخته و اهورا را که کعبه ترتیب کرده بر آن ننگی اینچنین چون مسایر غم
بالایح از بر جدی انکار نشاندند بعد از آنکه حضرت جاهد تمام شد جاهد عبدالله طلب را بنام بود و زیاده گشت و به تمهید
مقدمات تو لید پر دشت زمان بخیر است و فرزند آن متولی شدند تا ده پسر و شش دختر در وجود آمدند تا
پسران حارث و ابولسب و محمل مقوم در از هر سید و ابوطالب و عبدالله بن عمره و عباس و بعضی سید و گفته اند
عینا و سید و ای سنان مقوم و سید الکعبه را بران آفریده اند و آنها که ده گفته اند عناق و حبل را یکی گفته اند و مقوم
و عبدالله کعبه را تا اولاد و عبدالله طلب انداخته اند از شران صفیه و فاطمه و بیضا و بیره و سیمه و اروی بوده اند از بنابر
زیر بر فرد و بوده و نظیر بر از هر سید با و بیشتر بود که بهجت آنکه سید محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از پیشانی او می یافت
و او را عبدالله بن سبب نام نهاده بود و عمره و صفیه و مقوم و محمل از یک مادر بوده اند و بالست و سبب بن
عبد مناف بن زهره و عباس و حضرت قثم از یک مادر که شیل است بنده جناب بن کعب و حارث و ابولسب
برادر و خواهر را خانی بنوده و حارث صفیه بنده عبدالله بوده و مادر ابولسب ای سنان بنده ابرو و از اعمام حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم عمره و عباس رضی الله عندهم شریف اسلام مشرف گشته اند و ابولسب و ابوطالب مان از اسلام
را در یافته بود اما چون نه قثم رفیق گشت بدولت ایمان فائز گشته و از بعضی اهل بیت رهایت کرده اند که در
آن عمره و ابوطالب سلام قبول کرده از دنیا بیرون رفت و اندک علم و از عبادات و از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم صفیه
مسلمان شده و اباب سیر او را از جمله عبادات داشته اند و بعضی گفته اند که ساری دعا گفته اند اسلام قبول کرده اند
و اندک علم قبول سوم و در فیج عبدالله بن عبدالله طلب پدر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
علمای توابع و فضلاء و حوالی شما پنج چنین تعیین نموده اند که چون ابی عبدالله طلب از مرتبه اجداد بدیده شرف
ترقی نمودند و همه بکلیغ رسیدند عبدالله طلب خواست که بنده خویش و فاکند و یکی از ایشان را قربان سازد
و فرزند آن را هیچ کرد و صورت حال بالیشان در میان آورد و همه در مقام نصیحت و توبه و توبه شدند

اگر چه به اقربان کنی که قبله اختیار کرده در دست است بد از اطاعت و انقیاد اولاد بنایت مسرور است آنگاه
ده قرعه ترتیب کرده بر هر قرعه نام یکی از ان ده نفر قوم ساخته بر کتف شخصی مشکفت بود که گویانی انصاف و
بیست الحرام خلق باو بیست و چون در می قرعه زدندی وی باندختن قرعه متعین بودی عبدالمطلب اولاد
همراه قرعه در دست بد بیست اندک دهند و قرعه باندختن خادم کعبه داده تا بر سبیل خلاص بران اختصاص
ببیند از دو چون آن قرعه های مرقوم با ساسای فرزندان عبدالمطلب بود بدین خست قرعه بنام عبدالمطلب
عبدالمطلب با آنکه ظاهر باره او از هر پیشتر دست بدیج وی جارم شد با ساسای مخروم که خویشان مادری عبدالمطلب
بودند عبدالمطلب را ازین معنی مانع شدند گفتند که ما نمیگذاریم که از میان چندین اولاد آنکه بسجاعت و فصاحت
و ملاحجت از هر چنان است و بر همه فائق مقتول گردد بجهنم و منارعت بر خاستند و نیز باقی قریش را
را ازین کار مانع گشت گفتند که اگر باین کار اقدام نهائی این امر در میان اولاد نیستی کرد و که هر که مثل این نکرند در
مثل نکرند باید کرد و نسلمد باین نقطه کرد تا ل کافی و تفکر شانی درین امر مطلوب است تا آنرا الامرایان
اتفاق کردند که درین حجاز کاه میست حاج نام که درین کمانت نظر بدینست و عیقل فکری است مشهور
او باید رفت و صورت حال باو معروف گردانید تا وی درین قصیده مصاحبت بینه عبدالمطلب با جمعی از
از قریش نزد آن کاهنه رفتند حاج بر سید کیت مردی در میان شما چندست عبدالمطلب گفت ده شتر حاج
گفت میان ده شتر و عبدالمطلب قرعه زن اگر قرعه بر شتر افتاد جهرا و الا بر شتر نیفتادی عبدالمطلب بود بقرعه
اول نمود قرعه بنام عبدالمطلب بر آمد و شتر دیگریم اضاف کرد بنام عبدالمطلب بیرون آمد چنان ده ده ریاده کرد
و قرعه بنام عبدالمطلب بر آمد تا شتر بعد سید قرعه بنام شتر افتاد قریش ازین بغایت شادمان شدند گفتند
عبدالمطلب خدای تعالی شادمان شد باین شتران که فدای عبدالمطلب باشند عبدالمطلب گفت لا اله الا الله و بیست
دل این قرعه دیگری و تا و فلیک که تحقیق بنامیم چند نوبت قرعه نیز دند بنام شتر بری آمد تا عبدالمطلب الطمینان
حاصل شد و حکم الهی بقدریم رسانید و عبدالمطلب از ان قتل مسلک امان یافت و حضرت صلی الله علیه و آله سلم از
خبر داد که این انجیل از دینان حقیقی عبدالمطلب را ده فرموده است و الله اعلم و شتران را قربان کرده
بر کاه آخرت فرستاد و دیت اقرار در شریعت احمد رضا صلی الله علیه و آله سلم موافق تقصای این قرعه قرار
یافت و فصل چهارم در خواب دیدن عبدالمطلب که معبر بود و مجبول مار ب صورت واقعه چنان
دید عبدالمطلب در خواب دید که شتران ده و فراموش کرد بر روی جملگی سر بریده و حدت که ناگاه لشکر نفاس

گویند ملک محمد سید دین چو سطرلاب شد ز نیت هفت آسمان شرح دل حمی هفت جلد سید پیک دل
عاشقان فت میر چون قلم مرده چون کمر دل کاغذ رسید دوش در ستارگان غلغلان فتاد بود در
سوی میک تران اختر سید فصل پنجم در بیان ملاقات عبدالمطلب با جوکیس و ابراهیم
و تو که ملک است و نو نواس بدست ارباط و ابراهیم و سب بن بنیدو یکد چون ذونواس ملک بین
کیش پیودی انصرت کرد و ترسایان خیر از اجبت انداز ایشان اگر کیش پیودی بسوخت چنانچه حق سبحا
و تعالی در قرآن ازان خبر داد قتل اصحاب الاضداد و النازدات لوقود الایه یکی از روسای اهل بخران که اورا
دوس ذو ثعلبان خواندندی بگریخت و پیش قیصر روم رفت و حکایت سوختن ذونواس بهبانات و سب بن
بخران را و چیرستی وی باجیل پیش قیصر روم تقریر کرد قیصر ازان واقعه را شفت چرا که او دین ترسائی داشت و لوقود
دین خود لازم میداشت و لیکن بجبت آنکس از ولایت روم دورست و فرستادن لشکر یا سنجی سفیر دوس
خبر خواهی کرد نامه سنجی ملک پیش فرستاد که او نیز دین ترسائی بود و باقیصر دین مشارک مساجم و
و دکان نامه حال طغیان و عداوت ذونواس شرح داد گفت بگم آنکه جسته تاین راه تو یک ست بر تو و سب
چون اهل ملت خویش از ذونواس باز خواستن و این نامه بدست دوس بن ذو ثعلبان سنجی فرستاد چون
سنجی نامه خواند و بر آن حال وقوف یافت بیخبر لشکر مشغول شد و هفت هزار مرد جنگی کمل از دایان لشکر خود
اختیار کرده اود سر و اسب سالار ارباط و ابراهیم نام بجایان دین فرستاد و تقریر آنکه هر چهار لشکرین سپه سالار
جنگ را باشد قتل سازند و زنان و فرزندان ایشان را بگیرد و شهر ایشان را خراب کنند و آنکه بایل بخران پیوست
از ده اندک ایشانرا سوخته اند سزای افعال پندیده خود ببینند چون لشکر حشمت ساسل فرود آمدند دوس بن
ثعلبان نام فرستاد تا اهل بخران لشکری که با ایشان موافق بودند باو ملحق گردند لشکری قوی جمع آمدند چون
به اردو رسیدند دوس لشکر حشمت و قوت یافت سواران همی را که مردان کار بودند بخواند و ایشانرا و بیایم
و از اردو بیایم جمع کرد و روی بشکر حشمت آورد و در دوشکد و حمایه بیکدیگر بایستادند و آتش خربشت محل گشت
تا شب طلوع روز از اردو نواس رسیده بهر بیت برودند و ذونواس با کجایت و از ترس اسب خود در باران
خوابید و در صبح اهل بخران بر دوار ارباط و ابراهیم قتل نیست غارت واره و خرب باران را بر او اند
و تمامه را بایستادند پس سال درین زمانه بی که ندادند ازان ابراهیم بمنار عت ارات بر خاصه شکره در گرفت
و باران افشانیدند و از پای ابراهیم و اخذند تا منجم بجایا قتل گرفت چون هر دو کشته هم زد یک

رسیدند بر سر بار باطین نام فرستاد که این محالست از جهت من تو در میان افتاد اکنون در سینه حال لشکر جدیدی که
و طاعت در میان میگذاشته شدن لایق نمی نماید تو تنها بیرون آئی تا من نیز تنها بیرون آیم بطین تا بقصد شیر
که بالا آید تا آتش اقبال که بالا گیرد در گذر دست ترا بود ملک ترا مسلم کرد و اگر طغیان باشد ملک من من فکر کرد
ار باطین سخن پسندید و هر دو از میان لشکر بیرون آمدند و بار باطینند بالا خوش محاوره و مفرح بود و ابر بر سر
بود و کوفه بالا و قبیح الصوت و طرار و با غلامی از غلامان خویش غنود نام مقرر ساخته بود که من را باطین بهم برنیم
و از پشت او در آوی و از زخم کاری بزن هر چه مقصود تو بود از زدن و فداش بجواز زنی دارم چون ابر بر
و بار باطین هم میخیزند ار باطین بر روی ابر بر نه زده چنانکه بینی و لب ابر بر را برید و او از جهت آن اشیم لقب
افتاد و غنود از قفا در آمد و حربه بار باطین زد و در بصره تیغ بزدی آنگون آتش شرار با آتش و از خفت و بیک
در آمد چون ار باطین کشته شد لشکر تمام روی بابر برآمد و در نوادشاهی من با تو مسلم شد چون غنود را باط
نخاستی رسید بسیار از ابر بر بر آشفست و سوگند یاد کرد که لشکر کشیده بین آید و سر و پیش ابر بر بر آید و او را
بر گردانید ابر بر چون این بشنید پیشکش بسیار ترتیب کرده اند برای نجاشی فرستاد و وعده خواهی نمود که من را باط
دو بند بود و هم بادشاه را اکنون او در دست غلام من کشته شد و سبب آن بود که او طریق لشکر داری نیست
و بهمانانی نمی توانست رسیدم که دلایت من از دست ملازمان بیرون رود و لشکر ازو بغایت تشکی بود و نه طلا
بود از آن بادشاه و من غلام دیگر بجای او ایستاده تا زنده ام و زنده شکاری تقصیری نخواهد رفت و من حالی
ملک بنام ملک نگاه داشته ام و بهت را استخلاص ملک از ادای گاشته ام و موسی چند از سر و حواس خود گرفت
مقداری خاک من باستانه ملک فرستاد و گفت غلامی را چه اعتبار که ملک از برای او لشکر کشد تا ملک سر و پیش
و ایک خاک من غلامی را بفرماید تا با خاک بر گرداند تا ملک در سوگند خود حاش نشود و ملک نجاشی ازین نوع
در گفت آه و از سر خون او در گذشت و نشان جهان امثال بنام ابر بر ارسال فرمود و منوشش که در بار
سابق به ضبط امور من قیام نماید تا هر چه فرمان صادر کرد و از روی انقیاد گوشوار به بندار گوش طعن بشود
افکنی در رسول بر سر را خاطر خوبی کرده بدخوشی باز گردانید و ملک من بابر بر باز گردانید و بادشاهی را بجا آورد
مسلم داشت و وزیر ملک داری بر وجه آن می نمود و در فرزند کابادی ملک می افروخت و داد و بختای من
کلیسائی بنیاد نهاد و بشامت آن بادشاهی خود را بر باد داد و دیگر کلیسا ساختن بامر من و در بختای
من که سنی بود و کلیسای سبب بجای آن متذکران در روح انبار و متصدران حدود را از انبار

در بارگاه بزرگترین نقشه فرموده اند که البکیسوم ابرهیم بن اصبیح که با وجود بی شرمی ملقب بود با شرم از قبل بنحاشی
بی تنحاشی بچین غالب آمد و با استقلال چندین سال بادشاهی را ندید که بر سالار موسوم حج عبادین و زکوة سخن
نزیارت بیت الله عبادت می جوید و پیاده و سواره بیاینها می خوشنوا می پویند و شخص خود را کاین جماعت کجا
میرود و با اهتمام تمام در پی کدام مطلوب و مرام می دوند و فتوی چه جویند زین منزل بریدن و چه خواهند
ازین محل کشیدن و ازین آمدن شدن مقصودشان چیست و درین عمر اگر چه معبودشان کیست و گفتند که در گناه
مکه خانه نیست منسوب بخلیل و مستند بر خلیل نزیارت آن می شنایند و مقصود خود در طواف آن می یابند
پرسید که آن خانه را بنا چه است گفتند صورتی از سنگ گل بی شکست برهم چیده اما بحسب معنی کنگره خطمش را یونان
عرش بر کشیده و عرف خوشش در حرکت در آمد با خود خیالی است بی ثبوت آودین ترازب عسکوت که در حادات بیت
انسیسه سازد که دیگر کسی نزیارت کعبه نپردازد و در تخمین او مبرته مبالغه نماید که در پنج مسکون مثل آن عمارت در
نظر داند گمان در نیاید با بزرگین بنایان مهابی رفیع و ساعیان مساعی منیع را که در اطراف و اکناف یمن
بهمارت عمارت مشهور بودند بطلبید و لغیر خود تا عمارت داند بر در صفای یمن از رخام لون چنان رفیع خطشد
که اگر ادک هیچ درک سجوانی بنیان آن نیرسد و طار و اهره بروج بروج با عروج آن نمی توانست بر دیده و دیده بهر بین
برسد و روی زمین مثل آن عمارت تا زمین ندیده و گوش ساکنان رنج مسکون در محیط خلک بود و خلون خانه
گنبد گردون چون صیت تخمین آن منزل بهایون نشنیده بود و جوهریان چهارارکان طبایع و ذریران چهارارکان
صنائع در صیغ فرش و ایوان و سقف و ارکان آن خزان علو و مساوین از یواقیت و لالی و جواهر خالی کردند
و نقاشان شیرین کار روزگار یمن و یسار و صفت و جدار آن کعبه عالی مقدس را بقیقوش غریبه و زیور و زیور
طریق و محلی ساخته بودند بختیشی کرده و هم هند سان بنیت آن بنای ندیده و گوش نرک دانایان بر ولوت
صوت آن صدای شنیده اما طیب هوای دلکشای ربنا قبل منا و نور و صفای او من حله کان آنسانند
و خال سیاه بجز الاسود یمن اندر بر خساره او نمی توانست نگاشت اعظم کمال خط چو بتان حسن خود بسیار اندر
بنار و کشته بیار ناپسندید و هزار سو و بستان کشته و موزون و ولی بر آه و روش بانکار مانده و بعد از اتمام
آن عمارت با مهابی نقیص لان خانه پوشانید و صند و حجاب عین صدفه و تقطیم و توقیر آن خانه مردم ملاکات
فرمود و بر طواف و اعینکات آن طائفان و عاکفان را امر فرمود و عرض داشت بپاییز بختی فرستاد
مضمون آنکه بایام میمون ملک خانه ساختم و کنیسه برداشتم تا بجمیع اطراف و اکناف آن ملک را باز ندوده و بعضا

اقبال نمایند و کعب را قبض اند و سبب باقی بلبس بکلیه التماس بکشایند و راه کعبه آزاد و شذر و ارسد و دماند و در
انساط قلیس بسوط گرد و در جاد و ثقی که شوبات آن در جال جیل بر دگر کار فرخنده آتا و ملک ستو اصل گرد و در
و جانب خیر فرستاد و اقارب و اجانب را بان دعوت کرد و چون آواره کمال جماع بهار آن صومعه و اطراف
و کثافت و لایت آستهار یافت بعضی از برای تقریب حضرت یاری و طائفه جهت تسخیر خانه زیر کاری روی بصنعا
مین نهادند و در احوال و در آنجا معکف شدند چون این خبر در بلاد عرب شایع شد عربان که و تابع آن از
استماع این خبر متاثر گشتند یکی از فرزندان نعیم بن عدی کنانی که موسوم بنییل بود تیر تیر از کمانخانه کعبه میرون کشید
در کمان چله نهاده روی بصنای مین نهاده در هر گوشه یکمین می نشست و شان بهانه می انگشت و به بهام
خدمت در آن می اوخت تا شبی که گشتن هر می فلک ابشاحل نجوم آراستند و قنادیل برین کوکب از سقف فرو
مناسب این قبله گاه ارباب مطالب در او نیتند کنانی از عمر نمانی در آن منبجها و نصرانی خود را در گنجایند و متوجها
حفظ را به بهانه نذر اقامت و اجار آن شب باکر است از معارضه و محاربه خاموش گردانید و چون خصم بیوف
حاصل نمود او را در کنیسه گذشتند و در اقل ساحتند و خاطر تمام از زرد او باز برداختند و فصلی بصلی بال آن متوج
معدنه را سجدت پیا بود و محراب کنیسه را بقادورات بنید و در چشم بر در نهاده و منقطع الباب می بود و چون مجاور
در کنیسه را به ستود و معهود بکشد و فصلی از آنخانه مانند تیر از خانه کمان پیرون جست و راه و یا خوش پیش گرفت علی
البصل که در گشتان خانه افلاک خلعت شبانه روز سماک علم تعلیم را افشان نور قوم بر قوم در فشان ظهور کرد
روایح خبیثه آن معامله حدیثه بشام مجاوران کنیسه رسید شرح حال در مجلس صاحب البیت مذکور شد گفت احداث
این نوع فضلات از تنگ ببلون فضولیان عرب خواهد بود ازین حرکت قیام کردید آتش مقدس و باطن ابریه
بر تیره متعلایا یافت که آنرا در بزم می پذیرد اذنت و بر خراب کردن خانه کعبه زار باطل شرعاً غریب محرم ساخت افشا
هم در آن روز قلیس خدای از در بر نهاده نظام کرد از عمر را در خود محمد بن الحنفی که از برای استدعای عرب بزیارت
قلیس در میان اجیار و قبائل عرب رفته بود و با شارت ابریه در میان بنی اذیل گشته گشته چون خبر شنید سوار
را سمع او رسید غصیب غصیب بغیر و در غصیب بر غصیب قهر گشت و سوگند یاد کرد که به مغایره ابریه میان نموده
شک از سنگ بردارد و خاک آرد به پشت پهلان برین بن آرد و زمان از شاه حاشه ستود و دهمت نمود و به استیلا
پیل نمود نام کرد و قان پیل بود بنایت سفید فرخ فی و با امید که با هر سپاهی که قرین بودی البته باطل و زهره شمشیر
بودی و گویند که آن پیل بدو منت از پیلان دیگر متاثر بود یکی در سفیدی و دیگری در بلندی بمسرت که خوش شمی را و

تسارین و عرفای مشرقین در مصنفات خود در وصف مبالغه یابین عبارت با شارت چنین تصریح فرموده که باین واسطه
بود که از شاهان و نویر به مشرق می شد که دیگر معیتش رسوا و دیده محال می نمود در لغزش بدرج که قوت با صرافه آن
و نویر از هیچ وجه تجاوز میکرد نظم بیکل قوی راست چون کوه قاف به چو شیر غریب چاکبک اندر مصاف به نمود و بالای آن
پیلان به در حل از غنیمتین آسمان به ملک نجاشی نفس ابریه میزد و داشت چند سربل دیگر که به یکدیگر چون کوه در نظر
عالی شکوه بودند و در آن یکی سخت شده در دل مرغ به خطوم در حلقه زده گردن را به طفل به محمود ارباب فرشت
و ابریه به امراد آن بدین پوش صف شکن و سیلان مین کوش مرد کل از ولایت مین متوجه برگشتند فصل ششم
در ذکر فتن ابریه به جانب مکه بقصد حجاب کردن و بتلاکشتن او به تمام لشکر مین به سطوات
قهر ملک و و الممنون بزرگان تاج دانه و دامایان معانی قرآن چنین ایراد فرموده اند که ابریه به این الصبح
به قصد حجاب کردن خانه کعبه میان بر سبت و تیر که در یکان کیده پوست و لشکر قوی ساخته کرده و تفسیر قیوب آگشا
آورده است که سید به نر از رود و بخته ترشید کرد و چهار هزار فیل به برگستوان که به یک در حصد دعوی چنان بود
که اسپان باد به پیش صدت آسمان به زمین می نهادند گویند اعدا و دشمنان از خیر تبار بیرون بود چنان فرمان
داده بود که خاک کعبه را بر پشت پیلان کوه میکرد اسپان شکوه منظر به بین انتقال نمایند و در اسیر کردن قتل و
وغارت نمودن مردم که سعی بلیغ مرعی دارند چون این خبر به سامع قبائل عرب رسید و لشکر که یکی از ملوک حمیر مشایخ
اشرف مین بود و چند فیل از عرب تابع او بودند از قبائل عرب لشکر جمع کرده از طریق بی ابریه به سر راه ابریه به در
مقابل او بقاء داشت مشغول شد لشکر ابریه به برایشان حمله کردند و دو نفر را اسیر کردند و بظلمه ابریه به آوردند ابریه به دست
تا بهجت سیاست او را به قتل رساند و نفره خود است کرد که از سرخون مین در گذر و شکایه که بوسیله خدی بر سنده
نشینم ابریه به از سرخون او در گذشت اما فرمود که او را بکشد و به مقصد خود و چون نمرلی چند از راه قطع کردند
نقیل مین جدید که پیش قبایقه قسم بود و لشکر از قبائل عرب جمع کرده سر راه ابریه به گرفت قبائل عرب که با وی به دوست
آمده بودند از قتل سیدند و نقیل اسیر کرده به پیش ابریه به آوردند و به دست تا او را قتل رساند نقیل قرضه کائنات
که ملک از سرخون مین در گذر و مراد کف حمایت گیرد میان بخدمت بدم و در ارضی عرب که در مین غریب است
وکیل و قاید سپاه پادشاه با شلم به به نون او را بختید و او را بلیق تعیین نمود چون زمین طائف رسید آن
آن مردم ساختگی سپاه پیشکشهای بسیار ترشید نمودند و استقبال ملک بیرون آمدند و آنها را از موضع و نیند
سندی نمودند ملک از تعرض ایشان دست اندازی کوتاه کرد و ایشان را ملان داده به نازل فرستاد و چون در

در نفس مسکله بر به بود و سودین مقصود از لشکر بریم یغایر فرستاد تا اموال قمرش که در اراضی شمانه چیدند برانند و در
بست شمر عبدالمطلب اجماره آن مواشی بودند قمرش کنز و نذیل خودستند که مویشی را از ایشان بازستانند چون
قوت آن کارند شمنه متعاقب گشتند بر به درین اثنا خباط حمیری را بر سالت نزد قمرش فرستاد و حاصل پیغام آنکه
سید مقتدا و شمر قمرش عبدالمطلب بگویی که ملک میگوید که من درین لایت نیکیگ خون بخنیز غارت و سرک
آندم که بکفر غرض اندام بنیان که بیست اگر شمارا ساز جنگ و آغار حرب است اسباب آن نیز میاست و با خباط عفر
که از آن قوم قسم کنی که با من در مقام محاربه نیستند و سر صالحه دارند در داران القوم را با خود بیا خباط چون بکشد
عبدالمطلب که در دست سیادت سستند بود و دید و شمر که از ابر به استماع نموده بود با و در میان آورده عبدالمطلب
با ضنادید قمرش اتفاق دیده جواب بپرسید گفتند که ما را بحرب وی مناسبت نیست و قوت و داعیه آن نیز نداریم
و این خانه است مشرف با ضافت طهر ابیتی با ضافت تشریف خلیل دارد و این نسبت تشریف بخیل سبحانه و تعالی
که این خانه منسوب با و است و اگر خرابی او بدست ملک خواهد بود ما را درین چه دخل خواهد عبدالمطلب بدو شمشیر
نگاه ابر به آورد و میان عبدالمطلب و وفردوستی قدیمی بود و نردیک او رفت و گفت هیچ قوتی داری که نظر تمام
کار من بگاری تا من این ملک کنایت کرد و گفت می بینی که مقید بقید شرف بهلا گتم و درین وقت چه مدد تو انم
رسانید و لیکن این نام شخصی است که سیاست فیلان و سیاست خادمان تعلق با و دارد و میان من و او بی
جستی است او را بطلم و سپاس تو بقدیم رسام گفتم نیکو یا شدن این اطلبید و عبدالمطلب با و سپاس رسانید
نمود و شمر از فضائل حمیده و شمائل پسندیده او پرسید و در میان آورده گفت ای انیس عبدالمطلب من گفتم که تو
بطلم است و مدد ابریم است و هر روز در باره یاری صافه دارد و خواهی نمود و غریب و مشو طرح اطعام میدهم و از
بلای ده خوش سیاه بر سر کوچه میفرستد اکنون نزد ملک در باره او سخنان نیکو بگوید و آنچه از اخلاق پسندیده و
او صفات حمیده او شنیده بیا عرض سان انیس پیش از آمدن عبدالمطلب با ملک او صفات کل احوال و عظمت
و جلال او گفته و رخصت ملاقات حاصل نموده او را و محاسن خاص تر و ابر به حاضر کرد و انید عبدالمطلب مردی
بود و حیه و بیهیت نیکو و عبودت بی نهایت و محب و دو با ابله و بنظر شکرست چون شمر ابر به بر وی افتاد و از
محمد و جلال برنا و اقبال او مشاهده کرد و جایزه نمود و نهایت قد و شکر او در شمر ابر به بسیار شکرست
و محاسن مرد دل ابر به بدید شمر با انیس از شرف و کرامه بر لبه با شمرست و عبدالمطلب را از این سخنان
داد و مرا تمجید و تقدیر و ترفیع حق بدیدت اما بنابر آن که میگویی که این را بدید و در این

و این جهان شریفه و فرفریه عبدالمطلب گشت که با خود خرم نمود که اگر در باب خانه که پیش ساخت گذارند از آب کردن آن ازین منزل بازگردند از آن ارباب المطلب متعذر حاجت نمود گفت شکر ما آن تو دوست شتر مراد بارت برده اند اگر فریانی که بدیند منت خرم و کرست جسم باشد برین انماس بجایت برآشت چنانکه عنان نالک از دست ناسک و بیرون فوت بیل حساب باو گفت که ای عبدالمطلب تو را بدل نظر عزیز و بزرگ دوشم اما چون در سخن آمدی سپس خواستی ترا مطروح الطریق لایحاً چنانکه تعهدان میرت باکمال صورت موافق نیست رو نیست تو سید و سرور قریش باشی و شرف تمامی عرب بتجلیص وجود خانه نیست که میدانی که من بقصد خرابی این خانه آمده ام و با تو نظر میرت دوشم که اگر از من درخواستی از من تراج و مملکت خود برخواستی فکیت از اندام قواعد این خانه ازین باب هیچ حدیثی بر زبان نراندی و از سویی دلی دل خوش شتر خرم و دوسر برزند که در هر روز اوقات مضاعفه آن بساکی کرم میفرمایم این صورت از چوین قوی عجیب و غریب است عبدالمطلب گفت ای ملک من مالک شتران بیش نیستیم این خانه را باکی است دانا و توانا که حافظت آن آید نیست و از ضرر اعدا خواهد گاه داشت ابریه گفت صاحب این خانه قهر مراد از آن دور تواند ساخت عبدالمطلب گفت بیل است ترا و دانی بر هر چه بود تا شتران عبدالمطلب را بدین عبدالمطلب شتران را تصرف کرده بجافظا سپرده مقرر کرد که بجا نمایی محکم محفوظ سازند و خود یکم مراجعت نمود و قریش ابران دشت تا بهما از اموال خود گرفت که بهای حصین رفتند عبدل از آن مسجد الحرام رفت و درآمد و حقه را که بر گرفت در بزمای طبع بر خواند چنانچه در سینه که برت عبدل از آن مناجات درآمد و ناله و زاری بدرگاه حضرت باری جل جلاله عرض کرده گفت

یا رب الاربعین صی اکا یا رب فانیع منهم صا اکا ان عدو البیت من عا و اکا و فانیع منهم ان خیر لک اکا و و باطلی یعنی می نمود که ای خدای تری پرستش بگری که خداوند هر خانه در محافظت آنچه مخصوص با دست تقدیر جانز نیدارد و این خانه بحضرت تو مضاف و منسوب است و حال آنکه جماعت بسیار باشد اکثر ایشان پرتشوی و غیرم اندام این خانه آمده اند و حیوین هر گشته اگر بیکداری و اندام این خانه خود را امیداری تو میدانی و چو میخواستی میخوانی عبدل را که این مناجات بقایای مناجات رفیع کرد با صاحب و قوم خود طوطی گشت روز یکبار صبح آن فرشتی قناب شادروان زرمین طاب بریام چهار آشام بر بیدی قناب این ایوان عالی جناب کشید حبشه از وادی الحجاز کرد و فرستاد که بکست بفرمان ابریه بن الصباح بقصد خانه که فیضان را با سهوا ملون بفرستد زیورهای گوناگون بسیار استند و بر آنکشد و بنیدب غارت مکرم خرم کرده و ضعیف و شریف با هم در میخندند ابریه بفرمود تا صفون مشکبیا استند و فیضان را در مقدور لشکرش فرستادند و فیل محمود نام را طعمه ده پیش

شکر و تشکر و تصور ایشان چنان بود که همه به بوسه و کفایت شود و گویند فیضی که از او پیش گذشت در گوش فلک محمود
گفت که ای پیل بر گرد که این حرم خدمت و این خانه مضاف بحضرت کبریاست زیرا که عرض این خانه رسانی چون
پیل محمود نام محمدت انجام ملک علام را بل ذکره شنید سر فرو داد و چون بجانب بیت اعرام توجیه نمودند چون پیل
نخسک بایستاد و خرطوم بر زمین نهاد هر چند پیل اقدام نمودند فائده نگذاشت بنام و کاش بدشنام میل نمودند و گاه به
وینج وایتین برفرق و توأم میگویند گاهی با عطای نتهای او طریقه احسان و تحسین باو پیش می بردند اصلا بجانب خانه
متوجه نمی شدند و بهر طرف دیگر که وادار و امید داشتند بی خبر و تحریکی روان میدید و اطفالان دیگر از غریبت خانه ابائی نمودند
چون بنامی کار برین پیل سعادت بار بود و تمامی لشکر از امتناع او حیران فرو ماندند و بیک ناگاه دیدند که از جانب
بارجوق جوق مرغان سیاه چون پرندهای بارگرنهای کوتاه و سبز مانند فرش باغ و متعارف و پاهای دراز از بلخ بر سر
و از پرستو که خردتر صد هزار اندر هزار پیدا شدند بصورت غریب و بیست عجیب که مثال آن مرغان در ملکات عرب
مشاهده نموده بودند و نه بجزی و نه تمامی و نه مصری و نه شامی هر مرغی از چهری و دستار و دو چهره دیگر و دو چنگا بر
چهری نام کسی نوشته که قتل او برین چهره مقررست هرنگی خردتر از خودی و از حدس بزرگتر فرج می آمدند و گرد خانه
میکردند و بسوی سپاه جسته میرفتند تا این لشکر الهی برفرق آن مسکرتیاهی خود را راست کردند و بیکار سنگها را راست
نمودند و هر جا که میخورد و سوراخ کرده از طرف دیگر مقابل بیرون میرفت و اگر خود سواری ردی از این بگذشتی از این
بیکر سیدی و از اسفل مرکب بیرون پریدی و هر دو را با نفوذ پاک ساختی و در شرف البنی آورده است که آن مرغان
آن سنگها را از فرمان الهی از قدر دفع برداشته بودند و بران گروه میزدند تا از مردک میگذاشت و زمین شوق کرد و قصر
زمین ختم میرسید و این روایت مخالفت روایت ابن عباس است رضی الله عنهما که در مستقصی آورده است که در خانه
اصحابی مقدار از آن سنگها بود و در حال صفر بآن بازی میکردیم القصه در آن بساط شاه ماند و نه پنهان پنهان
و فیصل فیصل محمود که دیگر هیچ نوج بر شاه راه مات نهادند و لشکر بآن از سوار و پیاده بقهر الهی و غضب بآن
و عیافا باندگرفتار گشته و از پا در آمدند و برهنگا که چنان مرگ بر روی حبت اناده همان چند روز فرخ خوش
بچنگال اصل گرفتار شدند و صورت و اعضاء چنان بود که در چنان روز و از بره خود را از میان لشکر بکنار کشیدند
جسته باستقبال تمام متوجه گشتند و راه مرضی موجب بروی مستولی شدند و علت جذام تمام اعضا می و حواج
او را بر باز بند و بر دو انگشتانش هفتاد و خون و فساد از آن می چکید تا به مجلس نجاشی رسید و صورت حال
مشروع بگفت ناگاه مرغی از آن مرغان که قبیل بر به نامور بود و سنگی که با و اختصاص داشت در دستار و در هوا

[illegible]

بروی میگذرد تا حفظ این علاج ملاذ از تصرف و تصرف از ایشان محفوظ میداشت و هرگز نتوانست که به بختانه نزدیکی نماید اگر
وقتی قصد آن کردی فرما از زبان بری آید که ای عبد الله بن مسعود اگر گردانگردی که چنین تو مستغفوع نور رسول آخر الزمان
صلی الله علیه و آله که باک بتان و بت پرستان در دست او خواهد بود و گویند که از غایت عشق و محبت خواتین قریش
و مستندان سند طرب و عیش چنان شیفته جمال طالب حال او گشته بودند که بساطا بساطا که بازواج خوش سبوط
میداشتند مطوی ساخته سحر خیز دل را از تمام محبت ایشان تمام باز پر و خفتند عیبت زیاده چهره سال از وصال میطلبی و
ببر خویش اگر اتصال میطلبی از بغا و غیره از لوح ضمیر پاک بشوی اگر مشاهده آن جمال میطلبی و پیوسته مستحسن و ناز چون
محبوبان افروز در جلوه گری در آمده بودند و جمال موزون و موالح و فاضل خود را بآن سحر جو بنیاد سروری و
و گدسته گلزار جان پروری عرضه میدادند تا عابدان عبد الله بتایید حضرت ربانی و قادر سبحانی از غفلت بآن مظهر خان
ماه پیکویری چهرگان زبان منظر خجسته محترمی بود و دامن محبت بود و نعمت آنهایی که بود چون طلوع کوکب سعادت
از طلع سیادت نزدیک سید هدایت و نور از یزدان خون آشام و سید هدایت بیکدیگر داده و در بختان
طرا انداخته و مقرر با یکدیگر تکیه بر رخ روح عبد الله را صید میکنند و روزیانش انبشام مات مبدل سازند و اجابت تمایز
بجست این نیت شوم بر مثال بوم از ترس شهاب شب سنازل مراحل می پیوندند و روز در خیایای زوایای نور
تا باین طریق بخواهی که رسیدند و انتظار فرست میکشیدند تا روزی عبد الله را در صیدگاه تنهاییافتند فرصت
غنیمت شمرده و قصد داشتند و بهمان روز و به بن عبد مناف زهری نیز بطریق شکار در آن صحرای بیرون
آمده بودند و از دور در آن قوم سحر و تفریح نمود و دید که یکبار شمشیر لای الوداد بار بر کشید و متوجه عبد الله گشتند
و قصد قتل و سی تیغ مبدل میدانند از آنجا که محبت عرب است خوبست که با نقری چند معدود که با و همراه بودند
بفتح آن گروه قیام نمایند از کثرت و ازدحام آن جماعت اندیشید و میخواست که زبان اشفاعت بیکشاید در اشتا
این ترو بود که ناگاه سپاهی از عالم غیب ظاهر شد که به انبای مردم روزگار پیچیده مشا بهت نداشتند بر سپاه
باقی سوار از وراج سها توجه این زمین غیر گشتند و بر میروند و در حلقه آورند همه را از هم جدا ساختند و هر کدام را
بگوشه انداختند و ششوی پشه که خون میکشد از مغز پوشت و آن نه غذا بلکه مایه آتش در روست و خار که دارد و زبان
نیشتر و هم بخیلین شکسته شمشیر و به بن عبد مناف که آن مصاف مشاهده کرد و تکیه گشت و در خاطرش درآمد
که دشمن خود را نبیند و عبد الله در چون بختان باز آمد صورت حال با سکو خود و تصریر کرد و از این بخت عبد الله
فرستاد تا عود دهد و اگر او را که میزد و حیا عفت مستور و ستیوه در پرده محظرت مضطرب است اگر با خبر زند خود عبد الله

در ملکات و در این شرط کردی مناسب حال بنیواند بود چون مادر آمنه این واقعه کاشد و عرض ظاهر در آورده و عبدالمطلب
همچنین صورت و بانگی طعنت آموخته از مادر و پند خود که در شکم آمنه بود مادر حمزه و غیره و نیز کلمات استماع نموده بود در آن مکان
قبیلہ اتفاق احوال آمنه و طاعت او و بعد از آنکه تقریر کرد و فی الواقع در آن زمان در آن آمنه طیب غسل نمود و بعد
بآن وصلت راضی شد و دیگر آنکه این واقعه بطریق خبر خبری بود و ضرورتی در عرض قبول یافت و واقعه خبری آن بود
که عبدالمطلب شعلی از شغال اتفاق میفرستاد نموده بود و از احبار یهودی که آنجا بادی ملاقات کرد و عبدالمطلب را گفت که
میسری بعضی از اعضای ترافض تمام گفت بشرطیکه آن اعضا جان را رویت باشد پس خبر یک سولخ یعنی مرخصی کرد
و بدست پیرو و بعد از آن دیگر در یک هم بدین انشوال بیدار شود و پرویزی آنست که ثانیاً گفت او را بدید و پس آن
کرد و گفت از یکی نشان ملک می یابم و از دیگری سران نبوت و اجتماع این دو دولت در میان دو مصاف نخواهد بود
بعد مصاف بن قصی و بعد مصاف بن زهره و از من پرسید پسرت عبدالمطلب است یا نه؟ گفتم بی گشت چون یکبار می
بینی زهره و مصاف نهائی عبدالمطلب چون یکبار گشت و آتیه بعد مصاف و میل او بکثرت دامادی عبدالمطلب در افوا
انتشار یافته بود و بجهت نفاد آتیه در این عمل و عللاً سبب محبت گشت و عبدالمطلب با آنست و پس بن عبدمناف
بن قصی را از برای خود و آمنه بنت وهب بن عبدمناف زهری را از برای عبدالمطلب و یک مجلس فطری نمود و از آنجا
با تقدم تقدم مادر آمنه در از و واج منوم شد با این روایت بر معیت دلالت میکند و اولاً علم نقل گشت که عبدالمطلب
عبدالمطلب را در شب عرفة یا بعد از آنکه با مناست شعب ابو طالب بر دنا عقده را گشت و استحکام دهد در آسای طریقام قتال
خواهر و رفته بن نوفل که در حال کمال یگانه روزگار بود و در سنه خضار سیاحت آسمانی شمال داشت و در کتاب
علوم از فضل محفل از برادر خود و رفته بن نوفل تعلیم گرفته بود و میسر است ایما القیمن که آن نور همراه به عبدالمطلب
مصرف گشته بود قبول کرد که بعد از انعقاد نکاح تسلیم کند چون این ملاز با عبدالمطلب و میان نهاد عبدالمطلب گفت
اکنون باید بریم دیگر میروم چون مراجعت نمایم جواب این مسئله از سر تحقیق گفته این عقده کل این یعنی یکشایم
بعد از آن بشعب ابو طالب قریب حیره الوطی طبعیت بسیار سختی که تفاخر کند بآن آنهم بلاطی که او را کند بدین تعلیم
آمنه و عبدالمطلب نکاح استوار کردند و همان شب زفاف در همان منزل نکاح واقع شد و در مجلس احوال کلان نور
به آنستاقال پذیرفت بعد از وضع نور و حمل آمنه بآن معدن فرخ و سرور یعنی سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم
عبدالمطلب از جمال ام قتال تعجب او یاد آید بجا نداشت و رفت تا جواب با مصواب که منی از استصواب و استقصای ایلچه
باشد بعضی ساند ام قتال همچون نظر بر جمال عبدالمطلب و آنگاه نور و سرور را در پیشانی او اندید پرسید که آن نور

چونچه جواب داد که بآنست و بپشت من گشت ام قبال نامست بسیار شده گفت من طالب آن نور بودم اکنون
که به مطلوب نرسیدم و از آن دولت محروم شدم با تو بیج کاری ندارم بپشت چو من ملک شدم و عیادت بعد از آنی بود
خواه کس آن بعد ازین و خواه میانه مثل این حکایت از فاطمه شایسته روایت کرده اند چنانکه گویند که یکی از حکام دیار
شنام را مقرر بود در سربو شده شست و دیوای گری که در مقام دیوای باغ خوشید و دیوای دعوای برابری کردی و در
او بیخ حویلی با ماه تمام لاف میسری زدی بپشت این چو ماه بقدر سربو لب چو شکر ناب در دیار چو کوزه و دندان در
چو در خوش آب و دین دشمن را کینه نظر بر کتب سماوی و صحبت الهی اطلاق تمام داشت و در فن کلمات بقیات ماهر
بود و وقت طلوع نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بشواید عقاید دلائل تقاضیه و ائمه کرام صلوات علیهم اجمعین
نظر یک در شیشه پاک خوابیده گرفت بعد از انقضای عوام خواص عوام را بدین تقویم و صراط مستقیم دعوت فرماید
فاطمه تصویب را که نیمه سیم بهاری غایت پروردگاری شاید که نهال آنال او را به شوق قبایل بارور گردانید با چو اهر تقدیر
وزو اهر تقدیر در محبت لغت خول نهال انعام و جمال عنان غریمت بجانب کعبه معظمه معطوف گردانید چون به چوای
کعبه بارگاه اوج مهر و ماه برافراشت و دیده در دیده و راه انتظار دیدن مطلوب و رسیدن محبوب خوشتر
گشت تا روزی عبد الله از صیدگاه با گشت گذری بمنزل فاطمه شایسته و رودیافته چون نظر فاطمه بر جمال جهان
آزای عبد الله افتاد و در همین اواخر سیمین مشاهده کرد که از رخ آن نور جوین در قصور رفردوس برین آفتاب
شعاع و انعام متعلق می نمودند علامتی که در صحت سالت و کتب ناطقه بود مطاعه نموده بود یکبار در صوفیه
و نشو و نما عبد الله ظاهر و لایحه دید و لاجرم سراسیمه از سر پرده بیرون دوید و از انعام اسرار و فرمود عبد الله بنی
استدعای آن بگری پیکر حور شرست منزل او را چون روضه بهشت بود حضور نوکر گردانید و ملک شام بعد از او ارم نیم
و اقامت آفتاب حجاب از میان برداشت و آنچه در خزانه غمیر خردن داشت بقلم تحریر بر لوح تصویر نگاشت و مشافهت
عبد الله در محبت نمود که ناله و دیار محلی خود در دایره شفی ظاهری یکدیگر علم جهان نهادت میکنند و از آن من شو
مرد می چون پیمین کوش که جان من شوی به گفتی انداز تو شوم ای بندگان جان من و من بعد از آن غم شدم
تا تو از آن من شوی و عبد الله جواب داد که این امر متغای هست و منتهای نعمت از باب جاه و کثرت است باقی
است و اب پند و استقام آن نور بر مقرر نمی گردد چون روزیگاه بود فاطمه را عقد گفته از بارگاه او بیرون
بخانه خود مراجعت نمود و بوقت افکار بافی بآنست در فراش قربت تکیه فرمود و آمدن در آن شب حال گشت بپشت نهال
تشریف جو اسکندریت در طلعات و همین یکجاست خضر بر کن آریحیات و علی الصبح عبد الله بحدت پدر ششافته آنچه از ملک

شام شریفه بود بعرض سائید پدر او در بیرون بخود نود و سیال بود و بعد از آنکه از خدمت علی بن ابی طالب و مسعود و جلیلی
فاطمه خرمید و حضرت پدر و مروض گردانید چون فاطمه بدید مادر بسیار در بین عبد الله نگاه کرد و گشتن حسا را در ازان
لایق بی خبر یافت با وی گفت لطمه مست آمده دوش تو همان که بودی بعد طلاق شب شنبه حیوان که بودی و بعد
کجا خودی ساغر که دادی بعد از آنکه در شکرستان که بودی و آراسته دست و آراسته که خنجر بی این بخت که بودی و
و نهران که بودی و بعد از آنکه در شکرستان که بودی و آراسته دست و آراسته که خنجر بی این بخت که بودی و
که فرقی در کان مکمل بر این که بودی و بعد از آنکه در شکرستان که بودی و آراسته دست و آراسته که خنجر بی این بخت که بودی و
از دست رفتن بخت بر این که بودی و بعد از آنکه در شکرستان که بودی و آراسته دست و آراسته که خنجر بی این بخت که بودی و
است بلکه مقصود از مواصحت تو است و بعد از آنکه در شکرستان که بودی و آراسته دست و آراسته که خنجر بی این بخت که بودی و
خاک هر چه بود و دوست و با شکر طبعی و بعد از آنکه در شکرستان که بودی و آراسته دست و آراسته که خنجر بی این بخت که بودی و
چهارمین راه طبعی و بعد از آنکه در شکرستان که بودی و آراسته دست و آراسته که خنجر بی این بخت که بودی و
بامید واری قطع بیا بنما و فیانی کرده ام و قصد تلاقی نموده ام اکنون با محاطه اندوه و حسرت بدیدار خود در حلت
میکنم اما از واجب العظایات مسالت می نمایم بلکه من از تو هیچ مرادی نرسیده ام هر چه روزگار فرستاده است
بیطرب و غری و مراد و شاد کامی گذارد و چشم زخم حوادث بذات همانا و چشم روز افزون تو مراد را بر جای خود
وصل تو بجای مراد و بی برگ و لغایت میوالی مراد و هر چه یک کشیدیم تو مراد گوئی بلا بد و بار که تو هیچ تلاقی مراد
فاطمه بعد از آنکه از راهی الضمیر و انجاء طبعی آن خود کشید و شیر علی بن ابی طالب کرده با خاطر پریشان بجانب شام باز شد
و باقی ایام حیات خویش بناسف و حسرت میگذرانید و بیست و نه روز و شبی بدو نیم بجای آنست هنوزم
که بجان باشم و تقصیر کرد در شب ارفاق آمده و دوست زن از شکم بروند و چند نفر از خواتین معتزله و فرس
بعرض مرض و طیش متباد گشتند و در بعضی روایات آمده که شب جمعه بود که آن نور با محبت و سوره و حکم از آنجا
نمود ملائکه سلوات آن شب انبساط کلی نمودند و جبرئیل علیه السلام نزول فرمود علی بن ابی طالب را که جمیع اهل بیت
را بشارت دادند که نور محمدی علی الله علیه و آله و سلم برآمد متقل شد تا بهترین خلق از وی مستفید شود و نعمت انبیا
شب سرگون گشت و چهل شب از آن لعین مدد یا با سرگردان و سلطان بیگشت تا بیا به دوشه گردید بعد
از آن بیا که ابو بکر آمد و فریادی کرد که هر دو لایق اخلاص او بروی جمیع گشتند و از احوال او استفسار نمودند گفت
ای فرزندان بدانید که ملائکه متعلق شد محمد بن عبد الله و در هم آمده و اگر گرفت که شرف الیقین آخرین اوست که انوار

سالم و صیفت قاطع مبعوث شود احضام رکشد و از لام را اصل کند و در کثرت عدل و قلیل ظلم که شد در زمین را بسیار بد مانند
آسمان که یکبارک فرزند گرداند و در بر و دنیا و دین کو حید ظاهر کند و امت فاضلترین امم باشد و در راه دین خلاص و در
و برادرش یک نیارند و اهل تقوی و وفرت باشند و هم خیرات بدیشان منسوب بود و هیچ چیز از طعام و شراب نخورند
و نیازش مانند که سبق بنام الله تعالی باشد و امر معروف و نهی منکر کنند و در افاضه خیرات مستحقان بجا باشند و به تصدق
و احسان در باره فقیران خوشدل باشند و مصلحت جمیع بجا آورند و ما را بسیار این اعمال بیج عمری و مفری نمایند
و عفرتی از عفواریت از برای تسکین دل او گفت ای سید اخلاق بر صفت طبقة انکس که گفته اند و گفته اند که از اینها
قوی تر و طویل العمر تر بودند بدیشان هر چه خواستیم کردیم اینها نیز آنچه خواستیم بکنیم طبع گفت شما را بدیشان هیچ نوع
دینی نباشد بجز که این همه خصال که مذکور شد گفتند یا آرزو ما در دل ایشان منتشر گردانیم و کل وقت در دنیا و دنیا
شیرین گردانیم تا بسیار آن را پاک گردانیم پس از این سخن بدیشتی حاصل آمد و فرمود گفت این سخن ما را بشنید پس شما
را خوش بشنید این نصیحت هر سال که آن طایفه را فریق است شیخ و رساننده بفرستد تحقیق و الله اعلم من شئ و
پس بگویند چو ستار ازین عباس صلی الله علیه و آله گفت در آن شب که حقیقت محرمی صلی الله علیه و آله علم نبوت آنکه اتصال
بذریعت تمامت کاهن آن عرب بر آن طایفه گشتند و دیگر را پیغام دادند و گفتند که وقت آن رسیده که دنیا بجهنم
نور الیقین هم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در حیوات فخرش بسجده کند که مادر محمد صلی الله علیه و آله و سلم با او استن
شود و این زمین و آلمان خواهد بود پس گویند که در صبح آن شب مجموع تباران عرض میکنند مسکون سرگولان گشتند
و تخمین باین تنگوس شد و زبان ملک و اهل فرمان از کلمه و جریان از ایستاد از آنکه منقول است گفت و چنین
صالح آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم هیچ علامتی از علامات محل مثل ضعف و الم برین طاری نشد و مانند شش
دادند و ششم حامله ششم بانی زمین بدیدند که غرضش قطع گشته بود بعد از انقضای این مدت شخصی آمد میان خواب و بیدار
این که است از اهل خود هیچ خبری نداری گفت می گفت بداند که پیغمبر این است حامله ازین سخن محل خود دقیق ششم چون فخر
عل من نزدیک رسید تباران گویند به این گفت که اعیانه با صمد الوادعین مثل حاسد و گفت چون فخر زینت قبول
شود و از محرم نام کن من این کار دیگر کرده یا اگر شوم و صورت واقعه را باز آن بیان کردم باشارت ایشان و واقعه
آنهمین در گوش گذردن کردم بعد از آنکه زمانی همان شخص غیبی طعنا از من و مانند خفت و گفت دیگر از شما را با خود مدار
و محرم از آنکه منقول است که گفت بدو اهل خواب دیدم که تقوی از من منفضل شد که در عکس آن که شکسای بصری را دیدم
گفته و رویت این نور بزرگان چنین گفته اند که حضرت مقدس صلی الله علیه و آله و سلم در حسین بعد از شهادت

دو طرف شام تشریف قدم ازانی داشته و در گذشتیم است روایت است که پیش از انقطاع آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم فرمود
چند سال در قحط و گرسنگی بودند و چنان خشک سال که درختان سبزی نمی شد و چهار پايان لاغر مانده بودند و چون سال
آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم آستین شد باران بیامد و در دختان روان شد و درختان سبزی گشت سیراب شدند و
بسیار درین سال میان مردم شیوع یافت چنانچه آن سال اسفند نام کردند از بکرت وجود با وجود محمدی صلی الله
علیه و آله سلم شفوی نقش بود از هر یک گانه بود که هستی از تاب عدم خانه بود چون زودش عدم آوازه یافت نشد
هستی رقم تازه یافت بود و جهان بر همو تاریک تنگ به تابع عدم داشت وجودش رنگ با نور وجودش همچنان بود
ماتیان خبر سوزداد و فکر وفات آن مستند را را نکس عروجه یعنی عید الله آورده اند که چون انقطاع
آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم در جمعه آنکه تحقق شد عید طلب عید الله را برسم تجارت بجانب شام فرستاد تا از آنجا
طعام بکند و در وقت بازگشت چون در شرب بخانه خویشان مادر رسید بسیار شد و آنجا توقف نمود چون قافله
روان گشتند عید الله وفات یافت و در دارالانچه او را دفن کردند و رفقای او چون بگام آمدند خبر جنگی عید الله
عید الله طلب گفتند و او حادث را که این خبر ندان او بود و شرب فرستاد تا که عید الله را بگوید که تواند رسانید چون
او به شرب رسید قصد آخر شدن او شنید با گشت خبر به پدر رسانید الی بسیار ازین بخاطر دو عشار و اقارب او را به
نظم اهل قیسه تکیس این با هم خلق مرگ کین دارد و بعد شکیان ماه خسالان به بلخ مادر و دفن دارد و باقی
پادشاهی باید که حد حسن آیین دارد و هر که پیش از تو بوده است اهل به چهره را در دل زمین دارد و در شمر
عید الله به بیت پنج سال رسیده بود که مادم اللغات بدم قوا عبد بنیان قهر و جود نمود و حضرت رسول صلی الله
علیه و آله سلم هنوز از غلوه در جمعه سزای جهان بیدار غرامیده بود و حکمت درین ساله آنکه آن دو نیم این عالم
آید تا یکس اهرامی او ندانند بهیت چون در آنکه نیم شد پیش بود بهای او و آنکه خود فرو نهد و تقسیم را بهای
آنست که آنست و در آنست حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سلم با آنکه آنست و تقسیم را بهای
بود و در آنست با بهیض و در آنست با بهیض و در آنست با بهیض و در آنست با بهیض و در آنست با بهیض
و سلم در آنست با بهیض و در آنست با بهیض و در آنست با بهیض و در آنست با بهیض و در آنست با بهیض
امیر اب و باور و به آنکه علی بن ابی طالب بود و از عید الله تا عدنان نسبت و یک نفر از پدر آن شیخ صلی
الله علیه و آله سلم که شایسته شریفان نیست و از فانی دارند و آن همه عدنان و معدن فانی در باب سیرت
ماتحق عدنان تا آدم علیه السلام آنست که بهیض و در آنست با بهیض و در آنست با بهیض و در آنست با بهیض

نوح و ادریس و شیت علیهم السلام از اجداد آنحضرت اند و علی علیه السلام و سلم و پیغمبر نبی نیست و آنچه اختیار جمیع است در نسب طاهر سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم و سر و فرزند او آدم صلی الله علیه و آله و سلم بدین و مستور است که مذکور میگردد و ترتیب آن بدین منوالست محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن كلاب بن مره بن کوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نصر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن نذر بن نذار بن نذر بن عدنان بن اؤ بن اؤ بن همیسع بن بنت بن حمل بن قیندر بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارخ بن تاخو بن ارغوب بن اشرم بن اشرع بن قانع بن شالخ بن عامر بن افشد بن سام بن نوح بن متوشلخ بن اخنوخ بن برد بن مهلائیل بن قیس بن شیت بن آدم صلوات الله علیهم جمعین علی هذه الشجرة المبارکة الیهیمة المناسبة فی البساتین الاحسان الثابت فی الحدائق العرفان صفوی ای یخ ماه طلعت لولاک مدوی القدر و گلشن خلاق مدشع بطحا چراغ بیت حرم و مصدر و بدر جهان جهان کرم بدر گردون سریر انجم جمیش در شعل افروز و دودمان قمرش در لعلش خوشه چین خرمین تو در و فخرم پیوی سخن تو در در رسالت مدرس ادیس در سعادت مساعدر حبیب مدرکب کشتی هدایت نوح در ساکن جودی ولایت روح در خادم خوان دعوت تو ضلیل در مرغ باغ نبوت جبریل در کشتی غفره تو فیج در زود مت روح پرور و پیر صبح طفلی و آدمیت طفیل وجود در کائنات نبی زرقلم وجود در کشتی چشم که تو فیج در پیش باشد بهای و شیر و هو علی الله علی غیر خالق محمد و آله و جمعین الطیبین اطهارین و سلم تسلیما و اما ابوالکثیر که از اجداد و مسلمانان اولاد او را و از اولاد طاهر و باطنی و جبرک یا رحم الراحمین تحت الکرین الاول المکرمین الارضیه من کتاب مراح النبوة و سید لوله الکرین الثانی لنبیای ربانی اللهم ارحم و اغفر لکاتبه و القاریه و لمن نظر فی حق محمد و آله و عقبه که کار با خدا بود و علی

<p>کشف الدجی</p>	<p>مباح العسل</p>
<p>صنع عسله</p>	<p>صنع عسله</p>

فهرست رکن دوم معارج النبوة فی معارج الفتوة

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
	آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم	۲۰	رکن دوم از کتاب معارج النبوة ذکر ولادت
۳۱	فصل فی بشارت من یبسی باسمه الشریف		حضرت رسالت صلی الله علیه وآله و همای
	صلی الله علیه وآله وسلم		وسلم و مقدمات آن از دلایل و شواهد و
۳۲	باب سوم در ذکر ولادت آنحضرت		و احوالی که در حین ولادت بود وقوع پیوسته
	صلی الله علیه وآله وسلم		و ارضاع و وقایع دیگر تا بحین نزول
۳۳	فصل اول در وقایع ولادت آنحضرت		وحی و این رکن مشتمل است بر هفت ابواب
	صلی الله علیه وآله وسلم		باب اول در ذکر بشارت بعثت
۵۸	فصل دوم در بیان ارضاع آن حضرت		آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
	صلی الله علیه وآله وسلم		فصل اول در بشارتی که در کتب ما تقدم
۳۴	فصل سوم در بیان وقایعی که بعد از خطاب		بود و آنحضرت صلی الله علیه وآله و سلم دارد گشته
	آنحضرت صلی الله علیه وآله و سلم بود پیوسته	۳۵	فصل دوم در ذکر آنحضرت صلی الله علیه وآله
۳۵	باب چهارم در وقایعی که از سال		هسلم در موضع دیگر در تدریس
	ششم تا سال سیزدهم از ولادت	۳۶	فصل سوم در بشارتی که تعلق با ملائکه و
	آنحضرت صلی الله علیه وآله و سلم و روایات		انبیاء علیهم السلام دارد
۳۶	فصل اول در وقایع سال ششم	۱۵	فصل چهارم در بشارتی که تعلق بحکماء
	فصل دوم در وقایع سال هفتم		پیشینان و بخواه های بزرگان و واقعات حنیان
۳۷	فصل سوم در ذکر وقایع سال هشتم تا		و اشارات کاهنانه و اشارات دیگر دارد
	سال سیزدهم	۳۸	فصل پنجم در بیان اخبار حنیان بر بعثت آنحضرت
۳۸	باب پنجم در وقایع سال سیزدهم		صلی الله علیه وآله و سلم
	از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله	۳۹	باب دوم در ذکر کیفیت اسماعی القاه

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
			و سلم تا سال بیستم
۹۲	باب بیستم در ذکر واقعات سال بیست و پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که بنظر بیست و		فصل اول در سفر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم به جانب شام با میر و با مال خدیجه خاتون رضی الله تعالی عنها و مقدمات ترویج او -
۹۳	فصل دوم در عقده از دواج خدیجه کبری رضی الله تعالی عنها با حضرت <u>سید محمد</u> علیه و آله و سلم -		باب بیستم در ذکر وقایع سال بیست و پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم -
			فصل اول در ذکر بنا سئ کعبه -
۱۱۱	فصل دوم در ذکر بنای کعبه از زمان آدم تا ابکتون و آل آن در آن حال -		فصل سوم در ذکر نه بدین عمر و بدین عقل که بدین سید بن نبوت است -
۱۱۳	خاتمه -		
			تخام شد

رکن و ہم از نسخہ سقوطیہ الماشواق و دو قمر مشرق الاوراق و ربیعان میر و اخلاق حضرت
سید المرسلین خاتم النبیین محمد بنی آدم حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ و آلہ و صحابہ و سلمی

معالج النبوة

2

مدارج القصور

مصنّف عالم اجل فضل اكمل قوه تحقیق بنده دقیقین علامه دوران اید کلا
جهان سالک سالک طریق یقین برگزیده درگاه حضرت رب العالمین ملا عبید کاشانی قدس

طبع می کشی نوایق کا طبع می کشی

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE6250

بسم الله الرحمن الرحيم

رکن دوم از کتاب معارج النبوة و زکوة و ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و مقدمات آن از دلایل و شواهد و واقعاتی که درین لادت بوقوع پیوسته و اوضاع
و وقایع دیگر تا بحین دخول وحی و این رکن مشتمل است بر هفت باب باب اول
در کیفیت تربیت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و این باب مشتمل بر شش فصل اول در بیان
و کتاب آسمانی نبوت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و کمال منزلت و علو درجه او و او را و گشته از پیش مقدمات
آن از حد امکان چیزی درست از جمله آن چند بشارت که برده اوقات عجیب و شگونی پیوسته مرقوم میگردد و الله اعلم
و این باب بشارتی که در وقت که هم علیه السلام در و کمال آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده است تمام آن فصول تا تاریخ
در سینه و قلب آن تنویر آن افاضت و غیر اینهم الله غنی عن خلقه و تحقیق فرموده اند که حضرت جلالت اوصیت بر و کمال
در هر چه از صفات آن اوصاف و صفی صلوات الله و سلامه علیه شرح شکر از اوصاف کمال و نفیست شمس و جمال
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بیان فرموده و بوی فرستاده مضمون آن باین عبارت مؤید میگردد که هم
آن خداوندی که بنام و دالایل و الاکرام و بین حرم که در حرام میماند آنجا عیال و بار میزند از اشراف
آن خانه میماند و جوانان آن طایفه از بزرگواران اهل ایمان و زمین بجزایم بسلامت مشوق مشتاقان بیک گوشه را
از خانه او حسین را که در آن طایفه است و باینده موی که در آن و بر نه و دوش کفن پوش با نجا و ما هم تا گاهی فرمود

بنی که سید ارواژان با کس نام مشهوری ای مظهر اسم قل هو الحق بنام نور نام دوست مشتق شد تو ساینه نور کردگار
 که زوزانی بزرگوار سی و چون مظهر ملک علم و محمدرسی بد بر تخت و مال اهل و جدی بد کس که قدم نیر بر
 در برده در آید از پیا سینه که کیشای کف اسیر داری بد تا حالت عالمی براری و اتمه سوره هم نشانی است آدم
 صفی است علیه السلام در شرح تعریف و غیر آن نیز آورده که چون آدم صفی صلوات الله الملك النور فی جل و کز
 بر ساق عرش کمره لا اله الا الله محمد رسول الله بد عزت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نصب العین شد چون بر
 درآمد بر شرف و غرور و در ویلوار و اوراق و اشجار و اثمار و حیاض و انهار جنت مجموع نام بزرگوار آنحضرت
 مرقوم دید و کز نشیت علیه السلام اظهار این معنی نموده میگفت ای فرزند و بر شیت بیچ خیر در نظر من نیاید مگر
 آراسته نیام محمد صلی الله علیه و آله و سلم تا جری که عرش و کرسی لوح و قلم در ج جنان و منازل عنوان و غیر آن
 همه اسلم بن علم یافتیم شیت علیه السلام از آدم علیه السلام پرسید که ای پدر محمد و خاتم است یا تو جواب نداد
 تا کز سوره گفت ای پدر لا بد است دانستن این معنی گفت ای فرزند از مناقب محمد صلی الله علیه و آله و سلم یک کتبه
 بگویم حضرت قدس من علامین خطاب مکه لولا که لما خلقت الافلاک الدنیا و لا الآخرة و لا السموات و لا الارض
 و لا الکسری و لا اللوح و لا القلم و لا الحیة و لا النار و لا محمد خلقتک یا آدم همه اجرام علویه و جسمانیه خلق از برای
 تست و تو از برای محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اتمه چهارم نیر نشانی است آدم صفی است علیه السلام در سوره
 کازروانی از کعب لاجبار فی الله عز و ایت میکنند که چون شکوه قالب آدم علیه السلام بنور سید عالم صلی الله علیه
 و آله و سلم نمود گشت نور نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از پیشانی بی پریشانی او چون سمع در میان جمع
 ای ناست و آدم از آن نور خیره آواز مورچی شنید گفت الهی این چیز غریبه است ندانم رسید که خرمه تسبیح
 فی دست صلی الله علیه و آله و سلم که باب گل تو میختمه ام تا او فرزند تو باشد و تو پدر وی باشی بیت ای خوش
 حال آنچنان فرزند که پدر را دوست است تمام بارید بعد از آن که خواب بر آدم علیه السلام گشت نور محمدی را
 صلی الله علیه و آله و سلم از قرابگاه او بیرون آوردند و در سینه مغفرت و غفران فرو بردند و یازده فصل او نهادند این بار
 بهر تیره و فشان و نور افشان گشت که مسافت یا قصد ساله را از آدم علیه السلام می یافت آدم علیه السلام چون
 از خواب بیدار شد آن نور بسیار قوی و شمیم و عطره و آئینه با جره اش تیره گشت گفت الهی این چه نور است خطاب
 آمد که این نور محمد است صلی الله علیه و آله و سلم نفرت و جلال من که پایا و در او را علایین رفیع که در اتم همیشه را از دور
 او تیره هم دارد اکلامی و بهم که تیره لغات باشد و قرآن بر کوشن گروانم و آن کلامی باشد که هرگز که نگردد و در او

بفرت و جلال وجود و کرم و جود که برگزیده ام محمد امت اورا پیش از خلق آسمانها و زمینها بدو نسبت هزار سال دامت اورا
 برانگیزم و در مشرخیترین صورتی جزا و عذاب و محبت و عین و غیره و این معنی بطنی و الانبیاء و اولیای حق
 قیامت مجرب باشند از قبیل و هم در باشند بغایت ملایم و پیاپی و پیاپی و پیاپی از آثار و صفات و احوال و غیره و اینها
 مقرر شده اند و در زمان حال ایشان انبیا و عظمای جمیع طوائف ائمه و انبیا و ائمه و احوالی منزه از خفت و استغفار
 علیه که و سلم باشند برین که از امتان محمد صلی الله علیه و آله و سلم این کلمه ثبت ساخته باشم که انی ان الله لا اله الا الله
 انما هو جبرئیل شریف از طریقت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم است و اینست که شنیدی جبرئیل باز آمد و خبری بر آید
 علیه السلام رسانید بر این دست بر سر نهاده میگفت یا رب العالمین ان الله علیه و آله و سلم مقتوی زنی طفلی
 که عالم شد طفلیش به خلیل از سفران از آن خلیش به مراد کن و کان مقصود و کونین به کمان ابرو و بر مفاصل سین
 و اوقه و هم بشارت یوسف صدیقست علیه السلام و پنجمان بود در اوقت که در چاه بود که برو
 بعضی از نیکیات غیبی بکشون شد چنانچه در جات و جوار و قصور آن بید و عرش عیبه ابدان که با فو و نشانی
 مشا هر که و ملا که را پیشتر مشغول استغفار یافت از بر امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم از جبرئیل علیه السلام از احوال محمد
 صلی الله علیه و آله و سلم و محمدیان استفسار نمود و گفت هوئی الرحمة و شفیع الا لله یوسف علیه السلام با هم شریف آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم در آن کنج تاریک بر کجاست حق تعالی از برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در ختنه بردانید و خبر
 کمال رسانید فی الحال میباید وی برسد یوسف علیه السلام در آن چاه قناعت از محنت و مجاعت از برکت آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم نجات یافت و بدولت نبوت و سعادت فوتت بشفاعت و الله اعلم و اوقه و هم بشارت
 موسی علیه السلام بود این عباس رضی الله عنهما و تفسیر کرده است بجا نیز بطور اذنا و دیار وایت کند که
 چون موسی علیه السلام با خدا اول شرف گشت از غایت محبت و سرور و زاریه بطور بانگ فقور این مناجات عرض
 گردانید که خداوند ابراهیمی که گردانیدی که پیش از من هیچکس استند و حق تعالی و می فرمود که ای موسی
 نظرد و له ای پندگان خود که در هیچ دل را متوانی ترا ز دل تو نیافتی از غیرت بر سالت و بکلامت برگردیم خدا را
 و کن من انت کریم و من علی التوفیق علی حب محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت خداوند اعمی صلی الله علیه و آله و سلم نیست
 که محبت او قرن تو حید تو باید که فرمود که یا موسی این عمران محمد صلی الله علیه و آله و سلم کسی است که نام او بر ساق
 عرش نوشته ام پیش از خلق آسمانها و زمینها بدو هزار سال یا موسی بخوای که تو بنزدیک تر باشی از سخن تو بنزدیک
 و از سوا من لی تو بیدار و تو بیدار تو از سبای چشم تو بسپیدی چشم تو گفت آئی از روی من محبت تو

سیدمان علیه السلام بود آن چنان بود که روزی سیدمان علیه السلام با مویک خود از مکه خیمیت کرده بود و در آن اودو
 علی میرفت چنانچه در آن کتب تعلیق مشروح است چون در سوا بجا نوی بدینه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سید فرمود
 نه و در حقه نبی فی آخر الزمان طوبی لمن و اتباعه این موضع و ابرجت نیکی آخر الزمان خواهد بود خوش آنکه بوی ایمان آرد و
 متابعت او کند و چون از ان مقام گذشت بحکم مکه رسید بتیان دید و در حوالی او نهاد و مشرکان عرب بعبادت آنها مشغول جو
 حضرت نبوت شعاری مملکت و تارسی سیدمان علیه السلام از آن مقام تجاوز فرمود و کعبه را گریه و آمد خدا تعالی بوی و فی
 کعبه گریهات پیوست گفت خداوند انبیا نبی من انبیا ملک قوم من اولیا ملک مروا علی و لم یطوری و لم یعلو اغندی و لم یزک
 سحر قی و الا صنام تعبد حولی من و ملک خداوند این پیغمبر است از پیغمبران تو با جماعتی از دوستان تو که برین گذشتند
 و فرو نیامدند و گاه درین بقعه او را گردید و بد کرد و هیچ تو نبی و اقتدر حال آنکه بتیان می پرستند و در حوالی من چون کعبه این شگفت
 حضرت غرت رفیع کوفتی تعالی و می کرد که ای کعبه یگویی بدستی که زود باشند که ساحت ترا از رویهای ساجدان مگر و دهم ترن
 غیظم برین جان و در تمام پیغمبری درین بقعه معیشت گردانم که احب انبیا باشند نزد من و جماعتی درین مقام نصب کنم که معیشت
 تو خواهند و عبادت سلف را از گردن برایشان زیارت تو و طواف بر حوالی تو فرم گردانم حتی بد قون الیک قیق السورای و کبر
 و بحیون الیک عین الثالثة الیک لی و لکم و لجماعتی الی بیضها و ترا از انجا سل مقام و الواث از لام پاک گردانم و از عید
 شیا طین خالی گردانم و از موه مشرکین باز بانم بعد از آن سیدمان علیه السلام با ملائکی در آن بقعه شریفه نزولی فرمود و بای
 و میازند ام نمود و نزدیک کعبه پنج هزار ناله و پنج هزار گاو و بیست هزار گوسفند قربانی کرد و با شتران قوم خود انعام نم نمود که
 این مکان نیست که نبی عربی علیه الصلوة و السلام از پیغمبرون آید و نفرت آنی قرین او و قرین شکو سپاه او باشند و حکم قلم مشیره
 تا زیاده بر نماند و اوردان بود و معیشت و شوکت او یکما جمله در دل معاندان تا شترانید خویش و یگانا که قرین معیشت و ابراه کلمه حتی
 نزد او یکسان باشند و از ملازمت ملاکت کنند گان فتور و بلاغ رسالت و اجزای حکام شریعت او راه بنیاد خوشا
 کسی که هنگام معیشت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تسبیح و یاقوته تصدیق او پرواز و و خیمت ملازمت او سرفراز و از انجا
 گفتند یا نبی الله از زمان تا با بوقت خروج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چه مقدار فرصت باشد فرمود و نه ارسال تقوی بایند
 از آن مقام حلت نمود و بوی اتمل عبور فرمود و گذر آن تعلیق فی العوالین واقعه چهاردهم و شصت و شصت علیه السلام
 بود که با قوم خود گفت که دورا کب من نمودنیکه را کب برد از گواشی و دیگر بیشتر می بینم را کب بغیر انجالی بود و در آن ایام
 ماه تابان در نشان و را کب عبارت از حضرت عیسی است علیه السلام و شصت و شصت حضرت عیسی است علیه السلام
 علیه السلام واقعه پانزدهم و شصت علیه السلام در آن ایام تعلیق آورده است که در کتب و تواتر بیاید

در کتب سابقه

کتاب فیہ بال فی فصل سوم در شناسائی که تعالو با ملائکہ و انبیاء علیہم السلام دارد

مشتغول بودند که عیسی علیه السلام بر ایشان بگذشت از ایشان پرسید که چه کارید گفتند که با صلیبا و ما می شوخیم فرمود چرا شوخ است
گفتند با صلیبا و آدمیان کشیم گفتند چرا نام است و کار نیست گفتند که اسم است فرمود ما عیسی بن مریم عبد الله و رسول پر سید نبی در
مرتبه نبوت پیغمبر کاین انبیاء علیه السلام بر تو فوق است گفت آری پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم اگر من سبب تعلیل باشم
اودا اهل بیت آن سلم است حواریان کاین آوردند و در متابعت او بر بستند و هادی همراه شدند و هر جا که گرسنه شدند می یافتند
علیه السلام گفتندی تا او دست مبارکت از زمین روی و هر یک او و قرص از زمین بر آندی تا با آن فتح مجاعت نمودند می چون
شدند می بینم بکین مبارکت از زمین آید می بر جوشیدی تا با آن تسکین عطش آنرا حاصل آید می حواریان باین مساجلت
با یکدیگر معالجت می نمودند و این گرامت در باره خود سبب نعت نشان و جلالت برهان او نمیدانستند تا روزی عیسی علیه السلام
انظار می نمود که ای روح الله من فضل من از فضل من است و از فضل من است و از فضل من است و از فضل من است و از فضل من است و از فضل من است
ما معیا و تبارک و تعالی است و بایمان و متابعت تو آئین دل از غبار کما صفت است روح الله صلوات الله فرمود که فعل میکنم
عمل میده و یا کل من کما صفت از شما کیست که کار میاید بدست خود کند و از کسبست خود عیشست گذارد و واقعه شام نزد
نیز نشیانت عیسی علیه السلام بود و چنانچه در انجیل از زبان عیسی علیه السلام آورده است که فرمود که فی ذالیه
ربی در یکم اتفاقا قلیقه را طار همان دی الهی میگفت که با حق و هو الذی بنفسه کل شی و مراد از قلیقه پیغمبر است صلی الله
علیه و آله و سلم یعنی آن با حمد نزد کسبت و شتمات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در بار عیسی علیه السلام آن بود که حم
همواره کند تا با عان عیسی علیه السلام میگرد و میورد و هر بابی حق ایشان بستان میگفتند تا آخر نامه حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم بعوث شد بطریق قل ایشان او شهادت نمود و گذشت بستان معاندان تجھے نقص انظار نمود و ازین عباس فرمود الله
نهار و آیتست که تقصیر او می کرد عیسی علیه السلام که باین آری صلی الله علیه و آله و سلم است خود را بگوئی تا ایامات آنرا که میگوید
آدم را نیافریدی و چون عرش بابا بنیوم و کان عرشه علی الماء مضطرب و میگردد و یکبار لاله الا الله محمد رسول الله میگوید و ششم
برکت نام من نام حبیب من ساکن گشت که مضطرب عرش برکت این کلام کیست باید اگر دل میده من بمقتضای او که گشت
فی تلویم الا بایمان از مضطرب خوف و خشیت بکون و نیست مشتعل گردد و لا بد که الله تعالی القلوب عیسی نبی باشد
فصل چهارم در شناساری که تعلق حکیم با پیشینیان بنحو آسمان بر رگان و واقعات جنیان
و اشارت کامنهان دارد و اشاراتی که از علمای چهار و ضابطان اخبار و واقعات
اسرار و راقیه و درین فصل مهیت واقعه پین میگرد و واقعه اول نشات قی و کما می
باشد که بالازمان قی و او بودند چنانچه در باب تواریخ و احباب سیر و کتب معتبره خویش مقروءه رسانند و جوابر الفاظ

علی العجلال فرمود تا از حصیله سینه خود کوپوشی تا ندانند شریفی که بر او افتاده و ندانند که این جلوه در نور این خانه معطی است بانه دیگر
ازین نیز ترتیب کن روز دیگر از مقام که در عرش است و دانست فرمود تا در کوپوشی پیشیندیش هم باو گفتند که ازین جا به تعبیر و ازین
خلعت زیارتی پوشان روز سوم فرمود تا با سفت جانیه حریر و دیانی که خلعتی می باشد لباسا قیمتی بود و کوبه المیساختند
و این سنت سینه التزام این است که بنشیند از ان ملک بر گویا که رانده و ایستاد خانه بلباسها پادشاهه میان اشراف
الناس سنت مکه و در سیم ختن گشته بعد از ان فرمود که تا تیان در لار کوبه بیرون انداختند و زنان حاضر نفسا را در حوی
در ان منع کردند و مکرر بر آنکه بعد ازین دیوارها آنرا بخون قربانی طلع نگذارند و فرمود تا در ساختن قفلی بران روز دیگر
آن هم ایشان داد و از انجا متوجه مدینه سبکه شده و در حوی فرمود تا در حایه چار نهل حکیم چار صد نفر که علم و فهم ایشان بودند در
ایشان حکیم بود یقایت و در حکمت ماهر شناسول نام در حوی آن شخص شمس نموده اتفاق کردند که نسبت به بزرگواران از ان
مکن و فتنش اینجا تقریر پذیرفته بعد از آنکه در ستاره شناسول از تبع تابعی تعلق نمودند و بر توقعت عاظم گشتند و محمود و
با یکدیگر در میان آوردند که درین دیار ساکن شوند و انتظار قدم آن محموم بر نداشتاید بدولت ملازمت و شرف پیش
منتهی کردند اگر بفرست قتل شان ازین غیرت خواهند که باز متقاعد نگردند چون اتفاق این جماعت یا قامت آن بقدر
ملک رسید عیار سیاهی وزیر را طبعی تا از سبب این موجب تعلق نمودن از ایشان باز جوید ایشان از انجا میر علی شاه
بسیار گفتند با چنین رسیده که این موقع مبارک این مقام تبرک است و سراسر اجرت خیر از ان علیه الصلوة و السلام
خواهد بود که اسم او محمد و ملک مویست علیه السلام صاحب القفیل و صاحب الحاج و الهادیه صاحب القل و القبله
صاحب ل لا اله الا الله مولدش بر مکه باشد و پدرش اینجا خواهد بود و روح مقدس او هم درین بقعه طایفه قائم و قدس و کائنات
سراسر انحراف از انرا میسر نکون طایفه است که درین دیار رحل اقامت اندازیم محبت یکدیگر که با یکدیگر اولاد امیر و مخلص و دریا
بیشتر ملاقات او را فرزند کرد و درین از محفل ایشان تمهیدی موافقت و خیال افتاد چون بیشتر باریه جهان حقیقت حال
متخلفان و صدق مدعا ایشان روشن گشت ازین خواست که در اقامت موافقت نماید بهر تصور آنکه از ان علیه السلام
اما کثرت لشکر نصرت شمار و شوکت اعوان و انصار او را از نیمنی مانع آمده اشارت فرمود که باز بر سر کبابان چهار سو حکیم
سست و قرین تمهیدی ساخته و پروانه تعیین نمودند و هر یک را جادیه و سلکین در آورند تا در قه الد و تاسل ایشان مسدود
نگردد و هر یک را بطایفه جریل مخصوص گردانید و با قامت در ان منزل سلامت شان ترغیب و در کتب انکبوتی تحسین خطا
مقوم ساختند و در عنوان آن محمد علیه السلام بن عبد الله خاتم النبیین رسول العالمین بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد
علیه السلام که علیه السلام فانی است که یک بیک از انزل الله علیه علی و دیگر و شکر آنست بر یکدیگر کمالی با جا و بس که

کمال که چنانچه کاهن میبویان بجهت نخلال تنگ که در عالم غایب شده است جمیع کدو و کل آواز ایشان گشت و هیچ کس ملاحظه از آن بیرون
نیامرد گفتند اعظم این قصه بشنیده را میبویان و این قصه میهم را بیان کردند توانی گفت بی آنکه خوابی دیده که قبیل فغان اعلام
و احداث او با هم نیست و در حقیقت آن خواب تغییر آن اطلاع نیست مرشد از سمع این چون گل از سمع سخن بشنفت و از غما
فرج و ابتهاج باو گفت اعظم ابرو و اختلا از و این مردس زیبا برادر او این را بر سر شنیده را از شما را کن گفت
ملک خواب خیال دید که گرد باو استعاقب یکدیگر با آسمان متعادل گشت چنانکه باقی رسیده از تجلیات آتشی است شنیده
و دو کواکب این چنین می آمد بعد از آن خوابی و دیگر چون چشمه آفتابی در شب برینال و در خوشایندی در وان گشته و در آفتاب شب
بسم شرفیت می رسید که مردم را با شما می بین آن آینه عورت میگرد و می گفتند که هر که این آب بطریق عدل و انصاف شربت نموده یا
می لرب گردد و هر که بهر حال جور و استیصال بر آن آینه لایه بحر تمام غلام نماید خدایان و حشران بقیلا شود و هر که تحسین نموده گفت
مستور و آینه بین بود اکنون تغییرش تقریر کن عظم گفت آن گرد باو که در هوا میرفت ملوک باو شامانه و منتشر و دو نمودار
خیالان محسوس و آتش در نشان نشان موافقان نور نشان و آن خوابی شارت علم نافع و شریعت تسلیع و آن شخص داعی عبادت
از پیغمبر نافع و آگاهانه از آنجا و بطبع و طالع و آنکه حیوان صفت دمان یا پند و بجز می کشد کند از رعایای منزه نمی هر که
عدل و انصاف باشد متابعت او نموده اند و تشنگی او را دعوت فحالت مصلحت و محفوظ ماند کسی که ملک فراط و قریط بود و باو مخالفت نمود
در خرقایات و کسالت هلاک گرد و مرشد سوال کرد که این پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم معیشت آن شد که آسمان را
برفت آفرید و پاران از آسمان زمین فرستاد که پیغمبر حق بر سر خوریزی مخالف حکم ای مطلق بر اندازد و نبات ملوک را بیان
کنیز کان این پیغمبر ساز و مرشد گفت اعظم این پیغمبر خلاق را چه پیغمبر خواند خوابی و که بصلوه و بیام ملوک ارحام و شکستن مقام
و اجتناب تمام از لایم و سایر معانی تمام سپید که از کدام قبیل باشد غیر از این که از اولاد نفوس غار و ادرا با قوم خوشی است
قومی آتش شود تا در نور و گار ایشان بر آورد و مرشد گفت این پیغمبر چون در اوتما قبیل و عیش و خود کوشد نفرت معاودت او که کند
گفت اشرف اطراف و اجناس و آنکه دیده بعیت نشان بیکل توفیق از کل تحقیق مکمل شده باشد و بنوعی امان روشنی
پیرفته او از هر شخص را هیچ قبولی نشنوند و هر چه بیان دلالت نماید بدلیل و میان بگیرند و در برابر فرمان او نمرود همشاه و اخلا و غیر
و پیوسته ایسان او صبر بر جان و زبان و چون سوال و جواب از طرفین منتهی گشت از جانبین بسیار گفتگوی و نور دیده شد ملک را
از تیره کشاکش عظیم که آن جهان بگرفت و در حقیقت کفر و بر عینه نداشت و است گفت آن ملک آینه من میبویست و بیایان
میالود و این باب پیغمبر سلیمان و در جواب ملک بو ملک خیال داد و می در گذشت و در سبیل استعجال سوار شده لشکر و سپاه خود را
در دست پیغمبر تمام این پیغمبر و عینه فرستاد و این حکایت در عینه در کار داد اس قیامت میا و گار گشت و آینه سوم شجارت

آن ملک تهن سیف بن ذی الیزین است مرغان نقود بخار و صافان نقول آثار با الفاظ در بارگاه نیر خیزان
 تقدیر فرموده اند که سیف بن ذی الیزین باوشاهی بود اردو دومان ملوک یمن که مدتی از ملک تحت تاج بود اسطوخودوس را که
 روح گشته بود و از ملک طنج بود و رافاده و در زمان در بلا چون بر سر او کشاده و سبب بی آواز ملک باوشاهی آن بود که چون ملک
 بر سر برادر گرفت چنانچه در قصه صحاح پیشل بین گشته بعد از استیلا دست تظلم بر او در او بر اهل کشاده و باوشاهی را از نیکوایان
 و سبب سیریا و از ملوک تمیز ران آن ذی الیزین بر زانت عقل نموده شیاعت از سایر ملوک ممتاز بود و مراد برده و هر که بود که چون
 زهر فلک جمال تزد فلفل کمال می نمود و چون آنرا خاکی اوج دلبری بیت الشرف خودی ساخت و ملک ازین مستوره فرزند
 از جنده بود سیف نام و فرزند و نیند از شیر نشسته بود که بر هر طبع بر داشت که نادی الیزین او را بگذاشت ذی الیزین اردو
 غیرت کمال حسرت دل بر عیبت نهاد و مفارقت از وطن فینا کرد و مفرجهان نهاد و ادلی برین روم رفت و در زمان تظلم بر سرگاه قهر و
 و چون قیصر با بر سر برین عیسوی شرکت داشت او را نه اخف و بحال او پذیرفت ذی الیزین اردو م محروم باز گشت و با او پیروزان
 نهاد و قصه پر غصه خود را با او میزدان عرض داشت او نشیوان او را از جهت بزرگی خاندان و شتاعت ظلم بر سر برترحم فرمود و با محبت آنکه
 از زمین ایران تا برین باید یا بار یا با و کیه خوشخوار بود و نصرت او را طلاق نداشت فرمود تا عماله اوقات دو شهر در دم ندی الیزین
 انعام تسلیم نمودند ذی الیزین آن زر بستاند و دستارچه بنیخت و در راه میرفت چنانچه چون بوناق خود رسیده بود و هیچ باقی نمانده
 چون نوشیوان آن نشیند گفت ذی الیزین از خاندان بزرگان دودمان ارباب حسان است اقام او برین افعالی از سر میخواست
 از وی استفسار باید نمود ذی الیزین گفت معاذا الله که تلف کردن آن در ما بر استخفا فی بوده باشد یا استحقاق سرفرازی نموده باشد بلکه
 تا بندگان خمر را معلوم کرد که از ملک آمده ایم که خاک آن را سرزد و کسبیت مانده از بر سر ارم و دنیا را بستاندین باوشاه عالی مقداره بهم
 بلکه مقصود آن بود که بعد از لشکر و سپاهداران و کام بمملکت باز فرستد تا بر خیم تاج ابرار شمس السیکر بهم و بیا و قهر تاج و تخت ابر بر باجگان ابر
 کیم این خرد قبول افتاد و ذی الیزین را و لاری داد و او خاطر با صلاح کار او آورد اما تعنا استانی معاونت نکرد و ذی الیزین را با کام دل
 در ساینده بعالم تبعافت نهاد و پیش از ذی الیزین در خانه بر سر برده شده بر کار او را و دو فرزند دیگر آید یک یک مکتوم و دیگر سرفرو سیف
 خردی نطق آن بود که دو فرزند بر سر بر پیشانیان برادران پدر و مادر دید و چون بایشان فایق بود که گشتی می نمود و در میان
 و یک برادران گفت و شنیدی پیش آمد آن برادر را سر زش کرد و گفت تو بنده مالی بکدام مرتبه با آنها دوست مینمائی سیف ازین
 سرزنش شسته شسته داشت پیش مادر رفت و گفت راست بگوئی که پدر من کیست و گریه هم ترا و هم خود را بقتل میانه مادرش گفت
 ای نور خرد دیده و از فرزند زار نیند پسندیده تو در کمال شرف حسب طهارت نسبیتش از جمله شاهزادگان می پرت و ذی الیزین دیده است
 از نهاد و ملوک یمن تقدیر اندیشه می نمودی خوبی بوده که این قوم قبیله مورس طیب تیر زشت منظر کنو سیده خیم مستولی شوند و ازادگان را

افشاندی ملک فرمود که ای شاه دودمان علی را راه آسمان او بوقت آنست که فرزند از زمین بر سعادتمندی آدم صغری شریفی
 او رئیس غنای فوج و دولتی ابرار خیمه سیاهی یعقوب مجتبی دوست صباختی موسی مکاتبه داود و ملائکه سلیمان شریفی قهرمان
 حکمت سکندر حکمتی که گریه می کرد و یحیی عیسی علیه السلام طهارت بلند معانی محمد نامی صلوات الله علیه و علیهم اجمعین ظهور آید و از پدر و مادر
 یحیی مانه و جبرئیل کفالت او نمایند آن هنگام که حق تعالی بقیض آشکار گرداند و بر مسند نبوتش بنشیند و ولعت رسلش
 پوشاند و با وجود آنکه مانوسیده باشد قلم نسخ فرموی صحف سابقه بمقتضای کتب لاحقه کشد و بوصول آن مبارک قدم نبوت علم
 ولایت ششم اولیا و عزیز و اعدا زوایل دنا خیر و نذر و زار رتبان و بت پرستان شکند و بعبادت رحمان برادر و و بیگانه
 فرماید و بدان عمل کند و از بدی نمی کند و از ان مجتنب باشد و سنگ بطلان در نمی آید و شیطان اندازد و دقیقه از وقت
 عبودیت نامری نگذارد و عبد المطلب گفت امید بخواه اعلیٰ خدایه آنکه ملک تو هر بار این سخن بفرج بین ساز و سیف
 زوایرین گفت سوگندت بر این غزوه و خداوند که که نروا بصحت پیوسته که هیچ صحت او تو باشی و آنچه با تو گفتیم محض حق و بین
 صدق دانی که مطالعه کرده ام و در کتب کمانی عبد المطلب فی الحال سجد شکر تقدیم رسانید ملک فرمود و سر برادر ازین
 اسرار که با تو شمر ظاهر و لایعنه است پوشیده بگذاری عبد المطلب سر برداشت و کوا تقریر و پیکار سر رشته ببار برداشت
 که برادران پویشیده و نهان مانند که مر از فرزند بود و عبد الله نام که حال صورت با کمال سیرت مقرون داشت
 او دوست ترین فرزندان من بود و بنای بر نرسد که کرده بودم قرعه فرج بنام او بر انداخته و او صد شتر قرار یافت و بخت
 ایتام نشان وی آینه نیت و هب بن عبد مناف که بخلیه جمال و عفت آراسته بود و در سلک دلچ او و نخل طراوت دیدم
 و در آوان محل آن فرزند از بر بند و قره العین و لذیذ بن یعنی عبد الله و غنفلان جوانی بساط زندگانی طی کرد و در تحت
 حیات تجنیه کما انتقال نموده و یارنده فراق و دلش شتیا تم بسوزانید این سوز است که دلش بدل افروخت و راه
 که چو ز شعله بیکبار فرو سوخت و راه دل که در عشق تیر و دلیلیه تعلیم نموده از ورق صبر بنا موخت و راه بعد ازین واقعه
 با آنکه از آینه فرزندی متولد شد و علانی که حضرت سلطنت شعاری بیان فرمودند و زوات او ظاهر و هویدا است و بوا
 خصال و فعال محمود او نموده است با آنکه هنوز در مرتبه حیا است آثار شهادت و انوار کرامت از جبین بین او
 پیدا است چنانکه ارباب فراست و اصحاب کیمیا است مشایخه آن می نمایند و در تعلیم و توفیق آن میفرمایند از زمانه آنست که
 مراد است تا یم مقام پدرش میبارم چنانکه عبد الله را در سلک حیات منظم می پندارم زنده است کسی که در
 دیارش مانند خلیفه یا و گارش بعد از آنکه عبد المطلب این واقعه معروف گردانید ملک و جبرئیل می یافت فرمود
 که ای عبد المطلب صورت این واقعه از خواص و عوام تمجید صی از برید و سوسو پویشیده و در ای که کسی را از قوم خود و

نخن محرم نه پنداری تو بین بدان که چون خطبه سیادتش بر بنیر سقاوش بخوانند قریش بخاغت و نزار مت ادبیرن آیند و مرد و
 و فیه و نبع او کوششها نمایند بجهت عزوت از که بدین مهابرت کند دین اسین اودان زمین استیلا پروردگارشان
 دران زمان بر مرکب حیات سوار و بر سندان استوار بودی تا عساکر است و دغور پر استهت بقیه و تیشیت بجانب
 شیرب فرستادی و در لغت دین تویم و طریقی مستقیم او کوششها نمود و لیکن غالب فلن من است که استند عاویان
 دولت و پرده غیب محضه است در قوم این رسوم از منور حیات من منتفی است عیال و عیال چه آند و ست که در می تواریار
 در کام عاشقان شکست در کار اگر مدبر از و عده و دهر ترا سپهر و نه انبیا کی و فاکند با تو و زگار و دهر و نیست
 که بعد از تمام و نیست خیر الیه یان و نه فرد سقاوش که به نیست شاه منصور سپاه مطلق پیش آمده بودند با تمام
 واکام خسروانه سر فرار گردیدند فیک گویند هر یک را ده کینه که دو و یو یو یو یو و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و یک رطل
 و یک رطل منبر و دست سوار و عبد المطلب را موزی هر یان چنانکه و دهر ایریکه باشد کرم نمود و رخصت مرا
 بولن مالون و سکن معروف مکه واجب الاحرام شاد کام لدرانی داشت مشروط بر آنکه هر سال آیند و توجیه عید
 ملاقات بصحای بین معاودت نمایند و ابواب تقدر بروی ارباب ترود کما ینشی کیشا یند فاما قضای آسمانی پیش
 از انقضای آتانی هم دران سال مرتع روح آن باو شاد و یکد خصال حمیده افعال در شکارگاه و اهل بلام اجل عید
 و ملاقات عبد المطلبش و یکبار و بدین شهر فاما آن سخنان و لیدیش مقوی خواب عبد المطلب پیش از ولادت بخبر
 صلوات علیه السلام دیده بود و بوقع تحقق میگشت و الله اعلم و اقمه چهارم خواب عبد المطلب که معبر بود و حصول
 ماری و وصول مطلب و این واقعه و فعل و افعالت عبد المطلب گذشت است و اقمه پنجم از وقایع پیش خواب و بچه
 بن النبی و معبر بود و محمد حاکم و غیره از طایفه انبیاء و مریم الله آورده اند چون جهانیان بخبر کردند و بنی النضر
 فرستاد وانی تمکن گشت و ملک بین باصل و معین پیشه خوابی دید که از ان غیلم ترید بود و از ان خواب بویاک نجات
 تریدید از هول غرق از خواب و آمدن خواب را از قضا فراموش کرد و ترس از مرگ آن در روی او بماند و گریه کرد
 و قیام خواب تو و پیشیده میداشت نامرات که بایان شد و خاطر او بتفسیر ایشان قرار میداد و موافق از اطراف
 ساحران و فحمان و کاهنان رایج گردید انگاه گفت من خواب ترساکه دیدم و صورت و اقمه پنجم از وقایع پیش خواب و بچه
 کسی نه تا آن خواب مرا تفسیر یان کنیز را تب علیه واجب سینه منوی کرد و بگفت که اگر خواب برخاطر خاطر دوی اینتر
 تبخیر بار است می بینم فاما بیهوشان و اقمه پنجم آن در تحت افق اهل تیسیت و سیم جزو تب رفته گشت
 تربیت شاد و ترس و انکال شکلات نمودم اگر بوی و اقمه پنجمین میهم یا ندر است تمام حاکم گردید ایشان گشت

سبق المذنون اسب فلون برنخ ندو او داند بر بیه گفت اسب طبع نار می ترسانی یا فی الواقع چنین خواهد بود و طبع سوگند
یا دکر که و التشفیق والتعطف و التعلق انما انبیارک بالحق یعنی سوگند آخر روز و سیاهی آخر شب و روشنی صبح
که انچه تا بگویم حق و صدق است و البته واقع خواهد شد چون ملک از محادله و مناظره طبع باز پروا نداشت بفرمود که
تاشق بن بکلی که وی تیر کامین مایر بود بخوار طلبید و از وی نیز استفسار واقع و تعبیر آن نمود و از نیز لفظ باللفظ
چنانکه طبع تقریر کرده بود و عرضه داشت او نیز ختم بسید عالم و تبرک و لا و آدم علی الله علیه که و سلم قرار داد چون
ملک رهبر شاهادت این دو مایر که از غیب خبر میدادند متفق القصد و المعنی یافت و شتی بکلی از احوال و احوال قیامت
رسمیه را پیشتر و آتق سادات و از خطر عظم و جبر و وبال قیامتش حاضر گردانید و از عدل و احسان و ثوابها متفرع
بران بر و فرو خواند و از بهشت و دوزخ و اورا و قوت و او و بر بیه نایب تیر رسید و برگرد و آمد و بسیاری بگریست
و بعد از آن ترک بت پرستی و او و ایمان پسنید و علی الله علیه که و سلم آورد و دست تقدی و ظلم از رعایا گواه گرفت
و دست شفقت و انصاف پسر رعیت بگسترود و دانست که آمدن جنبه یه بین تحقیق خواهد پیوست و از نشانت
ایشان و جامع شینه پلور خواهد آمد و معلومت چنان دید که اهل بیت خود را از زمین بجانب اقلیم دیگر بروکنار فرات آوردند
در بنجاه امان و ظل احسان شاه پور بر زمین جبره قرار گرفتند و از فرزندان او آنجا پادشاهی نشینند و یکی از ایشان
شاهان بن مند زبده است که بهرام گور را پدر او و زنی بوده بعد از وفات او خدمت پسرش مکر سبه و با تخت و تاج
بهرام رسیده و الله الوارث و آنچه ششم بشارت طبع است مر بقیه از قریش را با آمدن حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله و سلم و درین محل ذکر شد از خصال طبع حسین میگردد و ابن عباس میگویی رضی الله عنهما که جماعتی
بجهت مهم که روزی طبع را بکه آوردند قوی از قریش که یکی از ایشان عقیل بن ابی وقاص بود و پدرین بن
زقندر و ششیر بنده و نیزه روی از بر طبع با خود همراه بردند از بر آستان طبع چون عقیل را دید دست او را بگری
و گفت سوگند یاد میکنم خدای دانی کارهای پنهان و بعد و ناگفته گان و سوگند به کعبه که توان کسی که ششیر بنده
و نیزه روی آورده اینان تصدیق او کردند و بر کمال فراست و کیاست او اعتراف نمودند و بعد از آن یکی
از ایشان را پرسید که شما از کدام قبیله آید گفتند از بنی جمح طبع پسر جمح اهل بیت سوگند یاد کرد که ایشان از بنی
جمح نیستند بلکه از ادله و قبیله بن کلابه گفتند چنین است بدان ای طبع مدت مدید است که اوزر که کمانت و حکمت
و لطافت تو شنیده ایم و از تو مدد دست می آورده و از تو اندکی که متعفن متافع و مستلزم مضار بوده است متعفن
و از تو است از تو آن در حکم که آنچه و قاضی که در زمان ما و بعد از ما انبیا خواهد آمد بیان فرمائی و از انتقال و

و انجیل

و امتیال ملتها خیر و اگر گردانی سلطنت گفت بگویم آنچه خدا می خواهد در دل انداخته بداند که شمارشالی جانوران سرگردانند
 پنج ضابطه اندازید و وقت آن رسید که کار شما بکشد و وقتان شما فاسد گردد و از شما و محم کبساند و وقت بصیرت و
 عدت صلوات و نه شما را علی است و نه منی و لیکن از شما فرزندان آیند که بعلوم و حکمت آراسته باشند و فهم و عظمت پیراسته
 تباران را بشکنند و تا بر دم برانند بطاعت غنیمت گفتند ای سلطنت نیکو باندیش سوگند یاد کرد که از نسل شما قومی بیرون آیند
 که تباران را بشکنند و خدا می تعالی را به بیگانه ای اعتماد کند و بیکه خوانند گفتند قبایل قریش بسیارند بگویی که از کدام
 شهر بیرون آیند سوگند یاد کرد که از آنکه پیغمبری بیرون آید که دین بت پرستان را باطل کند و دین حق را ظاهر
 و اکثاف عالم منتشر گرداند آنکه حق سبحانه تعالی او را بجوار رحمت خود برود و از زمین غائب باشد و در آسمان حاضر
 بعد از فوت او صدیقی بجای او باشد بعد از صدیقی سلمانی باشد شکوه و مهابت سجا او ایستد و بعد از او صوبه باکرت
 خلائق و روزگار دیده برسد خلافت استناد نمایند و گرد همه جمع آیند و او را بکشند و بعد از اینها سالاری بشخص رسد
 پاکیزه و پرهنر کار و از او پارسا و در زمان خلافت او جنگ و خون ریختن بسیار شود از جهت مروستگار و جبار که بر
 خروج کند چون زمان او میرسد ملک بدست شخصی ظالم افتد تیره گار که حرمت بچکس نگاه ندارد و از بنی امیه
 بر تخت نشیند و بعد از آن ملک با و لا و عباس بن عبد المطلب افتد و ملک ایشان مدت مدید و عهد بعید باقی
 بماند بعد از آن فلان و فلان تا چند قرن دیگر بیان کرد چنانکه حاضران را در علم کیاست او هیچ شبهه نداشتند
 که دوران علم متفرد و یگانه است در روزگار اما ذکر نموده از او صفات و خصائص سلطنت و در کتب تواریخ
 آورده اند که سلطنت مروی بود که این از بنی ذویب و شکل غریب داشت چنانکه در دست استخوان و نیند و پیوند نمود
 استخوان سر که دورا حجم گونید و استخوان سر که پوست و عروق داشت و قدرت قیام نداشت الا وقتی که در غیب
 شدی در آنوقت منتقم شدی و شسته چون خواستندی که مات کند و از امور غیبیه خبری گوید چنانکه مشک و نع را بجنبه
 آن هنگام نفس برو می افتاد و اختیار از امور غیبیه ظاهری شد و الفاظ فصیح و عبارات شایع و سخنان او اکثر بسیج و ادبی
 شدی و چون خواستندی که دور از جای بجائی انتقال دهند او را هم پیچیدند چنانکه جامه او را هم پیچید و در دست
 نهادند و با خود بروی و گویند که روی و در سینه وی بود و او را سر و گردن پیچید و سال ولادت او سید العرفه
 و تار زمان ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم عمر باقی چنانچه شمره از آن بیان خواهد شد ان شاء الله و
 تواریخ شش صد سال تعیین یافت بحجت رسیدن آن سبیل که مشهور بفرشته و آن سید است که بلیقوس و دریا
 بسته و ویرانی تمام بابل بسیار و یافته بود و سنان و سواشن ایشان بجهت کافریه ایشان و ندادن پیر فرشته

و از آنجا بآب که صفتی است در بلاد شام سلطع آرام گرفت و آنجا بود تا وقت ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم و از وهب بن منبه رضی الله عنه روایت که سلطع را گفتند که این علم کمانت ترا از کجا حاصل شد گفت یکی از
 جنیان در وقت کلام حضرت خداوند با منوس صلوات الله علیه در کوه طور استراق سمع نموده بر منبیهات وقت
 گشت و لماز و اتفات نهائی آگاه گردانید و من از آن باخبرم میگفتم و آنچه دیگر خواب بخت انصاف و تعبیر و انبیا
 علیه السلام روایت است از کعب اخبار رضی الله عنه که گفت بعد از آنکه بخت انصاف و میان نبی اسرار بلی خرابی
 بسیار کرد و چنانکه بسیاری را بکشت و اسیر کرد و اهل آن نمود و در آنشای این خوابی سبکین دید و فراموش کرد
 کائنات را گفت من تربیت شما از برای مهی چنین کرده ام اکنون شمار اسه روز ملتست اگر تعبیر خواب
 من بیان گردد وید قبا و الا همه شمار را بقتل رسانم این خبر در میان مردم مشهور شد و در آن عین و انبیا علیه
 و علیس او مجوس بود صاحب سخن را گفت هیچ توانی که در پیش ملک یا کوئی که هم خواب او میدانم و هم تعبیرش را
 صاحب سخن این معنی را بر بخت انصاف امار کرد و انبیا را علیه اسلام طلب کرد و چون بروی درآمد او را سجده
 نکرد و چنانکه عادت قوم او بود بخت انصاف خلوت ساخت اول از وی پرسیده که چرا سجده نکردی گفت
 مرا خدا نیست که علم تعبیر خوابها را تعلیم کرده باشد بلکه غیر او را سجده نبرم تبو هم آنکه این علم ازین فوت نه شود
 عمده آن بیرون تنها که از غیبت سجده را ترک کردم و دانستم که ترک سجده ترا آسمان تر خواهد بود ازین
 رنج و اندوه که دانی و این ترک سجده هم از برای تو کردم و هم از برای خود بخت انصاف گفت یکپس شین من
 ز تو متقیده نیستم که بعد خدا می خود وفا کردی و خویشتن مردم نروم آنکس است که بعد خداوند خود وفا
 کند بعد از آن گفت خواب مرا و تعبیر ترا میدانی گفت آری صتم بزرگی دیدی که طرف اعلامی آن از نزد
 و بیان آن نقره و سیرین آواز من و ساقمائی و سه آراهن و قد هماه و از سفال در آنجا سه آن
 که بود در سه گانه سی و در نظرت خوب مرغوب می نمود که ناگاه از آسمان سنگ فرو آمد و بر تارک سر و سه
 آمد و پیرایه رفت چنانکه کی آتش زرد و نقره و آهین و مس و سفال چنان بهم آمیخته که اگر بر زمین و آسین
 جمیع شتی آنها از هم جدا نشد استی کردن و چنان اجزای آنها بیکدیگر متفرق و متفتت گشته اگر کسی
 یا و سه و نه می چنان گمان بروی که از آن هیچ باقی نگذاشته و تو نظر سیدوی آن سنگ که از آسمان
 آمده بود و دیدی که سه می باید و بزرگی می شد تا هم روسه زین را فرو گرفت پس چنان شد که بغیر از
 آسمان و زمین و آن سنگ هیچ نمی دیدی بخت انصاف گفت خوابی که من دیده ام این بود و تعبیر آن بیان کن

گفت منم غلام خلفاست ز این امتست که در آئی و نقو آن امت که پس از تو پسر تو مالک دینان شود و اماس و آه بن اهل روم و فارسند و سفال اهل بین که باو شاه روم و فارس شوند اما آن سنگ که آن صخره را بن گویند و بنی ست که در آنرا ظاهر شود خداوند تعالی پیغمبر از عرب برانگیزد که همه دنیا را باطل کند و همه روستاها را زمین را فرو گیرد و نظم این تاریخ کیش بهی و می محرم سرازل و طائوس باز علم نزل عنقاسے قاف کیر با و دریاب کا قادم زده شد تا منم پشتم زیار غم و تادست شفاعت برک + فصل پنجم در بیان اخبار جنیان به بعثت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم و درین فصل دو واقعه بسین میگردد و واقعه اول ملاقات ابو عمر و راهب بود در جنیان را

روایت است از عمر بن ثابت رضی الله عنه که گفت ابو عمر پیش از بعثت سید انبیاء و رسل و مادی سبل صلی الله علیه و آله و سلم از طریق کفر و ضلالت انحراف میگردد و بحقیقت دین حنیف و جلالت آن اعتراف می نمود و بعثت نبیل ملت ابراهیم علیه السلام می بود و پلاسی پوشیده با طواف دکنان عالم میگشت و از اخبار پیرو و علمای نصاری تحقیق ملت نبیل علیه السلام میگرفتند و از آن بعثت نبی آخر الزمان علیه الصلوٰۃ و السلام و احیای ملت ابراهیم علیه السلام خبر میداد ابو عامر شقیفه اوصاف کمال و لغوت جلال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم گشته و متبعین صفا العلم من افواه الرجاں همواره از علما و فضلا و ارباب دانش و منیش نشان اوصاف و بیان اخلاق محمدی صلی الله علیه و آله و سلم استفسار میکرد و اوقات خویش را با فاده و استفاده آن معروف میداشت و در مجالس و محافل جماعت محمدی و محمدا محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر لوح ضمیر مستحسان نبوت می صافت تار و در تدرج آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در محفل اوس و خزرج اشتغال می نموده ابو الیشتم خزاعی که از بنی کنیزان سوده ان بود گفت یا ابا عمر اگر او را دریابی صفت ازین زیاده کنی گفت بلی و الله که من صفت او و انشاید شنیده ام تا بهر تبه که گویم تا ابد من گشته ابو الیشتم متعجب شده گفت می شاید که علمای ان صفت او را در کتب سماوی معلوم کرده باشند یا گفته باشند اما خیر یافتن از جنیان غریب است اکنون اگر در ان باب خبری داری بگوئی ابو عمر گفت نوشته در ولایتیم شنیدم که در ولایت بین کا بن پیدا شده که در ان شیوه نظیر نزار و اشتیاق ملازمتش گریبان اختیار بدست اضطراب گرفت و در رجب که ماه حرام است و تهنیه و زیاده متوجه بین گشتم در شبی از شبهای ماه تهاب در ان راه شتر میزدیم که خواب بر من غلبه کرد چون بیدار گشتم خود را در بیابانی دیدم بهول و در اطراف آن آتشهای نمایی نماید که از دور چون ستاره میخیزید بجا نب آن آتشیوار و نماند چون شعله

رسیدیم درحوالی آن آتشها جمعی دیدیم نهایت عجیب بعدورت آدمیان نمی مانند و استم که بنیای خدا از آن بسیار
تر رسیدیم و ششمین ازین صوره تار رسیدن گرفت چنانکه دیگر از غایت خوف شتر من بزانو آورده و فرزند بر اعصاب
را کب و مرکوب افتاد و درین حال خود را از شتر جدا انداختیم بعضی از ایشان بر سر من دویدند و من فریاد برآورد و هم
از نیزه ها و استم جمعی بهم از قوم ایشان بدفع طایفه که قصد من کرده بودند باید تدوین ایشا ن کردند و چهار نفر از
ایشان تخیت من گفتند و شستند یکی از چهار نفر از من پرسید که از کدام قبیله گفتیم قبیله عسان از بطین قبله و
قبیله نام نیست که اوس و فرزند از فرزندان او بوده اند آن پرسنده گفت که چون می بینی که بقصد تو بر خیزم
و خون ترا بر سرم نغمیم نه پناه شما آورده ام بر من رحم نموند و بعد از آن از مقصد مقصود من سوال کرد و من
صورت حال عرض کردم که نه خواستم که به من روم و از کا بنیان استفسار احوال عینی نه نمایم و در اخبار غیبیات
اعمال و بر احوال کا بنیان میکنم و ایشان از شامی شنوند اکنون سوگند میدهم شمار اتی جبار که از واقعات کینه مرا جزو
که بیواسطه میخواهم که از شما شنوم و یک از آن چهار شارت بان چهارم کردند که وانا ترا دوست از وی سوال کن
من مقصود خود را ندوی پرسیدم گفت یا ابا عمر و غزو کرامت فراگیری را که نه در کتاب باشد سوگند یاد میکنم
سازنده عرصه یا ابا نما و فرزند طه بار انا که هر آینه بنیامید شتران با یک میان تیز رفتار بسوی گرامی ترین راه نمایم
بجفرت آفرید که وزیر گترین تحریی کنندگان بقبال تقار و نامح ترین آفران به نیکو کاری در نمان و آشکارا و البته
نازل شود از آسمان کلامی که فرماید بنندگان باشد با منتال با مورات و اخناب از منیبات و زمام انقیاد و کشد و زنی
هر بر خوی که جنگها دیده و دیکته کشیده و تند خویا نرا نرم کند و افسانه گو یا را زخوش گرداند ای ابا عمر و بدستی که حضرت
جلال احدیت چشم گرفت از مبالغه با پاکان و ظلم و عدوان و نزویک آمده که نخواهند از حجاب بیرون آید شش که
شکسته گرون عنوان و شایان چهار دست کشته نیست نخوت سرکشان تمام کار باشد پرسید که این عزیز که بیرون
آید در در شب خاطر فرایده سلطانی باشد یا پیغمبری گفت عاشاکه از ملک بود و یکدیگر پیغمبری باشد شریف الذات لطیف
صفتی الله علیه و آله و سلم رسول باشد یا نصیحت پیغمقت آراسته و حکم و تواضع و وفا و حسن خلق و صدق گفتار پر است
معدن وجود و بلند الطاف مشک خوشبوی از ناله ناله آهوی عید مناف ابو عمر و گفت که از آن مشک دانا پرسیدیم
که هیچ پیغمبر گرد و چنانچه از نسبت ظاهر و صبیح را سهر او مرا واقف گردانیدی بعضی از شکل صورت و زویر معیبت
او با من بگوئی تا بهم ازین شمرل یا علم کافی و درک وانی بوطن خود بازگردم جواب داد که آری خدش منور و با صفا و
خاکش را بوزن و با یک و نه کوته و نه غریب بکینه میانه یا دارا باشد و اگر آترو ده باشد صبر کند و در انتفاض قیام کند و چشم

مبارکش کشاده و معریتش در میان دو گفت نداده باشند و در سفیدی چشم او گمانی سرخ باشد برآید نمونیده باشند
و نه خواننده ولیکن حقایق علوم را داننده معیشت باشد بدین حدیث بی دراهنه واقع است که از مقلدین بزرگ که بیعت
مناقبش فیروزی و فلاح یابد و مقبول آردی که بر دست مزارتش شتاب و آن گوینده جنی مرا گفت که ای ابو عمر باید
که این معنی بدانی و این خبر از روی لوح تحقیق بخوانی من که این حکایت صحیح و این روایت مرید که از ملائکه ملکوت
و صدر نشینان خطا ترجمه است شنیده ام و در تحفیل این بسی رنج و شفت کشیده ام بدین سالها خون خورده ام
شبهه برآورده ام تا بدانتم حدیث عشق را تغیس حسیت + ابو عمر گفت بعد از اتمام این مقدمات آن
گروه از نظر غائب شدن پس آنجا تو رفت کردم چون نور شد روی بویطن مالوف آوردم و غریبه سفر بین فسخ
کردم العجب کل العجب که این ابو عمر که این همه دلائل و براین مشاهده کرده بود و همین دعوت آنحضرت صلی الله علیه و آله
نایب و آله و سلم در مدینه بطلب او فرستاد و او را بدین بسین خود دعوت فرمود مطلقا از مدینه که داشت بدین
حضرت ایمان نیاد و در هر چند متولیان مدینه که از دست نیکوایان او صاف و بیغوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
شنیده بودند ندانند و میگفتند که نه تو ما را تصدیق این پیغمبر صادق بخبر وصیت میگردی اکنون چرا تصدیق و
نموده بوی ایمان نیاری چون سعادت از لی قرین حال او نبود جواب میداد که این نه آن محمد است صلی الله
علیه و آله و سلم که مقصد و مقصود موعود من بود و هنوز جمال یا کاش از سلطان ظهور ظهور نموده بریت
و ه این چه کوراست که در شایه عشق + با صد هزار رهبر پیونده ره گم + واقعه دوم هم خبر و اوان
چنینا بود و است حضرت مالک کا همن را و آن چنان بوده است که لعین بن مالک در
خاست رسول مالک صلی الله علیه و آله و سلم بود که ذکر آخر گوینان میرفت لعین گفت یا رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم اول کسی که دیده و دانست که آسمان از دیوان محفوظ گشت و ایشان را از استراق ممنوع و مروج
گردانید من بودم و صورت آن بود که منی که دو لیست و هفتاد ساله بود و خطیر بن مالک نام داشت و اعظم
زمان خود بود از او پرسیدم که ازین رحیم مجید که در آسمان ظهور پیوسته پیچ خبر داری که ما ترساییم مباد که در ضمن
این احری باشد که سبب تفرق خاطر گردد گفت سخاگاه بیا تا ترا خبر دهم تا زول این کار چه عاید گردد پس سخاگاه
بوعده گاه با محاب فیتیم خطیر را دیدیم ایستاده و روی بجانیک سمان کرده او را آواز دادیم با شارت گفت خاموش
باشید ناگاه که کعب عظیم فرود نخت خطیر از بر داشت و کلمه چند گفت که ولایت بر ابطل اعمال شیاطین
سکینه و ناظر خواری و نگو ساری ایشان بودند از ان گفت لب جماعه نبی قطان شما را خبر دهم بهیچ سستی

سبحان الله العزیز الی حدی وارجو العفو
سیکتم کعبه دارکان او که دیوان ستمنده را از استراق سمع ممنوع گردانیدند سبب گشت که پیغمبری بزرگ قرار گرفت
بقرآن که بیان حلال و حرام بود بطوری آید و بران اد چون شعل آفتاب ظاهر و لاج بود و دین بت پرستی
باطل کند من گفتیم یا با خیطر حکایت غریب سیکولی قوم تر حال چون خواهد بود گفت بهترین حالات ایشان این
یاشد که متابعت وی کنند و از مخالفت او اقبنا بمانند و ظهور اعلام نبوتش و رفقای اهل باشد و قرآن بود
مازل که گفتیم یا با خیطر که ام قبیل بود گفت سوگند یا سیکم بجای ویش که نباشد الا از قریش و در حکم او نباشد
خیش و لشکر و از تبتی قحطان و دیگر قبایل فراهم آیند گفتیم که ام قبیل فراهم آیند گفت از قوم قریش بودند
گفت یکدیگر ارکان کعبه سوگند که از خاندان حروت و کرم از پس باشند خواهد بود و قتل کفره و فخره مبعوث باشد
و این قصه از بزرگ دیوان بن رسید پس گفت الله که حق ظاهر شد و خبر دادن دیوان از آسمان منقطع گشت
بفضیله و بهوش شد بعد از سه روز بهوش باز آمد و گفت لا اله الا الله بعد از آنکه این حکایت نرو حضرت رسا
صلی الله علیه و آله وسلم نقل میکردند فرمود که سبحان الله سخن از مقام نبوت گفته است روز قیامت مبعوث گردد
و انتی تنها باشد و الله العزیز و فصل ششم در ذکر صور انبیاء علیهم السلام بشام بن العاص
گوید که امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه مرا بایک از قریش برسات بد و نزد هر قل بادشاه و روم فرستاد
تا اورا با سلام دعوت کنم چون در غوطه دمشق بیا یه سریر جلالت بن فسانی که از جمله ملوک شام بود و لیکن از بابج
گزاران قیصر بود و رسیدیم مناجای دیدم عالی و چون ملوک بلند قدر بر صدر تخت نشسته تر حمانی نرو با فرستادگان
حقیقت حال و کیفیت مالی ما استفسار نمایند گفتیم سخن گوئیم الا بجمله و اگر میسر نگردد و خبر دوی در اجبت تا نیم
و القصه چون به مجلس او در آمدیم اول او را با سلام دعوت کردیم قبولی نه کرد بعد از آنکه لباسهای او را کیو دیدیم
و بهیچ آن پیر رسیدیم گفت ای جاویدان پوشیده ایم که سوگند خورده ام که این لباسها از پیر چون نخیم تا شمار
از روم بیرون نرو ستم گفتیم که الله این جای که نشسته خواهیم گرفت و درین ملک بلکه که ازین بزرگتر نعمت
خواهیم کرد و انشاء الله العزیز که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را ابرار ت داده و وعده فرموده چنانکه گفت که شما نه
آن طائفه اید که مالک این محال گردید زیرا که با چنین رسیده که آن طائفه روز بزه و زنده و بشیاطان افکار کنند گفتیم که
شرعیت با چنین است ثم اتوا الصیام الی اللیل چون این گفتیم گوی او بایست گفت شمار انقیض فرستاده اند
روم نشسته تا سطر خیم کار بچهار کسیر و بدو قه همراه ما کرده پیش قیصر فرستاد و چون بداد الملک قیصر رسیدیم بدو قه گفت که تالابی
که درین شهر شتران شمار کب شام باشند و شتر مرکب او را بختیار کنید گفتیم با همین وضع جایگاه هر قل خواهیم رفت چون این

سخن را هر قل گفتند گفت ایشان خیزند و شمشیر حمال کرده همچنان بر شتران خود سوار بشهر و آمدیم چون بدو قهر قهر که هرگز است
رسیدیم شتران خوابانیدیم و آواز بلند گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر از سبب این کلمه قهر قهر بزره خورد چون درخت خزان
وزیدن متذاب و قهر و آن حال نظر بر او داشت و از غرور و رما می گریست چون این واقعه مشاهده کرد کسی نزد یک فرستاد که
اطهار و بن و ملت خود بکنید و بهر رسالتی که دارید عرض کنید و با جوابی که وصیت صدیق اکبر رضی الله عنه است که با بغیر از قهر
باو گیری سخن بگویم قهر رخصت ملازمت داد چون در آمدیم دیدیم که بر تخت نشسته جماعتی از اهل جاسات و فنی مستهشش
روشنه و برای ایستاده و اینها چون ملک جامه های شرح داشتند چون چشم او بر افتاد و بنجدید و بر جهان را گفت ادا
پیرس تا بدستور خود بر پا چرا اسلام نکرد ما گفتیم تحت ما شمار احلال نیست اینجا که تحت شما بر گفت تحت شما نیست به
پادشاه شما هر چه بنوا است گفتیم السلام علیک گفت و می بخیر نوع جناب گوید جواب دادیم که همین لفظ رسید که هرگز
سخن شما کدام است گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر چون این گفتیم غرور با تو شک بکبار بزر و در هر قل گفت هرگاه که در اینجا
خود این کلمه بزر باریان میزاید این خاصیت میدهد گفتیم ما هرگز در مسکن خویش مثل این حال مشاهده نکرده ایم قهر
گفت ای کاش در حین این کلمه خانهای شما بر شما فرو آید و یک نیمه ملک من زائل گشتی گفتیم چه سبب گفت
تو نیمه ملک بر من آسان ترست از آشکار شدن نبوت و دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و دشوار است
میگوید که معنی این سخن آن بود که چون لرزه جنبش در همه کن تحقیق بودی شایستی که از مقصیبات نبوت خود
یکه از خیلاد شعیب بودی در سیر کارونی آورده که آنکه گفت اگر این زلزله عام بودی دوست داشتی که نیمه ملک
شما دادی که مناسب نبوت آنست که این معنی در کل مسکن شایع بودی و الا بحیل تقریبست به نام گفت که بعد
از آن هر قل از اسوالی که در چیزهای دیگر و همه از ما جواب شانی شنید و بعد از آن از نماز و زده سوال کرد و
چنانکه بودنی الواقع بیان کردیم نگاه فرمود تا ما را در منزل دلکشت و تمام روح افزا فرو آوردند و در رعایت با
کوشش و سعی بلیغ نموده و بعد از سه روز ما را به مجلس طلبیده و پذیر چند پرسید چون از جواب فارغ شدیم فرمود که هفت
بزرگ زارت و در میا و روتند و این صندوق را خانهای خود بسیار بود و هر یک در داشت و بر تو قفل یک در را
بکش و در قهر حریص پناه بیرون آورد و آنرا بکش و در آنجا صورت مرو بود و شرح چه و خارج چشم بلند گردن بی می
که حمایت تمام داشت گفت میداند که این صورت کیست گفتیم نه گفت این صورت آدم است مسلمات الله و
علیه نگاه در می گوید که بشا و در قهر حریص پناه بیرون آورد و در آن حریص صورت مرو سفید رخسار و می مجوید چشم
سیاه و سبز بزرگ و می سخن بگو گفت میداند که این صورت کیست گفتیم نه گفت این صورت نوح است

علیه السلام انگاه در دیگر کتب و در پاره دیگر بیرون آورد و در صورت مرد سفید و در چشمین پشیم پشیمانی بلندی پشیمانی
 می سن سفید خندان و گفته گفت این را می شناسی گفتیم نه گفت ابراهیم خلیل است علیه السلام انگاه در دیگر کتب و در دیگر
 بیرون آورد و بران صورت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رقم بر کشیده بودند گفت میدانی که این صورت چیست
 گفتیم آری این صورت محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم این بگفتیم و دیگر در آیدیم چون این حال از انبیا
 مشاهده کردیم و تعظیم آن صورت بفرماست و باز شست و گفت شمار را بخدا سوگند میدهم که این صورت محمد است صلی الله
 علیه و آله و سلم گفتیم بخدا چنین است گوینا که این اوست بعینه پس زانی و در نظر کرد و گفت این صورت پیغمبر آخر الزمان
 است تعبیل من و بیرون آوردن این صورت مقصود امتحان شما بود انگاه در دیگر کتب و در پاره دیگر بیرون آورد
 سیم و بر آن صورت مرد گندم گونی سیاه سویی تیر چشم خوب نظر دهم بر هم نهاده غلیظ و غفیلان گفت این را شما
 گفتیم نه گفت این صورت موسی است علیه السلام در پیکر وی صورت دیگر بود مانند صورت موسی سیاه موسی
 پشیم پشیمانی در چشم گفت این صورت هار و نست بردار موسی علیه السلام در دیگر کتب و در پاره دیگر بیرون
 آورد و در صورت مرد بود گندم گونی فرو بسته موسی و بر غفیلان گفت این صورت لوط علیه السلام است
 بعد از آن صورت سفیدی نمود که بکبرت مائل بود و گردنش چون متواضعان بیک جانب میل داشت باروی
 خوب گفت این صورت اسحق است علیه السلام بعد از آن صورت دیگر ظاهر ساخت مثل صورت اسحق اما آنکه
 بر لب زبانش خالی بود گفت این صورت یعقوب است علیه السلام انگاه صورت دیگر نمود سفید سبخی مائل
 باروی رخشان که اثر تواضع بر شیره اظهار بود خوش قامت و بلند بینی گفت این صورت اسماعیل است
 بعد پیغمبر شما بعد از آن صورتی نمود مشابیه بصورت آدم علیه السلام پس از آن حریر پاره سفید بیرون آورد و مرد
 سحر فنگ بار یک ساق مربع شکم میانه قد خم شیر حاصل کرده گفت این صورت داود است علیه السلام انگاه
 صورتی نمود بر حریر سیاه مرد سفید و سیاه ریش بسیار و یکو چشم زینبار و گفت این صورت یونس است علیه السلام
 بعد از آنکه صورت انبیا مشاهده کردیم از قیصر پرسیدیم که این صورت چه کیفیت حاصل شده است و تراب این صورتها
 چه اختصا ص و قیاس بصورت پیغمبر خود صلی الله علیه و آله و سلم یقین میدادیم که هر صورت مطابق اصل خود هستند
 یعنی چنانچه انبیا تقدیم علیهم السلام هر قل جواب داد که آدم علیه السلام از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم می پرسید که فی الزمان
 کفایت شما رسالت نمود که فرزند ان خاوند او که شریف نبوت مشرف گردید بود نمایه حضرت باری تعالی فراموش کرد
 پاس خاطر او و التماس او نمود انبیا را علیهم السلام بوی ارسال نمود و در بلاد مغرب و در خانه آدم علیه السلام حضور فرمود تا

و در القرون بنام بخار سید و بیرون آورده است و ایالت بنیبر و اذما بین حرم با نقل فرموده از وی که بخار انصاری باو شایان
 شغل گشته تا اکنون با رسیده و این صور یعنی این تصویرات و خاطرات ازین معنی که تمام حاصل شد صورت بنیبر است
 شریف از موافق و مطابق است و توفیق بطریق باقی صورت یا ذوات آنها انجا بنیقین و استقامت کاش که الله تعالی توفیق انداخت
 دارد که دست از تصرف مملکت کوتاه کنیم که تمام بخت کنیز کسی از شما بر میان بر ندیم تا آن را که متقاضی اهل گریبان اهل
 بکیر و جرات عیال با و محامات بکیر و دشنام بکیر و در همین انفراده هر قل را با بصنوف الطاف باو شاهانه و عطا فرستاد
 مخصوص کرد ایند چون بخدمت مهدی رضی الله عنه مراجعت نمودیم صورت حال را بیان کردیم حضرت را بیکر است و فرمود
 بیچاره هر قل اگر خدا میخواست بود که خیر بود و دولت اسلام دریافت و گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه
 و آله و سلم فرموده که اهل کتاب صفات را از تو بریت توان بخیل خوانده و دانسته اند و حق تعالی از ان خبر داده که بجز در مکتب
 با عندهم فی التوریه و الانجیل نظم برای تو شد هر دو عالم بکون و زحمت و منشور ایمان میریزد و بعضی نوال تو کما
 میست و شگفته هر سینه و باغ گلشن و زویر حالت بحر گشته که به وصف کلمات زبان گشته الکن و تجویریت موس و بخیل
 میسلی و صفات کمالی تو گشته بسین و بهنگام ایجا و عین شهادت و تو مقصود بالذات بودی معین و

باب دوم در ذکر کیفیت اسما و القاب حضرت صلی الله علیه و آله و سلم

بدانکه گنیت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ابو القاسم است زیرا که پس از بنیبر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مسلمان
 بقاسم بود و در عرب است که کنیت نیز بنیبر بنیبر کنند و روایت دیگر است که چون فرزند دیگر که ابراهیم است که از
 ماریه قبله تولد گشته بود و جبرئیل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را با ابراهیم کنیت فرمود اما اسمی آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم و قرآن و غیره مدو بعضی نو و نه تعیین نموده اند و احادیث معتبره بطریق اسما حسنی حضرت خداوندی
 جل و علا بعضی زیاده نیز گفته اند و اتمام انجروف آنچه در قرآن و احادیث معتبره بطریق آن شود دریافت و این نسخه
 ایراد کرده و آیات مستشهره بان مذکور ساخته تا بر حقیقت آن کسی شبهه نماند اما اول محمد قال الله تعالی محمد رسول
 یعنی وی تنهای است و محمد یعنی بسیار ستوده شده و محمد و علی ان بیچیک ربک تعالی محمود و او گویند و عین قول
 شفاعت اکثر باین نامش خوانند احمد بنشر بر رسول یا قی من بعدی اسما محمد و معنی احمد تنهای است و در حدیثی جمله
 ستانده ابو القاسم که نبیا و المصطفی الله بصلی من الملائکه و من الناس المصطفی او لکن حقیه من رسله
 من یشاء المصطفی الامین از نفس من رسول المصطفی نقد کان کلم فی رسول الله استودع منته المصطفی و یک
 نیایق و این را و تخار المصطفی و نقد فذلک بعض البیسیط بعض المعز و تفرده الموقر و تفرده المقرب

اول ما يؤيد دايده ويجوده لم ترد بها المعلم عليك لم تكن تعلم المحكم حتى يحكم فيما شئ بينهم العالم فاعلم انه لا اله الا الله الحاكم ان الحكم بينهم انما يتم وتمام النبيين الشاكرين من انك اكرن الذكرك واذكر ربك الطاهر
ولربك فامبر الظاهر ط العابد فامبر ربك الساجد وكن من الساجدين الشاكر انما ارسلناك شاهدا مبشرا
ومبشرا للنذير ونذيرا للداعي وداعيا الى الله باذنه السراج وسراجا منيرا الصاحب ما نزلناك الا
بما يريح بالمرورين الناهي وينهي عن المنكر الراضي بملك ترفه القاهني اذا قضى الله ورسوله امر العاوي
وانك لتند التالى اتل ما وحي اليك القاري اقر باسم ربك المهدود بيدك واطا مستقيما المكنى الكفيا
المستوفى المصلى لربك المرتك ونزيكهم المناوي سمعنا ويا المصلح بلغنا انزل اليك المبين
لبنين للناس المعلم ويعلم الكتاب المذكور انما انت ذكر المرسل يا ايها الرزق المدثر يا ايها المدثر المظهر
ويظهرهم تغلب المصدق مصدق لما بين يديه المؤمن آمن الرسول المسبح فبح باسم ربك المرسل ورتل
القرآن تبارك المبتلى وتبارك المبتلى المتوكل وتوكل على الله المتوكل فتعجب به ما فله المستغفر فاستغفر
المستغفر فاستغفر فاستغفر فاستغفر فاستغفر فاستغفر فاستغفر فاستغفر فاستغفر فاستغفر
النبي يا ايها النبي المودع ما وحيك ربك وما نزلنا الشهد وبنايك على هولاء وشهدوا الغرير غرير يا فلقم
الحريق احريق عليم الرؤف وبالمؤمنين ردت الرحيم رحيم الكرميم انه يقول رسول كريم اليه
يشير الامين رسول امين الملمين فماتت من الله لهم المبعوث بعث في الامين رسول المعصوم
والله يعصمك من الناس المحفوظ يحفظه من افواه الله المرفوع ورفعتك ذكرك المنصور ونمرك
الله نور غرير المعفور يرفعك الله المأمور فاستقم كما امرت الحق لقد جاءكم باحق التور لقد جاءكم
من الله نورا البرهان لقد جاءكم بيان اليقينة قد جاءكم بنية من ربكم الهدى ازجاءهم الهدى الرحمة
وما ارسلناك الا رحمة للعالمين النعمة يعرفون نعمة الله العبد ارحم عيده العفو والعفو العفو ونفى الظل
كيف ما نزل النجم والنجم اذ وحي طه ما نزلنا الشمس الشمس ونمنا العبد الله انه لما قام عبد الله المسمى
والحاشا لعاقب والاسم التاسع وتسعون رسول الله قال الله تعالى وكفى بالله شيما محمد رسول الله
جبريل عليه السلام عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انه قال ان الى في السماوات ما نزلنا الا احمد الماس
الذي نزل في الكفر وانا لا نزل في غير الناس على قدى وانا لعاقب الذي ليس بعبدى قال عباس عبيد
في من بيتنا على الله عليه وآله وسلم الم تر ان الله اكرم احمد به بتفيله والله اعلى داعية وشتى من بيتنا

الحق

فقد أفرش محمود وبنو محمد - أما القاب على الله عليه وآله وسلم صاحب البراق و صاحب التاج و صاحب الملاج و صاحب السرا
و المعطس و صاحب الخاتم و العلامة صاحب البرهان و الحجة صاحب جوف المود و صاحب تمام الحمد و صاحب الوسيلة
و صاحب الغيبة صاحب الدرقة الرفيعة صاحب الشفاعة سيد ولد آدم سيد المرسلين امام المتقين قائد الغر المحجلين صاحب البيت
فيل الله العزة الوثقى لمراد المستقيم اما اسمای انحضرت على الله عليه وآله وسلم و كتب ما تقدم ذكره و رتب بينه و دور
النجیل طاب و طاب و دور بلور عاقب و دور یسعی محض اوداد و بعضه اولایا و دور بعضه اخرایا و دور بعضه فارقیط و دور بعضه تمزک
و دور بعضه منقح و دور بعضه احمید و دور بعضه فخر و دور بعضه نبي الملائكة و دور بعضه قتال و این اسمای فی الحقیقت شریف و با
اما چون و کتب و صحائف باین شهر و مذکور بود و در اعداد اسماء بود گشت اما اسمای انحضرت على الله عليه وآله وسلم
در اطباق سموات در آسمان دنیا خفته و در آسمان دوم رفیع و در آسمان سوم فزونی در آسمان چهارم مجیب و در
آسمان پنجم محب در آسمان ششم منکر و در آسمان هفتم قرب اما اسمای انحضرت على الله عليه وآله وسلم در اطباق زمین
در طبقه اولی معلّم و در ثانیه سبیل و در ثالثة محب و در رابعة شرف و در خامسة باهر و در سادسة ظاهر و در سابعة نور الله اما
انحضرت على الله عليه وآله وسلم ترويه طایفه از مخلوقات بدانکه انحضرت را الله الله عليه وآله وسلم حمد عرش مصطفی میخوانند
و کرویایان مختار در دوحانیاں مکرم و بر ساق عرش حبیب الله و بر جبهه کرسی رسول الله و بر لوح محفوظه صفة الله بر او را
شجره طوبی مفضو الله بر او را الحمد خيرة الله و نزد الله تعالی عبد الله و دیگر در میان ملائکه انحضرت را الله الله عليه وآله وسلم
و سلم عبد المجید میخوانند و نزد انبیا علیهم السلام عبد الوهاب و نزد مشیائین عبد القادر و نزد جن عبد الرحیم و سواکن
جبال عبد الخاق و سواکن قفار عبد القادر و سواکن بحار عبد القدوس و هوام ارض عبد الیقات و دوحوش عبد الزا
و سباع عبد الله با هم عبد المومن و لیدر عبد القادر لطیفه و رین باب بشنوا می در و نش بدانکه در
عرف بین الناس چنان در دست که چون اتهام و باره فرزند می به تمام و کمال مرعی دارند پیش سولد می تشبیه
مینمایند و در تحسین اسمای و فیلم آن سیکو شد حضرت جلال احدیت جل و علا چون اتهام محبت نجیب حضرت رسالت
على الله عليه وآله وسلم کمال داشت باین همه اسمای شریفش محفوظ گردانید و در طائفه با همی فکر ساقبت و ازین
طایفه تر آنکه بر جا در کلام مجید با حضرت على الله عليه وآله وسلم خطاب فرموده باسم که امت خطاب فرموده
نه باسم ملامت چنانکه فرمود یا ایها النبی و یا ایها الرسول و ازین نیز شریف انحضرت على الله عليه وآله وسلم خطاب
سبک و باز در میان ارباب دانش و نبش این قاعده مقرر است که کثرت الاسماء تنزل علی شرف اسمی زیرا که
چون فرزند شود بر غیر و مکرم باشد نام بیاد از پر اسم او تعیین کند لا جرم حضرت جلال احدیت جل و ذکره

از برای حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم بود و نه نام بر طبق استماعی خود ترتیب فرمود تا دلالت کند بر
جاء و نزدیک است آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تا خرید استحقاق و رفعتا که ذکر کن تحقیق پیوند و لطیفه و دیگر در
که مال فضل محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بشنود برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دامت
مشاهده کن ای درویش حق سبحانه تعالی ذات حضرت خود را بشنود نام خواند و کتاب خود را بآن مخصوص
گردانید و حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بآن نامها ذکر فرمود و بار شکستگان این است را نیز بآن اسامی
مشارکت داده اول خود را نور محمد اندام نور السعادت و اللاد فی و کتاب خود را نیز نور خداوند و ابقی نور الله
در رسول خود را نور خداوند قهار کم من الله نور دما نیز باین دولت مستعد گردانید و فصل نور من رب دوم خود را
غریب خواند ان الله لقوی عزیز کتاب خود را عزیز خواند و رسول خود را القدیر کم رسول من انکم غریب انکایان
را نیز و الله انوره و رسولی و المؤمنین سوم خود را غیظ خواند و همو العلی العظیم و کتاب خود را نقد آیتیا که سبحان من لثانی
و القرآن العظیم رسول خود را ادنک علیه خلق عظیم را نقد فاذنورا غلبا چهارم خود را کریم خواند بریک الکریم اندی
کتاب خود را القرآن کریم رسول خود را انه لقول رسول کریم ما را و نقد که میانی آدم نجم خود را شهید خواند و فی الله
شهید کتاب خود را اولیوه شاه آبی خود را و جنتابک علی هولاء شهید ما را و یکونوا شهید را علی الناس ششم
خود را حق خواند فلک بان الله هو الحق کتاب خود را حق جاد هم الحق بی خود را یا ایا الناس قد جاکم الحق ما را
او انکم هم الله منون حقا بقم خود را امین خواند و الحق البین کتاب خود را الکتاب البین پنجم خود را انا الله یسین
است او را و اعطوا و نیز ششم خود را علی خواند سبک اسم بک الاس کتاب خود را علی حکیم بی خود را و جلا الحق الاعلی
ما را و اتم الاعلون هم خود را بادی خواند قل انک بادی الله هو الهی کتاب خود را لاریب فیہ باری رسول خود را
لقد جادهم من ربهم الهی است او را و از دهم بادی و هم خود را حاکم خواند فی حکم الله یغیا کتاب خود را احکام ربی
بی خود را و ان احکم بکم امت او را و کونوا قوا بین بالقسط یزد هم خود را رحمت خواند و ربک العفو ذوالرحمة کتاب
خود را و نزول من القرآن ما هو شفاء و رحمة للذین رسول خود را و ما در سکنای الارضه لعل الحین امت او را
شفاء رحمة الله و از دهم خود را ندیر خواند فاندزکم نار التلی کتاب خود را نیز تعلیم را با شفاء آبی خود را
یتسلل و تدریج است او را تعلیم و تو هم او را عیون العیون سیزدهم خود را اطهر خواند که کتاب خود را فی محض ذکر مته
مرفوعه مطهره یتیم خود را و دیگر که تعلیم را با او یحیی المطهرین چهاردهم خود را الطیب خواند ان الله طیب کتاب خود را
و بعد الی الطیب من القول بی خود را و الطیبات الطیبین امتش را یتیمهم الله لکنه یغیبین پانزدهم خود را ادنی

جاء

صلی الله علیه و آله وسلم بی رونق و بی آفتاب گردانیدند بیت باغ و بهار را بگوئی لاف خوشی چه چیزی بی بدین نهایت خوشی چو
برسد بهادین میدان اسی درویش که تحقیق این حال تصدیق این مقال مقتضی بر تو مکشوف گردد که بیانی که بهار
برو و گوشت است بهار اشباح و بهار ارواح بهار اشباح عبارت از فضل ربیع است و بهار ارواح کنایت از وصل این شفیع
صلی الله علیه و آله وسلم بهار اشباح سبب این است که آن گل آمد و بهار ارواح موجب سائیش جان و دل آمد و تحقیق این معنی تفسیر
بحر الدجیات بدلیه و اشارات سینه بین گشته و درین مختصر این این دو بهار که کنایت از ربیع سیدار و تها و شبنم
ایل الی النهار در فقره چند معین و بین سیگرد و دو متغیون نشو و بهار آیت قرآنی و شون نواطف عنایات ربانی گوش جان
کیش و بهار اشباح اسی درویش بهار اشباح عربی نبات و ریاضین است و بهار ارواح مقوی حیات دل و بدن
است بهار اشباح آنست که بهوای دینی اعتدال هوا بطبیع غشید و تبو سطر در خاک سیده و فرسوده را زنده گرداند
و جینیاب طبره تنیا بهار ارواح آنست که نیم حیات انس از حب این قدس نبوسل اطوار اسرار و کسا پشوده و افسرده را بجای
ابدی و صفات احدی تر و تازه دارد که فلان جینیاب حیات و بهار اشباح استقایان سحاب مظهر ای آب بر زمان تشنگان
باویه رستان آنست که سقا و بیدریت در بهار ارواح ساقیان فخرانه بهمت شراب آب حدت از جام که ایم بحیم و بحیون
بر کام جان تشنه لبان بیابان انسانی ریزند که و سقم بهم شراب طهور و بهار اشباح آثار ارسال یاج بقلم اسرار فانی الا
نقوش عجیب پدید آید و بر صحنه لطیفه روزگار ظاهر کند که فانت بنا به حیات و حب بحدید و بهار ارواح آثار انوار تجلیات ربانی
جام جهان نمایی دل انسانی را عکس نپذیرد و غیبی و جمال لاریبی گرداند که نمی انفسکم افلا تبصرون و بهار اشباح مصورا
صنع بقلم و صبا در نگارستان مدینه صور غایب تصور میکنند که حتی اذا اخذت الارض زخرفها ازینت و در بهار ارواح
مصوران و صور کم فاحش صور کم در جام جهان نمایی وجود و آئینه عکس پذیرای بوالمن ارباب شاد بود جمال محبوب علی الاطلاق
بما اشتاق منما یزک مطلق الله آدم ملی صورت و بهار اشباح فراشتان باو حرا غنیمه لعل فام لاله و سر پرده زمزمی
المناسباتی ارواح لا اله الا الله باه و محمد رسول الله علیه و آله وسلم سر پرده همت عاشقان را طناب صالی بر نگاره
عرش فاعلال و الا فضائل که بشند که اید بعبود الکلم الطیب بهار اشباح گامای خوشبوی و دلکش چون یوسفان گلرودی
موش برکت زمزمین بکینه و عند لیسان جوق جوق چون قطره سیدگان پسران یعقوب از کفان رستان می آیند
رخساره بی برگی بر برگ می مانند که یا ایاها انقرضینا و ایلنا الفرد و فاخته بر مثال طالبان این یابین بخت جام
زین در صحن بسایتین آوازه و تنوازه کو کو زنده قمری نمکین بسان زلفای سکیں جمد شکین و طلق صند کرده
بنظر گیان علامت گفته میگوید که فذلک الذی یستن فی مثنوی قافله زن یا حسن و گل بهم قافله کو قمری

گویند و قله عالمین علیه الصلوات افضلها و من القیامات اکملها قدم کرم از پیش قدم بقیع عالم و جو زنده از ساندل اسلام
و مراحل از حرم طاهره از حرم محترم که در سرائی از سر سرائی با ششم وجود آمد و عالم که مطلق بطلات نبود و حصیان بود و ظهور
عرفان نور گردانید مشق می نمود که حاصل سستی شد و جودش جهان گریز نشا و روان جودش چراغی روشن از خود را
جهان را داده از غلظت ربانی در طراخت نمود نقش کنشید که کلمه فکرت استنشاق است آن سرا که مولد آنحضرت علیه
السلام علیه السلام بود اکنون بسرا محمد بن یوسف مشهور است و در کوفه که از اشرافان المومنین خوانند و شعیب بنی هاشم و کاتب
سرا ان اطراف و زبیران اکتاف بریارت آن منزل شریف تبرک میجویند از روایت صحیح جین ثابت گشته که آن
بجای آنجا حضرت علیه السلام قرار گرفت و آن بر عقل بن ابی طالبش از آنی داشت و در سلک ملک عقل انحراف
می بود تا حیثی فات او و فرزندان بعد از وفات او محمد بن یوسف که بر او میجای یوسف شقی است قزو قند و روایت دیگر
آنکه عقل خود فروخت تا آنکه نیکو که واقع شد آنحضرت علیه السلام از قلم خود عباس سوال کرد که کیا قوه آدمی گفت
در منزل خویش که در قمع ولادت و سقط لاس مبارک است رسول علیه السلام فرمود بل ترنما عقل من ظل حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم در بطحا نزول فرمود و آنخانه را هم دوست شیری بگذاشت و در ایام عبدالملک مروان آنخانه را
بن یوسف منتقل شد و آنخانه را که سقط راس سها یون آنحضرت بود علیه السلام به تین داخل و قزو قند و روایت دیگر
که مشهور به بیضا بود بعد از آنکه دولت نبی امینه منقضي شد فرزندان دالده بارون الرشید چون بطواف بیت الله آمد
آنخانه را از آن قصر متنازگروا و بند مسجدی ساخت زبانه و در نیات آراسته و مضبوطا بعباد عبادت عبادت صلوات
خمس آنجا قنری آیند واقع سوم از واقعات غریبه که در اوان ولادت آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم ظهور می نمود مستند است از آنکه در حین وضع حمل آواز بزرگی بگشت شنیده از آن نبی است
ترنمای گشتم و چنان دیدم که جناح من بایند پیش من مانده شد چون نگاه کردم قدح شربت میخند وافر دیدم چنان
کردم که شیرست و عطش بر من مستحو گشت بود آنرا بیا شایدم از غسل شیرین تیر غایبم بعد از آن نو غایم ازین بوی
و خانه مرا من چنان فریادی شد که بغیر از نور در نظم چیز دیگر در زمان دیدم آنجا حاضر با حاکم علیه چون غایب
و لایق از میان آنجا رخ که بدختران عبد مناف مانند بود و در من بر می آمدند و تیر من قیام می نمود و در من
در حین طلوع خورشید بر ایشان میگردم و تعجب میکردم که آنها کیانند و انکیا الله اند و آنحال برین معجب بود که در خانه
ما شنیدیم و لیکن کس نمیدیدیم و میگفتم ای کاش عبدالمطلب حاضر بود میبویا می دیدم و لایق در غایت سخنی
از آسمان برین رسیده و ندانی شنیدیم که گفته این فرزند را از چشم غلایق نگاه دارید و مرغان دیدم که پیش من

می آمدند شفا را می ایشان از مرد و آنچه ایشان از یاقوت جمعی مروان دیدم که به ایستاده بودند و در دستهای ایشان ابر قیاس
نقره بود و عرق از غایت بهیبت و خشیت ازین متعطر گشت و هر قطره که می چکید از آب بوی مشک می آمد و در آن حالت یرو از
پیش من میروانند تا مشرق و مغرب بین برین می کشوف شد و سه علم دیدم بر افراشته یکی در مشرق و دیگری در مغرب یکی
بر بام که گنبد آتش در جوانی من زمان بسیار جمع گشته بودند چون محمد صلی الله علیه و آله و سلم متولد شد نظر کردم سیه نهاده بود
چون کسی که دعا کند و از غایت تضرع و اتهمال از جناب کیم متعال حل و علا سوال نماید و سکه بجای آن همان برواشت دیدم که
ابراهیم سفیدی از آسمان فرو داد و او را برگرفت و از نظر غیب گردانید بعد از آن ندانی شنیدم که محمد را صلی الله علیه و آله
و سلم بسیار صد نیاید و همه عالم بر آید تا همه خلایق او را بصوت و آسمان وقت نشناختند بعد از آن در مدت یک چشم برون سحاب می شد
محمد را صلی الله علیه و آله و سلم در صفون سفید پیچیده دیدم که از شیر سفید تر و از سیرانک بود و بوی گلزار غلیم تر از اول کرد و کلایم بسیار
بیشتر بود و میل خیل حساس سیکو و منادی ندا سیکو که محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بر همه جن و انس آورد و او را عطا و صفی نمود
و در وقت نوح و خلعت ابراهیم و لسان محلی مولی یوسف و شیر یعقوب و صوت داود و جبرائیل و پیر یحیی و کرم عیسی علیه السلام
در مدت یک چشم برون از برنجی شدند و همین واقعه را از آینه بطریق دیگر هم روایت کرده اند که گفت چون محمد صلی الله علیه و آله و سلم متولد
شد در میان خود برین نهاد و سر سوار آسمان کرد و بدو زانو در آمد و انگشتان خود فرو هشت و اشارت بانگشت سبایک و دیگر
گوئی تسبیح می کنند و بر دینی انگشت ابراهیم خود را می بکشد و از آن شیر میرون می آید و بعد از آن قبضه خاک بر او نشسته شود و گوشت
و بهر صورت و یا انوری همراه از من بیرون آمد که قصه و قصه آنگاه آن انوار دیدم بعد از آن ابراهیم سفیدی از آسمان
فرو داد و او را بر آتش از چشم نشتر زاناب گردانید شنیدم که منادی میگفت او را در مشرق و مغرب بین بگردانید و در میان
انبیاء و ارباب عالم و عابریات نموده برود و او را اجابت ملک فیضیه یوشانید و میر ابراهیم علیه السلام عرض کنند
و در تمامی او را با گذر آید تا اهل بیار او را بصوت و سلم و صفت نشناختند بدستی که در چهار نام لادامی است که پنج
شکر در کوفتین نماز که الا در آن او می گرد و بعد از خط او را میاورند و در صورت سفید پیچیده چنانکه بیان شد برود
و بر پاره شیر نمانده و کلید چنبر در دست او نهاده شنیدم که گوینده میگفت که محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرا گرفت کلید نبوت
و کلید رحمت و کلید خزان و بعد از آن ابراهیم و دیگر ظاهر شدند و علم تر و خدائی تر از اول آواز او شنای صبیح است و نیز
مردمان می دیدیم و آواز مروان می شنیدیم و این ابراهیم نیز او را بخود ختم کرده از نظر غیب گنجانید و درین غیبت از او
اول زیاد بود و منادی گفت بگریه صلی الله علیه و آله و سلم را در اطراف زمین بگردانید و به تمام روحانیان و جن و
انسن عرض و بپایه او را در هر یک از اخلاق انبیا و رسول فرمود و پس بعد از آن او را آور و در حریر پاره و در دست داشت

که قطرات آب لال اذان حریر پاره فرو چکیده میگفت بی بی محمد صلی الله علیه و آله وسلم تمام دنیا را فیض کرد و هیچ مخلوقی از
 اهل دنیا نماند الا که در قبضه تسخیر او در آمد بطبع و رغبت باذن الله تعالی ما شاء الله لا قوة الا بالله بعد ازان سه نفر دیدم که در
 ایشان از حسن جمال چون آفتاب می تابست یکی را ابرق نقوه گون در دست چنانکه بوی مشک از آن میدید
 دیگری طشتی از زرد سبز داشت که آنرا چهار گوشه بود و در هر گوشه او در میندی نشاند بود ندانم گفت که این چهار
 حد و بناست هر جانب که خواهی فرا که محمد صلی الله علیه و آله وسلم دست در میان طشت نهادند آید که بوی او را گرفت
 آن را قبله بسکن او ساختیم و سوم آن نفر حریر پاره در دست پیچیده داشت باز که خواستی در آن بود صاحب طشت
 محمد صلی الله علیه و آله وسلم طشت بنشانند و ازان ابرق آب بر روی می چکانند تا بهفت بار او را بپاشند و سربا او را
 بوسه دادند و در آن حریر او را پیچیده و بقماری که گویا از مشک و زعفران و بر بستند بعد ازان صاحب حریر پاره سینه
 او را از زیر جلیح خود در آورده و ازان عباس رضی الله عنهما منقولست که آن دو شخص رفوان و خازن جنت
 بودند آنرا گفت بعد از خط او را از زیر پر خود بیرون آورده و در گوش او بخان بسیا گفت که من ازان بیج
 در دنیا تمام پس میان هر دو چشم او را بوسید و گفت بشارت باد ترا ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم که علم به پیغمبر
 می تواند زانی داشتند و علم دلوا می شجاعت تو برافراشتند و با تو منافعت نرفت همراه گردانیدند و بیست و عظمت تو
 در و کما درم افکندند که بچکبلی که تو نشو و مگر آنکه دلش لرزان و لرزان گردد اگر چه ترانیده باشد یا شکر یا سبحان
 بعد ازان شخصی دیدم که دیان بر او نهاد و بچنانکه کعبه ترسید و بچه خود را طعمه بوی میری میداد و من در و
 می نگریتم میدیدم که محمد صلی الله علیه و آله وسلم با انگشت اشارت میکرد و طلب نیادی مینمود بعد ازان گفت
 ای محمد بشارت باد ترا که جمیع اخلاق حسن را می تواند زانی داشتند و من پرسیدم و در پیش ما چه و بر او بشارت
 کرده و سر و در پیش کشیده از نظر من غایب گردانید و اندر بسیار چاه طهر من است یا نه و متوجه شدم و ششم قوم
 در کوه اندک گویا نیست شده اند چه سه شب است تا من درین مقام بودم چهل گز فاصدم و بیست یک از قوم من
 نزد من حاضر نیست و درین اثنا همان شخص محمد صلی الله علیه و آله وسلم باز آورده و در میان ما می تابست
 و بوی مشک از وی مشموم میگشت و آن شخص گفت او را در مجموع از من عرض کردم نزد آدمی بروم او را
 بسینه خود باز گرفت و بوسه دای برکت کرد و گفت بشارت باد ترا ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم که سید
 فرزندان اولین و آخرین من خواهی بود آن شخص این سخنان گفت و محمد صلی الله علیه و آله وسلم این سوره
 میرفت و یار نشسته میگفت ای عزیز شرف دنیا و آخرت بشارت باد که نبوده و نقی تنبیه شستی بهر کسی که

و در آن تو زنده و فرمان تو بر دوزخ مرده همان تو محشور گرد و درین بودم که ناگاه عبدالمطلب اندر ازین حالات
 اعلام کردم و در آن نیز واقعه روی نموده بود و با من در بیان آورد و واقعه چهارم از وقایع و احوال عبدالمطلب
 گفت من امشب در خانه کعبه برفیع نیاز و حاجات خود اشتغال می نمودم ناگاه دیدم که خانه کعبه در مقام
 ابراهیم سجده آورد و بار خجالت اصله معاودت نمود و بریان فصیح بیگفت الله اکبر خدای محمد صلی الله علیه
 و آله و سلم علی ذکره مرا این زمان از پلیدی اصنام پاک گردانیدم و بهیچ راهی که بزرگترین توانست دیدم
 که بر سر دروازه افتاد و نذر رسید که آئینه را پسری آمد و سیاح محبت بروان زنی گشت و پشتی از قدس آوردند
 که در او را انجمنی شنید و گفتند محمد صلی الله علیه و آله و سلم خلق را از ظلمت غوایت بروشنایی هدایت خواهد
 آورد و دیگر کافه ظالمین مبعوث گرد و دسراچ بنیر و رسول داعی و فاضل مجموع ظالمین باشد نتایج خزان
 با و از زنی داشتند پس روز ولادت او را عید خود سالزید و تاقیامت بآن تبرک جوید عبدالمطلب آئینه
 گفت چون این سخنان شنیدم تحریرین استیلا یافته زبان در دهانم لال شد و تصور کردم این صوت
 حال را در خواب می بینم دست بر چشم خود مالیدم خود را بیدار یافتم و از باب نبی شنبه بجانب بطحان
 رفتم صفار دیدم که مرتفع میشد و تحفیف میگشت و مرده در اضطراب بود و از اطراف ندای رسید که
 سید و پیش چه حال است که ترا ترسان و لرزان می بینم و قوت نداشتم که جواب گویم انگاه متوجیه فانه لوت
 شدیم تا این فرزند ارجمند را به بنیم چون بدر این و شاتی رسیدم مرخص سفید دیدم که بر در خانه توجیه
 گسترده و جهال که از نورش سوز گشته و ابر سفید بر زیر فانه تویو و در از دخول منع میکرد پس عطف
 نبشتم و با خود گفتم آیا آنچه مشاهده میشود در خواست یا در بیداری است مشک ریختن بر من یا بنیم
 جرات آنکه بخانه و دریم نمائده بود آخر تجلد نموده در خانه و آمدیم و ترا بدین حال دیدم و آنچه
 استقواست که چون عبدالمطلب در خانه آئینه رسید حلقه پرور و آئینه با و از حقیقت جواب داد عبدالمطلب
 گفت و در پیشانی که زهره من منشق گرد و آئینه تجلیل و بار کرد عبدالمطلب و پیشانی آن
 که محل نور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بود نگاه کرد و آن نور را در چهره آئینه ندید پس طاقت
 شد و خواست که چاهه بر تن خود پاره کند گفت انغمنا ه ای آئینه آن نور کجارت که اکنون نمی بینم
 جواب داد که وضع حمل نمودم و در همین وضع حمل را مورخین مشاهده کرده و یک یک عرض کرد عبدالمطلب
 گفت من این سخن را با و در میانم که پس از آنکه از آثار حمل در تو مشاهده می کنم آئینه گفت که و الله

مگر ای پادشاه خداوندگار بدوست از گواهی پادشاهی که در لطیفه سوم آنکه نواز محض علی الله علیه و آله وسلم بر پدر چرخ
غالب آمد اگر تو معرفت ما بر ما نیتیم غالب بید چه عجب لطیفه چهارم آنکه اگر حضرت علی الله علیه و آله وسلم غوث موصول
آمد یاب جنت اگر است او نیز بیرون رود از دنیا مغسول بابت محبت آنکه م خداوندی چه عجب لطیفه پنجم
آنکه آنحضرت را علی الله علیه و آله وسلم غایبی بود در میان دودوش و بر و کلاه توحید نوشته هر چند که قمار قریش و شرک
و موجودان با پیش خوانستند که آن سایه بیری و مگر می نمودند ترا نداشتند که آنک حق تعالی دلگذاشت و آنکه بخاتم
رسالت خود و منتهی ساخته که او ملک کتب فی قلوبهم الایمان اگر شیطان یعنی نیروی دین و آخری خواهی آن
وست نیاید از کرم آتی چه عجب و آقچه مقفوم از غایب تقیید که او عثمان بن ابی العاص است مرویست که گفت
من نزد آئینه حاضر بودم شبی که دفعه محل سینو و نظریاتمان کردم ستارگان را دیدم که جهان میل باسفل کردند
تصور کردم که بر زمین خواهند افتاد و بعد از دفعه محل نوری آتیه مشتعل میگشت که سیه او را بر منو گشت چه
بعید از نور هیچ چیز در ظلم در نیاید و آقچه ششم نقلست از شهاب و عبد الرحمن عوف رضی الله عنه که گفت بین
در آن شب قایم بودم چون شخص از هر بدن روح پرور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بدست من رسید و گویا
به چشم گریه تیار او شنید از غیبی گفت یزید ملک یک نوری بدرخشید که در ظلم از شرق تا غرب نمود و چنانچه
بعضی از قصور شهاب آشکارا دیدیم بعد از آن غایتی دوست دلزده برین فرود آمد تکیه کردم نگاه از طرف راست
من و دشمنانی پدید آمد شنیدیم که قایم میگفت که این فرزند و لعین را بجا میری جواب داد که یا مکن غریض
و بجزئی بسیار که در آن طرف بود رسانید و از آن ترس دلزده برین مستغرق گشت بعد از لحظه از طرف چپ من
نموده گفت این نور دیده از چند را بکدام جانب برده بود و فرمود یکسان شرش بگذرانیدم و ویرا برابراهم
علیه السلام که چنانچه پیش بود عرض کردم او برواشت و بر سینه بکینه خویش نبشاند و جامه زو اهر او علیه خیر برآ
بشش نشانده فرمود خرویه پادشاهی محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بغزت دنیا و شرف آخرت تحقیق که توسل کنی بعبود
و تقی و هر که بخواهد است تحقیق گردد و بسا لایحالی که در نور و تحقیقت نبوت که ای دهد و فرای قیامت که در
نور اعیان و جهان نبوت تو مشهور شود و از قلت نفس پیروی خواهد کرد و و نشانده که ناقل این خبر است میگوید
که همراه نقود گذشته را در خزانه می نمود تا میباید ششم و دیده اعتبار بر شایه انتظار می گشتم تا آفتاب بعثت
آمدی صلی الله علیه و آله وسلم از آن وقت سردی طایع شد در سلسله سابق اسلام باز دیوستان بعثت شما فخر
از من کن و چهاری شرک یکبارگی شفا یافتم و آقچه هفتم که روز دوم بود از ولادت آن سرور علی الله علیه و آله وسلم

اجبار بود از عبدالمطلب پرسیدند که در میان شما شب گذشته فرزند می شود شده او جواب داد که بیکه از عروم ما را حمله
 هست اما وضع او معلوم نیست ایشان گفتند که مادر تو ریت چنان دیده ایم که دو شش لادت پیدا اولین و آخرین
 است و در ادوی مقدس که زیارت گاه عربی مخم خواهد بود هر آنکه آن علم رفیع و سراج منیر شب گذشته بود وجود آمده
 عبدالمطلب نروا آنکه کس فرستاد تا صورت و آئینه را بیاورد آنکه گفت دوش سپر خفته کرده و ناف بریده
 کرده که گویند او را شش است از آلاش که طفل را بیاید شک و نوری از او خسته شده که عالم از او روشن شد چنانکه
 پیش ازین در خواب دیده بود و هم بی آنکه الهی مشتبه بین نماید گردن او نشود و انگشت برداشت و اشارت با سحر کرد
 و خبر چنین رسید که سه روز او را از مردم نهان دارم چون این خبر مجلس عبدالمطلب رسید علمای یهود گفتند این را که
 حدیث تورات است آه عبدالمطلب بخانه رفت و استخاره نمود آنگاه در حجره نشست تا مردم او را تعقیب می گفتند
 و شمری گشت و مردم را دعوت فرمود از آن پرسیدند که فرزند خود را چه نام کرده گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفتند
 اختیار این نام را که کنون چه بود با آنکه از آباء و اجداد تو هیچ یک نام باین نام موسوم نبوده اند گفت خواستم که در آن
 وزین ستوده باشد و بعد از سه روز بخانه آمده رفت حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم و برگرفت و بچه
 در آید و پایستاد او را بر دست خود بنوا بایند و این خبر گفت **الحمد لله الذی هدانا لهذا الذی کنا لنکون**
 قد سألنی المهر علی العلم و العیة بالهدی ذی الارکان + حق راه باقی البیان + و عیة من شوقی شتات
 من حاج فطرب لعنان + چون عبدالمطلب باین رخ فرار غشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم را
 بنیانه آمد و در محافظت او آمده را با نعت نمود و گفت این فرزند را نشان عظیم پیش است و احوال
 نقلست که یکبار اجبار بود که بود که او را یوسف گفتندی روز دیگر از ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن
 فرشتگان آمد و از ایشان پرسید که در میان شما کسی هست که امر او دخل فرزند می شود شده باشد جواب دادند که
 او عبدالمطلب است یوسف گفت که آن مولود را بمن نرسانید بعد از آنکه رسول او میزد و افتاد یوسف را بخانه
 آمده بر دزدان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم را در قمار پیچیده نبرد او آوردند او در شمشیر حضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم نیکو است و بین المتین مبارکش اقبال و گاه نگاه برین افتاد و تغییر تمام کمال او را یافت و جمیع چیزها بر او
 اتجا حاضر بودند و در پیغمبر یوسف گفت برین محمد بن محمد است که این پیغمبر است و صاحب شمشیر که
 شمار اهلک سازد و خبر علیه بر شارب شارق و مغارب عالم انتشار یابد و این زمان نبوت او پیر ما روشن و
 ظاهر گردد اکنون نبوت از بی اسرائیل انتقال می یابد و این خبر در که اشتها تمام یافت و اقصای از محم

حسان بن اَبَت رَضِیَ اللہ عنہ گوید کہ ہفت سالہ یا ہشت سالہ بودم کہ ہودی در مدینہ حبشی فریاد برآوردہ آواز برکشید کہ اے یہود و مردم مسیحی گشتند و گفتند کہ دلیک ترا چہ شد جواب داد کہ ویش ستارہ احمدی صلوات اللہ علیہ آید و سلم طالع حسان گوید کہ چون بنی ہبیرہ صلوات اللہ علیہ آید و سلم بدینہ آمد من آن شب یا دو شتم با خود حساب کردم ہم در آن شب کہ یہودی خبر دادہ بود آنحضرت صلوات اللہ علیہ آید و سلم متولد شدہ بود حسان گفت کہ آن یہودی رسول اللہ صلوات اللہ علیہ آید و سلم را دریافت داشت تا دات ایمان نیاد و سلم نہ حاصل شود بختی بروز بہ سر رسیدنیا گفتیم کہ بہ توان پاک و نازنگ آئند و لیکن نت یزدنگ آئند و واقعہ و وار و ہم ہم حسان گوید کہ ہر گاہی ہر شب بودم کہ آواز گنجش من رسید کہ از ان بلند تر نشیندہ بودم چون نیک توجہ داشتم یکے از یہود را بر شیبہ دیگر یافتیم کہ آتش بارہ در دست داشت و مردم بر کونج جمع آیدہ فریاد اورا کردہ میداشتند و میگفتند کہ آخر ترا چہ شد گفت کہ ای یہودی صلوات اللہ علیہ آید و سلم طلوع کردہ گفت این ستارہ ایست کہ بسبب طلوع او خبر تولد نبی میرسد تا شد و از انبیا علیہم السلام غیر احمد صلوات اللہ علیہ آید و سلم نماندہ است و حسان گوید کہ مردم با و استغرا میکردند و پیغیدند چون این خبر قیس بن عی رسید کہ بت پرستی را ترک کردہ بود و سپاہ پوشیدہ و ترسانی اختیار کردہ گفت راست میگوید کہ وقت بیرون آیت پیغمبریت کہ از دین لباس کہ می بینید اورا آورده و یا شد کہ آنحضرت صلوات اللہ علیہ آید و سلم در یابم و یو ایمان آرم چون رسول اللہ صلوات اللہ علیہ آید و سلم در کمال اہانت نبوت نبوقیس از مدینہ شیند و تہذیبی آنحضرت صلوات اللہ علیہ آید و سلم کردہ چون آنحضرت صلوات اللہ علیہ آید و سلم بہ بیتہ تشریف آورد قیس بجات پرشہ بود تہذیب یگان با حضرت صلوات اللہ علیہ آید و سلم شرف گشت و الحمد للہ واقعہ میرود ہم تخلصت کہ میزدی از عبد المطلب پرسید کہ ای سید عالمی فرزندی کہ من پیش ازین خبر او میگفتم و از ظہور او بشارت میدادم و ویش بوجود آیدہ عبد المطلب گفت اگر کیو بود پرسید کہ اورا چہ نام نهادی گفت عمر صلوات اللہ علیہ آید و سلم یہودی گفت سہ و بیست بر صدق نبوت او اول طلوع ستارہ و شد و دم شبیہ و بعد صلوات اللہ علیہ آید و سلم سوم از بزرگان قوم ست کہ آن ذات اشرف تست و آنحضرت چہار و ہم آنکہ در آن شب در ہمہ روزین ہر کجا تہ بود و رتخانہ یا ہمہ پروردگار تو و شکوہ گشتند عہد بین الزبیر روایت میکنند کہ چاہے از قریش را بتہ بود و رتخانہ کہ ہر سال یک فرات بت را طواف میکردند و آن روز را عید خودی مینمودند و همان روز شتری فرج میکردند و دعوت عام مینمودند و شتر را خبر میکردند تا قاشیہ از شیبہ پیش آن بت رفتند و دیدند کہ آن بت بر سر کورافادہ و از نعل خود جدا ماندہ و این حال ایشان را انبات شکوہ و آن بت را برداشتند و با نعل او نهادند و از خط باز سرگون شد و بت دیگر

کرده بودند به برین اجماع که روزی پیغمبری مبعوث شده یا خواهد شد که ملک کسره را در دست خود و اما اظهار این با وی ممکن نیست
 که سبب قتل ما گردد و هر با اتفاق پیش وی آمدند و سبب انکسار ایوان و خرابی بنا و جلای را بر اختیار وقت باز بستند و گفتند که در
 اختیار خطائی واقع شده بود و ما وقتی اختیار کنیم که دیگر آن بنا انهدام نه پذیرد و آن عمارت دیگر باره بنا نهادن چون با تمام
 باید ارکان دولت و نجاشی ساخت و بعد از آن آب طریحان نمود و آن عمارت را تیر و بران کرد و کسره که در آن عمارت
 در آن اقدار و نزدیک بهلاکت رسید از آتش بیرون آوردند بران جماعت تهر کرد و بسیار از ایشان را کشت و باقی مانده
 را گفتند که چنانکه متفقان خطا کردند ما نیز خطا کردیم بار دیگر طالع وقت اختیار کرد و دنیا با تمام رسید کسره ترسان و در سا
 پیر خجاندشت از پیر پاوی سنگ بر زانو زد و آری قفا و اور نیم مرده از آب بیرون آوردند باز آن جماعت را طلبید و
 اقلش نمود و وایتی آنست که ایشان گفتند که سخن بی شایسته گذاشت که پیغمبری مبعوث شده است یا خود پیشود که
 زوال ملک تو شود و چون این معنی دانست دست از بنای و جلای باز داشت تا خراب بشد و روایت دیگر آنست که تعاقب
 این واقعات بموجب تفرقه طراد می شد و را غفای آن میگویند تا بعد واقعه پیر دهم رسید کسره رسید و آن منتهی شد
 و ریاض ساده بود و جریان راوی ساده که گی آرزو و خانه های دیار شام است پیش ازین تاریخ بکرت هزار سال آب در آن
 وادی جاری نگشته بود و القصد کسره از تو اوقات خائف و اندیشه پاک می بود و عاقبت در کفر و افسوس و غم می خورد و در حق
 کرد و خواست تا اظهار این معنی کند و مانی انصیر خود ظاهر گرداند که ناگاه از جانبی صطوخا و او نوزدهم رسید که کسره که فارسیا
 که مدت هزار سال بود که از دست گشته بود و در آن اصلا فشرکی راه نیافته بود اکنون منطقی گشته و استقصای تاریخ نمود آتش
 نمودند بریان مستطوط شرفات متفق بودند از نیت تفرقه خاطرش زیاده تر گشت و وعده باطنش ناپوت شد و برین بود که
 و آنوقت بیستم به یوم پیوست و آن چنان بود که هم در آن مجلس بدید بران یعنی قاضی القضاة خمس موضوع داشت
 که من نیز همان شب در خواب دیدم که ایشان تند گشتن سپان عربی را یکشیدند تا از جلای گزشتند و در بلاد فارس
 شفق گشتند با بصورت این خواب خوف بر خوف میفرود از موبد پیر رسید که نتیجه این واقعه چه تواند بود و موبد جواب داد
 که قهوه بین آنست که در بلاد عرب است و اجمع شده است که اینها از لوازم آنست از طوائف کاهنان و نبهان و مستفسان و
 با طراف و جوانب مکاتب سال نمود از آنجا که متولی نبهان هستند که عالم بصر بود و خوش است که شکلی چند دارم عالمی را نیز
 تا در سال تا که بلی آن مشتغال تواند نمود و نبهان بعد از مسیح غسانی پیر و شیوه سطح را که از حروف کلمات بود و کاهن
 یا تراثت چنان شمه از ادعای او گزشت نیت طایر زمان کسره فرستاد تا اگر تواند مشکلات او را جواب گوید
 و اگر نتواند و استکشاف آنحال را به سطح که سر حلقه کاهنان صورت معاونت جوید بعد از آنکه عبدالمسیح در کربلاست

شعاری حاضر آمد کسری صورت و اقیات بادی در میان آورد و عبدالمسیح گفت من از عمده اجوبای این سوال که منی بیرون می آید
آورد اما اگر بادشاه شرف نفاذ پذیرد بروم و از سیطع استفسار نمایم و جواب بیاورم عبدالمسیح بقصد ملازمت سیطع متوجه
شد و کسری تمجیل نمودن و این عقد تحقیق کشودن بهیافت بسیار نمود و بعد از قطع منازل عبدالمسیح چون بنزد سیطع
رسید باین اوستانت خال خود و در حال احوال یافت هر چند سلام کرد و تحیت الوشیر دان رسانید جوابی نشنید
چرا که طوطی زبانش که اهل روزگار ترجمان اسرارش میخواند چون زبان سوسن الکن گشته بود و از فقر حیات و کسبیه
زندگانی چیرنی باقی مانده عبدالمسیح رعایت نمودن ناموس خود را نمی آید و بیایم که همین احوال بود و انشای فرموده
بحر و قافیه ۵۵ احم و اسمع عطر لطف الیوم + ام قازلم لم به سار واه الضن + یا قاضی الخطة انعت من و من + کاشفت
الکربة من وجه النفس + تا که شیخ الحی من آل شبن + و از من آل ذنب بن حجن + الی آخر ابیات مضمون آنکه ایاه
گرفتار شده که نمی شنوی یا خود و دام قاضی از روح افتاده و من روح از بر آید از نفس قالب پرگشاده است
گشتن مشکلات خلائق و اسی حلال معضلات و قایق وقت است که دیده اعتبار کشائی و از میان این طرق مختلفه طریق
توبیم و راه مستقیم نمائی بدان آگاه باش که صورت و به و معانی عجیبه که من غیب بیا من شهادت بظهور پیوسته و من محبت
استفسار آن نمی از نزد بادشاه عجم کسری بملازمت تو آمده ایم چون سیطع ابیات عبدالمسیح بشنید سر بر آورد و چنانکه
دبابه بود و سیطع در جواب عبدالمسیح بیان کرد که مباحث نیست + جارا را سیطع الی محل طلوع + و قدوم می علی المریح + عجب
ملک نمی ساسان + لا تحارس الایوان + و نمود الیمن در و یار المودع المودان + و کواکبا اعمدا بالنقد و خیل عرابا
قد قطعت و حایه و منششت فی بلاد فارس عبدالمسیح اذ انظر التادیه و بعث صاحب الهراوه و قاضی وادی السماوه
خدمت الیمنان فارس لم یکن باهل المقوس متقام و الا انشام سیطع شامایک منهم ملوک ملکات علی عی و انشرفات
ثم یکنون منات منات و کل ماهرات دآت حاصل معنی باین باز میگردد که عبدالمسیح بجانب سیطع آمده است و حال
آنکه سیطع بر جناح سفر آخرت است فرستاده بادشاه بی ساسان یعنی نوشیروان بحمت استفسار و احوال چندی که رو
داوده است و حادث گشته شمل تنزل طلق و افتاد و کنگرهای آن و فرو کردن آتش نمود آن و جواب بیدان
نمودن شتران تند کمرش که سپیان عربی را میکشیدند تا از جمله بگذرانیدند و در بلاد فارس متفرق ساختند ای
عبدالمسیح و قتی که رویاچه ساد و چون جگر عاشقان از نقش فراق خشک گرد و وادی سماوه چون دیده مشتاقان از
سوزش نیزان اشتیاق پر آب شود و تا لیان آیات کتاب کلام ربانی و دیلمان گمشده سر آفرانی بقرائن قرآن
و تلاوت فرقان اثار ایل و اندام برادوست نمایند علم بعثت صاحب عصایه یعنی محمد مصطفی صلا علیه و آله و سلم

سنت روز دیگر شیرین و در بعضی روایات میگوید چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سه روزه شد توبه بار خدای او غفر گشت و بدان عمل مبارک اترام نمود تا یاران ارفع علیه السلام تعلیم گشت که این توبه در شب ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خیر ولادت اورا بابا بولمب شیر گالی آورد و او را آزاد کرد و بجهت آن اتفاقا در شب و شبانه که اتفاق توبه بران شب و شبانه تحقیق تحقیق در غدا علی الملک واقع میشد و روایت است از عباس بن عبدالمطلب که گفت بعد از مرگ ابوالفضل بن جعفر بن ابی طالب در آن حال توبه گشت گفت از آن روزی که شتی صیانت من در گرداب ممت افتاده و در لطم امواج عذاب عقاب گرفتارم غافلانه و شسته که اتفاق توبه بران شب و شبانه تحقیق و تحقیق و عفو توبه من حاصل می آید و مرا از میان دوا گشت سبایه وسطه عطره آب سه چنانکه نگه درویشانه نشسته کافری مترومی که از برای تنهت ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم منوره آزاد میکند با وجود فقر و کمالات تحقیق در غدا می پذیرد مومنی که روز سه هفتاد و یازده صدق و صفای حق و ثناء و درود مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم میگوید و هر دل و جان میان تمنا حق و خدمت و طاعت سنت سیدالشوکان صلی الله علیه و آله و سلم بر می نهد و نهایی خواهد بود و سرافراز و تنگی می باشد اگر فردا از عذاب برتر و در رخ آزاد گردد و در وصول مقصودات و عبادات و لاشا و شود و چه عجب تعلست که بعد از ترویج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم عریضه بر او بنیاده خدیجه رضى الله عنها می در آمد و خدیجه اورا تعلیم و احترام می نمود و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نیز باو شفقت و رحمت می میداشت و بعد از هجرت به ایا با و سینه ستاد و اورا با انواع تحفه و احسان و لطف می نواخت و خدیجه نیز بواسطه مخصوص می میگرفت و در سنه سیع بعد از رحلت از خیره خبر وفات او بگفت صلی الله علیه و آله و سلم رسید و آن مرد و صلی الله علیه و آله و سلم بخون نموده پرسید که از قراینه که مانده است تا ابواب حق گذاری مسدود نگردام گفتند که نیست و ایمان توبه مختلف نیست و الله اعلم و اقصی تا الله بعد از آنکه توبه چند گاه بشیر داد و صلی الله علیه و آله و سلم بنی ابی ذویب بن الحارث بن جابر بن زرام بن نافرة سحین بکر باین دولت فائز گشت و کیفیت این واقعه چنان بود که عاتق الله که در عتاد بدین فریض چنان بود که بقیه بجهت فضل و عظمت و شوکت خود و بقیه بجهت شدت حرارت هوا که در طائف بجهت آنگاه از اوج شامی اوقات را صرف ایشان گردانند اطفال خود را بر مضامین داده با طاق قبایل میفرستادند تا در جای که بدین تاد و لطافت هوا تنفس باشد پرورش یابند و هر سال دو توبه در فصل بهار و خریفه جایگزین میگردیدند و این را بهر پیشانی را نشانده و اینها عرب میگویند که بر سرید از طاعت و حوالی که عورات محرم می آمدند و اطفال ایشان و اکابر و راجع هم صفات و اوضاع بنیان نمودی بردند آمدن زنان بنی سعد از قبیله خود و بیکر و افتخار و لا و قریش نمودن بجهت از ضایع و گویند در آن قبیله قحط عظیم بود نمود و بود و چنانچه مشهور بود

پستان نمانده و گیاه و درخت و درختان خشک شده و مراعی لاغر و نامی مضطرب مانند طبله بیک در آن سال در
 حراطوان بیکر ویم و پنج گویا و پنجه و یک و شکر حق تعالی بجای می آورد و یک گاهی در ایام خاکه کشی طعام سرور و گاهی زیارت سید
 یک نوبت چنان افتاد که سه شبانه روز پنج نموده بودیم و از گریسته بر خود می چیدیم اتفاقاً مادران محل موضع محل پیشتر آمد و
 محاض با سورت جوع خجسته می نالیدیم و می دانستیم که از شدت جوع می نالم یا از درد زخم می زارم گاهی بیکر پوش از زنی که
 بیست که زمین از آسمان در می میخواستیم که در شب از در آیتناز نیتوانستیم نمودن آن شب و صبح بودیم با شراحت و خود
 شدیم می بیکم که شفته آمد و در برگرفته در آبی که چون شیر سفید بود و غوطه میداد و بیکت ازین آب بسیار می شام تا شیر قوتی شود
 که عزت سربدی و ثروت ابدی و درباره نوبت دل خواهر شد و من چند آنکه می آتایم میدم او با عاقبت زیارت بیکر و بر
 شیشه آن تحریص می نمود آن آب از غسل شیرین تر بوده و از شیر سفید تر از حلال آن شخص مرا کت می شناسی جواب
 و ادم که گفته گفت من آن حمد شکرم که در حال محنت و شقت بیکت ای حلیه چون بر طهای مکر و توسعه دیزق آنجا
 خوابی وید و نور با طبع و قیامی لایع اذان سر زین پا خود همراه خوابی آید و بکتمان این دافعه حرا و لالت نمود و
 بر سینا من زد و گفت خدای تعالی شیر تر بسیار روان و در تر از شیر گشاده و باد و چون میرا شدم بستان خود شیر
 دیدم و الم گریه و علت جوع تمام زانلی دیدم و تمامی قبیله بنده تمام و علت طعام روز میگذاشت ایندند لعنت قدری
 سردان بر مثال نون نم گشته داشت سروران لشیکم ایشان ملحق شده و ناله ابل جاعت بے استقامت
 از زمین آسمان پیوسته و از فقدان طعام روز فرغ و جوع ایشان بشام سیرده المقصد از برکت این خواب
 غیر تمام بحال من راه یافت چنانکه روز دیگر از بنات قبیله هر که مرادی دید تحجب نموده میگفت که چگونه ترا حالت
 بست که وی روز و رعایت صفت و لاغری بودی و از فرسودگیات ملوک و دختران سلاطین می مانی و چون من
 با طهای به اقامه نمود بودیم انظار آن نمی نمودم و برین انسانک حرم قبیله من قصدیک نمودند تا بجیت عیش از اول
 قریبتر بیکر که ام خبر ندی اختیار گفت من نیز باشم خوشی حالت بن عبدالغری بن رفاه بن ویلان بن مافره
 بن سعد بن بیکر و آیت و ایتامه همراه بودیم و پیروزه که بنشیند آن حضرت بود و بعد از آنکه آمد و سلم
 در دست نهاد و در دم آن مقدار شیر و شکر که از گریه خاموش گردانم و از گریه و حال ندا شستم که سربا
 نیم المقصد با ورم خود و در آن مکه تاریخی می افتاد پیشتر گریه تمام نموده و در حال آوازه از حسیب شنیدم
 که آیت میگفت حق تعالی اسباب را هم گردانید بر زبان که دفتر آند برکت مولود فرزند مقصد که در قریب متولد شد
 و خوش وقت پستانی که او را شیر از زنان بی سورت سبید و آن دولت فائز گردید چون زنان قبیله آن را آید

سجد و التوجه تمام شود چو مردم که شدند و دادند و از گوشه و آینه تم نهایت را غریب پستی برادر استخوان کشیده و در تنگناه و علقه
 و از گرسنگی و جماعت کار دشوار استخوان رسیده و از ضعف و ناتوانی محال گام زدن نداشت و قدم از قدم نهانست
 برداشت و شتری نیز بیعت و نهایت خجعت برادر با بود که قطره شیر بعد جلد و تیر بر حاصل نمی شد انقضای آن و خیزان
 و عقب کاروان برقیتم و هر چند بهر سیر و دیم با ایشان نیز رسیدیم و شوهرم میگفت سعی کن و بر قوم سبقت جو که هر یک از پان
 قبیل که اولاد قبائل جلیله اختیار خواهند کرد و تو بایوس گروی و هر چند سعی میکردیم و دراز گوش را بر چهره میزدیم با ایشان
 نیز رسیدیم و لیکن از جانب راست و چپ ندای شنیدیم که از غیب با سن میگفتند بکینا کک یا جلیله بر سر هر چه میگفتند
 میگفت خوشا وقت پستان توای جلیله که آن نور تابان شیر از آن خواهد فرو دناگاه از شگافی کوی مرد بلند بال و
 بر مثال غل یا سقیرین ظاهر شد و بدست او حریف از نور بود و بر شکم دراز گوش من زد و گفت یا جلیله ای تعالی
 مرا به بشارت تو فرستاده و مرا از فرموده که شیا بلین بتر و از تو دفع کنیم با شوهر خود گفت می بینی آنچه من می بینم و می شنوم
 آنچه من می شنوم گفت نه چه و احمست که ترافعت و هوناک می بینم در رفتن شتاب کردیم تا بکند منزل توویم
 و در آن منزل خواب دیدیم که بر سر من درختی بود و بر شاخه آن بسیار سیاه انداخته و در میان آن غل دیدیم با انواع
 رطب پربار و تمامی زنان بی سحر که من مجتمع گشته بودند و میگفتند یا جلیله تو که می و از آن غل یک خردا و کمان
 افتاد و بر پشت تو دلی کردیم از صعل شیرین تر بود و علوات آواز من ذاق من ذائل نه شد تا زمانی که غل را بلند
 علیه آله سلم از من مفارقت نمود و این واقعه را با پیچ کس اظهار نکردم گفتیم چه چیز بود خدای تعالی بمن خواهد
 رسید روز و شبینه بود که یک رسیدیم و زنان قبیل بر من سبقت کرده بودند و پیشه که از قبائل اشراف و مال
 داران قریش بودند مانند بنی مخزوم و غیرهم همه را گرفته بودند و کوک من آرد و زیار بود و پستان نمی گرفت
 و حرکت نمیکرد و چنانکه گویا مرده است بیکبار دیدم که کوک من چشم باز کرد و بخندید و من از آن متعجب شدم
 و کوک را با هر دو و با طاعت و جانب شتافتیم تا شاید رخسار بچکله آرم بر چند پیش بستم که با ختم چرا که زمان بی سحر
 بر من سبقت صبه بودند و اطفال از بابای اموال بدست آورده ازین صورت نهایت مایل و مخزون شدم
 و از آمدن ایشان شدم با خود و تعجب بودم که ناگاه شخصی دیدم که آثار غفلت و بهیبت و زما صیه و بیدار بود
 و نور کرامت و شهادت و رحمت او هویدا اندامیک و کینه یکس باشد از زنان شیردار که خجعت میگرفتند یا سحر
 که این چرخ است گفتند که بزرگ که عبدالمطلب بن هشتم سرور قریش من تروا و ختم و نسر و خجعت
 آوردم و خود را بسوختن کردم پرسید که تو چه کسی گفتی زنی اسم از نبی سحر پرسید که نام تو چیست گفتیم چه نیستیم کرد

و گفت که ای خاندان شریف و علمای دین و غزالی بدین خوش خوش و خصلت بگو مست سعادت و علم که در من آن
 عابدی و عورت سر بسپار نگاه گفت ای علیرضا که دوستی من علی علیه السلام و سلم نام او را چهره زنانه می نمود
 و درم می کشید و من که در همه گفتند که پدر ندارد و تنوع و انتفاع از یتیم متوقع نیست امید میدارم که بوی سودمند شود و آن
 انتم بر دم و با شوهر خویش مشورت کنم عبدالمطلب گفت هیچ اگر ای نبی نیست نیز و شوهر اندم و تنوع با و درم نمی کشید
 تعالی در دل و فرج و سروری انداخت و گفت ای علیرضا که کودک را قبول کن که پاد او بگری اورا فراموش و او را فراموش
 من گفت هیهات زنانه نبی سعید الفطال اشرف و انیسار گرفته جمیع و کرامت یافتند شما کودک به پدر با خود می برید که
 انسانی آن موجب یاوتی محنت و شقت است علیرضا گفت از آن سخن نزن از این خبریت من رده یافت فی الحال اما کمال من و پدر
 که اگر ترک کنی هرگز فلاحت نیایی انصاف بشوهر خوار و ده خون درم گفتم زنان قوم به باطنی باز گرد و من هیچ فرزندی با تو
 نبرم و الله که من و پدر از این گریه هر چند که پدر ندارد و اما خدا و عبدالمطلب است من به یتیم او را منع نمی کنم قدر آن و یتیم را
 اگر دیگری نمی شناسد من می شناسم عیبت زان و لب بگانه هر کس خیر ندارد و گوهر شناس و اندوید یتیم را و امید میدارم
 که حلالی که دیده ام با لیلی بود و مرا سادت نماید با شتم و بنزد عبدالمطلب و یتیم و گفتم آن فرزند را چند کجا است تا به
 بنیم ازین سخن را و او خجسته شد از غایت فرج و گفت ای علیرضا غیبت کردی با رفیع فرزند من گفتم کسی عبدالمطلب بخیر
 آورد و بعد از آن سر برداشت و بسوی آسمان کرد و گفت ای علیرضا بگو مست سعادت گردان آنگاه مرا بخانه آمد و بر فرزند و پدر
 که رو چون پدر من می یافت عبدالمطلب شرح حال من و نام من با و تقریر کرد علیرضا گفت ایها سید یا علیرضا دوست در این
 و در اینجا نه بر دگر آنحضرت علیه السلام و سلم در آن خانه بود و او را در جاده صعوبی حمیده بودند و آنرا و بوی ماند بوی
 سید سید و تنیله حیران به شیر می انداخته بودند آن حضرت علیه السلام و سلم در خواب بود و چون رو او باز کرد که
 و دیدم که چهره مبارکش چون آفتاب آسمان بود و انوار حسن و جمال و احوال از آئینه ذات با کمال او تا میان با خود گفتم
 انکه سید را در آن وقت بطلان مسعود و در مطلع شرف این ماه من چو رو نمود و مباشرت منکر او فلان روزگار یازد که هست
 عاقبت کار ما شتافتان محمد و علیرضا بگوید که چون نظر من بر جمال این فرزند دلبند افتاد و بعد از آن در دل عاشق او شدم
 و بعد از آن جان شفیقه و فریفته او شدم عیبت در همان درمن و میوه شمی من حیرانتر و من در آن کس که ترا بید و حیران
 نشد و بیدار دیدم که از جمیع گرامی بدین شیز جانب پست آن خود را به عینه او نهادم و در تو را بش میدارم چشمها را بگشاید
 و در آن کاه و در چشمه نه که طایفه از آن شدم او شده که درم که مثل آن در هیچ صاحب جمال مطالعه نموده بودم
 نوری دیدم که در دود و او شتافتی گشت که بخانه آسمان رسید فی الحال رو آن پویشیدم و از آن شتی و شتم که میاد اینرا

[illegible]

آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دیده بود باطله میگفت و در هیئت می نمود و نمازات فرزند افضیلتی که پیش از او بود که روز
 آخرین که در آنجا آمد که مردم را بجاو افقت بسیار بخواست و دوستها در باره آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجا آورد و من تسبیح
 قبول اعطا نموده با اتفاق قوم متوجه قبیلہ بنی سعد گشتم و در راه بدر را گزاشتم خود سوار شدم و محمد را صلی الله علیه و آله و سلم
 پیش خود گرفته بودم در آن گزشتن من نیامیت چست و جلاک گشت و گردن خود را بلند کردید که گویند دست و پا رقص
 گمان در زمین و سر بر آسمان می افراشت و افعه و یگر و قانع غریبه آنکه گفت در آنجا می این امر دیدم که در آن
 گوش من میشنا ط تمام متوجه کمیده شد و دست بر زمین نهاد و باز گشت و جویج مرا کفای فله سبقت محبت زن
 بنی سعد تعجب نموده میگفتند که ای حلیمه همان مرکب خود را کشیده میدار تا بتورسیم این همان در آن گوش نیست که
 وقت توجیه که قوت رفتارند داشت و از هر مرکب باز پس می ماند گفت آری اینجاری محبت و دیر آستان عظمت
 و افعه و یگر شنیدم که در آن گوش من میگفت که والله که مراشان عظمت که زنده شدم و قوت گرفتن از زنان
 بنی سعد شما را فلید که من حامل کیستم من حامل رسول رب العالمینم که فرمی دنیا و نور عقیده از دست صلی الله علیه و آله و سلم
 واقع و یگر آنکه در راه از اطراف و جانب می شنویدم که گویند میگفت اهل خرا لام غنی شد و فرزندان بنی
 گشتی و افعه و یگر آنکه بی چند روز گوشتند گشتیم گوشتندان یکیک پیش آمدند و میگفتند که ای حلیمه بیانی که طبع تو
 کیست محمد رسول پروردگار آسمان و زمین است و بهترین فرزندان آدم صلی الله علیه و آله و سلم واقع و یگر آنکه
 هیچ نفری فرود نیاید الا که حق تعالی آنرا سیر و خرم گردانید و گاه بسیار آنجا رویانید واقع و یگر آنکه حلیمه میگفت که در منزل
 از منازل راه بسیار آید فرود آمدیم شعی از بنی ایل آنجا حاضر بودند زنان را گفتند که ازین شیخ خبرس از آنجا ما را این شیخ
 با تو حکایت کرده است از عجایب غرائب گشتم ای شیخ ما در این فرزند میگویی که وقت ولادت این فرزند من تو را
 پیدا شد که با آن همه چیز با هویدا گشت چون بر زمین آمد قطعه از خاک برگرفت و بعد از آن که آسمان کرد و باز
 قرار پذیرد که احوال بدیل کشید این پدر که ملک و سرور زمین خواهد بود و او منتظر است که از آسمان برود و چنین
 نازل شود و آنرا الهامی پس بمحضت طالع سعد بنی سعد میرفتیم تا برین می خود بنی سعد رسیدیم و من بودم
 حضرت و گاهی ندیدیم و مردم ما در خط و کراتی عمر خود میگذاشتند و دوست از ما من حسد و رفاخ ما را بنیاد گشتند و گوشتند
 من فریاد کرده و پستانها پر شیشه بنی را بوجت میخواند و انعام قوم از همه انعام محروم می بود و بنی سعد را
 و دشمنان با خدایم و دشمنان خود محروم میخواندند که برادران مرقع که گوشتندان حلیمه میبرد شما انعام خود را نمی چرخید
 میگفتند که هر یک مرقع میبردند ما چون باز میگذاشتیم آنها می گوشتندان ایشان را مال است و مال ما را میخواستند

در واتی از طبله کرده اند که اهل قبیله را بیان داد و لالت کرد و تا گوشت سفید را با گوشت سفید از من درآورد و سقیه که من
 سن میرد و مویشی ایشان را نیز چنان بدین سبب حق تعالی نیز در انعام ایشان برکت پدید آورد تا محصله الله علیه
 و سلم در میان ما بود انواع خیرات و برکات از زمین وجود به بدیل او شامل حال قبیله انبی سجد بود و روایت کرده اند
 از جایی که رسید المرسلین علیه السلام و آنکه و سلم در آن قبیله خوش نشو و نما داشت چنانچه در معاخر امام عبداللہ در کجا
 رفته الله آورده است که چون رسول علیه السلام و سلم و معاشره با هر طریقی با میان غوثان میرفت و چون
 سه ما به شد بر میخواست و می ایستاد و چون چهار ما به شد دست بر روی او بر نهاده به طرف میرفت و در پنج ما به شد با یکی اقتدار می
 حاصل کرد و چون شش ما به شد نیز رفتن آغاز نماد و در هفت ما به شد با یکی به طرف می رفت و در هشت ما به شد با یکی می گفت
 که منضم میگشت و در نه ما به شد با یکی سخن فصیح گفتن آغاز نماد و چون ده ما به شد با طفلان متعاضد و تیر انداختن می نمود
 میگفت و ز که یا نفس ما این عبداللہ طلبت یعنی ترا خدا فرستاد که انفس من و زید عبداللہم و هم در این ایام از کجا می پدید
 آمد که کتبی انحرقت علیه السلام علیه السلام و اد که من سخت ترین عزم از کجا می پدید آمد که کتبی انحرقت علیه السلام علیه السلام و اد که من سخت ترین
 ایشانم و زید در آن و خون ترین ایشانم در وین من محمد بن عبداللہ بن عبدالمطلب علیه السلام علیه السلام و اد که من سخت ترین
 و در سال شد و آن جلد بود زیرا که مثنوی بعد از آن می پرورش ایام به پیش صبح از لاب خندان و هم شام به پیش
 اخراج بر پایی گشته + عناصر نیز کما افزای گشته + بتدریج آمده روح نباتی + که تا یاد کمال از نشو و نما می کرد و روح
 حیوانی همین جلد + که از شیرش کی آرد و در دهان شهد + یکوشش روح ناطق هم درین تدریج که کی گرد و غبار گوی و خود
 شده نشو و نما هم حیلت اندوز + که آرد باش کیما به هر روز به سپهرش و در چون عالم فروزی + فروزشش باش سال بر روی
 چرمه نو که با نور شب فروز + بود ز اینده نورش و در تا روز + واقعه دیگر که چون انحرقت علیه السلام علیه السلام و اد که من سخت ترین
 و در کمال عالمی که یاد دل گشته که از انحرقت علیه السلام علیه السلام و اد که من سخت ترین و در کمال عالمی که یاد دل گشته که از انحرقت علیه السلام علیه السلام و اد که من سخت ترین
 و ما یلنے را بر صفت صیغه آسمان کشتا و در نقیصات تمام باین کلمه متبرک تکلم نموده که لا اله الا الله قد و ساقه سنان است
 المیون و الرحمن لا اله الا الله و ساقه سنان است و بر و اتی آنکه علیه گفت که چون نزدیک شد که سخن گوید از هر چه بگوید که از
 بر داشت که لا اله الا الله و الله اکبر و الحمد لله رب العالمین و از آنوقت که تکلم در آمد دست هیچ چیز برانده که گوید که
 بسم الله گفت و بدست چپ پیچ چیز در گرفت بنا بر اعتقاد مدت و سال از ابتای رفع و در تدریج او در آسایش
 بود و هرگز پیچ چیز بول نه کرد و کبابی آنرا شست بلکه در هر شب با فروزی و در وقت معین بول میکرد و هر چه
 که میخواست که در آسایش و شوق هم از غیب بر من سبقت می جستند و اگر عورت او را هر شش می بویست و فریاد می کرد

ما را از پیش می و چون برقرار آمد که دو کان را چون دیدی که بیازی و لعب بشغور اندازیشان و درسی بجهت ایشان
از بیازی منع میفرمود و میگفت ما را از بیازی بیافزید اند و هرگز چون که در کان و دیگر گردید و چون ندانست واقعه دیگر از
وقایع غریبه آنکه هر روز نوری آفتاب بر کمانش میشد و او را می پوشید و بدینجلی میگفت واقعه دیگر آنکه روزی مرد
سیف جامه پر دواتی و درین سیف می آمدند و دیگر بیان او می رفتند و ما پیدا می شدند و واقعه دیگر آنکه با باغ سخن میگفت و
میگرد و باه با شاریت او منقلب میگشت چنانکه لعل را از گردید باز دارنده ماه انصورت رسله الله علیه و سلم از گرمی شغول
می ساخت حافظ ابو القاسم تبی رحمه الله و دلائل النبوة آورده است که عباس رضی الله عنه گفت یا رسول الله انما انما
نبوت تو که مرا اسلام و لالت که در آن بود که تو در عهد بودی و ما را دیدیم که با تو در بیازی بود و تو با انگشت اشارت بود
سکیدی و در برون که تو بنیو استی با کل میشد حضرت سید الله علیه و سلم فرمود که با من کماله میکردیم و او را از گرمی باز میشد
و در پای من بسجده میرفت و صوت او می شنیدیم و در دواتی آنکه عباس رضی الله عنه بر حال انصورت سید الله علیه و سلم
و سلم تیر نگاه میکرد آن سرور سید الله علیه و سلم فرمود که ای من حاجتی هست که در من می بینی گفت سوالی دارم یا
الله آن روز که ترا میله برداشته بود و تو چیل مدینه بودی دیدم که با باه خطاب میکردی و ما تو سخن میگفت ای من که
ضمیم می کردم گفت ای من ما در دست مرا حکم بسته بود از نام آن بنیو استم که میگویم باه گفت که مگر می که اگر یک قطره اشک تو
بر زمین فرود میزد هر سبزه با از زمین فرو رفته عباس رضی الله عنه از تعجب است بر چرخ فرمود که یا من ازین زیادت میگویم
گفت بگری با فی الله فرمود بعد از آن دست چپ مرا حکم بسته بنیو استم که میگویم باه گفت یا حبیب الله مگر می که یک قطره
اشک تو بر زمین افتد با بقیامت ازین گیاه نرود پس خاموش شدم از محبت شفقت برات خود عباس رضی الله عنه
از غایت دست بر من زد و گفت اگر زن تو را اینجا چله میدادستی و حال آنکه چیل زنده بود فرمود یا من سوگند با کف نفس من
چندین بار دست او است که من آواز فک که بر لوح محفوظ میرفت می شنودم و حال آنکه من در ظلمت و درم دارین هم نیاد
نمودم تو هم گفت که او فرزند فرمود سوگند با کف نفس من بی قدرت او است که من آواز سجده را و آفتاب را می شنودم
که من در یک عرش خاصی را سجده میکرد و در حال آنکه من در ظلمت میشدم و درم دارین نیز نیاد که من ای من گفت تو فرمود که سوگند
با کف نفس من بی قدرت او است که حق تعالی صد و بیست و چهار هزار مرتبه خلق فرموده و بیچاره ای که من ندانستند که بعد از آنکه
چهل سال از عمر ایشان گذشت که میبینی که چون متولد شده گفت ای عبدالله اما ای الکتابه حقایق بنیا و دیگر برادر زاده تو
برین هم نیاد که من گفتن آری فرمود که شب شب بود که متولد شدم همان شب حق تعالی مهلت که در نهضت آسمان خلق
فرموده و آن کو بهار از ملا که من ساخت سجده می که خیر انداختی نشاء الله و الله و اینها فرشتگان منسج و قدیس بودند

تا بقیامت و تمامی ثواب تسبیح و تقدیس ایشان را حق تعالی به پند کرامت کند که چون مرا پیش او بیاورند و بر من صلوات
فرستند بطریق و بخت است اینچنین که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد فی اولادین و آل آخرین و فی الملأ الا علی الی یوم الدین
و احوال و رفاهیت در کتب متراوله متفقین و مصنفات عربیه آنها خوان مستوفی بین گفته و درین نسخه باین مقدار
اکتفا افتاد و الله العادی - فصل سوم در بیان وقایعی که بعد از فطام آن حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم به وقوع پیوسته علیه میگوید که در مدت فطام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در کف نصب
و در خار و برکت و جمیع و لوا میگذاشتند و چون باوان و دسالگی رسید و قد قامت و حسانت باکو و کات
چهار ساله برای میگرداورد از شیر باز کردیم و با شوهر همراه تجدیدت مادرش برویم تا با مادرش بسیاریم فلان از
بسیار کفر و برکت که در ایام مصاحبت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم با و قید بلاعی گفته بودند از صحبت او و
از روی ادب نمی توانستیم داشت در تم محرمی از سادات و عالی ادب و لوح خاطر نمی توانستیم گماشت بیست
و اثنی دولت چای و دیگر بیان امید و حیف باشد که بگیرند و دیگر بگذرند و حاصل چون ادرا با مادرش رسانیدیم که
خبر و برکت او با مادرش تقریر کردیم و مادرش گفت این نوزاد مرا شان عظمت یافتیم که بخرا سو کند تا نزدی
ازین بابرکت ترش آید و نه کرده بودیم بهانه انگیزیم و بانه گفتیم که باز حرارت هوا که و با آن این نیستیم
نهاده که نوزاد بحال این فرزندم راه باید اگر رخصت فرمای مصطی آن می بینم این فرزند را چند را بقبیل خود
باز برویم تا چند وقت دیگر آنجا باشد بعد از مبالغت بسیار باز او را تسلیم کرد و ما او را بجانب قبیل خود باز آورد
و از او تعالی که در راه پیش آمد یکی آن بود که بر طایفه از نصاری حبش برگردانستیم تیر تیر بر محمد صلی الله علیه و سلم
نگاه کردند و گاه با خود گذارند و دستهای او را در دست و در خاتم نبوت او نگاه میکردند و در فی چشمان او می بینیم
با من گفتند که نوزاد تواند و در دوشی چشم شکایت میکند گفتیم نه گفتند سرخی چشم او بیج شکایت شود گفتیم نه گفتند
هر چند مال خرابی بر ایم و عهد نهاده است بر جان نماند او را بجهت بریم که این سپهر را شان عظمت و اوست
خویش یافته ایم که مولد ادرم خواهد بود گمان می بریم که او وجود آورده باشد و کیست جلیله میگردد که از ایشان سپهر
و شیک کردیم تا از ایشان جدا گشتیم چون محمد را بقبیل رسانیدیم مراحم آتی درباره با یو ما فیه ما و تر ناز بود تا نزد
شدیم و تمامی قوم با محتاج بودند و از دروغ و فرغ بجد کمال رسیدیم و دولت هر دولت سر بختان سادات
پیشین تا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجد سالی رسید و در تفتیش و تحقیق پیوست و احوال
آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و غائب شدن آن سرور و خرابیها

الحاج ابوالفتح میرداری باب حادیت و خبر جمیع ائمه عجلین علیه السلام که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از میدان احوال
عظمت و کسالت را دشمن میداشت و چون حسن شریفش بر سالی رسید از حلیمه پرسید که ای مادر چه حالتست
که من در برادران خود را نمی بینم گفتیم ایشان بچرا ایندن گو سفندان میروند و در بچرا نگاه میروند و شب بمنزل می آیند
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بگریست و طین ماه بلالی بیرون میاد است و گفت چنانکه برادران گو سفندان را
بچرا می برند اگر اتفاق ایشان نمی کاری فراری روزگارم بر بیایم صلی الله علیه و آله هر چند حلیمه ندر میگفت آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم در حالت می افزود گفتیم ای فرزند دوست میداری که با ایشان همراه شو گفت اگر میجویم که آفتاب
از نقاب جحش بیرون آید آفتاب جمال مری صلی الله علیه و آله و سلم سر از سطح گریبان بر کرد و سر مبارکش
شاید که دم و سرمه و چشمش کشیدم و جامه و برش کردم و جهت اعیان عین الکمال را گردن بندیدم یانی
انگرو نش بیا و بنیمیم و بسو محرمی رفتش بر انگیزیم آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تلاده جذع میانی از گردن
بسیخت و تشبیه بنیل محافظت آبی جل و گره نموده و رداسن کرش آویخت آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم چوب و دست گرفت و با برادران رضاعی خود همچنان خرم و شادان میروند و رفت در محلی که قریب
بنزلی بود و گو سفندان میچرا ایندن بدین منوال حضرت صلی الله علیه و آله و سلم سر از میان عصاره برگرفته
با فخره خویش با ذوق و انبساط تمام میروند و میرفت به شرق و نشاط بازی آید آن حضرت صلی الله علیه و آله
و سلم در میان بر باد و حلیمه از سیمایا پرسید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم کی است گفت و آبرین و در چنین گری
درین محو افروزدن چگونه باشد سیمای گفت اما در غم خور که برادر من بیچ گریانی بینداید است که همواره برادر
سایه میکند و هر جا بنی که او میرود با او دانست حلیمه گفت که راست میگوئی گفت ای و الله حلیمه گفت چنان
میگیرم از آنچه ازین سپر خود می ترسم روایت است که چون برین مدت دو ماه سه ماه بگذشت حلیمه گفت
روزی در جنگام نصف النهار فرزند من مییره با فریاد و ناری دران و عرق چکان و اشک یران در اند که
مادر در یاب برادر قریبی مرا که درازنده یا فتن مشکل می بینم فریاد کردم و گریتم و گفتم قهقهه چیست گفت
ما برادران و رفیقان این خانه بسیار شریف بودیم در و آبی آنکه گو سفندی چه اینیم که ناگاه دو مرد سیاه پوش
از راه آمدند و چادر قریبی را بر سر انداختند و بر سر کوه پیر آمدند و در آنجا بایستادند و گویم او را بشناختم
و نه بر روی مشغولند گفتند نه نه که حال چیست و گمان نمی برم که و زنده باشد پس من و شوهر من ابو ذر
مطلب او و دیدیم و او را پیروزه و گوه دیدیم نشستند و گویا مبارکش شکست و چنان رگین سیوا تکان و دوت

و بیستم شیرین خساره ز کین برافروخته بر بالای او در او فتاد و خساره او بوسه میداد و میگفتم لطفم که شد ز دست
من دل سوچون تولی پس بگذاشتم بار بلا چون تولی به تیغ نکش کش را نا بری بگذاشتم دل به صد جو
من از فدا شود باد بقای چون تولی بگذاشتم تن برای تو زندگی است جادوان به هر چه شود اگر شوم گشته باش
چون تولی بگذاشتم حسرت سوخته و خود بفرغت خندان و چه برافروخته حالی بپسیت و فاصه از آن بر تو
گفت اما دخیل است در آن ساعت که با برادران در جالی این خانه سسی مینووم ناگاه سه تن بر من ظاهر شدند و
روایتی آنکه دوم و سفید جامه بودند یک مرد ایرانی بپوشید و دوست داشت و دیگری طلشت زرین در کف و آن
خضر از برف پیر ساخته مرا از میان برادران در بودند و بر زده کوه بر آورده و دندیکه در بلطف بخوابانید و سینه
را تا ناف بشکافت و من نگاه می کردم هیچ الم حساس نمی کردم و بعد از آن دست و رجون من در آورده و در
مرا بیرون آورد و بآن برف سفید نشست و بار بجا او نهاد مرد اولین گفت بر خیز بجا و از اندرون او چیز
سیاه بیرون آورد و بینداخت و گفت در تو خط شیطان این بود که بینداختم یا حبیب الله و تیر انداخت
و مرا کتاد این ساختم بعد از آن دل مرا با چیزی که با ایشان بود پر کردند و من هرگز چیزی از آن نفهم تر و شرم
تر ندیدم و بر دایت دیگر که بتفصیل ننوده اند آنکه سگینه را بیاورند و دل مرا از سگینه بپاشند و باز مکان او
نهادند و بخاتم نور مهر کردند و من هنوز سر درک خوشی آن خاتم را در دل خود احساس میکنم مرد سوم به خواست
و گفت شما هر دو در شنوید که فرمان خدای تعالی بجای آورید و آنچه فرموده بود بتقدیم بپاشید پس نزد یک
من آمده دست بر شگاف سینه من نهاد و آن شگاف التیام پذیرفت با دیگر گفت باه کس از دست
او را بپوش من بچه بیدم با هکس وزن کردند من راجع آدمم با هر کس موازنه نمودند من فاضل آدمم کی
یاد گیر گفت بگزار او را که اگر تمام است موازنه کنی او راجع آید چنانکه شیخ رومی قدس سره درین معنی
اشارتی فرموده چون در کف سلطان شدم یک جبه بودم کان شدم بگردد و تر از تویم نمی میدان نیز آن
و بعد از آن دست مرا گرفت و مرا نشانند و هر سه سرور و کرا بوسه دادند و گفتند یا حبیب پروردگار بر تیران
ترس بسیار اگر دانی که از برسی تو پر سعادت ما خواسته اند و چه خوان رحمت از برای همای تو آورده است
اندر هر آینه روشنائی چشمت بفرایند و جان حریفیت در آینه از آید بعد از آن مرا بهین جا گذاشتند و بآستان
طهران نمودند و بخلا و سکا در آمدند من ایشان را مشاهده میکردم اگر میخواهید موضع دخول ایشان بشما بنمایم
نقشت که از شرف صدر از میان سینه تا زینات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه خواص یا ران از خود

و برستانان در آن میدیدند و شریعت کفایت آن واقعه را آنحضرت را علیه الله علیه و آله و سلم می شنیدند و بیت
 داعی که از دیر بخیر سینه نهاده و جهان سوخت کسی را برش و این کثاوم بدر اوی میگویی که حلیمه رسول را صلی الله
 علیه و آله و سلم برداشت و خانه آورد و بآورد و خطاب میکرد و میگفت که نگذارید محمد را علیه الله علیه و آله و سلم
 تا از شما جدا آید آنگاه شوهر گرفت چه مصلحت می بینی در شان این فرزند سعادت مند با درش یریم تا بهما
 آن قیام نماید و در تو سهم آنست که نیاید تا جنون بر تو غالب آید و بوزیب گفت و الله که هیچ نعمت الهی و خوبی
 بروی عارض و غاری نگشت و هیچ فرزند از دایه برکت ترا ز مادر نزاده و این سعادت که بمن اوداریم هیچکس را
 دست نداده و ما از ارباب حسد این نیستیم چون طایفه پیش خوال ما دیده و دانسته بودند که ما را دره بزرگ غرضش
 نبود و هیچ جادو بهمان میگانه و خویش نه و حالاً کوسفندان ما بسید رسیده و اقامی و ادانی مراعات جانب
 گزیده نباید که از حسد کیدی و کمری اندیشند بعد از آن حلیمه میگویی که مردم ما را بران داشتند که او را ایرکامی بایست
 برده آن حضرت علیه الله علیه و آله و سلم فرمود محبت و عافیت است الحمد لله مرا حاجت بکامین نیست و آنچه تصور
 از جن و انس من منزله ام چند آنکه ادا ستغفای نمودم و در بیان می فرمودند حلیمه گفت عاقبت را ایشان بر سر
 من غالب آید و او را بکامین نمودند و دشمنی آنکه شرح حال او میکردم کامین گفت بگذارتا که کودک حال خود بگوید
 که او در آن باب اعظم است از تو چون تقریر قصه خود نمود و تمامی بیان کرد کامین فی الحال بر حسب و آنحضرت
 علیه الله علیه و آله و سلم را برداشت و بر سینه خود نهاد و فریاد برآورد که ای آل عرب بیاید و بجا که بر شما روی
 آورده و ظهور آن نمرودیک رسیده دفع نماید و این پر اکر بشنید و برانیر باو قتل کینند و اگر او را بگذارید و دست
 از قتل او بردارید میلین رحال رسیده هر آینه عاقدان شمارا سیفه شمارا و دین شمارا باطل گردد و اندویدنی و عوت کند
 که آن دین را نشناسید حلیمه گوید که چون این سخن از آن کامین استماع نمودم محمد را علیه الله علیه و آله و سلم از دست
 او بردم و گفتم که سدا و جنون ترا نمودن اول است که سخنان نامربوط نامصنوع میگویی اگر سزیه گویی تو میدانی
 هرگز سزیه گویی آه و ما فرزند خود بکشتن نمیدهم برده کسی پیدا کن که ترا بقتل آورد و انتقام از ارمات تو بستاند محمد
 علیه الله علیه و آله و سلم را برداشتم و بمنزل خود آوردم و حق تعالی و اناست که بمنزل که خیر روی مشک بوی
 سزوی فرموده بودیم نسیم میر و غیر از آن منزل برمی آید نظم مکرر مکرر کنان شیر می آید که بایران حسنم
 و این بر می آید بهر در که کسب کشتن که شست آن یار به خاک آن همه بوی عیبری آید بهر منزل از منازل بی
 که در می آید که مشک آن حضرت علیه الله علیه و آله و سلم لایح بود و آشامانوار حمالش از در و دیوار آن مسکن

و لایحیت چنان از وزن دل یوی آن دلاری تا بد که خورشید جمالش از روی او می تابید و بعد از این
 از غریبه پدر فرزند و باقی خویشان گفتند که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بعد از طلب سال پیش از آنکه ایشان
 را جدا بد چون غریبت مهمم کردم منادی را شنیدم که میگفت فیماثلک لک لعلی که بدیع قیر و امان از بنی سعد بیرون
 میرود خوشای حالی لعلی که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم که چون تو کسی آنجا نزول کند خبر بشود چون یک نفر دل کرد اهل حم
 از خود آن محفوظ و عروس مانند صلیه میگویی که چون بر درکپ سوار شدم و آن سردار صلی الله علیه و آله و سلم و پیش خود
 گرفت یک خط از و خافل نتوانستم شد و او از می غریب از اطراف و محراب خود می شنیدم و چون بدو اذنه مکه رسیدیم
 از حرکت فرود آمدیم و جهت نزدیکی که پیش آمد و محمد صلی الله علیه و آله و سلم از یک فرود آورد و جماعتی مردم بودند
 حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم پیش ایشان نشانند و لقبای حاجت خود رقم ناگاه صوتی بسیع من سینه چیل باوتم
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم را ندیدم گفتیم یا محشر الناس کومبی که اینجا نشاندن بوده گفتند کدام میی گفتند محمد بن عبد الله بن
 عبد المطلب صلی الله علیه و آله و سلم که حق تعالی ابواسطر اوردی مرا تازه و عیش و آسایش مرا بی اندازده میداشت او را
 تربیت نمودم تا از مقام او دل مرا سرور و از جمال او دیده مرا نور حاصل گشت خواستم که او را بجا در سامه و قد خورشید
 از انقباضت او برانم ناگاه چنین واقعه پیش آمد گفتند بلات دعوی که اگر از روی خویش بکینار نیارم و امانت بسلاست
 بصاحبش نرسانم خود را از قتل شایسته بصل میدارم و اعضای خود را پاره پاره سازم القعه هر چه جستجوی کردیم چو پاره
 پس یان راحت جان نبروم با خود میگفتم نظم ای بی نشان محض نشان از که جویمت مدغم گشته در تو سر و جهان
 از که جویمت و جستجوی تو دلم از پاره افتاد و ای درون پرده جان از که جویمت و چون از جستجوی تو مید
 گشتم دست بر تارک سر نهادم و دهان نیانه در فدا گشادم و میگفتم و الحمد لله صلی الله علیه و آله و سلم ای نور دیده من
 و ای یار پندیده من ای ریحان چمن روح من و ای منسول مجروح من و ای کلید دریا بسته من و ای شفا
 جان خسته من و ای شمع سراپا شادمانی من و ای عرم زرنانی من قطعه ای که دل را چون جان شیرینی
 به تو بخش زنده گانی من و غم و اندوه و محنت آمد و رفت و لب و عیش و کامرانی من و در و سلم شتابانی
 گشت و شام شد و کامرانی من و چندان گریه و ناری کردم و اضطراب و بیقراری نمودم که عالمی از تو
 جان من بسوزش و آمدند ناگاه در خلال این احوال پیری دیدم از عین خجسته تر از خلال و از ناتوانی تر
 تر از خیال از پیر میم گفت که این چه حالت است که مستلزم این سوز و ملالت صورت این واقعه و پیر
 آوردم بخدای ابراهیم سوگند یاد کردم که اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم را نیابم خود را از قتل و بدین از من بگریخت

که ای سعیدیه تر نشان و هم بهایی که احوال فرزند تو داند و اگر خواهد با تو کرد ایندن تو داند گفتیم جان من فدای تو باد
 باز گفتیم آن کیست گفت صمیم عظیم که هیل نام او است گفتیم شکلتک ایک مادر تو تر اکاش لنگ لنگا و کند و افعه از ان است
 که در شب ولادت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر هیل ولادت و غری آن نشینده گفت اسعدیه بگو و بیانه و هرزه گوئی
 و از عقل و دانش بیگانه حالی من داریم و فرزند ترا نه هیل و خواهم و قبول کنم شیخ رفت و رفت باز گرفت و بل طوف
 کرد و هر سر و بر سر داده گفت ای سعیدیه من لطف و احسان و فضل و امتنان تو هرگز از قریش منقطع نشده و هیچ
 حاجت ازین آستانه نمارد و باز نگشته این صیغه سعیدیه گمان می برد که فرزند او گم گشته و از فقدان او گریه داشت و اگر
 فرزند او را بدو رسالی جای آنست چون نام مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان راند هیل و غیره و هر یزدین
 سرگون افتادند و بفضل و شجاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زبان گشایند و گفتند ای شیخ بگو که با آن کیست
 و گوید دست محمد صلی الله علیه و آله و سلم و فدای تعالی محمود و برحق است او را ضایع نگذار و دیت پرستانه بگوئی که فریاد
 او کسرا دست یعنی همه را بقتل رساند مگر کسی که تنها بعت او را نرگرد و حلیمه میگوید که دیدم آن شیخ را گریان و
 دلش برایش اسفت بریان و عصا از دست افتاده و دل بر برگ و بجای سخن و در هانش اصطلاح کن ندان
 جمیع اعضای آواز صابت چون بید لرزان گفت آخیره فرزند ترا پرورد و گار نیست که او را ضایع نگذار و
 امانت ترا بسلامت تو باز سپار و در آهستگی طلب کن و در تنگ میباش و رخساره اقبال را بتاحن او باز
 بخراش حلیمه میگوید که ترسیدم که پیش از من خیر بعد المطلب سد و آله و آشفته و ارسبوی او شتابم و بعد
 از آنکه او را دریافتم گفت سعادت یار است یا خوش در کنار گفتیم ای امیر خوش و چه خوش گفت مگر فرزند
 تو گم گشته گفتیم آری گمان بعد المطلب آن شد که بعضی از قریش او را در بر بوده باشند و با آن ساخته خوش آفته
 و آتش غضب آن چهره او لایح گشته با طبع صفت خوش اندا کرد که ای آل غالب همه بییکل جابت بتقدیم رسانیده
 و از هر جانی سخت اود و دید چرا که کسی را طاقت مقاومت غضب انبوه عبد المطلب گفت اگر از قریش
 و سر بایز راحت و پیش محمد صلی الله علیه و آله و سلم غایب شده است قریش گفتند ای امیر سوار شو تا آن غریزه را
 برافقت تو طلبکار شویم اگر چه سوار تسلط الامواج در آئی و آریک و اگر قبیل شواربتی جبال و در حصن
 اقدام بجبال بر آئی بر آیم با قبیله خویش سوار شده آشفته از هر جانب بی تماشای از هر آن مشوق خود را در حالک و
 می اندازد و گفت من آنکه تا که زانوهای من به کی از اهل اهل و اوی شده اما قادی بوضع مقصودی و و احرار می
 و تو از من نه بر خیز و در آیدم نیست آنجا تا ما نیکو مان جان و جهان است آنجا با پایا ندم مقصود و و در آید

یا سر منجم بچو دل از دست آتجا و دستجوی کی هر جانب دوانده و از گم شده خود خبر ندید میگفت لطف قیامی عزیز که یایوسف غنیمت
دان که من نگم شده خود خبر نمی یابم و دلم برفت و من از دل خبر نمی یابم و از آنکه دودلم هیچ اثر نمی یابم و چون هیچ خبر نگم شده
خوش نیافت قوم را بگذاشت و بسوای سبوعی بر آورده و در مساجات خود میگفت یا رب در ایامی محمد در دال و از نزد
عبدی پیدا انت الذی جعلت لی هذا انت الذی سمیت محمد ابلا سیر الدهر فجد ابیاریان محمد لم یوجد ابی عبد المطلب
در مساجات بود شنید که منادی از جوهر میگفت که محمد را صلی الله علیه و آله و سلم پروردگار نیست که اورا خوار و ذلیل نگذاشته
و عبد المطلب گفت یا کاف که است گفت در وادی تمامه نزدیک درخت نمینی و بروایتی نزدیک درخت موز
عبد المطلب صلی الله علیه و آله و سلم در راه و در قن نوافل پیش آمد با اتفاق روان شدند چون بیا
درخت موز رسیدند دیدند که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در پای درخت موز ایستاده و دست مبارک بر عریان
دوارق و درخت سیکند عبد المطلب گفت میریت دل و جان و من فدای تو یار که فلک چون تو زار و دیار بدو زار
از وی پرسید که تو کیستی گفت من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و آله و سلم و بروایتی آنکه ابو سعید ثقفی
و عمر و حضرت خمتی پناه را صلی الله علیه و آله و سلم در پای درخت موز دیدند که وزن آنرا بچیدند و سوال کردند که چه کسی گفت
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم صلی الله علیه و آله و سلم عمر و اورا برگزید عبد المطلب رسانید و بچیدند
عبد المطلب اورا بر داشته نوزن نموده گفت آفرید چه تو منم اورا بک سوار کرده بک یار آورده و علیه اعذر
خواهی نمود و با حسن مهارت بچید کرد و با جیز بسیار اورا روان ساخت و علیه گفت کار اجزای مال قیمت بچید
و آینه هر یک جدا جدا از الی و داشتند که او صاف او در دمان نمی گنجید محمد را صلی الله علیه و آله و سلم جدا و آنرا
اگر چه بصورت دل از او صافش برداشتم اما بحقیقت ع نگندم دل را و او لیکن عیان بچیدم که در
بد آنکه پیشتر بچیدان کریم و و جدک فالافندی را غائب شدن آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در هوا که باز یافتن
عبد المطلب و را دنیانه خود رسانیدن چنانکه مذکور شد تفسیر کرده اند و بعضی گفته اند که مراد عدم علم است تفاهل
شخصیت و علم دین و وقوف یافتن بر آئینا بوسید و حی و الهام و یغیر ازین و و تاویل و وجه دیگر را بچیدند داشتند
بدانکه در کیفیت شوق صدر و کمیت آن دور آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم باطلیه چندی سال بوده و با
مختلفه پور و رسید و دین فتنه قبول شده گفته اند و شده و عمارت نزدیجی و در حال آنکه که میدان در حال
صلی الله علیه و آله و سلم کثرت ثابته بکینه و در قبیل نبی سود بماند و چون آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بی بی سال
در یک ماه شد شوق حد ظهور پیوست و از احادیث صحیح چنان فهمیدم میشود که در کافیه بچیدن آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم

در شب سراج واقع شده چنانچه مقرب بین نبوا شد انشا الله العزیز در ایت ارباب سیر غیر است که در قبیل بنی سعد واقع شده و هر چند در تعیین سال مختلف اند بر تقدیر محبت اخبار بالقررة تبعه و واقعه مذکوره قائل باید شد و الله اعلم بالقلوب که پیش از ظهور نبوت خاتم المرسلین علیه الصلوة و السلام علیه بکرت و در ملازمت آن حضرت علیه السلام از رفو و فاقه و شکی سال شکایت کرد و آن حضرت علیه السلام با خود می فریض الله عنهما عقد از و ان فرمود بود و خود می را گفت تا یک شتر و چل سرگوسفند با خود بخنید و در اسلام علیه اخلافت است و بعضی از باب سیر محمد الله در آنجا عارت بن عبد الغری که کنی بود با خود و ذبیح و سگ اسمی را بر سول علیه السلام علیه آله و سلم منتظم داشته اند و سپهر علیه السلام که ملقب بود بغمیره و با پیغمبر علیه السلام علیه آله و سلم شیر خورده بود و او را که بعثت نموده ذات یافت اما خواهر رضاعی آنحضرت و خواهر علیه نیز این نام بشرف اسلام مشرف شدند و معدودند و در زمره اصحاب دایمید خجاست که پستانی که و سال بلبل و بان سید انسی و جان رسیده باشد علیه السلام علیه آله و سلم از زبان اسلام محروم نگرد و بعد از آنکه علیه آنحضرت علیه السلام علیه آله و سلم بجزش رسانیدم امین که تشبیه بود و و میراث از پدر بآن سرور علیه السلام علیه آله و سلم رسیده بود و خصمان آن سرور علیه السلام علیه آله و سلم مشغول شد و آینه ترمیم او میکرد و ابوطالب کفالت او بمقدیم می رسانید نقاست از ام امین که گفت در ایامی که خصمان آن سرور مشغول می نمودم هرگز نشنودم که از گرسنگی شکایت کرده باشد چون باند او کردی از آب زفرم نه شیدی و نامشام بآن قناعت کردی و بسیار از ان قبل بودی که چون طعام چاشت بر آن حضرت علیه السلام علیه آله و سلم عرض کردی و می میگفت که مرا حاجت بطعام نیست اکثر اوقات بقناعت و مجاعت گذرانیدی باب چهارم در وقایعی که از سال ششم تا سال سیزدهم از ولادت آن حضرت علیه السلام علیه آله و سلم و روایقه و در این باب فصل اول در وقایع سال ششم مستحضران فن تواضع و سیر و تبعه ان احادیث و خبر محمد الله چنین مستور داشته اند که چون خلافت آسمان در دین و نقادد اکنان و کین یغیبه سید المرسلین علیه الصلوة و السلام چون از خیمه ساکنی شرفی نموده لشکرش را که رسید و او را در عید زیارت خویشان در عایت صدر رحم بر ایشان بران داشت که بجا نیاید و نماید و ابوابی تقدیر بود اجبار یکش و آن حضرت علیه السلام علیه آله و سلم را بر او داشت و ام و امین حاضر جلالت است گماشت و همراه محمد بنی رفقه و در یک ماه آنجا توقف نمود و در منزلی که آنرا ادرنا گویند در آن چنان حضرت علیه السلام علیه آله و سلم علیه السلام بن عبد المطلب است اکثر و علیه السلام علیه آله و سلم آنجا حضرت را شایسته بیاضخت تار و زنی در بیا و عتی یا ولاد و نه چنان سیاحت می نمود و عمر نبوت از میان

و شانه او می نمود طالع از سیوه بر ایشان گذشتند و یکی اذان فوج بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم پشت به حیت
و دیگری می نمود و حقیقت این پس از خبر آخر از آن خواهد بود و امین آن حکایت بشنید و بماند رسیده و بالعاقب یکدیگر بط
که مراجعت نمودند و در آنم ای اربع چون بمنزل ابوالرسمیدند آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیابان ششست
گاه به پیشرفت و در آنکه پیش باز آمد بر سر آنحضرت صلی الله علیه و سلم نظر کرد و پیشه چند فرخواند که این ابیات را بخوان
یا ربک الله فیک من غلامه ان الیوم الیوم فی الیوم فانت بیعت الی الیوم من عندی بجلال و الاکرام
بعد از آن گفت هر چند که میباید است و هر چند که میباید پذیرند اگر من میبرم و ذکر من زنده خواهد بود و زیرا که من با کینه و عداوت
بزرادم و نیکوکاری یا اگر گذشتیم چون میروم و آواز تو میجویم می آید که برو میگردی شنید و در آنجا میگذشتند و زوج عبد
الفریقته و ام بنی امی سکینه صاحبان نیز بالبدنیت و دو هم او را در آن منزل مدفون ساختند و آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم در سال هجرت چون حصنها بنی عدی نظر انداخت آن موقع را شناخت و گفت با کوهکان بالای این
حصنها میفرستیم و واقعات آن سفر که با ما در همراه بود و در سال عمره القضا یا چون با او رسید بوضع منزل فرمود که
آنجا شگه چند بر چیده بودند فرمود که این قبر از محمد صلی الله علیه و آله و سلم کاشیده استی که با او چه معامله کرده اند بگریست
و اظهار ترحم و تحسّر کرد و چند آنکه همه اصحاب نیز گریستند بعد از آن از حضرت النبی صلی الله علیه و آله و سلم طلبید تا از سیر او آلوده
خود استغفار کند و حضرت نیافت بدو تمام بگریست و بعضی از اصحاب سوال کردند که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
سبب چیست گریه را گفت شفقتا و رحمته که با او در باره من از زانی در شته بود و خاطر می آید و ترهیم که از سر
هر ابی بتقدیم رسیده بود خیال میگذاختم لیکن چه کنم که تارک مجاز است آن هیچ وجه نمیتوانم و باز چندان گریست
که همه خلق گریان شدند و روایت کعب الاحبار چنانست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که گریست شوی
یا فضل الله یا بوالهین کاشکند ای که با او در پیر من چه کرده اند حق تعالی این آیت فرستاد تا از سلسله حاجی بشیر
فندیر و لا تسال عن اصحابی بحجم را می نیگوید که بعد از نزول این آیت هرگز نشنیدیم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
یا و بعد و ما در کرده باشند و در حدیث است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در قریه اودع بسر قبر مادر شریف
آورده بود و دعا کرد تا حق تعالی او را زنده گردانید و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورد و بعد از آن بر دو چاه
در محل خود اندک خواهد شد ان شاء الله تعالی و بعد از آن ام امین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پروا داشت و یک
بر دو به عبد المطلب سپرد عبد المطلب آن سبط گرامی را بمنزل خود فرو آورد و در وطنی غنیمت و میل کما بینتی بجا
آورد و تبریت و قهوا و اتمام تمام بجا آورد و همواره با سائید شرافتی عبد مناف و کواصوات آن اقطاب شاه

بیان فرمود و میگفت در ذات عالی صفات این فرزند ارجمند صاحب قریش و ملاحت شیرین نصاحت نبی جمع کرده
 نظم هر چه در وصف کمالش بر زبان آوردند قطره وان که زور پاکیزان آوردند هیچ پیری نشیندست بعد عمر دراز
 این خبر با که ازین طرف جوان آوردند حسن خلقش و زوایا و بانی مدکه ملائک خبر از حورشان آوردند و کولیش
 آرام که ماست که از عالم قدس بگویند خلد برین را بجهان آوردند و فضل و موم در وقایع سال هجری
 از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و عار استستفا کردن عبدالمطلب بر فاقه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 و درین سال بود که عبدالمطلب بجهت تبیین سیف ذی الیقین یا جامعی از ارباب قریش بجهت رفقند در پیش
 این واقعه مستحق باب نشاء گذشت و چون از آن سفر بازگشت قریش از خط و نیاز لغویا و آندند چنانکه در مع و فرود
 ضائع و غفل ماند و فاقه محنت نیابت رسید و در اثنای خواب و بیداری رقیقه بنت ابی صیف بن هاشم که برادر
 عبدالمطلب بود میگویی که شنیدم که با نفی میگوید که معشر قریش را طوع غیر آخر الزمان است و برداتی وقت بیرون آمد
 پیغمبری از شماست عیش و خوش و یاران نافع روزی شما خواهد شد و اقیانای کینه در میان شما مردی بزرگ کشید یا کایا
 سید اندام بلند یعنی تازه روی که قره های او در روی د کست بگویند تا فرزند خود را گرفته از میان مردم بیرون آورد
 و از بر قبیل قریشی آوردید و از بر بطینه روی غسل کرده و خود را اسلیب خانه کرد و کینه بخت نوبت طواف کنند و در مصاف
 او بیکه و قیس بودند و آن مرد و صوف و عا باران کند و یاران آید گویند تا یاران بیاید و عیش ایشان خوش گردد
 رقیقه گوید که صباح ترسان دلم از آن زجامه خواب برخاستم و هر که صورت این واقعه در میان آوردم بقی و حرمت
 حرم که گفت این شخص عبدالمطلب است چون این خبر شاع شد قریش همه نزد عبدالمطلب جمع آمدند و از هر یک
 مطلبی است و تمودند عبدالمطلب حضرت نبی صلی الله علیه و آله و سلم برداشته بجهت جبل ابوقیسین ان شد و ایشان در
 ا دروان نشدند عبدالمطلب با کما هسته میرفت قوم هر چند سید و پیرند و نخی و سیدند چون قطع مسافت نمودند
 بجبل ابوقیسین برآمدند عبدالمطلب حضرت نبوت پناست را صلی الله علیه و آله و سلم پیش گرفته دست و عا بر دوا
 و گفت ای برادر من حاجات و کاشفت بلیات و روی دای قیوم معلم دای عطا بخش غیر منحل ای باز دارنده فقر و
 باز سینه زنده و این جماعت نهنگان و کنیزکان حرم تواند و شکایت از قحط بیندازند انعام و جمال ایشان
 بعد و پاکست و شرف زوال بر سینه انداختی بارانی فرست که موجب رستن نبات و سبب اقیای حیات و اگر و
 راوی گوید که نهاده اسو گویند که هنوز قصد بختن نکرده بودیم بدران رین ان گشت و چندان بیارید که در خانه تادان
 گشت و در دید قریش مثل عبدالمطلب و عا باران و شهاب بن مغیره و غیره که در بعد از عبدالمطلب آوردند و گفتند یا ابا اسلیب

در این

گوارنده با و ترا این نعمت رقیقه صاحب واقعه شغری درین بیانث کرده که بعضی از ان این است **ب** شبته الحدی است
بلد تها لما فقدنا الحیا و طلوب و المطر فنادی الغیب خوانی سبل سجاد فعاثت الانعام و الشجر فنامن الله بالمیون سبحه
و غیر من پیشرب یو با به مطر مبارک الیچ شسته انعام به با فی الانام له عدل و لا خطر و فی الواقع فخاص آن کرده آن
سفیتی کرب و اندوه بهرکت مساحت و همراهی رسول ثقلین قبول حریین صلی الله علیه و آله و سلم بود و عبدالمطلب
و سیدایش بنود روایت است که درین سال عبدالمطلب رعایت احوال سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم
غایت الوسع و الامکان بجهت یتیمی و یتیمی و بی مالی و بی نفی بی سونی تقدیم میسایند و در تعلیم و تدریس آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم میالغی نمود و در تهمداحوال او می بلین بندول میداشت و اعلالی رعایات و الوی محافط
مالک می ادا داشت و گویند شفقت و رحمت و عنایتی که عبدالمطلب در باره رسول صلی الله علیه و آله و سلم تقدیم میسایند
در حق پیچ فرزند خود نکرده بود و اگر عبدالمطلب نجواب میرفت پیچ احمدی او را بغیر از رسول علیه الصلوٰه و السلام
از خواب بیدار نتوانستی کرد و اگر وقت غلوت نروا جبار خود بود یا در چاه تنها بود بغیر از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
و دیگر را مجال در آمدن نبود و پیرند کسی را بغیر از رسول ششست نیکبشتی و ایم الین در باب محافط او
و میست فرموده بودند که زینهار از حال او غافل نباشی و حفاظت او نیکو بجای آری که اهل کتاب میگویند که پیغمبر این امت
خدا بهر بود و گویند جماعتی از نبی سرکه که یقین قیافه القیافه فی دن فرزند را به پر نسبت کردند و یقین قیافه مشهور بودند
با عبدالمطلب گفتند که ما اقدام این فرزند ترا ملاطفه کرده ایم پیچ قدم را شبیه تر تقدیم ابراهیم علیه السلام که اثر
در مقام ابراهیم ظاهر است نمیده ایم عبدالمطلب ابو طالب را گفت بشنو که این جماعت چه میگویند پس ابو طالب
از ان روز باز در صد و محافظت و در آمد و در رعایت خاطر او کوشش مینمود و روایت است که عبدالمطلب را به
محبت بان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم میرتبه بود که با پیچ یک از فرزندان خود آن محبت اظهار می نمود و بهرگز بی حضور
او سفره نمی انداخت و پیوسته او را بذکر خیر و ترویج بر غیر می نواخت و او را در حجره مسند خام بود که هیچکس از نواد
بران مسند شستی و اشرف قریش را پیر امون آن مجلس تعیین نمودند و اولاد و اخقا و آن مسند را با و مخصوص
میداشتند چنانکه پیچ که ام را قدرت آن نبود که قدم بر جوالی آن مسند نهند چون حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم در آن فصل و در آمدی از جهالت عرق با شمی بر پا و دولت و تحت اقبال عبدالمطلب نشستی و پیران
عبدالمطلب و بزرگان قریش از محبت اقرام عبدالمطلب آن نشست جارا غریب میداشتند گاهی خواستند
که او را از مجلس پیران منع کنند عبدالمطلب ایشان را بانگ زوی گفتی و عوالی فوالله ان له شامنا علیها

بعد از این سپهر را تا برین مسند نشینید مگویند بخدا که اواز نفس خود شرف احساس میکند که تقاضای جلوس این مسند
 مینماید و من بنیم که او را نشان بزرگی بسیار است و میدم ست که سید شما باشد و این نور که بر عین او می بینیم نور
 کسی است که از وسوسه های دنیوی و متری حروم آید و این فرزند من خداوند ملک عظیم خواهد بود و خدا تعالی را با و دوست
 کی هیچ کس آن نیست و همواره دست رحمت بر سر او فرو آید و وی و بچکات و سکنات و شامل او متبج بود
 نقلست که روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر سید عبدالمطلب لعنته بود و بیشتر قریش در حرم حاضر بودند
 عبدالمطلب آنحال میبرد و گفتم به بنید که آثار سلطنت و وجاهت از حرکات و سکنات او چگونه ظاهر میشود
 فی الله منطقی عن سعادته اثر انجانیه ساطع الیه بان لظلم هر آنکس که فرزند بزرگی و دوست بزرگی طینست
 خدایش نکوست و با و بزرگش می گذارند آمدش به هر آنکس بزرگی بدارد آمدش به نعل جوانی بر دهنده و به بزرگش میوه
 از لباسش پدید می آید و هر آنکه شهنش و شست و بخوردی بجا بزرگان نشست و هر آن طفل که غفل شود و براه
 بجای بزرگان زندگیکه گاه به چلفه که عالم طفیل است و جهان در جهان جمل خلیل است و در آینه ذات او عقل و
 جوامع جهان بین و بنوکس و یکی عقل و حس بلکه الوار ذات و در آینه او نماید صفات و فصل سوم در وفات
 و قاتع سال هشتم تا سال سیم و دهم و درین فصل چند واقعه یوقوع پیوسته
 واقعه اول وفات عبدالمطلب بود و گویند چون وقت وفات او نزدیک آمد و از عمارت
 دود و بوقل بعضی صد و بیست سال گذشته و هر دو چشم جهان بنیش مکنون گشته تا بعد از آنکه معلوم کرد که از بزرگ
 کل نفس ذالقه الموت هیچ آفریده را که خلاصی نیست و بر هیچ آدمی اجل بقا نمی کند و او را چیرگی که خاطر او باز
 نگردان آن بود و امر مصطفی بود و صلی الله علیه و آله وسلم و آنحضرت هشت ساله بود و از پدر و مادر و تقیم نمانده بود و در
 بر کوفتین افتانده میگفت که آیا حال این نوزاد بعد از من چگونه باشد و از غایت محبت آن حضرت را صلی الله
 علیه و آله وسلم در وقت رفتن طلب کرد و فرزندانی خود را بی طلبی حمزه و عباس و ابی طالب را طلب کرد و گفت
 وقت رفتن است از منی محبت آید و هر گاه ملاقات را با الهیاد و پیچ حسرتی و غیر حسرت این فرزند دارم که
 عمر و فایده و تائید است او خود میگردم دور رحمت و در اعانت و جات و داری او می افزومد و لیکن عمر و فایده کند
 پیوسته و از عمر و فایده که از منی بد چنان بر وقت که هرگز بگویند باز به اکنون بدین حسرت غم حلت
 دارم و جهان شیرین اندوه می سپارم بخیر انهم که بدانم که بعد از من کدام یک از شما بعد از من فرزندان خواهند بود
 که با این پیوسته از عهد تربیت او برین آید ابی طالب از همه بزرگتر بود و نوزاد و خدمت بسیار آورده گفت ملک

حق تعالی ترا به مراد رسا داد و چندان عمر کرامت کند که عزت و اقبال و عظمت و جلال محمدی صلی الله علیه و آله وسلم را بر عالم
چنانکه شمنای تست و اگر چنانچه او را از برای پاس خاطر کسی خواهی سپرد و بمن سپاره که من نعمت او را بجان قبول کنم
عبدالمطلب گفت ترا مال و ثروت و حرمت و عزت هست و تیریت و قیام میتوانی نمود و اما سخت بر جسم افتاده
و تنان خسته طاعمی باشند و طاقت اندک آزاری ندارند شاید تو نعمت توانی کرد و بعد از آن امیر المومنین حضرت علی
عنه بر خاست و خدمت بجا آورده گفت اگر می آید عیب اگر من سزاوار این خدمت باشم بمن سپار عیسی المطلب
گفت تو در موفقت و نظامت از همه شایسته تری و در شجاعت مرا من از همه بایسته ترا تا ترا به فرزندی نیست و کسی
که فرزند ندارد و فرزند ندارد و پدرش او چنانکه باید نتواند و دیگر که تو مردی بازاری و شکار دوست یاری و شایسته
که در او ان سوار می از فرزند من فاضل گردی و آواز تو شوم آزاری بنید و تو بشیر ایضا تعهد عیام ننوده یا شایسته
و دیگر آن دهه باشم بعد از آن عباس رضی الله عنه بر خاست و دو طائف دعوات و در رسم خدمات بجا آورده گفت
ای امیرگاه ملک و ملت و پشت و پناه دین و دولت اگر لایق این خدمت من باشم خصصت فرمائی و باین نوازش
نست بر جان من افزائی گفت تو سزاوار خدمت دایم مراعات و حرمتی و دوستیت میانی و هم در لطف و الم آزار
مرهم جانی اما اطفال بسیار داری و کسی با وجود فرزندان خود بجال فرزند و دیگر کسی نتواند پرواقت و یاسانی ترجیح
فرزند دیگری بر فرزند صلیبه خود نتواند ساخت و بعد از آن ابو طالب بر خاست و مجلس شریف رای به شارب جواهر
بیارست و گفت اکسید صنادید و تفریش و اسرما به را حتما ابل طیش مراد نشان این مهم است و در شجاعت این الم
و غبت تمام است اما در حرمت برادران بزرگ جانب نگاه و کثرت تاپس از همه بر من تو رسانیدم اگر چه سرمایه مالی
کمتر دارم اما سزاوار این مراد را از همه بیشتر است و مصداقت این امر از سلطنت دنیا پیش را اگر مساوت موافقت
کند و دولت مرا قنعت نماید چون دست مراد و من امید دارم در غنا طبع یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم میگویم
در پاشی گرمالی و دیگر زنی ندارم و دوست به با قدر بازم که مرا فقر خوش است و اندیشه چرا که نمی زنی بزرگی خویش
که هیچ ندانم چه تو دارم همه هست و بعد از آن عبدالمطلب گفت لایق این خدمت تولی و سزاوار این دولت
تو از آنکه ترم ولی و چرب زبانی و نگاهارنده عهد و پیمانی اما در امور کلیه و جزئی مستشار و مشیر من محمد صلی الله علیه
و آله وسلم بوده است و در می که فروماندمی و مراغب شارحات و مرادات او بودی و ملاحظه عبارات
او نمودی و چون بر پنج اشارات او عمل کردی البته آن کم کفایت شده با تمام رسید اکنون درین کار محمد صلی الله
علیه و آله وسلم هم میسر از من تا بهر که ام از اعمالی خویش را که اختیار کند و او را و سپارم نگاه تو به بجا نیان سر و صلی الله

علیه و آله وسلم نموده گفت ای روشنائی دیدن من و ای فرزند پندیده من بدان حضرت تراز همان سیروم تراز به برادران
 پدر خویش کدام را اختیار میکنی رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر خاسته با ابوطالب معانقه کرده بنوازی او نشست عبدالمطلب
 گفت الحمد لله اختیار من موافق اختیار محمد صلی الله علیه و آله وسلم آمد بعد از آن زبان ابوصحبت ابوطالب بشو و کیفیت
 تربیت آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم و آیت تعلیم فرموده گفت ابوطالب بر من که این در گرانمایه را چگونه محافظت
 خواهی نمود که وی بکبر پر نیافته و شغفت و مادر ندیده ابوطالب می باید که این فرزند را نسبت به نفس خود بمنزل دل در
 در بدن من و نصبت در باقی او و لا و موت و در شته خاص و در باب و وصیت تو میکنم زیرا که پدر او و تواریک مادر و پسر
 تو و محمد زیاده ای محبت و ارتباطی خواهد بود که بآن از سایر اعمام متمایز باشی ای ابوطالب اگر زبان بعثت او در باقی داشته
 که از او مانع کمال و نعمت جلال این فرزند از چند هر چه گفته ام آذر و کوشش و فراست گفته ام و من باحوال او
 بنیایم از همه فلاحی اگر تو ای تابعیت او کنی و البته تقصیر نمی و نعمت و مبادت او سجاوری که زود باشد که او سید
 قوم شود و بلکه سید اولاد آدم و شهر و شهر عالم صلی الله علیه و آله وسلم و سعاد که هیچ یک از پدر و مادر و یاران نرسیده باشد
 و شش شیر و آن ندیده او بیاید دیده آن شهادت و یاد که بر پیشانی او و شغفت نامی بعد از آن
 گفت وصیت من قبولی کردی گفت قبولی کردم گفت محمد امین گواه ست و غلام المغوب از سران مغلوب آگاه
 گفت دست دراز کن لب من ابوطالب دست دراز کرد عبدالمطلب دست بدستش نداده گفت اکنون در گ بین
 سهل گشت بعد از آن سرور و آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم پوشیدن گرفت و شامه غیر شرم او پوشید و گفت
 گواهی سید هم که هیچ فرزندی تو ندیدم که خوشبوی نرو خوشبوی ترا ندیده باشد هم بوی خوش هم روت خوش
 هم شیده ات خوش هم لبها هم لطف تو خوش هم غضب هم مهر تو خوش هم دفا اسی صوت عشق احمد حسن
 تو بیرون زده با گواه که سرور و آگاهان و کشت با آفران لطف انداخته وی با بیتیمان ساخته و طولی و یک
 و فافه گفته ترا صد و ناسا جهان و باغ یا سیرین و شمع افلاک زمین و آسمان و طین و شمس و ارض و آسمان
 یا عاشقان همه حقیقت من استبخوا هم حقیقت من به خواهم دعا می گفت من که دوست و در وقت دعا با چون عبدالمطلب
 رخت زنده گانی ازین میان خالی نیست و چون که گورستان ملاست او را دفن کردند از هم امین منسوب است
 که گفت در روز وفات عبدالمطلب دیدم که چهارده آدمی بودند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم از عقب چهارده
 او میرفت و می گویست بعد از آن ابوطالب بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم میان بر لبست و در روز وفات
 او نماز اکتی و شش نموده و آفرید دوم نعمت ابوطالب بود و حرات حضرت را صلی الله علیه و آله وسلم

امور غریبه از و مشاهده کردن نقلست که ابوطالب را به نسبت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم محبت
 بدرجای علی بود و پنج فرزند را از فرزندان خود بآن سرور صلی الله علیه و آله وسلم در محبت برابر بنی ساخت و شب
 در بیلوی خود می خوابانید و از هیچکس بر او این نبود و لاجرم در جمیع مجالس و مجالس صاحب منبر بر صلی الله علیه
 و آله وسلم بر خود لازم میداشت و التزام شرایط اغراض و احترام او بر خود واجب می شناخت و هرگز بی حضور او سفره طعام
 چاشت و شام نمی انداخت و اهل و عیال ابوطالب بیکت آن نقطه دایره مطالب مقاصد و معارف میرسیدند و هر
 بی حضور او آئینه ائینت روزگاریست و جمعیت نمی دیدند و پیوسته ابوطالب بآن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 در یک ظرف طعام میخورد و در طعامی که دست آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم میرسیدی بخوردی و اهل بیت
 نیز تا آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بلعام دست نیروی ایشان بخوردن آن مبارک نمودندی چرا که طعام
 که دست مبارکش بآن رسیدی یا بیکت بودی و نیروی تمام نه گشتی و همه ایشان میرسیدی و طعام فصل
 آمدی و اگر سینه بماندنی و چون ابوطالب از خواب بیدار شدی که رو کالیده می نموداشته روی او بودند و آنحضرت
 صلی الله علیه و آله وسلم نورانی و با صفای سر و در چشم کشیده از خواب برمیخاست و ابوطالب مخفی را صلی الله علیه
 و آله وسلم بطریقه نشانده میگفت بجز آنکه این فرزند ایشان غیظ خواهد بود و نقلست که ابوطالب گفت در وی پناه
 بودم و محمد صلی الله علیه و آله وسلم با من بود تشنگی بر من غالب شد گفتم تشنه ام فی الحال محمد صلی الله علیه و آله وسلم
 برخاست و بر سر دروازو نشست و دیدم که از محل پوشیده او چشمه آب پدید آمد از آن آب و او میاشامیدم و
 سیراب شدم و یاقی امور غریبه که از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم تلمذ می نمودم هر یک در محل خود گذر
 خواهد شد انشاء الله تعالی و ابوطالب میگفت و انشاء الله مبارک و در مدح آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ایاتی
 انشاء فرموده از آن جمله یک بیت نیست و عشق لمن اسمه المحمود و قدوة العرش محمود و هذا محمد و حسن
 بن ثابت برین بیت افزوده و این بیت از بیات اوست و الم تر ان الله ارسل عبده و یا یاتره الله
 و محمد و واقعه سوم از واقعات سال ششم فوت انوشیروان بود و سپردن مملکت به پسر خود و
 و بیان این قصه در مباحث میلادیه مدخل ندارد و واقعه چهارم وفات حاتم طائی بود که هم درین سال رخسار
 پدید یافتی کشیده و نام خود و ساحت از و بیالم تاقیامت ماند اما واقعات سال نهم یعنی آنحضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم برفاقت ابوطالب درین سال آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم متوجع شد و بیان این سفر و وایت
 مشهور بعد ازین میبین خواهد گشت و چون سال نهم و یروایتی سال یازدهم در آمد نویت دیگر شوق صدرا آن سرور

صلی الله علیه و آله وسلم بفرج میبست بر تقدیر صحت این خبر واقعه مذکوره ثبت و تفرست و تکلیف در تکلیف میبست
 و در معاهده فشرودن جبرئیل علیه السلام را حضرت را علیه الله علیه و آله وسلم درین نزول اول آیت از وحی قرآنی در فرار
 حرا میزد این معنی است و این روایت ابی بن کعب از ابوهریره رضی الله عنهما بیان فرموده است که آنحضرت صلی الله علیه
 و آله وسلم میفرمایید که زود سالگی در گذشته بودم که دو فرشته آمدند و شکم مرا بشکافتند و من هیچ رحمت ندیدم بعد از آن
 و حسد از من بیرون بردند و رافت و رحمت بجا آن در آورند و خون پاره سیاه بیرون انداختند و بجا آن چوب
 سفید و نیت نهادند و انگشت پایم گرفته مرا خیزانیدند و خود نظر کردم رافت و رحمت بیخبر و کبیت ابد که در وقت
 سال اندیشی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ظاهر می شد و ترسیدم از عالم غیب بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بیخبر
 تا بشنودم است که فرمود در کابوکان در یک بازی میکردم و گریه بار آورار کرده از وضعی بوضع می پردیم ناگاه از
 غیبت سستی ظاهر شد و برین زدند و آنکه از خود و پوش و در ازین امر بدین طریق منبج ساختند و واقعه دیگر
 آنکه ام ایمن گفت بقی بود نام او ابو که قریش تعظیم میکردیم او می نمودند و خلق کرده کرده عبادت او مشغول می شدند
 و در سالیکه در زنا شب در مقابل او می ایستادند و ابوطالب ان واقعه حاضر می شد و میگفت تا آنحضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم خیر فرمود و رسول صلی الله علیه و آله وسلم قبول نمی فرمود و ابوطالب دعوی شان از رحمت می رسد و
 از برین مخالفت بدی بردند تا در می به تکلیف تمام آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم با خود همراه بودند هنوز در آن
 آرام نگرفت آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم در بودند و مدتی غایب بود ناگاه حاضر گشت اعمام آن حضرت
 صلی الله علیه و آله وسلم تنفس را حال و نمودند فرمود که می ترسم که بنیاد جن برین دست باید بگفتند حاشا که می توانم
 چون دشمنان را بر تو کار و خصالی خیر تو بسیار است چه دیده که این چنین ترسیده فرمود که چون بیت نزدیک
 رسیدم شخصی بمنسب میادیدم سفید اندام که از قنای من بایک برین زد که یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم پیش
 بیت سر نشسته و هرگز نمیدانم حاضر شد و در سال دو اندو هم لقبول بسیار از ارباب سیر ابوطالب غریب می
 بجا نشام نمود و در پی آنست که زود زاده سالگی گذشته بود و در سیزده سالگی در آمده و درین سال واقعه
 غریبه تر پیچید بیان میگردد و انشاء الله تعالی باب پنجم در وقایع سال سیزدهم از ولادت آنحضرت
 صلی الله علیه و آله وسلم تا سال بیستم و درین باب واقعات بسین میگرد
 و آنکه اول و بیان سفر آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم به بصره و شام
 در باب سیزدهم از پنجم تا ششم چنین آورده اند که چون دوازده سال و در راه و در روز ولادت خواجیم علیه السلام

نیز گفت ابو طالب خواست که با جمعی از قریش بنشیند و سبب پیش بسوی بیرون آید چون کار سازی کرد و باریست
 در وان شد و عیبه نداشت که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با خود بیرون رسول صلی الله علیه و آله و سلم را مفاقت
 عم بنیابت و شورا آمد نام ناقه او بگرفت و گفت ای عم مرا درین شهر تنها بایستد که میگذری ما و پدر حق تعالی نذارم و بکار
 مهربان دست از من باز میداری فقطم تو که هر زمان بیایم حق نماز میگذری من تو را میبازم و تو را میبازم و تو را میبازم و تو را میبازم
 چو سر و پیراهن سوی باغ و من نذارم که مرا ریشم و بیکس یکبار میگذری من ابو طالب حق تعالی پیدا شد و سوگند یاد کرد که
 او را با خود بیرون برداردان و خواهرانش افسوس بخوردند این فرزند را که آفتاب از سایه او افسوس بخورد و ماه از خضایت
 او رنگ می برد و در حسن و دوزده سالگی کسی او را به سفر چگونه برد ابو طالب مترو شد و خواست که او را باز گرداند
 و ز او دید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تنها نشسته و میگردید گفت ای نوز دید من چیست که ترا گریان می بینم پیغمبر
 صلی الله علیه و آله و سلم ساکت شد ابو طالب گفت که شاید که گریه تو از حیت مایه شد گفت آری ابو طالب گفت که سوگند
 خدا که بعد ازین هرگز از تو مفاقت نکنم پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد و در وان شد و پیوسته ابو طالب
 مگر آن حال او بود و بدو نظر میکرد و میگفت فقطم ای نوز جان و دل مست تعالی روی تو نه خانه دل بی احد و قوت
 هوای روی تو نه رشته جان برون کنم هر چه سوزنی کنم چشمم بدو فرم از همه بر تو آوری تو به چون بگفت رسیدند
 که و همیت در میان او و پسرش شش سیل راه مست آنجا فرو آمدند و در آن حوالی صومعه را بهی بود و بزرگ
 از علمای انصاری دوزده و عبادت و تقوی درجه علیار و مرتبه تصوی داشت و از کتب سماوی معلوم کرده بود
 که خاتم نبیین موصوف صفات چنین در وقت اوقات معین آن سرزمین را بهی و قدم رویشان خواهد ساخت
 و در آن سرزمین صومعه بنا کرد و اقامه بجا را بهی آنکه آن صومعه از قریب الا یام مجید بهیانی می بود
 و هرگز در میان بهیانیان از و بزرگتری نبود و در آنجا عبادت مشغول می بود و قوه بهیانیان بجا بهیبه شرف
 او را که ملاقات خاتم الانبیا آن صومعه را بعد خود ساخته بود و چون آن علامات که دانسته بود و در قواف
 پیشتر چنین بار کار و اینان قریش بران صومعه میگذاشتند و می التفات نمی فرمود و از کمال قوه بیارگاه
 احییت آینه دهنده اشتغال نمی فرمود و پیوسته مترصد آن بود که علامات معلوم بر آستانه نماید و بید
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم استعدا و باید دید داشت که درین سال مرد قافله ساکنان اسم القری بول
 سید خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و سلم آنجا واقع خواهد شد هر باید که اعلام انوار خورشید و ششاد در آن
 و اکناف عالم در نشان می شد بجز اسلح ترا و می آید و متوجه عقیده که هم قوافل بود مترصد می نشست

تا از آن سوره که می بخواند از آن دریا قطره در میان جهان چکاند نظم خونی در چشم میروان و ناظر کسیت این شیر
 بجایم منجم تا از کمان کسیت این بگویند آن حور امیر که چو آری در لفظ در چشم من چنین که نه نیز شاکر کسیت این
 هر شب شجاک منم هر دم غباری حاصلم و ای خاک بر فرق دلم غبار کسیت این و تا در آن روز که قافله پیشانی
 بالای آمدند از عقیده حیران بالای صومعه نظر کردند و دید که در هنگام شدت حرارت آفتاب مقدار سیاب سببان کاروان شده
 و باندازه حرکت اجتماعت سیر می نمود و اتفاقاً آن روز بود که چون کانون سینه بخون و ذرق سیاه قفسید و سر و چرخ برین
 چون آتش که خسرو از اشتیاق روی شیرین بکبد اسرار رسیده و در هوا پر حرارت جبین آن ایرای گونا بر فرق آن
 سر سبز سرخ روی بخت الی الاسود و الاخر حیرت یافته و میان آفتاب منجم و مهر سپهر و افق از طلسم نقش پرده
 شفقش پرده افخته و شجره و در که در راه قافله برانما سگیزه شتند و حیرانرا سیدید که نخسرها از کاروانیان سجده میکردند
 و در واتی آنکه چون کاروان بعقبه بالایی آمدند سحر از سنگها و درختها شنید که باور بلند میگفتند که السلام علیک
 یا رسول الله چون کاروانیان بپا صومعه فرو آمدند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم از پر از قبول پا
 درخت اختیار نمود و آن قطعه ابر سایه بران درخت انداخت و اعصاب آن درخت سبز و خرم بسیار گشت
 علم الیقین و عین الیقین یکی شد که وقت اظهار دین و هنگام انتشار آثار اخبار سید المرسلین است صلی الله
 علیه و آله وسلم شعله آتش دیرینه از صمیم سینه او زبانه زدن آغاز کرد و مطلب و ذوق ترنم شوق این تبار
 بر آید و اذونات المنازل را آبی بولا سیه افادیت انجام میت قرب منزل جمیع شوق ست به فاعله
 که خمیه ظاهر شده بعد از آنکه بجز آثار و علامات یدر است و در منزل کرون توانست حبت بر حبت و
 بقصد او را که مقصود در صومعه را بشنود و با آنکه اول پیش ازین از در صومعه بیرون آید و دستور نبویای کوپا
 در میان جماعت و را آورد و آن دست پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم گرفت و گفت بداینده ای اهل قافله که این
 سید انبیاست و سنده انبیاء وادی سبل و خاتم سبل علیه الصلوة و السلام پیرانی که صاحبان جوان نبوت
 گفته اند که تو این منی از کجا میدانی و این سطر فقیق از کجاست و ورق تحقیق بخوالی جواب داد که شما گفته که ازین عقیده
 و سبلین سوره نماند و تو وضع و خسوع گفته و دیگر علامات و دلائل بسیار است و در ذات این جوان که ولادت میکند
 بر نبوت او بداند که وی سید انبیاست علیه الصلوة و السلام از شما اکنون توقع آن دارم که خود اید و بگویم قدم
 فرمایید و عقده مشکلی که اینجا دارم تا باطل کنم بکشاید و طولانی و سکا فافله است و بدو مدعی قبول مقبول و سکا
 پیغمبر از خوشی از برای سنگی حیافت ایشان مراجعت نمود و بر واتی که پیشتر باب سیر بران درخت انداخت

در آن روز

انجام

که بخوار از صومعه خود بیرون نیامد و بر عادات ماهیینه در خلوت قرار گرفت اما آتش شوق دریافت ملاقات آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم در کانون سینه اش قرار نمی گرفت خواست که از بر سر دریافت ملاقات و معاشرت منصوب
الکبر و بیان در ذیل کرم او در تواتر و محضی ترتیب کرد و ملاعام در داد با آنکه پیش ازین پنج مرتبه راضی
خود راه نمیداد و گفت که دینیغ و شریف قوی و ضعیف غنی و فقیر جوان و پیر این کاروان بدعت سن مازگرد
و پنج اعدا ازین امر تجاوز نمایند و خلف کنند شخصی از وی سوال کرد که چه حالت است که بسیاری بر تو گذشته اند
ازین نوع بلطف و رعایت تملط نموده و این موت بتقدیم نرسانیده میخواهیم که بدانیم که امروز چه واقع شده
که برخلاف ماضی و برین مقام با ما تملط مینماید گفت آنچنین است که تو سگی ای اما سال قافله سالار کاروان شایس
عظیم الشان است و واسطه عقد شما از کان دیگر است و صو جمیع شمار احویات از جان دیگر نظر اندر بیان حج و حجاب
آن یکی یک جان نخواست که جهانست آن یکی سوگند میخورم بجهال و کمال او که چشم خویش نیز بر اینست
آن یکی جمله شکوفه اند اگر میوه ایست او است جمله قراغه اند و چون کاست آن یکی اگر صندل و طلق ترانه زند که
تو در گمان مباش که آنست آن یکی بدو گفت پیش ازین رخصت اظهار نیست و زیادت ازین درین محل افشای راز
چون شما میمانید خواستم که کلام مهمانی نمایم و لطامی ترتیب کنم تا شما همه طعام بخورید بعد از آن قریش برود و دیگر
و عده همه کج بصومعه او رفتند مگر آن سرفراز باب شایسته و دومان عبدالطلب بن ابی صفر سن با شارس
ابوطالب در منزل توقف فرمود و بجای نظر المعان در مهمانان نگریست که بمطوب خویش نبویست میباشد و
بوی از آن گلزار بایستی چه حاصل از صیاد مار اسیم یا ربایستی باز بر بالا بام بر آید آن صاحب را همچنان بر بالای
درفت متوقف دید از بام فرو آمد و گفت آن بولتس از اغره که مجموع قافله قدم رنج نماید تصویر چنانست
که بعضی تخلف نموده اند ایشان جواب دادند که بغیر از جوان خود و سالی که او از بر سر اعما فطنت امته در منزل گذاشته
ایم هیچکس تخلف ننگشته بجز آنست که از وی اس است که او نیز حاضر کرد و حارث بن عبدالطلب با سنجاران ماه سپهر سا
صلی الله علیه و آله و سلم مبارک نمود و گفت این از سنجی و خالفت طریقه کبری است که محمد بن عبداللہ بن عبدالطلب
صلی الله علیه و آله و سلم را در حال بدریم و مالی او بطعام حاضر شدیم چون را سپید نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم
پیشین در احضار او تشایحال کرد و گفت بیست گوسفند و بیست کن که دین و ملت را نفاخرست پناهنش چه چاه القاب
حارث رفت تا رسول را صلی الله علیه و آله و سلم آورد و بجای نظر میکرد چون آن حضرت از زیر دقت بیرون آمد آن
دینیغ سفید با و روان شد نظم بنویس صیغ صادق نور محمدی از مطلع سعادت بیرون کن کون مدد را او و دیگر که دست

چون آفتاب بیاید نه بر زمینش و از برسیان به چون آفتاب طلعتش بران صومعه بر تو انداخت و محاسن باده خسار بیا
 را هر یک تنه بکرم یا سحر یا خاویج و تخیل و اقصرام او را بر کرام اقوام تقدیم نمود و گویند که میهمان را در سایه و خسته نشاند و
 که در عقب آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرستادند و چون می آمد بر سر و سایه انداخته و چون مجاہدین بدان وقت که
 مهملان آنجا نشسته بودند میل بآن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم کردند و بگفت انظار و کیفیت مال الیه بر بندید که سالیان در
 ایسی بگذراند مایل بشو و آن سر و صلی الله علیه و آله وسلم درآمد و نشست بعد از آن بجزایر تا بل تمام نظر او فرار
 جناب مقدم نبوی صلی الله علیه و آله وسلم میکرد و دور ذات مبارکش آثار و علمانی که در کتب با تقدم مطالع او رسیده
 بهمانند سپید و میگفت سمیت و آن جان که با و از نوشتن آن رسیده و آن تن که با و عرقه جانی رسیده بعد
 از آنکه همانان طعام خوردند قصد مراجعت کردند بجزایر و چون در ایله و نگهبانان از ابوطالب مشاهده و
 یا ابوطالب آورد و پرسید که این چه کس است جواب داد که پسر من است بجزایر گفت که می باید که پر و مادرش در مر
 و حیا نبوده باشند ابوطالب گفت بلی که چنین است برادر زاده من است بجزایر گفت صدقت انگاه بجزایر تو بجزایر
 خیر الیا یا منور صلی الله علیه و آله وسلم از برای امتحان ایتقان سوگند بلات و غری یا در و گفت آنگاه ترا
 بلات و غری سوگند میدهم که هر چه از تو پرسم برستی جواب گوئی بجزایر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که مرا آتیا سوگند
 می دهی چو دشمن ترا از آتیا نمیدارم بجزایر گفت سجد اتعالی ترا سوگند میدهم که هر چه از تو پرسم جوابی می دهی
 بجزایر که سوگند فرمود سوال کن از هر چه خواهی بجزایر آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم سوال کرد و متفرق بعضی
 از کیفیت خواب و بیدار شدن او از خواب و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم جواب سوالها او میفرمود و آنجا
 تمام غیبی او را نیامد چنانچه چشم من در خواب میشد و بیکس من بیدار است و دیگر آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 از صفات ذات باریکات خود مکات میکرد بجزایر آنرا باوصاف بنی آدم از زبان که در کتب با تقدم مطالع فرموده بود و
 می یافت بعد از آن چشم مبارکش نظر انگشت از ایوالات بعضی از غصه مان که بهوا افتاد و نشسته بودند پرسید که این
 چیست از چشم او را می میخورد و می گفتند که ما هرگز ندیده ایم که معارف کرده باشد و این علامت نیز موافق افکار و
 یقین یقین میفرمود اما سمیت زیادتی و طمان دل بجزایر آن حضرت التماس نمود تا جا به یکشاید و پنجم است که
 نبوت را مشاهده کند در رسول صلی الله علیه و آله وسلم و در شب مبارک شکفت ساخت بجزایر میان دو گفت آنحضرت
 صلی الله علیه و آله وسلم فرمود چنانچه در کتب پیشین دیده و دانسته بود و همان صفت مشاهده کرد و پس بران
 میفرمود و آنجا بجزایر میگفت ای شهید من رسول الله خدا گویند بر تو هر چه از کتب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

بوسه میداد و از غایت اجرت و بخیر و میبگفت نظم بود عقل و دلم را جمال آن عربی + بنیز بر سر چشمش هزار و پنجاه + هزار را
 و ادب و انتم من آن خواج + کنونکه مست و خرابم مگر ای ادبی + دروان شد آید ز چشم من و گواهی داد و با کما تسبیل میاده بسقا
 من العربی + بعد از آن فریاد بر آورده گفت نه سید العالمین قریش چون حالت را معلوم کردند با هم میگفتند که محمد را
 علیه الله علیه آله و سلم نرو این مرد قدر و منزلت عظیم است نفیست که بعد از آن بحیر ابوطالب را گفت که آخرت
 پیغمبران این شخص است بساط شریعت او در عالم گسترده شود و دین سببین او هر چه ایان را نسخ کند و طیفه آنکه در اختیار
 بشری که پیرو با او عداوت دارند اگر بداند که پیغمبر موعود است شاید که آسبید نبات این عزیز الوجود رسانند و برادران
 کو که عداوت موافقین بسیار است ابوطالب گفت با تو که در عهد و میثاق کرده است بحیرا تسلیم کرده گفت و در کتابی که خدا
 تعالی به عیسی علیه السلام فرستاده و عهد باور با این محمد صلی الله علیه و آله و سلم دارد دست و پا در شان او اولا درایت
 کرده ایم و او را شهر و رمان ابوطالب اندیشناک گشته متلعخ خود را در بعضی فروخته بحسب نوا که مرا حجت نمود و
 روایتی آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را از انجا بازگردانید و خود بحسب تمام تجارت بجا نشام غریبتا که در نفیست
 که چند نفر از یهود و بعضی گویند هفت نفر نمودند که از روم قصد همان منزل کرده بودند و ایشان حکم امانت و مطلقه
 با شامت چنین معلوم کرده بودند که درینو بیخیال از زبان دریا آن درخت محمود که قریب بمنزل بحیرا بود نزول خواهد کرد
 و ایشان بقصد قتل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و در آن روز بحیرا آمدند در میان ایشان سه کاهن
 ریس و زیرو شام با بحیرا گفتند که ما در کتابی که یحیی یافتیم از روز و پارسین صومعه محمد صلی الله علیه و آله و سلم با کاروان
 قریش منزل خواهد ساخت اکنون آمده ایم تا او را التقی رسانیم و از یحی و اوران بابا مداد و استعانت میخواهند
 بحیرا و انخی بر ظاهر ایشان معلوم گردانید که اگر این جوان پیغمبر است که نعت و صفت او را در کتاب سمائی خوانده ایم
 چگونه کسی که توریست و زبور و انجیل خواند ویرانه پیغمبری نشناسد و دیگر آنکه نخواهم که بدانم که اگر حق سبحانه و تعالی
 امری خواسته باشد که واقع شود که چگونه پس تواند که آنرا دفع کند گفتند گفت پس شما دوستی برین شخص ندارید باز گو
 و سعی پیرو ده کنید آنجماعت منصف گشتند و از سر آن داعیه در گذشتند و روایتی آنکه بحیرا گفت که وظیفه آنکه از سر
 امر در گذرید و هم پیروده مخورید که این شخص پیغمبر موعود است شما برو دست نخواهید ریافت و اگر نخواهید نیست قتل پیغمبر
 و خوان تا حق ریختن تشنه قواعد انسا بیت نیست نصیحت بحیرا موافق اتفاقا و آن صفت نوا میاید بهشت بهشت که از
 شمشیر بهشت باز آمده به پیغمبر استقامت و در اسن متابعت او آونچینند و از دایم هر او پس بگریند و باقی عمر با بحیرا
 معیشت بسر بردند و بعد از آن ابوطالب اگر سفری کردی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم به او افتاد از غایت نوری الوفا

نخستینیری و عیاری بر آورد و قرائت آن خط بیری را او گرفته و دیگری با او داده و از خیمه تنهای او تیر حسته دار پس
که با مردم زندگانی ناپسندیده کرده بود و خون مردم بختی رنجیده مال ایشان بناتق برده و پر پیچ قبیله در پی نوا
گرفت و از کوه کوه فراری نمود و جهان بر و سنگل شده بود پناه نیمان بن منذر برده که ملک غرب بود و در زمینها را
آسوده می بود و نیمان هر سال کاروانی بکافه و حقه میفرستاد که باز آگاه عرب است چون نیمان کاروانی فرستاد
البته بان کاروان قافله سالاری داد و عرب سردار گردانیدی تا کاروان را بسلاست بمقصد رساند و آن سال را
پیش او بود و یکی از رؤسای قریش غیلان بن غوده رجال که بواسطه سفر بسیار بر حال ملقب گشته بود و از غیر خدمت نمان
رسیده و غوده مروی بود که خدمت بزرگان شتافته و از خدمت نرو پادشاهان پناه عالی یافته و تحفه از ایشان بستان
برده حاصل غوده و بر ارض هر دو پیش نیمان ایستاده بودند تا نیمان گفت که تحفه میخواهم که کاروان را بکافه رساند
چنانچه از راه داران و قبایل عرب زیانی نرسد بر ارض گفت من باین احوال تمامیم چنانکه از بنی کنانه زیانی نرسد و اگر
یرسد از عهد آن بیرون آیم نیمان گفت که کسی می باید که چنانکه از بنی کنانه تنه نشود و از بنی قیس غیلان نیز
تواند نگاهداشت غوده گفت بر ارض سگی است و قوم او از دینداران و اوقات آن نیست که خود را بسلاست بگرداند
کاروان را چگونه تواند گذرانند نیمان کاروان را بخود سپرد و غوده کاروان را سر کرده بیرون برود بر ارض چون
نیز خورده از عقب بیرون رفت تا هر جا فرصت یابد کار غوده باراد غوده از ملک و داخل چون کاروان را نرسد و یک
رسانند و قبایل قیس که قوم غوده بودند آنجا خورده آمده بودند و خیمه زده و مرغی گرفته غوده این شد و شتر را بستاند
مختل گذاشت و بر ارض آنجا بوی رسید و فرصت نینست شتر و چنانچه در اسلام استخاره سنت است و هر کاری که نرسد و شتر
بر قوه نبیند که بکن و دیگر یکی مکن هر دو رتور از بیرون می آید بیرون آید و آنچه در آن رتور ثبت افتاده باشد
بآن عمل نمایند که کمال حاصل جا بلیت را تیر قماری بود که چون در کاری سرزد می شد نزد چوب تیر چند از کنانه بیرون
می آورده و در خطیله انداختیم می افکند و بعد از آن دست فرازی کرده اند و تیری از آن بیرون می آورده و آن
تیر را مرقوم می بوده بر تیری که ولایت کند بر فعل یا ترک بعد از آن بر آن مدلول عمل می نموده اند و حاصل بر ارض از برای
این احوال تیر قمار در خطیله انداخته بود و میخواند است که جازم شود و بگشتن غوده با یکبارگی از گشتن او دست برداشتن
موقوف بر آنکه تا چه حال بر آید ناگاه غوده بر و بگشتن و بر سبیل استمرا گفت چه میکنی گفت میخواهم که بیرون را
از وجود تو پاک گردانم گفت ترا این زهره بود که این اندیشه کمی بر ارض را سخن ناستر با بیا گفت بر ارض و شتر شد
و پیش از آنکه استخاره تمام کند دست پیش میبرد و با قورگون غوده را از بار سر بکبار گردانید و کاروان نمان که سر

آن هر هادسی گرانمایه پوشش اشافه و دود و از بنی قیس غلمان که خوشان خود بودند یک از بنی غنی و دیگری از بنی غفلان
از بی برافش بیرون رفتند تا کاروان را باز گردانند و خون غوره را از برافش باز جوید برافش کاروان را براند و پیش از ایشان
بویچر رسید و آن دو قیس بنی تمیمی میگردیدند پیش از آنکه برافش از خیمه کوچ کند بوی رسیدند و برافش صورت نمی شناسد
قیسیان از وی پرسیدند که برافش را بدین منزل دیدی گفت از حال مرد بد عیاری پرسید گفتند بل این چنین است
گفتند که وی کجاست گفت شما طاقت آن ندارید که با وی بگوئید گفتند وادیم تو ما را با و راه نما گفت از شما کدام
پسر دل تربو و غطفائی گفت من برافش یا غطفائی گفت بیایا من او را تنو نامیم غطفائی در جوال شد و با او روان
شد و غنوی نمیشست برافش او را بر دوش خراش رسانید گفت درین خوابه است در خان خانه بران پیشتر را بخار
و گفت برو که خوش خفته است اگر کاری خواهی کرد وقت اکنون هیچ قوت داری که تیغ کاری بزنی و جان در
سازنی کانگنی گفت بل برافش گفت شمشیر بران است بمن نمائی تا پنجم غطفائی شمشیر کرد و او برافش کشید و یک
ضربت کار و بساخت چون از و فارغ گشت پیش مرد غنوی آمد و گفت در کلاف دروغ که آن یار تو ز برافش را
بوی نام و هم تیغ کاری نتوانست ساخت غنوی را عرق حیت بجهنمید گفت من با تو بیایم برافش را بمن نمائی که یک
جهان را از شر او پاک گردانم برافش گفت با من بیا برافش پیش میرفت و مرد غنوی در دنیا ل تا بآن نرا به رسیدند
بر غنوی حمله برد و او را نیز بکشت و سلاح هر دو را برداشت و برقت و کاروان برانده و از بنی اسد که خوشان
پسران کثان بودند نیز گرفته بدو شمر و گفت بکافله رود حال و معاهده من با و ده و قیسیان و راندن کاروان
یکیک یا هارث بن امیه که رئیس قریش و سردار کاست یگونی آن مرد و بیاد بکافله و قیاسل و علی قیس کثان و غیره
ایشان هر دین بازارگاه عکا نه بودند و حارث بن امیه نیز با و در آن قریش را نجا بود آن مرد که اجیر برافش
بود درین بوسیده و حارث بن امیه قهقهه گفت حارث ازین طایفه پراشتفت و حارث بن عبداللہ جذعان و
هشام بن العقیله را نمی ندانند که از الداران قریش و بزرگان ایشان بودند تا با اتفاق ایشان از بر قیس که کاروان
تران ایشان را طلبیدند و پیش ابو بران مامرین مالک بن جوفه که سید فزانه از قریش و غیلان و این هم
خود به تنهائی بودند و آمدند و با و بر پیل اجمال گفتند میان اهل تنانه و خیمه کاری افتاده است و بیان کردند که چه کار توان
بود که بسبب شصت و دان شود گفتند پیش از آنکه امری واقع شود و یا تا بر سر هم خورند تا جایی باید که اهل و کافله را
ترقی نمائند و بیایند که قریش و رستم از قبیله و اقامه معلوم شود و آنجا بر سر هم خورند و از قبیله و رستم
نرمیت کرد و در دیگر بود که خبر آن که غوره بدست بران گشت و بران را چون بر سر هم خورند و در آنین خیمه و شمشیر

کیان با من گذر کند و عارث بن امیه مرا به سخن بغیرت با چارخون سپهرم خود باز خواهم و رها کنم که دیگر نمی گماند باز را گاه و گاه
آیند و قریشیان در دم گزشتند ابو بکر رحمت حرم نگا داشت و گفت خون غرود باطل نشود و سال دیگر میان ما و شما جنگ
ساقه کار با شما شید بران شوم باید که روان را بیاورد و میان قوم خویش فرو داد سال دیگر قریش قبایل گمانه
شدند و بعد از آن رفتند و قیس غیلان پیش از ایشان آمده صف کشیدند و جنگ در پیوستند حاصل ناسره جنگ بر تیره
استغلا یا سخت که تو هم شد که ازین و وقبیل که پیش نمائید که از گوشه نداد که صلح باید کرد و پیش از آنکه ازین و وقبیل
نموده نمائید و بیگانگان بیایند و زن و فرزندان شما بگیرند از جانبین دست از جنگ بر شستند و بدین طریق صلح کردند که در جنگ
قبیله ها ندانند و اگر از هر دو جانب برابر باشند فیهما الا از هر قبیل که زیادت باشد از قبیل دیگر خون بهایست از قریشیان
کنش است گشته گشته بود و غریبه های ایشان را بردادند و عهد کردند که دیگر کسب قهر غرود و برافز نرود و بدان سبب مفاد
گفتند این بود و واقعه چهارم رسول صلی الله علیه و آله و سلم درین جنگ بنفس خویش خود حاضر بود بلکه در آن جنگ شریک
چنانچه در آن نبوت هر گاه که حکایت چهارم میگردد میفرمود که من آنجا بودم و تقدم برست و در آن میان شجاعت می نمود
و چند کاری انداختم و علم صلح را ختم و بروایتی فرمود که تیرهای انداخته میگردم و بخویشان میدهم و بعد از آن
ابو اوباد اراد و اعانت بریک قریش میکشادم و حق تعالی به برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اهل حرم خود را علیه کرامت
فرمود و نهرت و طفلان را داشت و در سال هفتم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بقولی از سیر بن عبد الله بن جهم
عباس بن عبد المطلب و اعیه مفرقین از بک تجارت پیدا شد از ابو طالب التماس نمودند که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم
در آن سن در ایشان همراه فرستد تا حق تعالی به برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جمعیت و روشنائی زید کرد و الله ابو طالب
آن التماس را بپذیرد و آنحضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم همراه عم و روان گردانید و در راه او را خوارق
عادات از آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بسیار مشاهده افتاد و هم درین سال هر فرزند الویشروان را از سلطنت
منزل کرده در چشم جهان بنیشتن بکشدند و در سال نهم و دهم هر فرزندی که در مدت سلطنت او یازده سال و هفت ماه
وده روز و رقبولی دهانده سال و دهم درین سال خسرو پور که سپهر هر مست بر تخت سلطنت و اقبال نشاندند و گویند
که در سال بیستم ابو بکر صدیق رضی الله عنه آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بغیرت سفر شام بگردانید و نیزه و کلاه
بجای پا و قوت سدر السور صلی الله علیه و آله و سلم نزول فرمود و ابو بکر صدیق رضی الله عنه نیزه و کلاه را گرفت تا اعلام آمد
بجای پا و پیرسید که کس که در پا و قوت نشسته است کیست صدیق رضی الله عنه گفت آن محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
است صلی الله علیه و آله و سلم بکشد گفت که و الله که و پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم و تمام پیغمبران چنانچه شنیده ام که

از عیسیٰ علیه السلام و در سایر این و در تائید این نیز از اهل زمان و صدق حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از آن روز در دل
 صدیق رضی الله عنه جاری گشت یعنی از اهل سیرین سفرای همان سفر داشته اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ابو طالب
 همراه بودند و اوقات سال بیستم از ولادت آن حضرت علیه الصلوة والسلام درین سال طایفه
 بر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شدن گرفت و او را با یکدیگر می نمودند نفیست که در حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 با ابو طالب گفت آه من چند شب است پیش ازین شغف من فروم آمدند و نیک نظر بجانب من کردند و گفتند کاین است
 ولیکن من هنوز وقت ظهورش نرسیده است بعد از آن فوت دیگر نترس ابو طالب ندو گفت آه من از جمله آن شغف می بینم
 ظاهر شد و من جمله کرد و دست در شکم من در آورده و چنانکه راحت و خوشی آنرا می یافتم ابو طالب را به نترس و گاهی برو که در شکم
 نیز حسرتی داشت و شرح حال او بآن کاهن گفت و علاج این آفت پیدا کرد و با جفا طایفه ای آن سرور صلی الله
 علیه و آله و سلم کرد و با یکدیگر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم را دید و علاقه که بین ملتین مبارکش بود و نفس نمود گفت ابو طالب
 پس تو از عیب و مرض پاک است و عرض بیستای شیطانی از دو دور دست و علامات خیر در کلبه یارش هر یک که درین حالی که او
 تقریر می نماید از شیطان و دوسوسه او نیست بلکه گرانندگی دل او تقیضش نمایند از محبت و رسالت مبرک و بدش
 که و مبدع آثار خیرات و بیزات از او ظاهر گردد و یونان و یونان و انوار سعادت و سیادتش ترا در خواهد یافت و ختم النبیین از
 مطلع دولت روز افزونش خواهد یافت نفیست که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود در آن ایام در واقعه دیدم که در
 دست خود را بر دوش من نهاد و بعد از آن دست در اندرون سینه من در آورد و بعد از آن گفت و لیست پاک درین
 پاک و با یکدیگر آن نهاد و درین سال فرمود که در خواب چنان دیدم که از سقف خانه جو بل بر داشتند و نرو باقی از تقو
 نهادند و دو کس فرود آمدند یکی ازین و در نشست و دیگری در پیوستی من آمد و استخوان پهلویم را کشید و دلم را برین
 آورد و گفت خوش و لیست دل مرو صالح و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و باز بجا او نهاد و دیدار شدم و دیگر واقعات
 غریبه درین سال بسیار بوده اینجا مجال گنجائی نیست واقعه دیگر از واقعات سال بیستم از
 ولادت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم واقعه حلف الفضول بود و این
 واقعه در میان اهل سیر شهرت دارد و ذکر آن از جمله ضروریات است و شرح
 آن قصه چنان است که چنانچه از کاتب قریشی که سر قرائن نبوی عید المطلب بودند و با یکدیگر عهدی بسته
 بودند که بیستم طایفه آن از طایفه آن که دفع کنند و سید السیرین صلی الله علیه و آله و سلم در آن میان حاضر بودند و او را و ساجده
 مدخل فرموده بدین ممر اهل سیر را و آن واقعه نموده اند و اصل این حلف و وجه تسمیه حلف الفضول آن بود که آنجا از سیرین

و قطور بان که یکی از ایشان فضل بن الحارث الجوسی خواندندی و دیگری را مفصل بن فضاله الجرجسی و دیگری را مفصل
بن دواست القطوری و این بزرگان زین و وقبیلہ با جماعتی از شایگان خود اتفاق کردند که پنج عالمی را از یکدیگر اندک
ورزد و آنجا محبت بواسطه آنکه ترکیب نام ایشان از فاضل و ولام بود که حرف کلر فضلند آن کلر را بفضل جمع کرده معاهده
ایشان را حلف الفضول نام نهادند و مراد ازین نه فضول نیست که مصطلع ماست که آن مذموم است نه محمود که قال ایشان
سے آن الفضول تحالف و تعلق و ادب آن تقریبی است که ظالم و انکاه این رسم بمطاول ایام و مرور اعوام مندرس
شده بود چون عبد المطلب ذات یافت ریاست بسید شخص رسیده حارث بن امیه و عبید بن جراح و امیه و عبید بن جراح و امیه و عبید بن جراح و امیه
و این هر سه در اقامت رسوم احسان و فضل و عدل جد و جهد نمودند اما با غریبان معامله بطریق محبت می سپردند و در
آداب مروی از بنی ربیعہ که از قبایل عرب بمن بوده و احرام عمره بسته مالی بسیار به تجارت بکار آورده بودند آن مال را
عاص بن دالح ستمی که پدر عمر و عاص بود سود خود و زیان آن غریبانه کشیده و بکار از حد انصاف بیرون کشیده و آن
بیچاره آواره غریب در وقتیکه خورشید سر از دریاچه طلوع میکردن کرد و رواق آفاق را بشعل نور بپاراست
و آن وقت اجتماع قریش بود و در آن انجمن گاه در کوه ابو قحیس رفته شرح غربت و کربت خویش ظلم عاص
بدانش با و از بلند گفت و بنو هاشم و بنو عبد المطلب بنو زهره و بنو تیم و بنو اسد بن عبد المطلبی جمع آمدند و اسیر
عبد المطلب بن جذعان تیمی رفتند از برای آنکه شریف ترین قوم بود و بال از همه بزرگتر و صاحب الحمد و عفت همه
عبد المطلب که گذرانند از قریش کسی را بر کسی ظلم نکنند و بعد از آن همه با جمعهم سوختن عاص بن دالح نهادند و از حق
غریب تمام بستمند و تسلیم آن بیچاره نمودند و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که فرمود من در سر
عبد المطلب ندانم بودم در میان آنانی که عهد بسته بودند در انصاف مظلوم و دفع ظالم و نخواهم که بعضی آن عمل
پسندیده و کار گزیده شتران شرح می مرا باشد یعنی شرف و نفیست مرا بهتر از مال بقیاس و قیمت بیشمار و نیز
فرمود که اگر مقربان لوح مرا بمعاذ و دعوت کنند اجابت کنم و چون حسن مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
از بیت در گذشت در اینجا که کوهیست و رکبه بر عایت و ضوابط را می شنائی می فرمود و بخت حق را عافیت
اطماط را اندمی نمود و در محاح احادیث وارد شده که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که پنج پیغمبر
نبوده که الا بکار شایانی مشغول شد جماعت حاضران مجلس گفتند که یا رسول الله تو باین مهم قیام نموده گفت بله
گو سفندان بکوهی بروم و بچراغی بروم و در حواله این صنعت باین گروه عالی مرتبت آن بود که
باشم و محبت بزرگ و ستان بوقتو به میان رعیت رعایت کنند و با همه بزرگواران شایسته و با یکسان فرقی ندارند

باب ششم در ذکر اوقات سال بخت و نجات از ولادت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
که بطور بیست و دین باب فضل است فصل اول در سفر آن حضرت صلی الله علیه
و آله و سلم بجانب شام بامید سره با مال خدیجه خاتون رضی الله عنها و مقدمات ترویج

روایت میکند که بیت منبر که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون بمیست و پنج ساله شد لشکر فراقه و ضعف فوت و فتور
عاقبت بر ساخت بنیت زندگانی ابو طالب استیلا یافت و درین اثنا عاقله بیت عبدالمطلب پیش برادر خود ابو طالب
آمد و گفت این نمال با من زندگانی و دوام کارانی ما محمد صلی الله علیه و آله و سلم هنگام آن آمده که از دست بروند
و مل کنیم و این آفتاب هر اندر از اوقات آن شده که با ما شب فروز بیت الشرف از و ان بنشینیم تا از ان و
میوه خوریم و ازین اجتماع سعادت بی بیم بیت چو خورشید در آید و مشتری بد چه زاید بخیر از کوه اختری بد ابو طالب
شکو نما از نرس شملایر بخت و مقدماتی که از حقه یاقوت برگزینت و گفت همیشه صبر کن و اگر نرسد دل و جان
نه پنداری که من ازین اندیشه فراخی دارم حقا که چون لاله ازین اندوه بر جگر دانی و دارم اما امر ابو املت غیر کفو پس
نیست و از عهده تربیت آن بیرون آید و دسترس نه ساله کنی بر آید نشسته و در دست ما از انل چیزی نگذاشته
حاکم گفت من درین باب اندیشه کرده ام اگر عوالب باشند بران پنج بقیه هم با هم ابو طالب بدان استفسار کرد و عاقله
گفت شصتیم خدیجه بطرف شام کاروانی میفرستد و اگر این هم در ان میطلبد اگر مصلحت باشد با او این سخن میگوید
نعم ای شجاع و روایت است که ابو طالب باین سرور صلی الله علیه و آله و سلم این سرور میان آورد و گفت اگر محمد صلی الله
علیه و آله و سلم اگر خود اسیر عرض کنی شاید که ترا بمقدار مال مضارب مخصوص گردانند تا از ان منفعتی بیاورد شود خواهی صلی
علیه و آله و سلم که خدیجه نرس مغرب اسیر غریب زبان میگوید بایش ترجیح آن را برب بود فرمود که لعلمای نرس غنی و یک
چون قلیل و توان و چون ابو طالب برب و در و در ان غالب صلی الله علیه و آله و سلم بر نمینوال گذشت و این سخن
پاسند و انوار و شششت چنانچه خدیجه رسید و حال آنکه خدیجه میخواست که مال بسیار به تجارت فرستد بجانب شام
و خدیجه پس گفتی داشت و چون این سخن بشنید غنیمت داشت چرا که صدق و امانت و وفور دیانت آن حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم در میان قریش انهم من انهم من الالاس بود و بختی که او را محمد این صلی الله علیه و آله و سلم میگفتند
چون خدیجه حسن و جمال و صدق مقال و تکامل خصال و در ذات شریف و عنبر لطیف آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
نرس و در انی احوال نشسته را از ان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و گفت چنین استماع افتاده که ترا میل تجارت نموده است
و من به صدق گفتار حسن کردار و وفور امانت و کمال دیانت تو را بر آنکه مال قراض بگیران میبیم تو را زانی و دارم تا آنکه

۱۰۰

شرایط تجارت بجای آری و فایده که بر آن متفرع باشد مسامحت در هر بابی من نسبت نمودن شری حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم صورت حال باطلو طالب تقیر کرد و ابوطالب گفت که آن خدا زرق ساقه الله تعالی الیک این زرقیت که حق تعالی تجوید آنی داشته است روایت دوم آنکه چون عاتکین سخن باطلو طالب گفتند و اجازت و رسم تجارت در میان آورد ابوطالب را بگریست و بگفت در عاتکین گریست و گفت ای عاتکین بپوشن مشار و اقرار با هر ذری که کرده است و بپوشن عیش و خود را از ذری روی روانید اسم خاص این نوید هر که انوار عزت و جلال انجمن بین ادلج و آثار دولت و اقبال از چهره او واضح است چگونه روادارم انا بکم الفردات فی الخلد و رات بر دو عهد مشورت کن که تاری او بر چه قرار گیرد و روایت است که حدیثی رضی الله عنه ملکه سوب بود در حسن و جمال و لطیفه و کمال و کثرت ملک الی فی نظر کفایت و از هر چه در عالم طاق و اشرف ملک از اطراف و انکافی جهان بخلیه در اعین دولت و مال او را طالب بودند اما گوشه مقصود و سایه روزگار هیچ نامداری انداخت و بعد از رحلت و بعد از رحلت خیزد و خیزد جریب طاعت الهی و طاعت اولاد و سایر کتب سادسی نمی پرداخت و دوران آذان خوابی دیده بود که ماه از آسمان فرود آمد و در آن غروب و در آن آمد و در آن آن ماه از غیب و در عالم ازان روشن می شد چون بیدار شد از بر آتیه خواب خود رسولی نزد بیکر است و بیکر گفت که تو بیکر نیست که بیکر از زمان که وجود آمده است ترا بملای قبول کند و در ایام و حال تو دمی بر منزل خود و عالم از فروغ طاعت او نورانی گردد و اول زمان که با و ایمان آرد تو باشی و آن بیکر از بی پانجم خواهد بود و در آن بیکر حدیثی و طاعت شکر الهی بقدیم ساینده و منتظر ظهور رحمت ناگهانی می بود که ناگاه عاتکین از برای مشورت سفر رسول صلی الله علیه و آله و سلم خواند و آمد قدوم شریف او را اسعادت عظیم و دولت جسیم شافت و همچون مخلصان بخیل و اصرام او بیست و هفت بر همان داری او گماشت و در باب ضیافت هیچ دقیقه نامری نگذاشت چرا که او سلیله عید المطلب بود و سیده بنی غالب همیشه ابوطالب عاتکین هر خطه میخواست که بعضی حال قیام نماید اما از شرمساری اجرا اسم اجیر بر آن خواهد بود و در شتر قیام میگشت و باز خاموش می شد حدیثی که بیکر عوب فرمان چیست و مقصود از تشریف حضور عرض حال چیست از عزا و خویشی و از خجوه و بقول حدیثی که از دست ما باید منت بر جان مانده عاتکین گفت هر آنکه بسبب شرفیه آن بیکر رسیده باشد که بیاورم عید الله را از ذری بوده محمد نام صلی الله علیه و آله و سلم و پدرم عبد المطلب یا کم حیات تبرعیت او قیام می نمود و در وقت ارتحال در شان او و صیته با فرموده و ملا محمد صلی الله علیه و آله و سلم جوانی و رسیده و زمان آن شده که آن اختر نیکو فال و شتری فلک حسن و جمال باز به زبر امتثال اتعالی باید اما از صفت فقر و احتیال که بر احوال بر ایدم ابوطالب را راه یافته اقدام با تمام این مرام دست نمیداد و شینه شد که کار او را بیکر رحمت

فرمودند که محمد را صلوات الله علیه و سلم بنیامری از آنها مخصوص گردید و هرگز نبی بعد از او نیست مگر با او است
ازین کلام پندشام را که صدق روی خویش کرد و گفتار باطن آن را در نسیم امید شنیدنیست و چنانچه فیروز آتش شوق نورانی شد
فرط کسی گامی که میجوید بهر سال به چو بایزنگان چون باشد احوال به چو بیاری که در مان باز یابد چه در مان حردو جان
باز یابد گفت اسیده قریش من وصف محمد را صلوات الله علیه و سلم شنیده ام و رعایت امانت و حفظ دیانت و سبب
اعراق و حسن اطلاق و کمال حسب جمال نسبت ادب او دانستم هر چه مثل او چیزی و در هم صفات آن با محمد صلوات الله علیه و سلم
و سلم صلوات الله علیه و سلم دارم اما تعهد کاروان و محافظت اموال از قاصدان صعوبت و اشکالی دارد و محمد را
صلوات الله علیه و سلم میارید و در طور و طایفه او نگامی کنم تا معلوم سازم که با این شغل خیر است یا بی غنا که از بر سر
آوردن رسول صلوات الله علیه و سلم بخانه روی آورد و در خانه را بسوزان محبوب یکا بدیاریست و غسل پاک سجا آورد و در
و باطن خود را بر زیب جمال صوری و معنوی بیاراست و در سجد جلالت در انتظار قدم حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلم
نیشست و پرده رتق لطیف پیش سنده شریف سیاه بخت و نوریت پیش آرد و در وصفات و سمات پیروز خزان و طاعت
نمودن گرفت و گوهر آینه از صدف دیده امیدوار میر بخت و خدام و حجاب خود را گفت که چون محمد صلوات الله علیه و سلم
بیاید مجلس تریب جمال و زیور کمال باز یابد در صدر گاه که سنده باب جاه و جلالت ست نیستا نند چون حضرت رسالت
صلوات الله علیه و سلم با عاقله شریف حضور ازانی فرمود خدیجه عظیمه و توقیر خاکنه مناسبات او تواند بود سجا آورد و در یک را
میر بخت خود نشاند و هر چه در کتاب مییدید در صورت آنحضرت صلوات الله علیه و سلم بر طریق آن علامات مشاهده میکرد و گاه
صفت را که چون تالش مطالعه می نمود و گاه بی شرح کیستو سیاحتش ملاحظه میفرمود و از نور آن تفسیر الهی امید داشت
و از رنگ چون قیر این تعبیر واقعه و ایل از او بی سبب زانی قاب تو سین از طاق و دوا بردیش مییدید و گاه بی تقبیش
ز انوار البصر از غریب چشم و لفر شیش شیشه زانی مجوه میگردید و قوت گوهر بارش مشاهده میکرد و گاه بی ایجا میسودم بر کمال
او سحانه مییدید و چو کوشش از دریا بر گشتگوی او بود و درخت طوبی نالی از قلمستان قدس بلوی اومی نمود
صلوات الله علیه و سلم و در وصف کیستو سیاحتش ملاحظه میفرمود و از نور آن تفسیر الهی امید داشت
شش چشمست شش زانیه و دوی شش است و حرف سوره یوسف فر خواندم شش و نه و از کتاب شش و بلوی شش است
یک چشم ناظر با خاله بی اندر میان به چو بگوش جان شنیدم از سر کوی شش است و آن روایتی که میگویی نیز از طبع
و در قلم خواندم شش چشم است و چو بگوش جان شنیدم از سر کوی شش است و آن روایتی که میگویی نیز از طبع
یک چشم ناظر با خاله بی اندر میان به چو بگوش جان شنیدم از سر کوی شش است و آن روایتی که میگویی نیز از طبع

همچنان شد اما علی این را زینهار نداشت و نقش انتظار بر صفحه جان باید نگاشت تا جرم اجره تعیین فرمود و عا
 لیه غلت خاطر آن سرور علی علیه و آله و سلم بخانه خود بر دو خلعین که لایق خدمت راه باشد پوشانید و بخانه
 خدیجه فرستاد و رسول علی علیه و آله و سلم بول گذاران و خدیجه از لذت وصال و نشاط انصال فرحان و
 نازان آن یکدیگر را دل شکستگی و آن را دل بستگی این را در دل از خجالت اجبرست چرا حتما و آن را بملاحظه امور را
 ذوق این المذنبین را خداوند زلت داند تا که یوسف را زینهار نشنا سدید پروانه داند که پروانه بال مجذبی و شعلات
 شمع طرازی سوختن اگر چه تلخ است اما در شادمانه آن شمع شکر نیز است و دیوانه داند که گردن در سلسله بنجر
 اسیر کردن اگر چه قید است اما چرخ آذین و طرب انگیز است بهیئت که شکست جام مجنون قصه یثی و یکرست
 گردن شکست و لیستی افزون کن کمال بد القصد غلامی داشت خدیجه بیسرو نام که جمله مالها و ثروت او بود
 با و جاحما فاخر سپرد و شتری را حمار و چهار خسران ترتیب کرده با و همراه ساخت و گفت هنگام بیرون آمدن
 از مکه همراه شتر بدست محمد صلی الله علیه و آله و سلم ده چون از میان مردم بیرون رود این جامه های فاخر و دو
 پوششانی و در پیچ و شری و دود دست بستی است و اب و پیچ خیر ثمر نمانی و او را بقدر امکان از آفات
 نگاهداری و در سرع از قات و او را سالم و غاتم بارسالی تا از روی سادات قریش که بنی هاشم اند شتر سار
 نشویم چون بموجب فرموده این امر بتقدیم رسانی ترا از مال خود آزاد گردانم و از مالی دنیا آنچه متمنای تو بود
 خاطر بان شاد گردانم اما کیفیت فرستادن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که بر چرخ فرستاده رویا
 بعضی گویند شریک و الله اعلم چون کاروان براه درآمد و مردم مجتمع شدند بعضی از برای نظاره و بعضی
 از برای تشییع اعلام و عمارت و سایر افاضات عشا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که منادی قریش سلوا
 بنی هاشم بودند از برآمدگی و غوغای خوارج هر دو سر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمدند تا که آن
 سرور صلی الله علیه و آله و سلم چون در جامه خدمتگاری دید و حمار شتر بر دوش مبارک انداخته و ماه چهارده
 از گد راه برقع ساخته کالدرنی صدق و الحشر فی خوف و النور فی الظلم و النور فی شمل و تا که بی نهایت
 شد چون خامه خون گریست و چون خط خاک بر سر کرد و گفت یا عبد الله یا ایا من حفر فی زمراه و یا عبد الله سر زجا
 که بر داری و این عزیز حضرت باری را در جامه خدمتگاری ببینی ایو طالب از مشاهده آن حال مدحوش شد
 و سایر عشا تر نیز مدحوش گشتند چون هوش آید آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم در کنار گشتند آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم در لالی و در نظر ابالی بروجات متوالی فرد ریخت و شعله آه فروزان از سینه سوزان

پیشتر گفت اگر ابراهیم را فراموش نکنید و از غرمت و کربت من یاد آید - تقوی الاکبر فیتحان که با یک و اگر +
 نشینید اندرون مستقر و چور و سوسی نیز مراد آید + ز حال غریبان باید آوری + آفاق و فضا هر چه بهمان فریاد
 کائنات بآن صد جهان چندان گیریتند که صوامع نشینان عالم افلاک و قدوسیان حضرت پاک به وقت ایشان
 همه گیرید و آندند و گفتند خداوند این محمد است علیه السلام که لولا که در شان اوست و طاقی فی ذره افلاک
 ایوان او پروردگار این بهمانست که لعلک تاج اوست و لباس التقوی و دیان او سبحان الذی اسرعت صفات
 او خطاب آمد که ای طالع این بهان یار است اما شکار با سنگش عشق بازی با چکار است - بیت در بیان ماست
 معشوق کاره رفت رفت به توفیق معشوقی نه عاشق مرزا بای این چه کار + چون مردم باز گشتند میسر و فرموده
 خواجہ لیلۃ المعراج را صلے الله علیه و آله و سلم با تاج و دیباچ میار است و بر شتر آراسته نشانند و چهار شتر و دو
 خود انداخته ابو جمل و عتبه و شیبہ در آن کاروان بودند میسر را گفتند که این یتیم را جامهای خلق پوشان و
 کارهای دشوار فرمای تا محبت رام شود و دل او در محبت آرام گیرد میسر گفت من غلام شما یتیم غلام
 خدیجه ام حکم از آن اوست و فرزان فرمان او دانی که در دست دارم از آن او و جانی که در بدن
 دارم فدای آسمان او نقلست که خدیجه را خویشی بود نام او خزیمه بن حکیم سلمی و او را نیز در آن سفر لازم
 حضرت رسالت صلے الله علیه و آله و سلم گردانید و خزیمه را به نسبت بآن حضرت صلے الله علیه و آله و سلم محبت
 بسیار بود و آن سرور را صلے الله علیه و آله و سلم بغایت دوست میداشت و یک لحظه از آن حضرت صلے الله علیه
 و آله و سلم جدا نمی شد و از آن حضرت صلے الله علیه و آله و سلم خوارقی عادت پس می شام می نمود و هر یک بختی
 میفرمود و چنانچه آرد و اندک دو شتر خدیجه و در راه جانند و قوت راه رفتن نداشتند میسر و پیغمبر صلے الله علیه و آله
 و سلم را خیر کرد آن سرور صلے الله علیه و آله و سلم و ستمای مبارک بر روی او فرو آورد و در پایشان دعا
 فرمود فی الحال آن شتران بر قمار آمدند و پیشین پیش کاروان می رفتند و میگفتند که محمد را صلے الله علیه و آله
 و سلم نشان عظیم است چون بحدی برسد شام نبرد یک صومعه بکیر افرو و آندید که رحمت اقامت بداد بقا کشیده
 بود و تسطوره او بر دایمی است و تسطوری را حب که او سر و قمر عابدان نصرا بود و قایم مقام بکیر ادران صومعه
 متوطن گشته بود و پیغمبر صلے الله علیه و آله و سلم در پای آن درخت نشست که خشک شده بود و فی الحال سینه
 خرم گشت و میباران آمد و حوالی آن درخت سبزه و مرغزار گشت تسطوره چون از بام صومعه این حال مشاهده
 کرد و اندام صومعه فرو آمد و تیر و پیغمبر صلے الله علیه و آله و سلم آمد و گفت که سخی طاعت و غری که گویای نام تو بیت

رحمن و رحیم بسم الله الرحمن الرحیم
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که لشکریک را که داورت بی فرزند باد و دشوار من که عرب هیچ سخن نگفتند که آن بر من گرانتر باشد ازین سخن در دوست نسطوراً صحیفه بود در آن نگاه میکرد و در روی پیغمبر میدید صلی الله علیه و آله و سلم چون با شایک احتیاط کرد گفت بخدا می که انجیل بعیسی فرستاد و که این اوست چون خمیه انداخت است این حال مشاهده کرد گمان برد که او قصداً حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دارد و میخواهد که مکر می کند شمشیر از غلاف کشید و گفت بآل نقاب پس تمام قریش که در کاروان بودند متوجه او شدند و گفتند ای خرمیه چه چیز ترا در راه است و خوف انداخت خرمیه از راهب شکایت کرد و رقفاً با خرمیه متوجه راهب گشتند راهب نصیحه نمود در آمد و در راهب است و برینام رفت و او از کیشید که چرا از من می اندیشید بخدا که هیچ کاروان از شما فریز تر برین درین محل فرود نیامده است و من برین صحیفه چنان می بینم که شخصی که در پاد درخت منزل گرفته است رسول خدای عالمیان و خاتم پیغمبرانست و هر که فرمان او بر دستگاری یابد و هر که مخالفت او کند هلاک گردد بعد از آن از خرمیه پرسید که تر با او نسبتی هست گفت من خدمتگاری اویم حکایت مانند شتران و بشیرن مساس او قوت یافتن خرمیه معروف داشت راهب گفت من با تو سر می سپارم و گمان آنرا نتوانم خرمیه گفت قبول کردم نسطوراً گفت درین صحیفه می یابم که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند و مجموع عباد ظفر یابد و هیچکس با او مقاومت نتواند کرد و هیچکس غایت بزرگی او نداند ای خرمیه بدانکه او را دشمنان بسیارند و اکثر دشمنان او بودند و باشند از شر ایشان خد کن چون خرمیه این سخنان از راهب شنید خدمت کشید عالم صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت چند صفت در تو مشاهده میکنم که از دیگران نمی بینم و تصویر من آنست که پیغمبر موصود که از تمامه معیوض شود و تو با شای غلاتی را عجب محب تومی یا بجم و من نیز دوست میدارم و دشمنان ترا دشمن دارم و مصدق و ناصر توام بعد از آن بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد که من اکنون به بلاد خود میروم چون از تو ظاهر شود یا بجم بهمان فتح که بیا بدو سلطان شد بعد از آن نسطوراً می راهب مسیر را بخواند و او را می شناسد بعینه از نشانیهای آنحضرت را علی الله علیه و آله و سلم از وی استفسار می نمود و یکی را از او جواب می شنید و ندان بپسر سایه انداختن در غان و جوشیدن آب از تحت اقدام تنبک و برکت طعام بین بکین و سطرع نور لقیین از جبین می بین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با نسطوراً تقریر فرمود گفت درین دیر با بتظار قدم این سبک سیر و در کار میگردانم و از اوراق کتب بیسوط مستطوره قطر علی میسر و پیچوا نم و بیاری و دولت از نئے خدمت این محبوب لم تیری رسیدم و آنچه شنیده بودم که آنحضرت

برسیدند آنجا که دیده جبرش گردید باز تا جاکند قدش سر نهم از روی نیاز به اکون ترا و صیت میگویم که از وجود انشوی
 و درین سفر ملازم او باشی و بشام نزدی که در آنجا بنوع شرعیته اصرار میکردند و انوار ملت او را بعلت رند
 دیدن نمی تواند دید از آن سو گنبد یاد فرمود که این شخص پیغمبر خیر الزمانست و خاتم انبیاء و رسول علیهم السلام است
 در اول بعثت او زنده بود و می تابد ملت اسلام متابعت او نمود و فی القصد میسر و خیرم چنان بصلحت دیدند
 که تمام عمارت خود را در مسیر فرو شدند و بشام رفتن را موقوف گذارند و بر آن تمام عمارت را در مسیر بقیست
 از علاقه و خشنود و جانب که غریبت مراجعت نمودند نقاست که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در آن
 یا یکی از پیرو معاملة نمود در معاملة مباحه واقع شد و یودی گفت ترا بلات و غری سو گنبد و تمام صادق مقادیر
 تو معلوم کرد و خواجیه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هرگز بلات و غری سو گنبد نخورم که هیچ چیز ایشان شمن تر
 نمیدارم و هرگاه که بدیشان بگذرم چشمم از ایشان پوشانم خشم گفت قول قول نشت بگو و از اهل
 حرم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفت از سه بعد از آن آن شخص با میسر و خلوت کرد و گفت
 اے میسر این همراه تو و الله که پیغمبر موعود است و شرف وجود و خستارند وجود و مقصود او فریشت
 و اصل مقصود اهل نبیست او است نظم او است مختار خدا و چرخ دار و احوال و محاسن بدان گرفتند
 از وجودش منتفی بے منتها بهشت جلد و هفت چرخ و شش جهت با پنج مس و چهار ارکان و
 سه اوج و دو کون از یک خدا و با جمله چون مهم تجارت بحسب خواه با تمام رسید از میر مراجعت
 نمودند و قطع منازل و طے حاصل نمودند و میسر و باستماع قول راهب و غیر هم مراقب احوال
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم می بودند چون هوا گرم شد قاصدی که دو ملک بصورت دو مرغ
 بر سر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم سایه می انداختند و چون بر آنظران رسیدند امیرالمومنین ابو بکر
 صدیق رضی الله عنه که در آن سفر همراه کاروان بود گفت از برای شارت رکب محمد صلی الله علیه و آله
 علیه و آله و سلم خدیج روان ساز میسر قبول کرد و شتر بے نهایت زیاده از قتها بے نفیس و پیر
 و بیایا است و بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم و او ابو بکر سبب آن پرسید که تزیین شتر
 زخمتا فخر صیت میسر گفت عادت ملکه ما است که بستر شتر که شارت باور رسانند
 آن شتر ایمان کسی میدهد میخواهم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم بیشتر منفعت رسد از آنکه
 منافع بسیار درین سفر از یرکت او بیا رسیده ابو بکر گفت ای میسر او هنوز خرد است و سفر اگر

و راه بیرون نابرده شاید که راه گم کند کسی دیگر فرست میسر و گفت آری اگر چه طفل است اما همه عالم طفیل اوست و اگر تنها رواست اما همه موجودات چشم و خیل اوست انقص چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم مقداری مسافت قطع کرد خواب بر چشمان پر خارش غلبه کرد و لحظه در بالاسه شش چشم بر هم نهاد و نشتر از راه بیرون رفت و در بعضی روایات آمده است که شیطان آمد و آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم در خواب بود و شب تاریک زمان ششتر را گرفت و از راه گمید و انید حق تعالی جبرئیل علیه السلام را انفرمود و اسر قدم بر آن لعین نهاد و او را برین حبشه انداخت و بعد از آن جبرئیل فرمود که عمار ششتر حبیب مرا بگیر و براه در او مسافت سه روزه را بیک لحظه قطع فرمائی قال الله تعالی و وجبک فمالاً فهدی و در خبریست که خواج علی الصلوٰه و السلام فرمود رسالت الله تعالی اشیا و دوت ان لا اسأل یغنی عنی از حق تعالی پرسیدم چیزی را و بعد از شنیدن جواب دوست داشتم که کاشک

سوال نکردم قلت الهی کلمت موسیٰ علیهما و اعطیت سلیمان ملکاً عظیماً فانیس اعطیتنی مقابله لهما خداوند بر موسیٰ منت نهادی بمکلمت و سلیمان را ملک عظیم دادی و در مقابل آسمان چو پیرا گرام نمودی از حق تعالی جواب آمد که یتیمان و چشم مردم خواری باشند و کسی تبعه ایشان قیام نماید از عبد الله تنها یتیم بازماندی ترا عجز بر ساختیم و مهر و شفقت تو در دل عبد المطلب ابوطالب انداختیم تا مال و جان

خود را از تو بعل نداشتند و هست بر مرافقت و محافظت تو برگماشتند قال الله تعالی الم یجرب یتیمافاوی و نهنگام آمدن از شام چون ششتر از راه بیرون رفت جبرئیل را که یحیی بن مرسل بعد از این وحی و اشیا ح نبوت در تمنای ویدار و نید پیش از نبوت بر مثال خدنگاران عمار و از ششتر و سبب و وجبک خدا لا خمدی فیه بود که مال خدیجه تو انکرت ساختیم و وجبک مالاً فاعنی انقص چون فرشتگان

زین را از برای سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم در نور دیدند راه سه روزه را بیک لحظه قطع کرد فضیلت مبنی روایت می کند که چون وقت آمدن کاروان نرویک رسید بود هر روز خدیجه با جمعی از جاری بر بالای خانه می نشست و چشم براه میداشت راوی گوید که آن روز خدیجه بودم که ناگاه ششتر سوار از دور پیداشت بر شتر نشسته که بر پرتی مسافت می جست و با یراق بهر خانه میزد و هر انبایت گرم بود و بیک روایت بر بالای سر او و مرغ که نوکر آن مشغوب گذشت و بر او بسته ای بری سفیدی بر او ساید راحت افزا گسترده بود و از برای خواج صلی الله علیه و آله و سلم

سایبانی می نمود و خدیجه را از دست ابرو جمع خضاره برافروخته رشته بجانش نهان آنرا نشن شوق می سوخت
 اما جوری پرسید که آیا این آئینه با و بیجا درین هنگام که که تواند بود نظم این کیست این کیست این
 زور و پر آئینه + این نور انبیاست این از حق تعالی آمده + این لطف و رحمت را ندوین محبت و دولت را
 بین + در خانه بر اختران نور شید سیما آمده + خدا دان گفتند احملک این سوار محمد صلی الله علیه وآله وسلم می ماند
 خدیجه گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم تنها و غیبا چه کند بهیلا نیست لا خور و دور می انداخت آن زمان گفتند
 که ای سیده عرب مشک را پنهان و آشفتن با وجود غازی بوسی نوعی از ابواب محال است و محبت را پر شید
 آئینه و تغییر رنگ و دروسه صنفی از اصناف متبذرات است بدست آشفته را گواه نباشد بجاشقه رنگ
 رخسار زور و پر بین و بدان که هست بدان آئینه محمد این است صلی الله علیه وآله وسلم و دلیل آن بشیر مکی
 از خضاره رنگین است و گویند که چون خدیجه نظر بر آن سرور گماشت و خوارق عادات مثل سایبانی و شنگ
 و سرعت سیر شیر بر مثال برق طافت و ران بیابان و نوچین و طے زمین از آن حضرت صلی الله علیه وآله
 و سلم مشاهده کرد و یک آنده صواب خود را از آن عجایب واقف میگردد آئینه تا آن خوارق میبرد و بوی
 می نمودند تا در ساعت بد خانه خدیجه نزول فرمود و خادمه فی الحال خدیجه را از آمدن خواجه عالم صلی الله
 علیه وآله وسلم خبردار گردانید و خواجه صلی الله علیه وآله وسلم درآمد و بعد از شنیدن دعا مکتوب میسر و اسبکه
 رسانید مضمون آنکه بار خجسته بسیار درین سفر بحصول پیوست و زیاده از آنچه متوقع بود بدست آمد
 و این همه بپرکت همراهی محمد صلی الله علیه وآله وسلم بود خدیجه آن شتر را با جمیع رحمت و جهاز بحضرت
 رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بخشید و جواب نامه را با انور نوشت و خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم
 باز گردانید و در همان روز خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بکاروان رسید ابو جیل چون از دور دید اظهار
 شادی کرد و گفت ای سید من مرا نشیندی و فرصت از دست دادی اینک محمد صلی الله
 علیه وآله وسلم راه غلط کرده باز بجانب کاروان می آید ابو جیل میسر و از آن اندوگین شد در رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم بر طریق راست قدم است ابو جیل از رسول انفعال گفت من برین نامه اعتقاد می دارم
 از آنکه چنین روزه را یک روز قطع کردن محال است من غلام خود را میفرستم تا خبر دهد را اعلام کند
 تمام و بعد از چند روز خدیجه رسید و خرده گاهی طلبید گفت یا من افسوس میکنید چند روز است که در منزل
 صلی الله علیه وآله وسلم با من خبر نرود بعد از چند روز که از آن رسیدند بصحت و سلامت و پیوسته سایبانی

برای آن ده فرشته که با هوا خدایان را در این خیمه خدیجه را و آفتاب گردانید و گفت ای ملک که تبارک و تعالی بیرون آمده ایم
این حالت از و مفارقت نگرده است و از قول دستور را می آید و اختیار داد و نیز از اختیار اجازت خیره را گردانید و آنچه
از خوارق عادات از آن حضرت علیه السلام مشاهده کرده بود و بعضی رسا بیدروایت و گویست
که میسر و آنحضرت را علیه السلام پیش از خود نفرستاد بلکه همراه می آمدند و هر چه بر غرض داشتند بود که از و در
جای ختمی شتر سوار پیدا شد و در میان ایشان آن سلطان تحت رسالت علیه السلام چون شاه
در میان سپاه و چون ماه در آنجمن گاه می نمود و در حرم پیر سر آنحضرت علیه السلام و آنکه سینه کشیده
و خود پیش سوار طمع شعل آفتاب برده بدین است که برده آفتاب بود و حسن سبقت و قرص قمر می داشتند
کرده شتی پس او را بر تان می نشین می نمود و بواسطه دیدن آن امر غریب تعجب می نمودند و هنوز هیچ
را معلوم نبود که آن قافله سالار کاروان هدایت و سپه سالار میدان غایت است در خاطر میگردانید
که چه باشد این مسافران درین هوای گرم ازین بیابانی بیرون آمده اند و درین منزل مانع زول کنند
تا آنچه و طیفه معانداری و طریقه حق گذاری باشد بایشان پیش بزم بعد از درنگ میسر و در قدم آن
سفر و تمام میسر بر سید و شرح احوالی که معلوم کرده بود درین سفر از و لای خوات آن حضرت علیه السلام
علیه السلام و آنکه و شواهد قوت و حسن خلق یکی بیان میکرد و خدیجه از سایه انداختن حرفان پیر سر او سوال
کرد گفت از وقت مفارقت عقبه علیا تا اکنون از وقت حلول و استخالی بیرون منوال بود و ازین گونه
غریب و عجایب بسیار روی نموده بعد از آن رنج بسیار که اضعاف مضاعفه هر بار که از برکت رسیدن او بود
علیه السلام و آنکه و سلم بعضی رسا بیدروایت و سخنان دستور را می آید و صایای او بگفت و آنچه بظن آن
معلوم شده بود بعلوم یقین برهن گشت بعد از آن خدیجه میسر را از اظهار آن معنی متع فرمود و گویند
میسر را از هر دو دم و عده داد که در افق ای این معنی کوشد و بهالذمه او درین امر بعضی گویند از غایت
بود که نیاید دشمن قصد آن حضرت علیه السلام و آنکه و سلم کند و بعضی گویند بجهت آن بود که چون
فضل و کمال و حسن و جمال آن حضرت علیه السلام و آنکه و سلم بزیور نبوت و صفات قوت و راستی
و پیراسته بنشیند و اگر بر قریش خجسته نگاری او بیادرت بسته بمحاسن او و مستحق گردان او را اجمال نیست
کمال نیست آن بود که شهادت از و عزت نبوت یا شهادت خانه او و نزول کند و بهایون بال دولت
رسالت از میان خورشید و یان سایه بر و افکند برکت صدق محبت او بود که از میان جنبیت هزار

بن نوفل بن اسد که عم و پسر عم او بودند طلبید و تنویر تغییر صلوات الله علیه وآله وسلم فرستاد که در فلان ساعت با خویشی که صلاح دانی تشریف فرمائی و در تکلف و باب تاسف بر روی آب کشائی درین وقت ابوطالب و برادرانش همه اند و بگین شدند بجهت آنکه آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم را جامه که مناسب بود خود و نثار س که لایق آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باشد دست بپیدا و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در اندیشه بود که ناگاه ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر در خانه آمده رخصت طلبید چون تشریف ملاقات مشرف گشت گفت ای برگزیده عالم وای نور چشم اولاد آدم علیه السلام اثر ملائکه در جبین مبارکت مشاهده میکنم سبب چیست اگر براس کار نیست که تدبیر آن از دست مای آید بجان قیام تمایم و اگر نخدمت تن آن مراد بر می آید تن ما از براس نیست و اگر بجان بر می آید و کفایت میشود جان ما فدای قسمت و اگر حال میسر میگردد آن خود بخار خاک پای من رسول صلی الله علیه وآله وسلم صورت حال باز گفت ابوبکر رضی الله عنه تبسم فرمود و گفت بطلب من هزار دینار و مبلغ آن نفاس اقمه سپرده بود و وصیت کرده که هرگاه محمد صلی الله علیه وآله وسلم در کار باشد بوسی تسلیم نمائی اکنون آن مال پیش من است و از جمله اقمه که من سپرده در میان ما تھا و وقت نیر هست بعد از طلب رخصت امیر المومنین ابابکر صدیق رضی الله عنه رفت و پیمان پیرز و دجانه نفیس که هر یک پانصد دینار بها داشت بیاورد و تا رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن جامه را پوشید و درین اثنا نیز خدیجه جانهای ملوکانه در سال فرمود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من جامه بیکس بر جامه ابوبکر تنجی کنم و گویند مال از آن ابوبکر بود اما خواست تا صورت منتی و ریمان نباشد و تو هم عدم قبول نیر بود لاجرم گفت از عید بطلب امانت ست رسول صلی الله علیه وآله وسلم ابوبکر را و فرمود و گفت چون ابوبکر را امور کلیه و جزئی از پنج و ده چیز و بیع نداشت و حال نیر توقع آنست که بخانه خدیجه را رخصت نماید تا سوا این الطاف با و امحق اعطاف مقرون کرده ابوبکر گفت مصلحتی که بر رویم که این ره پیاپی نتوان رفت و خدیجه خانه خود را پاوشا نه از آسته بود و قماشهای نفیس پاک انداز ساخته و طلبیهایی پیرانه و جواهر شریف بدست خادمان لطیف داد و تا برای شمار از مهر توقیر پیاپی آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم ریز و گویند همه خادمان را آن روز شکرانه از او

الحق که حضرت علی علیه السلام بر فاق حمله بن عبدالمطلب بمنزل خدیجه کشریف آورد و بعد از تحقیق معامله فروخت ابوطالب اکابر قبیلہ را حاضر گردانید مقرر فرمود که عم و سه عمرو بن اسد و لیعمد او باشند و عقد ازدواج با تمام او استیجاب پذیرد و از نجانب عم آن حضرت علی علیه السلام و سلم خطیبہ یعنی که مشتمل بود بر خطبہ خدیجه بنحو اند باین عبارت که الحمد لله الذی جعلنا من ذریه ابراهیم و ذریع اسمعیل و منشی محمد و منفر مفر و جعلنا حصنه بنیته و معاس حرم و جعلنا بنیا محجوا و حرما آسوا و جعلنا

احکام علی الناس را بعد از آنکه اجماع محمد بن عبد الله بنیته لایوذن به رجل من قریش الارجح وان کان فی المال قتل فان المال علی زائل و امر عاقل و محمد من قدر فقم قرائته و قد خطبت خدیجه بنیت

خوید نزل لها من الصداق ما عجله و آجله من مالی و هو الله بعد بنی ابراهیم و خطیر جلیل معجون این خطیبہ چنان است که محمد و سپاس خداوندی را که ما را از فرزندان ابراهیم خلیل و نسل اسمعیل و اصل محمد و از خضر مفر پیدا کرد و ما را احاطت ببيت و پیشوایان حرم خویش گردانید و خانه را قبضه و مطلق خلق است و حرم باین بهار زانی فرمود اما بعد برادر تراوه محمد بن عبد الله علیه

علیه و آله و سلم مردیست که اگر او را همه قریش موازنه کنند راجح آید اگر چه مال او اندکیست باکی نیست چه مال مایه است بر شرف زوال و امریست و رعد و انتقال و محمد علی علیه

و آله و سلم کسیست که قرابت او شما معلوم است و اکنون خواستگاری شما نیست خدیجه بنیت خوید را بهر عاقل و آجل از مال و خیرا سوگند که محمد را علی علیه السلام و آله و سلم مرتبه بزرگ

و عظیم در پیش است و چون خطبہ ابوطالب تمام شد در قه بن نو قتل خطیبہ آغاز کرد مشتمل بر سپاس و ستایش ملک تعالی و مبسر به سخنان ابوطالب باین عبارت که الحمد لله الذی کما ذکر

و فضلنا علی ما عدت فحن سادات العرب و قد اتمم اهل ذلک کله نیکر بعشره فضلیکم و لا یردنا من الناس غیرکم و مشرکم و انما فی هذا الامر عیون بعد از آن صیغه ای بجای قبول از جانبین

ذکر کردند و از طرفین دلها سرور گشت و آنچه در بعضی سیر گفته اند که پدر خدیجه بنی خوید و در مجلس عقد حاضر بود و تحت ندارد و سیر که خوید پیش از حرب فجار فوت شده بود و گمرا این که ذکر پدر کرده و

اراده هم او نموده بعد از آنکه در قه خاموش شد ابوطالب گفت ای در قه عم خدیجه که عمر و بن

اسد است میخواهم که درین نکاح یا تو موافقت نماید عمرو بن اسد گفت که گواه باشید اگر کرده

قریش کہ خبری بہت خریدار برتری بجد بن عبد اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دادیم و از طرفین اسباب و قبول
تحقق پذیرفت و اللہ تعالیٰ اعلم هر خصی بکبر رضی اللہ عنہما پروا تہیہ ہمارہ صد تنقال طلا و ہر وادی
بسیست مشترک بود و تکلیف بین الروایات نیز گمان متاخرین در سیر خود را برادر فرمودہ اند و احتمالات را
راہ دادہ اند و اللہ تعالیٰ اعلم و بعد از آن سہ این عقد مبارک ابو طالب ہمت ولیمہ شترک سخر کرد و ہزار
قوم را سفرہ نیکو کشید و کنیزکان خدیجہ در اعلان آن سنت سینہ و اطہار آن طریقہ مرغیہ دف
زدند در قصہ کرد و جشنہای یاد شایانہ ترتیب نمودند و یاران و ہمراہیان را آن حضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم بعد از نوز شہنامی خسروانہ سخانہ روانہ ساخت و خود خلوت پر و اختہ سیلکست بہت
ہر دو ما تہما و بیچ انہو فی + این ہست شادی و بیچ اندو فی + وہم در میان روز رفتان واقع شد
و بعد از آن خدیجہ در خزانہ اموال بکشد و در آن ہمہ تلک و شمار آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
کرد و گفت کہ نیچو اہم کہ در امور معیشت تو ممنون منت من باشی این ہمہ مال از آن تو باشد
و من ممنون منت تو باشم ابو طالب ازین مہربان فرم و شادمان گشت و از فکر معیشت
سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ضبط ہمت او فراغت تمام حاصل کرد و گفت الحمد للہ الذی
افرب عنا الکرب و اوقع عنا الغم پس خدیجہ کہ خدنگاری آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
بر میان جان بست و کث کار و دنیا و دین خود در آن میدید و اتفاق ارباب سیر آن ست کہ
سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در وقت عقد ناکت بیست و پنج سالہ بود و خدیجہ چل سالہ
و حق تعالیٰ او را از آن حضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام فرزندان سعادتمند از نانی داشت چنانچہ شرح
آن عنقریب مذکور خواہد گشت انشاء اللہ تعالیٰ در ذیل اوصاف و خصال سیدہ تسنا خدیجہ خان
رضی اللہ عنہا - باب ہفتم در ذکر وقایع سال بست و پنجم از ولادت آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ذکر شہ از امور کہ بعد از آن تا کہین بطور بعثت بود و
یکے از آن امور کہ بطور گشتہ ذکر نہاے کعبہ بود کہ در سال سی و پنجم از ولادت کہ خانہ کعبہ
خراب شدہ بود کہ قریشیان عمارت کردند و درین باب سہ فصل است فصل اول در ذکر
نہاے کعبہ و سبب انہدام خانہ تعمیر و آن بود کہ بعضی از مورخان میگویند کہ اندرون کج
بود کہ حکام ماضیہ زیور چند بجنورت آہو برہ از طلا ساخت مکمل بجو اہر شینہ دفن کردند جمیعہ از

اوایش قریش بران وقوف یافتند و گنج مدفون را بیرون آوردند و بواسطه آنکه در خانه از زمان ابراهیم علیه السلام
 خانه پدید آمد و برانندام مشرف گشت و روایت دیگر بواسطه آنکه در خانه از زمان ابراهیم علیه السلام
 پیست بود و وسیله سخانه در می آمد و همواره اصول خانه را بست میکرد و چنانکه تمامی خانه را بخوابی نرفته
 رسانید قریش کبریا تخیواست که آنرا دیگر نو بیت عمارت کرده آستانه خانه را بلند سازند و مانده در آن
 آب باران محفوظ ماند جمع بین القولین آنکه چاه کندن اول تحقیق پیوسته بود و چون سیلی در آن
 چاه دسترس به برالی خانه گشت علی ای حال اشراف قریش در سال مذکور بخواب آورده کفیل
 عمارتش اشتغال نمایند و چهاران آنرا رفیع و مستقیم آنرا منیع گردانند و حال آنکه پیش ازین چاه ویر
 بود و غیر مستقیم و ارتفاع دیوار او بقدر آدمی زیاده بود آن نیز شکسته و در بهم ریخته و در زمان
 ابراهیم علیه السلام و عمارت و چهرم در خانه زمین برابر بود و قریش اختراع دیگر نمودند و چنان مصلحت
 دید که آستانه آنرا بلند کنند و در آن دو مانده محفوظ داشتند کی آنکه از در آمدن سیل خانه محفوظ ماند
 و دیگر هر کس بجه اجازت ایشان در خانه در آمدن نتواند تا در کشف الماس و نبرودی میگوید که بیت
 پیست هجده سال درین ترو گذشت قومی از تفرغ آنخانه احتراز میکردند و قومی عمارت آن را صحت
 می شمردند و بعد از آنکه بعمارت جزم کردند و در ثانی اول سجداران شکسته او بایستی پرداخت و بعد
 از آن تا حیم تمام او عمارت نو ساخت فلما قریش در تخریب عمارت قدیم او دیر می نمی کردند و آنرا
 و مکتب آن را خراب می نمودند و در آن بواسطه این معنی در توقف افتاد تا آخر اتفاق نمودند و قریش
 که بعد از میان خود مدت کردند تا در تخریب عمارت شرکت داشتند باشند اگر عقوبتیه از تخریب آن
 متفرع شود یا فادته از تخریب آن تحقیق کرد و همه در آن یک رنگ باشند برین توزیع قرعه انداختند
 هر یک بقیله تر از گرفت رکن یانی نامزد نمی نیم گشت و از رکن یانی تارکن مجرا الماس و فیسیب
 بنی مسموم و بنی عدی آمد و از رکن مجرا الماس و تارکن عراقی بنام بنی عبد مناف و بنی زهرا و تارکن
 رکن عراقی تارکن شامی به بنی اسد بن عبد العزی و بنی عبد الدار قرار یافت و تخریب و تعمیر آن
 بر قبیله ازین قبایل بدین طریق قرار گرفت و این قبایل هر روز علی اصباح که فراتان تقدیر و
 در آن متعین در قضای هواست عالم کین و فساد و سبک اندازند و در حوالی کعبه جمع می آمدند و
 رایا را سه آن بیست که تخریب آنخانه اقدام نماید و محمد بن اسحق میگوید در خانه که اهل ایشان

آن بود که هر روز از آن چاه که گاه عرب بود و از دما که بیرون آمد و هر که تعرض کرد نمود و قصد او که در آن
از دما که بود چنانکه گویند سواد برابر سرگوسفند بود و هرگاه که کسی پیشین خانه آمد تا سنگ از دیوار آن بر کند آن
مار از آن چاه بر آمد و دیوار بر آمد و قصد اطلاع او که در آن چاه است به تنگ آمد و در میان کن
و مقام دست بدعا بگذاشت و ند گفتند باز در ایام خود میگویم که خانه ترا عمارت کنیم و این مار هر بار قصد بلای ما میکند و از آن
این فرمای اتفاقاً بر قاعده ما فی از چاه بیرون آمد و بود و دیوار کعبه بر آمد که ناگاه حرم سفید و دیدند که از
هواد آمد و پروایت و اندامی رحمت الله مرغی بود پشت او سیاه و شکم او سفید و پاهای او زرد و این اردو
در بود و یکوا حبیب انداخت و قریش چون احباب دیدند ازین معنی بسیار شادمان گشتند گفتند این دلیل است
بر آنکه حق تعالی بعبادت ما مقاداد انگاهند بسیار در میان خود تو درین کردند و بغیر عمارت قدم نهادند
و دست گرفته آمدند اول سنگی که از خانه بر کنند آن سنگ از دست ایشان بغلطید و باز بجای خود نشست
قریش ترسیدند و از خراب استماع نمودند یک از ایشان گفت ای قریش این مالی که تو درین کرده آید
خالی از شبه نیست اگر میخواهید که عمارت خانه بتقدیم رسانید مالی جمع کنید که در آن شبیه باشد که در دوم
مالی فراوان از دما حلال جمع کرد و اما از تعرض خانه بسیار ترسان بودند و چند روز درین فکر بودند و آخر الامر
ولید میره گفت ای قریش ایما من میکنم شما بیاری و در دگاری من بیاید قریش با اتفاق آمدند و ولید
میشین بر گرفت و چند سنگ از دیوار خانه بکند قریش از دور ایستاده بودند تا دیدند که هم ولید بر چاره
گیر و چون شب بر ولید بگذشت و عقبه بتوجه او نگشت قریش گفتند که سلاست ولید دلیل رضای
خداست تعالی است جل و علا روز دیگر علی الصبح که عوس آفتاب نقاب و ایل اذ انیشی از
جمال با کمال و انهار اذ اتجیل برداشت قریش همه یکبار بجانب کعبه توجه نمودند و دیوارهای آن سنگ
سنگ از میان برداشتند و از عمارت کعبه هیچ باقی نگذاشتند و چون به بنیاد ابراهیم علیه السلام رسیدند
که بهمانست اسمعیل علیه السلام استوار ساخته بود سنگهای سیر و همچون زیر چید پیدا شد بر شال گشتان برهم
یاخته بود و ولید میفرمود میشنی بران بود قطعه از آن جدا شد ابو وهب آن قطعه را برداشت و از زیر آن
روشنائی پدید آمد بجا که مشتعل چنانکه نزدیک بود که نور با صحرای حاضران از آن زایل گردد فی الحال
آن سنگ از دست ابو وهب افتاد و باز بجل خود استوار شد و اما اقدی و محمد استی گویند که در وقت
شکافتن آن سنگ تمامی که در لرزه و اضطراب در آمد تیر تیر که نزدیک بود که عمارت که از هم فرو برود

گفتند ابن اساس ابراهیم خلیل است علیه السلام تعرض آن نماید نمود بهم بر آن اساس بنیاد نهادند و هر قبیل
بجارت هر یک که برایشان قرار یافته بود چنانکه گذشت اشتغال نمودند اتفاقاً درینو لاشتی از جانب روم
لذروه دریا رسید و تهاهی شده و از سکان آن سفینه شخصی با قوم نام که در صنعت نبای نیک ما هر بود با قوم
خوشی با مل قرار گرفتند غیر قریش رسید و لید باز مره نهادند با تجانب رفت و حویدای سفینه را بخرد
و با قوم بالاس ایشان با قوم بلکه آمد تا بنمید بیت الله اشتغال نماید و با او قرار کردند که بر سوال جاع
ابراهیم علیه السلام سازه بشیر طاکه اجزای دیوار همان باشد که بوده و بغیر از آن اجزا چیز دیگر بر آن
مقدوفان زده است و گفت که ممکن نیست که همان اجزای پیش این عمارت توان ساخت یک از و چیز
اختیار کنید یا اجازت دهید که دیگر سنگ و گل باین بنامیزم یا از مقداره خانه کم کنم قریش بشق ثانی رضی
شدند و موقع حجر از خانه حکم کردند لاجرم آن موقع بهم سیم شمشیر و هم حکم و بعد از آنکه قبایل را بچ
تعبیر و ترتیب ارکان خود هر یک قیام می نمودند و اتفاق سنگ یکشیدند و خواجی مصلی الله علیه و آله و سلم
با ایشان نیز موافقت مینمودند و ایت کرده اند که قریشیان از ارسله خود از میان باز کرده بودند و بزرگ
نهاد و سنگ بر آن می کشیدند و عباس بجب شفق بر آن حضرت مصلی الله علیه و آله و سلم ناد و شش
مبارکش آورده مگر داور ابراهیم ولالت کرد حضرت مقدس نبوی را از غیب اندر دادند که هر غریب
حضرت مصلی الله علیه و آله و سلم از امتناع این خطاب مدبوش شد چرا که آن ادل نمائی بود که از غیب
بسیار غیب آن حضرت مصلی الله علیه و آله و سلم رسید چون بدوش باز آمد عباس پرسید که ما ششک
فرمود نیست مثنی عربا و اگر چه این روایت در پیشتر سیر مذکور است اما خالی از جمیع نیست و الله اعلم
چون دیوار با ارتفاع یا نشد و عمارت بجب حجر لاسود رسید اختلاف در میان قریش ظاهر شد و هر یک
و امید آن بود که حجر سترگی را این بنامیزند و اختلاف در میان آن چهار فرقه نزدیک شد
که نتواند استیجا متوجهی که بی عدال در دستهای بخون زدند و عهد میداد که تا تمام خونهای بار خت
نمودند و نگذارد بهم که دیگر بر ما بصفت جوید و در آن عهد بنقد الیم ملقب گشت بعد از آن که گفتند از عهد
در گذشت و لیدین مغیره از ابراهیم قریش بود جوانان قدس از قتال و جدال منع میکرد و از و حات
عاقبت مخالفت و اوقت گردانید حاصل بر آن قرار دادند که یا در او هر که از باب نجی شبیه و رآید درین
تغیبه حکم و یا شده هر حکم و قضای که در فراید بر ما مقرون گردد علی الصلح که اعلام از افغان جمعی

خویش را برین طاقی نذر اتی میگویند برافراختند و گند نور برنگره این قصر سرورانه اختند قریش و در تمام انتظار
نشسته بودند و زمام اختیار گسسته متر صد آنکه ازور که درآید و این عقده مشکل که شاید نخستین کسی که قدم کرم از
استان حرم درونی نهاد سید عرب و عجم بود علیه و آله و سلم جمله رسیدن آن سرور علیه و آله و سلم
شادمان شدند و از نیکوئی علم آزاد گشتند گفتند انیک محمد بن علیه و آله و سلم در رسیده و عجم
از صواب و بد اودا من نتواند کشید چون صورت واقع معروفی را سه عالم آرا نیس گشتند رو اسه مبارک
بوزمین گسترده و حجر الاسود را بید یقین برداشت و در میان رواند و فرمود که از هر قبيله شش نفر که بزرگتر
از قبيله باشد اختیار کنید تا برکت این امر همه قبایل شامل گردد و عقبه بن ربیع و ابو نعیم
بن المغیره و عیسی بن قیس که هر یک سرآید قبيله خود بودند با شارت آن حضرت علیه و آله و سلم
هر یک گوشه رود اگر نه حجر الاسود را بجل قرار آورده باز در وضع حجر بمقر متراختلاف افتاد رسول علیه و آله
علیه و آله و سلم فرمود که همه هر یک کار اتفاق کنید گفتند چون تسکین ناسره فتنه از پیش تو بود درین امر
نیز ترا مقدر داشتیم و تفویض تو کردم حضرت مقدس نبوی علیه و آله و سلم بدست سید یک
برداشت و حجره ای وضعش استوار فرمود و سنگ دیگری را بایست از براس استحکام حجر الاسود
از مخدیان برخواست عباس رضانداد و خود سنگی بسید علیه الصلوٰه و السلام داد و اما حجر الاسود را
پان استوار ساخت فرمود که هیچکس با نادری عمارت شریک نتواند بود و قریش بدین معامله
بم خوشنود گشتند بعد از آن ارتفاع خانه به بیست گز قرار یافت بطول آن بیست گز و عرض بیست
و دو گز با تمام رسید و شش ستون و یازده جوب فوی پوشیده شد و حجر از خانه خارج گشت و شد
السلام علیکم و علی آله و سلم در بنای کعبه از زمان آدم تا با کنین و مال
آن در آخر حال بد آنکه اصل آفرینش آن بقعه تنه که در قصه آدم علیه السلام درین کتاب شرح
گشت بعد از آنکه آدم علیه السلام از براس غفران زلت بر بارت آن مقام مامور گشت و بعد از آن
اولاد آدم و بر دایه شیخ علیه السلام نشانیا از سنگ و گل بقعه عمارت او نمود و آن در طول
نوح منهدم گشت و بصورتی که سرخی بانه در حضرت ابراهیم با فرزندان علیهم السلام نشانیا
آن را استحکام داد و بعد از آن عمارت کرت را بیه تحدید آن عمارت نمودند که تپیم پریم عمارت آن
فانز گشتند این عمارت که بعد از حضرت ابراهیم علیه السلام مجدد گشته بود در بعضی عمارت قدیم تپیم

رسیده بود و چون عمارت آن گرت ششم بقیش رسید و در آن تعبیر پیدا کردند چنانچه عیلم از خانه بیرون گرفتند و آستانه او را بلند ساختند و یک در قرار دادند چنانچه مغرب بسین گشت چون بنای قریش بر خلاف بنای ابراهیم علیه السلام بود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گاهی با نایب رضی الله عنهما می فرمود لولایان قومک حدیث حدک بالکفر لنفقت الکعبه و ردتها علی قواد ابراهیم و جعلت بابا شرقیا و بابا غربیا و اگر بعد از من بنای کعبه مجدد سازند گوی تا تیر خوا قدیم باز بردند و عایشه فرمود رضی الله عنهما که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مرا بخانه باز برد و حجر این را زدند و آن مقدار نفعت ارشش بود بنا بر استماع ابن حدیث عبد الله زبیر در ایام الکعبه خویش بنای قریش را منهدم گردانید چنانچه داعیه آن حضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم بسا و گرت منقح بنا کرد و چون حجاج یوسف ثقفی از قبل عید الملک در آن بنای ابن زبیر را خراب کرد دستورے که در زمان حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بود گرت ششم عمارت نمود و چون دو خلافت بهار در آن الرشید رسید خواست که در بدم بنای زنی مردان کوشد و خانه را با دستور عبد الله زبیر قرار دهد درین باب پیام مالک مشورت نمود و امام فرمود ای امیر المؤمنین بگذار خانه کعبه را تا طایفه ملوک مگرد و و هارون سخن امام را بسمع رضا افتاد نموده از سر داعیه در گذشت و این عمارت که هستند بنای حجاج است روایت است که این بنا بچنان خواهد بود و زمانی که چشمه آن را خراب کنند چنانکه بچمت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که لکی الجبشه فی خیر و بنا خرابا پیغمبر اید و در بعضی کتب سیر آورده اند که ولادت فاطمه رضی الله عنهما نیز درین سال بوده

فصل سوم در ذکر زید بن عمرو بن طفیل که پدر سعید بن زید است سعید بن زید بن عمرو بن زید بن قوت شده و عاقر بن زبیر روایت کند که عمرو بن زید وین بیهوشی و نصاری داشت و بت پرستی را که اہمت و ارشقی و از قوم خود که وروین باطل بود پیوسته تنزیس نمود و بر خلاف دین ایشان می بود و هرگز مذبح ایشان تناول نہ فرمود و باسن گفت یا عاقر من مخالفت دین آبا و خود کرده ام و متابعت ملت ابراهیم و اسمعیل علیه السلام میکنم و ایشان روی کعبه نماز می کردند و من استظهار طور پیغمبر آخر الزمان که از نسل ایشان می بود تا بوی ایمان آورم و تصدیق او کنم اما اعتماد بر عمر خود ندارم اگر تو آن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

را و یابی سلام من بوی رسائی مامر گشت چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم صیوشت گشت سلام او
برساندم و رسالت او عرضه کردم فرمود که ملک است سلام و رتبه الله و برکات او را در پیش و دیدم که یحیی
و دا من بزرین می کشید و محمد بن اسحق رحمة الله گفته است که چهار کس پیش از بعثت رسول
صلی الله علیه و آله وسلم ترک پرستیدن بت کردند و بطلب دین حق و اطراف و اکناف زمین
منتشر گشتند یکی و زکریا بن نوفل و دیگری عبد الله بن عثمان بن الحویرث و چهارم زکریا بن عمرو
بن فیض و قصه ایشان چنان بود که در قریش عیدی بود و همه قریش آنجا بودند و بختی داشتند
که بوی تقرب جوایان عبادت او میکردند و این هر چهار تن که بنظر غایت ذوالمنن جل و علا مشرف
گشته بودند با یکدیگر گفتند بیا نیکو تا ما انصاف خود دهیم این قریش که عبادت اصنام اشتغال
می نمایند از نیما نه منفعتی می بینند و نه مفرتی بے چته دین ابراهیم نسوخ ساخته باین دین بدل
پیداخته اند و ما را هیچ مفرتی نیست متابعت ایشان کردن و عبادت این بتان اشتغال
نمودن بیا نیکو سر و جهان نیمه دین حق طلب کنیم و خود را از کفر و ضلالت برهانیم و رقه
بن نوفل قصد شام کرد و دین نصاری را اختیار کرد و در علم انجیل ریا منت بسیار کشید تا آنچه
مقصود او بود حاصل کرد و باز بکعبه مراجعت نمود و همچنان دین ترسائی میرداشت تا پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم صیوشت شد و او بدان حضرت ایمان آورد و مسلمان شد چنانکه در محل خود همین
گردد عبد الله بن هم بطلب دین از که بیرون آمد و هر جا میرسد از دین حق می پرسید تا
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم تشریف بوقت فرمود بآن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم گردید و
ببعضات اسلام شرف گشت و بعد از آن با اصحاب بجانب حبشه هجرت فرمود و هم آنجا
دینار طاعت کرد و حکایت او نیز مشروح همین گرد و انشاء الله العزیز و عثمان بن ابی الحویرث
از که بیرون آمد و بطلب دین حق بروم رفت پیش قیس دین ترسائی اختیار کرد و هم در رو
وفات یافت و زکریا بن عمرو بن فیض خواست که از که بیرون رود خطاب که پدر امیر المؤمنین
عمر است رضی الله عنه نگذاشت که از که بیرون رود و همچنان در آنجا ساکن بود و انتظار
رسالت می برد و عمر به جستجوی دین حق میرسد بر دو گویند که روی به کعبه آوردی و گفته
اللهم لا اعلم الاوجه الا یک عبد تک و لا اعلم خداوند اگر مداتم که پرستیدن ترا یکدم و چه دوست

شرکت پرستیدم و لیکن نمیدانم مرا سزاوار این بگفتن و سجده کردی و لیکن میل او بدین ابراهیم
 بود و علیه السلام و قریش را میگفت اجداد ابراهیم بعد از ان لطالب ملت ابراهیم علیه السلام
 بیلا و شام رفت و در آنجا از ان دین بهره یافت بموصل و جزا کر عرب مسافرت آنجا نیز نمیشد
 گشت از هر که از دین ابراهیم نشان مستی جواب دادی که از دین یهودی و نصرانی هر حکم که از
 فروع و اصول خواهی بشیرح بیان کنیم اما از دین ابراهیم و توفی نداریم تا شنید که در زمین
 بلقا را حبس است که در زهر و علم مشارالیه و مربع لغاریه شام و فلسطین اوست نفروا و
 رفت و از ملت حنیف استفسار نمودی گفت ای مرد درین عهد کسی که از ملت ابراهیم
 خبر دهد تنواری یافت و لیکن نزدیک است که هم از قوم تو یعنی قریش پیغمبری ظاهر شود که در
 دین حنیف گستراند و ملت ابراهیم احیا کند و دنیهای دیگر نسوخ کند بیکه باز در حقیقت
 این دین آنجا بانی زید خرم شد و در حال برخواست و یک روی نهاد و چون نزدیک خیمه رسید
 خواجه ویدامش قول ساختند و چون خبر وفات او بیکه رسید و در دین نونل از برای وی خبر
 و مرثیه از برای او بگفت و بر ایمان د توحید ادگواهی داد و نقلست که در زمی سعید که پسر و
 یامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه علم زاده بود و مر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را گفت یا رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم هیچ آفرینش خواهی زید بن عمر و را رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 نعم فانه بیعت الله و حده چرا آفرینش نخواهم از برای و و حال آنکه و و علحده یک امت
 روز قیامت و این از برای آن گفت که در آنوقت که و ملت ابراهیم داشت بیکس نبوغ
 از و نه آفر المکن الثاني من کتاب معارف النبوة و سئلوه المکن الثالث بحمد الله و حسن توفیق

حاجه داد معلیا و سلم تسلیم کثیرا کثیرا

ایضاً - جلد دوم -

اسرار محبت -

در امر الشفا - جدید شرح قصیدہ بردہ

مطبوعہ ۱۲۸۵ء -

جامع طبیبی - حالات حضرت پیر علیہ السلام

یعنی پیدائش از محضی سے تا وفات شریف

شرح قصیدہ بردہ - مطبوعہ ٹرہند -

مقالات الصوفیہ - مطبوعہ غیر مطبع -

سفینۃ الاولیاء - از شاہزادہ داراشکوہ

وہیت نامہ - مع رسالہ دانشمندی -

مولود البنی -

تحریر الشہادتین - خراج الشہادتین

تحفہ اثنا عشریہ - جلی قلم مطبوعہ ۱۲۸۵ء -

کتاب اخلاق و تصوف

مصلح الہدیت - ترجمہ عوارف -

صد پند سودمندقان حکیم شامل ہزار سالہ

کلمۃ الحق - مع شرح نور مطلق مطبوعہ ۱۲۸۵ء -

مکتوبات حضرت شیخ شرف الدین کیمی

مکتوبات جوالی حضرت شیخ شرف الدین

مطلع الالوان - مع حواشی جدیدہ -

نفحات الانس - مع سلسلۃ الذهب

فوائد الفوائد - از حضرت نظام الدین دہلوی

لہرست کتب

شرح بوستان - از تکیہ بہار مطبوعہ دہلی

فوائد سعدیہ -

لوائج جانی

رسالہ ستہ ضروریہ - غیر مطبع -

پند نامہ عطار

کیمیای سعادت فارسی -

اخلاق جلالی - معنی -

اخلاق ناصری - کاغذ کندہ -

ایضاً - کاغذ رسمی

اخلاق محسنی - دیکھو سرشت تعلیم بک ڈپو -

معدن الجواہر -

مطالب رشیدی - مطبوعہ ۱۲۸۵ء -

مثنوی سبیل -

مثنوی بزم وصال - دیکھو سرشت تعلیم

بک ڈپو -

مثنوی شیخ بہلول -

مجالس العشاق - بالخصوص -

منطق الطیر

گلشن اسرار -

می باید شنید -

مے باید دید -

نکات احسانی -

انشاء اسرار فریشتن -

شعبستان کتب و گلستان لغات
دایرہ صنعت گنجینہ مصالح تاریخی
دانش نامہ جہان ہر شے کی آفرینش
بطور مکتبہ فلسفہ
دستان نرسب عقاید نرسبہ انواع مختلف
رسالہ متنازعہ نقد و رد و تہذیب
مخزن العلوم موقوفہ
گلشن خیال تاریخ گوئی کے قاعدے
قول فیض
ابواب الجنان جلد اول در آداب
و اخلاق اسلامی
ایضاً حصہ دوم

کتب تواریخ انبیاء و اولیاء وغیرہ

سفینہ رحمانی
عجایب القصص مطبوعہ دہلی
احسن القصص حالات از تخلیق
عالم آدم تا رسول آخر الزمان
حیات القلوب کامل ہر سہ جلد
جلد اول در حالات انبیاء
جلد دوم در معجزات پیغمبر آخر الزمان
جلد سوم در بیان امامت
عذب القلوب فی دیار المحبوب

روقتہ الصفا سادات جلدین یکجائی
گنجینہ سروری معروف بہ گنج تاسخ
ولادت و وفات اولیاء کرام
وقایع شاہ معین الدین چشتی
خزینۃ الامنیات کامل دو جلدین
ترجمہ قواعد سعادت بتضمن حالات
اوتاد و اقلام و تاریخ اولیاء و سوانح
عمری اصفا مطبوعہ ۱۲۸۵ کانڈ سفید کنندہ
ایضاً کانڈ سفید رسمی
قصص الانبیاء کلان مسمی بہ وقتہ الصفا
ایضاً خزندہ

عجایب القصص مطبوعہ حالات انبیاء
ترجمہ مولوی فتح الدین مطبوعہ ۱۲۸۵
تاریخ حبیب الہ

مجموعہ فتوحات و اقادی کامل در
ہر چار حصہ مطبوعہ ۱۲۸۵
دام مغازی الصادقہ معروف
بہ مغازی الرسول

د ۳۶۲ فتوح الشام و فتح مصر
اردو یکجائی
د ۴۴ غزوہ عرب معروف بہ ترجمہ
فتوح الجہنم

منہاج النبیۃ ترجمہ سوانح النبیۃ در دو جلد کامل

ج ۱۲۱

DUE DATE

۱۳

۵ - ۶۲۹

